d

فرزندم اینچنین باید بود

جلد دوم

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر،1330-
فرزندم اینچنین باید بود / طاهرزاده، اصغر.- اصفهان: لُبالمیزان،1383- .1387
580 ص.
ISBN: 978-964-2609-13-0
فهرستنویسي بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
1- تعلیم و تربیت در منظر علي شرح نامه 31 نهج البلاغه- ج.2 - شرح نامه 31 نهج البلاغه.
2- علیبنابيطالب، امام اول، 23 قبل از هجرت- 40ق.- -کلمات قصار. 3- اخلاق اسلامي.
BP39/5/ك8ط 2 1387
297/9155
کتابخانة ملي ایران
2202- 83 م

فرزندم اینچنین باید بود

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اول چاپ: پردیس
تاریخ انتشار: 1387 لیتوگرافي: شکیبا
قیمت شومیز: 6000 تومان حروفچین: گروه فرهنگي المیزان
قیمت گالینگور: 7000 تومان شمارگان: 3000 نسخه
ویراستار: گروه فرهنگي المیزان طرح جلد: محمد فاطميپور
صحافي: سپاهان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

1- گروه فرهنگی المیزان تلفن: 7854814-0311

2- دفتر انتشارات لبالمیزان همراه: 09131048582

فهرست مطالب

مقدمه 19
مقدمه مولف 21
خلاصه آنچه در جلد اول گذشت 21
جلسه بیست و یکم، حجاب بزرگ خودبیني 29
سیري به سوي بي‌کرانگي جان 31
هنر شناخت نادانی‌ها 34
خودپسندي، مانع راه 39
چگونه «مَن» در ذهن ساخته مي‌شود 43
براي خود باش! 49
چگونگي سیر به سوي قیامت 55
چگونگي سیر به سوي منازل معنوي 58
برکات قیامتي‌شدن در دنیا 60
جلسه بیست و دوم، آداب و ادب سلوک إلي الله ... 69
معني سلوک إلي الله 71
خصوصیت طي مسافت در دین 80
سیر به سوي ناکجاآباد! 84
نماز؛ سیر به سوي حق 86
دقّت در وسیله‌ی رسیدن 88

فرار از سختي‌ها، نه؛ مدارا، آري! 92
جلسه بيست و سوم، نقش انفاق در حيات ابدي . 101
مديريت عقل و قلب 104
آفات غفلت از جهت حقيقي زندگي 114
زندگي براي ديگران يا براي خود؟ 119
ريشة احساس فقر 121
بركات انفاق 123
جلسه بيست و چهارم، آمادگي جهت حيات ابدي . 131
بركات تذكر قيامت 134
مشكل كجاست؟ 137
چگونگي دلكندن از دنيا 139
اتحاد ناخود با خود 142
شتاب به سوي قيامت 145
شرط عبور از دنيا 148
عوامل سير به سوي نور قيامت 154
انقلاب اسلامي؛ صراطي به سوي بهشت 155
علي◆؛ صراط مستقيم 157
خصوصيات اهل جهنم 161
قيامت؛ جدّي‌ترين زندگي 163
دنيا؛ شرايط ارتباط با خدا 166
جلسه بيست و پنجم، جايگاه دعا در فرهنگ اولياء الهي 169
نظر به افق‌هاي دور 172
راز دعا 177
دعا؛ عامل اميدواري 179
وسعت تأثير دعاي همراه با يقين 187
دعا و رابطه بي‌واسطه با خدا 192

خداوند؛ مطلوب حقيقي دعاكننده 198
جلسه بيست و ششم، دعا؛ دريچه خداداشتن 203
نقش دعا در وسعت روح 208
ريشه‌ي غم‌ها 213
بركات ارتباط با خدا در برزخ 217
حجاب از طرف ما است 221
آنچه را بايد از خدا خواست 223
دعا؛ عامل نجات از تنگناي ماديات 226
مباني فلسفي دعا 227
جلسه بيست و هفتم، بركات توجه به حيات ابدي 231
راز استفاده درست از دين 234
احساس حضور در ابديت 235
ريشه اضطراب‌هاي جهان مدرن 237
نخواستن دنيا به‌جاي خواستن آن 241
وقتي مُردن را سخت مي‌كنيم 244
انتظاري ماوراء دنيا از دنيا! 247
تغيير نگاه 251
خستگي‌هاي فرار از مرگ 252
زيبايي‌هاي زندگي با مرگ 257
جايگاه همسر و فرزندان در زندگي 261
عوامل جدّي ديدن دنيا 264
مبناي فلسفي غير تدريجي‌بودن مرگ 266
ما مي‌مانيم و خدا 269
زندگي در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش. 271
به سوي لقاء حق 274
جلسه بيست و هشتم، ياد مرگ 281
غفلت از مرگ عامل اصلي پوچي 286

یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر 289
زیباترین زندگی 290
ترس از مرگ چرا؟ 295
دنیا خود را می‌نمایاند 297
ریشه‌ي رذالت‌هاي اهل دنیا 298
دنیا؛ عامل حاکمیت وَهم 300
مقاصد مجهول! 302
آینه‌ي عبرت 306
جلسه بیست و نهم، دنیا؛ حجاب رؤیت قیامت .. 311
رهایی از پوچی 314
فرار از دنیا به دنیا 317
بصیرت همه‌جانبه 318
چگونگي نزدیکي به قیامت 320
سیر به سوي مأنوسات حقیقي 322
سیر به سوي قیامت، کیفي یا کمّي؟ 326
آرزوهاي دست‌نایافتني 328
راز نجات از برنامه‌هاي وَهمي 331
آرزو سازي یا وظیفه‌پردازي! 334
اجل؛ تنفسي زیبا 335
جلسه سي‌ام، تغییر درون یا بیرون؟ 339
دنیا و ناکامي 342
تغییر خود یا تغییر دنیا؟ 344
وقتي دنیا مسیر باشد و نه مقصد 349
جدایي از حرص 350
حرص‌هاي محرومیت‌آفرین 352
برتر از دنیا 354
ما براي دنیا، یا دنیا براي ما؟ 359

رمز و راز آزادگي 361
داشتن‌هاي پر زحمت 367
جلسه سي و يكم، شغل پاك 371
طمع و ناكامي 374
راه درمان طمع 376
شغل پاك 377
كم ولي با بركت 385
زندگي بدون زحمت 388
بركات سكوت 390
آفات كثرت كلام 390
بركات آنچه در دست تو است 396
جلسه سي و دوم، روحيه بي‌نيازي مؤمن 403
راه نجات از فقر 406
تمدني آرامش‌بخش 409
غني‌ترين ملت 411
آفات حرص عنان‌گسيخته 413
عالَم عفاف اقتصادي 415
سرّ نگهدار خود باش 419
تلاش‌هاي بي‌ثمر 422
حجاب‌هاي پُرحرفي 425
سكوت و سخن‌گفتن روح‌ها 428
بهترين بهره‌وري از دين 431
جلسه سي و سوم، سختي‌هاي تكامل ساز 435
غذاي حرام حجاب ارتباط با خدا 438
بدترين اعمال 440
دردهاي مسرّت‌بخش 442
دشمنان با بركت 446

نابینایی‌های نفس امّاره 452
کوته‌اندیشی و آرزوهای بلند 456
وقتی زندگی شروع می‌شود 458
بهترین زندگی 463
جلسه سی و چهارم، آفات آرزوهای دنیایی 467
زندگی در عدم! 470
چگونگی احساس حضورِ قیامت در حال 473
آرزوها و تخریب جهتگیری‌ها 476
عقل؛ حافظ تجربه‌ها 478
دین؛ عامل شکوفایی عقل 481
خطر غفلت از فرصت‌ها 486
تلاش‌های یک بُعدی 488
غفلت از فساد حقیقی 489
زندگی ماوراء تمدن غربی 490
خطر فاسدکردن معاد 493
خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان 499
بصیرتِ محدود دیدن دنیا 501
جلسه سی و پنجم، محدود بودن زندگی 505
دوراندیشی‌های قلابی 508
بهترین موضع‌گیری‌ها 511
مخاطرات انسان‌ساز 514
زندگی‌های تاریخ‌ساز 518
یاوران پست و دوستان غیر مطمئن 523
کم‌ترین تلاش، کافی‌ترین بهره 528
نیازهای وَهمی 530
جلسه سی و ششم، عوامل رفع لجاج با برادران .. 533
اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا 536

روحیه‌هاي ویران‌شده 540
آزادي از مقایسه‌ها 544
تنفس آزاد 547
آفات غفلت از وسعت انسان‌ها 552
قلب‌هاي آزاد 555
برکات فرو بردن غضب 560
جلسه سي و هفتم، آزادي از غضب 563
عوامل ایجاد خشم 566
چه جاي خشم 569
خشم مقدس 575
غضبِ دین‌سوز 581
خواست تشریعي و نظام تکویني 582
رقابت یا رفاقت؟ 585
شیرین‌ترین پیروزي 590
راهي براي برگشت 592
جلسه سي و هشتم، تلاش براي حفظ ارتباط 595
کشتن دشمني‌ها 599
خوش‌بیني به‌جاي بدبیني 601
دوستي‌هاي پایدار 603
مسئولیت‌هاي گسترده 606
دشمنان شادي‌آفرین 610
برکات دفاع مقدس 617
جلسه سي و نهم، رزق حقیقي و غیر حقیقي 619
دستورات دین، عامل جهت‌گیري به سوي عالم غیب 621
تحلیل‌هاي غلط نسبت به فقر و ثروت 624
جایگاه دارایي‌ها 626

جایگاه رزق در زندگي 628
وظیفة انسان بندگي است 629
غم هاي پوچ 630
جلسه چهل، ادب حق، ادب دین، ادب خلق 639
موعظه‌پذیري 641
موانع تأثیر وعظ 644
شرط تحقق ادب حق 651
ادب حق، شرط رعایت ادب خلق 653
خودفریبي پنهان 659
راه نجات از افسردگي 666
برکات یقین 671
نمونه هایي از حُسن یقین 674
جلسه چهل و یکم، چگونگي زدودن غم ها 677
شکوفایي گنجي پنهان 679
عالم؛ بستر تعالي انسان 681
رمز سازگاري عالم با انسان 684
دوستي‌هاي قدسي و پایدار 686
ریشه‌ي سختي‌هاي جانکاه 688
به دنبال ناکجاآباد 693
غم مقدس 697
رمز آزادي از خود 698
دوستي‌ها و تولد جدید 701
آفات عبور از حق 704
راز پایداري 708
جلسه چهل و دوم، حقیقت انسان و عبودیت 711
حجاب اعتبارات 713
حقیقت انسان 716

فرار از خود 718
آفات بي‌هويتي 721
وقتي انسان جاي خدا مي‌نشيند 725
ورود به عالَم پايداري 728
پايدارترين اتصال 730
فقط نگاه 732
جلسه چهل و سوم، دوستي‌هاي غير حقيقي 735
عوامل اختلال پيوند با خدا 739
امنيت قلبي نسبت به همديگر 742
يأسِ كارساز 748
دارايي و ناكامي 750
جلسه چهل و چهارم، آفت اعتماد به اسباب‌ها . 757
ماوراء ابزارها 759
شروع تنفس معنوي 765
گشايشي به سوي عقل 769
بالاتر از زمانه 774
جلسه چهل و پنجم، روح زمانه 781
نقش روح زمانه 783
تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو 785
بركات شناخت روح زمانه 790
اهداف مقدس و همراهان ناباب! 792
خانه‌هاي بي‌همسايه 796
تنهايي آزاردهنده 798
جلسه چهل و ششم، بي تأثيري دين در فرهنگ خنده 803
آفات خنده و بي‌خيالي 805
محروميت از جديت‌ها 808

تعادل در شادي‌ها 811
جهل و خندة زياد 813
وقتي افراد همديگر را سرگرم كنند 815
تسليم ميل‌ها يا تسليم حق؟ 816
فرهنگ خنده و هيجان‌هاي بي‌هدف 820
سرگرمي يا گفتگو؟ 824
فرهنگ خنده و نفي جديت‌ها 828
دين و زبان مخصوص ديني 829
فرهنگ خنده و گسستگي فكري 832
فرهنگ خنده و گسستگي تاريخي 833
غفلت از مهم‌ترين نياز 834
الگوهاي خطرناك 836
جلسه چهل و هفتم، مشورت با زنان 841
مرد و زن داراي حقيقتي واحد 845
ارزش مساوي شخصيت زن و مرد 848
محروميت از بهشت 850
مادر و ارزش‌هاي متعالي 853
عدم مشورت با كدام زن؟ 855
آشفتگي روح زنان در بيرون خانه 862
محروميت بزرگ 864
آفات غيرت‌ورزي بي‌جا 867
زن و هويت جديد 870
مربي و آسودگي روان 874
زنان و ظرائف تربيت 877
زنان و روحيه‌ي عرفاني 880
كارآيي دلِ مادران 882
جلسه چهل و هشتم، بركات ارتباط با ارحام .. 885

پايه هاي تمدن اسلامي 887
مباركترين اجتماع 890
آفات فردگرايي 891
بركات ارتباط با ارحام 893
جايگاه وظيفه‌ي پدر و مادر در تربيت فرزندان
..... 897
راه آزادي روح براي بندگي 904

مقدمه

مدتی این مثنوی تأخیر مهلتی بایست تا خونْ

1- پس از چاپ جلد اولِ شرح «نامه‌ی سی و یک» نهج‌البلاغه به نام «فرزندم؛ این‌چنین باید بود»، و استقبال عزیزان از آن که منجر به چاپ دومِ جلد یک شد، انتظارِ به حق عزیزان آن بود که زودتر از این ها جلد دوم در اختیارشان قرار گیرد، ولی عوامل مختلف از جمله کثرت امور، کار را عقب انداخت. ولی بحمدالله این تأخیر موجب شد که خواننده‌ی محترم در حالی با بحث روبه‌رو شود که موضوعات با توسعه‌ی کامل‌تری تدوین شده و إن‌شاءالله می‌توان بهره‌ی بیشتری از آن برد.

2- همچنان که مستحضرید توصیه‌های زندگی‌ساز حضرت مولی‌الموحدین◆ به فرزندشان برنامه‌ی کاملاً جامعی برای شکل‌دادن به یک زندگی است و لذا نباید به این کتاب با این دید نگاه کرد که بخوانیم و از محتوای آن مطلع شویم و دیگر تمام. بحث ها طوری است که پس از آگاه‌شدن از محتوای آن باید در شرایط‌های مختلف به آن رجوع نمود و از

رهنمودهای حضرت◆ متذکر شد و به خود آمد. کتابی است که باید همواره در دست باشد و بدان دل داد و از آن نور گرفت.

3- با این‌که بهترین نتیجه وقتی گرفته می‌شود که عزیزان موضوع را با مطالعه‌ی جلد اول شروع کنند و سپس به مطالعه‌ی موضوعات جلد دوم بپردازند، ولی نوع مباحث طوری است که از هرکجا شروع بفرمایید إن شاءالله بهره‌ی کافی را خواهید برد.

4- تعادل در زندگی و تصمیم‌گیریِ صحیح نیاز اساسیِ هر انسان و هر خانواده است و توصیه‌ی حضرت◆ به فرزندشان چنین مهمی را ممکن می‌سازد. لذا لازم است ابتدا با یکمرتبه خواندنِ کتاب، در فضای آن قرار گیریم و سپس در هر فراز از آن به طور جداگانه و به نحوه ای خاص توجه کرد، تا تعادل مورد بحث آرام‌ارام جای خود را در روح و روان ما باز کند.

موضوعات به‌قدری دقیق و عمیق و اساسی است که با یک نظر به عنوان‌های آن انسان را متوجه این امر می‌کند که حضرت◆ از قبل ظریفترین زاویه‌های روان ما را می‌شناخته‌اند و دقیقاً غذای جان ما را در اختیارمان قرار داده‌اند.

به امید بهترین استفاده از توصیه‌های حضرت مولی‌الموحدین◆

گروه فرهنگي الميزان

مقدمه مولف

خلاصه آنچه در جلد اول گذشت

همچنان که عزیزان مستحضرند حضرت امام الموحدین علي◆ در نامه‌اي که به فرزندشان حضرت امام حسن◆ مرقوم فرمودند ،چندین هدف را دنبال کردند. یکي این‌که مورد خطاب خود را جواني در نظر گرفتند که آرزوهایي دارد و مي‌خواهد در این دنیا به آن آرزوها دست یابد. درست است که در ظاهر امر، شخص مورد خطاب؛ انسان معصومي است که پس از حضرت امیرالمؤمنین◆ باید امام مسلمین باشد، ولي در این نامه از این نظر حضرت به امام حسن◆ نگاه نکردند، بلکه امام حسن◆ در این نامه به عنوان جواني از جوانان عالم بشري مورد خطاب اند، تا هر جواني احساس کند او هم مورد خطاب این نامه است، و به عبارتي دیگر حضرت امام حسن◆ در این نامه به عنوان نماد همة جوانان مدّ نظر هستند.

دومین هدفي که حضرت در نوشتن نامه دنبال مي‌کنند؛ طرح عالي‌ترین دستورالعمل حکیمانه در

قالبي ملموس و قابل عمل است، تا هركس عزم رسيدن به مراتب عالي انساني را دارد بتواند به راحتي از آن بهره گيرد. آنچنان مطالب حكيمانه و با حساب و دقت طرح شده كه بزرگان اهل علم و حكمت اقرار دارند اصول هرچيزي كه بنا است يک انسان در زندگي بشناسد و بدان عمل كند در آن نامه درج شده است.

براي يادآوري آنچه در جلد اول اين كتاب گذشت، سرفصل‌هاي جلسات گذشته را به طور مختصر طرح مي‌كنيم:

در جلسات اول و دوم، حضرت فرزندشان را متوجه انواع خطراتِ جسمي و روحي كردند كه در پيش رو دارد، تا گرفتار روزمرّگي‌ها نگردد و با واقعياتِ زندگي درست برخورد كند. سپس موضوع عدم غفلت از مرگ و حيات ابدي را پيش كشيدند تا اولاً: ناپايداري‌هاي دنيا و چموشي‌هاي آن را طبيعي بدانيم. ثانياً: از بي‌وفايي دنيا عبرت گرفته در آباداني آخرت بكوشيم، و غمِ خودخوردن به معني واقعي آن، همين است.

در جلسه سوم و چهارم، بحث آبادكردن قلب با ياد خدا، و اعتماد به خدا و زنده‌كردن قلب با موعظه، و ميراندن اميال نفس امّاره با زهد، و يادآوري مرگ جهت كنترل ميل‌ها و آرزوها، بحث‌هايي بود كه توجه به آن‌ها در سير و سلوک بسيار كارساز خواهد بود.

در جلسات پنجم و ششم، حضرت با توجه‌دادن به زندگي گذشتگان و عبرت‌گرفتن از آنچه بر آن‌ها

رفت، انسان را به خود مي‌آورند كه مواظب باشد در درّه‌اي كه گذشتگان عمر خود را هلاك كردند، فرو نيفتد.

نيز توصية مؤكد فرمودند كه هم‌اكنون در اصلاح جايگاه اصليات برنامه‌ريزي كن و آخرت خود را به دنيايت مفروش، سپس راه‌هايي كه انسان بتواند اين دستورالعمل را عملي كند، پيشنهاد مي‌فرمايند. مثل اين‌كه مي‌فرمايند: حرفي كه نمي‌داني نزن، و آنچه به عهده‌ات نيست انجام مده.

هم‌چنين با توجه‌دادن به قيامت، انسان را از انتخاب‌هاي مبهم و پوچ رهايي مي‌دهند و با توصيه به امر به معروف و نهي از منكر متذكر مي‌شوند علاوه بر بهره‌مندی از بركات اجتماعي آن، امر به معروف جبهة انسان را از جبهه‌هاي كفر و ظلمت جدا مي‌نمايد و انسان اهل معروف مي‌گردد.

در جلسات هفتم و هشتم و نهم، توصيه مي‌فرمايند در راه حق نگران سرزنش هيچ سرزنش‌كننده‌اي مباش، و وقتي در مسير حق قرار گرفتي بدون هيچ‌گونه نگراني خود را در گرداب حوادث بينداز، از طرفي در دين انديشه كن تا مؤمن سطحي و عمل‌زده نباشي، و از طرف ديگر با پايداري در دين‌داري، زمينة ظهور بركات آن را در قلب و جان خود فراهم آور.

سپس فرمودند: فرزندم وقتي راه و مقصد را پيدا كردي ديگر جا دارد كه خود را به خدا بسپاري كه در اين حالت به پناهگاهي مطمئن و مدافعي شكست‌ناپذير دل سپرده‌اي. فقط خالصانه از خدا كمك بخواه، زيرا كه عطا و حرمان، هر دو به‌دست اوست

و از چنين خدايي تقاضاي خير و بركت براي زندگي و اموراتت داشته باش.

سپس در جلسه دهم، حضرت موضوع بي‌حاصلي «علم لا ينفع» را به ميان كشيدند تا انسان به بهانة علم‌آموزي از جهت‌گيري به سوي حقايق محروم نگردد و دانايي‌ها را دارايي بپندارد.

در جلسات يازدهم و دوازدهم، حضرت انگيزة خود را از نوشتن اين نامه، آمادگي قلب فرزند جوانِ شان مطرح مي‌فرمايند و اين كه قلب جوانان همانند زمين خالي از زراعتي است كه هر دانه‌اي در آن بكاري همان سبز مي‌شود، و اگر به وقت خود آن كار صورت نگيرد، قلب سخت مي‌گردد و در پذيرش حقايق از خود مقاومت نشان مي‌دهد. سپس تعليم كتاب الهي و دستورات اسلام و حلال و حرام آن و متمركزشدن بر آنچه را خدا بر انسان واجب نموده است مدّ نظر قرار مي‌دهند.

در سيزدهمين جلسه، نقش تقوا و بي‌اضطرابي و آرامشِ حاصل از آن مورد گفتگو است و اين‌كه چگونه مي‌شود انسان ماوراء زمان و مكان زندگي كند.

در چهاردهمين جلسه، سخن حضرت در مورد تقوا و توجه به گذشتة توحيدي‌مان پيش آمد و اين‌كه معلوم كنيم بايد به دنبال چه چيز باشيم و چه آفاتي ما را از هدايت واقعي محروم مي‌كند تا بتوانيم از داشته‌هايمان مسير درست زندگي را انتخاب كنيم و از انگيزه‌هاي سالم در تحقيق، محروم نشويم. حضرت؛ داشتنِ قلب سالم جهت تشخيص حق از باطل را

ضروري مي‌دانند تا انسان بتواند در مقابل حق به‌راحتي خاضع باشد.

در پانزدهمين جلسه، حضرت ما را متوجه حضور همه‌جانبة حق مي‌كنند و اين‌كه همو كه مالك مرگ است، مالك حيات نيز هست، و آن‌كه مي‌آفريند، همان كسي است كه مي‌ميراند و همان كسي كه فاني مي‌كند، همان است كه باز مي‌گرداند، و آن كه به بلا مي‌آزمايد، همان است كه از بلا مي‌رهاند. با تذكر به چنين مسائلي انسان را در آغوش توكل به حق وارد مي‌كنند و در ادامه مي‌فرمايند: اين جهان پا نگرفت جز به نعمت‌ها و امتحان‌ها و پاداش‌ها و كيفرها به روز رستاخيز، تا از اين طريق افق تجزيه و تحليل انسان را به عميق‌ترين لاية زندگي يعني زندگي در معاد سير دهند.

در شانزدهمين جلسه، حضرت پس از تأكيد بر نكات گذشته ما را متوجه اين امر نمودند كه همة حوادث عالم براي آن است كه ما متوجه حضور همه جانبة خداوند بشويم و بفهميم چارة كار در بندگي خدا است، خدايي كه هر آنچه بهترين است انجام داده، از اندام موزون بگير تا روزي مورد نياز. سپس مي‌فرمايند: براي بندگي خدا عالي‌ترين آگاهي را رسول خدا ﷺ آورده است پس در رستگاري خويش به رهبري او دلخوش باشيد.

در هفدهمين جلسه، نظر را به توحيد پروردگار معطوف داشتند و اين‌كه در همة مناسبات، متوجه آن يگانة مطلق باشيم، يگانه‌اي كه اول است قبل از اشياء بدون اوّليت عددي، و آخر است بعد از همة

اشياء، بدون آخريت مكاني. اين فراز نگاه توحيدي نابي را به ميان آورد.

در هجدهمين جلسه، بر همان نگاه توحيدي تأكيد شد و اين‌كه خداوند برتر از آن است كه قلب و يا بصر بتواند بر او احاطه يابد، نهايتاً «آنقدر هست كه بانگ جرسي مي‌آيد» و پرتوي از نور او به جان طالب او مي‌رسد.

سپس حضرت ما را در عين ذُلّ عبوديت متوجه عزّ ربوبيت خداوند مي‌كنند و اين‌كه آن اعمالي را كه شايستة پرورد گاري او ست انجام دهيم و نگران كوتاهي‌هاي خود و عقوبت آن باشيم.

در نوزدهمين جلسه، حضرت ما را متوجه مسافرخانه‌بودن دنيا نمودند و اين‌كه منزل اصلي ما جاي ديگر است و سختي‌هاي راه را براي رسيدن به منزل اصلي نبايد به چيزي گرفت، انسان عاقل چيزي را دوست دارد كه او را به خوبي به آن منزل اصلي برساند و لذا دوستي‌ها و دشمني‌هايش را در اين راستا تنظيم مي‌كند.

در بيستمين جلسه، آثار بد غفلت از قيامت و مشغول‌شدن به دنيا را مطرح مي‌كنند، سپس انصاف را گوشزد مي‌نمايند كه اي فرزندم! خود و ديگران را با يك ميزان بسنج و لذا چيزهايي را براي ديگران بپسند كه براي خود مي‌پسندي. و نيز آنچه ندانی مگوي، تا از اين طريق و با پيدا شدن تعادل شخصيت، مسير توحيدي به سوي محبوب به‌راحتي طي شود. إن‌شاءالله

با امید به این‌که شما خوانندگان محترم بتوانید طرحی کامل برای زندگی خود بدست آورید جلد دوم کتاب «فرزندم این چنین باید بود» را خدمتتان تقدیم می کنم.

طاهرزاده

جلسه بیست و یکم

حجاب بزرگ

خودبینی

بسم الله الرحمن الرحيم

سيري به سوي بي‌كرانگي جان

«يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَاناً فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ».

ای فرزندم! خود را ما بین خود و دیگران ملاك و میزان قرار ده، پس برای دیگران آنچه را بپسند که برای خود می‌پسندی، و بر دیگران مپسند آنچه را که برخود نمی‌پسندی، بر دیگران ستم روا مدار همان طوری که نمی‌خواهی بر تو ستم شود، و نیکی کن چنان که دوست داری بر تو نیکی شود، آنچه را که از دیگری ناپسند می‌شماری، از خود ناپسند شمار، و از مردم خوشنود باش بدانچه که خوشنود می شوي برای آن ها از طرف خودت، آنچه را که نمی‌دانی مگو هرچند که دانسته های تو اندك است، و آنچه را که

دوست نداری در باره تو بگویند، تو نیز مگو. و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی‌نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبك ماند.

حضرت امیرالمؤمنین◆ در ادامه نصایح و دستورالعمل‌هاي حکیمانه به فرزندشان مي‌فرمایند: در راستاي هرگونه قضاوت و داوري که مي خواهي نسبت به دیگران انجام دهي، همواره خود را در نظر بگیر، و با چنین توجهي هرچه را براي دیگران مي‌خواهي همان را براي خود دوست داشته باش و آنچه را براي دیگران نمي‌خواهي همانی باشد که براي خود نمي‌خواهي. تا از این طریق یک نحوه اتحاد روحاني بین تو و بقیة انسان‌ها برقرار شود و جانت وسعت یابد و از زندان تنگ خودخواهي و فردگرایي آزاد گردي.

جان انسان به جهت مجرد بودنش محدود به هیچ مکان و زماني نیست و لذا وسعت آن بیکرانه است، حال اگر انسان‌ها در انتخاب خود سعي کنند مطابق بیکرانگي روحشان عمل کنند، در واقع به جانشان جفا نکرده‌اند و آن را در جاي خود قرار داده‌اند.

در راستاي آزادکردن جان از محدودیت‌ها و تنگناهاي رواني در ادامه توصیه مي‌فرمایند: «ظلم نکن، همچنان که نمي‌خواهي به تو ظلم شود» تا مرزها و دوگانگي‌ها که سخت آزاردهنده است و موجب کینه و حسد مي شود، و منشأ خاطرات آزاردهنده

است، همگي از صحنة روح و روان انسان رخت بربندد و نيز مي‌فرمايند:

«وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ»

همچنان كه دوست داري برخورد ديگران با تو محبت‌آميز و نيكو باشد، تا بتواني از منظر دوستي به ديگران، با آن‌ها ارتباط داشته باشي، خود نيز با چنين اراده‌اي با ديگران برخورد كن، تا ببينند در سراسر قلب تو كوچكترين لكة كدورتي نسبت به آن‌ها وجود ندارد.

«وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ»

حال كه مي‌خواهي در دشت جان انسان‌ها به زيباترين شكل به تماشا وارد شوي، پس هر آنچه را براي خود نمي‌پسندي و نمي‌خواهي خودت به آن آلوده باشي، براي ديگران مپسند، و تلاش كن دامن بقيه نيز از آلودگي‌ها مبرا باشد، زيرا گمشدة انسان‌ها محبتي است كه با آلودگي‌ها هرگز رخ نمي‌نمايد و حتي امر به معروف و نهي از منكر بين مؤمنين در راستاي محبت هرچه بيشتر به همديگر است و براي اين است كه بتوانند عوامل يگانگي را پايدار دارند و زمينة دوگانگي‌ها را از دامن يكديگر پاك كنند.

«وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ»،

بنگر و عوامل خوشنودي و رضايت جان خود را بشناس، آنگاه سعي كن با ايجاد همان خشنودي‌ها در ديگران، عملاً خوشنودي خود را به ديگران هديه

دهي، كاري كن كه منشأ فوران خوشنودي براي ديگران باشي. وقتي از سايه‌ی سياه خودبيني و خودخواهي و خودپرستي متنفر شدي و خواستي از آن رهايي يابي، يک راه جلو تو باز مي‌شود و آن اين‌که هرچه تو را خوشنود خواهد کرد، همان از طرف تو به مردم برسد، و نيز راضي و خوشنود باش که از طرف مردم همان به تو برسد بدون آن‌که از مردم انتظارهاي زياد داشته باشي. همان‌طور که انتظار داري مردم موقعيت تو را درک کنند و از تو انتظار زياد نداشته باشند.

راستي که تذکر فوق جهت نجات از حجاب هاي خودبيني و خود خواهي و خودپرستي چقدر راهگشا است، که انسان دائماً خود را جاي مردم قرار دهد.

هنر شناخت ناداني‌ها

حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ»؛

آنچه را که نمي‌داني نگو، و اگر آنچه مي‌داني کم و اندک است، باز مگو.

ما به همان اندازه که وظيفه داريم انسان‌ها را از حقايق آگاه کنيم، وظيفه داريم آگاهي‌هاي ناقص به انسان‌ها ندهيم و در مواقعي که دانايي ما در موضوعي ناقص است بايد سکوت کرد حتي اگر به جهت اين‌که چيزي نمي‌گوييم گمان کنند به کلي علم نداريم.

آري! آنچه نمي‌داني نگو و هرچند اطلاع کمي از موضوعي داشته باشي بايد اظهار نظر نکني،

زيرا آن اطلاعات كم به نحوي همان ندانستن به حساب مي‌آيد كه بايد اظهار نظر نكرد. ممكن است با سكوت تو فكر كنند اصلاً نمي‌داني، بسيار خوب، اين طور فكر كنند، خطر هلاكت در اظهار نظر نسبت به اين‌كه فكر كنند چيزي را نمي‌داني بسيار بيشتر است. اگر خوب دقت كنيد، تذكر عجيبي است. تأكيد مي‌فرمايند: آنچه را كه نمي‌داني يا كم مي‌داني، نگو تا در راستاي يگانه شدن با جان انسان‌ها، آن ها را گرفتار جهالت نكرده باشي. البته در ابتدا خيلي كار مي‌برد تا آدم به مرحله‌اي برسد كه اولاً؛ نادانی‌هايش را بشناسد. ثانياً؛ در راستاي خدمت به ديگران خود را در موضوعي كه علم كافي به آن ندارد، عالم نشان ندهد. متأسفانه كم‌اند انسان‌هايي كه نادانی‌هايشان را بشناسند و وَهميات و حدسيات خود را علم به حساب نياورند، اين يك شعور بلند مي‌خواهد. شعور و آگاهي به خلأهاي نفس يک نوع شعور اساسي به خود است. درست به همان اندازه كه كم‌اند انسان‌هايي كه به نادانی‌هايشان آگاه باشند، انسان‌هايي كه دانايي‌هايشان كم است ولي خودشان را خيلي عالم مي‌دانند، بسيار زياداند. بايد متوجه باشيم اگر خودمان را خيلي فهيم و عالم مي‌دانيم به اين علت است كه نور عقلمان به ضعف‌هايمان نيفتاده است تا نادانی‌هايمان نمايان شود، به عبارت ديگر نور عقلمان كم است، و به واقع آزاد شدن از تَوهُّمِ دانايي كار مشكلي است. در نظر بگيريد شب‌هنگام چند كودک را كه در خانه‌اي تنها به سر مي‌برند

همراه با سكوت شب، ناگهان يك برگ از درخت مي‌افتد، يكي با پذيرفتن ساخته‌هاي وَهمش مي‌گويد: دزد در خانه است! و توهُّم وجود دزد را در ذهن بقيه به عنوان واقعيت بيروني شكل مي‌دهد. به همديگر مي‌گويند: بياييد فرار كنيم! و همگي به طرف كوچه فرار مي‌كنند، بعد هم، قسم مي‌خورند كه دزد در خانه است. اين‌ها بين واقعيت و صورت ذهني كه از طريق وَهم ايجاد شده است فرقي نمي‌گذارند و به عبارت ديگر ناداني‌هايشان را نمي‌شناسند. در نتيجه يك احتمال ضعيف ذهني را علم كامل به واقعيت مي‌دانند و روي آن قسم‌هاي غليظ هم مي‌خورند و هرگز هم نمي‌پذيرند كه حرفشان واقعيت ندارد. اگر خودمان را بررسي كنيم، خواهيم ديد ما هم مثل آن كودكان گاهي يك احتمال ضعيف ذهني را علم كامل به واقعيت مي‌دانيم و در نتيجه با حدس‌ها و پيش‌فرض‌هاي خودمان زندگي مي‌كنيم، گاهي با آن‌ها خوشيم و گاهي هم با آن‌ها درگير مي‌شويم. در حالي‌كه گفت:

دور مي‌بيني سراب و عاشق آن بينش خود

حضرت با اين توصية مهم مي‌فرمايند؛ بيا و ناداني‌هايت را بشناس. و واقعاً اين هنر بزرگي است و البته شعور والايي هم مي‌خواهد.

پس وقتي مي‌فرمايند: «وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ»؛ آنچه را نمي‌داني نگو و نيز آنچه را هم كم مي‌داني جزء ناداني‌هايت به حساب آور و نگو، در واقع مي‌خواهند ما را وارد يک زندگي پاک

و زلال بگردانند که گرفتار هیچ کدورت و ظلماتي براي خود و دیگران نباشیم.

این کمال فوق‌العاده‌اي است که انسان علاوه بر نادانی‌هایش، دانایي اندکش هم برایش معلوم شود، و نه‌تنها آن‌ها را بشناسد، بلکه هرگز آن‌ها را پنهان و به عنوان دانایي‌هاي خود طرح نکند.

از چه مي‌ترسیم؟ مي‌خواهیم چه چیزي را پنهان کنیم؟ چه اشکالي دارد که کم‌دانستن ما براي بقیه روشن شود؟ اولین نفعش براي خود ما است تا بقیه بیش از آنچه که هستیم از ما انتظار نداشته باشند. دومین نتیجه‌اش هم این است که به دیگران چیزي نگوییم که گمراه شوند و وبالش علاوه بر دنیا، در قیامت ما را گرفتار کند. سومین برکتش هم این است که تواضع و خشوع‌مان را از دست نمي‌دهیم، و چهارمین فایده‌اش هم آن است که وقت ما صرف مراجعاتي که نمي‌توانیم به آن‌ها جواب نتیجه‌بخش دهیم، نمي‌شود. و هزاران هزار فایده‌اي که عقل ما متوجه آن‌ها نیست و حضرت امیرالمؤمنین◆ به آن‌ها توجه دارند و به همان جهات بر آن تأکید مي‌فرمایند.

از طرف دیگر در این توصیه، یک نحوه تعادل روحي براي فرد و یک نحوه تعادل اجتماعي براي دیگران پدید مي‌آید. پس باز قلبمان را متوجه سخن امام علي◆ مي‌کنیم که مي‌فرمایند: آنچه را نمي‌داني مگو و نیز اگر آنچه مي‌داني اندک باشد آن را هم مگو، و نگران مشخص‌شدن نادانی خود مباش که بهره‌هاي فراواني در آن هست.

يک وقت انسان بدون آن‌که چيزي در چنته داشته باشد ادعا مي‌کند، چنين شخصي دائم بايد جان بکند تا آبروي دروغين خود را پنهان کند. گفت:

ما چرا چون مدعي بهر ناموس مزوّر جان

وقتي خواستيم آبروي دروغيني براي خود حفظ کنيم هر روز نگران هستيم که نکند افشاء شود. گفت:

اين‌همه غم‌ها که اندر از بخار و گرد و باد

بعد حضرت مي‌فرمايند:

«وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ»؛

وآنچه را دوست نداري در مورد تو بگويند براي ديگران مگو.

چراکه در راستاي يگانگي با جان بقية انسان‌ها و بهره بردن از انواري که خداوند به جان آن‌ها افاضه مي‌کند، بايد آفات اين يگانگي را شناخت و از آن سخت بر حذر شد. وقتي سخناني را نمي‌پسنديم که در مورد ما بگويند و وقتي جان بقيه را از جان خود جدا نمي‌دانيم، تلاش مي‌کنيم آن سخنان را در مورد بقيه هم به‌کار نبريم تا به پهن‌دشت جان آن‌ها، راهمان دهند.

حضرت مي‌خواهند بفرمايند اگر اين دستورالعمل‌ها را رعايت نکني زندگي‌ات به کلاف سردرگمي تبديل مي‌شود که راه ورود به عالم نور به‌کلي در آن ناپيدا است و در ظلمات خود فرو مي‌روي و نه‌تنها در شخصيت فردي دچار مشکل مي‌شوي، اصلاً جامعه از تعادل خارج مي‌شود؛ به عکس از طريق به کار بردن چنين توصيه‌هايي روح در بستر خاصي از آرامش و

تعادل قرار مي‌گيرد كه منجر به سير و سلوك او به طرف حق خواهد شد. چون تا اتحاد روحي بين انسان‌ها حاصل نشود، روح ها جهت الهي به خود نمي‌گيرد و لذا فرمود:

جان گرگان و سگان از متحد جان‌هاي مردان

به همين جهت خدا را جانِ جان و يا جانان مي‌گويد، زيرا همة جان‌ها به خدا متصل است و لذا به همان اندازه كه از تنگناي خود خواهي آزاد شويم و به جان ها نزديک شويم، به جانان نزديک شده‌ايم. لذا در وصف امام زمان عليه السلام گفته‌اند:

اي رهيده جان تو از اي لطيفه روح اندر

مرد و زن چون يک شود چون كه يک جا محو شد،

پس انسان كامل با همة جان‌ها متحد است و هركس به همان اندازه كه موانع يگانگي با جان انسان‌ها را دفع كرد به انسان كامل نزديک است و توصية حضرت در فرازي كه گذشت در راستاي دفع موانع يگانگي با جان انسان‌ها است تا به انسان كامل نزديک گردد.

خودپسندي، مانع راه

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ وَ إِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»؛

بدان كه خودبينی بر خلاف راستي‌ها آفت خردها ست، پس سخت در تعالي خود بكوش و خزانه‌دار ديگران مباش، و هنگامی كه راه

خويش را يافتي، در راه بندگي پروردگارت فروتن و خاضع‌ترين فرد باش».

همچنان كه آگاهيد؛ «اعجاب» يعني خود را پذيرفتن و به اصطلاح، دائم به خود نمرة بيست‌دادن و به تعبير ديگر خودمان حجاب خود شويم و ماوراء آن خودِ وَهمي، خودِ حقيقي را نبينيم. حضرت به فرزندشان مي‌فرمايند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛

فرزندم! بدان كه اعجاب و خيلي به خود نظر كردن، ضد مسير صحيح و صواب و آفت عقل و خرد است. «صواب»، يعني طريق رسيدن به مقصد.

كسي كه خود را دائماً مدّ نظر دارد، راه اصلي را نمي‌بيند و جذبه‌هايي به سوي حقيقت در او شعله نمي‌كشد. از طرفي اين نوع توجه به خود و اِعجاب، مسيري است غير از مسير حقيقي و عملاً اِعجاب به خود، عقل و شعور انسان را مي‌ميراند. «لُبّ» يعني عقل و خرد كه از هر آلودگي پاك باشد. «لُبّ» هركس عقل اوست. قرآن انسان‌هاي متعالي را «اولوالالباب» يا صاحبان خرد مي‌شمارد.

حضرت مي‌فرمايند: اعجاب و خودپسندي و همواره به خود نظرداشتن، آفت عقل است. وقتي انسان از خود به شعف بيايد و به اين حالت دامن بزند، ديگر به چيزي بالاتر از مرتبة پايين خود نظر ندارد و در نتيجه نظرش از حقايق بالاتر منصرف مي‌شود و اين همان آفت عقل است. حضرت علي◆

مي‌فرمايند: اگر خود را بپسندي و اگر از اعمال خود به شعف آمدي، اولاً؛ اين كار تو ضدّ صواب است و در نتيجه مسير غلطي را براي خود انتخاب كرده‌اي كه تو را به مقصد نمي‌رساند و ثانياً؛ عقلت را هم از بين مي‌برد و به آنچه بايد از طريق تعقل برسي نمي‌رسي. چون اگر نگاه به خود و ارزش‌دادن به كارهاي خود وسيلة تجزيه و تحليل امور شد، همواره هرچيزي را در محدودة محوريت خود مي‌نگريم و اين مسلم ما را به انحراف مي‌كشاند.

گاهي از پشت شيشه چيزي را مي‌بينيم، بدون آن‌كه شيشه را ببينيم، در اين حالت نظرمان به آن چيزهايي است كه بيرون شيشه است. ولي اگر شيشه، شيشة عُجب باشد و بين ما و عالم شيشة منيت حجاب باشد، ديگر حوادث را درست نمي‌بينيم، همه چيز را غلط مي‌بينيم و لذا نتيجه‌اي كه بايد بگيريم، نمي‌گيريم. به اين دليل است كه حضرت مي‌فرمايند اين نوع نگاه كردن كه محور هست‌ها و نيست‌ها و بايدها و نبايدها، خودمان باشيم، ضدّ صواب است.

آيه بر پيامبرﷺ نازل شد كه «اِنَّكَ لَعَلَي خُلُقٍ عَظِيم»؛[1] اي پيامبر! تو در خُلق عظيم هستي. انسان بايد خيلي به خود ببالد كه خدا به او بگويد تو در خلق عظيم هستي، آن‌ها كه اهل كشف‌اند مي‌دانند اين حرف يعني چه. خواجه عبدالله انصاري مي‌گويد: «الهي اگر يك بار گويي بندة من! از عرش بگذرد

---

1 - سوره قلم، آيه 4.

خندة من» او مي‌فهمد كه اگر خداوند يك بار به قلب انساني القاء كند: «عَبْدي!» يعني «بندة من!» او ديگر در پوستش نمي‌گنجد، چون مي‌داند اين ارتباط يعني چه، حالا خدا به بنده‌اش بگويد: «اِنَّكَ لَعَلَي خُلُقٍ عَظِيم»؛ حالا پيامبرﷺ در مقابل چنين مدح و ستايشي عرضه مي‌دارند: «اَدَّبَنِي رَبّي فَاَحْسَنَ تَأْديبي»[2] پروردگارم مرا ادب كرد، پس چه نيكو ادب كرد. چون حضرتﷺ مي‌بينند كه پروردگارشان چهل‌سال تربيتشان كرده، و لذا در اين خُلق عظيم، ربوبيت عظيم خدا را مي‌بينند نه خود را. و واقعاً هم قضيه اين‌گونه است كه پيامبرﷺ ديدند. البته ما از اين نوع نگاه محجوبيم، ولي بايد تلاش كنيم بصيرتي در راستاي عقايد توحيدي پيدا كنيم كه اگر توفيقي هم برايمان هست همه را از حق بدانيم. گفت:

هر كرامت كه داري اي هديه حق بدان، نه

انسان وقتي اين نكته را ببيند حجاب بين او و خدا برطرف مي‌شود، هماني كه حافظ گفت:

حجابِ راه تويي حافظ كه درميان تو و او به

انسان بايد بداند كه خدا گاهي با خوبي‌ها و صفات خوبي كه به او مي‌دهد او را امتحان مي‌كند و لذا در آن شرايط بيشتر بايد بترسد. حضرت يوسف◆ را با خوي يوسفي امتحان كرد. چرا يوسف◆ پيروز درآمد؟ چون ديد اين خوي و روي خوب يوسفي لطف خداست. فهميد «حُسن آن دارد كه يوسف آفريد»؛ به

---

2 - بحارالأنوار، ج 68، ص 382.

بعضي‌ها هم خوي يوسفي مي‌دهد، اما آن را از خود مي‌دانند، و در نتيجه روسياه مي‌شوند، اگر يوسف◆ به خود مي‌نگريست، ديگر يوسف نبود او اصلاً من نمي‌بينند كه بخواهد حالا آن من را بپسندد.

چگونه «مَن» در ذهن ساخته مي‌شود

احساس «مَن» كردن آن هم به صورت مستقل از خدا، حالتي است كه براي انسان‌هاي غير الهي مطرح است. چرا «مَن» خود را «مَن» حس مي‌كنم؟ چون در مقايسه با شما، به خود نظر مي‌كنم و خود را جداي از شما حس مي‌كنم و اين مي‌شود «من». چرا خود را «من» حس مي‌كنم؟ چون اين ليوان را ليواني كه آب به من مي‌دهد حس مي‌كنم. و در اين مقايسه يک «من» برايم پيدا مي‌شود، همة اين «من» و «من»ها با مقايسه با غير مطرح است. از طرفي غيرها به اعتبار شخصيت استقلالي‌شان هيچ‌كدام اصالت ندارند، شخصيت آن‌ها در رابطه با نسبت‌ها و مقايسه‌ها در ذهن پيدا مي‌شود. اين ليوان در رابطه با تشنگي من شخصيت ليواني دارد و تشنگي من هم يک گرايش فيزيولوژيک است و مربوط به نياز به آبي است كه مربوط به بدن است و به واقع كاري به حقيقت گستردة وجود من كه عين تعلق به حق است، ندارد. حالا با دقت در اين مقدمات ملاحظه خواهيد كرد اگر اين نسبت‌ها را از من بگيرند و همة عالم را تجليات اسماء الهي ببينيم، آن مني كه موجب عُجب و خودبيني مي‌شود، نمي‌ماند. پس چه مي‌ماند؟ گرايش به حق. چون در واقعيت فقط حق هست و بقيه ماهيات

همگي نسبت‌هايي هستند در رابطه با نياز بدني من. يعني اگر مقايسه‌ها را برداريد، آن مني كه به آن نظر داريد و مي‌خواهيد حفظ كنيد، نمي‌ماند، چه مي‌ماند؟ «يا ربّ» مي‌ماند. حتي آن مني كه مي‌گويم: «ياربّ» هم نمي‌ماند، به اصطلاح بزرگان ادراك مي‌ماند، اما ادراكِ ادراك نمي‌ماند. مثلاً وقتي خوشحاليد، فقط خوشحال هستيد، همين كه توجه كنيد به اين‌كه من خوشحالم، ديگر خوشحال نيستيد، فقط خوشحالي، خوشحالي است، تصور و فكر خوشحالي، خوشحالي نيست. همان‌طور كه آب تر است ولي تصور آب تر نيست. من كه دارم مي‌خندم، فقط خنديدنم، ولي از آن جهت كه «من» به خود نظر كردم و پايِ نسبت به ميان آمد و متوجه شدم من مي‌خندم، ديگر خنديدن در صحنه نَفْسام موجود نيست، بلكه خاطره و صورت ذهني خنديدن در حافظه‌ام مي‌ماند، يادم مي‌آيد كه يك دقيقه پيش خوشحال بودم. شما وقتي خوشحاليد كه فقط خوشحال هستيد، وقتي مي‌گويي خوشحالم، ديگر خوشحال نيستيد، علم به خوشحالي، خوشحالي نيست، مثل تفاوت بين غصه‌خوردن و شيون‌زدن است. كسي كه مي‌بيند فرزندش زير ماشين تكه‌تكه مي‌شود، آيا مي‌داند بچه‌اش تكه‌تكه مي‌شود يا جيغ مي‌زند، آيا غصه مي‌خورد يا شيون مي‌كشد؟ در آن حال فقط شيون مي‌كشد، اما فردا غصه مي‌خورد، غصه، شيون نيست، شيون، شيون است، هنگام شيون‌زدن حتي نمي‌داند شيون مي‌زند.

عُجب و خودبيني و خودپسندي اين‌طوري پيدا مي‌شود كه انسان به منِ خود نظر مي‌كند، در نتيجه همين‌كه

نظر کرد، یک منِ دُردانه پیدا می شود و همهٔ بدبختي‌ها به خاطر پیداشدن این «من» است که با غفلت از توجه به حق پیدا شد. در حالي که در پیامبرﷺ چنین مني نیست و لذا وقتي هم خداوند مي‌فرماید تو در خُلق عظیم هستي، مني نمي‌بینند که به عُجب آید، حق را مي‌بینند و نظرش به حق ادامه مي‌یابد.

مولوي در مثنوي داستان خوبي دارد؛ عاشقي به در خانهٔ معشوقش رفت و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: منم! گفت: این‌جا یک من هست، جایي براي من دیگر نداریم! و در را باز نکرد. واقعاً هم نمي‌شد در را باز کند. براي هر مني در بسته است چون دوگانگي اگر در صحنه بود هیچ‌کدام براي دیگري نیستند، تا من «تو» نشود، در باز نمي‌شود. عاشقي که بگوید من؛ دروغ مي‌گوید. باید در مقابل معشوقش من در منظرش نباشد. باید با نگاه به معشوقِ حقیقي، این منِ وَهمیِ مجازي را سوزانده باشد. بالأخره سال دیگر آمد و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: تویي! در را باز کرد.گفت:

اکنون چون مني، اي من نیست گنجایي دو من را

---

3 - آن یکی آمد در گفت یارش کیستی ای
گفت من، گفتش برو بر چنین خوانی
خام را جز آتش هجر کی پزد کی وا
رفت آن مسکین و در فراق دوست
پخته‌گشت آن سوخته باز گرد خانه‌ی
حلقه زد بر در به تا بنجهد بی‌ادب

خداوند حقيقتاً هستي همه چيز را داده، هستي بقية موجودات به حق است و همه موجودات جلوة هستي او و عين اتصال به او هستند، مثل اتصال نور خورشيد به خورشيد. وقتي متوجه شدي كه در ذات خود هيچ هستي، فوراً مي‌بيني كه به حق و با اتصال به حق هستي، بودني داري كه آن بودن، بودن به حق است، بقيه‌اش چيزي نيستي، بلكه هست تو

بانگ زد يارش كه گفت بر درهم تويي
گفت اكنون چون منی نيست گنجايی دو من
نيست سوزن را سر چون كه يكتايی
رشته را با سوزن نيست در خور با
كی شود باريك هستی جز به مقراض
دست حق بايد مر آن كاو بود بر هر
هر محال از دست او هر حرون از بيم او
اكمه و ابرص چه زنده گردد از فسون
و آن عدم كز مرده در كف ايجاد او
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ مر و را بی كار و
كمترين كاريش هر كاو سه لشكر را
لشكری ز اصلاب سوی بهر آن تا در رحم
لشكری ز ارحام سوی تا ز نر و ماده پر
لشكری از خاك ز آن تا ببيند هر كسی
اين سخن پايان سوی آن دو يار پاك
گفت يارش كاندر آ نی مخالف چون گل و
رشته يكتا شد غلط گر دو تا بينی
كافونون تا كشاند مر عدم

همان توجه به حق است. اگر به غير حق توجه كردي، منْ حجاب حق كه عامل عجب است، پيدا مي‌شود، در حالي كه هستيِ آن، يک نوع هستي وَهمي است و مانع توجه به حق است، نيستي است كه هستش مي‌پنداري. اصلاً غير حق به نحو استقلالي در صحنه عالم چيزي نيست. به نحو استقلالي فقط يك چيز هست؛ كه همان «حق» است. هركس با نظر به حق، از هستِ حق بهره مي‌گيرد و به هستِ حق، هست پيدا مي‌كند. منتها هستي كه عين ربط به حق است بدون هيچ استقلالي، اگر به خود نگريست و به اصطلاح عرفا هوشياري پيشه كرد از همه‌چيز محروم مي‌شود.

گفت ليلي را خليفه، كز تو مجنون شد
از دگر خوبان تو گفت رو رو! چون تو
با خودي تو، ليك در طريق عشق، هشياري

بله! همين كه انسان با خود است و توجه به خود دارد، ديگر عشق و بندگي مي‌رود، اين هوشياريِ وَهمي، بندگي را مي‌ميراند. هوشياري و زيركي يعني خود را به نحو استقلالي نگريستن و عملاً در اين حالت، با وَهم ها و گمان ها زندگي كردن و عقلِ حقيقت‌بين را از دست دادن. گفت:

زيركي بفروش و حيراني زيركي ظن است و

يعني اين توجه به منِ خود، و خود را و بقيه چيزها را مستقل ديدن و حساب براي آن ها باز كردن، يک نحوه گرفتاري در گمان‌ها است. حيران حق بودن، نگاه واقعي غير وهمي است. يكي از دعاهاي

---

4 - غوي= گمراه.

پیامبر اسلام♂ این بوده است که «رَبِّ زِدْنِي تَحَيُّراً» خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را ببینم و لاغیر. گفت:

خیره گشتم، خیرگي هم موج حیرت عقل را از

یعني موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با چشمي بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق روبه‌رو شد. با عقل جزیي نمي‌توان خیلي از چیزها را دید، چون بالأخره یک نحوه عجب و خودبیني و در نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست.

عارفي گفت: «اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آن‌گاه که فضل خود نبینند، و اهل ولایت را ولایت بر همه، تا آن‌وقت که ولایت خود نبینند، که چون بدیدند ولایتشان نماند، زیرا آن‌جا که فضل و ولایت بُوَد، رؤیت از آن ساقط بُوَد، چون رؤیت حاصل شد معني ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتي است که فضل نبینند، و ولایت صفتي که رؤیت ولایت نباشد».[5]

حضرت فرمودند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛ وقتي از نظر به خود به شعف آمدي و خود را خریدي، راه درست را گم مي‌کني و عقلت از مسیر صحیح باز مي‌ماند.

پسرم! اگر خودت را نگاه کردي، خیلي چیزها را نمي‌بیني و از راه واقع‌بیني دور مي‌افتي. همین‌که همة همت انسان این باشد که منِ مستقل از حق، یعني مَن وَهمي را حفظ کند، از مسیر درست دور

---

5 - ابولفوارس شاه بن شجاع کرماني، کشف المحجوب، باب ائمه صوفیه.

مي‌افتد و به مقصدي كه بايد برسد، نمي‌رسد و عملاً با سايه زندگي خود زندگي مي‌كند در حالي كه سايهٔ زندگي، اصل زندگي نيست، انسان را به اهداف دروغين عادت مي‌دهد و انديشه‌اش را در مسير همان اهداف دروغين به‌كار مي‌برد و لذا فرمود: «وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ» و اين خودپسندي خردها را از بين مي‌برد و در نتيجه انديشه انسان تاريك مي‌شود و موضوعي كه در مورد آن فكر مي‌كند، موضوع حقيقي نيست، در وَهميات تفكر مي‌كند و در وَهميات زندگي مي‌كند و وقتي آفتاب قيامت طلوع كرد متوجه مي‌شود يک عمر در هيچي فكر مي‌كرده است، چون به خودِ وَهمي‌اش مشغول و مشعوف بود. پس حالا كه اين طور است، حالا كه خودپسندي را بايد پشت سر بگذاري تا زندگي‌ات جهت دروغين نگيرد و مسير زندگي به سوي ناكجاآباد سير نكند، حالا چه كار كن؟ اين كارها را بكن:

براي خود باش!

«فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»؛ پس تلاشي سخت را پيشه كن و آخرين تلاش خودت را در راستاي تعالي خود بنما و خزانه‌دار ديگران مباش.

«كَدْح»؛ به معناي كثرتِ سعي است. مي‌فرمايند تلاش خود را به صحنه بياور تا خودت براي خودت باشي، در اين حالت خودخواهي ها همچون گردي به هوا مي‌رود. در فضايي كه انسان تلاش خود را به صحنه آورد و به اين‌كه بقيه در خدمت او باشند علاقه

نشان نداد، از خودپسندي آزاد مي‌شود، و به واقع نه‌تنها تلاش‌هايش به ثمر مي‌رسد بلكه احساس طفيلي‌گري نيز نمي‌كند تا بخواهد با وَهميات خود را بزرگ نگه‌دارد. وقتي تلاش هاي خود را گسترش دادي تازه با خود واقعيات روبه‌رو مي شوي، اين همان است كه خودمان به اصطلاح مي‌گوييم؛ از عرق جبين و كدّ يمين چيزي به دست آور، يعني خودت باش. اوّلاً؛ از غير نخواه، ثانياً؛ خزينه‌دار غير هم نباش. «لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ» اگر من از نتيجة تلاش‌هاي خودم بهرة لازم را نبرم، تلاش‌كننده‌اي سرگردان خواهم بود كه نمي‌دانم براي چه تلاش مي‌كنم. چيزي كه امروزه از بسياري از مردم مي‌بينيد، اگر من صرفاً عادت داشته باشم كار كنم تا حاصل آن را بگذارم و بروم، عملاً عمر خود را فديه و خرج بقيه كرده‌ام و نه خرج خود. مي‌گويد: اولاً تلاش كن و خودت هم تلاش كن تا آنچه نياز داري خودت به دست بياوري. ثانياً؛ اين تلاش را براي تعالي و سعادت خودت بخواه كه تو به كمال برسي و كار تو بستر تعالي تو باشد. همين دو نكته عُجب را در انسان مي‌كشد، زيرا دو چيز است كه نمي‌گذارد شما خودتان را از عُجب آزاد كنيد؛ يكي اين كه بقيه را در خدمت خود مي‌خواهيد، ديگر اين‌كه مي‌خواهيد بقيه به شما توجه كنند. يكي اين‌كه رفاه خودتان را از بقيه مي‌خواهيد، ديگر اينكه تلاش مي‌كنيد با ثروت خود نظر بقيه را به خود جلب كنيد و با انواع تجملات، براي بقيه زندگي كنيد و با اين كار عملاً خود را خزينه‌دار

بقیه میکنید و به جای آنکه سعادت خودتان برایتان مهم باشد، نظر بقیه برایتان مهم میشود.

حضرت در این فراز میفرمایند: فرزندم خودت برای خودت تلاش کن، آن هم تلاش جدی و دامنهدار، و در این راستا خودت کار خودت را بکن و نیز برای خودت یك کاری بکن. لازم است به نکته دوم دقت زیادی بفرمایید و از ابعاد گوناگون آن را مدّ نظر قرار دهید. یك جنبهاش، جنبه مالی است که عمر خود را تمام کنی، برای بقیه مال جمع کنی و با قلب خالی از معنویت از این دنیا بروی، اما سیاق جمله سیاق مالی نیست، چون بعد از این، آن را ذکر میکنند. به نظر میرسد اینجا بیشتر جنبه روحی و روانی موضوع مطرح است که آفت و هلاکت بزرگتری است. و آن اینکه بسیاری وقتها بنده و امثال بنده میرویم درس میخوانیم، مدرك میگیرم برای مردم، که مردم بگویند فلانی مدرك دارد، این یک نمونه از خزانهدار دیگری بودن است. آری یك وقت من در مسیر تعالی و تکامل اجتماعی باید مدرك هم بگیرم، که بحثِ آن جداست و لذا سخن به خود موضوع برنمیگردد، بلکه به جهت موضوع برمیگردد. عموم مسائل اخلاقی همینطور است. دین اصلاً نظر ندارد به اینکه شخص ثروتمند است و یا فقیر. نظر دین در این جهت است که شخص با این ثروت و یا با این فقر چه جهتی دارد. در مورد ثروتمندبودن افراد ما باید نگران این نکته باشیم که مبادا سرمایه طوری باشد که جامعه نتواند از این سرمایه استفاده کند. این است آن

چيزي كه خطرناك است و بايد به همان اندازه كه در مورد مسائل ديني حساس هستيم، روي اين مسئله هم حساس باشيم. ولي من چه كار دارم كه شخصي ثروت بيشتري دارد يا كمتر. اسلام به انسان‌ها - ثروتمند و فقير- توصيه مي‌فرمايد؛ مواظب باشيد جهت فعاليت‌هايتان به سوي ناكجاآباد نباشد.

حضرت مي‌فرمايند: «فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ» اين جمله روح را بزرگ مي‌كند چون مي‌فرمايد؛ تلاش كن خودت براي خود زحمت بكشي، به بقيه دستور نده، كار خود را از بقيه نخواه، بزرگي روح را در تلاش ها جستجو كن! شما يك نفر را پيدا نمي‌كنيد كه در امور شخصي خود كه مي‌تواند خودش انجام دهد، دستور دهد، و خودبين نباشد. گاهي براي انضباط گروه و يا جامعه به كسي مي‌گويند تو رئيس باش، ما بر عهده تو مي‌گذاريم كه به جمع دستور دهي، تا آن گروه و جمعيت سر و سامان داشته باشد، بحث جدايي دارد. آن دستوردادن به جهت مسئوليت است. براي بنده مثل روز روشن است كه براي اولياء خدا بسيار سخت است كه دستور بدهند، ولي به حكم وظيفه بايد انجام چنين كاري را به عهده بگيرند. خداوند به عهدة فقها گذارده كه امور جامعه را به عهده بگيرند. و حكم خدا را مطرح كنند و نه حرف خود را. پس بدون آن‌كه موضوع را گُم كنيم بايد همواره مدّ نظر داشته باشيم كه يكي از راه‌هاي ادب‌كردن خود و وسعت‌دادن روحمان و آزادشدن از ظلمات عُجب، تلاش‌كردن است، آن‌هم تلاشي

همراه با سعي فراوان. چون مي‌فرمايد: «فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ» تلاش كن آن هم تلاشي ممتد.

از جمله اين تلاش ها؛ تلاش در سلوک است. بايد بنا را بر اين گذارد كه اگر مي‌خواهيد به جايي برسيد بايد سخت تلاش كرد. ابتدا تلاش براي يافتن حق و نجات پيداكردن از باطل - به عبارت ديگر ابتدا بايد در پيداكردن عقايد صحيح تلاش كرد، تا به عقايد غير واقعي و وَهمي و سطحي گرفتار نباشيم و آنچه واقعاً حق است را بشناسيم- تلاش دوم در اخلاق صحيح است و اين‌كه سعي كنيم رذايل اخلاقي را از خود دور كنيم. تلاش سوم تلاش در حضور قلب است و اين‌كه سخت قلب را در كنترل عقايد حقه قرار دهيم و نگذاريم در محضر حق به چيزهاي وَهمي نظر كند.

حال در راستاي امور فوق مي‌فرمايند: «وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»؛ مخزن‌دار غير نباش، عمرت را خرج بقيه نكن. عمرت را طوري مصرف نكن كه بقيه از آن استفاده كنند و براي تو چيزي نماند، و به جاي آن‌كه در بين ملكوتيان آبرومند شوي در بين بقيه مهم باشي. گفت:

ترك معشوقی كن و كن ای گمان برده كه خوب
ای كه در معنی ز شب گفتِ خود را چند جويی
سر بجنبانند پيشت بهر رفت در سودای ايشان
هست تعليم خسان ای همچو نقش خرد كردن بر
خويش را تعليم كن عشق كان بود چون نقش فی
متصل چون شد دلت با هين بگو مهراس از

این سخن پایان ندارد این سخن را ترک کن
غیرتم ناید که پیشت بر تو می‌خندند، عاشق
عاشقانت در پس پرده‌ی بهر تو نعره زنان بین
عاشق آن عاشقان غیب عاشقان پنج روزه کم
که بخوردندت ز خدعه، سالها زیشان ندیدی
چند هنگامه نهی بر گام خستی بر نیامد
وقت صحت جمله یارند و وقت درد و غم بجز حق

اگر از این موضوع که مولوي هم بر آن تأکید دارد غفلت شود، آن وقت بودن وَهمي انسان به جاي بندگي براي انسان عمده مي‌شود. اگر من غافل از انجام بندگي در محضر حضرت پروردگار، این فکر را بکنم که دارم براي شما حرف مي‌زنم، در واقع با این تلاش‌هایم دارم خزینه شما را پر مي‌کنم و نه خزینة خودم را. اگر به این نیت خدمت شما حرف بزنم که شما متوجه شوید من چیزهایي مي‌دانم، عملاً گندم‌هایم را در مزرعة شما ریخته‌ام. پس دیگر مزرعه‌اي ندارم تا گندمي کشت کنم، اما اگر متوجه باشم جز خدا در صحنه نیست، شما که نسبت به بنده هیچ‌اید هیچ، من هم یک بیابان خالي هستم که باید به فیض الهي، از انوار او بهره‌مند شوم، دیگر خزینه‌دار شما نخواهم بود، تلاش مي‌کنم تا با بندگي خدا قلبم آرام شود، در این صورت اگر هم حرف مي‌زنم دیگر نباید برایم مهم باشد چند نفر پاي صحبت‌هاي من مي‌آیند، در این حالت گندم‌هایم را در مزرعه خودم پاشیده‌ام و خودم آن‌ها را برداشت مي‌کنم، در واقع خزینه‌دار دیگري نشده‌ام.

آري فرمود: «وَ لا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»، حالا وقتي عزم ما نسبت به تلاشهايمان اين طور شد، مطمئن باشيد نور هدايت الهي جلوهگر خواهد شد و انوار الهي رخ مينمايد و در واقع احساس به مقصدرسيدن در تلاشها ظاهر ميگردد. اين جاست كه ميفرمايد:

چگونگي سير به سوي قيامت

«وَ إِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّك».

چون راه خويش را يافتي، در راه بندگي پروردگارت خاشعترين باش.

حالا كه راه خود را يافتي و متوجه شدي جهت جان را بايد به كجا انداخت، اگر مي خواهي نتيجة نهايي نصيبت شود و از اين راه بهرة لازم را در رسيدن به مقصد بهدست آوري، بايد عبادت الهي را پيشة اصلي خود گرداني و در مقابل پروردگارت خاشعترين كس باش. انساني كه راه رسيدن به مقصد را پيدا كرد بايد تمام توجه قلب خود را متوجه مقصد كند و بدون هرگونه افراط و تفريطي قلب را فقط در مقابل او فرود آورد و خاشع نمايد. مگر جز اين است كه خدا تو را به راه خودش راهنمايي كرد، پس:

من فداي آنكه نفروشد جز به آن سلطان با
من فداي آن مس كو به غيركيميا

و لذا حضرت ميفرمايند: «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّك» در مقابل چنين پروردگاري خاشعترين انسانها باش. برس به اينكه خدا تو را به راه

آورد و به مقصد رساند، همه و همه لطف او بود. به فرمايش علامه طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه»:

من به سرچشمه خورشيد ذره‌اي بودم و مهر تو
من خس بي‌سر و پايم كه او كه مي‌رفت مراهم به

اگر ملائكه الهي بدانند چنانچه تقاضاي شما را برآورده كردند، شما آن را لطف خدا مي‌دانيد و نمي‌گوييد: «مَن» اين نتيجه‌ها را گرفتم! حتماً آن را برآورده مي‌كنند حتي اگر تقاضا كنيد كه روي آب راه برويد! حالا به خودتان رجوع كنيد، ريشه عدم اجابت دعاها اين است كه اگر دعاها را مستجاب كنند عُجب ما را مي‌گيرد، كه هزار برابر بدتر از آن محروميتي است كه مي‌خواهيم خدا مرتفع فرمايد.

از حضرت صادق هست كه: «عَلِمَ اللهُ إنَّ الذَّنْبَ خَيرٌ لِلْمُؤمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَ لَوْ لا ذلِكَ مَا ابْتَلاهُ بِذَنْبٍ اَبَداً»[6] خداوند مي‌داند كه گناه براي مؤمن بهتر از عُجب است و اگر چنين نبود هرگز او را به گناه مبتلا نمي‌كرد.

اين روايت مي‌رساند كه براي انسان مؤمن بين گرفتاري به عُجب به جهت عدم گناه، خطرناكتر است از مرتكب‌شدن به گناه. آن‌قدر عُجب براي او خطرناك است، كه او را مبتلا به گناه مي‌كنند تا از عُجب رهايي‌اش دهند. چون نور خشوع و بندگي انسان را عُجب از بين مي‌برد و لذا همچنان كه

---

6 - بحارالأنوار، ج 69، ص 315.

امیرالمؤمنین◆ فرمودند: «مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ»[7] هر که را عجب بر او وارد شود هلاک می‌شود. پس باید از خودبینی و خودپسندی و جلب نظر دیگران به خود، به توجه به حق و جلب نظر حق سیر کرد. گفت:

ترک معشوقی کن و کن ای گمان برده که خوب
ای که در معنی ز شب گفت خود را چند جویی

چون در این صورت از نظر به مقصد حقیقی که حضرت الله است باز می‌مانی و از توجه به نقص خود که می‌توانند منشأ تجلی انوار الهی باشد محروم می‌گردی و از خشوع که همان توجه به نیاز خود به انوار الهی است باز می‌مانی. و لذا حضرت با توصیه به این که؛ «فَکُنْ أَخْشَعَ مَا تَکُونُ لِرَبِّکَ» خاشع‌ترین کس در مقابل پروردگارت باش. راه بسیار پر برکتی را در مقابل انسان می‌گشایند.

سپس ادامه می‌فرمایند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِیدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِیدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَی بِکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِیَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ».

و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی‌نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبک ماند.

---

7 - بحارالأنوار، ج 69، ص 314.

چگونگي سير به سوي منازل معنوي

حضرت◆ در اين فراز ما را متوجه ابديتمان مي‌كنند و اين‌كه چگونه مسير زندگي را براي بيشترين نتيجه به بهترين شكل طي كنيم. غافل‌ترين انسان‌ها آن‌هايي‌اند كه از جدّي‌ترين بُعد زندگي كه همان ابديت انسان است، غافل باشند و خود را جهت آن شرايط فوق‌العاده متعالي آماده ننمايند. ما را متوجه مي‌كنند كه راه بسيار بلندي در جلو خود داريم و بايد اين راه بلند را با مشقت و با زيرپا گذاردن ميل هاي نفس امّاره طي كنيم. به عبارت ديگر مي‌فرمايند كارهايي را بايد در درون خود انجام دهي تا نفس تو بتواند اين راه را طي كند مي‌فرمايند: فرزندم از طي‌كردن اين راه غافل مشو هرچند طي‌كردن آن سخت مي‌نمايد. مثلاً شما وقتي مي‌خواهيد به مقامي برسيد كه ديگر نسبت به دنيا حريص نباشيد، بايد مسيري را طي كنيد كه به ظاهر مثل مسيرهاي دنيايي نيست ولي به واقع مسير محسوب مي شود؛ مسيري از منِ مادون به سوي منِ مافوق. حضرت ما را متذكر اين مسير مي‌نمايند كه طي كردن آن در عين سختي و مشقت بسيار پربركت است. شما در ابتدا مي‌خواهيد حريص نباشيد و لذا با توجه به دستوراتي آن را پشت سر مي‌گذاريد، بعد كمي جلوتر مي‌آيد، مي‌بينيد نسبت به مقصد عالي‌ه‌اي كه داريد بايد حسادت را نيز پشت سر بگذاريد. در نتيجه چون مي‌خواهيد حسود نباشيد و با توجه به دستوراتي كه در جاي خودش مطرح است حسادت را نيز پشت سر مي‌گذاريد، كمي جلوتر

مي‌آيد، عجله را براي رسيدن به مقصد عاليه خود مانع مي‌بينيد، در نتيجه چون مي‌خواهيد مسافت‌هاي مربوطه را طي كنيد، بايد عجول نباشيد و باز با توجه به دستورات مربوطه عجله را پشت سر مي‌گذاريد و همچنان به لطف الهي جلو مي‌رويد، مگر اين‌ها طي‌كردن راه نيست؟ نفس شما منزل به منزل موانع را پشت سر مي‌گذارد و نسبت به مقصد اصلي‌اش جلو مي‌رود.

نفس شما اگر خواست به مقصد اصلي خود برسد و احساس بي‌ثمري و پوچي نكند، بايد مسافت‌هاي مربوطه را طي كند. بعضي‌ها در حسادت مي‌مانند و متأسفانه تلاش نمي‌كنند از آن بگذرند، اين‌ها عملاً جلو نمي‌روند، وقتي چنين منازلي را طي نكنند عملاً نفس‌شان متوقف است. نفسي كه در حسد متوقف است مگر همين حالا در عذاب نيست؟ انسان‌هاي حسود همين حالا در فشارند و با هر نعمتي كه از طرف خداوند به افراد مي‌رسد در عذاب قرار مي‌گيرند، چنين افرادي همين حالا در جهنم در حال سوختن هستند و با همين حالت به قيامت مي‌روند و در آن‌جا كه عوامل غفلت از سوختن عقب مي‌رود، عمق سوختنشان را احساس مي‌كنند، چون مسافتي را كه بايد با تلاش و مشقت طي كنند، طي نكردند و لذا وقتي هم كه به منزل معنوي برزخ رسيدند از آن شرايطِ عالي و گستردهٔ معنويت، هيچ استفاده‌اي نمي‌كنند، بلكه برعكس؛ در آن شرايطِ معنوي و بيدارکننده با شخصيت ظلماني و جهنمي خود، بدون هيچ حجاب و پرده‌اي روبه‌رو مي‌شوند، چون روح آن‌ها هنوز در

دنيا است و گرفتار منازلي است كه بايد در دنيا از آن ها مي‌گذشتند و عملاً هنوز دنيايي هستند و قيامتي نشده‌اند، در آنجا هم كه هستند، به جهت روحيه حسادت دنيايي كه دارند مي‌سوزند، آن هم سوختني كه روح را مي‌سوزاند.

بركات قيامتي‌شدن در دنيا

قيامت مقام ظهور رحمت حق است، به همين جهت در سوره حمد مي‌فرمايد: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يعني خدايي كه رحمت واسعه و لطف خاصه دارد، مالك روز قيامت است. پس چون رحمتش واسعه است شما را به قيامت مي‌رساند تا با رحمتش روبه‌رو شويد. مثلاً انقلاب اسلامي رحمت خدا است، بدين معني كه بستر و شرايطي است كه انسان‌ها بتوانند با رحمت خدا روبه‌رو شوند. خداوند ما را از نظام تنگ و تاريك شاهنشاهي رهانيد و به اين انقلابِ معنوي رسانيد. اما عده‌اي كه روح خود را با نظام شاهنشاهي - با آن‌همه زشتي و فساد- هماهنگ كرده بودند، با تحقق انقلاب اسلامي وارد شرايط جديد نشدند، در نتيجه در بستر تحقق انقلاب اسلامي زندگي برايشان خيلي سخت است، چون اين‌ها در زمان شاه راهِ سير به سوي انقلاب اسلامي را طي نكردند. حالا كه انقلاب شد و اين‌ها هم خودشان را با آن روبه‌رو ديدند، نمي‌توانند در فضاي انقلاب اسلامي تنفس كنند، به آن‌ها فشار مي‌آيد، نه از آن جهت كه مشكل اقتصادي دارند، از آن جهت كه ديوارهاي تنگ گرايش به روح نظام شاهنشاهي براي

نفس امّارة آن‌ها فضاي مطلوبي بود لذا فضاي معطر انقلاب اسلامي هيچ صفايي به جان اين‌ها نمي‌رساند، با اين كه مسلّم آن نظامِ همراه با ظلم و فساد نمي‌توانست بماند. دقيقاً عين همين مسئله در آينده براي همه هست، و ما همه به قيامت مي‌رسيم، يک عده‌اي در دنيا به سوي قيامت طي مسافت نكرده‌اند و در قيامت هم دنيايي‌اند، به طوري كه وقتي مي‌آيند قيامت، صفات دنيايي دارند. اين‌ها از نظر تكويني تا قيامت سير كرده‌اند، ولي با انتخاب خود و به عنوان مطلوب جانشان مسير قيامت را طي نكرده‌اند، مسافت بين دنيا تا قيامت را پشت سر نگذاشته‌اند، حالا در قيامت كه بوي رحمت خداوندِ رحمن همه جا را فرا گرفته است، اين‌ها در فشار سخت جهنم هستند، اين است كه حضرت اميرالمؤمنين◆ در دستورالعمل اخلاقي خود در راستاي سير به سوي قيامت فرمودند: خود را در جهتي سير بده كه خاشع‌ترين كس نسبت به پروردگارت باشي، يعني تمام وجودت را آماده پذيرش حكم خدا در زندگي‌ات قرار بده. زيرا؛

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛

در پيش روي تو راهي است طولاني و مشقت‌زا. آيا طولاني‌تر از اين‌كه آدم حسد و كبر خود را پشت سر بگذارد و توكل را در خود نهادينه كند، مي‌شود؟ ابوالحسن خرقاني مي‌گويد: سي‌سال تلاش كردم تا به توكل رسيدم. مولوي مي‌گويد:

صدهزاران شخص در زُنّار تا كه عيسي محرم

يعني هزاران نفر در اين مسير به بي‌راهه افتادند تا يكي مثل عيسي◆توانست به حقيقت اين مسير دست يابد. شما به همين نكته كه قبلاً عرض كردم باز عنايت بفرماييد؛ چقدر شما بايد تلاش كنيد تا حسدتان را پشت سر بگذاريد و از تنگناي اين رذيله آزاد شويد؟ گاهي انسان فكر مي‌كند ديگر از حسادت راحت شده است، ولي در يک امتحاني باز متوجه مي‌شود بقايايي از آن به صورتي ديگر هنوز هست. لذا مي‌فرمايند راه طولاني در پيش است. و تأكيد مي‌فرمايند نه تنها طولاني است، كه مشقت هم دارد. پس بنا را بر اين بگذار كه بايد سختي بكشي تا اين مسافت را طي كني. يكي از راه‌هايي كه بتوانيم حسادتِ نسبت به اشخاص را از دلمان بيرون كنيم اين است كه برايشان دعا و طلب استغفار كنيم. مسلم است كه اين كار در عمل مشكل است و به قلب فشار مي‌آورد، پس پرمشقت است. حسنش به اين است كه خداوند سريع‌الحساب است، زود نتيجه كار را مي‌دهد و انسان يك خنكي معنوي در جانش حس مي‌كند، به همين جهت در عين طولاني‌بودن و مشقت‌زابودن، عالي و پر بركت است. خيلي عالي است كه سير انسان، سير از دنيا به قيامت باشد، نه از دنيا به دنيا، و در انتها باز همة زندگي‌اش دنيا با همة محدوديت‌ها و ظلمت‌هايش باشد. آري دوركردن صفاتي مثل كبر، غضب، حب رياست، حب جاه، كار آساني نيست، ولي اگر انسان بتواند قدم به قدم آن‌ها را پشت سر بگذارد، نتايجش خيلي عالي است، علاوه بر اين‌كه در همين دنيا نسيم قيامت به

جانش مي‌وزد، پس از اين دنيا با قيامتي روبه‌رو مي‌شود كه صورت رحمت رحيمية خداوند است.

حالتي ديگر بود كان بي بهار و بي‌خزان سبز اگر انسان بتواند از عقايد فاسد و رذايل اخلاقي آزاد شود واقعاً جانش تنفس مي‌كند و ديگر در تنگناي دنيا قرار ندارد. فرمايش حضرت اين است كه فرزندم! بايد همين حالا به سوي آن مقصد متعالي سير كني تا به كمك اين سير به آن مقصد متعالي برسي، راهي در مقابلت هست كه طولاني است، بيستسال و بيشتر بايد تلاش كني تا عقايد باطل را به ايمان به حقايق تبديل كني، و رذائل اخلاقي را به فضائل اخلاقي تغيير دهي. روايت مي‌فرمايند: «آخر ما يخرج مِن رئوسِ الصديقين حُبّ الرّئاسة و الْجاه»؛[8] آخرين چيزي كه از ذهن صديقين خارج مي‌شود، حبّ مقام وجاه است. اگر اين زوائد عَرَضي قلبمان از آن خارج نشود، در دنيا مي‌مانيم. كسي كه داراي مقامي از مقامات دنيا است و به آن علاقمند است، از روزي كه به اين مقام رسيده ناراحت است كه نكند اين مقام را از او بگيرند، حالا اين شخص چه وقت از اين رياست استفاده مي‌كند؟ مسلّم هيچ وقت، تازه وقتي هم اين مقام را از او بگيرند- كه گرفتن آن حتمي است - زندگي برايش زهر مي‌شود و جهنمي كه بعداً بدون پرده با آن روبه‌رو مي‌شود، در حال حاضر به او روي مي‌آورد. حضرت مي‌فرمايند مسافتي را بايد طي كنيد

---

8 - جامع السعادات، ج3، ص250- محجة البيضاء، ج8 ، ص180.

که بتوانید خودتان را از این صفات آزاد نمایید، و بدانید این راه، راه پر مشقتي است، ولي مشقتش هم شیرین است، به همین جهت انسان‌هاي آگاه از برکات این راه، رغبت دارند که وقت صرف کنند و این راه طولاني و پر مشقت را براي آزادکردن خود از دنیا و نزدیك‌کردن خود به قیامت، طي کنند.

سپس مي‌فرمایند:

«وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ»؛

فرزندم! حالا که باید این مسافت را با آن خصوصیاتش طي کني، هیچ راهي نداري مگر این‌که این راه را با تلاش و طلبِ نیکویي‌ها طي نمایي، تا در آن دنیا با غضب الهي روبه‌رو نشوي. از این‌که در این راه اهدافي داشته باشي و چیزهایي به دست آوري. بي‌نیاز نیستي، حال چیزهایي را به‌دست آور که تو را به طور مطلوب به مقصد رساند. در نتیجه:

«قَدِّرْ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ»؛

توشة خود را به اندازه‌اي برگیر که تو را برساند و پشتت سبک ماند. «بلاغ» یعني آنچه باعث رسیدن انسان مي‌شود. مي‌فرمایند: در این راهِ طولاني و پرمشقت، بلاغ خود را که باید تو را به مقصد برساند درست ارزیابي کن که اولاً؛ طوري باشد که بتواني به کمک آن به مقصد برسي. ثانیاً؛ در حین ورود به قیامت بار گناهان پشت تو را سنگین نکرده باشد.

به نظر شما آیا ما با روحیة کبر و حبّ دنیا و حسادت و امثال آن مي‌توانیم این راه را طي کنیم

يا آن‌چنان گرفتار اين رذائل هستيم كه يك‌قدم هم نمي‌توانيم سير الي‌الله داشته باشيم؟ عملاً هر چه مي‌رويم، ايستاده‌ايم. حضرت مي‌فرمايند: كاري كنيد كه بتوانيد راه بيفتيد. ما گاهي در راستاي سير الي‌الله و عبور از حجاب رذائل اخلاقي تكان هم نمي‌خوريم، و بنا نداريم كمي سختي بكشيم تا از دست اخلاق‌هاي منفي خود آزاد شويم.

حضرت مي‌فرمايند: عزيز من حالا كه راهي طولاني و پر مشقت جلو خود داري و چاره‌اي هم نداري كه به بهترين نحو آن را طي كني، پس بيا و آن عواملي كه بناست مورد استفاده قرار دهي و به كمك آن‌ها اين مسير را طي كني، آن ها را اندازه‌گيري و ارزيابي كن، ببين آيا مي‌تواني به كمك آن‌ها از اين راه بگذري و آن‌قدر صفات حسنه و عقايد عاليه داري كه اين مسير طي شود و تو را به مقصد برساند؟ و در آن حال بار گناهان سنگين پشت تو را سنگين نكرده باشد. بارها تجربه كرده‌ايد كه بعضي از صفاتمان نمي‌گذارند جلو برويم، و با دنياي نوراني عالم معنا مرتبط شويم، در ظلمات دنيا نگهمان داشته‌اند. پس آن‌ها بلاغ ما نيستند و توان رساندن ما را به مقصد ندارند.

همين طور كه اگر بخواهيم از اين‌جا به شهر ديگري برويم بايد وسيله نقليه‌مان يك ماشين خراب نباشد و نمي‌شود به صِرف داشتن ماشين اميدوار باشيم كه مي‌رسيم، بلكه بايد ماشين ما سالم باشد، عبادات ما هم بايد با عقايد حقه و اخلاق كريمه همراه باشد، نگوييد الحمدلله نماز مي‌خوانم،

نمازي كه حضور قلب در آن كم است نفس انسان به سوي خداوند سير نمي‌دهد. مي‌فرمايند: اندازه بزن ببين تو را به مقصد مي‌رساند؟! «قَدِّرِ بَلَاغِكَ» آنچه را فكر مي‌كني كارساز و بلاغ تو است، اندازه بزن. «مِنَ الزَّادِ» آن زاد و توشه‌اي را كه براي اين مسافت در نظر گرفته‌اي ارزيابي كن، ببين تو را مي‌رساند يا نه، عقايد حقه و ايمان قلبي به حقايق، عمل صالح، ايثار، انفاق، زهد، قناعت، اين‌ها بلاغ تو است، ارزيابي كن ببين آن‌قدر هست و آن‌قدر نور و قدرت دارد كه تو را برساند، و آن هم در حالي برساند كه:

«مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ» پشتت هم سبك باشد و با انبوه گناهان وارد عالم قيامت نشوي.

آري! «چاره‌اي نداري جز اين كه مسير و مقصد خوبي را انتخاب كني، پس آن زاد و توشه و آن وسيله‌اي را كه در راه رسيدن به آن مقصدِ متعالي نياز داري، اندازه بزن و توشه‌اي را برگير كه مطمئن هستي تو را مي‌رساند.

بايد همواره نظر را به مقصد اصلي جان كه خداوند باشد انداخت و بررسي كرد براي رسيدن چه توشه‌اي بايد داشت. زيرا به گفتة احمدبن‌مسروق: «هركه جز به خداوند شاد باشد، سُرور او به اندوه رسد، و هركه در خدمت خداي‌تعالي نباشد اُنس وي به وحشت رسد، زيرا به‌جز حق فاني است، پس هركه به فاني شاد شود چون فنايش آشكار شود او را اندوه احاطه كند و به غير از خدمت حق هباء و هيچ است؛ چون حقيري موجودات ظاهر گردد، اُنس وي به جمله

وحشت گردد، پس اندوه و وحشت همة عالم در دنيا و آخرت در رؤيت غير خدا است».[9]

به اميد آن‌كه زاد و توشه‌اي فراهم كنيم كه ما را به خدا برساند و بتوانيم آن را درست اندازه بزنيم تا به بهترين نحو وارد عالم بي‌كرانة برزخ و قيامت گرديم. إن‌شاءالله

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

9 - كشف المحجوب هجويري، فصل ائمه صوفيه.

جلسه بیست و دوم

آداب و ادب سلوک إلی الله

بسم الله الرحمن الرحيم

«يا بُنَيَ... وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ وَ قَدِّرْ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛

«فرزندم... آگاه باش كه راهي بس طولاني در پيش داري، آن هم راهي سخت و دشوار، و براي پيمودن آن راه از كردار پسنديده و توشه‌اي چندان، كه تو را سبكبار به منزل رساند، بي‌نياز نيستي، پس پشت خويشتن را از گناه سنگين مساز كه آن وبال تو خواهد شد.»

معني سلوك إلي الله

حضرت اميرالمؤمنين◆، آن امام معصوم در توصيه به فرزندشان فرمودند: در مقابل تو براي رسيدن به ابديت راهي است با اين خصوصيات: «ذا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» علاوه بر طولاني‌بودن، براي طي‌كردن آن و جهت انتقال به آن عالَمِ بي‌مرز، بايد به استقبال مشقت‌هاي زيادي بروي.

آنچه ابتدا بايد مورد توجه عزيزان قرار گيرد، اين است كه بفهميم ما سالك هستيم. در دعاي ابوحمزه به خدا عرض مي كني؛ «اَلرَّاحِلُ اِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ». آن كسي كه به سوي تو در حركت باشد مسافتش نزديك است، از اين جمله معلوم مي‌شود كه همه‌ي ما سالك هستيم و بايد حركت كنيم. چون ناقص

هستيم، و بايد با حركت دروني از نقص هاي خود آزاد شويم و به كمال نزديک گرديم. حال بايد از خود سؤال كنيم، كجا بايد برويم؟ اگر به سوي دنيا برويم، عملاً نرفته ايم، چون حركت به سوي دنيا،حركت به سوي كمال نيست، مگر سنگهاي شيراز با سنگهاي تهران فرقي مي‌كنند؟ رونده از شيراز به تهران، رونده از سنگها به سوي سنگها است. در اين حالت از سنگ كه بيرون نرفته ايم.

در قرآن داريم: «سِيرُوا فِي الْأَرْض»؛[1] در زمين سير كنيد. براي اين‌كه نحوه مديريت حق را در جاي جاي عالم ملاحظه كنيد. سير در زمين براي اين است كه با نگاه در آيات الهي و توجه به سرنوشت اقوامي كه هلاك شده اند و آثارشان مانده است، عبرت بگيريم و سير الي‌الله را پيشه‌ي خود سازيم. مثلاً اين‌كه گفته اند زائر امام رضا◆ هر قدمي كه برمي‌دارد حسنه برايش مي‌نويسند، براي اين است كه از اين طريق به نور امامت نزديك مي‌شود، نه به در و ديوار شهر مشهد. در موضوع «سيروا في‌الارض» مقصد سير و سفر نيست، بلكه در آن مقصد برتري مدّ نظر است. پديدة «moving» كه در فرهنگ غرب مطرح است، يعني صِرف حركت‌كردن از اين طرف دنيا به طرف ديگر دنيا، تا حوصله‌شان سر نرود، بدون توجه به هيچ عبرتي، به گفته صاحب نظران پديده فوق يكي از بيماري‌هاي تمدن جديد است، و در واقع يک نوع فرار از خود است.

---

1 - سوره انعام، آيه 11.

در تمدن امروز، عموماً یک نوع سرگرداني در روان انسان‌ها پدید آمده و لذا از این‌جا به آن‌جا مي‌روند تا از این سرگرداني بکاهند، هر چند چمن‌ها و درخت‌هاي آن‌جا هم مثل همین‌جا است. این‌ها از طریق این جابجایي به دنبال سنن معنوي حاکم بر عالم و یا نظر به آیات الهي نیستند، در این حرکت‌ها باز انسان‌ها در زمین اسیر و مقیم‌اند. به دنبال آزادي از گرفتاري رواني باز در زمین هستند، با این مسافرت‌ها از سنگ و خاك بالاتر نمي‌آیند تا بتوانند آیات گوناگون الهي را بیابند، و از این طریق آسماني شوند. در پدیده «moving» یا حرکت‌هاي سرگردان، اصلاً بحث «سیروا في‌الارض» که خداوند به انسان‌ها توصیه فرموده مطرح نیست. پدیده «moving» یا نقل و انتقال‌هایي که مدرنیته توصیه مي‌کند، همان است که قرآن در موردش مي‌فرماید:

«لاَ یَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِینَ کَفَرُواْ فِي الْبِلاَدِ، مَتَاعٌ قَلِیلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ»؛[2]

اي پیامبر! حرکات و نقل و انتقال‌هاي اشراف‌منشانة کافران، تو را جذب نکند که این یك امتیاز دنیایي است و این نوع زندگي نهایتش جهنم است که بدجایي است. چون این‌ها:

ذوق آزادي ندارد هست صندوق صور
گر ز صندوقي به او سمائي نیست،

---

2 - سوره آل عمران، آیات 196 و 197.

چه شيراز برود، چه تهران يا اصفهان، از صندوقي به صندوقي رفته است، چون از سطح زمين به جاي ديگري نظر ندارد، خوشحال است كه چند شهر را ديده است، در صورتي كه از صندوقي به صندوق ديگري رفته است، او سمائي نيست، بلكه صندوقي است. اين غير از عمل به آيه‌اي است كه مي‌فرمايد:

«قُلْ سِيرُواْ فِي الأَرْضِ ثُمَّ انظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»؛[3]

«بگو در زمين سير كنيد آنگاه بنگريد كه فرجام تكذيب‌كنندگان چگونه بوده است»؛

با اين هدف زمين را سير كنيد كه ببينيد عاقبت آن هايي كه نبوت انبياء را تكذيب كردند، و با آداب من‌درآوري خود زندگي كردند، چه شد. و يا روايت داريم:

«قَالَ: قُلْ لَهُمْ يَا مُحَمَّدُ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ أَيِ انْظُرُوا فِي الْقُرْآنِ وَ أَخْبَارِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»[4]

مي‌فرمايد: «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» يعني بگو اى محمد ﷺ بروید و گردش كنيد و نگاه كنيد در قرآن، و اخبار پيامبران كه عاقبت تكذيب‌كنندگان چه بوده است.»

حالا عنايت داشته باشيد كه چقدر خطرناك است اگر جهت آيات الهي را تغيير دهيم، مسلّم كساني كه با آيات الهي بازي مي‌كنند در روز قيامت به

---

3 - سوره انعام، آيه 11.

4 - بحار الأنوار، ج 9 ، ص 201.

عذابي سخت گرفتارند، مثلاً مي‌گويند: «سفر عيد نوروز يا سفر تابستانتان را فراموش نكنيد زيرا خدا در قرآن فرموده «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ»!! اين سفرها چه ربطي به «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» دارد؟ يا وقتي استان اصفهان بيست و سه هزار شهيد تقديم انقلاب كرد، امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» فرمودند: «در كجاي دنيا شهري مثل اصفهان هست!» آن وقت جلسه ايران‌گردي مي‌گذارند تا كاشي‌ها و آجرهاي اصفهان را نشان دهند و آن جمله مقدس امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» را هم مي‌نويسند كه «كجاي دنيا شهري مثل اصفهان هست»!! آيا گفتة ايشان در رابطه با كاشي‌ها و بناهاي باستاني بود؟ در قرآن داريم؛ يهوديان كلمات خدا را از جايگاه خود منحرف مي‌كردند:

«مِنَ الَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ ...»[5]

«برخی از آنان که یهودی‌اند کلمات را از جاهای خود برمی‌گردانند».

و در مورد همان يهوديان مي‌فرمايند:

«يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقّ»[6] «پيامبران را بدون اين‌كه آن كار حق باشد، مي‌كشتند.»! پيامبركشي كه به معني كشتن جسم پيامبران نيست، پيامبركشي به معني تغيير جهت پيام آن‌ها است، به طوري كه تمدن توحيدي آن‌ها را با سنگ و آجرهاي قديمي برابر كنيم.

---

5 - سوره نساء، آيه 46.

6 - سوره بقره، آيه 61.

پديده «moving» يا حركت بر اساس فرهنگ مدرنتيه يك اصطلاح و يک فرهنگ است و به عبارتي يک بيماري است به نام بيماري بي‌قراري و در هيچ کجا آرامش نداشتن، از قطعه زميني به قطعه زمين ديگري حرکت‌کردن، و اين بازي را بسيار جدّي گرفتن است. نقطه‌ی مقابل اين فرهنگ و اين روحيه، روحيه امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» را داريد، که چگونه سال‌ها در نجف ماندند و حوصله شان هم سر نرفت. خانه امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» در نجف اشرف و حرم اميرالمؤمنين◆ سکوي صعود ايشان بود. چهارده سال حدّ حرکت زميني ايشان در زمين به همين اندازه بود، چون راه آسمان را براي جان خود باز کرده بودند. البته اين حرف‌ها به اين معني نيست که اگر حوصله‌ات سر رفت نبايد به گردش بروي، برو بگرد ولي نه به اسم «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ». برو بگرد، اما چرا پاي اسلام و قرآن را وسط مي‌کشي، چه اشکالي دارد که جنابعالي يك روز بروي گردش، چلوکباب هم بخوري، ولي چرا پاي اسلام را وسط مي‌کشي؟!

حضرت اميرالمؤمنين◆ به فرزندشان فرمودند: براي آسماني شدن مسيري طولاني و سختي در پيش داري، شما سالك و مسافريد، اما سالك الي‌الله، نه سالك به مراتع و کوه‌ها. سلوك الي‌الله يعني سيردادن جان به طرف غيب و قيامت.

خسران بزرگي است اگر انسان به قرب الهي فکر نکند، زيرا اگر به قرب الهي فکر نکنيم با سنگ و خاك زندگي مي‌کنيم و نهايت آرزوهايمان اُنس با همين سنگ‌ها و خاک‌ها مي‌شود. چه فرقي هست بين فرش

و كاشي با خاك؟ باور كنيد تمامشان خاك است. تصميم بگيريد كه ببينيد، مطمئن باشيد همه را خاك مي‌بينيد، به گفته مولوي:

نان، گِل است و خاك، تا نماني همچو گِل

نمي‌گويم ديگر روي فرش زندگي نكنيد، اما اگر مواظب تذكر اميرالمؤمنين◆ باشيد در عيني كه مثل بقيه زندگي مي‌كنيد ولي سير به سوي فرش نمي‌كنيد، و جهت قلب به طرف فرش نيست.

تا اين‌جا معلوم شد همه ما سالك هستيم. سالك يعني كسي كه بايد برود. به كجا بايد برسد؟ مي‌خواهد به قرب الهي برسد، پس مقامش، مقامِ رفتن به طرف حق است و حضرت◆ همين نكته را تذكّر مي‌دهند. بايد مدام به خود بفهمانيم كه ما سالكيم و مقيم نيستيم.

تويي آن دستپرور مرغ كه بودت آشيان بيرون

چه شد زان آشيان چو دونان مرغ اين

خليل آسا دم از ملك نداي «لا احب الآفلين»

يا به گفته حافظ:

بال بگشا و صفير از حيف باشد چو تو مرغي

اگر مي‌بينيد حضرت اباعبدالله◆ قهرمانِ حيات ديني است، نه تنها چون سالك بودن خودشان را فهميده بودند بلكه معني سالك بودن در دنيا را به بقيه نيز گوشزد كردند، لذا به يارانشان كه مسلماً مقامشان مقامي است كه سخنان حضرت را به‌راحتي مي‌فهميدند، در شب عاشورا فرمودند: «مسير ما از دنيا به سوي قيامت به اندازه عبور

از این طرف پل به طرف دیگر است». همین بصیرت موجب شد که یاران حضرت بهترین انتخاب را انجام دهند، چون خوب فهمیده بودند «ما آمده‌ایم تا برویم!»

باید اول خود را در مقابل جاده بلندي ببینیم که باید آن را طي کنیم و طي‌کردن آن هم به‌معني تغییر جهت جان است، به نحوي که خود را سالك الي الله حس کنیم و به خودمان بفهمانیم که سالکیم. همین که این موضوع را به خودمان فهماندیم و عقل و قلبْ این واقعیت را خوب تصدیق کرد، سیر به سوي آن عالَم شروع مي‌شود، در آن صورت مي‌فهمیم یعني‌چه که مي‌گویند: قبل از این که بدن‌هایتان از این دنیا برود به عالم معنوي قیامت، جان‌هایتان را روانه‌ي آن دنیا بکنید. وقتي متوجه شدیم باید برویم، در نماز هم به عنوان یك سالك خود را از خیالات دنیایي به سوي حق و عالم معنا، عبور مي‌دهیم به خود مي‌فهمانیم اي انسان! سالك که متوقف نمي‌شود، پس در تشهد هم در عین این‌که تن ما نشسته است، سالك خواهیم بود. فرمود:

نیك بنگر ما نشسته مي نبیني قاصد جاي
پس مسافر این بود اي که مسیر و روش در

حتي در بعضي از دستورات ديني که به سکون و خلوتگزیني سفارش شده، به این دلیل است که بعضاً حرکت بدن مانع از توجه و صعود و سلوك روح است، توجه به حرکات بدن نمي‌گذارد که روح صعود کند. ممکن است با حرکت بدن اشباع شویم و گمان کنیم روحمان هم سیر خود را انجام داده است. عموماً

حركات بدني اضافي، ما را از حركات روحاني باز مي‌دارد، اما مثلاً با نظر انداختن به مقام پيامبرخدا ﷺ و ائمه معصومين عليهم السلام يك صلوات بر آن ذوات مقدس مي‌فرستيم و روح خود را متوجه مقام عصمت آنها مي‌كنيم ولي باور نمي‌كنيم اين عمل يک حركت و سلوک است. در حالي كه وقتي متوجه باشيم اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام مقام روحاني و افق اعلاي انسان‌ها هستند، چنانچه با تمام وجود و به رسم اعلان ارادت بگوئيم: «خدايا! درود تو بر پيامبر و آل او باشد» عملاً دل به سوي آن‌ها سير مي‌كند و اين يك سير واقعي به سوي افق اعلي است و موجب بهره‌مندي از انوار نوراني ذوات مقدس آن‌ها مي‌شود. به همين جهت از پيامبر ﷺ روايت داريم كه:

«مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَمْ يَبْقَ رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا وَ صَلَّى عَلَى ذَلِكَ الْعَبْدِ لِصَلَاةِ اللهِ عَلَيْه».[7]

هركس بر من صلوات بفرستد خداوند بر او هزار صلوات بفرستد، در هزار صف از ملائكه، و هيچ خشک و تري نيست مگر آن‌كه به جهت صلوات خدا بر آن بنده، بر او صلوات نفرستد.

اين روايت نشان مي‌دهد كه روح انسان در اثر توجه به معصومين عليهم السلام آنچنان متعالي مي‌شود كه ملائكه براي او صلوات مي‌فرستند و او را از

---

7 - بحار الأنوار، ج27 ، ص 259.

كدورت‌ها و ضعف‌ها مي‌رهانند، و اين به خودي خود يک نوع سلوک و سير و حرکت است.

پس اين نکته را بايد به قلبمان خوب بفهمانيم که ما سالکيم و سالک بايد سير کند آن‌هم سير از عالم ماده و کثرات به عالم وحداني و معنويت، وگرنه سير از دنيا به دنيا که سير و حرکت حساب نمي‌شود، سير از ماده به ماده، باز باقي ماندن در ماده است، پس سيري صورت نگرفته، همان سير از صندوقي به صندوق ديگر است که اگر به هزار صندوق سير کنيم باز در صندوق هستيم. در همين رابطه مولانا مي‌گويد:

گر هزاران يک تن جز خيالات عدد انديش

هزار تا زمين، زمين است، و دو هزار زمين هم زمين است، اما توجه به غيب، از زمين برآمدن است، در آن حال تمام زمين زير پاي شما مي‌آيد، يک توجه قلبي به سوي عالم غيب، يک سلام بر حضرت بقية‌الله‌ عجل‌الله‌تعالي‌فرجه‌الشريف، تمام روح را به مقام انسانيت مي‌کشاند.

خصوصيت طي مسافت در دين

دوباره فرمايش امام علي◆ را مي‌خوانيم تا با اين مقدمه قلب با آمادگي بيشتر آن را بگيرد. مي‌فرمايند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛

فرزندم! بدان که در مقابل تو راهي است که اولاً؛ بلند و طولاني است. به بلندي از تو تا خدا، خدا کجا و ما کجا! مگر ما نمي‌خواهيم به همان

معنايي كه دين گفته است، به خدا نزديک شويم؟ پس خيلي بايد از خودمان به در آييم و اين مسافت از خود درآمدن و تماماً بنده حق شدن خيلي طولاني است. گفت:

رهرو منزل عشقيم و ز تا به اقليم وجود اين ثانياً؛ طي اين راه داراي مشقت و سختي‌هايي است، چون همچنان كه مستحضريد بايد از خودمان درآييم. آيا از اين سختتر راهي وجود دارد؟! انسان بايد از خودش به عنوان يك موجود زميني با هزاران آرزوي دنيايي به در آيد. عموماً انسان حاضر است هزاران مسافت را در زمين طي كند ولي به او نگويند بايد از كبر خود درآيي و به سوي تواضع سير كني. ولي ما سالكيم، بايد برويم، و رفتن هم رفتن زميني نيست، رفتن از زمين است ولي نه به سوي زمين،به سوي مراتب عالي‌تر از آنچه در آن هستيم، و به سوي عالَمي برتر از زمين، حسد را در نظر بگيريد؛ فرض بگيريد تا حالا حسود بوده ايم. خداوند ابتدا انسان را همراه با چنين ضعف‌هايي مي‌آفريند ولي مي‌خواهد با تلاش خود از حسادت درآييم. قرآن مي‌فرمايد:

«إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا»[8]

به راستي كه انسان سخت حريص خلق شده است، چون صدمه‌اي به او رسد عجز و لابه كند.

انسان حريص و بي‌قرار و كم صبر آفريده شده، و چون سختي به او برسد بي‌تاب خواهد شد و از سكينه

---

8 - سوره معارج، آيات 19 و 20.

و آرامشِ لازم در مقابل سختي‌ها در ابتداي امر بي‌بهره است. حالا وقتي مي‌خواهيم از اين نوع ضعف‌ها مثل حسادت كنده شويم، تلاش مي‌خواهد. براي خارج شدن از حسادت انسان بايد به جاي اين‌كه نتواند ببيند كسي چيزي دارد، به جايي برسد كه در مقابل دارايي ديگران راحت باشد و اصلاً در هيچ كجاي روحش آرزو نكند اي كاش او چنين امكاناتي را نداشت. اولش ممكن است سخت باشد، ولي اين كه انسان از ضعف حسادت به انسان غيرحسود تبديل شود، سير از ظلمات است به سوي نور، و معني ابتدايي سلوك همين‌ها است. البته اين نوع سيرها، سير اوليه است، و عبور از حجب ظلماني كاملاً مشخص است. اگر كمي فكر كنيم خواهيم ديد چقدر زشت است كه انسان نتواند ببيند ديگري مقداري آجر و سنگ و آهن، در قالب يک خانه دارد. اين روحيه به جهت آن است كه انسان هنوز دنيا برايش اهميت دارد و انوار عالم غيب را نمي‌شناسد. اگر كسي بخواهد با اين چيزها كه همه‌اش دنياست خود را مهم كند عملاً از اصل اصيل خودش غافل شده است. اين چيزها هيچ ربطي به حقيقت انسان ندارد، مهم شدن با اين چيزها، مهم شدن با سايه‌هاي ذهني است، هرچه در اين دنيا وجود دارد همين‌طور است، سنگ و خاک است، و سالك كسي است كه به راحتي از اين‌ها عبور كرده باشد، اصلاً اين‌ها را چيزي نمي‌بيند، تا بگويد اي كاش من داشتم و او نداشت. اين بدبختي بزرگي است براي انسان كه اگر كسي آجر بيشتري داشته باشد اولاً: غصه بخورد كه چرا من ندارم.

ثانياً: بگوييم اي كاش او هم نداشت. آيا اصلاً اين روح مي‌تواند به آسمان نظر كند؟ آيا مي‌تواند سالك باشد؟ او كه تمام توجه روحش به آجر و سنگ است، اصلاً سالك نيست، چون راه نيفتاده است. او اگر صدهزار ركعت نماز هم بخواند، در سلوك خود مُرده است چون مي‌خواهد فلاني دنيا را نداشته باشد و خودش داشته باشد، براي همين هم پيامبر خدا ﷺ مي‌فرمايند: حسود بر قضاي الهي خشمگين است.[9] كسي كه چنين صفاتي دارد مسلم بوي بهشت به مشامش نمي‌رسد.

در اسلام صوفي‌گري نداريم، پس هيچ اشكالي ندارد كه انسان خانه و امكانات زندگي داشته باشد و از آن‌ها به عنوان بستر عبادت الهي استفاده كند و آن‌ها را وسيله سير و سلوك خود قرار دهد، عمده آن است كه جايگاه زندگي دنيايي را فراموش نكنيم. يكي از بزرگان مي‌گويد: «كسي كه تلاش دارد فقط نو بپوشد، اسير است و كسي هم كه تلاش دارد فقط كهنه بپوشد او نيز اسير است، ولي آن‌كه تلاش دارد هر چه پيش آيد بپوشد، آزاد است». سالك كسي است كه از اين خواستن‌ها آزاد است، چون دائم نظر به مقصد متعالي خود دارد. شما در اين دنيا سالك هستيد و هر روز كه سير نكنيد از فلسفه وجودي خود خارج شده‌ايد چون حقيقت شما در اين دنيا، سلوك است، پس هر روز كه جان شما به سوي مقصد متعاليتان سير نكند، در آن روز مرده‌ايد.

---

9 - ارشادالقلوب، ترجمه علي سلگي نهاوندي، ج 1 ، ص 345.

امیرالمؤمنین ◆ می‌فرمایند:

«مَنِ اعْتَدَلَ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ، وَ مَنْ كَانَتِ الدُّنْيَا هَمَّهُ اشْتَدَّتْ حَسْرَتُهُ عِنْدَ فِرَاقِهَا، وَ مَنْ كَانَ غَدُهُ شَرّاً مِنْ يَوْمِهِ فَهُوَ مَحْرُومٌ، وَ مَنْ لَمْ يُبَالِ بِمَا رُزِيَ عَنْهُ مِنْ آخِرَتِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَهُوَ هَالِكٌ، وَ مَنْ لَمْ يَتَعَاهَدِ النَّقْصَ مِنْ نَفْسِهِ غَلَبَ عَلَيْهِ الْهَوَى، وَ مَنْ كَانَ فِي نَقْصٍ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَه»[10]

«هر کسی دو روزش برابر باشد مغبون است، و هر که دنیا، همّت او باشد هنگام مرگ، سخت افسوس خورَد، و هر که فردایش بدتر از دیروز است، محروم است، و هر که با تأمین دنیایش باکی از نقص و کمبود آخرتش ندارد نابود است، و هر که نقص خود را رسیدگی نکند هوس بر او چیره شود، و هر که در کاستی است، مرگ برای او بهتر است.»

سیر به سوي ناکجاآباد!

در روایت داریم که روز قیامت فرد نگاه می‌کند به زندگي دنیایي‌اش، می‌بینند که اکثر وقت‌ها مرده بوده است، فقط در سجده‌هایش زنده بوده - چون بهترین حالت بنده در سجده است- بنده در سجده می‌گوید: «سُبْحَانَ‌الله»؛ و از طریق این ذکر توجه قلب را از دنیا به سوي حقیقت سبحان‌اللّهي حضرت حق می‌اندازد، و در نتیجه به ذلت خود می‌نگرد و از

10 - شهید اول. الأربعون حدیثا، ص 62.

اين طريق تا نزديكي به جلال الهي خود را جلو مي‌برد، و به واقع اين يک سير اساسي است به سوي مقصدي متعالي. وقتي توجه ما به فرش خانه‌مان مي‌افتد مي‌گوئيم چه فرش خوبي! اين توجه و سير يک سير حقيقي به سوي مقصدي واقعي نيست، اما وقتي مي‌گوئيم: «سُبْحَانَ‌اللهِ» قلب ما به سوي حق، از آن جهت كه سبّوح و بلند مرتبه است، سير مي‌كند، آن هم سير وجودي و نه سير مفهومي.

همين كه مي‌گوييم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَي وَ بِحَمْدِهِ» چشمِ قلب متوجه بلند مرتبه بودن پروردگارمان مي‌شود كه بسي اعلا و قابل ستايش است، و خود را در تماشاي زيبايي‌هاي او مي‌بينيم و از اين طريق قلب جهت مي‌گيرد و سير مي‌كند، به طوري‌كه ديگر دلش نمي‌آيد سر از سجده بردارد و خود را از اين سير و از اين تماشا محروم كند. در حالي كه وقتي مي‌گوييد: «چه فرش خوبي!» سيري نكرده‌ايد، چون جايي نرفتيد، در همان زميني كه بوديد، باز هستيد. آري؛ در توهّم و خيال خود يك وجه مطلوبي براي آن فرش در نظر گرفتيد و قلب را متوجه آن وجه مطلوبِ وَهمي كرديد، ولي آن وجه مطلوب يک وجه واقعي نيست تا قلب حقيقتاً از نور آن سيراب شود، ولذا سيري واقع نشده است. دقيقاً مثل اين است كه توجه قلب از سنگي به سنگ ديگر منتقل شود، اما وقتي كه گفتيد: «الله اكبر!» و قلب را متوجه كبرياي حق نموديد، به واقع اين سير در جان شما واقع شد، و از عالم مادون به عالم برتر سير كرديد، و چون كبريائي الهي حدّ ندارد، هر چقدر

بروي، سير كرده اي، اما در توجه قلب به فرش كجا سير كرده اي؟ صورت وَهمي فرش در ذهن ما كه يک حقيقت بي‌نهايت نيست، سير به ناكجاآبادي است بي‌ثمر و پوچ، چون شأن قلب توجه به حقايق بالا بود، حالا ما آن را متوجه عوالم سفلي نموديم. برعكس؛ عباداتي كه خداوند به بشر هديه كرده است، تماماً سير است، در عبادات نظر به خدا داريد و در منظر خود پيامبر و امام‌ﷺ را مجسم مي‌كنيد. خدا، يعني افق هستي و اصل اساس وجود و كمال، و پيامبر و امام‌ﷺ يعني افق انسان. در واقع با نظر به خداوند، به كمالِ بي‌نهايت نظر داريد، و با نظر به پيامبر و امام‌ﷺ به بي‌نهايت انسانيت نظر داريم كه راه ارتباط با خدا مي‌باشند. اگر در جايي اين دو افق مدّ نظر نبود، بدانيد آنجا سخن دين مطرح نيست.

نماز؛ سير به سوي حق

در ابتداي نماز، «الله اكبر» مي‌گوييد، آرام‌آرام به سوي نور كبريائي خداوند سير مي‌كنيد، به تشهد مي‌رسيد، در ابتداي تشهد نظر به وحدانيت و يگانگي حق، به عنوان قطب قلب هر انسان توجه مي‌كنيد و مي‌گوييد: «اَشْهَدُ اَنْ لااِلَـهَ اِلّا الله» و سپس از سير من‌الحق منتقل مي‌شويد به سير الي‌الخلق مع الحق، و در منظر خود تعين توحيد الهي را در جمال بنده كاملش يعني رسول‌خدا ﷺ مي‌بيني و مي‌گوئي: «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُه» پس در واقع مي‌بيني كه آن حضرت نشان از او دارد كه

مي‌گويي «رسوله»، هم عبوديت الهي در همه‌ي حركات و سكنات او نمايان است، و هم پيام‌آور توحيد الهي است، آري نظر به پيامبرﷺ يک نحوه نظر به حق است. سپس نظر به عباد صالح خدا مي‌كنيد و مي‌گوييد: «السَّلامُ عَلَيْنَا وَ عَلَي عِبَادِ اللّه الصَّالِحِين» از اين طريق بر مسيري كه مسير اسلام است و ما هم در آن هستيم، سلام مي‌كنيم و به عباد صالح يعني ائمه معصومينؑ؛ كه تجسم عيني مسير اسلام‌اند، سلام مي‌كنيم به همان عباد صالحي كه حضرت ابراهيم◆ از خدا مي‌خواهد كه به آن‌ها ملحق شود. پس معلوم است يك عده‌اي به عنوان حقايق متعالي در عالم هستند و مي‌شود به سوي آن‌ها سير كرد و حضرت ابراهيم◆ هم آن‌ها را مي‌شناسد كه از خدا تقاضا مي‌كند به آن‌ها ملحق شود. قرآن از زبان حضرت ابراهيم◆ مي‌آورد كه از خدا تقاضا مي‌كند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِين»[11] «پروردگارا به من دانش و حكمت عطا كن و مرا به صالحان ملحق فرماى». بعد در سير «من الحق الي الخلق» با مؤمنيني كه نشان از حق دارند روبه‌رو مي‌شويد و مي‌گوييد: «اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ‌اللّه وَ بَرَكاتُهُ» سلام و رحمت و بركات خدا بر شما باد.

با مثال نماز مي‌خواستم عرض كنم سلوك يا توجه به حق است، يا توجه به انسان كامل، اعم از پيامبرﷺ و يا ائمه معصومينؑ. و يا توجه به مؤمنين، كه همه آنها به حق برمي‌گردد، حال يا در

---

11 - سوره شعرا، آيه 83.

آينه وجود مخلوق متوجه حق مي‌شويد كه اين سير «من الخلق الي الحق» است، و يا در آينه‌ي وجود حضرت پروردگار متوجه جمال حق در جلوات آيات الهي مي‌شويد كه سير «من الحق بالحق الي الخلق» است، در هر صورت در همه‌ی مراحلِ سير، جهت قلب به سوي حق است.

بس كه هست از همه جا ، به تو برگردد اگر راهروي

حالا با اين مقدمه طولاني ملاحظه كنيد ببينيد امام◆ مي‌خواهند ما را به كجاها سير دهند. كه مي‌فرمايند: «وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» در مقابل تو راهي است طولاني، طولاني به اندازه سير از خود به سوي كبريايي خدا، به سوي همنشيني با انسان كامل و همراه با سختي‌هاي زياد، به اندازه سختي خارج شدن از كبر و غضب و حسادت و امثال آن‌ها.

دقّت در وسيله‌ی رسيدن

بعد مي‌فرمايند: فرزندم! آيا مي‌شود اين راه را بدون توشه بروي؟ آيا مي شود كه اين راه را بدون وسيله بروي؟ مي‌فرمايند:

«وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ»؛

تو بي‌نياز نيستي از اين كه در اين راه وسيله خوبي انتخاب كني و طلب خوبي داشته باشي، پس فرزندم!

«وَ قَدِّرْ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ»؛

«بلاغ»؛ يعني آنچه كه انسان را به مقصد مي‌رساند. ما وقتي مي خواهيم به خانه برسيم

بلاغ مان يا پاهاي مان ا ست، يا و سيله نقل يه، مي‌فرما يد: اگر مي‌خواهي به مقامات معنوي برسي، بلاغت را تعيين كن و آن را اندازه بزن، ببين آيا قدرت آن را دارد كه تو را به مقصد برساند؟ آن هم در حالتي كه تو سبكبار باشي.

گاهي انسان مي‌خواهد به مسافرت برود اما آنقدر بار خود را سنگين مي‌كند كه تا رسيدن به مقصد جان مي‌كَند. در زمانِ كودكي ما، پيرمردي در همسايگي ما بود - خدا رحمتش كند- مي‌گفت: مي‌خواستم پياده به مكه بروم، با مقداري كشك كوبيده و مقداري آرد و كمي پول به راه افتادم، با آردها نان مي‌پختم و كمي از كشك‌ها را در آب حل مي‌كردم و با نان مي‌خوردم. مي‌گفت: غذاي من در اين سفر نان و كشك بود، رفتم مكه و برگشتم. نمي خواهم بگويم شما اين‌گونه باشيد. مي خواهم بگويم كه ملاحظه كنيد وقتي مقصد متعالي است چقدر راحت انسان مي‌تواند با كمترين بار خود را به مقصد برساند، مطمئن باشيد عموماً سنگيني بار، هم در دنيا روح ما را از تحرّك مي اندازد و هم در قيامت تعلقات روحي نمي‌گذارد ما سبكبار به سوي لقاءالهي سير كنيم. تعلقات، روح را سنگين مي‌كند و از سير به سوي مقصد متعالي‌اش كه همان لقاءالهي است باز مي‌دارد.

حضرت مي‌فرمايند: فرزندم! اندازه‌ي آنچه كه تو را به مقصد مي‌رساند تعيين كن، و جايگاه آن را در زندگي خود مشخص نما. ببين چه چيزي تو را به خدا مي‌رساند؟ مسلّم شريعت الهي توان آن را دارد

که ما را به مقصد برساند، چون شریعت الهي ما را از تعلقات بیهوده آزاد مي‌کند و از وهمیاتِ دست و پاگیر نجات مي‌دهد. وقتي خواستیم به دستورات شریعت الهي عمل کنیم، عملاً مجبوریم از خیلي از تعلقات دست برداریم. اگر انسان بخواهد نماز اول وقت بخواند و در ضمن ببیند آخر فلان سریال هم چه مي‌شود، و دلش با آن فیلم باشد به تضاد مي‌افتد. یا بخواهد شب تا دیر وقت، به مهماني برود براي نماز شب هم بیدار شود، این نمي‌شود، و با این کارها از مقصدهاي متعالي باز مي‌ماند، و براي رسیدن به مقصد، وسیلة سبکي انتخاب نکرده، این آدم بلاغش سنگین است، و تعلقات او حرکتش را به سوي اهداف عالیه مشکل مي‌کند.

وقتي حضرت مي‌فرماید: «وَ قَدِّرْ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ»؛ وسیلة رساندنت را به اندازه انتخاب کن در عیني که بر پشت تو سنگیني نکند. پس باید وسیلة رسیدن ما به مقاصد متعالي درست تعیین شود و در راستاي چنین انتخابي مواظب باشیم پشت خود را با تعلقات دنیایي سنگین نکنیم، و لذا باید از هر چیزي که ما را در سلوك به بیراهه مي‌اندازد دست برداریم، چون سلوك الی‌الله اصل است. اگر انسان به این درجه از بصیرت رسید که در راه دینداري از طریق شریعت الهي، باید از یك چیزهایي بگذرد، به راحتي مي‌گذرد.

دوباره به قلبتان تفهیم کنید که بلاغ ما که همان دینداري ناب است، باید راحت انجام شود و خودمان را گرفتار کارهایي نکنیم که در انجام

دستورات دين به سختي بيفتيم. ما متأسفانه زندگي مشكلي را براي خودمان شكل مي‌دهيم بعد مي‌خواهيم ديندار هم بكنيم، اين نمي‌شود، اين دو با هم جمع نمي‌شود. به گفته حافظ:

غلام همت آن رند عافيت كه در گدا صفتي

يعني آن انساني بزرگ است، كه عافيت طلبي‌هاي دنيا را بسوزاند و نگذارد اين ميل‌ها او را از آن سير بزرگ و آن مقصد اعلي محروم كند. بايد بلاغ خود را بندگي و گداصفتي در مقابل خدا، يعني تواضع و تقوا قرار داد و از اين طريق كيمياي رسيدن به مقصد را به دست آورد.

بيايد طوري زندگي‌هايتان را عوض كنيد كه در راه انجام دستورات الهي به زحمت نيفتيد، آن وقت ببينيد ديندار چقدر شيرين است. البته ممكن است اين كار در ابتدا سخت باشد، چون با رفع تعلقات وَهمي همراه است. خود حضرت مي‌فرمايند اين سلوك «ذا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» كاري است كه زمان مي‌برد و داراي سختي‌هاي شديدي است. آري؛ ديندار سخت نيست، ولي براي آن‌كه شرايط ديندار را فراهم كنيم بايد تلاش كنيم، اما نمي‌شود به صرف سخت‌بودن از انجامش سر باز زد، سخت است ولي بايد عمل كرد و چون مطابق فطرت است براي انسان گوارا است و مدد ولي‌الله اعظم حضرت بقية‌الله عجل‌الله‌تعالي‌فرجه حتمي است، چون كار بزرگ و پر نتيجه‌اي است، آسان نيست. اگر آسان بود امام به فرزندشان از سختي آن سخن نمي‌گفتند. حضرت◆ مي‌فرمايند: اين سير سخت و زمانبر است، پس ما دنبال آساني نباشيم و

از سختي‌هاي پرنتيجه نهراسيم، مشكل آن است كه اگر زندگي‌تان را ديني نكنيد، مشكلات شيرين آن به سختي‌هاي طاقت‌فرسا تبديل مي‌شود، و شرايط به گونه‌اي مي‌گردد كه ديگر نماز صبح را هم به راحتي نمي‌توانيد بخوانيد، و اين بدبختي بزرگي است، درست است كه در ابتدا سخت است كه مثلاً بعد از نماز مغرب و عشاء تلويزيون نگاه نكنيم يا به ديدن كسي نرويم و زود بخوابيم تا قبل از اذان صبح بيدار شويم و از آن فرصت طلايي، نهايت استفاده را بكنيم، اما اين سختي‌ها شما را وارد عالم سير و سلوك مي‌كند و در هر قدمي كه در اين مسير برداريد، قدمي به مقصد خود نزديك شده‌ايد. ولي سختي‌هاي دنيا شما را از سلوك و رسيدن به مقصد باز مي‌دارد، پس شما به گونه‌اي سختي بكشيد كه زندگي ديني‌تان حفظ شود. مگر بي‌ديناني براي رسيدن به مقاصد دنيايي سختي نمي‌كشند؟ هزار برابر بيشتر سختي مي‌كشند، ولي به نتايجي مي‌رسند كه در آن «خَسِرالدُّنيا وَ الآخِرَة» مي‌شوند، در حالي كه ديندارن، چه آن‌هايي كه شهيد شدند و در خون خود غلطيدند، و چه آن‌هايي كه ماندند، مشكلاتي داشتند و دارند كه آن‌ها را در سير و سلوك به سوي مقصد عاليه جان و روح، سير مي‌دهد، و در عمق جانشان رضايت فوق‌العاده‌اي احساس مي‌كنند كه اهل دنيا تصور آن را هم نمي‌توانند بكنند.

فرار از سختي‌ها، نه؛ مدارا، آري!

سپس حضرت مي‌فرمايند:

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»

فرزندم! در راستاي سير به سوي هدفِ مقدس، پشتت را بيش از طاقتت سنگين نكن، وگرنه آن سنگيني وبالت مي‌شود.

سالک بايد همواره قدرت سير و سلوک خود را محفوظ نگه دارد، و از طرفي تعلقات دنيايي مانع جلو رفتن روح به سوي عوالم معنوي است و به تعبير حضرت، تعلقات دنيايي وَبال انسان مي‌شود. در سلوكي كه مقصد قرب الي‌الله است، مي‌فرمايند: از هر كاري كه بارتان را سنگين كند به طوري كه از اين سير غافل شويد، بگذريد. ما سالكيم، هر چيزي كه بار ما را سنگين كند وَبال ما است و نمي‌گذارد برويم. به قول مولوي:

ما به فلک بوده‌ايم، باز همان‌جا رويم
خود ز فلک برتريم، وز زين دو چرا نگذريم،
عالم خاک از كجا، بر چه فرود آمديد،
بخت‌جوان‌يار ماست،دادن غافله‌سالار ما، فخر

مي‌فرمايد: «دادن جان كار ماست» يعني براي رسيدن به ساحت برتر، به راحتي مي‌توان از بدن گذشت، تا جان ما متوجه جانان شود، چرا كه قافله سالار ما كه اين راه را به ما نشان داده است فخر جهان مصطفي ﷺ است.

در مسير رسيدن به قرب الهي هيچ چيز نبايد ما را به خود مشغول كند حتي عبادت‌هاي سنگينِ شرعي. بالأخره مي‌خواهيم برويم، پس هر چيزي كه ما را

مي‌برد مي‌خواهيم، و هر چيزي كه ما را نگه مي‌دارد - خواه مقام، خواه پست، خواه علم و اطلاعات- نمي‌خواهيم. به ما تذكر داده‌اند اگر نمازتان در چشم شما جلوه كرد، همين سقوط شما مي‌شود. چون سالك همة توجه‌اش به مقصد است، به چيزي كه او را مشغول خود كند نگاه نمي‌كند، محو نظر به مطلوب خودش است.

در حديث معراج داريم كه خداوند مي‌فرمايد: «اي احمد! بندگاني داريم كه چون روح آن‌ها به طرف ما آمد» از آن‌ها مي‌پرسيم: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟ فَيَقُولُ إِلَهِي وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ فَيَقُولُ اللهُ صَدَقْتَ عَبْدِي كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رُوحُكَ مَعِي فَأَنْتَ بِعَيْنِي سِرُّكَ وَ عَلَانِيَتُك»؛[12]

چه خبر بود در دنيا، مدتي كه در آن جا به سر بردي؟ جواب مي‌گويد: خداوندا! به عزّت و جلالت سوگند، من به دنيا علم و آگاهي ندارم و از روزي كه مرا خلق كردي در خوف تو به سر مي‌بردم. پس خداوند مي‌فرمايد: راست گفتي اي بندة من، تو با جسم خود در دنيا بودي ولي روحت نزد من بود و آشكار و نهانت زير نظر من بود.

اين انسان آنچنان در دنيا محو توجه به حق بوده كه اصلاً نفهميده است در دنيا چه مي‌گذرد. اين يعني داشتن شخصيتي كه در دنيا تماماً به سلوك الي الله فكر مي‌كند، و مواظب است تا در هيچ

---

12 - إرشاد القلوب، ج1، ص 203.

صحنه‌اي از صحنه‌هاي دنيا جهتگيري قلب او به‌جز به سوي خدا، به طرف ديگري نباشد، حتي در سياسي‌ترين صحنه‌ها، تمام توجهش به طرف حق است، و مواظب است انگيزه سلوكي‌اش تحت تأثير امورات ديگر قرار نگيرد. اين آدم با اين انگيزه «بلاغ» خود را سبك انتخاب كرده و آنچه كه اين سير را به مشكل بيندازد رها مي‌كند.

موضوع اصلي زندگي در دنيا كاملاً روشن است، و آن عبارت است از سيردادن قلب به سوي خداوند، چه در سلوك عقلي و علمي، و چه در سلوك قلبي و عملي. بايد دقّت كرد تا اين سلوك درست انجام گيرد، نه اين كه براي خودمان هزاران تكليف بسازيم و مشغول آن تكاليف شويم، به اميد اين كه سير ما محقق شود و خداي نكرده مشغول ظاهر آن كارها شويم و از موضوع اصلي باز بمانيم، غافل از اين‌كه در همة اين كارها بايد قلب را تا حدي كه ممكن است از سير الي‌الله خارج نكنيم، تا إن‌شاءالله نتايج گرانقدري پيش آيد. عمده آن است كه قلب را طوري كنترل كنيم كه از جهت اصلي‌اش منحرف نشود، و مواظب اعضاء خودمان باشيم كه قلب را مشغول شنيدني‌ها و ديدني‌هاي لغو نكنيم. مرحوم راشد در كتاب «فضيلت‌هاي فراموش‌شده» مي‌فرمايند: پدرم مرحوم ملا عباس تربتي تشريف آوردند تهران، من براي پدرم اماكن مختلفي را كه از آن‌ها رد مي‌شديم معرفي مي‌كردم، ولي مي‌ديدم ايشان حتي سرشان را هم بالا نمي‌آورند كه به آن‌ها نگاه كنند. از ايشان پرسيدم: پدر حرام است به اين‌ها

نگاه كنيد؟! فرمودند: نه! ولي قلبم را مشغول مي‌كند.

اگر انسان در راستاي سلوك الي الله براي حل مشكلات خودش و حل مشكلات جامعه و به حكم وظيفه الهي چيزهايي ياد بگيرد و يا فعاليت‌هايي داشته باشد، اين‌ها به همان سلوك برمي‌گردد. عمده آن است كه دائماً در منظر خود حضور حق را با هر اسم و صفتي در نظر داشته باشيم. مثلاً هنگام سر برداشتن از سجده، امام معصوم ذكر «الله اكبر» را گفته‌اند، ما هم مي‌گوييم، اين ذكر ربطي به سجده ندارد، ولي امام معصوم خواسته‌اند در حركتِ سر از سجده برداشتن هم، توجه قلب‌شان به خدا از دست نرود.

رسول خدا ﷺ به اباذر مي‌فرمايند: «لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَ الْأَكْل»؛[13]

«اى اباذر! بايد براى تو در هر چيزى نيتِ توجه به خدا باشد، حتى در خوردن و خوابيدن.»

حضرت اميرالمؤمنين◆ به فرزندشان فرمودند: با توجه به اين كه راهي طولاني در پيش داري، كاري كن كه اگر فعاليت‌هايي در جامعه به عهدة تو هست، آن فعاليت‌ها سلوك الي‌الله تو را از بين نبرد. در همين راستا مي‌فرمايد: كاري كه پشت تو را سنگين مي‌كند و از سلوك غافل مي‌نمايد انجام نده، زيرا كه آن وبالت مي‌شود. ما عموماً كارهاي بي‌فايده زيادي مي‌كنيم، با سايه‌هاي ذهني كه براي خودمان

---

13 - بحار الأنوار، ج74، ص84.

مي‌سازيم عمر و فرصت خود را گرفتار بازي‌هاي پوچ و بي‌ثمر مي‌نمائيم. مثلاً اين كار را بكنم تا فلاني خوشش بيايد، بگويند من هم مهم هستم، با اين ذهنيات و وَهميات هزار مشكل براي خودمان مي‌تراشيم. گفت:

در تمام كارها چندين جز به كاري كه بود در عاقبت، تو رفت خواهي كارهايت ابتر و نان

اگر بخواهيم از زاويه مديريتي امروز كار حضرت علي◆ را ارزيابي كنيم، شايد نسبت به مديراني كه همه‌ی فكر و ذهن خود را مشغول رضايت مردم مي‌كنند، آن هم راضي كردن وهميات مردم، آن حضرت را مدير موفقي ندانيم، و تصور كنيم در طول مديريت خود ضعيف عمل كردند، ولي بايد توجه داشت كه دغدغه حضرت برآورده كردن ميل هاي اين و آن نبود، حضرت نمي‌ترسند كه مردم بگويند اميرالمؤمنين مديريتش خوب نبود، وگرنه نبايد شب‌ها وقت خود را صرف نماز شب مي‌كرد تا از بقيه‌ي كارها باز بماند. حضرت نمي‌ترسند كه مردم بگويند معاويه پيروز شد، حضرت دغدغه حرف مردم را ندارند، تنها دغدغه ايشان بندگي كردن است، اين‌جاست كه در وسط بازار شلاق بر سر گرانفروش مي‌زنند، چون مي‌ترسند بندگي نكرده باشند، وقتي مي‌بينند زني مشك آب را به تنهايي به خانه مي‌برد مي‌پرسند: مگر كسي نيست برايت مشك آب را بياورد، و زن مي‌گويد: شوهرم در جنگ صفين يكي از فرماندهان سپاه علي بود و كشته شد و ما بي‌سرپرست شديم، خدا تقاس ما را از علي بگيرد،

حضرت علي◆ تمام وجودشان مي‌لرزد و مشك را تا خانه برايش مي‌برند، بعد سريعاً برمي‌گردند براي بچه‌ها غذا و گوشت تهيه مي‌كنند و مي‌روند خانه با بچه‌ها بازي مي‌كنند، خم مي‌شوند تا بچه‌ها سوارشان شوند، تا لبخندي به لبان آن‌ها بيايد. به بچه‌ها مي‌گويند علي را ببخشيد. برايشان نان مي‌پزند و با دستان مباركشان غذا دهان بچه‌ها مي‌گذارند و مي‌گويند از علي راضي باشيد و بعد در حالي كه دارند نان برايشان مي‌پزند، صورت خود را به آتش نزديك مي‌كنند و مي‌گويند: اي علي! سوزانندگي آتش را احساس كن و در امر يتيمان كوتاهي نكن.

حضرت از اين نمي‌ترسند كه بگويند علي در مديريتش كوتاهي كرده است، از اين مي‌ترسند كه خدا از ايشان راضي نباشد. نمي‌گذاشتند بارشان آنچنان سنگين باشد كه سلوكشان تهديد شود. نمي‌ترسيدند كه دنيا را از دست بدهند، مي‌ترسيدند كه سلوك الي‌الله از دستشان برود.

اگر مي‌خواهيم سلوك ما به سوي پروردگارمان با موفقيت انجام شود بايد به اين جملة حضرت كه به فرزندشان مي‌فرمايند: «وَ قَدِّرْ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ» آنچه تو را به مقصد مي‌رساند، درست ارزيابي و اندازه‌گيري كن، در عين اين‌كه بايد مواظب باشي با توشه‌اي حركت كني كه بار تو در سير الي‌الله سنگين و طاقت فرسا نباشد.

اين توصيه وجوه زيادي در بر دارد و از آن جمله اين كه مواظب باشيم با سنگين كردن تكاليفِ بي دليل، كار خود را سخت نكنيم. درست است كه

فرمودند راه طولاني است و طي‌كردن آن سخت است و بايد باري را برداري كه تو را برساند، ولي بايد توجه داشت با هر كاري و حتي با هر كار نيكي نمي‌توان به مقصد رسيد، بايد بلاغ و عامل رسيدن خود را مشخص و معين كنيم، به طوري كه مطمئن باشيم اين بلاغ واقعاً عامل سير به سوي الله است و خداي ناكرده با درست انتخاب نكردن بلاغ خود، بازي نخوريم. آري؛ درست است كه ما را حساس مي‌كنند تا سلوك الي‌الله را سرسري نگيريم و با دقّت و حساسيت كامل سير خود را انجام دهيم، ولي در انتها مي‌فرمايد: نبايد اين حساسيت طوري باشد كه تو را به وسواس بكشاند و خوف تو از رجاء تو بيشتر شود و خود را به مشقّت بيندازي. بايد به خدا اطمينان كنيم و بعد از انجام واجبات، به اندازه طاقت خودمان در مستحبات قدم بگذاريم. إن‌شاءالله به نتيجه مي‌رسيم. ما بسياري از اوقات به جاي اين‌كه راه را درست انتخاب كنيم و با آرامش كامل برويم، راه را درست انتخاب نمي كنيم و با تلاش زياد راه غلط را طي مي‌كنيم. راه درست همان‌ي است كه علماء و فقهاي ما مطرح مي‌كنند. همين راه اگر با معرفت و اميد طي شود و جهت سلوكي سير و توجه قلب به سوي خدا را حتي‌الامكان حفظ كنيم، إن‌شاءالله به نتايج فوق‌العاده‌اي خواهيم رسيد.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه بیست و سوم

نقش انفاق در حیات ابدی

بسم الله الرحمن الرحيم

«...وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ. وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ. فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ. وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَيُوَافِيكَ بِهِ غَداً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ. فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِيَّاهُ. وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ. فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ. وَ اغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ. لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.»

فرزندم... بدان! راهی پر مشقّت و بس طولانی در پیش روی داری، و در این راه بدون کوشش بایسته، و تلاش فراوان، و اندازه گیری زاد و توشه، و سبك كردن بار گناه، موفّق نخواهی بود. بیش از تحمّل خود بار مسئولیّت‌ها بر دوش منه، که سنگینی آن برای تو عذاب آور است. اگر مستمندی را دیدی که توشه‌ات را تا قیامت می‌برد، و فردا که به آن نیاز داری به تو باز می‌گرداند، کمك به او را غنیمت بشمار، و زاد و توشه را بر دوش او بگذار، و اگر قدرت مالی داری، بیشتر انفاق کن و همراه او بفرست، زیرا ممکن است روزی در رستاخیز در جستجوی چنین فردی باشی و او را نیابی. به هنگام

بی‌نیازی، اگر کسی از تو وام خواهد، غنیمت بشمار، تا در روز سختی و تنگدستی به تو باز گرداند.

مدیریت عقل و قلب

شهادت رسول خدا و امام حسن مجتبي«علیهماالسلام» را از صمیم قلب تعزیت عرض می‌کنم و امیدوارم حزن ما نسبت به رحلت و شهادت این ذوات مقدسه، سرمایه‌اي براي حیات ابدي ما باشد.

با نظر به موضوع رحلت و شهادت این دو انسان دوستدا شتني بـ حث را در ادا مه‌ي تو صیه‌هاي ح ضرت علي◆ به فرزندشان قرار می‌دهیم تا ببینیم چگونه می‌توان براي سیرِ مسافت طولاني به سوي قرب الی‌الله به کمک محبّت به اولیاء الهي، آن مسیر را راحت‌تر طي کرد.

به‌طور کلّي می‌توان گفت دو نوع شخصیت داریم؛ یک نوع شخصیت که جنبة عقلانیت در او غلبه دارد، و یک نوع شخصیت که جنبة احساسات بر او غلبه دارد. شخصیت نوع اول اگر خود را تربیت نکند جنبة عقلانیت او در امور دنیایي و محاسبات دنیایي رشد می‌کند و اگر خود را تربیت کند، جنبة عقلانیت او در سیر به سوي معقولات عالم اعلا رشد می‌کند. شخصیت نوع دوم نیز که بیشتر جنبة احساسات و شیفتگي در او غلبه دارد، اگر آن جنبه را تربیت نکند شیفتة دنیا و امور دنیا می‌شود و با دنیا معاشقه می‌کند، ولي اگر آن روحیه را تربیت کند

قلب او - كه مركز احساسات متعالي است - رشد مي‌كند و با وجود حقايق مرتبط مي‌شود.

اگر حافظ مي‌گويد:

عاشق شو ور نه روزي ناخوانده نقش مقصود

نظر به ايجاد شيفتگي از نوع دوم در روح دارد. مي‌گويد در اين دنيا مسلمان معمولي نباش، شيفته و شيدا باش، امّا شيفته و شيداي خوبي‌ها و حقايق. كسي كه شيفته‌ي خوبي‌ها و حقايق شد از بسياري از مسائل وَهمي و بازي هاي نفس امّاره، آزاد است، ديگر چيزهايي كه بقيه را مشغول خود مي‌كند، مثل تجمّلات، توجه به نظر مردم و امثال اين‌ها، براي اين فرد دغدغه نيست. روحِ شيفتة خوبي‌ها و حقايق، شيفتگي خود را مديريت مي‌كند كه اوّلاً: گرفتار شيفتگي‌هاي وَهمي نشود. ثانياً: خود را از عوامل شيفتگي حقيقي محروم ننمايد، و به واقع آنچه را كه موجب مسرورشدن جان و قلب اولياء الهي است بشناسد و مسرور شود. قلب حضرت يعقوب◆ از اين نوع قلب‌ها است و لذا با ديدن حضرت يوسف◆ كه مجسمه‌ي عصمت[1] و صفا و پاكي است، مسرور مي‌شود و با از دست دادن او محزون مي‌گردد، چون غم و شادي خود را مديريت كرده و اين مخصوص هركسي است كه جهت قلب خود را به سوي حقايق و معنويات سير داده است.

---

1 - قرآن در توصيف حضرت يوسف◆ مي‌فرمايد: «... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (سوره يوسف، آيه 24) او از بندگان مخلَص بود، (همان بندگاني كه شيطان به آن‌ها دسترسي ندارد).

پس ابتدا باید متوجه باشیم، روحي که شیفته نیست روح مرده است، ولي روحي هم که بر دنیا شیفته است روحي است سراسر بي‌محتوا، برعکسِ روحي که شیفتة حقایق و اولیاء الهي و ائمه معصومین‌ﷺ است، چنین روحي زنده و امیدوار مي‌باشد. پس باید کاري کرد تا در کنار عقل، قلب هم به صحنه بیاید و نسبت به حقایق شیفتگي پیشه کند، منتها شیفتگي‌اش جهت‌دار باشد. گفت:

مهر خوبان در میان جان مده الّا به مهر دل

بعضي از افراد دل به دنیا ندارند، دنیا هم نمي‌توانند آن‌ها را به شعف بیاورد ولي به جاي آن‌که شور و شیفتگي خود را مدیریت کنند، سرکوب مي‌کنند، و خلاصه خیلي عقلاني مي‌شوند و مي‌داني براي قلب در زندگي خود باز نمي‌کنند، دوست داشتن را گم مي‌کنند و عملاً این افراد از حضور در بعضي از زواياي زندگي خود را محروم مي‌کنند.

ممکن است انسان با توجه به آثار گناه و عقوبت‌هاي مربوط به آن، گناه نکند، ولي شور بندگي چیز دیگري است، آن‌طور که انسان عاشق با خدا ارتباط داشته باشد و در همان راستا بندگي کند و بندگان معصوم خدا را دوست بدارد.

خداوند از ما والِهْ و شیداشدن مي‌خواهد، و لذا مي‌گوید: «قولوا لااله الا الله تُفلحوا»؛ بگویید اِله و معبود و دلبري جز خدا نیست تا رستگار شوید و زندگي‌تان به نتیجة مطلوب برسد. نگفت بگویید خالقي جز خدا نیست! «اِله» آن است که جان را شیفته و شیدا مي‌کند. جان باید با محبّت به حق

شعله بكشد. بايد عاشقي را در خودمان ايجاد كنيم. به گفتهي مولوي:

عشق است بر آسمان صد پرده به هر نفس
اوّل نفس از نفس گسستن اوّل قدم از قدم بريدن
نادیده گرفتن این مرد دیده خویش را

در جلسات آينده إن شاءالله چگونگي اين نوع عشق طرح ميشود.

شهيد مطهري«رحمةالله‌عليه» ميفرمايد: «تشيّع مكتب عشق است.» چون شيعه كساني را در منظر خود دارد كه ارزش عشقورزيدن دارند، و آنها ائمهي معصومين‌ﷺ اند و خداوند هم مودّت به آنها را به ما توصيه فرموده است.[3] شما به قلبتان رجوع كنيد، ببينيد نسبت به حزن و سرور رسول خدا‌ﷺ در چه شرايطي هستيد، آيا سرمايهاي براي قلب خود بهتر از اين سراغ داريد كه نسبت به سرور رسول خدا‌ﷺ مسرور و نسبت به غم آن حضرت محزون باشيد؟! اين يعني قلبي كه شيفتگي خود را مديريت كرده و لذا به محبوبهاي واقعي دست پيدا كرده. گفت:

اگر كه يار نداري چرا اگر به يار رسيدي چرا
به خيرگي بنشينيكه عجب تويي كه هواي

---

2 - غزليات شمس، 1919.

3 - در آيه 23 سوره شوري ميفرمايد: «قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؛ بگو اي پيامبر من در قبالِ رسالتم چيزي از شما نميخواهم مگر مودّت نزديكانم و اين مودّت در راستاي دينداري بهتر براي شما است.

وقتي امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» رحلت كردند سه نوع قلب در صحنه بود؛ يكي قلب‌هاي پشت كرده به خوبي‌ها و خوبان، كه آن ها خوشحال شدند، به اميد آن كه دوباره حكومت شاهنشاهي را راه بيندازند با آن‌همه پستي و پلشتي، اين قلب‌ها خيلي تاريك‌اند. يك نوع قلب هم كه خود را درست رشد نداده و شيفتگي و شيدايي را نمي‌شناخت فقط ناظر حادثه بود، مثل كويري بدون سبزه و خرّمي. يک نوع قلب هم بود كه در اثر شيدايي و شيفتگي نسبت به ايشان از عمق دل اشک ريخت و مزه‌ي دوست‌داشتن را به زيباترين شكل احساس كرد و سوخت تا در اين سوختن زنده شود. مسلّم زنده‌ترين قلب‌هاي روي زمين در آن زمان اين‌ها بودند كه گفت:

بسوز اي دل كه تا خامي كجا ديدي كه بي‌آتش كسي

پس ابتدا بايد برنامه‌ي ما طوري باشد كه قلب‌مان شيفته خوبي ها گردد، تا در آن ها قلب سرمايه‌ي حزن از شهادت اولياء، و سُرُور به جهت موفّقيت آن ها، ظهور كند كه اين سرمايه‌ي بسيار خوبي است. ممكن است سال‌هاي متمادي بيايد و برود تا قلب ما نسبت به شهادت اولياء خدا و يا تولد امامان معصوم♒ و يا پيروزي اهل تقوا حساسيت لازم را بيابد و خود را تربيت كند، تا بتواند درست دوست بدارد و در راستاي دوست‌داشتن وارد غم‌ها و شادي‌هاي مقدّس شود. يكي از غم‌هاي مقدّس غم رحلت رسول خدا♐ است، خيلي‌ها در شهر مدينه با

---

4 - كليات شمس، شماره 578.

رحلت رسول خدا♂ روبه‌رو شدند، يكي مثل حضرت علي◆ با غمي جانكاه مشغول غسل وكفن آن حضرت شد و فرمود: «اي رسول خدا صبر در مرگ عزيزان نيكو است امّا نه براي از دست‌دادن تو.» آن حضرت اشك ريخت و سوخت، و با اين سوختن به كمالي كه بايد برسد رسيد. عدّه‌اي هم جسد مبارك پيامبر خدا♂را رها كردند و رفتند سقيفه را به راه انداختند، اصلاً يادشان رفت كه بهترين انساني كه بايد دوست داشته باشند، رحلت كرده است، چون سرمايهٔ شيفتگي به رسول خدا♂ را نداشتند. در تاريخ داريم ابابكر و عايشه در دفن پيامبر♂ حاضر نبودند. براساس كتاب‌هاي معتبر اهل سنت، عايشه گفته: «وَاللهِ ما عَلِمْنَا بِدَفنِ رَسولِالله حَتّي سَمِعْنَا صَوتَ المَساعي في جَوفِ لَيلَةِ الاَربَعاء»[5] به خدا قسم ما نفهميديم چه موقع رسول خدا دفن شد تا اين كه شنيديم در شب چهارشنبه دفن شد. آيا پيامبر خدا♂ علاوه بر پيامبربودن، شوهر عايشه نبود؟ آيا داماد ابابكر محسوب نمي‌شد؟ درست از پيش از ظهر روز دوشنبه 28 صفر - همان روزي كه رسول خدا♂ رحلت كردند- رفتند مشغول سقيفه شدند، درحالي كه اميرالمؤمنين علي◆مشغول غسل و كفن پيامبر خدا♂بودند. آن حضرت در رحلت رسول خدا♂ جمله عجيبي دارند. مي‌فرمايند:

---

5 - نسائي، سنن كبري، ج 2 ، ص 409. احمد حنبل، مسند ج 6 ، ص 62.

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّئُونِ وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْكَمَدُ مُحَالِفاً وَ قَلًّا لَكَ وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلَكُ رَدُّهُ وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ»[6]

«پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا! با مرگ تو رشته‌ای پاره شد که در مرگ دیگران اینگونه قطع نشد، با مرگ تو رشته پیامبری، و فرود آمدن پیام و اخبار آسمانی گسست. مصیبت تو، دیگر مصیبت دیدگان را به شکیبایی واداشت، و همه را در مصیبت تو یکسان عزادار کرد. و اگر به شکیبایی امر نمی‌کردی، و از بی‌تابی نهی نمی‌فرمودی، آنقدر اشك می‌ریختم تا اشك‌هایم تمام شود، و این درد جانکاه همیشه در من می‌ماند، و اندوهم جاودانه می‌شد، که همه اینها در مصیبت تو ناچیز است! چه باید کرد که زندگی را دوباره نمی‌توان

---

6 - نهج البلاغه، کلام 235، ص 355، من کلام له◆ قاله و هو یلي غسل رسول الله♂ و تجهیزه.

بازگرداند، و مرگ را نمی‌شود مانع شد، پدر و مادرم فدای تو! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن، و در خاطر خود نگهدار!

می‌فرمایند: جزع زشت است امّا نه برای تو. امیرالمؤمنین قلب خود را تربیت کرده‌اند برای شیفتگی، آن هم شیفتگی نسبت به خوبی‌ها و خوبان. شما بالاخره چندین سال عمر می‌کنید، ولی باید به یک نحوی یک بار هم که شده علی‌وار در غم رحلت رسول خدا ﷺ محزون باشید. همان‌طور که یک عمر نماز می‌خوانید تا شاید دو رکعت نماز همراه با شوق بندگی بخوانید و از این دنیا بروید، همهٔ این نمازهایی که به وقت می‌خوانید، برای این است که شاید یکی از نمازهایتان، آن بشود که باید بشود تا همه‌ی نمازها را بر اساس آن نماز حساب کنند.[7]

این نوع محبت و غم و سُرُور نسبت به اولیاء الهی، پله‌های نردبان قرب به سوی خداوند است. وقتی حجاب‌ها عقب رفت، همه‌ی حرکاتی که مقدمه برای مرحله‌ی آخرین بوده، آن مرحله‌ی آخرین، نتیجه را حساب می‌کنند. هر سال به حزن رحلت رسول

---

7 - قرآن در آیه 97 سوره‌ی نحل می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ» هرکس از مرد یا زن که عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن باشد، قطعاً او را به حیات طیب زنده می‌کنیم و حتماً اجر بهترین کارهایی که انجام می‌دادند را به آن‌ها خواهیم داد.

خدا مي‌نشينيم، شايد يك‌بار علي‌وار حزن رحلت رسول خدا را سرمايهٔ قلبمان كنيم كه در آن صورت تمام اين حزن ها را بر اساس همان حزن علي‌وار به‌حساب مي‌آورند، كه اين سرمايه‌ي بزرگي است. پيامبر مهربان‌ترين و با صفاترين انسان روي زمين بودند و لذا دوست داشتن چنين انساني حق قلب و روان ما است.

انوار الهي گاهي تجلّي مي‌كنند و ظاهر مي‌شود و گاهي در خفا و حجاب مي‌رود، گاهي آن نور با وجود نبي جلوه مي‌كند، و گاه با رحلت آن حضرت در خفا مي‌رود. كسي كه نظر به آن جلوه دارد، از تجلي‌اش مسرور است و از خفايش محزون. همچنان‌كه در شهادت فاطمه زهرا و ائمه بر ايتان پيش مي‌آيد، اين اشك‌ها كه در شهادت اميرالمؤمنين مي‌ريزيد به جهت شناخت جلوه‌ي حق است در آينه‌ي وجود آن حضرت، و چون از طريق آن حضرت با نور الهي مأنوس شديد، وقتي آن نور در خفا مي‌رود، اشك جاري مي‌گردد.

بيشتر تأكيد بنده اين است كه عزيزان، فرهنگ محزون بودن نسبت به فقدان اولياء الهي را بشناسند شايد كه آن فرهنگ سرمايه‌ي قلب ما شود. قرار است ما براي سرمايه‌اندوزي در صحنه باشيم. چرا شما در رحلت رسول خدا به امام زمان تعزيت مي‌گوييد؟ چون آن حضرت قلب كلّ است و جزع او جزع كلّ، همان‌طور كه قلب علي در رحلت نبي‌الله در حزن بود. قلب حضرت فاطمه يک لحظه از فقدان پيامبر خدا آرام نمي‌گيرد، اين غير از غصه‌اي است كه ساير مسلمانان از رحلت رسول خدا

داشتند، قلب حضرت فاطمه‌ؑ، جمال رسول خداﷺ را محل تجلّي حق مي‌ديد، همماني كه خودِ حضرتﷺ فرمودند كه؛ «مَنْ رَانِي فَقَدْ رَأي الحَق»[8] هر كسي مرا ببيند حق را ديده است. ملاحظه بفرماييد كه چگونه يك قلب اين‌قدر در دوست داشتن آزاد است و كسی را مي‌تواند دوست داشته باشد كه بايد دوست داشت، برعكسِ سقيفه‌سازان كه از دوست داشتن پيامبرﷺ محروم بودند. كودك وقتي اسباببازي‌اش مي‌شكند جزع مي‌كند، قلب اين كودک اسير اسباببازي است، ولي يك قلب وقتي پيامبر خداﷺ از صحنه مي‌رود جزع مي‌كند، اين قلب متعلق به نبي‌اللهﷺ است. حالا آن پيامبرﷺ براي آن كه قلب ما بعد از رحلت آن حضرت سرگردان نباشد فرمود: «فاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّي»؛[9] فاطمه پارة من است، پس هر كس مي‌خواهد از طريق من رابطه‌ي محبّتش با خدا قطع نشود، به فاطمه‌ؑ بنگرد و حق و حقيقت را در حركات و سكنات او دنبال كند. روي اين مطلب وقت بگذاريد كه چه قلبي بايد در صحنه جان ما باشد كه رحلت نبيﷺ براي ما وسيله‌ي تقرّب به فاطمه‌ؑ باشد؟ از اين زاويه نگاه كنيد كه اهل‌البيت‌ؑ همگي نورند، پس بودشان و شهادتشان توجه به نور خدا است و عامل هدايت ما، رحلت نبيﷺ براي قلب بيدار، عامل ايجاد سرمايه است، همچنان‌كه تولّد و حيات نبيﷺ عامل ايجاد سرمايه است.

---

8 - شرح دعاي صباح، حاج ملا هادي سبزواري.

9 - شيخ صدوق، امالي، ص 104.

با اين مقدمه‌ي نسبتاً طولاني، به سراغ توصيه‌هاي اميرالمؤمنين◆ به فرزندشان امام حسن◆ مي‌رويم تا إن شاءالله بتوانيم قلبي شيفته نسبت به خوب ها و خوبي‌ها تربيت كنيم.

آفات غفلت از جهت حقيقي زندگي

حضرت علي◆ فرمودند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ، وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛

فرزندم آگاه باش كه راهي بس طولاني و دشوار در پيش داري و در پيمودن آن راه از كردار پسنديده و توشه‌اي چندان كه تو را سبكبار به منزل برساند بي‌نياز نيستي، پس خويشتن را گران بار مساز كه آن وبال تو خواهد شد و تو را از ادامه‌ي راه باز مي‌دارد.

رسيديم به اين نكته كه حضرت فرمودند: فرزندم راهي بس طولاني در پيش داري.

دلا راه تو پر پيچ و گذرگاه تو بر اوج فلک

خويشتن را در اين مسيرْ گرانبار مگردان. بلكه برعكس؛

گر از دستت برآيد برآور تا كه بارت كم

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بيش از طاقت خود بر پشتت بار مگذار، وگرنه «فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ سنگيني اين بار وبال تو مي‌شود و تو را از سلوک به سوي پرورد گارت باز مي‌دارد و نمي‌تواني از صفات ناشايست عبور كني و به فضائل برسي.

حضرت به اعتباري مي‌فرمايند: اگر انسان‌ها در زندگي هدف داشته باشند، بيهوده خودشان را مشغول چيز هايي نمي‌كنند كه ربطي به هدفشان ندارد. انساني كه در اين دنيا بايد سرماية اصلي‌اش خدا داشتن و قيامت‌داشتن باشد، دنيا برايش ابزار است، نه مقصد. هر چه ما را به خدا و به ابديتمان نزديك كند، هر آن‌چه انس ما را به خدا، به عنوان مقصد، و به قيامت به عنوان مأوي، نزديک كند، همان بايد مدّ نظر ما باشد، و چيز هايي كه ما را مشغول به خود شان مي‌كنند، بارمان را سنگين مي‌نمايند و وقتمان را هدر مي‌دهند، اين‌ها را بايد رها كرد. گفت:

در تمام كارها چندين جز به كاري كه بود در
عاقبت تو رفت خواهي كارهايت ابتر و نان
بلكه خود را در صفا در منّي او، كني دفن
خاک او گردي و مدفون تا دمت يابد مددها از

همان‌طور كه مي‌دانيد غرب نسبت به اهداف متعالي و معنوي غافل شد بعد آن‌چنان تجمّلي گشت كه تمام زندگي‌اش در حصار ابزار هاي مدرن دفن گرديد، از اين مسئله به سادگي نگذريد. اگر بخواهيد ابعاد

زندگي را درست گزينش كنيد، بايد جهت حيات را درست بشناسيد، چرا ما به سنت گذشتة توحيدي دل بسته‌ايم كه در آن فرهنگ انسان به راحتي و با كمترين امكانات بهترين زندگي‌ها را داشت؟ چون هدف اصلي در آن عرصه مورد غفلت نبود، حالا همه چيز داريم ولي چيز اصلي كه براي آن آفريده شده‌ايم را فراموش كرده‌ايم. شما تاريخ اسلام را نگاه كنيد، خانه‌ي پيامبر خداﷺ اصلاً حياط نداشت، يک اطاق بود كه درِ آن به مسجد باز مي‌شد، كلاه سر خودمان نگذاريم كه آن دوره گذشت. چه كسي از آن دوره گذشت و اين دوره را درست كرد؟ چه گرايشي در جان انسان‌ها ايجاد شد كه چنين دوره‌اي پيدا شد؟ مي‌گويند ديگر آن نوع زندگي مصلحت نيست، من هم نمي‌گويم به گذشته برگرديد ولي لازم است روشن شود كه چه كسي مصلحت را مصلحت كرد، اگر اين مسئله روشن نشود، آينده هم ادامه‌ي وضع موجود خواهد بود كه هدف اصلي در آن فراموش شده‌است. مي‌گويند مصلحت است كه اگر دختر بخواهد به خانه‌ي شوهر برود يك يخچال داشته باشد، يك فريزر، يك خانه، يك ماشين، ... چه كسي اين‌ها را مصلحت كرد و از اين طريق سن ازدواج را اين‌چنين بالا برد؟ مگر ما تابع مصلحت عوام وَهم زده بايد باشيم؟ ما تابع رسول خداﷺ هستيم، هميشه رسول خداﷺ ما را نجات مي‌دهد، آري خانه‌ي پيامبر خداﷺ اصلاً حياط نداشت، ديگر نه مهمانخانه، نه طبقه بالا، و ... اگر مهمان مي‌آمد چه مي‌كردند؟ او را در همان اطاق مورد پذيرايي قرار مي‌دادند. اگر مهمان آدم

بسيار محترم و مورد علاقه‌ي خاص حضرت بود عبايشان را هم پهن مي‌كردند تا روي عبا بنشيند، خود حضرت روي زمين مي‌نشستند و روي زمين غذا مي‌خوردند و روي زمين مي‌خوابيدند، در وصف حضرت عيسي◆ گفته‌اند، پاهايشان مركبشان و دست‌هايشان بالش آن حضرت بود.

اين چه تمدني است كه در اثر آن، زمين و خاك مزاحم زندگي ما شده است؟ فكر مي‌كنيد خيلي تمدن تميز و بهداشتي و پيشرفته‌اي است كه از خاك مي‌ترسيم؟! در حالي كه خاك عامل بهداشت طبيعت است و آلودگي‌ها را از بين مي‌برد. يكي از مشكلات امروز دنيا اين است كه نظام طبيعي و اكوسيستم‌ها به هم خورده است، خيابان‌هاي آسفالت‌شده، ديوارهاي سيماني، پشتبام‌هاي ايزوگام شده، درهاي آلومنيومي و آهني، كمي آفتاب كه به آن‌ها بتابد خانه و شهر را تبديل به جهنّم مي‌كند، در صورتي كه اگر ديوارها خشتي و پشتبام‌ها كاهگِلي و خيابان‌ها سنگي يا خاكي بود، آفتاب كه مي‌تابيد گرماي غيرقابل تحمّلي نداشت، شرايط موجود نه‌تنها اوضاع را جهت تحمل گرما و سرما سخت كرده، متأسفانه بستر رشد انواع ميكروب‌ها شده است، در حالي‌كه خاكْ در شرايط طبيعي عامل از بين برنده‌ي ميكروب‌ها است. چه شد كه بدون دليل منطقي چنين زندگي را بر خود حمل كرديم؟ و به اسم راحتي و بهداشت در سخت‌ترين نوع زندگي فرو افتاديم؟

حضرت علي◆مي‌فرمايند مواظب باشيد جهت حيات را گم نكنيد وگرنه انواع پيرايه‌هاي دست و پاگير

وارد زندگي شما مي‌شود و امكان حركت به سوي عالم معنا را از شما مي‌گيرند، مثلاً فرهنگ داشتن مهمانخانه چند سالي است كه وارد زندگي ما مسلمان‌ها شده است، عموماً انسان‌هاي مرفّه و يا بي‌دين مهمانخانه و اطاق‌هاي تو در تو داشتند ولي مردم عادي يك اطاق و يا دو اطاق داشتند كه محل خواب فرزندانشان از خودشان جدا باشد. در آن شرايطي كه امكان تهيه‌ي يك اطاق و يا دو اطاق براي اكثر مردم ممكن بود، چه كسي فقير بود؟ آيا در آن فرهنگ اگر كسي يك اطاق داشته باشد و مهمان كه آمد كنار همان اطاق بنشيند، آن شخص فقير است و احساس فقر مي‌كند؟ و يا آيا در آن فرهنگ اگر كسي اطاقي داشته باشد پر از مبلمان و به مهمانش فخر بفروشد او غني است؟! و يا او از همه‌ي اين‌ها فقيرتر است كه مبل‌هايش را به ديگري نشان مي‌دهد تا ضعف دروني‌اش را كه ناشي از بي خدايي است، جبران كند. مهمانخانه‌اش را عرضه مي‌كند در حالي كه براي عرضه‌ي اين مهمانخانه چه چيزها كه بر خود حمل كرده و از هدف اصلي‌اش باز مانده و امكان سيرالي‌الله را از خود گرفته است.

حضرت مي‌فرمايند: «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بيش از طاقتت چيزي را براي خود تحميل نكن. چون تو مي‌خواهي به طرف حق و به سوي قيامت بروي، چيزي كه تو را از اين جهتگيري باز دارد و در دنيا متوقف كند نپذير، بر خود آن‌قدر بار حمل كن كه از جهت اصلي باز نشوي.

زندگي براي ديگران يا براي خود؟

گاهي عمر ما لگدمال اهداف ديگران مي‌شود، تا آنها به آرزوها و آرمان‌هاي دنيايي خود برسند، از خود نمي‌پرسيم اين كارها به ما چه ربطي دارد؟ يك مرتبه مي‌بينيم هزاران كار بيهوده و بي‌جا انجام داده‌ايم و بسياري از فرصت‌ها را سوزانده‌ايم، بدون اين‌كه يك «چرا؟!» گفته باشيم! حضرت مي‌فرمايند: «فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ اين بارهاي بي‌جا كه بر زندگي خود تحميل كرده‌اي وبال تو مي‌شود، و نمي‌گذارد مسير رسيدن به اهداف عاليه‌ات را ادامه بدهي. سپس مي‌فرمايند در راه آباداني قيامت خود زرنگ باش! و اگر انسان نيازمندي را يافتي كه بار تو را تا قيامت براي تو حمل مي‌كند و در آن روزي كه تو بدان نياز داري به تو مي‌دهد، بدون معطّلي اين شرايط را غنيمت بشمار و به او انفاق كن. درست همان اموالي كه براي سيرالي‌الله وبال توست اگر آن‌ها را به كسي انفاق كني، هم مشكل او را حل كرده‌اي، هم همان اموال سرمايه قيامت تو خواهد شد. به واقع اگر كسي را پيدا كرديم كه در اين دنيا چيزي از ما مي‌گيرد و در روزي كه شديداً به آن نياز داريم - يعني در قيامت - به ما مي‌دهد، آيا عاقلانه نيست كه آن را انفاق كنيم؟ به همين جهت پيامبرﷺ و امامان معصومؑ عاقلانه‌ترين روش را به ما پيشنهاد مي‌كنند، عموماً روش و مشي آن عزيزان انفاق بوده است، با اين كه عموماً خدا تلاش مي‌كردند تا آن‌ها را فقير نگه‌دارند، تا اين مشي

و منش انفاق را در اهل‌البيت‌ﷺ از بين ببرند. ولي روحية عدم علاقه به دنيا در اهل‌البيت‌ﷺ طوري بود كه اگر مشكل فقيري را حل مي‌كردند بسيار لذّت مي‌بردند، چون مي‌خواستند از اين طريق علاوه بر اين‌كه مشكل انساني حل مي‌شود، براي ابديّت خود نيز كاري كرده باشند و مسافت طولاني تا قيامت را با سبك باري طي كنند.

امام الموحدين◆ مي‌فرمايند:

«وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُوَافِيكَ بِهِ غَداً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْتَنِمْهُ»؛

اگر از تنگدستان كسي را يافتي كه توشه‌ي تو را تا رستاخيز برگيرد و فردا كه بدان نياز داري آن توشه را به تو بازگرداند، غنيمت شمار و آن را به او ببخش.

اهل فقر وسيله‌ي امتحان ما و حاملانِ سرمايه براي قيامت ما هستند، چون خدا مي‌تواند فقيران را غني يا اغنيا را فقير نمايد. پس موضوع فقط امتحان است تا هركس در شرايطي كه حكمت خداوند اقتضا مي‌كند، امتحان بدهد. به همين جهت فقيرِ راضي به رضاي خدا محبوب خدا و رسول خدا♂ است،[10] همچنان‌كه ثروتمندي كه ثروتش را جهت خدمت به امور مسلمين به كار گيرد مورد رضاي خداوند است و هر دو در امتحان خود موفق شده‌اند. هر دو

---

10 - به بحارالانوار ج 74 ، ص 21، حديث معراج رجوع شود.

توانسته‌اند تکلیف خود را به خوبي انجام دهند. خداوند در قرآن مي‌فرمايد:

«فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ، كَلَّا»؛[11]

و امّا چون پروردگار انسان، انسان را امتحان كند، پس نعمت فراوان به او بدهد، انسان گويد پروردگارم مرا بزرگ داشت، و چون در راستاي امتحان او، براو تنگ گيرد، گويد مرا خوار كرد، چنين نيست.

عدّه‌اي را خداوند رزقشان را تنگ مي‌كند تا اين‌گونه امتحانشان كند، و نيز رزق عده‌اي را وسيع مي‌كند تا از آن طريق امتحانشان كند، اين غير از آن فقري است كه به جهت گناه و ظلم براي اهل دنيا پيش مي‌آيد، كه حتي هر چقدر هم كه داشته باشند باز احساس فقر مي‌كنند.

ريشة احساس فقر

در روايت از پيامبرﷺ داريم:

«مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الدُّنْيَا فَرَّقَ اللهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ وَ جَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الْآخِرَةَ جَمَعَ اللهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَ أَتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَةٌ»؛[12]

---

11 - سوره فجر، آيه 15 و 16.

12 - بحارالأنوار، ج 67، ص 225.

هرکس هدفش در زندگي، دنيا باشد، خداوند کارهای او را پريشان نموده و فقر و تهيدستی را در نظرش مجسّم مي‌دارد و از مزايای دنيا جز همان مقدار که بر او نوشته شده به او نخواهد رسيد، ولی آن‌کس که در زندگي دنيايي، هدفش آخرت باشد، خداوند امور او را مرتب و منظم داشته و طبع و حالت بی‌نيازی در قلبش قرار مي‌دهد و دنيا با کمال سهولت به او رو مي‌کند.

چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد، رسول خدا ﷺ مي‌فرمايند خداوند اهل دنيا! - نه بي‌پول ها را- از صبح که بيدار مي‌شوند جلوي چشمشان تابلويي از فقر مي‌گذارد و لذا تا آخر احساس فقر مي‌کنند.[13]

حالا باز به جمله حضرت نگاه کنيد که مي‌فرمايند: «إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ»؛ اي فرزندم! وقتي کسي از اهل فقر را پيدا کردي «مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ»؛ که مي‌تواند توشه‌ي تو را حمل کند؟ تا کجا؟ «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» تا قيامت؛ «فَيُوَافِيكَ بِهِ غَداً» و فردا به تو آن توشه را برمي‌گرداند. چه وقت؟ «حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ» آن وقتي که شديداً به آن احتياج داري. «فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِيَّاهُ» اين فرصت را غنيمت شمار و آن توشه را به او بسپار.

---

13 - براي پيگيري بحث فوق به کتاب «جايگاه رزق در هستي» رجوع کنيد.

حتماً مي‌دانيد كه در قيامت، قلب انسان نسبت به انوار الهي شديداً احساس فقر و نيستي دارد، انفاق وسيله‌ي اتّصال به آن انوار است. فقرا وسيله‌اي هستند كه ما از طريق انفاق به آن‌ها، رابطة خود را با خدا محكم مي‌كنيم و حجاب‌هاي بين خود و خداوند را مرتفع مي‌نماييم. به همين جهت در روايت داريم اگر سائلي دست دراز كرد و به او چيزي دادي، دست خود را بر صورت بكش، چون «السائل رسول‌الله»؛ سائل فرستاده‌ي خدا است، پس تو آن چيز را به خدا دادي نه به سائل. در هر حال حضرت با اين توصيه‌ها هوشياري ما را زياد مي‌كنند كه براي آخرت خود، فقرا را وسيله‌ي ارتباط خود با خدا به شمار آوريم و با انفاق به آن‌ها بار سير به سوي آخرت را سبك كنيم، با توجه به اين‌كه امروزه شديدترين فقرها، فقر فرهنگي و معنوي است و جا دارد در كنار نذرهاي مربوط به اطعام فقرا نذرهايي در راستاي تعالي معنوي جامعه نيز صورت دهيم. هنر ما اين بايد باشد كه اگر با فقيري روبه‌رو شديم - اعم از فقير اقتصادي يا معنوي - با جواب‌دادن به فقرش، توشة سير به قيامت را فراهم كنيم.

بركات انفاق

نمي‌دانم چه اندازه در احوالات اهل معنا تفكر كرده‌ايد؟ آنها آن‌قدر بيدارند كه به راحتي و در هر فرصتي كه پيش مي‌آيد مال دنيا را مي‌بخشند، آن‌قدر كه از بخشش مالشان لذّت مي‌برند، هرگز از

جمع‌كردن مال و داشتن آن لذّت نمي‌برند. شيطان است كه انسان را از فقر مي‌ترساند و مانع بخشش مي‌شود[14] خدا مي‌داند حتّي يك بار هم نمي‌شود انسان مال خود را ببخشد و در مال و در روح وسعت پيدا نكند. شخصي مي‌گفت: من چندين سال از دادن خمس فرار مي‌كردم. مثلاً با پول هايي كه داشته چيزي مي‌خريده و مي‌گفته خدايا! ما كه اضافه بر سال، پولي نداريم كه خمسش را بدهيم، تا اين كه يك سال تصميم مي‌گيرد خمس مالش را بدهد، به گفته‌ي خودش از آن به بعد يك بركتي در زندگي و مالش به‌وجود مي‌آيد كه الآن چندين سال است خمس‌هاي بزرگ و بزرگ‌تر مي‌دهد. يكي از دوستان تعريف مي‌كرد كه ما دو تا راديو داشتيم؛ يك راديو قديمي كه موج FM داشت و بحث‌هاي آيت‌الله جوادي«حفظه‌الله‌تعالي» را با آن مي‌شنيديم و يك راديوي جديدِ خيلي خوب كه موج FM نداشت، همان وقت مسجد محل نياز به يك راديو پيدا كرد. خداوند ما را در سر دو راهي قرار داد، راديوي جديد را دلم نمي‌آمد بدهم، راديوي قديمي را نيز نياز داشتم، امّا بالأخره دل را به دريا زدم و راديوي جديد را به مسجد دادم، چيزي نگذشت خداوند آنچنان نشانم داد كه در حال حاضر

---

14 - قرآن مي‌فرمايد: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ «شيطان شما را از تهيدستى بيم مى‌دهد و شما را به زشتى وامى‌دارد؛ و خداوند از جانب خود به شما وعده آمرزش و بخشش مى‌دهد، و خداوند گشايشگر داناست.» سوره بقره آيه 268.

هشت راديو در خانه داريم. همان شب در خواب ديدم كه همه‌ي اموالم و همه‌ي شهر را آب برده و فقط من ماندم و آن راديويي كه به مسجد دادم و يك تكه فرش - آن راديو، اين فرش را هم برايش آورد - خداوند هم در عالم معنا نشانش داده بود كه آن راديو فقط برايت ماند و هم در بيرون نشان او دادند در نتيجه به جاي آن يک راديو، هشت راديو پيدا كرد.

خداوند وقتي ديد كسي دستِ دادن دارد، امور مردم را از طريق اين شخص حل مي‌كند، فقط بايد بيدار باشد و اين‌ها را مالِ خودش نداند. سخن حضرت در افق بالاتري مطرح است و آن استفاده از انفاقات در ابديت است، ابديتي با آن همه ظرافت و گستردگي وجودي.

تأكيد حضرت اين است كه فرصتِ بخشيدن به فقرا را غنيمت شمار و سرمايه‌ات را به حامل سرمايه بسپار. فرض كن پولي داري كه بدان نياز نداري، اگر آن را نگه داري، وبال تو خواهد شد و فردا بايد حسابش را پس دهي، اگر هم بي‌جا خرج كردي، بايد حساب آن را پس دهي، حالا خداوند كسي را در مسيرت قرار مي‌دهد كه محتاج مقداري از آن پول است، اگر بخل بورزي، آن پول را بيهوده نگه داشته‌اي، امّا اگر در حدّ توان آن پول را به محتاجش دادي، چون خود خداوند او را فرستاده خودش هم به بهترين نحو جبران مي‌كند، مضافاً كه بنا به گفته‌ي حضرت◆ اهل فقر بارِ تو را مي‌برند.

بار سنگيني كه فوق طاقت تو است و نمي‌تواني به تنهايي حمل كني، چون دارايي‌ها، بدهكاري است.

سپس حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛

و اگر قدرت مالي داري، بيشتر انفاق كن و آن را همراه آن فقير بفرست، زيرا ممكن است در روز قيامت در جستجوي فردي باشي و او را نيابي.

طوري شرايط پيش آمده جهت انفاق را غنيمت شمار كه در آن هيچ‌گونه كوتاهي و تعللي به خود راه ندهي و لذا هر اندازه كه مي‌تواني در انفاق به محتاج بيفزا، زيرا ممكن است آن شرايط از دست تو برود و هر چه به دنبال نيازمند واقعي بگردي او را نيابي. نقل كرده‌اند كه سائلي نزد امام معصوم رفت و تقاضاي كمك كرد. امام به غلام خود مي‌فرمايند آن كيسه پول را به او بده، غلام هم اشتباهاً به جاي كيسة مورد نظر امام، كيسه‌اي را كه پول خرج سال امام در آن بود به سائل مي‌دهد. سائل در راه مي‌فهمد كه نمي‌شود اين‌همه پول به سائل بدهند، برمي‌گردد تا پول‌ها را پس بدهد. امام مي‌فرمايند چيزي را كه داده‌ايم پس نمي‌گيريم. از خود بايد پرسيد اين چه روحيه‌اي است كه تا اين حدّ آماده‌ي انفاق كردن است؟ چون امامان معصوم‌ﷺ در رابطه با مال دنيا و انفاق آن چيز ديگري را مي‌بينند و لذا حضرت به فرزندشان مي‌فرمايند: «وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ

قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛ توشه‌دادن به شخص محتاج را افزون كن، زيرا اين يک فرصت است و نبايد حالا كه مي‌تواني از اين فرصت استفاده كني، فرصت را از دست بدهي، شايد بعداً چنين فرصتي و يا چنين فردي را نيابي.

مي‌دانيد كه بخل موجب تنگي روح خواهد شد، و لذا انسان بخيل در قيامت خود را در فشار و در جهنّم مي‌بينند. ولي انفاق براي خدا موجب وسعت روح خواهد شد. البته حتماً بايد بخشش براي خدا و جهتِ آباداني قيامت باشد و موضوع عاطفي آن در مرحله‌ي بعد قرار گيرد چون كسي كه دلش براي فقيري بسوزد و چيزي به او كمک كند، عملاً خواسته است به او كمک كند تا فشار عاطفي خود را برطرف كند و ديگر دلش براي آن فقير نسوزد، و عملاً با كمكي كه به آن فقير كرد، پاداشش را - كه همان راحتي روح است گرفته است- امّا انفاق براي خدا چيز ديگري است. زماني كه متوجه وجود محتاجي شديم كه البته ممكن است آن محتاج جواني باشد كه هنوز كار مناسب ندارد، وجود آن محتاج، تكليف من را به من اعلام مي‌كند، اين شخص در نظام الهي فعلاً آمده است من را امتحان كند. خداوند از طريق سنت‌هاي خود فقر اين شخص را رفع مي‌كند، حالا آن سنّت يا به دست من است يا به دست كسِ ديگر. شخص فقير آن روز بدون رزق نمي‌ماند، بالاخره مايحتاجش كه ممكن است كت و شلوارش باشد، برآورده مي‌شود. امّا در اين امتحان، من يا پيروز مي‌شوم يا شكست مي‌خورم.

امام در ادامه مي‌فرمايند اگر كسي از تو چيزي خواست - كه عملاً در راستاي جبران آن در قيامت، وام حساب مي‌شود - و تو قادر بودي كه به او كمك كني، آن موفقيت را غنيمت دان، تا در روزگار تنگدستي آن وام را به تو بازگرداند.

«وَ اغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ»؛

غنيمت بشمار قرض دادن را وقتي در حال غنا و دارايي هستي، براي وقتي كه نداري و نياز داري.

عرض شد فقر قيامت يک نوع فقر خاص است و با نيات معنوي كه در دنيا داشته‌اي مرتفع مي‌شود. در بحث «روزه؛ دريچه‌اي به عالم معنا» بيان شد كه در قيامت، جان انسان تشنه مي‌شود آن تشنگي به جهت بي‌خدايي است و با لطف الهي سيراب مي‌شود. امروز جان ما تشنه بي‌انفاقي است، چون انفاق وسيله‌ي ارتباط با خداست، و بي‌خدايي انسان را آتش مي‌زند. حضرت مي‌فرمايند آن وقتي كه شديداً نيازمند هستي يعني قيامت، آن كمك‌ها به مدد تو مي‌آيد و روح تشنه به معنويت تو را سيراب مي‌كند.

پس با توجه به مباحث اين جلسه اولاً؛ راه دوست داشتن اولياء را بايد فراموش نكنيم. ثانياً؛ اگر تحليل ما از زندگي درست باشد و بيش از وظيفه، به امور دنيا وكسب مال نپردازيم - زيرا حمل آن سنگين و وبال ما خواهد شد- و اگر درست مطلب را بگيريم مي‌فهميم انفاق‌هاي ما به انسان‌هاي فقير مي‌تواند به گونه‌اي باشد كه آن‌ها را حامل زاد و

توشه‌ي قيامتي خود بشناسيم، و انفاق كردن كه ظاهراً تهديدي است به فقر، وسيله‌ي ايجاد غناي ابدي ما، و اصلاح بهتر امور دنيايي ما گردد. إن‌شاء الله.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بيست و چهارم

آمادگي جهت حيات ابدي

بسم الله الرحمن الرحيم

«... وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُوداً الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛

هشدار كه در مقابل تو گردنه‌اي است دشوار، آن كس كه سبك‌بار است نسبت به آن كس كه سنگين‌بار است در وضع خوبي است. و آن‌كس كه به كندي مي‌رود حالش بدتر است از آن‌كس كه آن مسير را به سرعت طي مي‌كند، و فرودآمدن تو در آن مسير يا به بهشت است يا به دوزخ؛ پس پيش از فرود آمدن براي خود ذخيرهايي بفرست، و پيش از رسيدنت، منزل خود را مناسب گردان، كه پس از مرگ نه جاي عذرخواستن و فراهم‌كردن خشنودي خداوند است، و نه راه بازگشت به دنيا.

سخن امام الموحدين حضرت علي◆ به فرزندشان در راستاي نظرانداختن به افقي ماوراء دنيا، به اين‌جا رسيد كه مي‌فرمايند:

فرزندم! بدان در رويا‌روي تو «عَقَبَةً كَئُوداً»؛ گردنه‌ي بسيار بلندي است، از اين گردنه آن‌هايي كه بارشان سبك است، با سرعت حركت مي‌كنند و در نتيجه حركتشان نسبت به آن‌هايي كه بارشان سنگين است، بسيار راحت است.

سپس ما را متذكّر هدف نهايي اين حركت نموده و فرمودند: بدان كه نهايت اين گردنه يا بهشت است يا جهنّم.

«وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ»؛

محل هبوط و فرود آمدن تو پس از طي اين مسير يا بر بهشت است يا جهنّم.

«فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

فرزندم! كسي كه مي‌خواهد راهي را طي كند، عاقلانه آن است كه قبل از قدم گذاشتن در آن راه، چراغي در جادّة آن بيفروزد و پيش قراولي بفرستد تا نه در طي راه شكست بخورد و نه در موقع فرودآمدن در آن‌جايي كه بايد فرود آيد، در زحمت باشد. آري عاقلانه آن است حالا كه بايد اين مسير را طي كرد و به منزل ابدي فرود آمد، طوري شرايط آن منزل را فراهم نمايي كه آن منزل براي انسان محلّ آرامي باشد، وگرنه چه فرقي بين سختي‌هاي حركت به سوي منزل و جايگزيني در منزل هست، اگر مسير ما همراه با سختي باشد و مقصدي هم كه به آن مي‌رسيم همراه با ناراحتي باشد، سراسرِ بودن ما سختي و خسران مي‌شود.

بركات تذكر قيامت

اين جا بحث بر سر اين نيست كه بالأخره آيا زندگي دنيا به ابديتي ختم مي‌شود يا نه، خطاب حضرت با كساني است كه خوب مي‌دانند سيري ابدي در

پيش دارند و مي‌دانند در ابديتشان خودشان‌اند و خودشان. حالا حضرت بنا دارند كه وظيفه اصلي ما را به ما گوشزد كنند. مثلاً ما قبول داريم كه تابستان به زمستان مي‌انجامد و قبول هم داريم كه نياز است براي زمستان ذخيره‌ي غذايي تهيّه كنيم، امّا نمي‌كنيم. يعني آنچه را كه پيش روي ماست و در آينده با آن روبه‌روييم، قبول داريم امّا نوع زندگي امروزمان آنچنان است كه آن آينده را سرسري مي‌گيريم، به عبارت ديگر به فكر آن نيستيم، نه اين‌كه منكر باشيم و در همين راستا جدّي‌بودن شرايطِ خاصّ ابديتمان را احساس نمي‌كنيم و در سامان‌دادن كوشش لازم را به عمل نمي‌آوريم.

امام◆ اين‌جا بحث نظري با ما ندارند و نمي‌خواهند براي ما دلايل وجود معاد را مطرح كنند. چون موضوع از نظر برهان عقلي براي ما روشن است، مشكل جنبه‌ي عملي نسبت به آن است و اين كه جان انسان نسبت به آن موضوع هوشياري به خرج دهد. به قول فيلسوفان نسبت به موضوع در عقل نظري مشكلي نداريم، بلكه در عقل عملي و رعايت وظايف خود نسبت به آن موضوع مشكل داريم. و لذا يك نحوه بي‌تفاوتي نسبت به جدّي‌ترين مرحله‌ي زندگي در ما ايجاد شده است. امام◆ در اين فراز با ما يك بيدارباش بزرگي را در ميان گذارده‌اند، كه اي انسان‌ها گرفتاري‌هاي شما در زندگي دنيايي موجب شده كه از جهتگيري نسبت به مهم‌ترين قسمت حيات باز بمانيد. ما سعي مي‌كنيم با مثال‌هاي متعدد براي عزيزان علم حصولي به قيامت را به علم

حضوري بكشانيم به طوري كه عزيزان إن‌شاءالله بتوانند قيامت را در منظر خود بيابند، و لذا از كثرت مثال ها خستگي به خود راه ندهيد، سعي بفرماييد از هر مثالي دريچه‌اي به سوي معاد خود بگشاييد و از آن دريچه خود را در ابديت بيابيد. در راستاي غفلت از مهم‌ترين قسمت حيات گسترده‌ي خود به عنوان مثال؛ شخصي را در نظر بگيريد كه حرفه‌ي خياطي همه‌ي فكر و ذكرش را مشغول كرده است، اگر جلسه‌اي باشد كه راجع به قيامت هم صحبت شود، چون او عمده‌ي توجه قلبي خود را در حرفه‌اش مشغول كرده، بيشترِ حواسش به مدل لباس شركت‌كنندگان در جلسه خواهد بود و نه به مسئله‌ي قيامت. اين خياط نوعي زندگي خود را گزينش كرده است كه حساسيتش بر روي مدل لباس، او را از اهميّت مقصد حيات بازداشته. حال راه نجاتش چيست؟ راه نجات اين است كه امامي بيايد تا به او تذكر دهد كه اي انسان! مهمِ حياتت را به هيچ چيزِ ديگر مفروش، هر تخصصي مي‌خواهي داشته باشي، داشته باش، هر ذوق و سليقه‌اي مي‌خواهي داشته باشي، داشته باش ولي متوجه باش وجه مهمِ حيات تو چيزي فوق اين تخصص‌ها و سليقه‌ها است.

غفلت از جدّي بودن معاد و حيات ابدي نمي گذارد ما در زندگي درست انتخاب كنيم و فرعيات براي ما اصل مي‌شود. بسياري از اوقات روزمرگي ها موضوع مهمِ زندگي را بي‌رنگ مي كنند. امام مي‌فرمايند: مراقب باش اين روزمرگي‌ها مهمّ حياتت را -كه همان توجه به ابديت و اصلاح آن‌جا است- بي‌رنگ نكنند.

ما در این راستا باید به خودمان تذکّر دهیم، آیا قبول داري مهمّ حیاتت همان است که امام معصوم◆ میگویند؟ پس عمل خود را در دنیا براساس حیات ابدیات تنظیم کن! مسئله از جهت تصوّر عقلي روشن است و همه قبول داریم که در زندگي دنیایي قلّهي بلندي را باید پشت سر بگذاریم ولي خیزش براي صعود به آن قلّه باید با هوشیاري قلبي شروع شود. گردنِ روح را از دنیا باید از یقهي دنیا بالا کشید و به سوي عالم معنویت جهت داد و این همان طيکردن آن گردنهي بلند است.

مشکل کجاست؟

شما قبول دارید که محدود به بدن نیستید، و نیز قبول دارید که ابدي هستید همچنانکه میدانید در ابدیّتِ خود، خودتان هستید و خودتان، و در آن عالم هرکس در گرو آن چیزي است که براي خود کسب کرده است، یعني قبول دارید «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ»؛ همه در رهن شخصیتي هستند که خود شان براي خود شکل دادهاند. و به عبارت دیگر هرکس درگیر وجود خودش میباشد. همهي این موضوعات را قبول داریم، آنچه کار را مشکل میکند غفلت از این موضوعات است، و این که چیزي مهمّ ما بشود که آن چیز مهم واقعي ما نباشد، و خیالات و رقابتها و مقایسهها، افق اصلي زندگي را در منظر ما ضعیف و بيرنگ کند. امام◆ براي نجات از این غفلت به ما تذکّر میدهند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً کَئُوداً»؛ بدان که روبهروي تو گردنهي بلندي است؛ آري

گردنه است، نه جادّه‌ي صاف. حتماً نظرتان هست قبلاً فرمودند:«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛ در مقابل تو جادّه‌اي است طولاني و همراه با مشقّت فراوان، كه اگر از سختي و مشقّت آن غافل شوي خود را مشغول يک زندگي عادي مي‌كني و در آن صورت دغدغه‌هايت، مدل لباس و دكور ساختمانمان مي‌شود. در آن جا عرض شد طي مسافتِ انساني كه حسود است، براي خروج از حسادت، طي‌كردن مسافت سختي است. فرمودند: بايد از رذايل و افكار باطل خود را خارج كني. حالا مي‌فرمايند: فرزندم! گردنه‌ي بلندي جلوي تو است، اين گردنه عبارت است از اين كه بايد از دنيا بدرآيي و به قيامت سير كني. در فراز قبل صحبت از راهي بود كه بايد در آن راه از خودِ مادون به خودِ برتر سير كرد، در اين فراز مي‌فرمايند: فرزندم! گردنه‌اي در پيش داري، كه بايد قبل از اين‌كه به اجبار به قيامت فرو روي با طي آن گردنه، خودت را از دنيا به سوي قيامت ببري. در جايي ديگر مي‌فرمايند: «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُم»؛[1] دل هاى خود را از دنيا بيرون بريد پيش از آن‌كه بدن‌هاتان را از آن بيرون برند.

در قرآن كريم داريم:

---

1 - الإرشاد في معرفة حجج‌الله على‌العباد، ج1 ، ص 296.

«وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُواْ الْمَلآئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُواْ عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛[2]

و اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند، چگونه بر چهره و پشت آنان می‌زنند و می‌گویند عذاب سوزان را بچشید.

این افراد نمی‌خواهند به طرف قیامت بروند، و لذا ملائکه‌ي دنیا با زدن به پشتشان آن‌ها را به طرف برزخ و قیامت هُل می‌دهند، و ملائکه‌ي برزخي بر عکسِ ملائکه دنیا، به سر و صورت این افراد می‌زنند و به برزخ و قیامت راهشان نمی‌دهند به این معني که شما شایسته‌ي این‌جا نیستید و قیامتي نشده‌اید و از عقبه‌ي کئودِ عبور از دنیا به سوي قیامت نگذشته‌اید.

چگونگي دل‌کندن از دنیا

مثلاً؛ کسي یك ساعت خیلي دوست‌داشتني و گران‌قیمتي به شما هدیه مي دهد، وقتي در قایقي در وسط دریا هستید ناگهان قایق تکاني مي‌خورد و ساعت در آب مي‌افتد، ساعت جایي مي‌افتد که درآوردن آن محال است. حالا یا باید ساعت را از آب درآوري یا از آن دل بکني؟ مي‌داني که هیچ‌وقت نمي توانی ساعت را در آن عمق دریا از آب درآوري، امّا ناخودآگاه از قایق‌ران مي‌خواهي همان‌جا متوقف شود، نمي‌داني چه‌کار کني، مي‌خواهي از ساعت دل بکني ولي خیلي سخت است. چون دل در

---

2 - سوره انفال، آیه 50.

اين ساعت فرورفته است. فلز و شيشه‌ي ساعت كه فلز و شيشه است، دل در تصوري كه از اين ساعت داشت فرو رفته، براي خود شخصيّتي را جستجو مي‌كني كه آن شخصيت با آن ساعت گره خورده بود و در رهن و گرو آن ساعت بود. حالا حساب كنيد با ميل شديد به آن ساعت، خودِ بي‌ساعتِ خود را هم نمي‌تواني بپذيري، به عبارت ديگر طوري با آن ساعت بوده‌اي كه بي‌ساعت، خودت نيستي. حالا اگر با اين روحيه بدون آن كه دل از ساعت بكَني، به ساحل بيايي، چقدر ساحل برايت سخت است؟ چه ساحلي! ديگر اين ساحل براي شما عذاب است، چرا؟ چون كه خودت را بي‌ساعت، در ساحل قبول نداري. امّا اگر پذيرفتي كه ساعت خوبي بود و حالا رفت، دلكندن از آن ممكن است سخت باشد ولي عملي مي‌شود، در اين حالت توجّه خود را از ساعت مي‌كَني و مي‌گويي: خوب ديگر شد! اگرچه راحت نيست، امّا ممكن است. ولي آن‌جايي كه دل خود را از ساعت نكندي و خود را بدون ساعت نتوانستي بپذيري، در واقع با خودت قهر كرده‌اي، و خودت براي خودت هيچ به حساب مي‌آيي و عملاً هيچ‌بودن خود را داري مي بيني. خوب حالا كلِّ زندگي هم همين‌طور است. شما مسلّم با امثال ساعت و خانه و ماشين به قيامت نمي‌رويد، همچنان كه با پست و مقام و شخصيّت و جواني و فرزند و اطّلاعاتتان به آن‌جا نمي‌رويد، فقط با عقيده‌تان در قيامت هستيد، عقيده يعني چيزي كه از نظر قلبي با آن گره خورده‌ايد.

شما به ساعت فلزي گره نخورده بوديد، به تصور خودتان نسبت به ساعت گره خورده بوديد. آن چيزي كه به آن گره خورده بوديد، خلأ مَلكه‌ي علاقه به ساعت بود. در ساحل چيزي كه شما را عذاب مي‌دهد ملكه‌ي علاقه به ساعت است، چون در آن حال آن ساعت كه جواب آن ملكه بود فعلاً نيست، حالا اگر كسي در اين دنيا دوستي‌اش نسبت به دنيا فعّال باشد، آيا از قلّه‌اي كه بايد به سوي قيامت سير كند بالا مي‌رود؟ اين شخص حتّي وقتي هم كه مُرد، باز در دنيا است ولي بدون داشتن دنيا. اين شخص باز در جان و روان خود ساعت خود را مي‌خواهد، ولي بي‌ساعت است، حال وقتي با مرْگ همه‌ي دنيا از دستش رفت، ببينيد چه فشاري به او مي‌آيد. وقتي قايقران كم‌كم از آن محلّي كه ساعت در آب افتاده بود دور مي‌شود، آتش به جان طرف مي‌خورد، دلش مي‌سوزد، آه مي‌كشد. در آن حال ساحلي كه براي همه محلّ نجات از طوفان دريا است براي او محلّ عذاب مي‌شود. چون او طوري نسبت به ساعت دل‌سپرده گشته كه ديگر بدون ساعت با خودش نيست، با بي‌خودش همراه است، آن ساعت، او را از خودش گرفته است.

از خود بپرسيد مهمّ شما چيست؟ اگر مهمّتان ساعت بود، همين مهمِّ نامهمّ، مهمّ حقيقي را از شما گرفته است. اگر مهمّ شما مقام يا دنيا يا بدن يا مدركتان شد، همه اين‌ها گرفتني است، گردنه‌اي در پيش داريد و آن را طي خواهيد كرد كه همه‌ي اين‌ها را بايد بگذاري، در آن صورت خود را گذارده‌اي. اگر آن شخص در وسط دريا از ساعت دل بكند و با

آن حالت به ساحل بیاید، گردنه‌ي بلند را طي کرده است. سخت است ولي این دلکندن همان عبورکردن از گردنه است، حالا ماندن در ساحل برایش سخت نیست. مي‌فهمد که بي‌ساعت باز مي‌تواند خودش باشد. اگر یك روزي شما به لطف و کرم خدا خودتان را این‌گونه یافتید که بي‌دنیا باز هستید و توانستید خودتان را بي‌دنیا بیابید و قبول کنید، ورود خوبي براي شما واقع شده و عملاً با سبکباري گردنه‌ي زندگي را پشت سر گذارده‌اید.

اتحاد ناخود با خود

گاهي بدون دنیا از خود تصوري نداریم و خود را بدون دنیا نمي‌توانیم بپذیریم. چه اندازه سخت و تنگ است این نوع زندگي! مثلاً اگر به دانشجوي یکي از دانشگاه‌هاي مهم بگویند تو دانش‌آموز دبستان هستي و در آن صورت فشار به او آمد، این بدین‌معني است که او بدون دانشجو بودن، خود را قبول ندارد. براي او در آن شرایط دانشجونبودن یعني موجودنبودن. گاهي علف‌هاي هرز در کنار گُلِ گلدان چنان رشد مي‌کند و ریشه مي‌دواند که ریشه‌اش با ریشه گل گره مي‌خورد، حالا اگر بخواهي این علف‌هاي هرزه را بکني مجبوري گل را هم بکني، در حالي‌که بنا نداري گل را بکني. هرگاه علف هرز جزء شخصیت گل شود، آن‌وقت هر چه خواستیم گل را ببینیم، علف هرز نیز خود را مي‌نمایاند. به صورت مهماني در آمده که صاحبخانه را مي‌خواهد از خانه بیرون کند. غفلت از قیامت، قلب را این‌چنین با

دنيا گره مي‌زند، به طوري‌كه بي‌دنيا خود را به رسميت نمي‌شناسد.

بعضي از صفات و گرايش‌ها و ميل‌ها آنچنان با شخصيت ما گره مي‌خورد كه اگر بخواهيم آن‌ها را از خود جدا كنيم بايد خودمان را ناخود كنيم و نمي‌توانيم.

خيلي عجيب است! از خود بپرسيم چه كسي هستيم؟! گاهي انسان جز شهوت و هوس نيست. براي خود ماوراي شهوت و ميل‌هاي نفساني‌اش هيچ وجهي را در خود نمي‌يابد. اين شخص نمي‌تواند از ميل نفساني و شهوتراني‌اش جدا شود. گاهي انسان ماوراي پول و دنيا هيچ وجهي براي خود نمي‌يابد، چون واقعيتي براي خود ماوراي دنيا نمي‌شناسد. حالا آيا اين شخص مي‌تواند عقبه كئودِ دنيا را با سبكباري طي كند؟ وقتي او را تكويناً به سوي قيامت مي‌كشانند، ببينيد به چه مشكلي مي‌افتد. خواه جوان باشد خواه پير، فقير باشد يا غني، به اندازه طيِّ اختياري عقبة دنيا، رونده به سوي مقصد خود مي‌باشد، غير از اين هر چه هست دنياست، ميهمان ناخوانده‌اي است كه به جاي صاحبخانه نشسته به طوري كه ناخودِ ما به جاي خودِ ما به ميدان آمده است. چه فرقي مي‌كند بنده جارو دستم باشد يا قلم، تا از دنيا بيرون نيامده‌ام، هر دوي آن‌ها دنيا است. چه فرقي مي‌كند كه مقصدم رضايت نظر شما باشد يا ارضاي ميل نفساني خودم؟ باز هم هنوز دنياست، من كه بالاتر نرفتم.

حضرت علي◆ به ما خطاب مي‌كنند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُوداً»؛ مدام به خودت بگو: گردنه‌ي بلندي در پيش خود داري و بايد آن را طي كني، پس شرايط طي‌كردن آن را، در زندگي ايجاد كن. قرآن خطاب به منكران زندگي ابدي مي‌فرمايد: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ، فَكُّ رَقَبَةٍ»؛[3] عقبه و گردنه‌ي نَفَس‌گير را طي نكرده، چه مي‌داني از آن عقبه، آن عقبه عبارت است از آزادكردن گردن.

شما هنوز خودتان را آزاد نكرده‌ايد، پس عقبه را طي نكرده‌ايد، از خودتان آزاد نيستيد. طي عقبه يعني آزاد كردن اين گردن، يعني آزادي خود از خود. كار مشكلي نيست هرچند جادّه صافي هم نيست، آري وقتي انسان تلاش كند و نتيجه بگيرد، آن تلاش آسان است. عمده آن است كه انسان دستورالعمل طي راه را حكيمانه بنگرد.

وقتي بايد گردنه‌ي آزادشدن از خود را طي كني، اگر سنگين بار باشي، آيا مي‌تواني اين گردنه را به راحتي طي نمايي و يا به سختي مي‌افتي و لذا از ادامه‌ي راه منصرف مي‌شوي؟ نبايد بگوئيم فعاليت‌هاي ديني و انجام وظايف شرعي سخت است، از خود بپرسيم چرا طوري زندگي مي‌كنيم كه در آن زندگي انجام دستورات پروردگارمان برايمان سخت شده است؟

---

3 - سوره بلد، آيات 13-11.

شتاب به سوي قيامت

حضرت مي‌فرمايند: بارت را سبک کن تا به راحتي بتواني مسير اين گردنه را طي کني و آنچنان شوي که درون جانت طالب پيروي از دستورات حق باشد. به گفته‌ي شبلي؛ «الصوفي لا يري في الدّارين مع‌الله غيرالله»؛ صوفي در دو جهان جز خدا نبيند. و لذا خودي نمي‌بيند که بخواهد از ميل خود پيروي کند. و در اين حال اطاعت امر پروردگار تنها چيزي است که در زندگي براي او ارزش دارد.

حضرت علي◆ در اين فراز مي‌فرمايند در دنيا به‌گونه‌اي موضع‌گيري کن که سير به سوي قيامت تمام افق روح تو را در برگيرد. در اين شرايط بسياري از چيزهايي که مانع اين سير است زمين مي‌گذاري. سبکبالي روش کسي است که به افق‌هاي بلندِ ماوراء دنيا دل بسته است. اگر انسان قيامتي شد حتماً سبکبالانه حرکت مي‌کند، اصلاً مگر مي‌شود مهمّ ما قيامت نباشد؟!

با توجه به زندگي قيامتي، خداوند خودش به انسان لطف مي‌کند تا بفهمد اکثر گرايش‌هاي ما گرايش‌هاي خيالي و وَهمي است. و چون انسان فهميد آن گرايش‌ها خيالي و وَهمي است خود به خود اهميت آن‌ها از چشمش مي‌افتد و در نتيجه آن‌ها را از دوش خود پائين مي‌گذارد. به‌همين جهت در ادامه مي‌فرمايند:

«الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ»؛

کسي که سبکبار باشد نسبت به آن‌که بار خود را سنگين کرده، در سير به سوي قيامت و در

عبور از عقبه‌ي بلند دنيا، در حالت نيكويي قرار دارد.

كسي كه با هزاران خيال و وَهم و ترس از حرف مردم، و ترس از فقر، عملاً با بارهاي سنگيني سير مي‌كند، جان مي‌كَند تا يک قدم به طرف قيامت برود، نهايتش او در حدّ انجام واجباتِ سرودست شكسته ديندار مي‌كند، هم مي‌خواهد به سوي قيامتي برود كه در نهايت صفا و گستردگي است، هم خيلي چيزهاي دنيايي را مي‌خواهد، خلاصه هم مي‌خواهد خدا را داشته باشد هم خرما را. اين شخص سنگين مي‌رود و چقدر محروميت‌ها كه به همراه دارد.

لذا حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ»؛

و آن‌كسي كه كُند و سست حركت مي‌كند نسبت به كسي كه با سرعت به سوي قيامت حركت مي‌كند، حال زشت و بدي دارد.

هم مي‌داند كه بايد براي تمام اعمالش در قيامت حساب پس بدهد، و هم گرفتار اميال نفس امّاره است، و در كشاكش بين اين دو بُعد از زندگي‌اش گير كرده است. ولي آن‌كس كه خود را از اميال نفس امّاره آزاد كرده، نه‌تنها به سوي معنويات مي‌دود بلكه پرواز مي‌كند. چون در دلش به غير از حق چيز ديگري مقدار و ارزش ندارد كه به آن التفات داشته باشد و از راه باز ماند. بعد مي‌فرمايند:

«وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ»؛

چاره‌اي نيست، اين مسير و اين گردنه يا به جهنّم ختم مي‌شود و فرود مي‌آيد يا به بهشت.

شما كه چاره‌اي نداريد در رسيدن به قيامت، چرا چشمتان باز نشود و اين مسير را به زيباترين موقعيت ختم نكنيد، موقعيتي كه در عين وسيع بودن و داشتن ظرفيت وسيع، ابدي و پايدار است. إن‌شاءالله كه منزل اصلي و جدّي و مهم حيات ما، قسمت ابديت ما باشد كه در آن شرايط، خودمانيم و خودمان، جدا از نيازهاي دنيايي و ما فيها. امروز خودمان در حجاب اشياء و اموال و عنوان‌ها گم شده‌است، وقتي هستي خود را بر غير بنا كنيم و از خود گم شويم، همه‌ي توجّه ما به بيرون خودمان مي‌افتد، انگار دهها نفر در جايي ايستاده‌اند و هر يك انگشت خود را به سويي دراز كرده و به ما مي‌گويند، «در آن‌جا» كه اصلاً معلوم نيست آن‌جا كجاست. به گفته‌ي مولوي:

اين بدين سو، آن به هر يكي گويد منم راه
اين تردد عقبه راه حق اي خنك آن را كه پايش

اين شك و ترديدها همان گردنه و عقبه‌اي است كه بايد با طي آن به سوي حق برويم، خوشا به حال آن‌كسي كه پايش از آن شك و ترديدها آزاد است.

وقتي نظرمان از ابديتمان به جاي ديگر افتاد، همين پيراهن من ناخودِ من مي‌شود، ولي خود را به عنوان خودِ من به من تحميل مي‌كند. در اين حالت همين پيراهن نمي‌گذارد من با خودم باشم و خودِ بيكرانه‌ي خود را بنگرم. در اين فكر مي‌روم كه پيراهني بپوشم كه مردم نگويند بيچاره است، و

عملاً به ناخود نظر كردم و آن ناخود، من را از خودم مي ستاند. بايد مواظب بود ناخود هاي ما برايمان عمده نشود و عملاً قيامت كه محل دريافت خود است از دست برود.

شرط عبور از دنيا

وقتي نظرمان به ابديتمان افتاد متوجّه حجاب تن مي‌شويم كه چگونه نظر افراطي ما به تنمان، ما را از گنج حضور در ابديت محروم مي‌كند. به گفته‌ي مولوي، در آن هنگام است كه در خرابي خانة تن گنج وجود ابدي خود را مي‌يابي و تيشه‌اي برمي‌گيري و مردانه خانه‌ي تن را خراب مي‌كني. در رابطه با موت اختياري و يافتن جنبه‌ي كمالي روح مي‌گويد:

مرگ جو باشی ولی نه بلکه بينی در خراب
پس به دست خويش گيری می‌زنی بر خانه

حالا كه مرگ‌جو شدي، منتها نه از روي ناتواني، بلكه از آن جهت كه متوجه شدي در خرابي خانه تن گنج ابديت ظاهر مي‌شود، پس تيشه‌اي به دست مي‌گيري و بي‌محابا بر خانه علايق مادي بدن مي‌زني.

كه حجاب گنج بينی مانع صد خرمن اين يك

زيرا مي‌يابي كه نظر به بدن و علايق دنيوي مانع دستيافتن به حقايق ابدي است و مي‌يابي كه مشغول شدن به دانه‌اي تو را از خرمنِ انبوه باز مي‌دارد.

پس در آتش افكنی اين پيش گيری پيشه‌ی
ای به يك برگی ز باغی همچو كرمی برگش از رز

اي كسي كه با مشغول شدن به يک برگ، از باغي محروم شده اي، تو مانند همان كرمي هستي كه به يک برگ اكتفا كرده و از درخت انگور باز مانده.

چون كَرم اين كِرم را اژدهای جهل را اين

اگر فضل و كَرم الهي اين كِرم را پيدا كند، همين كرمِ حقير، اژدهاي جهل را مي خورد و نفسِ امّاره به نفس مطمئنه تبديل شده و اژدهاي جهل را مي بلعد.

كِرم كَرمی[4] شد پر از اين چنين تبديل گردد

در اين صورت كرم به باغي پر از ميوه و درخت تبديل مي شود. انسان نيكبخت نيز اين چنين دگرگون مي گردد.

خانه بر كن كاز عقيق صد هزاران خانه شايد

انانيت و نظر به دنيا را با تيشه عبادت و رياضت ويران كن تا با عقيق حكمت و معرفتِ قلبي به بقاي حقيقي واصل شوي.

گنج زير خانه است و از خرابی خانه مندیش

كه هزاران خانه از يك می توان كردن عمارت بی

زيرا با بصيرتي كه به دست مي آوري هزاران حالت معنوي به سراغ تو مي آيد.

عاقبت اين خانه خود گنج از زيرش يقين

ليك آنِ تو نباشد ز مزد ويران كردن استش

---

4 - كَرم= باغ.

كساني مالک اين گنج مي‌شوند که در اين دنيا به «مرگ اختياري» روي آورند، مزد ويران کردن آن خانه فتوح و بصيرتِ نظر به ابديت است.

چون نکرد آن کار، ليس للإنسان إلاّ ما سعى

دست خايي بعد از آن اين چنين ماهی بُد

سپس دست خود را از روي ندامت به دندان مي‌گزي که اي دريغا! چنين ماه منيري در زير ابر پنهان بود.

من نکردم آن چه گفتند گنج رفت و خانه و

خانه‌ی اجرت گرفتی و نيست ملك تو به بيعی

بر فرض که خانه‌اي را در اين دنيا کرايه کردي، بالاخره چون با خريد و فروش به دست نياورده‌اي، مال تو نيست.

اين کری را مدتِ او تا تا در اين مدت کنی در

مهلت سکونت تو در خانه کرايه‌اي جسم تا وقت فرارسيدن مرگ است، اين خانه را به تو کرايه داده‌اند که در آن به اعمال صالح بپردازي.

پاره دوزی می‌کنی اندر زير اين دکان تو

اما تو اي انسان در دکان جسم به پينه‌دوزي مشغولي در حالي که در زير آن دکان دو معدن و کانِ بهشت صفات و لقاء نهفته است.

هست اين دکان کرايی تيشه بستان و تکش را

تا که تيشه ناگهان بر از دکان و پاره دوزی

---

5 - کراء، به معني کرايه‌اي است.

تا با ریا ضت و عبادت از پیـ نه‌دوزي گرف تار خیالات و آرزوهاي دنیایي رهایي یابي و به حقایق معنوي ابدي متصل گردي و به غناي حقیقي برسي.

پاره دوزی چیست خوردن می‌زنی این پاره بر
هر زمان می‌دَرَّد این پاره بر وی می‌زنی زین
ای ز نسل پادشاه با خود آ زین پاره
تو که از نسل معنوي حضرت خاتم الرسل♂ هستي، به خود بیا و از این پاره‌دوزي خود را آزاد کن.

پاره‌ای بر کن از این تا بر آرد سر به پیش
پیش از آن کاین مهلت آخر آید تو نخورده زو

پیش از آن‌که مهلت این خانه کرایه‌اي به پایان رسد به کندنِ پیِ آن خانه اقدام کن، وگرنه مهلت تمام مي‌شود در حالي که هنوز از میوة معنوي آن بهره‌مند نشده‌اي.

پس ترا بیرون کند وین دکان را بر کند
تو ز حسرت گاه بر سر گاه ریش خام خود بر
کای دریغا آن من بود کور بودم بر نخوردم
ای دریغا بود ما را تا ابد یا حسرتا شد

دریغا که دار و ندار ما را بادِ فنا با خود برد. و در این حال است که انسان‌هاي غافل از معاد تا ابد حسرت مي‌خورند که چرا در دنیا با توجه به حیات ابدي خود زندگي را سازمان‌دهي نکردند.

غره شدن آدمی به ذکاوت و اندیشة خود و به دنبال علم غیب که علم انبیاء است نرفتن، موجب مي‌شود تا کرایه‌اي و موقت‌بودن دنیا را نبینیم و

آن را که حجاب ابعاد معنوي ما و عالم است محکم بچسبیم و در خرابي آن قدمي بر نداریم.

دیدم اندر خانه من بودم اندر عشق خانه
بودم از گنج نهانی ور نه دستنبوی[6] من

در آن دنیا متوجه مي شود که از گنج نهاني ابدیت بيخبر بوده وگرنه با تبرِ ریاضت و عبادتْ حجاب تن را خراب ميکرد و به ابدیت خود مينگریست.

آه گر داد تبر را این زمان غم را تبرا

آه که اگر در دنیا حق تبر را ادا مي کردم و دکان تن را ویران مي کردم، در این دنیا غم و حسرت از من دور بود.

چشم را بر نقش همچو طفلان عشقها

در دنیا مانند کودکان که فقط به نقشها دلباختهاند، به ظاهر دنیا مشغول شدم.

اگر کَرم خداوند برسد و انسان بیدار شود ميیابد چگونه خود را مشغول محدودهي تن کرده بود، در حالي که اگر آن را خراب ميکرد و ماوراء حجاب تن، به خود مينگریست، ميدید که زیر این خانه هزار عقیق یمَنِ شهود و ارتباط با حق و حقیقت خوابیده است. و اگر تو همّت نکني که از حجاب تن بگذري:

عاقبت این خانه خود گنج از زیرش یقین

---

6 - میوهاي کوچک و خوشبو که آن را به دست گیرند و ببویند.

ولي ديگر در آن حال سرمايه‌ي تو نيست، چون تو همّت نكرده اي كه در زندگي دنيايي از تن بگذري و به جان بي‌كرانه‌ي خود دست يابي. ولي غمِ از دست دادن عقيقِ جان تا ابد برايت مي‌ماند.

مي‌گويد در دكّان تن مشغول پاره‌دوزي و وصله‌پينه‌ي بدنت هستي، غافل از اين كه زير اين دكّان دو معدن و كان بزرگ جنت صفات و لقاء و يا جمال و جلال الهي قرار دارد، سپس روشن مي‌كند كه پاره‌دوزي همان گرفتارِ خورد و خوراك تن‌شدن است و از تغذيه‌ي جان باز ايستادن، و فرصت را از بين بردن و سپس دريغا، دريغا گفتن كه چه اندازه مي‌توانست با توجّه به جانِ بي‌كرانه خود در صحنه بي‌كرانه ابديت سير كند.

چشم را بر نقش مي همچو طفلان عشق ها مي

حضرت اميرالمؤمنين◆ در توصيه خود مي‌خواهند ما چشم برنقش ها نبنديم و از عقيقِ جان خود كه منزل اصليش قيامت است غافل نشويم و لذا مي‌گويند: عزيز من! چه بخواهي، چه نخواهي محلّ فرود تو يا آتش است يا جنّت. «وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ»؛ حالا كه اين‌طور است، و حالا كه پذيرفتي مسيري طولاني و بلند در پيش رو داري و چه بخواهي و چه نخواهي بايد آن را طي كني، يك قلّه اي است كه يا تو را به سوي آن هُل مي‌دهند و مي‌كشانند و به اجبار مي‌برند، و يا بايد خودت با نشاط و با انتخاب خود بروي.

عوامل سير به سوي نور قيامت

سپس مي‌فرمايد:

«فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

پس قبل از قدم گذاشتن در آن راه و قبل از فرود آمدن به منزل ابدي، راهنما و چراغي در آن بيفروز كه در ظلمات جاودانه نماني.

در اسلام به ما مي‌گويند، شما دل به دنيا نبنديد ولي در دنيا زندگي كنيد. حالا اگر با توجه به چنين برنامه‌اي به شما بگويند خانه‌اي را كه چند وقت پيش خريده‌ايد، هم‌اكنون ارزان شده و به شما خبر از نزول دنيا را بدهند، چون دل شما به سوي عالم غيب و قيامت است، آيا اين خبر شما را متوقف مي‌كند، يا به راهتان ادامه مي‌دهيد؟ در چنين شرايط روحي كه دل به سوي قيامت قرار دارد، هر اندازه دنيا را از شما بگَنند، جهت شما را متوقف نمي‌كنند، امّا كسي كه جانش در دنيا فرو رفته است اگر همان خبر را به او بدهند، ويران مي‌شود، گويا خودش را از او گرفته‌اند. حال در نظر بگيريد اهل دنيا در قيامت چه حالي خواهند داشت، وقتي با شرايطي روبه‌رو شوند، كه همه چيز خود را بر باد رفته مي‌بينند. به همين جهت حضرت مي‌فرمايند: «فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ» قبل از فرودآمدن در منزل اصلي خود، راهنمايي در پيش بفرست و قبل از فرودآمدن در آن منزل آن را براي خود نرم و قابل استفاده گردان. «عقيده‌ي پاك»، «اخلاق نوراني»، و

«عمل خداپسند»، آن نوري است كه سالك بايد پيشاپيشِ خود بفرستد. چون جان انسان با اين چيزها نوراني مي‌شود. و لذا در شرايطي كه به سوي عالم غيب رهسپار است مي‌تواند از عقيده‌ي صحيح و اخلاق كريمه و اعمال شرعي كمك بگيرد.

در روز قيامت عقيده صحيح، اخلاق فاضله و عمل صالح جلودار ما هستند و ما را به نور مقدس اصلي كه همان «إليهِ راجِعُون» است، جلو مي‌برند. عقيده پاك اصلاً نمي‌گذارد شما در دنيا فرو برويد و جهت جان شما را به طرف قيامت مي‌كشد. و لذا آن‌چنان به دنيا نمي‌نگريد كه در آن متوقف شويد و از سير خود باز بمانيد. در روايت داريم بعضي‌ها روي پل صراط متوقف مي‌شوند. از طرفي پل صراط از متن جهنّم رد مي‌شود تا به بهشت برسد، حالا اگر كسي روي پل صراط ماند، عملاً در جهنّم مانده است. و به همان اندازه كه به دنيا توجه كرده، در آن دنيا بر روي صراط متوقف است و عملاً گرفتار آتش است، چون تمامِ توجّهِ جانِ خود را به بهشت و انوار الهي نينداخته تا به سرعت از صراط رد شود.

انقلاب اسلامي؛ صراطي به سوي بهشت

حبّ دنيا مانع مي‌شود كه بعضي‌ها انقلاب اسلامي را به عنوان ظهور حكم الهي در نظام اجتماعي بپذيرند و لذا به همان اندازه بر صراط متوقفند. شما چه بخواهيد و چه نخواهيد انقلاب اسلامي يك پل صراط نوارني است، كساني كه جايگاه ديني آن را مي‌شناسند به خوبي از طريق اين پل به بهشت نزديك

مي‌شوند ولي عده‌اي از آن محروم مي‌شوند. فراموش نفرمائيد پل صراط راهي است به سوي بهشت كه از متن جهنّم رد مي‌شود و جهنّم، باطن دنيا است. و لذا كسي كه توانست در اين دنيا از دنيا بگذرد و با سير به سوي انوار الهي براي خود پل بسازد، در آن دنيا هم مي‌تواند از صراطي كه به سوي بهشت است عبور كند و انقلاب اسلامي كمك مي‌كند تا انسان‌ها در اين دوران به خوبي از ظلمات دنياي مدرن، به سوي زندگي معنوي سير كنند. همين‌طور كه اسلام در اين دنيا به معني واقعي يک پل متعالي است كه رونده را به سوي نور راهنمايي مي‌كند.

اشخاصي كه گرايش‌شان به دنيا زياد است از انقلاب اسلامي نمي‌توانند استفاده كنند و در پرتو نور آن، زندگي دنيايي را طي نمايند و لذا نمي‌توانند پل صراط را در آن دنيا طي كنند و در آن متوقف مي‌شوند. انقلاب اسلامي به طور مستمر انوار خود را براي رونده به سوي عالم معنا ظاهر مي‌كند و روز به روز نوراني‌تر مي‌شود. به طوري‌كه هم‌اكنون نوراني‌تر از اوّل انقلاب بواطن و استعدادهاي خود را نمايانده است. گاهي مي‌بينيم فلان شخصي كه براي انقلاب سر و دست مي‌شكست و اهل جبهه و مبارزه بود الآن چپ كرده است، خروج اين افراد را از انقلاب به جهت نورانيت انقلاب اسلامي بدانيد كه هركس را به هر اندازه‌اي كه اهل توجه به عالم معني نيست از خود بيرون مي‌اندازد و به عبارت ديگر انقلاب اسلامي نخاله‌هايش را دارد بيرون مي‌ريزد.

زلالي اين انقلاب مثل زلالي كربلا است، عظمت كربلا به زياد بودن افرادش نبود، به زلال‌بودن افرادش بود. آيا نهضت اباعبدالله◆ قبل از رسيدنِ خبر شهادت مسلم‌بن‌عقيل و در آن هنگام كه هنوز عبيدالله‌بن‌زياد به كوفه نيامده بود و كوفيان طرف امام حسين◆ بودند بزرگتر بود، يا در كربلا و با هفتاد و دو تن؟ ديديد كه آن افراد زياد نتوانستند كاري بكنند و با اندك تهديدِ عبيدالله همه در رفتند، مطمئناً هيچ نهضتي به بزرگي نهضت كربلا نيست، چون هيچ نهضتي به زلالي كربلا نيست، پس ملاك پيروزي انقلاب اسلامي هم به زلالي آن است. هر چه زلال‌تر باشد در دوران معاصر نقش‌آفرين‌تر است؛ پس اگر كسي برفرض بگويد عده‌اي چشمگير با انقلاب كج تابيده‌اند بايد متوجّه بود كه اهل دنيا با هر حقيقتي كج مي‌تابند، اهل دنيا نمي‌توانند بر روي پل صراط به سوي بهشت سير كنند، بر روي آن متوقف مي‌شوند و گرفتار جهنّم مي‌گردند. وقتي سوختند، اگر سرمايه‌اي از حقيقت داشته باشند پس از سالها توقف، به سوي بهشت حركت مي‌كنند.

علي◆؛ صراط مستقيم

امام مي‌فرمايند: فرزندم! بايد از دنيا عبور كني و از گردنه‌ي بلند آن بگذري، چرا كه باطن همين دنيا جهنّم است ولي روي جهنم پلي قرار دارد كه اسمش اسلام است و از طريق اسلام امكان گذر كردن و درست طي كردن مسير فراهم است. بعضي‌ها در دنيا اسلامي زندگي مي‌كنند، اين افراد همان‌هايي

هستند که از پل صراط مي‌گذرند، چون اصل اسلام پل صراط به سوي بهشت است. بعضي‌ها در اين دنيا علوي زندگي مي‌کنند. در روايت داريم: «عَلِي صِراطٌ مستقيم»؛[7] علي◆ صراط مستقيم است. پس کسي‌که پيرو آن حضرت باشد در مسيري قرار مي‌گيرد که آن مسير به بهشت ختم مي‌شود يا در مورد آيه: «وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»؛[8] و آن کس که به عدل امر مي‌کند، و او بر صراط مستقيم است. از ابن عباس داريم که رسول خدا♂ فرمودند: «اِنَّه عَلِي»[9] آن‌کس که بر صراط مستقيم است، علي◆ است.

در روايت داريم:

پيامبر اکرم♂ فرمود: «يَا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقْعُدُ أَنَا وَ أَنْتَ وَ جَبْرَئِيلُ عَلَى الصِّرَاطِ وَ لَمْ يَجُزْ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ كِتَابٌ فِيهِ بَرَاةٌ بِوَلَايَتِكَ»؛[10]

يا علي روز قيامت من و تو و جبرئيل بر صراط مي نشينيم و هيچ‌کس از آن عبور نخواهد کرد مگر اين‌که نوشته‌ای داشته باشد که در او برات ولايت تو باشد.

چون علي◆ مجسمه‌ي عبور به سوي بهشت و انوار الهي است و لذا هر کس او را اسوه‌ي خود نگيرد در

---

7 - حميدرضا آژير، کشف‌اليقين ص 15.

8 - سوره نحل آيه 76.

9 - علامه حلي، نهج‌الحق و کشف‌الصدق ص 206.

10 - بحار الأنوار، ج23، ص 101.

راه مي‌ماند. و لذا رسول خدا‌ﷺ براي اين‌كه ما در سير الي‌الله نمانيم ما را متوجّه علي◆ مي‌كنند.

متأسفانه اگر بشنويم فلان مرتاض سي سال رياضت كشيده و حالا مي‌خواهد يك خبري غيبي براي ما بگويد، با هزار تلاش و سختي مي‌رويم تا خبر غيبي او را بشنويم. در صورتي‌كه اين جمله پيامبر خداﷺ آنچنان از رازِ درست زندگي كردن پرده برمي‌دارد كه اگر تمام مرتاضان دنيا همه عمر بشريت را رياضت بكشند نمي‌توانند اين‌چنين رازگشايي كنند، ولي گفت:

ماهيان نديده غير از پرسپرسان زهم كه آب

فرهنگ عمومي جامعه زماني مي‌تواند به مقصد اصلي توجّه كند كه بفهمد جايگاه اين‌گونه روايات در زندگي كجاست. پيامبرﷺ مي‌فرمايند: اي علي! وقتي قيامت را برپا مي‌كنند تو را بر سر پل صراط قرار مي‌دهند، هر كس را تو برات عبور از آتش دهي، رد مي‌شود. يعني حيات صحيحي كه به بهشت برسد، حيات علوي است. عدّه‌اي كه حقيقت اين روايات را نمي‌فهمند مي‌گويند آن روزي كه علي◆ نبود تكليف مردم چه مي‌شود؟ فكر مي‌كنند جسم آن حضرت مطرح است. علاوه بر رواياتي كه از قول رسول خداﷺ داريم كه: «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نُوري»؛[11] اولين چيزي كه خداوند خلق فرمود نور من بود، علي◆ هم فرمودند: «كُنْتُ وَصِياً وَ آدَمُ بَينَ الْماءِ وَ

11 - بحارالانوار، ج 1 ، ص 97.

الطّين»؛[12] من وصي پيامبر بودم در حالي كه آدم هنوز بين آب وگل بود و خلق نشده بود. همچنان‌كه در روايت داريم اوّلين كساني كه در هستي، قبل از زمين و آسمان خلق شده‌اند، پنج‌تن‌ﷺ بودند. پيام اين روايات و جايگاه آن‌ها را بايد فهميد. وقتي فهميديم كه حضرت نوح◆ به پنج‌تن متوسل مي‌شدند، متوجه مي‌شويم كه در اين روايات مقام ائمه‌ﷺ مطرح است نه جسم و بدن آن‌ها. مسلّم كاملترين رهنمودهاي الهي در آخرين دين ظهور خواهد كرد. و كاملترين دين با حاملان آن در عالم غيب بوده‌اند، منتها ظهور آن احتياج به زمينه داشت، و لذا اديان الهي يكي بعد از ديگري ظهور كردند تا زمينه‌ي ظهور كاملترين دين فراهم شد. پس همان‌طور كه اوّلين دين در عالم غيب، دين اسلام است، آخرين دين در عالم عين نيز دين اسلام است، و اين يک قاعده است كه فيلسوفان تحت عنوان «النهايات تَرْجع الي‌البدايات» مطرح مي‌كنند كه آنچه در نهايت و در عالم عين ظاهر مي‌شود برگشت دارد به ابتدا و آنچه در عالم غيب در ابتدا بوده است.

اوّلين ولايت در علم غيب، ولايت علي◆ است، آخرين ولايت كه ظهور تامّ و تمام ولايت است، در ولايت علي◆ ظهور مي‌كند، حال كسي كه مرتبط با عالم غيب و حقايق عالم است هيچ وقت از ولايت اميرالمؤمنين◆ محروم نيست.

---

12 - عوالي اللالي، ج 4 ، ص 124.

خصوصيات اهل جهنم

حضرت امام الموحدين◆ مي‌فرمايند: بايد سير و صعود خود را اصلاح كني، زندگي چيزي جز سير نيست، كلّ زندگي گذر از يك گردنه است. فرزندم! قبل از آن‌كه به منزل نهايي و به محلي كه بايد در آن نزول كني وارد شوي، با عقايد پاك و اخلاق و اعمال پاك، بستر سير و محل نزول خود را مناسب زندگي ابدي خود گردان. «عقيده»، «اخلاق» و «عمل پاك» به انسان جهت مي‌دهد.

كسي مي‌تواند از ساعت وسط دريا دست بردارد كه جهت دلش جاي ديگر باشد، و كسي كه دلش را در توجه به امثال ساعت مشغول كرده است به ساحل هم كه آمده هنوز دلش در وسط دريا پيش ساعتش مي‌باشد. چه كسي در امثال آن اتّفاقات مي‌تواند دلش را به ساحل بياورد؟ كسي كه عقيده‌اش اين باشد كه كمال حقيقي، در ارتباط با خدا به‌دست مي‌آيد. حالا ساعتش كه در دريا افتاد، خودش از دست نرفته است، آن چيزي كه آن فرد را به ساحل مي‌كشد عقيده به خداست و دل‌بستن به آنچه نزد اوست. در حالي كه اگر كسي چنين عقيده‌اي نداشته باشد، ساعتش كه در دريا افتاد، دل خود را نمي‌تواند به ساحل بكشاند، تن به ساحل مي‌آيد امّا خودش نمي‌آيد، خودش را ديگر ندارد. جهنّم جاي كساني است كه به جهت حبّ دنيا از درون آتش گرفته‌اند.

جمله حضرت خيلي عجيب است، دوباره نگاه كنيم! حضرت مي‌فرمايند: فرزندم! قبل از فرود آمدن در

قيامت چيزهايي را براي خودت پيش بفرست، تا تو را از دنيا به سوي قيامت بكشند.

امام صادق◆ مي‌فرمايند: «مردي از اباذر پرسيد چرا ما از مرگ كراهت داريم؟ فرمود: چون شما دنيا را آباد و آخرت را خراب كرديد، پس كراهت داريد از اين‌كه از آباداني به سوي خرابي انتقال يابيد».[13]

وقتي معني دنيا از يک طرف و معني قيامت از طرف ديگر برايمان روشن شد، به راحتي مي‌توانيم از دنيا بگذريم. صفت گذشت يك مَلَكه است كه با توجّه به قيامت به‌وجود مي‌آيد. اگر گذشت داشته باشيد و ساعتتان وسط دريا افتاد، آن صفت به راحتي شما را از قعر دريا به ساحل مي‌كشاند. اگر اين صفت را داشتيد، مي‌توانيد با دل خود، و نه فقط با تن خود به ساحل بياييد، مي‌توانيد بگوييد حالا ديگر رفت كه رفت. لذا مي‌فرمايند:«وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ منزل خود را قبل از فرود آمدن در آن، آراسته و پيراسته گردان.

ما يك منزلي داريم كه آن منزلِ جان است، منزل تن را با يک فرش مي‌توان آماده‌ي زندگي كرد. امّا از خود بايد پرسيد جانمان را كجا بگذاريم كه امكان ادامه‌ي زندگي در حيات ابدي برايمان فراهم باشد. تجربه كرده‌ايد كه گاهي جان انسان مكان و قرار ندارد؛ مثلاً اگر شما حسود باشيد محل قرارِ جانتان كجاست؟ جان انسان در آن حالت مثل اسپند

---

13 - بحارالانوار، ج6، ص 137، روايت 42.

روي آتش، دائم در تلاطم است، جان را كجا بگذاريم تا به راحتي بتواند با خداي خود زندگي را ادامه دهد؟

قيامت؛ جدّي‌ترين زندگي

موضوع نظر به مرگ و قيامت و اصلاح شرايط زندگي ابدي از مهم‌ترين مسائلي است كه بايد در زندگي دنيايي به آن توجه داشت. و به عبارت ديگر جدّي‌ترين موضوعِ زندگي دنيايي ما برنامه‌ريزي براي حيات ابديمان بايد باشد. كه صراط به سوي پروردگار است و شيطان قسم خورده در آن مسير بنشيند و انسان‌ها را منحرف كند. قرآن مي‌فرمايد: «قالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»؛[14] شيطان به خدا گفت پس به سبب آن‌كه مرا به بيراهه افكندى من هم براى فريفتن آنان حتما بر صراط مستقيم تو خواهم نشست.

يكي از حيله‌هاي شيطان اين است كه زمان آمدن مرگ را براي ما طولاني جلوه دهد، و واقعيت قيامت را واقعيتي دور بنمايانند، و اگر تحت تأثير وسوسه‌هاي او قرار گرفتيم، هزارسال هم كه عمر كنيم باز مي‌گوئيم هزارسال است كه نمرده‌ايم، پس حتماً هزارسال ديگر هم نمي‌ميريم. و اين خطر را حضرت با تذكّر خود به فرزندشان از جلو پاي انسان برمي‌دارند، با دقّت در روايات و براهين عقلي متوجه مي‌شويم قيامت هم اكنون در افقي برتر

---

14 - سوره اعراف، آيه 16.

موجود است[15] و همين حالا منزل روح ما در منظر ما است، هر چه با تزكيه پيش برويد به آن نزديك مي‌شويد، تا آنجا كه چون پرده عقب رفت مي‌بينيد در منزل روح هستيد، اگر منزل روح را مناسب جان و روح نكنيد براي ابد در يك منزلِ بدي زندگي مي‌كنيد؛ مثلاً آيا رودربايستي‌ها منزل خوبي است يا منزل بدي است؟ اگر من با شما رودربايستي داشته باشم و شما بخواهيد به خانه ما بياييد، خودم را به هر زحمتي مي‌اندازم تا شما گمان كنيد من آدم مهمّي هستم، وقتي هم به خانه ما آمديد بدنم مي‌لرزد كه نكند شما مرا آدم مهمّي حساب نكنيد، و وقتي هم رفتيد باز نگرانم نكند شما زندگي مرا

---

15 - در روايت داريم كه راوي از حضرت امام رضا ◆ مي‌پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهيد، آيا هم اكنون آن‌ها خلق شده‌اند؟ حضرت فرمودند: بلي، و رسول‌الله ↗ وقتي به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را ديدند. راوي مي‌گويد: عده‌اي از مسلمانان مي‌گويند بهشت و جهنم مقدر شده‌اند ولي خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: آن‌ها از ما نيستند و ما هم از آن‌ها نيستيم: «مَنْ اَنْكَرَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنّار كَذَّبَ النَّبِيُّ ↗ وَ كَذَّبْنا وَ لا مِنْ وِلايَتِنا علي شَيْئٍ وَ يَخْلُدُ في نارِ جَهَنَّم. قال‌الله ✝: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ انٍ». پس كسي كه منكر خلقت فعلي بهشت و جهنم شود، پيامبر و ما را تكذيب كرده است و از دوستان ما نيست و براي هميشه در آتش است. خداوند در آيه 44 سوره الرحمن فرمود: اين است جهنمي كه گناهكاران انكار مي‌كردند و هم اكنون گناهكاران بين آن جهنم و آبجوشان در حال طواف‌اند (توحيد صدوق، باب ما جاء في الرُّؤيَه، حديث 21 ، ص 118).

به عنوان زندگي يک آدم مهم قبول نداشته باشيد، حالا در چنين شرايطي منزل روح در چه حالي است؟ ملاحظه مي‌فرمائيد رودربايستي‌ها براي روح منزل خوبي نيست. ممكن است به منزل تن برسيد و همه‌ي چيزها را نو كنيد تا در چشم بقيه مهم جلوه كند، امّا رودربايستي براي روح منزل بدي است، منزلي با اضطراب دائمي.

آقاي حجّت‌الإسلام قرهي كه چندين سال خدمت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» بودند. نقل مي‌كنند وقتي طلبه‌ها به منزل امام«رحمة‌الله‌عليه» مي‌آمدند در حياط منزل فرش نبود و آن‌ها روي زمين مي‌نشستند. به امام«رحمة‌الله‌عليه» گفتم: اجازه بدهيد يك فرش بخريم تا طلبه‌ها روي آن بنشينند. امام«رحمة‌الله‌عليه» فرمودند: در اتاق يك گليم هست آن را بياوريد اين‌جا پهن كنيد. عرض كردم: اين گليم كه چيزي نيست، اجازه بدهيد يك فرش بخريم. امام«رحمة‌الله‌عليه» فرمودند: خير! همين گليم هم خيلي خوب است، فكر كرده‌اي اين‌جا خانه صدراعظم است؟ گفتم: اين‌جا خانه نائب امام زمان عج است. امام«رحمة‌الله‌عليه» فرمودند: معلوم نيست خانه‌ي امام زمان همين هم باشد.[16] روح آزاد را ببينيد؛ اين روح منزلش كجا ست؟ منزل را جايي انتخاب كرده كه همواره راحت خواهد بود، همين دنيا هم آرام است، در اين دنيا هيچ غصّه‌اي نسبت به دنيا نمي‌خورد، آن دنيا هم غصّه نمي‌خورد، آن وقت مي‌گويد: با دلي

---

16 - خاطرات آقاي حجت‌الاسلام قرهي، در رابطه با زندگي امام خميني«رحمة‌الله‌عليه».

آرام و ضميري اميدوار از خدمت خواهران و برادران ايماني مرخص مي‌شوم.[17]

حضرت علي◆ فرمودند: گردنه‌اي است كه بايد طي كني، سبكبار هم بايد طي كني. حالا مي‌فرمايد: وقتي رسيدي به منزل، مي‌خواهي كه روحت آرام باشد، روح آرام روحي است كه از دنيا كنده شده باشد.

دنيا؛ شرايط ارتباط با خدا

بعد مي‌فرمايد:

«فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛

فرزندم! بدان كه بعد از مرگ نه مكان عذرخواهي هست و نه امكان برگشت به دنيا.

در آن شرايط ديگر وسيله‌اي كه بتوان خدا را راضي كرد، نيست. زيبايي ارتباط با خدا را بايد در اين دنيا در روح و قلب خود پايه ريزي كني، بعد از مرگ وسيله عذرخواهي و پايه‌ريزي ارتباط خوب با خدا نيست، از طرفي نمي‌تواني دوباره به دنيا برگردي و جبران مافات كني. آن‌جا خودت هستي و خودت، يا خودِ بريده از خدا، و يا خودِ مرتبط با خدا. خودت هستي و خودت، با يك راهِ پيشِ روي، و يك منزل كه در آن لاجرم فرود مي‌آيي، اگر پيش رو غضب و حرص به دنيا باشد، تو را به جهنّم مي‌كشاند، اگر نور عقيدة پاك باشد، تو را به

---

17 - اشاره به وصيتنامه الهي، سياسي حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه».

بهشت جذب مي‌كند، اگر حرص دنيا باشد، عذاب است و اگر ارتباط با خدا باشد، آرامش.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بیست و پنجم

جایگاه دعا در فرهنگ اولیاء الهی

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَ تَكَفَّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَ شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛

فرزندم! ... آگاه باش آن كه گنجينه‌هاي آسمان‌ها و زمين در دست اوست[خدا]، به تو رخصت دعا داد و اجابت آن را كفايت كرد و تو را بفرمود كه دست نياز به سوي او برداري تا نيازت برآورد، و از او طلب رحمت كني تا بر تو رحمت كند، و ميان تو با خويش هيچكس را حجاب نكرد و تو را به كسي وانگذاشت تا نزد او براي تو ميانجيگري كند، از اين بازت نداشت كه اگر

گناه کردي درِ توبه بکوبي، و در خشم بر تو شتاب نورزيده، و چون به او باز گردي سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوايي بودي رسوايت نساخت، و در قبول توبه بر تو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خويش نوميدت نفرمود، و درِ توبه بر تو نبست، بلکه توبه ات را کاري نيکو دانست، و گناهت را يک، و کارِ نيکويت را ده به شمار آورد. درِ توبه و باب طلب خشنودي خويش بر تو باز گذارد. هنگاهي که او را بخواني نداي تو را مي شنود و توجّه کند، و چون با او به نهان رازگويي، گفتگوي نهانت مي داند. نياز خود بر او عرضه مي داري و از حال دل پرده برمي گيري و درد دل با او در ميان مي نهي و از غم ها شِکوه مي کني و از او غمزدايي مي طلبي و در کارها مدد مي جويي.

نظر به افق‌هاي دور

در جلسه قبل تا آن‌جا رسيديم که امام معصوم به فرزند شان فرمودند: قيامتت را مراقب باش و در دنيا جهتِ قيامتيِ زندگي را از دست مده. همواره با توجه به قيامت در دنيا زندگي کن که وقتي به قيامت رسيدي غريبه نباشي. قبل از آن‌که به آن منزل نزول کني، يک نور و راهنمايي براي خودت بفرست. «وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ قبل از اين‌که در منزلِ قيامت فرود آيي آن‌جا را براي خودت آرام

و مناسب زندگي ابدي گردان. زيرا بعد از مرگ، زماني براي عذرخواهي و جبران نيست. آنجا با خودِ مطلق خود روبه‌رويي، «وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ و امكان بازگشت به دنيا هم برايت نيست.

يكي از بهترين شعورها، شعورِ توجّه به هدف اصلي است. كودكان با روحيه‌ي بازيگوشي از اهداف اصلي خود غفلت مي‌كنند، ولي حكيمان همواره به اهداف اصلي فكر مي‌كنند. همه قبول دارند كه در قيامت در حيات ابدي هستند، ولي همه در دنيا قيامتي زندگي نمي‌كنند. از اين‌رو كه حضرت علي◆با توجه به جمله فوق، حكمت را در ما تقويت مي‌كنند، زيرا كه:

عاقلان خود نوحه‌ها جاهلان آخر به سر بر
ز ابتداى كار آخر را تا نباشى تو پشيمان

خود را ارزيابي كنيد! ببينيد چه موقع دلتان را باشعورتر و بصيرتر مي‌يابيد؟ آيا زماني كه به امروزِ زندگي دنيا مشغوليد، يا آن زماني كه افق‌هاي دور را به امروز خود پيوند مي‌زنيد؟! اگر احساس مي‌كنيد وقتي شعورتان، شعور حقيقي است كه امروز با افق‌هاي دور زندگي مي‌كنيد و از ديوارهاي تنگ زمان و مكان آزاديد، بدانيد به نوعِ زندگي اولياء و انبياء الهي نزديک شده‌ايد، در همين راستا است كه حضرت توصيه مي‌فرمايند: «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ بعد از مرگ نه جاي عذر خواهي هست و نه امكان برگشت به دنيا.

فراز عجيبي است! بايد آن‌قدر آن را به قلب خود عرضه كنيم و برآن تأمل نمائيم تا قلب بتواند ابديّت خود را امروز حس كند. توجه به ابديت و حضور در آن عالم، به جهت حقيقت مجردي كه داريم، سخت نيست، فقط كمي تأمّل و توجه مي‌خواهد. همين‌كه حضرت مي‌فرمايند يادت باشد براي منزل ابدي يك شرايطي آماده كن، جهت قلبمان را مي‌برند به سوي عالَم ابديتمان.

بحث قبلي، موضوع ارتباط ما را در ابديّت مدّ نظر قرار مي‌داد، و اين كه متوجه باشيم در آن شرايط با چه خودي روبه‌رو مي‌شويم، خودي پوك و پوچ، يا خودي سرشار از امكان ارتباط با خدا؟ آنجا با خودِ خودتان، عاري از همه چيز، اعم از مدرک و مقام و حتي جنسيت، روبه‌روييد. اگر نخواهيد در آن حالت، پوك و پوچ و بدون كمال لازم باشيد بايد به غناي مطلق و حميد مطلق متصل شويد، همان حقيقتي كه قرآن در وصف آن فرمود: «واللّه هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميد»؛ و خدا فقط غني حميد است. و فرمود: «اَنْتُمُ الْفُقَراءِ اِلَي‌اللّه» شما فقيرا ني هستيد كه تماماً محتاج به او هستيد. شما اگر به خودتان واگذار شويد، فقير و خالي هستيد. هر چه شرايط زلال‌تر شود و پرده هاي وَ هم فرو ريزد و بيشتر به خود آييد، بيشتر مي‌بينيد كه چقدر در ذات خود خالي هستيد.[1] حالا اگر بتوانيم از نظر

---

1 - انسان مثل هر موجود ديگر در ذات خود عين نيستي است و با ربط به وجود مطلق، وجود دارد، و در همين رابطه ملاصدرا «رحمة‌الله‌عليه»

بصيرتْ قيامتي شويم و پرده ها و حجاب‌ها از مقابل قلبمان كنار رود، مي‌بينيم خودمان تماماً هيچيم هيچ، و به سبب ارتباط با حق، هستي و بقا پيدا مي‌كنيم و با ارتباط با كمال او از كمال بهره‌مند مي‌شويم، و نظر به قيامت چنين بصيرتي را به ما مي‌دهد و لذا امام علي◆ مي‌فرمايند: قيامتي فكر كن، تا همين كه خود را بدون اتّصال به خداوند، پوك و پوچ يافتي، همّت كني و در اين دنيا شرايط اتّصال به خدا را فراهم نمايي تا در قيامت با وصل به غني مطلق، غنا بيابي، و با وصل به حميد مطلق، پسنديده شوي و كمال بيابي، زيرا به گفته‌ي قرآن: شما در ذات خود فقيريد و خداوند غني و حميد است.

پس به اندازه‌اي كه به غنيِ حميد وصل شوي، وقتي پرده ها عقب رفت و خود واقعيات را يافتي، با خودِ پوك و پوچي روبه‌رو نيستي. و لذا بزرگترين نعمت، نعمت ارتباط با خداست، اصلاً هيچ چيز در دنيا نعمت نيست مگر همين ارتباط، بقيه‌ي دنيا خيال است و بازي، چون «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميد»؛ فقط او غني و حميد است. پس همه‌ي بودن‌ها و كمالات در ارتباط با اوست. آيه فوق، حاوي تعبير بسيار زيبايي است! چون دارايي‌هايي كه ما تصوّر مي‌كنيم دارايي است، سراسر توهُّم است و ناپايدار، تنها پايداري

مي‌فرمايد: موجودات عين ربط به خالق هستند و هيچ نحوه استقلال ندارند.

و كمال، نعمتِ ارتباط با خداوند است. غير از غنيِّ حميد هر چه هست ظلمت است و خلأ و تاريكي و پوچي.

دانستن اين كه «خدا» هست، براي ما مشكلي حل نمي‌كند. اگر به جايي برسيم كه خدا، خداي ما بشود، اين يعني خدا داشتن و جان خود را در پرتو انوار او قرار دادن. خداداشتن است كه مشكل فقر ذاتي ما را حل مي‌كند. در همين رابطه، شناخت اولياء الهي نيز كارگشا است و موجب استفاده از كمالات آن‌ها مي‌شود. به عنوان مثال امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» مدّتي در كنار مردم به سر مي‌بردند، امّا همة افراد با ايشان مرتبط نبودند و به عبارت ديگر مي‌دانستند او هست، ولي او را نداشتند، امّا عدّه‌اي او را داشتند و قلب خود را تحت تأثير رهنمود هاي ملكوتي وي قرار مي‌دادند و لذا به درجاتي شايسته رسيدند. امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» به عنوان يک انسان عادي ولي معنوي چنين تأثيري مي‌توانست ايجاد كند، آري او مي‌توانست براي همه امام باشد، امّا عدّه‌اي او را نداشتند و لذا مشكلاتشان در اين ظلمات آخرالزمان حل نشد. اين موضوع در مرتبه‌ي بسيار بالاتر و غير قابل مقايسه با اين مثال، در رابطه با مرتبط بودن با انوار الهي مطرح است، انوار الهي بر هستي مي‌تابد ولي همه خود را در معرض آن قرار نمي‌دهند.

شيطان هم خالق بودن خدا را قبول داشت. خودش خطاب به خدا مي‌گويد:«خَلَقْتَني مِنْ نّار»[2] مرا از

---

2 - سوره اعراف، آيه 12.

آتش خلق كردي. ولي خدا را نداشت و آن چيزي كه مشكل كبر او را حل مي‌كرد خدا داشتن بود. خدا داشتن يعني به نحوي با خدا مرتبط باشيم كه او خداي ما باشد. در دعاها مي‌گوييم: «يا ربّ!» يعني اي پروردگار من!، «يا سيّدي!»؛ اي سرور من! اين يعني خدا داشتن. وقتي متوجه قيامت و حيات ابدي خود شديم و فهميديم در آن شرايط آنچه ما را از فقر ذاتي خود به كمال حقيقي مي‌رساند، اتّصال به خداست، آن هم اتّصالي كه در زندگي دنيايي براي خود ملكه كرده‌ايم، مي‌فهميم چرا حضرت مولي‌الموحدين◆ اين‌چنين نظر ما را متوجه معاد و قيامت مي‌نمايند، تا بتوانيم قلب خداطلب و چشم خدابين و روح قابل صعود به سوي خدا براي خود فراهم كنيم، به گفته‌ي مولوي:

روز مرگ اين حس تو نور جان داری كه يار
در لحد كاين چشم را هستت آن چه گور را
آن زمان كه دست و پرّ و بالت هست تا جان

راز دعا

حضرت علي◆ بعد از نظر به معاد نظر ما را متوجه خزائن بي‌كران رحمت پروردگار مي‌نمايد و اين كه چگونه با او مرتبط شويم و از او بهره بگيريم. مي‌فرمايند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ»؛

بدان همان خدايي كه خزائن آسمان‌ها و زمين به دست اوست، به تو اجازه داده كه او را بخواني.

گاهي رئيس يک اداره آن‌قدر پرمشغله است كه اگر بخواهي با او حرف بزني مي‌داني بي‌فايده است، چون مشغله‌هايش اجازه نمي‌دهد كه بتواني با او حرف بزني، امّا «او» كه غني محض است و هيچ كاري او را از كار ديگر باز نمي‌دارد و حضور محض است، اجازه داده كه او را بخواني. ابتدا بايد اين موضوع را عقل تصديق كند و سپس آن را به قلب بفهماني، وگرنه در عين اين‌كه مي‌گويي خدا، دل بي‌خدا است. پس از اين نكته مي‌فرمايد: «وَ تَكَفَّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ»؛ و براي تو اجابت را برعهده گرفته است. محال است كسي دعا كند و اجابت نشود. اين سؤال‌ها را بگذاريد براي بحث ديگري كه مثلاً چرا من گفتم: «خدايا! فلان چيز را به من بده» و او نداد؟ متوجه باشيد كه چون او غنيّ مطلق و سميع مطلق است و اصلاً بخيل نيست و رحيمِ كريم است، پس حتماً اجابت مي‌كند.

طبيب عشق مسيحا دم چو درد در تو نبيند

امام معصوم در اين فراز يكي از اسرار عالم را به ما مي‌گويند در حالي‌كه ما آن را سرّ نمي‌دانيم و نمي‌فهميم چه سرّ بزرگي است و آن عبارت است از سرِّ وجود «دعا» در عالم. افراد چون نمي‌دانند چه سرّي است، به آن نمي‌پيوندند، و لذا جهتِ طلبِ خود را تماماً به سوي او سير نمي‌دهند. ما جايگاه دعا را در هستي نفهميديم كه به آن توجه خاص نداريم،

با اين‌كه امامي معصوم كه نه در تشخيص حقيقت خطا مي‌كند و نه در بيان آن. او به ما مي‌گويد: خدايي كه خزائن عالم در قبضه‌ي اوست به ما اجازه داده است او را بخوانيم و اجابت را به عهده گرفته است. فلسفة خواستن‌هاي ما براي خودمان مبهم است و در نتيجه نمي‌توانيم با تمام وجود از او بخواهيم، و گاهي متأسفانه نمي‌دانيم چه بخواهيم و يا چيزهاي غلط مي‌خواهيم.

دعا؛ عامل اميدواري

اگر كمي در فرمايش حضرت تأمل كنيم بسياري از مسائل در رابطه با دعا در همين نكته خوابيده است. باور بفرمائيد اگر حضرت عيسي◆ از آسمان فرود آيد و از او بخواهيم كه اي حامل اسرار عالم بالا! اسرار دعا را برايمان بگو، والله يك كلمه بيشتر از اين فرمايش اميرالمؤمنين◆ چيزي براي گفتن ندارند. عمده آن است كه باور كنيم «خدايي كه خزائن عالم در قبضة اوست به ما اجازه داده او را بخوانيم و او به عهده گرفته دعاي ما را اجابت كند».

در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛

به تو دستور داد كه از او بخواهي، از او سؤال كني تا به تو عطا كند، از او طلب رحمت كني تا رحمت كند.

شيطان مي‌داند اگر اين چهار سطر دعا براي ما حل شود ديگر هيچ وسوسه‌اي از وسوسه‌هاي او در ما كارگر نخواهد افتاد، چون همه‌ي هنر شيطان آن است كه غير خدا را منشأ اثر و داراي نقش معرفي كند و جهت قلب و روح ما را از حقْ به غير حق معطوف دارد. و از آن طرف هم در طلبْ از غير خدا حتماً ناكام خواهيم شد و در نتيجه ما را از اميدواربودن باز مي‌دارد و اميد دستيابي به كمالات بالاتر را در ما مي‌خشكاند. گاهي فيلسوفانه وارد مي‌شود، فراموش نفرمائيد كه به تعبير اميرالمؤمنين◆ ششهزار سال با ملائكه بوده، آن‌هم معلوم نيست ششهزار سالِ زميني يا آسماني.[3] پس راه كار بسياري از چيزها دستش هست. به ظاهر فيلسوفتر از خيلي از فيلسوف‌ها، و عارفتر از خيلي از عارف‌ها است. امّا هركجا و در هر لباسي «كبر» و عدم ذلّت در مقابل حق را ديديد، بدانيد پاي شيطان در ميان است. شيطان نمي‌گذارد باورمان بيايد كه فقط با خدا بايد مسائل خود را حل كنيم، نمي‌گذارد اين فرمايش حضرت امير◆ براي ما حل شود كه، «وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛ خدا به تو دستور داده كه از او بخواهي، تا به تو عطا كند، و طلب رحمت كني، تا رحمتت كند. امام معصوم◆ شمشير برّانِ ضدّ شيطان است و همان كسي است كه مطلقاً در تمام عمر شيطان را شكست داده چنين مي‌فرمايد.

---

3 - نهج‌البلاغه، خطبه 192.

امام◆ از اين طرف به ما سرمايه خداداشتن مي‌دهند، در حالي كه شيطان منكر خدا نيست، منكر آن است كه با طلب از خدا، خدا داشتن سرمايه‌ي ما شود، ما را به فرهنگي مبتلا مي‌كند كه نه ما كاري به كار خدا داشته باشيم و نه او كاري به كار ما دارد، او خداي خالق است و ديگر هيچ. شيطان چنين القاء مي‌كند كه كارت را بكن و به خودت اميد داشته باش، ولي امام◆ مي‌فرمايند: خدا را بگير، كارت را هم بكن و از خدا بخواه تا تو را از نتيجه و بركت كارت محروم نكند، چون چه بسيار افرادي كه كار كردند و بدبخت شدند و گرفتار زندگي بي‌حاصل گشتند. و از آن طرف خداوند در بعضي موارد، فوقِ كار و ابزارهاي دنيايي حوائج بنده خود را برآورده مي‌كند تا خود را بي‌واسطه به بنده‌اش بنمايانند و در همين رابطه به قلب بنده خود مي‌اندازد كه فقط در آن امر از خدا حوائج خود را بخواهد. نمونه بارز آن حضرت مريم‌ﷺ بود كه غذا و ميوه بهشتي برايشان مي‌آمد تا وسعت تاثير دعا مشخص شود.

مولوي در مثنوي داستان جالبي دارد، كه در زمان حضرت داوود«علي نبينا و عليه‌السلام» فقيري زندگي مي‌كرد و طالب رزقي بود كه خداوند ماوراء اسباب ظاهري به او بدهد. به مردم نمي‌گفت شما كار نكنيد، مي‌گفت: شما براساس اعتقاد و اعتماد خود به وسايل فعاليت كنيد، بگذاريد من هم كار خودم را بكنم. او به يقين رسيده بود كه خدا بنا دارد بدون وسايل عادي او را تأمين كند، و بر مبناي همين

يقين راز و نيازش را با خدا ادامه مي‌داد، روزي ناگهان يك گاو وارد خانه‌اش شد، خدا را شكر كرد و گفت: اين همان رزقي است كه خدا رسانده و سرِ گاو را بريد. صاحب گاو از راه رسيد و گفت: چرا گاو را كشتي؟ فقير گفت: رزق خودم بود! صاحب گاو فرياد زد كه ببينيد اين مرد چه مي‌گويد و بالاخره دعوايشان شد. نزد حضرت داوود◆ رفتند. حضرت از آن‌جهت كه مأمور است بر اساس ظاهر حكم كند، به فقير گفت: چرا گاو اين مرد را كشتي؟ فقير گفت: رزق خودم بود، خدا برايم فرستاده بود. حضرت داوود◆ ديدند كه خيلي جدّي است اصلاً هم شك ندارد، حضرت مي‌دانستند چيزهايي پشت قضيه هست، به صاحب گاو گفتند: دست بردار و برو. صاحب گاو به حضرت عرض كرد: شما هم با آن فقير هم‌دست شده‌ايد. حضرت فرمودند: براي بررسي بيشتر يك شب فرصت بدهيد. بالاخره اصل حقايق براي حضرت كشف شد كه جريان از چه قرار است؛ صاحب گاو غلام جدّ پدر اين مرد فقير بوده و پدر و جدّ او را كشته و تمام اموال او را از جمله گاوش را برداشته است. گفت:

وز خدا مي‌خواست روزي بي‌شكار و رنج و كسب و
تا كه روزي ناگهان در اين دعا مي‌كرد با
ناگهان در خانه‌اش شاخ زد بشكست در بند
پس گلوي گاو ببريد آن بي‌توقف بي‌تامل بي‌امان
صاحب گاوش بديد و گفت اي به ظلمت گاو من
هين چرا كشتي بگو گاو اَبله طرّار انصاف اندر

گفت من روزی ز حق قبله را از لابه
آن دعای کهنه‌ام شد روزیِ من بود کشتم نك
او ز خشم آمد گریبانش چند مشتی زد به رویش
می‌کشیدش تا به داود که بیا ای ظالم گیج

حضرت داوود◆ که متوجه‌اند این دعا با هدایت الهي انجام شده و از آن نوع دعاها نیست که طرف از سر تنبلي از خدا رزق بخواهد، به صاحب گاو گفتند موضوع را دنبال نکن و قضیه را همین‌جا ختم کن.

گفت داودش خمش کن رو این مسلمان را ز گاوت
چون خدا پوشید بر تو رو خمش کن حقّ ستاری

ولي طرف با این‌که مي‌دانست چه بلايي سر این خانواده آورده، چون به ظاهر حق را به جانب خود مي‌دانست واویلا راه انداخت، غافل از این‌که آن دعا در این جا مي‌تواند نقش‌هاي بزرگي بیافریند.

گفت وا ویلا چه حکم از پی من شرعِ نو
رفته است آوازه‌ی عدلت که معطر شد زمین و

وقتي حضرت داوود◆ دیدند طرف، این‌چنین بي‌رحمانه خود را به نفهمي زده و داد و فریاد مي‌کند بهره‌اي دیگر از دعاي آن فقیر را به صحنه آوردند و به صاحب گاو فرمودند: نه‌تنها گاو مال آن مرد فقیر است، همه مالت را نیز باید به او ببخشي.

بعد از آن داود گفتش جمله مال خویش، او را
ور نه کارت سخت گردد تا نگردد ظاهر از وی

خاك بر سر كرد و جامه كه به هر دم مي‌كني

ولي طرف كه متوجه نبود علاوه بر نقش ابزارها، دعا هم نقش دارد و حالا وقت نقش‌آفريني دعا است بيشتر داد و فرياد كرد و لذا حضرت فرمودند زن و فرزندان تو نيز از آنِ مرد فقير است و ديگر تو حقي به آن‌ها نداري.

رو كه فرزندان تو با بندگان او شدند افزون
سنگ بر سينه همي‌زد با مي‌دويد از جهل خود
خلق هم اندر ملامت كز ضمير كار او غافل

مولوي در اين رابطه نكته ظريفي را نيز متذكر مي‌شود كه براي عدالت و تشخيص ظالم از مظلوم، روح ظريف و نفس پاك نياز است و گرنه اگر كسي داراي نفس امّاره باشد و بخواهد قضاوت كند حتماً به نفع ظالم قضاوت مي‌كند.

ظالم از مظلوم كي كُاو بود سخره‌ی هوا
ظالم از مظلوم آن كس كُاو سر نفس ظلوم خود
ور نه آن ظالم كه نفس خصم مظلومان بود او
سگ هماره حمله بر تا تواند زخم بر
شرمْ شيران راست نی سگ كه نگيرد صيد از

مردم عادي هم كه بر اساس نفس امّاره‌شان قضاوت مي‌كنند شروع كردند به انتقاد از حضرت داوود◆:

عامه‌ی مظلوم كش ظالم از كمين، سَگ‌شان سوی
روی در داود كردند آن كای نبی مجتبی بر ما
اين نشايد از تو كاين قهر كردی بی‌گناهی را

حضرت داوود◆ وقتي ملاحظه فرمودند طرف در نهايتِ بي‌انصافي همه‌چيز را پنهان مي‌كند و به زعم خود مردم را هم با خود همراه نموده ديدند وقت آن است كه نتايج نهايي آن دعا را ظاهر نمايند و قصاص قتل پدر آن فقير را تحقق بخشند.

گفت ای یاران زمانِ آن کان سر مکتوم او گردد
جمله برخیزید تا تا بر آن سرّ نهان
در فلان صحرا درختی شاخهایش انبه و بسیار
خون شده ست اندر بنِ خواجه را کشته ست این
تا کنون حلم خدا آخر از ناشکری آن
او به خود برداشت ور نه می‌پوشید جرمش

خود این ملعون پرده از راز گناهش برداشت و گرنه آن دعا تا بهره‌مند شدن آن خانواده از آن گاو متوقف مي‌شد.

کافر و فاسق در این پرده‌ی خود را به خود

در این روزگار پر آسیب و گزند، آدم‌هاي كافر و تباه‌كار به دست خود، پرده از نهاني هاي خود برمي‌دارند.

ظلم مستور است در می‌نهد ظالم به پیش
که ببینیدم که دارم گاو دوزخ را ببینید
گفت ای سُگ جدّ او را تو غلامی خواجه زین رو

حضرت فرمودند: تو علاوه بر پدر او جدّ او را نيز در جواني به قتل رسانده‌اي در حالي كه غلام او بودي.

---

4 - بي‌غيرت.

خواجه را کشتی و بردی کرد یزدان آشکارا حال
بعد پدر او را کشتي و اموال او را تصاحب کردي، اما در اثر آن دعا حقتعالي موضوع را آشکار کرد.
آن زنت او را کنیزك با همین خواجه جفا
همسر تو کنیز آن خواجه بود و با اینحال با تو در قتل خواجه همدست شده است.
تو غلامی، کسب و کارت شرع جستی شرع بستان
به دنبال حکم شرع بودي و به آن اندک حکم بسنده نکردي، بیا این حکم شرع.
خواجه را کشتی به هم بر اینجا خواجه
اي ملعون خواجه را ظالمانه کشتي در حالي که او از تو امان ميخواست.
کارد از اشتاب کردی از خیالی که بدیدی
کارد را از شدت وَهم و خیالِ ترسناکي که بر تو غالب شد در خاک پنهان کردي.
نك سرش با کارد در باز کاوید این زمین
اکنون سرِ آن خواجه همراه با آن کارد در زیر زمین مدفون است، همین قسمت زمین را بکنید تا هر دو پیدا شوند.
نام این سگ هم نبشته کرد با خواجه چنین
نام این سگ سیرت بر روي کارد حک شده، این ملعون با خواجه خویش اینگونه مکر و حیله بهکار برد.

ولوله در خلق افتاد هر يكى زنار ببريد[5]

مردم همين كه صدق كلام حضرت داود◆ را ديدند، هنگامه‌اي برپا كردند و به آن حضرت ايمان آوردند.

بعد از آن گفتش بيا داد خود بستان بدان
هم بدان تيغش بفرمود كى كند مكرش ز علم حق

حضرت◆ فرمان دادند او را با همان كارد قصاص كنند. حيلة آن مدعون چگونه مي‌تواند او را از علم حق نجات دهد؟

كشته شد ظالم جهانى هر يكى از نو خدا را

داستان مي‌خواهد بگويد؛ گاهي انسان به جايي مي‌رسد كه مي‌تواند با دعاي خود از قواي پنهان عالم استفاده كند و با دعاي خود استعدادهاي عالم هستي را به جوشش در آورد.

وسعت تأثير دعاي همراه با يقين

در روايت از حضرت صادق◆ آمده است:

«الْيَقِينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَ مَقَامٍ عَجِيبٍ كَذَلِكَ أَخْبَرَ رَسُولُ اللهﷺ عَنْ عِظَمِ شَأْنِ الْيَقِينِ حِينَ ذُكِرَ عِنْدَهُ أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمَشَى فِي الْهَوَاءِ»[7]

يقين، گوهر گرانبهائى است كه انسان را به مراتب بلند و مقامات رفيع و شگفت آور مي‌رساند و

---

5 - زنار بريدن يعني از كفر توبه‌كردن و ايمان‌آوردن.

6 - مثنوي، دفتر سوم، شماره 2306.

7 - بحار الأنوار، ج67 ، ص 179.

این گفتار رسول خدا♂ است که از عظمت و ارزش یقین خبر داد هنگامی که نام عیسی بن مریم◆ برده شد و گفته شد که آن حضرت بر روی آب راه می‌رفت، فرمود: اگر یقین عیسی بن مریم بیشتر بود می‌توانست در هوا حرکت کند.

از این روایت می‌فهمیم که خودِ یقین می‌تواند علّت ایجاد باشد. همان‌طور که خداوند اشیاء را با یک اراده و بدون ابزار می‌آفریند و می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ امر او آن است که چون چیزی را اراده فرماید مثل آن است که بگوید باش، پس موجود می‌شود. ممکن است یک انسان عادي بگوید می‌نشینم تا رزق من بیاید. او از گرسنگي می‌میرد، امّا حضرت مریم«سلام‌الله‌علیها» به جایي رسیده بودند که حضرت زکریا◆ به حال او غبطه می‌خوردند. قرآن می‌فرماید: «...كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّه إِنَّ اللّه يَرْزُقُ مَن يَشَاء بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می‌شد نزد او نوعی خوراکی می‌یافت می‌گفت ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ او در پاسخ می‌گفت این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد.

خداوند تعالی در حدیث قدسی می‌فرماید: «يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ أَطِعْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلْكَ حَيّاً لَا تَمُوتُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ *

أَطِعْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ»[8]
ای پسر آدم! من زنده ای هستم که نمي ميرم، مرا اطاعت کن در آنچه که به تو فرمان دادم تا اینکه تو را زنده ای قرار دهم که هرگز نمیری، ای پسر آدم! من به هر چه بگویم باش، هست می‌شود پس تو هم مرا اطاعت بکن در آنچه به تو فرمان می‌دهم تا اینکه تو را قرار دهم به‌طوری که به هرچه بگوئی باش هست شود.

شیطان مي‌خواهد کاري کند که ما از سرمایه لطف خدا در زندگي غافل شویم، این قدر ما را به ابزارها وابسته مي‌کند که علّت اصلي و نعمت اصلي را که خداوند است فراموش مي‌کنیم. در حالي‌که به گفته‌ي مولوي:

همچنین زآغاز قرآن تا رفض اسباب است و علّت

یعني از اوّل قرآن تا آخر قرآن خداوند یك چیز مي‌خواهد به ما بگوید و آن اینکه اسباب و علّت‌ها چیزي نیستند، این خداست که همه کاره است. دعا هم همین کار را مي‌خواهد با قلب مؤمن بکند تا انسان به جایي برسد که در هیچ حادثه‌اي بي‌خدا نباشد، برسد به جایي که فقط خدا غنيّ مطلق است. قرار است خداوند از طریق درخواست‌هاي ما نیازهاي ما را برطرف کند تا همواره جهت قلب ما به سوي او باشد و گرفتار نگاه استقلالي به وسایل نشویم. و اینکه توجه قلب ما سراسر به سوي خدا افتد، سرمایة بسیار بزرگي است.

---

8 - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج1 ، ص 75.

حضرت بر اساس این مقدّمات است که تذکّر می‌دهند: «خداوند به تو اجازه داده که نیازهایت را از او بخواهی». واقعاً اگر خداوند زمینه‌ی دل را به سوی خود معطوف نکرده بود و اجازه نداده بود دعا کنیم، مطمئناً نمی‌توانستیم دعا کنیم و به هیچ‌وجه دل به سوی او جهت نمی‌گرفت. مشکل این است که ما گاهی دعاهایی می‌کنیم که بر حسب عادت است نه دعای حقیقی. در دعای حقیقی توجّه قلب به سوی خدا است و نه به سوی اسبابها. در دعای حقیقی مبنای دعا این است: خدایا! تو غنیّ مطلق هستی، اجازه داده‌ای که از تو بخواهیم، بی‌پرده هم بخواهیم و می‌دانیم که تو می‌دهی، چه با واسطه و چه بی‌واسطه. بستگی دارد که ما از او چه انتظاری داریم، یا مثل آن فقیر، بی‌واسطه می‌خواهیم و یا مثل عموم مردم با واسطه می‌خواهیم.

حضرت می‌فرمایند: فراموش نکن که «وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ»؛ امر کرد که از او درخواست کنی تا بدهد. ولی شیطان در مقابل این دستور می‌گوید: برو کاری بکن که فایده داشته باشد، از خدا تقاضا کردن که کار به حساب نمی‌آید. وقتی خداوند به بنی‌اسرائیل فرمود گاوی را بکشید و به بدن آن مُرده بزنید تا زنده شود[9] بنی اسرائیلِ حسزده،

---

9 - سوره بقره آیه 67 می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُواْ بَقَرَةً قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ و هنگامی که موسی به قوم خود گفت خدا به

گفتند حتماً باید گاو مخصوصي باشد که چنین کاري از آن بیاید، ولي در روایت داریم که هر گاوي را میکشتند و به بدن آن جوان میزدند زنده میشد. آنها به حضرت موسي گفتند: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً؟» آیا ما را مسخره کردهاي؟ از خدایت بپرس چه نوع گاوي باشد و آنقدر کار را براي خود سخت کردند، که قرآن میفرماید: «وَمَا كَادُواْ يَفْعَلُونَ»؛[10] نزدیک بود به جهت محدودیتهایي که در نوع گاو براي خود بهوجود آوردند، نتوانند آن کار را انجام دهند. بعضيها باورشان نمي شود که خداوند همه کارهي عالم است و اگر بدون شک و با تمام یقین، از خدا بخواهند مشکلشان را حل کند، او حل میکند. نگذارید شیطان شما را سست کند و مدام انواع ابزارها و واسطهها را به رخ شما بکشد. ما دلیل قاطع داریم که خداوند هر مشکلي را حل میکند، ولي شیطان ضدّ حرف امام را به ما القاء میکند. امام◆ میفرمایند: «تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛ میخواهد که تو از او رحمت بخواهي، تا او به تو رحمت کند، شیطان میگوید مگر میشود. گفت:

گر یار بينظیر است ما ما را وجودي از او،

اقتضاي خدایي خدا آن است که خدایي کند. حال آیا خدا بودن به بخشیدن است یا به نبخشیدن؟ خدا دوست دارد ببخشد پس میخواهد که ما دعا کنیم تا

شما فرمان میدهد که ماده گاوی را سر ببرید گفتند: آیا ما را به ریشخند میگیری گفت پناه میبرم به خدا که از جاهلان باشم.

10 - سوره بقره، آیه 71.

دعاي ما را مستجاب كند و در اين راستا به جاي آن‌كه مالک سنگ و آجر شويم، خدا سرمايه‌ي جان ما گردد. اگر خداوند خودش را دوست داشته باشد، دوست‌داشتن از سر رفع نقص نيست، دوست‌داشتن از سر تشديد فيض است. در حديث قدسي داريم: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً، فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لاُعْرَف»؛[11] من گنجي پنهان بودم، دوست داشتم تا شناخته شوم، پس خلق را خلق كردم كه شناخته شوم. اين نوع خواستن و دوست داشتن، دوست داشتن از سر فيض است تا مردم در قلب خود سرمايه‌اي به عنوان خدا داشته باشند. حال بر اين اساس خداوند دوست دارد ببخشد. خداوند به دنبال كسي است كه بگويد بده تا بدهد؛ فرمود: «لِيُعْطِيَكَ» تا به تو عطا كند.

دعا و رابطه بي‌واسطه با خدا

حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ»؛

و بين خودش و تو واسطه قرار نداده تا آن واسطه او را از تو محجوب كند. كاري كرده تا همين‌كه اراده كنيم او را نزد خود بيابيم. چون شما ذاتاً مجرّديد و آزاد از زمان و مكان. خدا هم به نحو اطلاق مجرّد است. بين مجرّد با مجرّد فاصله‌اي نيست، مادّه كه نيستند كه بُعد داشته باشد، پس شما در ذاتِ مجردِ خود همه‌جا هستيد.

---

11 - مصباح‌الشريعه، ترجمه عبدالرزاق گيلاني، ص 108.

«مَنِ» انسان لامكان و لازمان است، خدا هم به نحو اطلاق محدود به مكان و زمان نيست، پس شما با خدا هيچ فاصله‌اي نداريد، براي ارتباط با خدا فقط توجّه به او كافي است، همين كه قلب از حجابِ مخلوقات آزاد شد و نظرِ خود را از آن‌ها به عنوان موجودات مستقل منصرف نمود، خدا را در نزد خود مي‌يابد، و به همين جهت حضرت◆ در واقع، واقعي‌ترين واقعيات را مطرح مي‌كنند.

مي‌فرمايند: «وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ»؛ در راستاي طلب از او، بين تو و خودش، كسي را واسطه قرار نداد تا تو از ارتباط با او محروم باشي. «وَ لَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»؛ اصلاً چيزي نگذاشته كه تو مجبور باشي آن را شفيع بين خود و او قرار دهي.

همچنان كه ملاحظه فرموديد؛ روند دعا دو مرحله است. اوّل: بخواه، دوم: اميدوار باش واسطه‌اي نيست؛ خودت بخواه، و فقط هم از او بخواه. اول مي‌گويد: بخواه، بعد مي‌گويد: از او بخواه، بعد هم مي‌گويد چه چيز بخواه، عطا و رحمتش را بخواه. سپس مي‌فرمايد ممكن است شيطان سر به سرت بگذارد و بگويد: «تو چيزي نيستي كه خدا به تو نظر كند، تو گناهكار هستي!» اين چه حرفي است؟! تو خدا را براي قلبت كشف كن اوست كه خدايي مي‌كند.

تو مگو ما را به آن با كريمان كارها

آري خدا هست، ولي گاهي مال ما نيست، چون ما خود را به چيزهاي ديگر سپرده‌ايم. حضرت مي‌خواهند اين مسئله را براي ما خوب روشن كنند كه حقيقتاً

خدا مال ما است مواظب باش تو بي‌خدا نشوي. در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ»؛

اگر گناه كردي تو را از توبه منع نكرده است، نمي‌گويد توبه نكن، مي‌گويد: برگرد و توبه كن! و اگر بدي كردي زود عذاب نمي‌دهد، شرايط برگشت تو را فراهم مي‌كند. اگر گفتي اشتباه كردم، نمي‌گويد برو، و شروع كند به سرزنش تو كه چرا گناه كردي.

فرهنگ بشرهاي جدا شده از خدا اين‌گونه است كه اگر كسي كار بدي كرد و گفت ببخشيد، مي‌گويند: نه ديگر فايده‌اي ندارد، امّا فرهنگ خدا اين‌گونه نيست. فرهنگ ارتباط با خدا يك فرهنگ خاص است كه بايد درباره‌اش فكر كنيم، فرهنگ ارتباط با خدا يك استعداد است كه در جان همه‌ي ما نهفته است، بايد آن را كشف كنيم. آري «وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ»؛ وقتي به سوي او برگشتي تو را سرزنش نمي‌كند، وقتي مي‌گويي اشتباه كردم، نمي‌گويد چرا گناه كردي كه حالا پشيمان شوي.

«وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»؛

و رسوايت نكرد آنجايي كه جا داشت آبرويت را بريزد، تا فرصت برگشت از دست نرود.

مي‌گويند: شخص مؤمني خدمت يكي از عرفا رسيد كه عالم به اسم اعظم بود و تقاضا كرد اسم اعظم را به او بياموزد، آن عارف اِبا كرد و او اصرار نمود، بالأخره يک شرط گذارد تا آن را انجام دهد

سپس اسم اعظم را به او آموزش دهد. گفت: فردا صبح مي‌روي كنار فلان جادّه مدتي توقف مي‌كني، هر چه ديدي بيا گزارش كن تا اسم اعظم را به تو آموزش دهم. آن شخص همان كار را كرد، مدتي كه در آن جادّه منتظر بود ديد پيرمرد هيزم شكني با پشته‌اي از هيزم آمد كنار جادّه تا هيزم هايش را بفروشد. چيزي نگذشت مأموران دولت آمدند كه هيزم هاي او را به اندك پولي بخرند، او نداد او را محكم زدند و هيزم هاي او را گرفتند و بدون آن كه پولي به او بدهند رفتند. آن شخص ناظر ماجرا بود و خيلي ناراحت شد، برگشت خدمت مرد عارف گفت: اگر اسم اعظم را به من آموخته بودي انتقام آن مظلوم را مي گرفتم، آن عارف گفت آن پيرمرد هيزم شكن را كه ديدي، همان كسي است كه اسم اعظم را به من آموخته، ببين چقدر اهل تحمّل بود، حالا حساب كار خود را بكن. عرضم اين است كه اولياء خدا كه منوّر به نور الهي هستند به اين زودي جواب گناهان افراد را كف دستشان نمي‌گذارند و ضايعشان نمي‌كنند، حالا ببينيد خودِ خداوند چگونه در مقابل گناهان بندگانش برخورد مي‌كند كه حضرت مي‌فرمايد: «وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»؛ و رسوايت نكرد آنجايي كه به ظاهر شايسته‌ی رسوايي بودي. به تعبير ديگر آن‌جايي كه جا داشت آبرويت را بريزد، آبروي تو را نريخت، تا فرصت برگشت از دست نرود. شيطان مي‌گويد توبه و پشيماني از گناهان فايده ندارد، امام معصوم مي‌فرمايد: اگر گناه كاري و در مقابل فرمان او

عصيان كرده‌اي اين طور نيست كه در همان لحظه با تو برخورد كند. حتّي وقتي جا داشت بي‌آبرو شوي، بي‌آبرويت نمي‌كند، حالا در رابطه با چنين خدايي هر لحظه مي‌تواني بگوئي اي خدا! و راه خود را به سوي او باز كني.

گاهي در يک به خود آمدن انسان حس مي كند كه هيچ ندارد. آن‌وقت است كه سخن حضرت به كار انسان مي‌آيد و مي‌بيند چقدر راحت توانست با خدا ارتباط برقرار كند. گفت:

چون كه غم پيش آيدت هيچ جز حق غمگساري

اگر نجوا كني مي‌شنود، زمزمه كني مي‌شنود و چون خودش اجازه داده است كه دعا كنيم حاجتت را برآورده مي‌كند، مگر اين‌كه دل در جاي ديگر باشد، گفت:

توبه بر لب، سبحه بر كف، معصيت را خنده مي‌آيد ز

گاهي خودِ معصيت هم از كار كسي كه به ظاهر تسبيح به دست گرفته و با لب توبه مي‌كند ولي دلش متوجه غير خدا است، خنده‌اش مي‌گيرد. مي‌گوييم: خدايا اشتباه كرديم! ولي دلمان هنوز به سوي معصيت است و از ظلمات معصيت متنفّر نشده‌ايم. اگر طلب خود را از عمق وجود و با قلب بگوئيم، برآورده مي‌كند. چون در دعاي واقعي مغز وجود خود را به سوي حق مي‌گستراني تا از انوار كمال مطلق او بهره‌مند شوي. دعا يعني همين، يعني مغز جانت را به سوي او بگستراني، آن وقت تو «خدا مَرد» مي‌شوي.

اي فسرده عاشق ننگين كو زبيم جان زجانان

انسان گاهي از ترس جانش از جانان مي‌رمد در حالي كه اين جان از جانان است.

جوي ديدي كوزه اندر آب را از جوي كي باشد

تو جلوة جانانيء هر چه بخواهي پيش اوست حالا آيا مي‌شود از جانان جدا شوي و به غير او نظر كني و چيزي به دست آوري؟

آب كوزه چون در آب جو محو در وي گردد و او

انسان با توجه كاملِ قلبي به خدا، آن‌چنان غرق خدا مي‌شود كه ديگر احساس فقر نمي‌كند، ديگر اين كوزه به وسعت جو شده و از محدوديت كوزه بودن در آمده است. ديگر نمي‌تواني بگويي: «من»، ديگر از من و منيت خلاص شدي. بعضي از بزرگان به جايي مي‌رسيدند كه ديگر تصوّري از منِ خود به عنوان يك وجود منفردِ مستقل نداشتند. گفت:

من چه گويم، يك رگم بهر آن ياري كه نامش

اين حروف واسطه، اي پيش واصل، خار باشد

كسي كه وصل شد هر حرفي بزند به اين قصد كه وصل خود را وصف كند، همان حرف حجاب موضوع مي‌شود. آن‌چنان حق را در منظر خود مي‌يابد كه ديگر نمي‌تواند چيزي بخواهد، ابتدا با دعا شروع كرد آمد از خدا چيزي بخواهد، حالا كه با خودِ خدا روبه‌رو شده است ديگر نمي‌تواند از خدا روي برگرداند و به آن چيزي نظر كند كه از خدا مي‌خواست.

خداوند؛ مطلوب حقيقي دعاكننده

مولوي در رابطه با امر فوق داستان آن اعرابي را مي‌آورد كه آمده بود از سلطان هديه‌اي بگيرد ولي جمال سلطان را ديد و هديه را فراموش كرد. گفت:

تا بدين جا بهر دينار چون رسيدم مست ديدار
بهر نان شخصي سوي داد جان چون حُسن
بهر فرجه شد يكي تا فرجه‌ي او شد جمال
همچو اعرابي كه آب از آب حيوان از رخ يوسف
رفت موسي كاتش آرد او آتشي ديد او كه از
جست عيسي تا رهد از بردش آن جستن به چارم

در اين حالت رابطه بي‌واسطگي خدا با او به صورت بالفعل در قلبش محقق شده، تمام وجودش دعايي است كه فقط به حق نظر دارد، نه دعايي كه از او چيز ديگري جز او را بخواهد. هرچه از طرف او رسيد همان است كه او مي‌خواهد. پروانه زماني دور شمع مي‌گردد كه هنوز آتش نشده است، هنوز او و شمع دوتا هستند و هنوز پروانه از شمع جدا است، وقتي به آتش خورد، ديگر پروانه نيست كه بپرد، ديگر آتش است. مولوي در اين رابطه مي‌گويد:

من كساني مي‌شناسم ز كه دهانشان بسته باشد

نه يعني اين‌ها دعا نمي‌كنند، نمي‌توانند به ما بگويند با دعايشان چه كارهايي انجام مي‌دهند دعايشان براي حفظ ارتباط با خدا است و نه طلب غير خدا از خدا. وگرنه چون جانشان عين نياز

است، پس عین دعا و طلب هستند تا در تشریع هماهنگ تکوین باشند.

پس از آن که حضرت فرمودند: «وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»؛ پروردگار تو در هنگام دعا، آن‌جایی هم که به جا بود تو را به جهت گناهانت سرزنش کند، سرزنش نکرد و پرده‌ات را ندراند. می‌فرمایند:

«وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ»

و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و از بخشایش نومیدت نگردانیده است، بلکه بازگشت از گناه را نیک شمرده و هر گناهی را یک گناه حساب کرده ولی هر کار نیک تو را ده برابر به حساب آورده، و درِ بازگشت را برایت باز گذارده است تا تمام شرایط برای برگشت بنده به پروردگارش فراهم گردد.

«فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ»

و چون بخوانی‌اش متوجّه تو شود، و چون راز خود را با او در میان نهی به نجوای تو آگاه است، پس حاجت تو را روا می‌کند.

شما با دعا چه می‌کنید؟ وقتی دعا می‌کنید آنچه را در جان خود دارید برای او می‌گشایید: «وَ

أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ»؛ مغز جانت را وصل به او مي‌كني «وَ شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ»؛ غم جدايي از او را با او در ميان مي‌گذاري و شكايت از دست خودت را به نزد او مي‌بري «وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ»؛ و از او مي‌طلبي تا غمزدگي‌ات را برطرف كند. «كُرُوب»؛ يعني خواطري كه قلبت را تنگ كرده است. با دعا، تقاضا داري كه خداوند تو را از تنگناهاي دوري از خودش آزاد كند و آنها را رفع نمايد. «وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛ و در اموراتت از او مدد مي گيري زيرا كه:

بي عنايات حق و الطاف گر ملک باشد، سيه

اگر ما بدانيم كه مددگرفتن از خداوند چقدر كارساز است و چقدر در امورات خود بي‌خدا بودن مشكل‌زا است، آن وقت مي‌فهميم كه پيامبران با آن همه مشكلات، به جهت خداداشتن و از خدا كمک گرفتن چقدر راحت بودند. سنگ به پيشاني پيامبرﷺ مي‌خورد امّا حضرت راحت بودند، چون مي‌دانستند اين فعاليت‌ها در چه رابطه‌اي است و زير نظر چه كسي است و به چه نتيجه‌اي مي‌رسد.

در جنگ بدر مسلمانان براي مقابله با كفار يك شمشير، يك اسب و چند شتر داشتند بقيه پياده و با چوب مي‌جنگيدند، و كلاً حدود سيصد نفر بودند، در حالي‌كه كفّار حدود هزار نفر بودند با وسايل جنگي فراوان. پيامبر خداﷺ به درگاه خداوند استغاثه كردند، بعد كمي خاك به طرف دشمن پاشيدند و به لطف الهي بر آن‌ها پيروز شدند، بعدها كه مشركين مسلمان شدند گفتند نمي‌دانيم چه

شد که همة ما در اثر آن یک مشت خاک از هم پاشیدیم. خداوند میخواست از طریق جنگ بدر به مسلمانان همین را بگوید که سیصد نفر را با پاي پیاده و بدون وسیلة جنگي بر دشمن فراوان و سراپا مسلح پیروز کردیم، چون متوسل به خدا بودند، امّا در جنگ اُحد که مسلمانان مجهزتر بودند چون توسلشان به خدا ضعیف بود، خداوند به آن‌ها نشان داد که چیزي نیستند.

وقتي ما احساس کردیم که چیزي شدیم خدا براي این‌که به ما اثبات کند چیزي نیستیم کمك خود را کم میکند، اما وقتي با تمام وجود گفتیم خدایا! ما هیچ نیستیم، وقتي ذُلّ عبودیت به قلبتان رسید، بدانید به جایي رسیده اید. زماني که امام رضا◆ در طوس به شهادت رسیدند، امام جواد◆ در مدینه بودند، از ایشان پرسیدند: از کجا فهمیدید که به امامت رسیده اید؟ فرمودند: یك ذلّت محض در مقابل خداوند در خود حس کردم، فهمیدم امام شدم! این ذلّت محض در مقابل خداوند، نور ارتباط محض با خدا را در جان حضرت به‌وجود آورد. همان ارتباط مخصوصي که امام با خدا دارد.

اینجاست که حضرت میفرمایند: «وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَی أُمُورِكَ»؛ در اموراتت از او کمک مي‌جویي، این در شرایطي است که قلب انسان متوجه فقر خود و غناي حق شده است وگرنه:

دور مي بیني سراب و عاشق آن بینش خود مي

وقتي خود، قدرت و انديشه‌ي خود را ديدي، عملاً به سراب دلبسته‌اي و هيچ بهره‌اي از فعاليت‌ها نصيبت نمي‌شود.

اي انسان‌ها! با ارتباط با خدا اوّلاً؛ جانتان به سوي حق وسعت مي‌يابد. ثانياً؛ دلتان متوجه محبوبتان مي‌گردد، غم‌هايتان مي‌رود، و اموراتتان به نتيجه مي‌رسد و زندگي سراسر بركت مي‌شود. در اين دنيا چيزي سخت نيست، سختي از آن‌جا است كه ما مي‌خواهيم بي‌خدا زندگي كنيم و با عقلِ مستقلِ از خدا امورات خود را سر و سامان دهيم. هر چه بيشتر با خدا باشي بيشتر متوجه مي‌شوي. آري هيچ چيز در اين دنيا سخت نيست.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بیست و ششم

دعا: دریچه

خداشناسی

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَ تَكَفَّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَ شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ رَحْمَتِهِ».

آگاه باش آن‌که گنجينه‌هاي آسمان‌ها و زمين در دست اوست، به تو رخصت دعا داد و اجابت آن را كفايت كرد و تو را بفرمود كه دست

نیاز به سوي او برداري تا نیازت برآورد، و از او طلب رحمت کني تا بر تو رحمت کند، و میان تو با خویش هیچکس را حجاب نکرد و تو را به کسي وانگذاشت تا نزد او براي تو میانجیگري کند، از این بازت نداشت که اگر گناه کردي درِ توبه بکوبي، و در خشم بر تو شتاب نورزیده و چون به او باز گردي سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوایي بودي رسوایت نساخت، و در قبول توبه برتو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و درِ توبه بر تو نبست، بلکه توبه ات را کاري نیکو دانست، و گناهت را یك، و کارِ نیکویت را ده به شمار آورد. درِ توبه و باب طلب خشنودي خویش باز گذارد. فرمود؛ هنگاهي که او را بخواني نداي تو را مي شنود و توجه مي کند، و چون با او به نهان رازگویي، گفتگوي نهانت مي داند. نیاز خود بر او عرضه مي داري و از حال دل پرده برمي گیري و درد دل با او در میان مي نهي و از غم ها شکوه مي کني و از او غم زدایي مي طلبي و در کارها مدد مي جویي، و از گنجینه های رحمت او آن را خواهی که بخشیدنش از جز او نیاید: از افزون کردن مدت زندگانی و تندرستي ها و در روزي ها فراوانی.

پس کلید گنج های خود را در دو دستت نهاده که به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هر گاه

خواستی در های نعمت او را با دعا بگشایی، و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.

همچنان که مستحضرید حضرت در نامه‌اي که به فرزندشان نوشتند تا با همه جوانان سخن گفته باشند، پس از توجه به معاد، موضوع اُنس با خدا از طریق دعا را پیش کشیدند تا روشن کنند در موضوع دعا رمز و رازها و سنن مهمي نهفته است و خداوند قواعدي بس امید بخش را در دعا قرار داده است. حضرت فرمودند: بدان کسي‌که خزائن آسمان و زمین در دست اوست به تو اجازه دعا کردن داده و در این رابطه هیچ مانعي هم به وجود نیاورده است، حتي اگر بخواهي از گناهانت توبه کني هیچ سرزنشت نمي‌کند. و در پذیرش توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و در آن با تو مناقشه نکرده و از رحمت خود تورا نومید نگردانیده است. بلکه بازگشت از گناه را و کنده شدن از آن را نیک شمرده و هر گناهت را یکي به حساب آورده ولي هر کار حسنه را ده برابر حساب کرده است، تا انسان با انجام اعمال حسنه جانش به شعف آید و شیریني آن کار سراسر قلب اورا اشباع کند. اي فرزندم: و براي تو باب برگشت به خود را باز کرده است تا از مقصد اصلي باز نماني. چون ندا کني به ندایت توجه مي‌کند، و به تقاضاي تو بي‌محلي نمي‌نماید. و چون در درون خود با او نجوا کني نجوایت را مي‌داند و بدان علم دارد، هر چند به زبان نیاوري. پس نیازت را به او عرضه مي‌کني و آنچه در درون داري در مقابل

او آشکار مي‌گرداني، واز گرفتاري‌هايت با او درد دل مي‌كني و از وي چاره غم‌هايت را مي‌جويي. و از او در امورت مدد مي‌خواهي، تا جهت جانت از معبودت منصرف نگردد و به افراد و چيزهايي اميدوار گردي كه ناكامت مي‌كنند.

نقش دعا در وسعت روح

دعا يک بحث فلسفي دارد، يک بحث عاطفي. مطمئناً انسان با توجه به جذبه‌ي مجردش، هراندازه به موجودات محدود گره بخورد، محدودتر مي‌شود و هر اندازه خود را به عوالم و حقايق نامحدود متصل گرداند، وسعت مي‌يابد و تضاد بين روح و بدن را به نفع روح جلو مي‌برد. گفت :

برگشاده روح بالا تن زده اندر زمين

روح ذاتاً مجرد است و محدوديت زماني و مكاني ندارد، هر چه به موجودات محدود گره بخورد به ضدً خودش گره خورده است و هر چه به نامحدودها وصل بشود به حقيقت خود نزديک شده است. مولوي در رابطه با اين اصل مي‌گويد:

گر درطلب منزل جاني، گر در طلب لقمه ناني،
اين نكته به رمز هرچيز كه اندرپي

يعني شخصيت ما محدود مي‌شود به مطلوب ما. و لذا در جايي ديگر مي‌گويد:

اندر جهان هر آدمي ياريكي انبان خون،

---

1 - ديوان شمس تبريزي، شماره 3.

ابتدا بايد اين موضوع براي ما روشن شود كه انسان به وسعت هستي است. به اصطلاح فلسفه، انسان «كلّ ماسِواي اللّه»؛ است. فيلسوفان بزرگ مي‌فرمايند حدّ انسان «لايقف» است و به هيچ مرتبه‌اي محدود نمي‌شود. اين طور نيست كه مرتبه‌اي كه مَلَك قرار دارد ديگر آنجا، محل حضور انسان نباشد، بالاترين مقام، مقامِ روح است كه فوق ملائكه است و ملائكه به مدد روح نازل مي‌شوند.[2] قرآن مي‌فرمايد: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»؛[3] يعني چون بدن انسان در دوره جنيني آماده‌ي پذيرش روح شد، جلوه‌ي تازه‌اي از روح را بر آن دميد.

پس خداوند در مرتبه پايينِ وجود انسان كه همان بدنش باشد، پرتوي از آن روح را مي‌دمد. در حالي كه اصل روح كه حقيقت انسان است بالاترين مخلوق و اولين مخلوق است، لذا اين كه مي‌فرمايد انسان «لايقف» است و محدود به هيچ حدّي نيست حرف دقيقي است، چون اصل و حقيقت انسان از ملائكه هم بالاتر است.

حال اگر اين انسان با چنين وسعتي به غير خدا نظر كرد، حدّ خود را محدود كرده است. از طرفي اگر حدّ خود را محدود كرد، بر خلاف ذاتش عمل

---

2 - قرآن در سوره نحل، آيه 2 مي‌فرمايد: «يُنَزِّلُ الْمَلآئِكَةَ بِالْرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ»؛ خداوند فرشتگان را به كمك روح كه از امر اوست بر هركس از بندگانش كه بخواهد نازل مي‌كند.

3 - سوره حجر، آيه 26.

کرده، مثل آن است که پرنده‌اي را اسیر قفس کنند. درواقع انسان با نظرکردن به غیر خدا، و با محدود کردن حدّ خود، اراده‌ي خود را بر خلاف ذاتش مدیریت کرده است. و عملاً ذات خود را در مطلوبي غیر از خدا محبوس نموده است.

حتماً مستحضرید که نظر به مظاهر عالیه ربالعالمین یعني ائمه معصومینؑ نه تنها جان ما را محدود نمي‌کند بلکه توجه به مقصد اصلي را براي ما ملموس مي‌گرداند، از این جهت است که گفته مي‌شود امام مقصد روح انسان‌ها است.[4] چون امام سراسر شخصیتش اشاره به حق است. و آئینه‌ي جمال الهي است. به همین جهت مي‌فرمایند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»[5] ما آن اسماي حسنایي هستیم که خداوند عملي را از بندگان قبول نخواهد کرد مگر با معرفت ما.

پس در واقع امام خود شان جلوه‌ي اسماءالهي هستند. به طوري که در نظر به امام، در امام متوقف نمي‌شوید، بلکه در آینه جمال امام حق را مي‌بینید. عمان ساماني در همین رابطه مي‌گوید:

به پرده بود جمال علي شد آینه خیر

پس دوباره به عرض بنده عنایت داشته باشید که روح انسان اگر به غیر خدا گره بخورد، خودش را

---

4 - به مقدمه کتاب «شرح زیارت آل یس» از همین نویسنده رجوع شود.

5 - بحارالأنوار، ج 25، ص 5.

به ضدّ خودش وارد محدوديت‌ها كرده است. و راه نجات اين است كه اين محدوديت را با توجه قلب به پروردگار و به عالم غيب از بين ببرد. قبلاً تأكيد شد «خداداني» و اين كه بدانيم در عالم خدايي هست كارساز نيست، «خدا داشتن» كارساز است.[6] يك عده آن چنان در ظلمات‌اند كه خداوند به كلّي نظر خود را از آن‌ها برداشته و لذا منكر خدا هستند. ولي عده‌ي زيادي مي‌دانند خدا هست اما خدا براي آن‌ها هيچ ظهور و نوري ندارد. اينها از نظر بهره بردن از نور خدا، تا حدّي مثل اولي ها هستند. عده‌اي هم بحمدالله با خدايي كه هست مرتبط‌اند و آنچنان‌كه خداوند در عالم به عنوان حي، قيوم و سميع و بصير در صحنه هست، او را يافته‌اند و به واقع از نور او كمك مي‌گيرند و به حيات او حيات مي‌يابند. گفت:

چون كه غم پيش آيدت هيچ جز حق غم گساري

مشكل اين طور حل مي‌شود كه انسان بتواند با خداي واقعي، نه خدايي كه در ذهن هست، مرتبط شود. خدا داشتن يعني از محدوديت‌ها به سوي نامحدود گريختن، در دعا به خدا اظهار مي‌داريم: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛[7] خدايا! فرار كردم به سوي تو. ديواره‌هاي تنگ مادي كه بر جان من دارد فشار مي‌آورد را رها كرده‌ام و به توي

6- در اين رابطه به كتاب «آنگاه كه فعاليت‌هاي فرهنگي پوچ مي‌شود» رجوع فرماييد.

7 - مفاتيح الجنان، مناجات شعبانيه.

نامحدود روي آوردم و اين معني خدادا شتن است. گفت:

خلاف طريقت بود تمنّا كنند از خدا جز

يعني اولياء خدا از خدا غير خود خدا را نمي‌خواهند. يكي از دوستان مي‌پرسيدند كه اگر رفتيم مشهد چه قصدي بكنيم و در محضر حضرت ثامن‌الحجج◆ چه بخواهيم؟ عرض كردم ما در عمق جان خود محبّت به اهل البيت را داريم ولي آن را در روزمرّگي‌ها گم مي‌كنيم. مي‌رويم به زيارت اهل البيت تا گم شده‌مان را پيدا كنيم. و گم‌شده‌ي ما انسان‌هايي هستند كه از يک طرف نمايش توجه كامل به خدايند و از طرف ديگر متذكر ما مي‌باشند كه مقصد و مقصود خود را جز خدا قرار ندهيم. مگر مي‌شود قلبي كه طالب خداي بي‌نهايت است نظر به چنين انسان‌هايي نداشته باشد و راه را گم نكند؟ زيارت انسان‌هايي كه همواره در حيات‌اند موجب مي‌شود كه نظر و محبّت به خدا گم نشود. امامان خودِ گم شده‌ي ما هستند. چرا انسان در ذات خود محبت به اهل البيت‌ﷺ دارد؟ براي اين كه آن‌ها خودِ اصيل ما هستند، مگر نمي‌خواهي با وجه نامحدود خود با نامحدود مطلق مرتبط شوي؟ امامان، مظهر كامل اين راه‌اند. پس در واقع با نظر و زيارت امام ◆ فقط حق مقصد است. هركس و هرچيز غير حق اگر مقصد انسان شد انسان در آن صورت به ذات خودش جفا كرده است. يعني ذات نامحدود را در محدود متوقف كرده است.

ريشه‌ي غم‌ها

ريشه‌ي همه غم‌ها عبارت است از اين كه انسان وسعت خود را لگد مال كرده است. انسان در فطرت خود به دنبال بي‌نهايت است و به همين جهت هيچ چيز محدودي او را قانع و راضي نمي‌كند. شما در زندگي‌خود نگاه كنيد كه چه موقع غصه مي‌خوريد؟ ريشه‌ي غصه‌ها و غم‌ها ابتدا اين است كه چرا من خانه ندارم، ولي وقتي خانه پيدا كرد غصه مي‌خورد چرا باغ ندارم، آن‌هايي كه خانه و باغ دارند غصه مي‌خورند چرا در شهر بزرگ‌تري خانه ندارند. خلاصه؛ اگر دقّت كنيد انسان «بي‌نهايت» را مي‌خواهد. از هرچيز، مطلقِ آن را مي‌خواهد و چون جنس دنيا محدوديت است گرايش به دنيا بدون غصه و غم نمي‌شود، در روايت از حضرت صادق◆ داريم:

«مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْيَا تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خِصَالٍ، هَمٍّ لَا يُغْنِي، وَ أَمَلٍ لَا يُدْرَكُ، وَ رَجَاءٍ لَا يُنَالُ»؛[8] هركس دلبستگی به دنيا پيدا كند قلبش گرفتار سه حالت مي شود، اندوهی كه به او سودی نمی‌رساند، آرزوئی كه به آن نخواهد رسيد و اميدی كه به‌دست نخواهد آورد.

غم يعني اسير محدوديت‌ها شدن. هر وقت غمي در جانتان نشسته است دقت كنيد ببينيد احساس مي‌كنيد ميدان وسعت‌يافتنِ روح از شما گرفته شده است. حالا يا به طريق حقيقتي يا به طريق وَهمي. گاهي به چيزهايي دل مي‌بنديم كه عامل وسعت جان نيست، ولي

---

8 - بحارالانوار، ج70، ص24.

ما تصور کرده‌ایم از طریق آن‌ها جواب بی‌کرانگی روح خود را می‌دهیم، این یک نوع بد انتخاب کردن است، نه بد خواستن، مصداق طلب خود را اشتباه انتخاب کرده‌ایم، خوب را می‌خواهیم ولی بد را انتخاب می‌کنیم. امام‌خمینی«رحمةالله‌علیه» در اول انقلاب که کارتر رئیس جمهور آمریکا بود فرمودند: کارتر هم بدون آن که بداند به دنبال خداست، چون به کشور آمریکا قانع نیست، و بیشتر می‌خواهد و تا به مطلق هم نرسد قانع نمی‌شود، هر چند مصداق آن را اشتباه می‌گیرد.

پس ریشه‌ی غمْ عبارت است از محدود کردن روح به مقصدهای محدود و بی‌جواب گذاردن جنبه‌ی بی‌نهایت طلبی آن، و لذا عامل رفع غم، برگشتن به نامحدود است، و دعا چنین کاری را بر عهده دارد. لذا حضرت امام‌الموحدین◆ روی این نکته در توصیه‌های خود به فرزندشان دست گذاشته‌اند؛ می‌فرمایند:

«وَ شَکَوْتَ إِلَیْهِ هُمُومَکَ»؛ با دعا غم خود را با جهت دادن به سوی خدا، می‌گشایی.

«وَ اسْتَکْشَفْتَهُ کُرُوبَکَ»؛ و از او می‌خواهی غم تو را مرتفع کند، که همان غم جدایی از او باشد. «کرب» همان فشار روحی است که با محدودکردن روح نامحدود به هدف‌های محدود، برای انسان پیش می‌آید. چون در قبل فرمود: «وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِکَ»؛ انسان از طریق دعا جان خود را از محدودیت‌ها در می‌آورد، لذا حضرت می‌فرمایند از این خزینه بالاتر چه می‌خواهی؟ مگر می‌شود که از خدا جز او را بخواهی؟ با توجه به این‌که از نظر سرشت و فطرت،

خداي مطلقِ بي‌نهايت را مي‌طلبي، حتي وقتي كه دنيا را مي‌خواهي، دنيا را نمي‌خواهي. چون از خدا مي‌خواهي كه از تنگناي خودت آزادت كند و به واقع به اقتضاي روح و فطرت، به غير خدا به هر چه دل ببندي براي شما تنگ است. يک موريانه مي‌خواهد موريانه‌اي كامل بشود. يک گوسفند مي‌خواهد گوسفند كامل بشود. يک انسان هم مي‌خواهد يک انسان كامل بشود. كمال انسان به حكم ظرفيتش كه «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا»[9] است. دستيابي به همه ابعاد معنوي عالم است ودر همين راستا ملائكه به انسان سجده كردند. سجده ملائكه به آدم به اين معنا است كه حدّ انسان فوق ملائكه است، به‌طوري كه اگر انسان حدّ خود را در حدّ ملک قرار داد از كمال خود باز مانده است. پس نتيجه مي‌گيريم كه شما از غم ها نجات پيدا نمي‌كني مگر اين كه خدا را در قلب خود كشف كرده باشي، به عبارت ديگر به جاي آن كه «خداداران» باشي، بايد «خدادار» باشي.

وقتي انسان را در قبر گذاشتند ديگر دنيا را ندارد. حالا اگر در آن خلوت و تنهايي خدا را هم نداشته باشي فوق العاده سخت است. در فشار سكرات كه انسان از يک طرف از دنيا بايد در آيد، و از طرف ديگر بايد وارد عالم برزخ بشود، اگر جهت جانش به سوي خدا نباشد و از طريق دعا قلب خود را با خدا آشنا نكرده باشد علاوه بر آن كه از دنيا كنده شدن برايش سخت است، بي خدا بودنش

---

9 - سوره بقره، آيه 31.

بسيار او را به مشكل مي‌اندازد. اين است كه در آن شرايط روحش گرفتار جهنّم مي‌شود. روايات از تنگي جهنّم خبر مي‌دهد كه فشار به اهلش مي‌آورد. به همين جهت مي‌فرمايند: درِ جهنّم را مي‌بندند و فشارهاي زيادي به اهل آن مي‌آيد، ولي درِ بهشت را باز مي‌كنند و كسي بيرون نمي‌رود. چون جنس جهنّم فشار است و خلاف گستردگي روح انسان، جهنّم باطن دنيا ست و همان تنگناي دنيا را به ما مي‌دهد. برعكس بهشت كه محل ظهورِ نظر به وحدانيت پروردگار است و همان توحيدي را كه اهل بهشت در دنيا به دست آورده‌اند با خود دارند. از رسول خدا♂ داريم؛ «مَكْتُوبٌ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ أَخُو رَسُولِ اللهِ».[10]

بر درِ بهشت نوشته شده؛ معبودي جز إله نيست و محمّد رسول خدا است و علي برادر رسول الله است.»

ببينيد اين روايت چقدر عجيب است، پيام روايت اين است كه هركس نظر به يگانگي خدا و رسالت پيامبر♂ و برادري و همراهي علي◆ با پيامبر♂ دارد، همين توجه، او را بهشت مي‌برد. هركس بگويد «لا اله الا الله»، يعني وسعت روح او با آزادي از عالم كثرت، به جنبه وحداني عالم سير مي‌كند، او عملاً به بهشت سير كرده است و فردا همين توجه توحيدي صورت پيدا مي‌كند. شما اين حالت را در خودتان امتحان كنيد، وقتي به بخاري منزلتان دل ببنديد همين كه به آن دل مي‌بنديد هر لحظه با

---

10 - أمالي الصدوق، ص 75، المجلس الثامن عشر.

فشار خاصي روبه‌رو مي‌شويد، چون جنس بخاري كهنه‌شدن است، اگر داغزده بشود يک نحوه فشار به شما مي‌آيد، اگر از مدل بيفتد فشارهاي ديگر به‌بار مي‌آورد، بالاخره هم مي‌پوسد واز بين مي‌رود. اصلاً جنس دنيا فشار است. حالا عكس اين حالت براي روح در نظر به توحيد واقع مي‌شود، دل توحيدي خدايي دارد كه هست، نه كهنه مي‌شود، نه دربان دارد كه مانع ارتباط تو با او شود، نه با تو قهر مي‌كند، نه در مقابل بدي تو بدي مي‌كند. ذات تو عين ارتباط و نزديكي با او است، و لذا نه تنها در ارتباط با او هيچ فشاري به روح نمي‌آيد بلكه همه‌ي فشارهاي روح از بين مي‌رود.

در آن روايت رسول خدا↗ روشن نمودند عامل سير به سوي بهشت نظر به توحيد و نظر به مجسمه‌هاي توحيد يعني رسول خدا↗ و ولي خدا يعني اميرالمؤمنين◆ است.

بركات ارتباط با خدا در برزخ

حضرت در ادامه توصيه‌ي خود به فرزندشان مي‌فرمايند: «وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛ از او مي‌خواهي كه در امورت ياريت نمايد و از طريق ارتباط با او از نور وجود او مدد مي‌گيري. چون نفسِ ارتباط با خدا، واردشدن در عالمي است كه سختي‌هاي عالم ماده در آن نيست و لذا به خودي خود موجب گشايش روح است. به گفته‌ي مولوي:

آن جهان و راهش ار كم كسي يک لحظه در

نظام ارتباط روح با خدا، فوق‌العاده نظام با برکتي است، باید بتوان از طریق دعا این نظام را در شخصیت خود کشف کرد و به آن سامان داد. اگر ما در برزخ چنین دیدي نداشته باشیم بسیار مشکل خواهیم داشت، عمده مشکل ما از این دنیا به بعد است، در این دنیا مشغولیاتي داریم که آفات بي‌خدایي‌مان را پنهان مي‌کند. همین که بدنِ جنس این دنیا را داریم آن قدر مشغول آن هستیم که عمق مشکل بي‌خدایي را احساس نمي‌کنیم. در این دنیا از مشغولیت به ناخن‌هامان بگیر تا چیزهاي دیگر، این‌ها نمي‌گذارند فشارِ بي‌خدایي را احساس کنیم. به همین جهت فشار بي‌خدایي، جانمان را به آن معني که در برزخ و قیامت ظاهر مي‌شود، اذیت نمي‌کند. در تلقین که براي میت مي‌خوانیم یکي از جملات تلقین این است که:

«اللَّهُمَّ صِلْ وَحْدَتَهُ وَ آنِسْ وَحْشَتَهُ وَ آمِنْ رَوْعَتَهُ وَ أَسْكِنْ إِلَيْهِ مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً تُغْنِيهِ بِهَا عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِوَاكَ»[11]

بار خدایا به غربتش رحم فرما، وحدت و تنهائیش را به پیوند مبدّل کن، در حال وحشتش انس با او را بر قرار فرما، هراس او را بر طرف کن، از رحمتت آن قدر نصیبش نما که از رحمت غیر تو بی‌نیاز گردد.

حالا تصور بفرمایید اگر در آن تنهایي انسان خدا نداشته باشد چه مي‌شود؟ بنده بارها تجربه

11- تهذیب‌الأحکام، ج 1، ص 457، باب تلقین المحتضرین.

كرده‌ام هر وقت مشكلاتي براي دوستان پيش مي‌آيد، دقيقاً به همان اندازه‌اي كه طرف خدا دارد در مقابل آن مشكل نمي‌شكند. عرض كردم به اندازه‌اي كه خدا داريد، نه به اندازه‌اي كه مي‌دانيد خدا هست. دو گروه مشكل دارند. يكي آن‌هايي كه خدا ندارند، و يكي هم آن عده‌اي كه علم به وجود خدا دارند ولي راه ارتباط با خدا را ندارند تا از انوار الهي بهره‌مند شوند. بعضي‌ها از سر يك عاطفه‌ي اوليه در حدّ احساسات به خداوند گرايش دارند. اين خدا داشتن در حدّي نيست كه بتوان در بحران‌ها از نور خدا بهره‌مند شد. در روايت داريم وقتي در برزخ به بعضي‌ها مي‌گويند «مَن رَبُّك؟» پروردگار تو كيست؟ اصلاً نمي‌تواند چيزي بگويد، گنگ است، چون در آنجا انسان از طريق قلب بايد مافي‌الضمير خود را اظهار كند. و نيز به بعضي‌ها مي‌گويند «مَن رَبُّك؟» شروع مي‌كند به جوابدادن كه پروردگارم الله✡ است. مي‌پرسند از كجا مي‌گويي؟ مي‌گويد: مردم مي‌گفتند. روايت مي‌فرمايد: آنچنان با گرز آتشين بر سرش مي‌زنند كه ذوب مي‌شود، چون آنچه گفت بر اساس تقليد از مردم بود، جانش با آن عقايد گره نخورده بود. نمونه آن در همين دنيا افرادي‌اند كه اگر در بين افراد متدين قرار بگيرند پيرو آن‌ها مي‌شوند. ولي وقتي جوّ مذهبي شكست دين و ديندارياي آن‌ها هم مي‌رود. در واقع اين افراد در برزخ در زير گرز آتشينِ شرك و نفاق ذوب مي‌شوند. ولي بعضي‌ها خدا را به واقع دارند، هر چه بيشتر در تنهايي قرار گيرند بيشتر به مطلوب

و محبوب خود نزدیک می‌شوند و با دعا توانسته‌اند این راه پر برکت را پیدا کنند. برعکسِ آن‌هایی که تنهایی برایشان عذاب است. مولوی در خطاب به این افراد می‌گوید:

ساعتی خالی بمانی توز در غم و اندیشه مانی

چرا؟ چون در دنیا راه ارتباط با خدا را نیافته‌اند. مگر بعضی‌ها نیستند که شدیداً خدا دارند این آدم ها در آن تنهایی برزخ بیشتر از وقتی که در دنیا بودند خدا به سراغشان می‌آید. و عملاً نه تنها خدایشان برایشان می‌ماند بلکه در آن شرایط هزاران جلوه از او ظاهر می‌شود که در دنیا برایشان جلوه نکرده بود. اینها خدایی دارند که روز به روز با جلوات شدیدتری به سراغشان می‌آید چون آن را از سر احساسات و تقلید به دست نیاوردند که با رفتن احساسات و تغییر محیط، بی‌خدا شوند. حضرت امام خمینی«رحمة‌الله‌علیه» درکتاب آداب الصلاة می‌فرمایند: اول از طریق برهان، معرفت به خدا را باید به عقل رساند و بعد باید از طریق دستورات شرعی آن معرفت عقلی به قلب رسانده شود. اول عظمت پروردگارش را فهمیده و بعد پسندیده است. این‌ها روز به روز خدا برایشان بهتر جلوه می‌کند. این آدم ها روز به روز بیشتر خدا دارند. در موقع پیری که مشغولیات انسان کم است، بعضی‌ها شدیداً خدای خود را بیش از پیش کشف می‌کنند. ولی بعضی‌ها تنهایی و پیری برایشان عذاب است. خودتان تجربه کرده‌اید چرا بعضی از پیرمردها و پیرزن‌ها دائماً به اطرافیانشان گله می‌کنند چرا به ما سر

نمي‌زنيد و از تنهايي خود بيزارند. ولي بعضي‌ها اصلاً از تنهايي خود شكايت ندارند، اين‌ها تنهايي را تنهايي حس نمي‌كنند، چون:

هر كه در خانه اش صنم گر نيايد برون چه غم

اول بايد خدا را عقلاً فهميد و او را يافت. و بعد بايد حضور نوراني او را به قلب رساند و با او زندگي كرد. گفت:

اول قدم آن است كه او آخر قدم آن است كه با

ملاحظه فرموديد حضرت دارند مي‌فرمايند ببين چه خدايي داري، كه نه تنها خزائن آسمانها و زمين در اختيار اوست، بلكه به‌راحتي مي‌توان با او مرتبط شد و همه بركات عالم را از ارتباط با او از طريق دعا، نصيب خود كني، آيا مي‌شود اين خدا را رها كرد؟

حجاب از طرف ما است

«وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛

از تو خواسته است كه از او بخواهي تا به تو عطا كند و از او طلب رحمت نمايي كه رحمت خود را به تو ارزاني نمايد.

«وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»؛ و بين خودش و تو هيچ واسطه‌اي نگذاشته است كه آن واسطه مانع ارتباط تو با خودش شود.

همين حالا وقتي مي‌خواهي بگويي خدا! بدون آن كه لازم باشد فكر كني، قلب خود را متوجه او

مي‌نمايي، چون اگرلازم باشد فكر كني، نمي‌گويي خدا، بلكه به خدا فكر مي‌كني. همان طور كه شما وقتي با بنده حرف مي زني، راحت قلب خود را متوجه بنده مي‌كني و با من حرف مي‌زني، آيا فكر مي‌كني و حرف مي‌زني، يا اراده مي‌كني و آنچه مي‌خواهي بگويي، مي‌گويي؟ اتفاقاً اگر فكر كني كه حرف نمي‌زني، فكر مي‌كني. درست است كه در حين سخن‌گفتن مكنونات قلبت را مي‌گويي ولي اراده مي‌كني كه چه بگويي و مي‌گويي. در رابطه با خدا هم بايد كاري كنيد كه إن شاءالله قلب به زبان بيايد، چون از طرف خدا حجاب و مانعي نيست، مانع از طرف ما است كه بايد آن را برطرف كرد. امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» در كتاب سرّالصلاتشان در رابطه با اين كه چگونه قلب در نمازمان حضور داشته باشد، مي‌فرمايند: چطور كودكان را ابتدا حرف دهانشان مي گذاري تا به حرف در آيند، اولش كه حرف نمي‌زند، شما چند بار مي‌گوييد بگو آب، آب، آب. اول شما تكرار مي‌كنيد تا او ياد بگيرد، بعد تكرار كند، بعد از مدتي شروع مي‌كند به حرف‌زدن. براي راه انداختن قلب هم همين طور بايد عمل كرد، اول شما اذكار نماز را دهان قلب مي‌گذاريد تا قلب راه بيفتد پس از مدتي خودِ قلب آن اذكار را مي‌گويد و با حقيقت آن‌ها مأنوس مي‌شود. از اين به بعد شما به دنبال قلب مي‌دويد. مشكل من و شما اين است كه نمي‌توانيم بگوييم «بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحيم» چون مباني عقلي‌اش براي‌مان حل نشده است. اين كه مي‌فرمايند در جلسه‌ي علمي و

معرفتي شركت كنيم ثواب دارد براي اين است كه عقل موضوع را بپذيرد تا بعداً انكار نكند چون دينداريِ احساساتي پايدار نيست، و هيچوقت به جوان هايي كه با شور خاصي دينداري ميكنند ولي عقلاً دين را قبول نكرده اند، نبايد اميد داشت، إن شاءالله خدا كمكشان ميكند و همان دينداري را ادامه ميدهند ولي نبايد روي آن ها حساب باز كرد، اگر خدا به آنها كمك كرد و بعد از احساسات، مسيرشان مسير معرفت به حقايق ديني شد بعد از آن معرفت، به جاي احساسات، عشق و معنويت عرفاني پيش ميآيد. احساسات مادون عقل است ولي عرفان مافوق عقل است. بايد كاري كرد قلب بعد از اين كه حقايق را فهميد، تكرار كند، واز اين طريق با نور حقايق مرتبط شود و نماز به جهت اين امر داراي جايگاه بسيار گرانقدري است، ما در دعا و به خصوص در نماز صداي جانمان را داريم در محضر حق ارئه ميدهيم.

آنچه را بايد از خدا خواست

حضرت در ادامه فرمودند: «وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛

و تو در دعا از خدا و از خزائن رحمتش چيزهايي را مي خواهي كه غير او هرگز نميتواند آن ها را برآورده سازد. در واقع دارند حرف دهان ما ميگذارند كه اين چيزها را بخواه، چيزهايي كه هيچ كس غير او نميتواند آن را به تو بدهد. و آن چيزها عبارت است از:

«مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ»؛

افزون‌كردن مدت عمر، سلامت بدن و وسعت رزق. در دعا علاوه بر آن كه از طريق اُنس با خدا و ارتباط با آن حقيقت بي‌كرانه، همة غم‌هايت را كه در اثر محدودشدن به محدوديت‌ها پيش آمده، از بين مي‌بري، در امور دنيايي از او كمك مي‌گيري و چيزهايي از خزانه رحمتش از او مي‌خواهي كه غير او نمي‌تواند آن‌ها را به تو بدهد. يكي وسعت عمر، تا در بندگي خدا به كمال برسي و راهي را كه در رسيدن به خدا شروع كرده‌اي نيمه كاره رها نكني. همان دعايي كه امام سجاد◆ در دعاي مكارم الاخلاق دارند كه؛

«عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمُرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ»؛

خدايا عمرم را در بندگي خودت طولاني كن و اگر عمرم مرتع و چراگاه شيطان شد آن را بگير.

مؤمن وقتي وارد عالم ايمان شد و ارتباط با خدا را قلبي كرد، هرچه بماند مؤمن مي‌ماند، حتي در خواب هم همان صفاي ايماني خود را ادامه مي‌دهد. شما وقتي مي‌خوابيد اگر خيالاتتان نوراني باشد همان خيالات نوراني را در خواب مي‌بينيد و اگر خيالاتتان نعوذ بالله ظلماني باشد با خيالات ظلماني مي‌خوابيد و همان‌ها را ادامه مي‌دهيد به گفته مولوي:

چون خيالي آمد و در هر كجا كه مي گريزي
تو نتاني زان خيالت يا بخسبي تا از آن

پس؛ بودنِ مؤمن از آن جهت كه مؤمن است، بركت است. و هرچه بيشتر بماند، نورانيت او مي‌ماند و كامل مي‌شود و به همين جهت حضرت امام‌الموحدين به فرزندشان مي‌فرمايند: در دعا از خدا عمر طولاني مي‌خواهي، چيزي كه غير او نمي‌تواند بدهد.

«مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛ حضرت متذكر مي‌شوند كه عمر را فقط خدا مي‌تواند طولاني كند؛ اين يك نكته، نكته ديگر اين كه از اين جمله معلوم مي‌شود كه انتهاي عمر يك اجل مبهم است، و اين علاوه بر اجل مسمّي است، پس مي‌شود از خدا بخواهيد عمرتان دراز بشود و قبل از سرآمدن عمر و رسيدن اجل مسمّي، به طور ناقص از اين دنيا نرويد. و بعد مي‌فرمايند: علاوه بر طولاني‌شدن عمر، صحت بدن را هم در دعا از خدا مي‌خواهي، تا گرفتار بيماري‌هاي آن نگردي و از كمال معنوي باز نماني. گاهي انسان بيست‌سال مشغول بيماري معده‌اش مي‌شود، مي‌خوابد، غصه مي‌خورد كه معده‌اش خراب است، بلند مي‌شود مواظب است معده‌اش بدتر نشود، در افق روحش جز معده‌ي خراب و يا قلب بيمار چيزي وجود ندارد. اين چيز بدي است. خودِ اين يك نوع بلاست. مي‌فرمايد: از طريق دعا از خدا صحّت بدن مي‌خواهي و اين هم چيزي است كه جز خدا احدي نمي‌تواند به تو بدهد. و نيز از خدا وسعت رزق طلب مي‌كني تا گرفتار تنگناي رزق و فقر آزار دهنده نشوي و از زيبائي‌هاي زندگي كه همان آرامش جهت بندگي خدا و خدمت به خلق است، باز نماني.

دعا؛ عامل نجات از تنگناي مادیات

پس از اینکه جایگاه دعا را در سنت الهي روشن کردند و فرمودند از خدا چه چیز بخواه، حال مي‌فرمایند:

«ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ»؛

سپس با توجه به سنت و نظام دعا، خداوند در دستان تو کلیدهاي خزائن خود را قرار داده، با رخصت و اجازه‌اي که در دعاکردن به تو داده است.

خود خداوند اجازه داده که از او بخواهیم و دعا کنیم، یعني عملاً در دست ما کلید خزائن خود را قرار داده است. سنت خدا چنین است که از طریق دعا خزائن او بر روي ما گشوده شود. پس چرا دعا نکنیم؟ و چرا چیزي را که از طریق دعا حل مي‌شود از راه دیگري بخواهیم آن را حل کنیم و ناکام بمانیم؟ فرهنگ دعا کردن و این که متوجه باشیم چنین قاعده‌اي در عالم هست، فرهنگ زیبایي است و به واقع انسان را از تنگناي امیدوار شدن به ماده و مادیات نجات مي‌دهد. کاري کنیم که قلب ما اهل دعا بشود و «خداداشتن» از طریق دعا برایمان حفظ شود. کساني که دعا نکنند آهسته‌آهسته، خداداشتن از صفحه‌ي قلبشان مي‌رود. خداوند در قرآن مي‌فرماید:

«قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا»؛[12]

بگو اگر دعای شما نباشد پروردگارم هیچ اعتنایی به شما نمی‌کند.

حضرت می‌فرمایند:

«فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ رَحْمَتِهِ»؛

«دعا را در دست تو قرار داد تا هروقت خواستي درهاي نعمتش را با دعا باز كني و باريدن باران رحمتش را طلب نمايي.»

مباني فلسفي دعا

اين يک غرور شيطاني است كه آدم كمتر از طريق دعا با پروردگار خود مرتبط شود. مگر ما در روايت نداريم بنده‌اي كه نمازش را بخواند و بعد از نماز دعا نكند، خداوند به ملائكه ندا مي‌دهد آيا اين بنده من حاجتي نداشت؟! خيلي حرف است كه خدا بستر طلب از خودش را فراهم مي‌كند و بنده از آن استفاده نمي‌نمايد. مباني فلسفي دوستداشتن دعاي بنده، روشن است، زيرا خدا خودش را به عنوان كمال مطلق دوست دارد. از طرفي ما تكويناً پرتو او هستيم. خدا ذات خودش را بيشتر از مخلوقاتش دوست دارد، چون كمال او در ذات شديدتر است. مخلوقاتش را هم به تبع ذاتش و از آن جهت كه پرتو ذات او هستند دوست دارد. حالا اگر شما

---

12 - سوره فرقان، آيه 77.

به عنوان مخلوقِ او از طریق دعا مقرّب او بشوید و وسعت پیدا کنید، سنخ شما بیشتر از قبل سنخ پروردگار میشود و به عبارت دیگر با دعا قرب شما بیشتر می شود و به ذات او نزدیکتر می شوید. پس چون ذات خود را دوست دارد دعاي شما را هم که شما را به ذاتش نزدیک میکند دوست دارد و وقتي بین شما و دعایتان اتحاد قلبي برقرار میشود شما از طریق دعا محبوب خدا میشوید. چون ذات خود را بیشتر دوست دارد بنده مقرّب را نیز دوست دارد و ابزار مقرّب شدنِ بنده ها دعا ست، پس خداوند دعاي بنده را دوست دارد.

حضرت میفرمایند: «فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ»؛ دعا را براي تو قرار داد تا هروقت که خواستي از طریق دعا، در هاي نعمتش را بگشایي و باریدن باران رحمتش را طلب نمایي. امام روح دعا را به فرزندشان آموزش میدهند تا همه ما وارد چنین فرهنگي شویم. زیرا نفس دعا مقصد است. گاهي خداوند امورات بنده را متوقف میکند تا دعا کند. چون نفس توسل به ساحت قدسي حق براي بنده کمال است و خداوند کمال بنده را میخواهد و لذا در قرآن میفرماید:

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛[13]

---

13 - سوره بقره، آیه 186.

اي پيامبر! هرگاه بندگان من از تو درباره من بپرسند، من نزديكم و دعای دعاكننده را به هنگامی كه مرا بخواند اجابت می‌كنم.

می‌فرمايد: من را نزديک ببين و بي‌واسطه دعا كن، حتي به پيامبرﷺ خطاب نمی‌كند كه: «بگو به آن‌ها من نزديكم»، عملاً با اين آيه می‌فرمايد: اي پيغمبر بين من و بنده‌هايم مباش، اگر بنده‌هاي من از تو در باره‌ي من سؤال كردند «إنِّي قَرِيبٌ» من نزديک هستم. بالاتر از پيامبرﷺ ديگر كسي در هستي نيست. می‌گويد تو هم برو عقب، من هستم نمی‌گويد بگو من هستم، بلكه خطاب به بندگان می‌فرمايد: «من نزديک هستم».

مشكل بشر آن است كه به وسايل و اسباب‌ها اصالت می‌دهد و در نتيجه نقش خدا را درست نمی‌يابد و لذا انگيزة دعاكردن در او ضعيف می‌شود. به قول مولوي:

چشم‌بند خلق جز اسباب هر كه لرزد بر سبب ز

چشم باطني مردم را جز علل و اسباب ظاهري نبسته است. هركس به وسيلة ضعف اسباب بلرزد از ياران ما نيست.

ليك حق، اصحابنا در گشاد و برد تا صدر

اي ياران ما؛ حضرت حق درِ حقيقت را به روي اصحاب حقيقت گشوده و آنان را تا صدر مجلس برده است.

در عدم ما مستحقان كی كه بر اين جان و بر

اين دعا تو امر كردی ور نه خاكی را چه

چون دعامان امر کردی این دعای خویش را کن
ای اخی دست از با اجابت یا ردِ اویت

اي برادر هرگز دست از دعا بر مدار، تو چه‌کار داري كه دعايت مستجاب مي‌شود يا نه. نفس دعاكردن ارتباط جانِ نامحدود است با حقيقت بي‌نهايت بي‌كرانه، اگر بنده قدر اين را بداند چه بسا حاضر باشد كه خواستهٔ دنيوي‌اش اجابت نشود تا اين ارتباط برقرار ماند.

نان كه سد و مانع اين دست از آن نان
اگر نانِ جلوي اشک و خشوع قلبي را بگيرد بايد از آن نان دست برداشت.

خويش را موزون و چست ز آب ديده نان خود را
شخصيت خود را معتدل و فعّال و سنجيده بار بياور، و نانِ خود را با اشکِ چشم و دعا پخته گردان و مواهب دنيوي را در عين فعاليت مربوطه با ارتباط با خدا به‌دست آور تا موجب تيرگي درون نباشد و حجاب بين تو و پروردگارت نگردد.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

---

14 - دفتر ششم، ابيات 2313 به بعد.

جلسه بیست و هفتم

برکات توجه به حیات ابدی

بسم الله الرحمن الرحیم

«...وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ وَ أَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ وَ دَارِ بُلْغَةٍ وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ. يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ...»؛

و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده‌ای نه برای این جهان، و برای نیستی، نه برای زندگانی جاودان، و برای مردن آفریده شده‌اي نه زنده بودن. و بدان تو در منزلی هستی که از آن رخت خواهی بست، و خانه‌ای که بیش از روزی چند در آن نتوانی نشست، و در راهی هستی که پایانش آخرت است، و شکار مرگی هستي که گریزنده از آن نرهد، و آن را که جوید بدو رسد و از دست ندهد، و ناچار پنجه بر تو خواهد افکند، پس بترس از آن که چون تو را بیابد در حالتی باشی ناخوشایند: با خود از توبه سخن به میان آورده باشی، و او تو را از آن باز دارد، و خویشتن را تباه کرده باشی. فرزندم!

فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه با آن بر می‌آیی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی.

راز استفاده درست از دین

حضرت در این فراز می‌خواهند بفرمایند، جایگاه خودت را در هستي، کشف کن و در آن صورت است که جاي خود را در دنیا مي‌تواني درست بشناسي و در موضع‌گیري‌هایت نسبت به دنیا درست عمل کني.

مسئله‌اي که در بینش انسان بسیار اساسي است و اگر از آن غفلت شود چنانچه همه‌ي انبیاء جمع بشوند و همه‌ي معارف الهیه را به او بدهند، نمي‌تواند از آن ها درست استفاده کند، مسئله‌ي موقتي یافتن خود در حیات زميني است. غیر ممکن است بشر از معارف دیني درست استفاده کند مگر این‌که نحوه‌ي گذرا بودن حیات زميني را دائماً در منظر خود داشته باشد.

حضرت امام الموحدین◆ به عنوان انساني که با بصیرت کامل و به زیبایي تمام توانستند در زندگي دنیا موفق باشند، مي فرمایند: فرزندم! نظر به موقت‌بودن حیات دنیایي خود را هرگز از دست مده. بودن مستمرِ تو یک طرف است، و زندگي موقت زميني تو طرف دیگر. و این دو عموماً در زندگي مخلوط مي‌شوند.

انسان به جان خود که رجوع کند، به‌طور بدیهي خود را ابدي مي‌یابد و چنین دریافتي از خود، دروغ نیست. به همین جهت احساس ابدي بودن خود را

در حرکات و رفتارش نشان می‌دهد. اشتباهش این است که بودن ابدي خود را با ماندن در دنیا یکي می‌گیرد، واین منشأ همه‌ي مصیبت‌ها است. انسان ابدي است و رسیدن به چنین احساسي نیاز به استدلال ندارد، هر انساني چنین احساسي دارد. هر چند اثبات این که انسان ابدي است از نظر فلسفي بسیارآسان است.کافي است شما متوجه جدایي نفس از تن باشید و این‌که نفسِ انسان مجرد است و موجود مجرد فاني شدني نیست. ولي بدون این حرف ها انسان‌ها خود را یک موجود ابدي احساس می‌کنند و از نظر روانشناختي خود را در آینده حاضر می‌یابند. بنده حتي در کتاب «آثار منتخب» از لنین که به ادعاي خودش یک مارکسیست است و همه چیز را ماده می‌داند و معتقد به قیامت نیست، چنین احساسي را می‌یافتم. احساس ابدي بودن در الفاظش ظاهر است. می‌گوید: آن وقتي که در آینده‌ي تاریخ ناظرِ حاکمیت سوسیالیست واقعي هستیم، همه‌ي زحمات ما به ثمر می‌رسد. ملاحظه بفرمایید می‌گوید: وقتي ما در تاریخ آینده ناظر به ثمر رسیدن سوسیالیست هستیم. یعني وقتي من می‌میرم ولي آثار کارم می‌ماند ناظر به ثمر رسیدن کارم هستم. این نشان می‌دهد که او از نظر روانشناختي خود را ناظر در آینده‌ي تاریخ می‌بیند.

احساس حضور در ابدیت

می‌خواهم عرض کنم یک آدم پیدا نمی‌کنید - چه کافر، چه مؤمن- که احساس ابدي بودن خود را منکر

باشد، هر چند از نظر فلسفي نتواند آن احساس را اثبات كند. در بحث هاي فلسفي، كلامي، ممكن است كسي از نظر مفهومي نتواند ابديت خود را تصور كند، ولي در ساحت احساس خود همان موضوع را مي‌يابد، مثل احساس ما نسبت به خدا كه ممكن است به طور بديهي و فطري به راحتي خدا را بپذيريم و روان ما متوجه او باشد، ولي پاي استدلال كه به ميان مي‌آيد نتوانيم آن را اثبات كنيم و حتي از نظر استدلال به زعم خود، منكر خدا شويم. چون بعضاً مفاهيم عقلي ما با فطريات رواني ما هماهنگي ندارد. گاهي ما تصوري از خدا داريم كه آن تصور را منكريم، در حالي كه خدا را منكر نيستيم، در مورد معاد هم گاهي تصوري از بودن خود داريم كه آن را منكريم، ولي بودن ابدي خودمان را منكر نيستيم. چون جان ما بودن ابدي را مي شناسد. مشكل اين‌جاست كه بودن ابدي خود را طوري تصور كنيم كه گويا در اين دنيا ابدي هستيم، عرض كردم همه‌ي مصيبت از اين جا شروع مي شود، و انسان به جهت اين بينش غلط، همه‌ي زندگي را با انتخاب هاي غلط ادامه مي دهد. حضرت امام الموحدين◆ در اين فراز از نامه به فرزندشان در رابطه با توجه به ابديت، يک بينش بسيار دقيق ارائه مي‌دهند.

مي‌فرمايند: فرزندم! «أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» تو براي ابديت آفريده شده‌اي و نه براي دنيا، تو براي دنيا خلق نشده‌اي، دنيا جنس گذران و تغيير است. در دنيا فرسايش و پيري هست، امّا

جنس تو فرسايش و پيري نيست. تو غير از بدن و اعضايت هستي. تو فقط تويي، جدا از بدن و اعضاي آن. فرزندم! تو ابديت داري ولي دنيا ابديت ندارد، پس تو براي دنيا خلق نشده‌اي، خود را مواظب باش كه به دنياي ناپايدار گره نزني.

خيلي عجيب است كه آدم خود را در سايه‌هاي زندگي مصرف كند. سايه‌ها مي‌ميرند و او مي‌ماند، ولي بدون هيچ محتوايي. كسي كه وقتش را صرف سايه كرد، سايه چون حقيقت ندارد، مي‌رود، اما او نمي‌رود. گفت:

عاقبت تو رفت خواهي كارهايت ابتر و نان

اين كه به خودت بفهماني اين دنيا نمي‌ماند و تو مي‌ماني و تو براي رفتني، نه براي ماندن، چنين بصيرتي تمام موضع‌گيري‌هاي انسان را تصحيح مي‌كند. نمي‌دانم موضوع را از كدام طرفش نگاه كنيم، از خوبي‌هاي توجه به ناپايدار بودن دنيا، يا از بدي‌هاي غفلت از اين موضوع.

ريشه اضطراب‌هاي جهان مدرن

انسان‌ها در غرب از موقعي شروع به اضمحلال نمودند كه اضطراب روحي از آينده به سراغشان آمد و از موقعي گرفتار اضطراب از آينده‌ي خود شدند كه خواستند از نظر روحي زندگي دنيايي را براي خود يك زندگي ابدي سازند. در حالي كه دنيا ناپايدار است و آن‌ها هم ناخواسته با ناپايداري اين دنيا روبه‌رو مي‌باشند و لذا هر روز با اضطرابي جديد روبه‌رو هستند، زيرا حيات ابدي را

از منظر خود حذف کرده‌اند و آن را جزء بینش خود قرار نداده‌اند و این، همه‌ي مصیبتِ یک تمدن است.

وقتي در تمدن و فرهنگ، ناپایداري دنیا مدّ نظر نبود - هر چند بدانند مي‌میرند- در انتخاب هاي خود نظر به حیات ابدي ندارند و افقي را که براي زندگي خود ترسیم مي‌کنند در محدوده‌ي دنیا است، مثل موشي که فقط در حدّ لانه‌ي خود برنامه‌ریزي مي‌کند. گفت:

آن سبب جانش وطن دید اندر این سوراخ دنیا
هم در این سوراخ در خور سوراخ دانایی
پیشه‌هایی که مر او را کاندر این سوراخ کار

این مصیبت، مصیبت کمي نیست، چون در آن صورت تمام انتخاب هاي انسان به سوي ناکجاآباد خواهد بود.

این که ملاحظه مي‌کنید اولیاء خدا دنیا را به چیزي نمي‌گیرند و به راحتي از آن گذر مي‌کنند و خرامان خرامان حادثه‌هاي دنیا را پشت سر مي‌گذارند، به این جهت است که نسبت به دنیا بصیرت و بینش پیدا کرده‌اند و گذران و فاني‌بودن آن را در پیشاني‌اش ملاحظه مي‌کنند.

اگر انسان دنیا را جدّي گرفت، بقاي آن را هم جدّي مي‌گیرد و واقعاً فکر مي‌کند چیزي پایدار و حقیقي است و لذا لوازم بقاي دنیا را هم جدّي مي‌گیرد و عملاً گرفتار ابزارهاي دنیا مي‌شود. اگر از نظر روحي، بودنمان در دنیا را خیلي جدّي گرفتیم، عملاً لوازم بودن را هم که عبارت باشد از

ماشين، خانه، پول و شغل را هم جدّي مي‌گيريم، در حالي‌كه اين‌ها چيزهايي است كه بخواهيم يا نخواهيم بايد بگذاريم و برويم، اين‌ها مثل سرابي هستند كه نسبت به واقعيتِ ما جايي ندارند. حال ببينيد چطوري اين‌ها به زندگي بعضي گره مي‌خورد، مثل نظركردن به سرابي كه در آن از واقعيت جز صورت‌هاي خيالي چيز ديگري نيست. يک عمر چيزهايي را انتخاب كرديم كه حالا نسبت به حيات ابدي ما هيچ نقشي ندارند. حضرت امام الموحدين◆ آنچه را كه باعث مي‌شود در زندگي خود درست گزينش كنيم به ما متذكر مي شوند، نمي‌فرمايند خانه و ماشين نداشته باش، مي‌فرمايد متوجه باش بايد افق جانت را در جاي ديگري غير از اين دنيا بيندازي. با اين تذكر مي‌خواهند جان انسان را جهت بدهند، كه: «وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ»؛ فرزندم! بدان كه تو براي ابديت خلق شده‌اي نه براي دنيا.

توجه به اين نكته تمام نحوه‌ي بودن ما را تغيير مي‌دهد. اگر به خانه به عنوان ابزاري جهت رونق دادن به حيات ابدي بنگريم، معني آن كاملاً فرق مي‌كند با نظركردن به خانه كه جهت رونق زندگي دنيايي مدّ نظر ما باشد. وقتي به ابزارهاي زندگي به عنوان وسيله‌اي جهت رونق حيات ابدي بنگريم، اولاً: نگاه خريداري به آن‌ها نمي‌كنيم تا در قلب ما جاي خود را باز كنند. ثانياً: آنقدر به آن رنگ و لعاب نمي‌زنيم كه از مقصدِ حقيقي استفاده از آن باز بمانيم و كارمان بشود رنگ و روغن زدن به ابزارهاي دنيا. اگر بنا ست در يک

رستوراني غذايي بخوريد و آن‌جا را ترک کنيد، در همان حدّ، از يک صندلي جهت خوردن غذا استفاده مي‌کنيد، بدون حساسيت زياد يک صندلي انتخاب مي‌کنيد و روي آن مي‌نشينيد. حالا چقدر روي اين صندلي در ذهن و فکر خود حساب باز مي‌کنيد؟ آيا حاضريد بيست دقيقه بگرديد تا بهترين صندلي رستوران را انتخاب کنيد؟ هيچ وقت اين کار را نمي‌کنيد، چون مي‌دانيد نيم ساعت ديگر بايد برويد و ديگر رابطه شما با آن صندلي تمام مي‌شود. و لذا به قدري که بتوانيد از آن صندلي جهت غذا خوردن استفاده کنيد به آن بهاء مي‌دهيد و نه بيشتر، حالا چه رنگ و چه مدل باشد، اين حرف‌ها نيست، چون هدفتان مشخص است و بر اساس آن هدف، انتخاب خود را انجام مي‌دهيد ولي کودکان در همان رستوران به شکل صندلي و رنگ آن حساسيت نشان مي‌دهند، چون متوجه نيستند بايد نيم ساعت ديگر بيرون بروند. اگر انسان نسبت به هدف اصلي خود که حيات ابدي است غفلت کند عملاً مانند کودکان بيش از اندازه به ابزارهاي زندگي اهميت مي‌دهد و در نتيجه بيشتر عمر خود را صرف همين دنيا و ابزارهاي آن مي‌کند و در حالي وارد زندگي ابدي مي‌شود که آن عالم را در دنيا مدّ نظر خود نداشت.
گفت:

تا به دريا سير اسب و بعد از آنت مرکب

شما تا دم دريا مي‌توانيد با اسب برويد بعد از آن بايد مرکبتان را عوض کنيد و قايق سوار شويد، وقتي به قلب خود فهمانديم که ابزارهاي دنيايي

تا در زندگي دنيايي هستيم به دنبال ما هستند و بعد بايد آن را رها كرد، جاي حقيقي آن در زندگي پيدا مي‌شود. وقتي متوجه موقتي‌بودن دنيا شديد و بصيرت لازم را نسبت به دنيا پيدا كرديد، براى هر ابزارى به اندازه‌اي كه در زندگي ابدي شما نقش دارد وقت صرف آن مي‌كنيد و دل را متوجه آن مي‌نماييد. بايد نيروهاي خود را جمع كنيم تا بتوانيم بقيه‌ي راه را طي كنيم. اگر تمام فكر و ذكر ما اين باشد كه صندلي پُزداري پيدا كنيم، بعد هم كه وقت تمام مي‌شود بايد بگذاريم و برويم. پس چه موقع از آن استفاده كنيم، در اين جا است كه آن‌همه گرمي به‌دست‌آوردن صندلي پُزدار سرد و خنک مي‌شود. گفت:

از آن سرد آمد آن كاخ كه چون جا گرم كردي

هر چه در صندلي پيدا كردن بيشتر وقت صرف كردي و انرژيت را صرف شكل و رنگ يک صندلي نيم ساعته نمودي، و آن شكل و رنگ را جدي گرفتي، در ملاقات با خدا بيشتر خجالت خواهي كشيد حالا عكسش:

آن‌راكه جاي نيست، همه درويش هر جاكه شب آيد

نخواستن دنيا به‌جاي خواستن آن

امام‌الموحدين◆ مي‌فرمايند: فرزندم همين قدر دنيا را بگير كه فعلاً در اختيار تو گذاشته‌اند و خواسته‌اند ازآن استفاده كني و از آن بدر آيي، پس آن را يک فرصت بدان. كسي كه اين حرف را زده چشم بيداري بوده است كه مي‌خواسته نه از دنيا

خيلي انتظار برآوردن آرمان هاي خود را داشته باشيم، و نه از آن حيات ابدي گسترده غافل شويم.

در شرح حال آيت‌الله سيدمحمدحسن‌طباطبائي«رحمة‌الله‌عليه»[1] گفته‌اند: «آقا سيد حسن به جاي خواستن دنيا، نخواستن دنيا را ياد گرفته بود» هركس متوجه موقتي‌بودن دنيا شد به چنين هنري دست مي‌يابد. جنس دنيا گذران است و لذا هر كس به آن دل بست دائماً با ناكامي روبه‌رو مي‌شود. جوان و پير هم ندارد، گاهي مي‌پنداريم پيرها به موقتي‌بودن دنيا و به مرگ بهتر فكر مي‌كنند در حالي‌كه تا منظر ما نسبت به دنيا عوض نشود هر چقدر هم از عمرمان بگذرد با همان منظر قبلي به دنيا مي‌نگريم. موقتي‌بودن دنيا يک اصل است براي همه‌ي آن‌هايي كه در دنيا زندگي مي‌كنند و اين نكته همواره مدّ نظرشان است. هركس بهتر اين موضوع را ديد سالم‌تر به سوي قيامت سير مي‌كند. اگر موقتي‌بودن دنيا ديده شود از همان جواني زندگي ما به بهترين نحو جلو مي‌رود و از فرصت‌ها به بهترين نحو استفاده مي‌گردد. چنين چشم بيداري، چه پير باشد و چه جوان، توانسته است منظر خود را نسبت به دنيا درست كند و آن را در زندگي ادامه دهد. اتفاقاً اگر در جواني انسان متوجه چنين نكته‌اي شد در پيري احساس نمي‌كند زندگي را باخته است، چون با بصيرت و چشمي بيدار زندگي دنيايي را ديده و با

---

1 - برادرِ علامه سيد محمدحسين‌طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه» صاحب تفسير الميزان.

آن برخورد کرده است. در چنین بصیرتي است که نوع انتخاب‌هاي انسان همانند انتخاب سالکان کوي دوست مي‌شود و یک لحظه نظر خود را از آن حیات ابدي، با آن‌همه وسعت و ظرفیت، برنمي‌دارد. چنین انساني مسلّم از زندگي اهل تجمل فاصله مي‌گیرد و به ماوراء آرزوي افرادِ دنیازده مي‌اندیشد.

وقتي دنیا در منظر انسان خراب شد خانه‌اي آبادتر در منظر قلب او سر بر مي‌آورد؛ گفت:

خانه بر کن، کز عقیق صد هزاران خانه شاید
گنج زیر خانه است و پس زهَدْم خانه مَنْدیش و

ما امروز متأسفانه گرفتار تمدني هستیم که این تمدن به شدت بر دنیایي کردن زندگي مي‌تَنَد و همین امر باعث شده است که ما سر گرمي‌هاي دنیا را جدّي به حساب آوریم و آن‌ها را جزء زندگي بگیریم و از همه چیزِ زندگي ابدي باز بمانیم. براي نجات یافتن از فرهنِگ دنیایي غرب و تحت تأثیر آن فرهنگ قرارنگرفتن، هیچ راهي نداریم مگر این‌که سخن امیرالمؤمنین◆ را دائم مدّ نظر خود قرار دهیم که مي‌فرمایند: «إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْیَا، وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَیَاةِ».

فرزندم! بدان و بدان، تو براي آخرت خلق شده‌اي، نه براي دنیا، براي فناشدن در دنیا خلق شده‌اي و نه براي باقي بودن در آن، و براي مردن خلق شده‌اي و نه براي زندگي. فرزندم! این‌طور نیست که اتفاقاً مي‌میري، بلکه یک سنت بزرگ و یک اراده‌ي اساسي در کار است که بنا نیست در این دنیا بماني، پس طبیعي‌ترین حرکتي است که

تو در انتخاب هاي خود طوري عمل كني كه متوجه باشي بايد از اين دنيا بگذري.

وقتي مُردن را سخت مي‌كنيم

جنس دنيا حركت و رفتن است پس اين‌طور نيست كه اتفاقي مي‌ميريم و بتوانيم برنامه‌ريزي كنيم كه نميريم، فقط ما مي‌توانيم بودن و رفتنمان را جهت بدهيم. اين يك فكر احمقانه و نادیده‌گرفتن واقعيت است كه بخواهيم برنامه بريزيم تا نميريم! با اين كارها مردن را سخت‌تر مي‌كنيم، و لذا حضرت براي اين‌كه در چنين تصميمات احمقانه‌اي فرو نيفتيم مي‌فرمايند تو اصلاً خلق شده‌اي براي مردن. تو بايد برنامه بريزي تا سير و رفتن خود را جهت صحيح بدهي. قرآن در رابطه با كمال يا عدم كمالِ يك انديشه، توجه به مرگ و آمادگي جهت رويارويي با آن را مطرح مي‌كند و به يهود مي‌فرمايد: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلّه مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ»[2] اي قوم يهود! اگر گمان مي‌كنيد از اولياء خدا هستيد و بقيه‌ي مردم چنين نيستند، پس تمناي مرگ كنيد و نسبت به مرگ با روي گشاده برخورد نماييد، اگر در ادعاي خود صادق هستيد. بعد ادامه مي‌دهد: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللّه عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»؛[3] هرگز شما به جهت

---

2 - سوره جمعه، آيه 6.

3 ـ سوره جمعه، آيه 7.

نوع اعمالي كه انجام داده‌ايد چنين تمنايي نداريد و خداوند هم به اعمال ظالمان آگاه است. منظور عرضم اين است كه اساساً خداوند ملاك كمال را خوشرويي با مرگ مي‌داند و يهوديان را با همين ملاك ارزيابي مي‌كند و مورد نقد قرار مي‌دهد. و امروزه متأسفانه افكار مردم جهان را بينش يهودي‌گري تحت تأثير قرار داده است. ابزارهاي فرار از مرگ، مرگ را عقب نمي‌اندازند، بلكه توجه به حقيقت مرگ و گذران ديدن دنيا را كه وسيله‌ي هدايت انسان‌ها است، پنهان مي‌كنند. لذا خداوند در ادامه مي‌فرمايد: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛[4] بگو آن مرگي كه از آن مي‌گريزيد قطعا به سر وقت شما مي‌آيد آنگاه به سوي خداي داناي غيب و شهادت بازگردانيده خواهيد شد و به آنچه مي‌كرديد آگاهتان خواهد كرد. حضرت امام الموحدين◆ مي‌فرمايند: واقعيتِ بودنِ خود در دنيا را درست ببين و آن عبارت است از اين كه «خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» براي آخرت و رفتن از دنيا خلق شده‌اي. «وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ» و براي مردنِ در دنيا خلق شده‌اي و نه براي ماندن در آن. اين را بدان و مطابق آن عمل كن تا پس از اين دنيا بتواني با عالَمي با وسعت و بي‌كرانه و با ظرفيتي بي‌نهايت روبه‌رو شوي.

---

4 ـ سوره جمعه، آيه 8.

اين چه تمدني است كه مي‌خواهد نمردن را براي بشريت به ارمغان بياورد. اين تمدن بدون آن كه بتواند مانع مردن شود، توجه به مردن را پنهان مي‌كند تا بشر نتواند نسبت به دنيا موضع‌گيري صحيحي انجام دهد و گرفتار انواع آرزوها و تخيلات نگردد. اميرالمؤمنين◆ در جاي ديگر مي‌فرمايند: «إِنِّي أَخْشَى عَلَيْكُمُ اثْنَتَيْنِ طُولَ الْأَمَلِ وَ اتِّبَاعَ الْهَوَى- فَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ وَ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُدْبِرَةً وَ الْآخِرَةَ قَدْ جَاءَتْ مُقْبِلَةً وَ لِكُلٍّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل»؛[5]

من از دو چيز بر شما نگرانم؛ آرزوى دراز و پيروى از هوس. اما آرزوى درازْ آخرت را از ياد انسان مى‌برد، و پيروى از هوس جلوگير از حقّ است. راستى كه دنيا پشت كرده و مى‌رود، و آخرت رو كرده و مى‌آيد، و هر كدام را فرزندانى است، پس از فرزندان آخرت باشيد نه از فرزندان دنيا، كه امروز روز عمل است نه پاداش، و فردا روز پاداش است نه عمل.

ملاحظه فرموديد كه وقتي حضرت مي‌فرمايند: «إِنَّمَا خُلِقْتَ...لِلْمَوْتِ» تو براي مردن خلق شدي، با اين نگاه زندگي ما را وارد چه ساحت و عالَمي مي‌كنند.

---

5 - أمالي مفيد، ص 93، المجلس الحادي عشر.

در ادامه مي‌فرمايند: «وَ أَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ[6] وَ دَارِ بُلْغَةٍ[7] وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ».

تو در منزلي هستي كه بايد از آن كوچ كني و كنده شَوي. در خانه‌اي كه بايد به كمِ آن اكتفا كرد، محلي كه به قدر ضرورت مي‌توان از آن بهره گرفت، و در راهي هستي كه به سوي آخرت ختم مي‌شود.

انتظاري ماوراء دنيا از دنيا!

حضرت مي‌فرمايند دنيا دار بُلغَه است، يعني قصه‌ي دنيا قصه‌ي آب گرمي است در مقابل تشنگي ما، آن‌چنان نيست كه در عين رفع نياز جگر ما را هم خنك كند پس بايد آن قدري از آن بخوريم كه از تشنگي نميريم، انتظار آن كه خوش‌مزه هم باشد انتظار بي‌جايي است. اگر به دنبال خوش‌مزگي‌اش بوديم، به هلاكت گرفتار مي‌شويم. در آن گذرگاهِ كوچيدن و كنده شدن، انتظار راحت بودن انتظار غلطي است. جنس دنيا اين است كه هر كس خواست در آن بماند، از او انتقام مي‌كشد، و شما امروزه ملاحظه مي‌فرماييد كه چگونه دنيا بر پشت متجددين تازيانه‌هاي خود را فرود آورده به طوري‌كه آرامش را از آن‌ها گرفته، چون زندگي‌شان را به بودنِ در دنيا گره زدند. اين زندگي سراسر بحران، تازيانه انتقام خداست زيرا دنيايي را كه خدا براي رفتن

---

6 ـ منزل قلعه: يعني جايي كه شايستگي ماندن را ندارد.

7 ـ بغعه: محلي كه بايد به قدر ضرورت به آن اكتفا كرد.

در اختيار بشر قرار داد، آن ها مي‌خواهند براي بودن. اكنون وقت آن رسيده كه فرهنگ غربي تاوان بدعهدي و جفاكاري خويش را نسبت به «مرگ» پس بدهد.

حضرت امام‌الموحدين◆ براي غفلت نكردن از مرگ مي‌فرمايند: تو در خانه‌اي كه براي كنده شدن است جاي گرفته‌اي، تو در خانه‌اي هستي كه فقط به قدر ضرورت بايد از آن استفاده كني، بيشتر بخواهي از آن استفاده كني چيز بيشتري از آن به دست نمي‌آوري ولي زندگيات مسئله‌دار مي‌شود، چون درست با آن برخورد نكردي. مسئله از اين جا شروع مي‌شود كه انسان ميل خود را با غفلت از حقيقتِ اين خانه به اين خانه انداخت و لذا چيزي خارج از حدّ خانه‌ي دنيا از دنيا انتظار دارد. معلوم است كه چقدر بايد خود را به سختي بيندازد تا آنچه را انتظار دارد و واقعيت ندارد به‌دست آورد، در آخر هم هيچ چيزي حاصل او نمي‌شود، چون چيزي را از دنيا انتظار دارد كه اصلاً خالق دنيا در دنيا خلق نكرده است. يک وقت درختي داريم كه در فصل خودش چند ميوه در حدّ خود به ما مي‌دهد، و ما هم حدّ و اندازه‌ي آن درخت را مي‌دانيم و در همان حدّ هم انتظار داريم ميوه بدهد و روي همان اندازه از ميوه‌ها حساب باز كرده‌ايم. ولي يک وقت مي‌گوييم اين درخت بايد همه ساله چندين برابر آنچه فعلاً ميوه مي‌دهد، ميوه بدهد معلوم است كه اين انتظار ما برآورده نمي‌شود، چون با آرزوهايمان بااين درخت برخورد كرديم و نه با

نيازهاي منطقي كه داشتيم و آن درخت هم در حدّ نيازهاي منطقي ما ميوه مي‌داد. و يا انتظار داريم آن درخت در زمستان هم ميوه بدهد و چون چنين چيزي ممكن نيست به جاي آن‌كه آرزوهاي خود را تغيير دهيم، مي‌رويم از كشور ديگري، آن طرف كره‌ي زمين كه در حال حاضر تابستان است ميوه‌هاي مناسب آن درخت را مي‌خريم و به اين درخت آويزان مي‌كنيم كه بگوييم ما به آرزوي خود رسيديم. در آن صورت در مسيري غير طبيعي هزاران زحمت براي خود ايجاد كرده‌ايم، زيرا انتظاراتي داريم كه مطابق آن انتظارات خداوند مخلوق خود را خلق نكرده است. امروزه تمدن غرب ناخودآگاه در اين مسير قرار گرفته و مردم ساير كشورها را نيز در اين مسير قرار داده است. عمر ما را در زير لگد انتظارهاي بيش از حدّ از دنيا، نابود مي‌كند. نابود شدن عمر را نمي‌بينيم ولي اين كه در كم‌تر از ده دقيقه از خانه با ماشين به اداره مي‌آييم را مي‌بينيم. تمام زندگي‌مان گرفتار اين آرزو شده كه سريعاً بتوانيم مثلاً به مقصد برسيم، حتي به قيمت ايجاد بحران در محيط زيست از يک طرف، و روبه‌روشدن با روح و رواني كه بايد براي هميشه با آرامش خدا حافظي كند، از طرف ديگر. خدا كند ببينيم با تحميل آرزوهاي وَهمي به طبيعت، علاوه بر بحران محيط زيست، چه بلايي بر سر خود آورديم و چگونه جهت جان خود را از ابديت به دنياي زودگذر انداختيم. فعلاً نيازنيست روي آن بحث شود. فقط در اين موضوع با ما به توافق برسيد كه

امام من و شما دارد به ما مي‌گويد كه از زندگي در دنيا انتظار بستري را داشته باش كه تو را براي زندگي ابدي آماده كند و در همين حدّ و با اين منظر مي‌تواني از دنيا استفاده كني. نه دنيا براي تو ماندني است و نه تو براي دنيا، خود را در اين دنيا ببين كه براي رفتن خلق شده‌اي، اگر خود را اين‌چنين ديدي نوع انتخاب‌هايت متعادل و منطقي خواهد شد، ديگر از درخت خانه‌ي خود انتظار ميوه‌ي تابستاني در زمستان نداري تا به هلاكت بيفتي. و اين غفلت، جوان و پير ندارد، براي هركس اين هلاكت هست كه از دنيا انتظاري بيش از آن حدّي كه هست، داشته باشد. در ادامه فرمودند: «وَ أَنَّكَ في...طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ» و تو در راهي قرار داري كه به سوي آخرت مي‌باشد. تو در منزلي هستي كه از آن منزل به سوي آخرت كوچ‌ات مي‌دهند. حال چه ما چنين سيري را براي خود اراده بكنيم، و چه نكنيم. گفت:

نيک بنگر ما نشسته مي دم به دم ما سالک راه

شما بخواهيد و نخواهيد داريد مي‌رويد. ولي نه به سوي ناكجا آباد، به طرف قيامت، عالم قيامت با آن همه ظرفيت و وسعت. ما مثل مسافران يک اتوبوسي هستيم كه چه بنشينيم و چه بايستيم، چه جلو برويم و چه عقب برويم، بخواهيم و نخواهيم داريم به طرف مقصدي كه راننده اراده كرده مي‌رويم. مي‌توانيم خودمان را براي آن مقصد آماده كنيم، مي‌توانيم هم از آن غفلت نماييم و وقتي با آن روبه‌رو شديم غافلگير شويم.

مي‌فرمايد: «وَ اِنَّک في...طَرِيقٍ إلَی الْآخِرَةِ» فرزندم! تو در راه آخرتي. هنر ما اين است که بتوانيم اين نکته‌ي اساسي را، که اساس زندگي ما را در برگرفته به روح و روان خود تفهيم کنيم.

تغيير نگاه

عزيزان توجه دارند که ائمه‌ﷺ هرگز به ما نصيحت‌هاي ساده و سطحي نمي‌کنند، آن‌ها در سخنانشان بينش ما را عوض مي‌کنند، نصايح اهل‌البيتﷺ نصيحت‌هاي ليبراليستي و کانتي براي راحت‌تر جان کندن در دنياي مدرن نيست. ائمه دينﷺ در نصايح خود نمي‌خواهند ما فقط در همين دنيا راحت باشيم و جواني خود را بدون دردسر و با رفاه کامل به پيري تبديل کنيم، آن‌ها به ما بصيرتي مي‌دهند که نگاهمان به زندگي عوض شود و بينشِ ما بينشي صحيح شود. اگر انسان جاي خود را در هستي مشخص کرد و متوجه شد دارد به سوي آخرت مي‌رود، تمام مناسباتش، مناسبات خاص مي‌شود. اين است که عرض مي‌کنم بر عکس سخنان امامان معصومﷺ گاهي دستورات اخلاقي به جاي اين‌که وسيله‌اي باشد تا ما از دنيا فاصله بگيريم، عين دنياگرايي است. برتراندراسل مي‌گويد شما گوساله‌ي همسايه را ندزديد تا او هم گاو شما را ندزدد، اين نوع توصيه‌ها جهت زندگي را عوض نمي‌کند. وقتي جهت زندگي شما تصحيح مي‌شود که بفهميد کلّ اين زندگي يک موقعيت موقت است و بس. مواظب باشيد شيطان هم اين‌جا سراغتان نيايد «که ما حالا جوانيم، اول

زندگي‌مان است و اين حرف‌ها ذوق زندگي را در انسان مي‌ميراند». حرف حضرت اين نيست كه زندگي را تعطيل كنيد، حرف اين است همان وقتي كه داري كاري را انجام مي‌دهي بدان كه آن كار را در يک كشتي داري انجام مي‌دهي، و آن كشتي دارد به ساحل مي‌رسد، پس طوري نباش كه وقتي كشتي به ساحل رسيد نتواني پا در ساحل بگذاري، و نتواني از آنچه در كشتي ساخته‌اي دل بكني.

خستگي‌هاي فرار از مرگ

حضرت در ادامه خطاب به فرزندشان مي‌فرمايند:

«وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ»

تو شكار مرگي هستي كه فرار كننده نمي‌تواند از آن فرار كند.

اصلاً فرار كردن از مرگ منجر به رهاشدن نمي‌شود بلكه نتيجه‌ي آن خسته‌شدن است. اين تمدن از مرگي مي‌خواهد فرار كند كه يكي از قضاهاي حتمي عالم است و لذا نه‌تنها نتيجه نمي‌گيرد بلكه خسته مي‌شود و از وظيفه‌ي اصلي كه در دنيا داشت باز مي‌ماند و همه‌ي كارش مي‌شود تلاش براي فرار از مرگ. يک وقت بحث بهداشت هست كه در جاي خود كار لازمي است و موجب مي‌شود زندگي به خوبي طي شود و به جاي اين‌كه زندگي را با انواع بيماري‌ها و كسالت‌ها ادامه دهيم با سلامتي و صفا آن را طي كنيم. ولي رعايت بهداشت عاملي نيست كه بنده بتوانم از مرگ رهايي يابم، يا با آوردن دستگاه‌هاي كشف بيماري بتوانيم با مرگ مقابله

كنيم. اسلام براي سالم و با صفا زندگي كردن مي‌فرمايد: كم غذا بخور و ساده غذا بخور تا سالم بماني و در مسير عمر طبيعي به سوي قيامت سير كني. وقتي ما رعايت غذا خوردن خود را بكنيم، چه در كم خوردن و چه در ساده خوردن يقيناً سالم خواهيم ماند، چون ريشه‌ي تمام بيماري‌ها معده است و بايد رعايت معده را نمود، رسول خدا ﷺ مي‌فرمايند:

«وَ أَعْلَمُ أَنَّ الْمَعِدَةَ بَيْتُ الدَّاءِ وَ الْحِمْيَةُ هِيَ الدَّوَاءُ»؛[8] معده محل همه‌ي بيماري‌ها است و پرهيزْ اصل همه‌ي درمان‌ها است.

با توجه به توصيه‌ي رسول خدا ﷺ مي‌توان حرف مهاتما گاندي را تصديق كرد كه مي‌گويد: «بيمارستان‌ها محل به اشتباه انداختن بشر است، چون علت اصلي بيماري‌ها را پنهان مي‌كنند.»[9] چون رويكرد تمدن غرب به بدن انسان، رويكرد پرهيز و ساده خوردن نيست. بلكه بدون تذكر به كنترل هوس‌ها سعي مي‌كند بيماري‌ها را با انواع داروهاي شيميايي دفع كند و معلوم است كه اين روش دفع فاسد به افسد است. به هر صورت اگر خواستيم در مدتي كه در اين دنيا زندگي مي‌كنيم سالم باشيم، در عين رعايت بهداشت بايد اهل پرهيز از غذاهاي هوس‌آلود بشويم، هم كم بخوريم هم ساده بخوريم به خصوص امروزه كه با وارد شدن ماشين در زندگي

---

8 - بحار الانوار، ج10، ص 205.

9 - اين است مذهب من، مهاتماگاندي.

پیاده‌روي ها به شدت کم شده است، ماشین‌ها و رباط‌ها جاي فعالیت انسان‌ها را گرفته‌اند، دستگاه‌ها را آنقدر اُتوماتیک مي‌کنیم که حتي براي بالا و پایین‌کشیدن شیشه‌ي ماشین سواري دستمان تکان نخورد! تا این حدّ انسان خود را از صحنه‌ي فعالیت و تحرک خارج کرده است و لذا با انواع بیماري‌ها روبه‌رو شده و سراسر زندگي‌اش عبارت شده از دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماري ها و اسم این را هم تمدن گذاشته است و مي‌گوید اگر این علم پزشکي پیشرفت نکرده بود من با این بیماري قلبي چه مي‌کردم، غافل از این که این تمدن با بستري که براي زندگي ما ساخته منشأ این بیماري ها شده است. گفتند روي کلید دست بگذار خودِ لمس - بدون آن‌که تو حرکتي بکني- منجر به حرکت مي‌شود. رباط‌ها برایت کار کنند، آرمیچرها برایت مي‌چرخانند و تو هم بیکار باش و افتخار کن که به چه پیشرفتي رسیده‌اي! بعد هم با فرصتي که به‌دست آورده‌اي، همین طور بخور، صبحانه و میان روز، ظهر، عصر و شب، غذاهاي خوشمزه بخور، بدون آن‌که نگران باشي که بیمار شوي و بمیري. و چون حاضر نیستي با مرگ روبه‌رو شوي با استفاده از دستگاه‌هاي پیچیده آمدن مرگ را برایت پنهان مي‌کنند، در حالي که با پنهان‌کردن مرگ، گرفتار مرگي زشت و ذلیلانه خواهیم شد. غافل از این‌که مردن و مرگ، زیباترین سنت خداوند است. حالا از این سنتِ زیبا در هراس هستیم.

این‌چنین نخلي که لطف چون‌که ما دزدیم نخلش

آري! يک وقت بحث بهداشت و نيز کم‌خوردن است تا در مدتي که در دنيا زندگي مي‌کنيم سالم باشيم و بتوانيم به خوبي زندگي را طي کنيم. ولي يک وقت فکر و فرهنگي است که مي‌خواهد از مرگ فرار کند، در حالت اخير است که همه‌ي زندگي ما مي‌شود فرار از مرگ و در آخر هم بدون نتيجه و خسته و هلاک خواهيم مُرد.

حضرت مي‌فرمايد: «وَ أَنَّ‌كَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ» تو شکار مرگي خواهي بود که هيچ گريزنده‌اي نمي‌تواند از آن فرار کند. «وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ» و آن کس که مرگ او را مي‌طلبد از دست مرگ در نمي‌رود. «وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ» و به ناچار او را در مي‌يابد.

اصلاً جنس مرگ آن چنان است که بدون هيچ مانعي آن کس را که اراده کند، به راحتي در اختيارش خواهد بود. چون از درون انسان به سراغ انسان مي‌آيد، قرآن مي‌فرمايد: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ»[10] اي پيامبر! اگر ببيني هنگامي که آنان ترسان و هراسانند، و در آن حال هيچ نابودي نيست، بلکه از مکان نزديکي گرفته مي‌شوند.

مي‌فرمايد: از مکان نزديک گرفته مي‌شوند، يعني فاصله‌اي در ميان نيست، چون روح انسان مجرد است

10 - سوره سبأ، آيه 51.

و حضرت عزرائيل◆ نيز مجرداند و لذا بين روح ما و او بُعد و فاصله‌اي نيست.[11]

اگر ما بهداشت و پرهيز را رعايت نكنيم قدرت دفع بيماري‌ها را از دست مي‌دهيم مثلاً سرماخوردگي را مثال مي زنم؛ متخصصين، منحني سرماخوردگي را سه روز مي‌دانند و معتقدند پس از آن خود به خود شروع به بهبودي مي‌كند، ولي اگر اهل بهداشت و پرهيز نباشيم طاقت دفع آن را نداريم و لذا سرما مي‌خوريم و به اين زودي‌ها هم بهبودي نمي‌يابيم. چون خودمان خود راخراب كرده‌ايم. بدن خود را كه به طور طبيعي قدرت خوب شدن را داشت به انواع داروها عادت داديم، حالا تا دارو به آن ندهيم بهبودي نمي‌يابد. بدني پخمه و تنبل براي خود ساختيم كه عزا مي‌گيرد فاصله‌ي يک ايستگاه تاكسي را هم چطور پياده برود. باز خوب است بعضي‌ها براي جبران تنبلي‌ها و پرخوري‌ها كمي ورزش مي‌كنند ولي چقدر خوب بود كه خودِ زندگي همراه با فعاليت باشد و غذا خوردن بيش از آن كه براي ارضاي هوس باشد، براي رفع نياز بدن باشد. بدنِ تنبلي كه در مقابل سختي‌ها هيچ همتي نمي‌كند و همه‌ي اميدش به ماشين و تكنولوژي است، اين بدن ديگر در مقابل بيماري‌ها مقاومتي ندارد و لذا يک عمر با بيماري دست به گريبان است و فرصت آباد كردن قيامت برايش نمي‌ماند. اين انسان مرگ برايش هيولا

---

11 - به كتاب «معاد يا بازگشت به جدّي‌ترين زندگي»، بحث ماهيت مرگ، ص 27 رجوع فرماييد.

مي‌شود، مرگي كه به نحو زيبايي در كنار زندگي ما قرار داده‌اند و پا به پاي زندگي، ما را همراهي مي‌كند، اين مرگ براي ما هيولايي ترسناك مي‌شود.

حرف در اين جلسه اين بود كه خود را موجودي كه بايد بميرد بنگريد، حالا در حاشيه‌ي اين بحث عرض شد كه هيچ راهي براي نمردن نيست، ولي از طريق بهداشت و پرهيز مي‌توان در مدتي كه بايد زندگي كنيم، خوب زندگي كنيم.

فرمايش حضرت◆ اين بود كه اگر خود را موجودي ميرا ملاحظه كردي مرگ براي تو هلاكت نيست بلكه مرگ قسمتي از زندگي است كه در كنار زندگي تو را دنبال مي‌كند، مثل مرحله‌ی پيري كه در جواني تو را دنبال مي‌كرد تا به وقتش به سراغت آيد.

زيبايي‌هاي زندگي با مرگ

در ادامه و بعد از آن نكته‌هاي اساسي حالا مي‌فرمايند:

«فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالِ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ».

پس مبادا مرگ تو را در حال گناه دريابد، گناهي كه با خود مي‌گفتي از آن توبه خواهم كرد، و مرگ بين تو و آن انديشه فاصله اندازد، كه در اين صورت خود را تباه كرده‌اي.

وقتي انسان متوجه باشد دنيا يک فرصت است براي آباد کردن ابديتش، و وقتي متوجه شد که اين فرصت هميشگي نيست و بدون اين‌که او پيش بيني کند، مرگ به سراغش مي‌آيد، پس تمام تلاش خود را در جهتي قرار مي‌دهد که در فضاي آباد کردن قيامت، با مرگ روبه‌رو شود و نه در فضاي آلوده بودن به دنيا و گناهان دنيايي.

عامل عمده‌ی فروافتادن انسان در خطر اين است که پايان پذيربودن فرصت دنيا، دائم مدّ نظرش نباشد. اگر انسان با مرگ زندگي کرد، علاوه بر اين‌که خوب زندگي مي‌کند، خوب مي‌ميرد وگرنه، نه در اين دنيا خوب زندگي مي‌کند و نه در آن دنيا عاملي براي آرامش ابدي خود دارد، و پس از مرگ درست با چيزي روبه‌رو مي‌شود که مي‌خواست از آن فرار کند. به آن‌ها گفته مي‌شود:

هين چه آورديد دست ارمغان روز رستاخيز

در روايت داريم:

«كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ◆ بِالْكُوفَةِ إِذَا صَلَّى الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ يُنَادِي النَّاسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّى يُسْمِعَ أَهْلَ الْمَسْجِدِ، أَيُّهَا النَّاسُ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ ‌اللهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ فَمَا التَّعَرُّجُ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَ نِدَاءٍ فِيهَا بِالرَّحِيلِ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ ‌اللهُ وَ انْتَقِلُوا بِأَفْضَلِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ وَ هُوَ التَّقْوَى وَ اعْلَمُوا أَنَّ طَرِيقَكُمْ إِلَى الْمَعَادِ وَ مَمَرَّكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَ الْهَوْلَ الْأَعْظَمَ أَمَامَكُمْ وَ عَلَى طَرِيقِكُمْ عَقَبَةٌ كَئُودٌ وَ مَنَازِلُ مَهُولَةٌ مَخُوفَةٌ لَا بُدَّ لَكُمْ مِنَ الْمَمَرِّ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ بِهَا فَإِمَّا بِرَحْمَةٍ مِنَ ‌اللهِ فَنَجَاةٌ مِنْ هَوْلِهَا وَ عِظَمِ

خَطَرِهَا وَ فَظَاعَةِ مَنْظَرِهَا وَ شِدَّةِ مُخْتَبَرِهَا وَ إِمَّا بِهَلَكَةٍ لَيْسَ بَعْدَهَا انْجِبَار»؛[12]

شیوه‌ی امیر المؤمنین◆ در کوفه این بود که چون نماز عشاء را می‌خواند سه بار مردم را ندا می کرد به طوري که همه مي شنیدند. می‌فرمود: ای مردم! بار ببندید، خدا شما را رحمت کند که بر شما نداي کوچکردن کشیدند، پس از نداي کوچکردن از دنیا این چه رویی است که به دنیا دارید، بار ببندید خدایتان رحمت کناد بهترین توشه که دارید با خود بردارید که آن تقوی است. بدانید راه شما به معاد است و گذر شما بر صراط، هراس بزرگي جلو راه شما است، گردنه سختی در پیش دارید، منازل هراسناکی که ناچارید از آن بگذرید، یا به رحمت خدا از هراس آن نجات یابید، و از خطر بزرگ و منظره دلخراش و آزمایش سختش بگذرید، و یا به هلاکتی برسید که پس از آن جبرانی نیست.

وقتي ما باید بمیریم و با ظهور ضعف کارآمدي قلب و کلیه و ... متوجه آثار رفتن از دنیا شده‌ایم، دیگر این در و آن در زدن هاي افراطي براي چیست؟ از این کشور به آن کشور، متوسل به این بیمارستان یا آن بیمارستان شدن براي چي؟ عملاً با این کار سنت تحقق مرگ خودمان را به دست آن دکتر و آن بیمارستان عملي مي‌کنیم. در حالي‌که اگر سخنان امیرالمؤمنین◆ را مدّ نظر قرار می‌دادیم و صداي کاروان مرگ را که بانگ می‌زند

---

12 - أمالي صدوق، ص 498 ، المجلس الخامس و السبعون.

وقت کوچ‌کردن است، می‌شنیدیم، موضع‌گیری دیگری می‌کردیم. آری در حد معقول به طبیب رجوع‌کردن و در عین حال متوجه بودن که او نمی‌تواند مرگ ما را عقب بیندازد، اشکالی ندارد. ولی در آن حدّ که خود را به هر خفّتی بیندازیم تا نمیریم، و از پزشکان تقاضای ادامه‌ی عمر داشته باشیم، کار غیر عاقلانه‌ای است. داروهای طبیعی که حکیمان گذشته تجویز می‌کردند عموماً داروهای تلخی بود برای تنبیه و جبران پرخوری های ما. حکیمان متوجه می‌شدند ما چرب و شیرین زیاد خورده‌ایم، داروی تلخی تجویز می‌کردند تا مزاج ما را به تعادل برگردانند و یا اگر کار از دارو گذشته بود نیشتری می‌زد تا روحی که سرکش شده است تنبیه شود. چون حکیمان آنقدر حکمت داشتند که بدانند چگونه هوس‌های ما را با تنبیهِ طبی کنترل کنند. همان کاری که ابوعلی‌سینا با پادشاه تنبل پرخور کرد. دستور داد باید روزی این مقدار راه بروی و خوراک تو هم فقط مقدار کمی نان و کشک باشد، چون علاوه بر پزشک‌بودن، حکیم بود، دارو نداد، تنبیه کرد، پادشاهی که دائماً نشسته بود و دستور می‌داد، حتی اگر یک سیب جلویش بود دستش را دراز نمی‌کرد پوست بکند، دستور می‌داد کس دیگری این کار را بکند. حکیمی مثل شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا «رحمة‌الله‌علیه» را می‌خواست که به او بگوید باید بلند شوی و راه بیفتی، تا زندگی تو همراه با انواع بیماری‌ها نباشد، ولی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا هم نمی‌تواند مرگ کسی را عقب بیندازد

و یا کاري کند که مرگ در مذظر انسان قرار نگیرد. این چه کاري است که طرف نزد دکتر میرود و اصرار دارد که آقا دستم به دامان شما کاري بکنید که نمیریم. از خود باید پرسید آیا این نوع جراحي ها که فعلاً معمول است حکیمانه است؟ بگذارید مردم خوب بمیرند، مُردن که بد نیست. گناه‌کارانهِ مُردن بد است. چه اشکال دارد الان بنده سرم را بگذارم زمین اینجا بمیرم، والسلام. خدا رحمت کند شهید رجائي را آن زمان که وزیر آموزش و پرورش بود، جوانان حزب‌اللهي محله شان میگفتند دیدیم ایشان تنها و بدون مدافع رفت و آمد میکند. به غیرتمان برخورد. گفتیم خودمان برنامه میریزیم و مدافع او میشویم، وقتي فهمید ما میخواهیم چه‌کار کنیم، پرسید چه کار دارید دور من را گرفته‌اید؟ گفته بودند میترسیم شما را ترور کنند، گفته بود اگر من را ترور کنند شما را وزیر آموزش وپرورش میکنند. این بینش را ببین چقدر زندگي را راحت میگذراند، نگفت حالا اگر من بمیرم دنیا آخر میشود، مگر دنیا دست ماست، دنیا خدا دارد و اوست که ما و زن و فرزند ما را در قبضه‌ي تدبیر خود دارد.

جایگاه همسر و فرزندان در زندگي

یکي از عواملي که موجب مي شود از موقتي بودن دنیا غفلت کنیم و شب و روز مشغول دنیا شویم، همسر و فرزند است و تصوراتي که گویا خداي آن‌ها ما هستیم.

حضرت موسي◆ وسط بيابان در سرماي شديد همراه با همسر و فرزند، گم شدند. قرآن مي‌فرمايد: «إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»؛[13] يادكن هنگامي را كه موسي به خانواده خود گفت آتشي را مي‌يابم، به‌زودي براي شما خبري از آن خواهم آورد يا شعله آتشي براي شما مي‌آورم باشد كه خود را گرم كنيد.

البته نور، نوري بود كه فقط حضرت موسي◆ مي‌ديدند. قرآن مي‌فرمايد: «فَلَمَّا جَاءهَا نُودِيَ أَن بُورِكَ مَن فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ چون نزد آن نور آمد ندا رسيد كه مبارك گرديد آن كه در آتش و آن كه پيرامون آن است، و منزه است خدا، پروردگار جهانيان. حضرت با صحنه‌اي غير قابل انتظار روبه‌رو شدند، صحنه‌اي كه به جاي ديدن نار، نور معنوي بود و بركت. در روايت داريم كه به خدا عرض كردند زن و بچه‌ام را رها كرده‌ام، آن‌ها چي؟ خداوند فرمود آن‌ها ديگر مربوط به من است. مسلّم آن‌ها به زندگي خودشان رسيدند، حضرت موسي◆ هم به مأموريتي كه بايد انجام مي‌دادند پرداختند تا زندگي موقت زميني خود و ديگران را آساني كنند. عمده آن است كه ما حيات زميني خود را به بهترين نحو طي كنيم، از مسئوليت خود نسبت به همسر و فرزندان شانه خالي نكنيم ولي زندگي ما نبايد سراسر نگراني

---

13 - سوره نمل، آيه 7.

براي همسر و فرزندان باشد، مگر ما خداي آن ها هستيم. خداوند به حضرت موسي◆ فرمود وقتي مسئوليت نبوت را به عهده‌ي تو گذاشتم ديگر خودم امور خانواده‌ي تو را به عهده مي‌گيرم، و اگر حضرت موسي◆ مي‌خواست همه‌ي فكر و ذكرش خانواده‌شان باشد، نه مفتخر به رسالت مي‌گشتند، و نه اين‌همه مردم از رسالت آن حضرت بهره‌مند مي‌شدند. دغدغه براي امور دنيايي بايد حدّ و مرز داشته باشد، آقا دانشجويي، باش. كاسبي، باش. بسيجي هستي، باش. بيكاري، باش. در همه‌ي اين احوالات زندگي را درست ببين و همه‌ي اين موقعيت‌ها را موقت بدان تا زندگي را درست تحليل كني. بيكار حقيقي كسي است كه به ابديتش فكر نكند. و مشغول حقيقي كسي است كه از ابديتش غافل نيست. اگر شما چهار كسب داشته باشي، ولي يادت برود حيات زميني يک فرصت موقت است، مسلّم همه‌ي زندگي را با آن چهار نوع كسب باخته‌اي. كسي هم مثل امام‌خميني«رضوان‌الله‌عليه» گفتند: در زمان رضاخان كه عمامه‌ها را از سر روحانيون برمي‌داشتند، رفتم نان بخرم ديدم يک آخوندي كه مجبور شده عمامه‌اش را بردارد تكه ناني خريده و دارد آن را خالي مي‌خورد. رو به من كرد و گفت فعلاً كه سير شديم، گفته‌اند عمامه‌ها را برداريد، دادم به يک زن يتيم‌دار براي بچه‌هايش پيراهن كند. تا ظهر هم خدا بزرگ است. امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» به فرزندشان احمدآقا«رحمة‌الله‌عليهما» مي‌گويند احمدجان! خدا مي‌داند من حسرت احوالات آن مرد را مي‌خورم. چون كسي كه اين

دنيا را تا اين اندازه كوچك و موقت بداند خيلي بيناست و واقعاً حسرتخوردن دارد.

عوامل جدّي ديدن دنيا

قرآن در شرح حال مؤمنين كه در دنيا در مسير دين‌داري پايدار و صابر بودند، مي‌فرمايد در قيامت كه چشم آن ها بصير شد و حقيقت دنيا را مي‌بينند از آن ها پرسيده مي شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»؛[14] چه مدت به عدد سال‌ها در زمين مانديد؟ آن‌ها در جواب مي‌گويند: يک روز يا قسمتي از يک روز. «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ* قَالَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛[15] مي‌گويند يك روز يا پاره‌اى از يك روز مانديم، از شمارشگران بپرس. خداوند مي‌فرمايد جز اندكى نمانديد كاش شما در دنيا اين را مي‌دانستيد. وقتي در قيامت حجاب ها كنار رفت و انسان بيدار شد كل زندگي دنيايي را نسبت به قيامت به اندازه‌ي يک روز و يا قسمتي از يک روز مي‌بيند. در همين دنيا هم اگر ما متوجه وسعت خود شديم كه فوق زمان و مكان است، ديگر دنيا براي ما بزرگ و گسترده جلوه نمي‌كند، دنيا در رابطه با تعلقات دنيايي ما جدّي و بزرگ مي شود، اگر متوجه ابديت شديم در نظر به آن عالم بيكرانه، دنيا چيزي جز همان يک روز يا قسمتي از يک روز

---

14 ـ سوره مؤمنون، آيه 112.

15 ـ سوره مؤمنون آيات 114 و 113.

نخواهد بود، و لذا حضرت با اين ديدگاه است كه به فرزندشان مي‌فرمايند حالا كه متوجه شدي دنيا فرصتي است گذرا و مسير تو به سوي آخرت است و هر لحظه احتمال آن كه مرگ به سراغ تو آيد هست. مي‌فرمايند: «فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَال سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ» پس مواظب باش مرگ در شرايطي به سراغ تو نيايد كه تو در آلودگي باشي و فرصت توبه‌اي كه مي‌خواستي انجام دهي را از دست بدهي.

طوري زندگي خود را مديريت كن كه در سراسر آن در پاكي و صفا باشي، تا هر وقت فرصت تمام شد و مرگ به سراغت آمد غافلگير نشوي، زيرا اگر از موقت بودن فرصتِ عمر غافل شوي و زندگي ابدي از منظر تو برود، هوس‌ها سر بر مي‌آورند و طوري مرگ به سراغت مي‌آيد كه آلوده به گناهاني هستي كه مي‌خواستي از آن‌ها توبه كني، ولي مرگ بين تو و آن توبه، فاصله خواهد انداخت.

اگر انسان موقتي بودن دنيا را فراموش كند و نگران غافلگير شدن توسط مرگ نباشد، براي جبران گناهان و پشيماني‌ها كار را همواره به آينده موكول مي‌كند، آن‌وقت درست وقتي داري پشيماني‌ها را مزمزه مي‌كني تا براي آن برنامه‌ريزي كني مي‌بيني ديگر كار تمام شد. و حضرت اين نكته مهم را متذكر مي‌شوند.

مبناي فلسفي غير تدريجي‌بودن مرگ

همچنان كه عرض شد رابطه‌ي عزرائيل با جان ما به جهت آن‌كه هر دو مجردانند، يک رابطه‌ي تدريجي و زمانمند نيست، بلكه مثل رابطه‌ي شما و اراده‌ي شما است، همين كه بخواهيد اراده كنيد، اراده مي‌كنيد، و لذا اگر انسان از اين موضوع غافل شود و روحيه‌ي او دنيايي باشد ناخودآگاه تصور مي‌كند مثل بقيه‌ي امور دنيا كه تدريجي است، مرگ هم تدريجي است و منتظر مي‌ماند تا آثار آن پيدا شود و بعد تصميم بگيرد و همين امر باعث مي‌شود كه در مقابل مرگ غافلگير شود. در حالي كه اگر توجه انسان به اصلي‌ترين قسمت زندگي‌اش يعني ابديت باشد، مثل انساني كه فهميده است مرگش نزديک است و اميال و اخلاقش عوض مي‌شود، و حب دنيا از قلبش خارج مي‌گردد و سعي مي‌كند از بقيه حلاليت بطلبد و خوش اخلاق مي‌شود، سراسر زندگي چنين مي‌شود، و مثل يک انساني كه وقتي فهميد آخر عمرش فرا رسيده است از اعمال خلاف شرعش توبه مي‌كند، انساني هم كه نظرش به ابديتش بود، تمام عمر در حال توبه و توجه به خدا است، هرگز توبه‌اي را كه بايد بكند به عقب نمي‌اندازد.

وقتي انسان از حضور ناگهاني مرگ غافل شد، بدون آن‌كه خودش متوجه شود، گرفتار حالات رواني بسيار خطرناكي مي‌گردد. اگر دنيا را جدي گرفتي و خود را در آن باقي پنداشتي، چون بينشات غلط است، حتماً روش غلطي را انتخاب مي‌كني و توبه و تغيير اساسي زندگي به سوي معنويت را به تأخير

مي‌اندازي و اين تأخير انداختن را همين‌طور ادامه مي‌دهي. لذا حضرت در ادامه مي‌فرمايند: «فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ» در اين حالت مطمئن باش خودت را هلاک کرده اي. چون بدون جهتگيري به سوي معنويت، و بدون فاصله گرفتن از گناهان، وارد ابديت خود شدي.

اگر کسي حيات زميني خود را جزء کوچکي از بودنش نبيند مسلّم انتخابهايش هلاکتبار است چون زندگي را از منظري غير از آنچه واقعيت دارد مي‌نگرد. درس بخوان، دانشگاه برو، تجارت بکن، اما در اين عرصه‌ي دنيا جاي اين درس‌خواندن را براي خود مشخص کن. هر کاري مي‌خواهي بکن ولي با توجه به اين‌که اين دنيا موقت است و مرگ غافلگيرانه به سراغ تو مي‌آيد و سپس ما مي‌مانيم و اَبد ما، کارهايت را انجام بده. گفت:

من نمي‌گويم سمندر باش چون به فکر سوختن

حالا که همه‌ي زندگي ما در ابديت ما قرار دارد، بايد طوري عمل کنيم که آن را از دست ندهيم.

حضرت صادق◆ به عبدالله بن جندب مي‌فرمايد: «يَا ابْنَ جُنْدَبٍ الْخَيْرُ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَ إِنَّ الشَّرَّ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَ لَنْ تَرَى الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ إِلَّا بَعْدَ الْآخِرَةِ لِأَنَّ اللهَ جَلَّ وَ عَزَّ جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي النَّارِ لِأَنَّهُمَا الْبَاقِيَانِ»[16]

پسر جندب! همه خيرها، و همه شرها را پيش رو داري، و هيچ يك را جز بعد از مرگ نبيني، چه خدا

16 - تحف العقول، عن آل الرسول، ص 306.

همه خیر را در بهشت، و همه شر را در دوزخ نهاده که جاویدانند.

عاقلانه‌ترین کار آن است که انسان طوري عمل کند تا در حیات ابدي خود در بهترین شرایط باشد، پس بیایید عاقل بشوید. باید عاقل شد تا جاي حیات زمیني را در کل حیات خودمان بشناسیم، عرض کردم هر کاري مي‌خواهي بکن، ولي این را بدان که پس از مرگ چشم‌ها باز مي‌شود و حجاب‌هایي که خیالات ایجاد کرده بودند همه کنار مي‌روند، دریچه‌هایي از غیب بر روي قلب باز مي‌گردد. اصلاً پرده ها برداشته مي‌شود، سایه‌هاي ذهني ما که ما را از حیات ابدي غافل کرده بود، همه و همه کنار مي‌روند و در آن حالت شما زنده مي شوید و زندگي حقیقي شروع مي‌گردد. همان‌طور که وقتي یک عارف از وَهمیات خود آزاد مي‌شود اعلام مي‌کند «مرده بدم زنده شدم»، در قیامت هزار هزار برابر ما بیشتر زنده مي‌گردیم.

شما فکر مي کنید چه چیز باعث مي‌شود که ذهن انسان مشغول این دنیا باشد و نتواند بالاتر از دنیا را ببیند؟ جز این نیست که نه کوچکي دنیا را مي‌بینم و نه بي‌کرانگي ابدیت را. فکر مي‌کنید چه پیش مي‌آید اگر بنده و یا جناب عالي سرمان را بگذاریم زمین و بمیریم. مسلم بدانید هیچ چیز پیش نمي‌آید و براي هیچ کس هیچ چیزي پیش نمي‌آید. مگر براي وَهم‌ها و خیالاتشان، باید آن‌هایي که به بنده یا جناب‌عالي تعلق دارند تعلقشان را کم کنند. من که نباید غصه بخورم که اگر مُردم فرزندم گریه مي‌کند و غصه مي خورد. حبّ پدر و

فرزندي قصه‌اش جداست. اما اين كه بيايم دنيا را انتخاب كنم تا فرزندم غصه نخورد اين غفلت فوق‌العاده بزرگي است.

ما مي‌مانيم و خدا

بهر حال بايد متوجه بود آنچه واقعيت دارد تنهايي من است با خدا و بعد از مرگ اين واقعيتِ انكار ناپذير خود را مي‌نمايانند و خداوند در قرآن ما را متذكر اين نكته‌ي مهم مي‌كند و مي‌گويد در قيامت خداوند ندا سر مي‌دهد كه: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاء ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاء لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنكُمْ مَا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ»؛[17] و همان گونه كه شما را نخستين بار آفريديم اكنون نيز تنها به سوى ما آمده‌ايد و آنچه را به شما عطا كرده بوديم پشت سر خود نهاده‌ايد و شفيعانى را كه در كار خودتان شريكان خدا مى‌پنداشتيد با شما نمى‌بينيم، به يقين پيوند ميان شما بريده شده و آنچه را كه مى‌پنداشتيد از دستشما رفته است.

آري آنچه داريم پشت سر مي‌گذاريم و ما مي‌مانيم و خداي ما. مولوي در اين رابطه مي‌گويد:

حق تعالى خلق را گويد ارمغان كو از براى
جِئْتُمُونَا وَ فُرادَى هم بدان سان كه
هين چه آورديد دست ارمغانى روز رستاخيز

---

17 - سوره انعام، آيه 94.

یا امید باز گشتنتان وعده‌ی امروز باطِلْتان

نسبت‌هاي ما با افراد در حقيقت ربطي به ما ندارد، يک نسبت حقيقي در هستي ما هست و آن نسبت ما با خدا است که او رب است و ما عبد، نسبتي که در هيچ شرايطي تغيير نمي‌کند.

برعکس بقيه‌ي نسبت‌ها که در قيامت همه‌ي آن‌ها از صحنه خارج مي‌شود. قرآن مي‌فرمايد:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءلُونَ»[18] پس آنگاه که در صور دميده شود ديگر ميان‌شان نسبت‌خويشاوندی وجود ندارد و از حال يکديگر نمي‌پرسند.

علامه طباطبائي«رحمةالله‌عليه» در تفسير اين آيه مي‌فرمايند: ميل جنسي در اين دنيا براي توليد مثل است و لذا در اين دنيا موضوع زن و شوهر و فرزند مطرح است ولي چون در قيامت موضوع توليد مثل مطرح نيست اين نسبت‌ها نيز از بين مي‌رود. هرکس خودش هست و خداي خودش.

به هر حال دقت در تذکرات حضرت مولي‌الموحدين◆ ما را متوجه مرگ مي‌کند، تا آن‌جايي که به ما فرمودند: قبل از اين‌که بدن‌هايتان را از دنيا ببرند، يک نوع مرگ اختياري داشته باشيد. عطار مرد با مطالعه‌ي باسواد و با فکري بود. که در عين عطاري طبابت هم مي‌کرد، فقيري آمد به او گفت چيزي بده و او نداد، فقير گفت پس چگونه جان به عزرائيل مي‌دهي؟ عطار گفت: خودت چگونه جان به

---

18 - سوره مؤمنون، آيه 101.

عزرائيل مي‌دهي؟ فقير گفت: اين طوري، سرش را گذاشت زمين و مرد ... يک دفعه عطار فهميد اين يک پيام بزرگ است و بايد بتوان مُرد، و با عطاري نمي‌شود، راه خود را تغيير داد. راه را تغيير دادن يک کار اساسي اساسي است. مي‌گويد:

دي زاهد دين بودم، ز ارباب يقين بودم،
ترسا بچه‌ام افکند، از اکنون من و زنّاري، در
امروز اگر هستم، دُردي در بتکده بنشستم،
نه محرم ايمانم، نه نه اينم و نه آنم، تن
ناگه ز درون جان، در کي عاشق سرگردان، تا
پس‌گفت درين‌معني، بر شو تو از اين دعوي
هرچند که پر دردي، کي فاني شو اگر مردي، تا
عطّار چه داني تو، وين گر هيچ نماني تو،

عطار فهميد اگر خواست از خود فاني و به حق باقي شود بايد به مردن نظر کند. شما عنايت داريد که هر لحظه آماده‌ي مرگ‌شدن، مردن نيست، بلکه زنده‌شدن است و ائمه‌ﷺ اين نکته را به ما ياد دادند.

زندگي در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش

هرگز دين خدا ملتي را دعوت به سکون و سردي نمي‌کند، بلکه مي‌خواهد از حجاب هوس‌ها آزاد شوند تا درست زندگي کنند و درست بميرند، ديني که پيامبرش در اوج عبادت و تا آخرين روزها شمشير بر دوشش بود تا مانع حاکميت کفر بر مناسبات بشري شود، هرگز ما را دعوت به مردني نمي‌کند که

از صحنه‌ي زندگي فعّال جدا شويم. شما خودتان ملاحظه فرموديد حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» در آخرين روزهاي عمرشان همچون آتشفشان در شور و فوران بودند، به آخرين پيام رسمي كه ايشان در تاريخ 1368/1/1 دادند توجه بكنيد. مي‌فرمايند:

«...شكستن فرهنگ شرق و غرب بي شهادت ميسر نيست، من بار ديگر از مسئولان بالاي جمهوري اسلامي مي‌خواهم كه جز از خدا نترسند و كمرها را ببندند و دست از مبارزه با فساد و سرمايه‌داري غرب و فساد كمونيسم نكشند كه ما در اول مبارزه‌ي جهاني خود هستيم...امروز با جمود و سكون و سكوت بايد مبارزه كرد و شور و حال حركت انقلاب را بايد برپا داشت ...غرب و شرق تا شما را از هويت اسلاميتان به خيال خام خود بيرون نبرند از پاي نخواهند نشست ...هميشه با بصيرت و چشماني باز به دشمنان خيره شويد و آن‌ها را آرام نگذاريد وگرنه آرامتان نمي‌گذارند.»

عجبا! يك پير مرد نود ساله و اين همه شور، اين از عظمت دين اسلام است. اين آدم كه اين‌چنين زيبا زندگي مي‌كند، وقتي مي‌خواهد از اين دنيا برود در وصيتنامه‌ي خود مي‌فرمايد: «با دلي آرام و قلبي مطمئن و روحي شاد و ضميري اميدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوي جايگاه ابدي سفر مي‌كنم...».

چرا ما طوري زندگي نمي‌كنيم كه اگر بنا شد امشب بميريم راحت بميريم؟ بايد عوامل راحت نمردن را بشناسيد و آن‌ها را از زندگي خود حذف

كنيد تا مثل امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» در اوج شهامت زندگي كنيد و در اوج آرامش بميريد.

حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»؛ بيشتر به ياد مرگ و به ياد پي‌آمدهاي پس از مرگ باش كه ناگهان پس از مرگ با آن‌ها درگير مي‌شوي.

حضرت از اين طريق فرزند خود را وارد زيباترين زندگي مي‌نمايند، زندگي همراه با پاكي و صفا و شجاعت.

مرگ دريچه‌ي ارتباط انسان‌هاي مؤمن با عالم غيب است و عامل نجات است از اكنون‌زدگي. و اين است راز زيبابودن زندگي و مرگ. مي‌گويد:

مرگ را دانم ولي تا ره اگر نزديكتر داري

مي‌گويد مرگ نزديكترين راه به سوي خداست، آيا تو راه نزديكتري سراغ داري؟ چون مرگ نمي‌آيد تا زندگي را از ما بگيرد بلكه ياد مرگ، از يك طرف زندگي اين دنيايي ما را تصحيح مي‌كند، از طرف ديگر مرگ مي‌آيد تا ما را وارد زندگي آرماني حقيقي نمايد. به همين جهت حضرت مي‌فرمايند: زياد ياد مرگ باش و ياد آن مراحلي كه يك دفعه با آن‌ها روبه‌رو مي‌شوي. و از اين طريق همين حالا در وسعت بيكرانه‌ي ابديت به سر ببر.

فرمود: ياد مرحله‌اي باش كه بعد از مرگ با آن روبه‌رو مي‌شوي، از يك طرف به خود مي‌نگري مي‌بيني توان سير به آن اهداف عاليه‌ي قيامت را با خود

نـيـاورده اي، از طرف ديـگر بـه آن ا هداف مـتـعـالـي مـيـنـگري، مـيـبـيـنـي آنـقـدر عظيم و زيـبـا است كـه هرگـز نـمـي تـوان در يـک ز نـدگـي ا بـدي از آن هـا دل كـ نـد، ايـنـجـا ست كـه تـضرع شروع مـي شود و تـقـا ضاي كـمک از خداونـد بـراي درستسـيـردادن زنـدگـي، اصـلـيـتـرين تـقـاضاي مـا مـيـگـردد.

بـه سوي لـقـاء حق

بـا تـوجه بـه ايـن كـه انـسان، سالـك الـي‌الله ا ست و مـقـصدش ذات اقـدس حضرت حق مـيـبـا شد، مـسلّماً در عالـم قـيـا مت بـا يـد آن سد سله از مـعـا يـب و نـقـصان‌ها كـه مـانـع نـيـل بـه ساحت قـدسي حق است، بـرطرف گـردد تـا قـابـلـيت لازم جهت لـقـاي حق بـرايـش حـاصل شود و رنـگ خدايـي بـگـيـرد و انـسان‌ها بـه هـمان انـدازه كـه در دنـيـا بـيـشتر رنـگ الـهي گـرفـتـه بـا شند در آن‌جا كـمـتر تـوقـف دارنـد، ولـي بـالاخره انـسان‌ها كم يـا زيـاد مـواقـفـي دارنـد تـا پـاك و پـرداخـتـه شونـد.

بـر اساس تـفـاوت ديـنـداري در دنـيـا، تـوقـف انـسان‌ها در مـواقـفِ حشر تـا بـهـشت و لـقـاي حق مـتـفـاوت خـواهـد بـود. بـرخي بـايـد فـشار بـيـشتري را تـحمل كـنـنـد تـا در نـهـايـتْ تـطـهـيـر شونـد، و بـرخي بـا سختيِ كـمـتري مـواجه مـي شونـد و مـسلّم كـافـران را در ايـن مـواقـف جايـي نـيـست، چون آن‌ها در دنـيـا بـرنـامـه‌اي بـراي سير بـه سوي حق بـراي خود شكل نـداده‌انـد، بـلـكه آن‌ها بـه مـجرد آن‌كـه مـحشور شونـد بـه سوي جهنم خـواهـنـد رفت.[19]

---

19 - بـحارالانـوار، ج 7 ، ص 260.

امام صادق◆ مي‌فرمايند:

«به حساب خود برسيد قبل از آن كه به حسابتان برسند. زيرا حقيقت آن است كه در قيامت پنجاه موقف وجود دارد كه هر موقف آن مانند هزار سال است از آن‌چه شما مي‌شماريد ...».[20]

يا پيامبر خدا↗ مي‌فرمايند:

«... خداي جبّار به ملائكه‌اي كه همراه متقيان هستند مي‌فرمايند: اولياء مرا در بهشت محشور كنيد، پس آن‌ها را با مخلوقات ديگر متوقف نسازيد، رضا و خشنودي من از آن‌ها قبلاً گذشته است و رحمتم بر آن‌ها واجب است، پس چگونه اراده كنم آن ها را با انسان‌هايي كه به بد و خوب آميخته مي‌باشند متوقف سازم، پس ملائكه اين گروه را به سوي بهشت سوق داده...».[21]

چنان چه ملاحظه مي‌فرماييد؛ طبق اين روايات كساني كه اعمال و عقايد و اخلاقشان به خوب و بد آميخته است و آلوده به گناهان و تعلقات هستند بايد در مواقف توقف كنند تا با تطهيرشدن، رضاي حق را تحصيل كنند و سپس به مدارج عالي و بهشت‌ها راه يابند.

بنا به فرمايش امام خميني«رحمة‌الله‌عليه»:

---

20 - بحارالانوار، ج 7 ، ص26.

21- بحارالانوار، ج 7، ص 172.

«ترقي و تكامل در برزخ از سنخ ترقي در دنيا نيست، زيرا دنيا دار حركت جوهري و استكمال ذاتي و نفسي است، اما تكامل در دار آخرت به رفع حجاب‌ها و كدورت‌ها و اعراض جسماني است كه به وسيله فشار قبر به‌وجود مي‌آيد».[22]

و نيز مي‌فرمايند:

«در آخرت يا برزخ تا بخواهد يك خُلق از اخلاق نفساني تغيير كند، هيهات است لذا از رسول خدا ﷺ روايت است كه هر يك از اهل بهشت و جهنّم مخلّدند در آن به واسطه نيّات خود؛[23] *چون بايد در آن عالم، منشأ اخلاق رذيله زائل شود، ملكات به قدري با شدت و قوت ظهور مي‌كنند كه زوال آن ممكن نيست و اگر با فشارها و سختي‌ها و آتش‌ها زائل شود، قرن‌ها طول مي‌كشد. برعكسِ نشئه دنيا كه تغييرات خيلي زود واقع مي‌شود.»*[24]

كتاب «سياحت غرب» از آيت‌الله آقانجفي قوچاني وجهي از موضوع سير به سوي اهداف عاليه را با فشارهايي كه بايد انسان در برزخ تحمل كند، مطرح مي‌نمايد. اين كتاب يك كتاب داستان نيست كه براساس روايات تنظيم شده باشد، بلكه يك نوع

22- معاد از ديدگاه امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» ص371 - نقل از فصوص‌الحكم ص 170.

23 - قال الصادق◆ «اِنَّ اَللهَ يحْشُرُ النّاسُ عَلَي نِياتِهِم يوْمَ الْقِيامَة» مردم در روز قيامت براساس نياتشان محشور مي‌شوند (بحارالأنوار، ج 61، ص 209).

24- چهل حديث، ص 111.

مردن است و شهود آن عوالم که حقايقي است بيّن و استوار. ممکن است عزيزان نتوانند بعضي از حادثه‌هايي را که در آن شهود براي آيت‌الله آقانجفي پيش آمده تجزيه و تحليل کنند. مثل اين‌که در برزخ تلفن زنگ مي‌زند؟ اين نکات را بايد به اهلش سپرد تا تفسير کنند. شما توجه داشته باشيد که ايشان از چه زاويه‌اي دارند شهودات خود را طرح مي‌کنند و چطور ضعف انسان در دنيا مانع سير او در آن عالم مي‌شود، و چطور فضايل اخلاقي و اعمال عبادي عامل سير مي‌باشند. شما هم بعضاً در خواب که صورت حقايقي غيبي به روحتان مي‌رسد، آن حقايق براي شما به صورت چيزهايي جلوه مي‌کند که روحتان با آن‌ها مأنوس بوده است، و لذا پيام از راه غيب در قوه‌ي واهمه کسي که براي تلفن چنين نقشي قائل است، به صورت تلفن ظاهر مي‌شود، چون صورت مأنوس انسان در اين رابطه تلفن بوده است. همچنان‌که اگر بخواهند شما را در خواب تعليم بدهند آن تعليم به صورت استادي که شما او را مي‌شناسيد ظاهر مي‌شود، و اين به آن معني نيست که آن استاد به خواب شما آمده و آن مطالب را به شما تعليم داده، اين‌ها تعاليم غيبيه است با صورتي که قوه‌ي توهّم و خيال با آن مأنوس است. فردا مي‌آييد و مي‌گوييد خواب ديدم که فلاني در خواب اين مطالب را به من گفت. در حالي که عالم غيب و ملائکه الهي به شما آن مطالب را گفته، ولي آن معاني، در صورت کسي است که شما او را در اين رابطه مي‌شناسيد. ممکن است همين حقيقت را به کس ديگري

تعليم بدهند امّا صورت آن تعاليم صورت استاد ديگري باشد كه با او مأنوس است. به هر حال كتاب «سياحت غرب» نمونه‌اي است براي فهم چگونگي سير در عالم برزخ آن هم در عالم برزخ نازله.

حضرت فرمودند: ياد مرگ و ياد مراحلي را كه بايد طي كني و با آن‌ها درگير شوي زياد در ذهن خود داشته باش. به عبارت ديگر بيشتر ياد حياتِ بعد از اين حيات دنيايي باش، با آن همه مراحل و مراتبي كه دارد. تا افق‌هاي آينده خود را ببيني، مثل كودكان نباش كه تا يک ساعت بعدِ خود را هم نمي‌بينند و همواره در همين لحظه به سر مي‌برند. انسان‌هاي بزرگ انسان‌هايي هستند كه به افق هاي دورِ زندگي نظر دارند و تو نيز به اندازه‌اي بزرگي كه بتواني افق‌هاي متعالي زندگي را ببيني، افق‌هاي بي‌نهايت را. اين نوع نگاه به زندگي اگر در همان ابتداي جواني در معرض ديد انسان قرار گيرد، انسان‌ها هرگز توسط روزمرّگي‌هايي كه مردم معمولي را بازي مي‌دهد، بازي نمي‌خورند و جايگاه هر چيزي را در زندگي درست مي‌شناسند، جاي اسلام را در حدّ شغل خود نمي‌گيرند و يا جاي انقلاب اسلامي را در عرض گوشت و نان نمي‌بينند، شهدا كوچكي دنيا و بزرگي قيامت را ديدند و متوجه پيامدهاي بعد از مرگ بودند، لذا به‌راحتي جاي انقلاب اسلامي را تشخيص دادند و ديدند راحت مي‌توان براي آن جان داد، تا به بهترين نحو زندگي را طي كرده باشند، آن‌ها ماوراء تبليغات شوم دنياي كفر، به‌راحتي مي‌توانستند حقانيت حضرت

امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» را ببينند. چون افق‌هاي متعالي حيات خود را همواره مدّ نظر داشتند. براي همين نكته بود كه زندگي دنيايي برايشان سنگين نبود كه نتوانند رهايش كنند. اصلاً دنيا جايي از قلب آن‌ها را پر نكرده بود. وقتي شعور آدم زياد بشود افق‌گرا مي‌شود. وقتي افق‌گرا شد سخنان اميرالمؤمنين◆ را مي‌فهمد، كه مي‌فرمايند آن افق هاي بلند زندگي را ببين، زياد به ياد مرگ باش تا بتواني مافوق دنيا را ببيني و در آن عالم هم اكنون زندگي كني. إن‌شاءالله.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بیست و هشتم

یادمرگ

بسم الله الرحمن الرحيم

«يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ وَ لَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَ تَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّأَكَ اللهُ عَنْهَا وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ وَ يَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ . لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَ لَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا. سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى، وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛

فرزندم! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه پس از مرگ با آن درگیر می‌شوی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی، تا چون بر تو در آید ساز خویش را آراسته باشی و کمر خود را بسته، و ناگهان نیاید و تو را مغلوب نماید، و مبادا فریفته شوی که بینی دنیا داران به دنیا دل می‌نهند، و بر سر دنیا بر یکدیگر می‌جهند. چه خدا تو را از

دنیا خبر داده و دنیا وصف خویش را با تو در میان نهاده و پرده از زشتی‌هایش برایت گشاده. همانا دنیا پرستان سگانند عوعو کنان، و درندگانند در پی صید دوان. برخی را برخی بد آید، و نیرومندشان ناتوان را طعمه خویش نماید، و بزرگشان بر خُرد دست چیرگی گشاید. دسته‌ای اشتران پایبند نهاده، و دسته‌ای دیگر رها و خرَد خود را از دست داده، در کار خویش سرگردان، در چراگاه زیان، در بیابانی دشوار گذر روان، نه شبانی که به کارشان رسد، نه چرانده‌ای که به چراشان برد، دنیا به راه کوری شان راند و دیده‌هاشان را از چراغ هدایت بپوشاند. در بیراهگی‌اش سرگردان، و فروشده در نعمت آن. دنیا را پروردگار خود گرفته‌اند و دنیا با آنان به بازی پرداخته و آنان سرگرم بازی دنیا و آنچه را پس آن است فراموش ساخته.

همچنان‌که مستحضرید؛ حضرت در مورد مرگ و توجه به معاد در وسعتي قابل توجه موضوع را گسترش مي‌دهند زيرا به‌واقع با معرفت صحيح نسبت به معاد، زندگي و مرگ معناي حقيقي خود را پيدا مي‌كند. اگر مي‌بينيد يكي از دانشمندان مي‌گويد: «زندگي هيچ ارزشي ندارد، اما هيچ‌چيز هم ارزش زندگي را ندارد»[1] به جهت آن است كه مي‌توان همين

1 - اندره مالرو.

زندگي بي‌ارزش را طوري به محتوا رساند كه به ابديتي وسيع و دوست‌داشتني پيوند بخورد.

حضرت اميرالمؤمنين◆ فرمودند: فرزندم! بدان كه تو براي آخرت آفريده شده‌اي، نه براي دنيا. براي فنا آفريده شده‌اي نه براي بقاء. آفريده شده‌اي تا در دنيا بميري نه براي اين‌كه در آن بماني، و در منزلي قرار داري كه كندن در پي آن است، و در خانه‌اي هستي كه جز مدت زماني محدود نمي‌تواني از آن استفاده كني، تو در طريق آخرت و در معرض شكار مرگ هستي، مرگي كه فرار از آن در توان تو نيست. مواظب باش كه وقتي مي‌ميري، آلوده به گناهي نباشي كه بنا داشته‌اي از آن توبه كني و حضور ناگهاني مرگ امكان تحقق آن را از تو بگيرد، كه در آن صورت خود را به هلاكت انداخته‌اي.

بعد از اين كه مسائل فوق را متذكر شدند و ذهن انسان را متوجه اين امر كردند تا بودنش در دنيا را درست تحليل و تصور كند، آن‌وقت مي‌فرمايند: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ»؛ ياد مرگ را زياد به قلب خود برسان و اين كه ما براي مردن هستيم، نه براي ماندن. اين‌كه ياد مرگ جزء بينش ما بشود و روش ما در زندگي بر آن مبتني گردد، احتياج به برنامه‌ريزي دارد تا عوامل غفلت از مرگ در زندگي شناسايي شود و بتوانيم دنيا را موقتي ببينيم و از طريق چنين بصيرتي منشأ كمالات بسياري براي خود شويم. اين كه حيات دنيايي فرصتي است موقت امر واضحي است، اما اين كه انسان بتواند در

تمام مناسبات و تصمیمات خود آن را مدّ نظر قرار دهد، یک کار اساسي است.

وقتي انسان حیات دنیایي خود را موقتي ببیند، بسیاري از تصمیم‌گیري‌ها، آرزوها و برنامه‌ها، شکل خاصي به خود مي‌گیرد. این‌که بر روي این نکته تاکید مي‌شود، به جهت این است که فرق زیادي است بین کسي که حیات زمیني را موقت بداند و در امور شخصي بر اساس این حیات موقت برنامه‌ریزي بکند، با کسي که از نظر رواني حیات زمیني را ابدي بپندارد و با آمدن مرگ غافلگیر گردد و همه‌ی برنامه‌هایش به هم بریزد.

غفلت از مرگ عامل اصلي پوچي

اگر کسي موقتي‌بودن زندگي دنیایي را به قلب خود تفهیم نکند و نفهمد زندگي دنیایي یعني چه، علاوه بر این دنیا، در عالم قبر و قیامت فوق‌العاده احساس پوچي و بي‌محتوایي مي‌کند. شما مي‌دانید که هر چه از طریق غیبِ خودتان به غیبِ عالم وصل شوید جان خود را به محتوا و ثمر مي‌رسانید. چون ما از طریق ارتباط دروني‌مان با عالم غیب واقعاً مي‌توانیم براي خود سرمایه‌هاي عظیمي از حقیقت تهیه ببینیم. در حالي که این کار از طریق ارتباط با پدیده‌هاي عالم ماده ممکن نیست، چون پدیده‌هاي بیروني ربطي به جان ابدي ما ندارد. پس وقتي از طریق ارتباط درون با عالم غیب، جان ما سرمایه جمع کند با توجه به این‌که درون و جنبه‌ي غیبي ما حقیقت ماست، پس با ارتباط

با باطن عالم، زندگي ما معناي حقيقي خود را به دست مي‌آورد. و اين در صورتي است كه حيات بيروني را موقت بگيريم تا بتوانيم ارتباط باطني با عالم غيب برقرار كنيم. عامل بي‌مايگي و پوچي حيات بشر اين است كه از ارتباط دروني خود با عالمِ غيب كه سراسر معنا و كمال است، غافل است. و اين هم به اين جهت است كه با توجه افراطي به عالم بيرون، از ارتباط دروني خود با عالم غيب محروم شده و دنيا را جدي و هميشگي مي‌داند. اين‌كه شما طوري به اين دنيا بنگريد كه گويا هميشه هست و شما هم با آن هميشه هستيد، نمي‌گذارد هم‌اكنون رابطه دروني خود را با حقايق موجود در عالم غيب برقرار كنيد و آن را سرمايه‌ي خود نماييد. گفت:

ويسه و معشوق هم در اين بروني ها همه

مي‌گويد آنچه به عنوان مطلوب خود مي‌طلبي در واقع در درون تو است و از طريق ابعاد دروني خود با آن‌ها مرتبط هستي و اين بيروني‌ها همه آفات زندگي تو هستند چون پيش تو نيستند و نمي‌توانند هم در پيش تو بمانند. بر روي اين موضوع بايد زياد فكر كنيد، آري، «اين بروني‌ها همه آفات توست» با اين بروني‌ها جان ما سيراب و برخوردار نمي‌شود، اگر نظر و رويكرد ما به بيرونِ جان ما بود، آن چيز هر چه مي‌خواهد باشد، سرمايه حقيقي ما نخواهد بود.

قرآن مي‌فرمايد: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛[2] ما آنچه را بر زمين قرار داديم، زينت زمين قرار داديم تا از آن طريق آن‌ها را امتحان كنيم و روشن شود كداميک از انسان‌ها در بهترين عمل قرار دارند. پس نمي‌شود با تعلق به آنچه زينت زمين است جان خود را برخوردار و بهره‌مند كرد.

نظر به بيروني ها، نظر به چيز هايي است كه نمي‌تواند موجب كمال و زينت حقيقي ما باشد، ولي نظر به دروني ها عامل صعودِ ابعاد معنوي ما به سوي حقايق معنوي است. حال اگر مُردن را جزء زندگي بداني، به راحتي مي‌تواني از اين بيروني ها جدا شوي و به درون خودت بپردازي و سعي كني از طريق درونْ به حقايق دروني عالم مرتبط شوي. نماز نمونه‌ی خوبي است و مي‌تواند سرمايه بزرگي براي درون ما باشد، به شرطي كه درست آن را بشناسيم و آن را راه ورود به عالم غيب و معنويت بدانيم، تا جان ما از آن طريق، خارج از ظواهر دنيا بتواند با عالم غيب و معنا آشنا شود. و لذا فرموده‌اند هر وقت خواستيد نماز بخوانيد با اين رويكرد باشد كه آن نماز، آخرين نماز شما محسوب شود، بايد نهايت استفاده را از اين وسيله ارتباط با عالم غيب و معنويت بكنيد. پيامبر خدا ﷺ مي‌فرمايند: «اِذَا صَلَّيتَ صَلوةً فَصَلِّ صَلوةً

---

2 - سوره كهف، آيه 7.

مُوَدِّعٍ»؛[3] چون نماز برپا مي‌داري، پس نمازي بخوان كه داري با آن وداع مي‌كني. چون امكان اين كه همين حالا بميري و وارد عالم غيب و قيامت شوي هست. توجه به اين امر يك نوع بيداري و يك نوع نگريستن حكيمانه است به دنيا و سبب مي‌شود كه مُردن را قسمت خوبي از زندگي بدانيم كه راه ارتباط ما را به عالم غيب، به نحو گسترده‌اي باز مي‌كند. ياد مرگ انصراف از حجاب‌هايي است كه مانع نظر به عالم غيب مي‌باشند، و موجب مي‌شود كه شما در خود حرارت لازم را جهت ادامه‌ی زندگي معنوي داشته باشيد. به طوري كه تمام مظاهر دنيا برايتان مثل غريبه‌ها جلوه كنند و عالم غيب و قيامت آشناي حقيقي ما گردد. و هر آنچه ما را بيشتر متوجه آشناي حقيقي‌مان كند، بيشتر براي ما شيرين است.

ياد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر

جملة حضرت اين بود كه: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ» فرزندم، بسيار ياد مرگ كن. چون از اين طريق آشناهاي جان انسان از غريبه‌هاي جان او تفكيک مي‌شوند، ياد مرگ، زندگي را از فرو رفتن در پديده‌هاي موقت نجات مي‌دهد. انسان‌هاي حكيم چگونه زندگي مي‌كنند؟ جز اين‌است كه افقهاي دور را مي‌بينند و از حادثه‌هاي كوچك نه به شعف مي‌آيند و نه از نداشتن آن‌ها مأيوس مي‌شوند؟ اما

---

3 - وسائل‌الشيعه، ج 5، ص 473.

كود كان برعكس حكيمان، با داشتن اندک چيزي خوشحالند و با نداشتن همان اندک غمناکند، ما هم مي توانيم با همين قاعده خود مان را ارزيابي كنيم. گفت:

گر ببيني ميل خود سوي پَرّ دولت برگشا همچون
ور ببيني ميل خود سوي نوحه ميكن هيچ منشين
عاقلان خود نوحه ها جاهلان آخر به سر بر
ز ابتداي كار آخر را تا نباشي تو پشيمان

كسي كه ياد مرگ را در تمام مناسبات خود مدّ نظر دارد ديگر چيزهاي نزديك و محسوس او را به بازي نميگيرند، و اگر بفهمد زندگي اين دنيا يک حيات موقت است، براي خود يک زندگي صحيح را پايه گذاري ميكند. اگر ديديد حيات دنيايي موقت است، همه برنامه ريزيها در منظر ديگري انجام ميشود، و روح و روان در ساحت ديگري خود را مييابد، و لذا نه تنها بايد به ياد مرگ بود، حضرت در جمله فوق ميفرمايند: بيشتر از انسانهاي معمولي به ياد مرگ باش، چون جلوه هاي فريبنده‌ي دنيا آنچنان جذاب است كه با ياد مرگ به صورت معمولي نميتواني از آن ها نجات يابي و تصميمات بزرگ بگيري.

زيباترين زندگي

چه روان زيبا و آرامي دارند آن هايي كه عميقاً ميبينند بايد بميرند، از يک طرف هم اكنون با عالم بيكرانه غيب و قيامت مرتبطند، و از طرف ديگر با دنيايي كه منشأ حرص ها و سختيها است

فاصله دارند، خدا مي‌داند كه زندگي زيباتر از اين حالت ممكن نيست، از اين جهت است كه گفته‌اند؛ «مرگ مادر زندگي است». زندگي‌هاي تنگ، زندگي‌هاي تاريك، زندگي‌هاي حريصانه، همه و همه حاصل غفلت از مرگ است. آري! بر همه‌ي انسان‌هايي كه مي‌خواهند مافوق روزمرّگي‌ها زندگي كنند واجب است كه خود را در معرض توصيه‌ي حضرت قرار دهند كه: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ» فرزندم! همواره ياد كن مرگي را كه رودرروي تو قرار مي‌گيرد، و ياد كن آنچه را پس از آن با آن در مي‌آميزي «وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»، و ياد كن آنچه را بعد از مرگ به سوي آن مي‌روي.

«وَاجْعَلَهُ اَمامَكَ حَيْثُ تَري»؛[4] و تو مرگ را و موقتي بودن دنيا را، مقابل خود طوري قرار ده كه گويا داري آن را مي‌بيني.

«حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ وَ لَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ»؛ به طوري كه چون به سوي تو آيد، زره خود را پوشيده و نسبت به آن از قبل آماده باشي و كمر خود را بسته تا مبادا مرگ ناگهان تو را در يابد و بر تو غلبه كند.

محققاً اگر انسان اين گونه عمل كند مسير خوبي را در زندگي دنيايي طي مي‌كند و از تقواي لازم در كليه‌ی امور برخوردار مي‌شود و به معني واقعي در مراقبه قرار مي‌گيرد، چنين انساني هرگز گرفتار

---

4 - اين جمله در بعضي از نسخ نهج‌البلاغه هست.

هوس‌هاي قدرتمندي كه او را غرق گرايش‌هاي دنيايي كنند، نخواهد بود، ديگر آرزوهاي بلندِ وَهمي، زندگي او را اشغال نمي‌كند. مطلب فوق؛ مطلبي است فوق‌العاده روحاني و سلوكي كه بيش از آن كه دانشي به ما بدهد چگونه راه‌رفتن را به ما مي‌آموزد. آيت‌الله‌جوادي«حفظه‌الله‌تعالي» از قول عرفاي بزرگ نقل مي‌كردند كه «بهترين ذكري كه در سير و سلوك به ما كمك كرد، ياد و ذكر مرگ بود» و حالا حضرت مولي‌الموحدين◆ يعني ابوالسالكين الي‌الله، همين نكته را متذكر مي‌شوند تا با ياد مرگ از آن منظري كه مطرح مي‌كنند ما و شما إن‌شاءالله وارد يك زندگي سلوكي بشويم.

هر قدر نسبت به موضوع مرگ قلب را بيشتر متمركز كنيم حجاب‌ها بيشتر رفع مي‌شود و ما بهتر بالا مي‌رويم. به طوري كه بايد إن‌شاءالله نسبت به اين امر بينش پيدا كنيم، و مدام اين بينش را جلوي خود داشته باشيم زيرا اين يك بصيرت بزرگ است به طوري كه براساس اين بينش و بصيرت، انسان زندگي دنيايي خود را در درياي بيكرانه‌ي وجود همچون پوست گردويي بداند كه بر روي اقيانوس بالا و پايين مي‌رود، آن قدر حركت مي‌كند و تكان مي‌خورد تا اين كه در اقيانوس فرو مي‌رود. اما تو چون فقط بدن تنها نيستي، در درياي بيكران وجود فرو نمي‌روي، تو خودت همان اقيانوس هستي و زندگي دنيايي‌ات يك پوست گردو است. حال اگر زندگي دنيايي را خوب ببينيد، چشمتان نسبت به كُلّ زندگي باز مي‌شود. ملاحظه كرده‌ايد كه انسان‌هاي خيالاتي

چگونه مست خيالاتشان مي شوند؟ چون نتوانسته اند موقتي بودن زندگي دنيا را لمس كنند اين ها در موقع بيداري هم خوابند. به گفته مولوي:

خفته آن باشد كه او دارد اميد و كند با

در راستاي همين بصيرت بزرگ است كه حضرت سيدالشهداء اباعبدالله الحسين◆ مي‌فرمايند: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاة»؛[5] مرگ همچون گردنبندي زيبا بر گردن دختران جوان است كه براي فرزند آدم تقدير شده.

سپس حضرت اميرالمؤمنين◆ مي‌فرمايند: حالا كه مرگ به سوي تو مي‌آيد، حيات خود را به وسعت ابديت خودت قرار بده، «وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ»، كمرت را محكم ببند براي خوب رفتن. «وَ لَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ» و آن طور نباشد كه به صورت ناگهاني با مرگ روبه‌رو شوي و آن بر تو طوري غلبه كند كه غافلگير شوي.

كسي كه در زندگي براي مرگ حساب باز كرده است هيچ وقت مرگ به صورت ناگهاني به سراغ او نمي‌آيد، چون در طول زندگي از آن غافل نبود. مرگ كسي را غافلگير مي‌كند كه در طول زندگي روي مرگ حساب نكرده بود، مثلاً شما مي‌دانيد قرار است سر ساعت 12 قسمتي از آن كوه را منفجر كنند ولي همسايه شما نمي‌داند. وقتي كوه منفجر مي‌شود شما كه از قبل مي‌دانستيد و خود را براي آن آماده كرده بوديد، مغلوب آن حادثه نمي‌شويد، چون

---

5 - بحار الأنوار، ج44 ، ص 366.

منتظرش بوديد و از قبل حسابش را كرده بوديد، اما همسايه‌ي شما كه از قبل تحقق آن حادثه را نمي‌دانست، با تحقق آن حادثه غافلگير مي‌شود. حضرت مي‌فرمايند آنچنان مرگ را بفهم، و آنچنان تحقق آن را جلوي روي خود بگذار و آن را ببين و كمر همّت براي رويارويي با آن ببند كه بتواني راحت از آن بگذري، و اين در صورتي عملي است كه با رعايت دستورات الهي خود را براي زندگي ابدي آماده كرده باشيم. عرض كردم، قرآن مي‌فرمايد: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛[6] هر انساني مرگ را مي‌چشد و از مرحله‌اي از زندگي به مرحله‌اي ديگر وارد مي‌شود. انسان، جواني را مي‌چشد و پير مي‌شود، در پيري مرگ را مي‌چشد و به برزخ و قيامت مي‌رود، پس ما طعمه‌ي مرگ نمي‌شويم بلكه مرگ را طعمه‌ي خود قرار مي‌دهيم. قصه‌ي مرگ، قصه‌ي يک نوع رفتن است به سوي مقصد نهايي، بستر يک نوع سير و صعود است. گذر از شرايط محدود به سوي حيات وسيع و برين است. وقتي قرآن مي‌فرمايد: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛[7] عملاً دارد يک مژده بزرگ به ما مي‌دهد كه بنا نيست شما در تنگناهاي دنيا بمانيد. مرگ را مي‌چشيد، يعني پيري را از آن جهت كه با مشكلاتي همراه است، رها مي‌كنيد. و مرگ مي‌آيد پيش شما و آن شرايط ابدي را در منظر شما قرار مي‌دهد. پس وقتي مي‌آيد تا شما را به سوي آن شرايط سير دهد،

---

6 - سوره انبياء، آيه 35.

7 - سوره انبياء، آيه 35.

از آن استقبال کنید، نه این که هنوز چشم خود را به این دنیای محدود دوخته باشید و به آن مشغول باشید و با مرگ به عنوان یک حادثه‌ي ناگهاني روبه‌رو شوید. حضرت◆ می‌فرمایند: «وَ لَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً»؛ کاري کن که مرگ براي تو ناگهاني نباشد، سعي کن در زندگي تو ورود راحتي داشته باشد. اگر کسي حیات زميني را موقت ببیند، مرگ نزدیك‌ترین پدیده به زندگي او محسوب می‌شود و به‌راحتي می‌تواند در میداني وسیع‌تر از نظر به تعلقات دنیایي تصمیم بگیرد.

ترس از مرگ چرا؟

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ[8] أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا»؛

فرزندم مواظب باش و حذر کن از آنچه که در اهل دنیا می‌بیني که فریفته آن شده‌اند و به آن میل کرده‌اند.

مراقب باش که دنیا تو را همچون آن‌ها فریفته خود نکند و از توجه به ابدیت خود باز بماني و نتواني جایگاه مرگ را در زندگي درست تحلیل کني. بعضي‌ها عجیب از مرگ می‌ترسند، این مثل این است که یك کودک از خارج شدن از تنگناي کودکي و وارد شدن به مرحله‌ي جواني بترسد. همان‌طور که جواني یعني گذر از مرحله کودکي به مرحله‌ي وسیع‌تر

8 - اخلاد یعني میل کردن.

زندگي، مرگ هم يعني گذر از تنگناي دنيا به گستره‌ي برزخ و قيامت، ولي اهل دنيا بلايي برسر خود آورده‌اند كه از اين مرگ مي‌ترسند چون شيفته حيات دنيا شده‌اند.

در جمع مديران آموزش و پرورش صحبتي داشتم و بحث مرگ پيش آمد، همين كه بحث شروع شد، يكي از خواهران دستش را روي صورتش گذاشت، اول كمي لرزيد و بعد بلند شد و از جلسه بيرون رفت. بعد از جلسه گفت كه چرا بحث مرگ را مطرح كرديد، عرض كردم به قول مولوي مرگ دريچه‌ي ارتباط با خداست و ما را تا كوي دوست جلو مي‌برد.

مرگ را دانم ولي تا ره اگر نزديكتر داري

مرگ قسمت خوب زندگي است. گفت، اين مرگ كه شما اين‌طور وصف مي‌كنيد با رحلت دخترم، تمام برنامه‌هاي مرا به‌هم ريخته، تمام زندگي مرا از من گرفته، تمام سعي من آن است كه هرگز به آن فكر نكنم. حالا شما ملاحظه بفرماييد آيا اين نوع نگاه به مرگ، مرگ را از بين مي‌برد يا رويارويي با آن را بسيار سخت مي‌كند. وقتي انسان فريفته دنيا شد مرگ براي او زشت و خطرناك مي‌شود. به گفته‌ي مولوي:

مرگ هر كس اي پسر پيش دشمن، دشمن و با

آينه در پيش زنگي، ليك اندر پيش تو خوش

اي كه مي ترسي ز مرگ هم زخود ترساني اي

حضرت مي فرمايد: فرزندم اصلاً با مرگ زندگي كن، و در طول زندگي منتظرش باش. بعد مي‌فرمايند بترس

از اين كه مي‌بيني اهل دنيا با تمايل به دنيا فريفته آن شده‌اند و از مرگ به عنوان دريچه به عالم معنا غافل گشته‌اند. «وَ تَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا»؛ و آنها بر سر دنيا به هم مي‌پرند، بترس از اين كه مثل آن‌ها فريفته دنيا شوي و مثل آن‌ها بر سر دنيا با بقيه به جان هم بيفتي؛ «فَقَدْ نَبَّأَكُ اللّه عَنْهَا» خدا تو را از دنيا خبر داده و فرموده: «وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛[9] اين زندگی دنيا جز سرگرمی و بازيچه نيست و دار آخرت هما نا حيات است، اي كاش منكران معاد آن را مي‌دانستند. خداوند در قرآن به نحوه‌هاي مختلف ما را متذكر كرد، كه مراقب باشيد دنيا شما را بازي ندهد، چرا كه حيات و زندگي دنيايي بازي و سرگرمي و غفلت است. آيا در تجربه‌هاي شخصي خود نديده‌ايد آن هايي كه حيات قيامتي را به نحوي فعّال وارد زندگي خود نكرده‌اند چگونه سرگردان و مضطرب و بدخلق و خوي هستند و از آن حياتي كه آيه مذكور خبر مي‌دهد، محرومند؟

دنيا خود را مي‌نمايانند

بعد مي‌فرمايند: «وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ نه تنها خدا زندگي دنيايي را براي تو تفسير كرده، دنيا هم خودش را براي تو وصف نموده است. مثل لجن كه خود شكلش را نشان مي‌دهد، حالا اگر كسي با

---

9 - سوره عنكبوت، آيه 64.

اين وجود لجن را دوست داشته باشد مشكل از خودش است، نمي‌تواند بگويد لجن مرا فريب داد. حيات دنيايي از آن جهت كه خود را مي‌نمايانند دروغ نمي‌گويد، از آن جهت كه ما فريفته دنيا شده و صداي دنيا را نمي‌شنويم مشكل دار مي‌شويم. هر چه فرياد مي‌زند كه عمرهايتان را مي‌دزدم، من يك جهنمِ سيري‌ناپذير هستم، مي‌كُشمتان؛ سرگرمتان مي‌كنم، با افتخارات دروغين فرصتها را از شما مي‌گيرم؛ ما نمي‌شنويم. حضرت مي‌فرمايد: «وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ دنيا خود را براي تو وصف كرد «وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا»؛ و از زشتي‌هايش پرده برداشت. و تو آن زشتي‌ها را در اهل دنيا مي‌بيني.

ريشه‌ي رذالت‌هاي اهل دنيا

فرزندم! «فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ اهل دنيا سگانند عوعو كنان، و درندگاني‌اند حريصِ به شكار، «يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»؛ بر سر هم زوزه مي‌كشند.

مي‌فرمايند، اهل دنيا را ببين چرا به اين روز افتاده‌اند؟ آيا جز اين است كه ياد مرگ را از صحنه‌ي زندگي بيرون كردند و اصالت را به دنيا دادند؟ زندگي قيامتي خود را به عنوان اساسي‌ترين قسمت زندگي، نديده‌اند و مرگ را كه وسيله رسيدن به آن مرحله بود، از زندگي‌شان پنهان كردند و در نتيجه گرفتار دنيايي شدند كه چون سگان بايد براي آن بر سر و كله‌ي همديگر بزنند. حضرت اهل دنيا را تعبير كرده‌اند به «سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ «سباع»

يعني آن درنده‌اي كه ميل دارد شديداً بدرد، نفسِ دريدن را دوست دارد، مثل شير نيست، مثل گرگ است، شير مي‌درد كه بخورد، گرگ مي‌درد كه بدرد. دريدن جزء زندگي‌اش است. مي‌فرمايد: اهل دنيا مثل گرگ مي‌شوند. «يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»، زندگي‌شان تجاوز به همديگر مي‌شود. «بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ». يعني متقابلاً نسبت به‌هم چنين هستند، اين‌ها همين طور نشسته‌اند مواظبند چطور همديگر را بدرانند، مثل گرگ‌هاي گرسنه كه دور هم مي‌نشينند و زوزه مي‌كشند تا يكي از آن‌ها خوابش ببرد، روي سرش بپرند و آن را بدرانند. «وَ يَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا» قدرتمندان اهل دنيا، ضعيف اهل دنيا را مي‌خورند، هيچ رحمي در زندگي‌شان نسبت به هم ندارند، «وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا»؛ بزرگ اهل دنيا كوچك آن را مقهور مي‌كند و به زير سلطه و حاكميت خود مي‌آورد. اهل دنيا در چنين حالتي از رذالت و دنائت قرار مي‌گيرند و اين اوج پستي است. ولي كسي كه زندگي دنيا را موقت ببيند، در نتيجه نسبت به دنيا حريص نخواهد بود و گرفتار چنين رذالت‌هايي نمي‌شود.

مي‌فرمايد اهل دنيا: «نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ»؛ چهارپاياني هستند، بعضي رها و يَلِه، و بعضي اسير و گرفتار. بعضي‌ها با رودربايستي و رسوم من درآوري، خود را گرفتار كارهاي پوچ و خرافي كرده‌اند، و بعضي ديگر بي‌بندوباري پيشه كرده، تحت هيچ قيد و قانوني قرار نمي‌گيرند و تماماً سرگردان هستند. چيزي كه امروز در جوانان دنياي غرب مشاهده مي‌كنيد.

دنيا؛ عامل حاكميت وَهم

«قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»، عقل‌هايشان را از دست داده و در كار خود سرگردانند. عقلشان را در اختيار هوسشان قرار داده‌اند. مانند انسان مدرن كه عقل خود را در زير فرمان هوس به كار گرفته است، در حالي كه مي‌تواند با آن عقل متوجه هدايت الهي شود، ولي از طريق عقلش سعي مي‌كند راه‌هاي برآورده شدن هوس‌ها را پيدا كند. اميرالمؤمنين◆ در همين رابطه مي‌فرمايند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسيرٍ عِنْدَ هَويً اَمير»؛[10] چه بسيار عقل‌هايي كه زير فرمان هوسي قرار دارند كه امير بر آن عقل‌ها است. لذا حضرت در رابطه با اهل دنيا مي‌فرمايند كه چون چهارپايان آزاد و در بند، عقلشان را از دست داده و آن را به انحراف كشانده‌اند. حتي بعضي از مفسرين نهج‌البلاغه «نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ» چارپايان در بند را معني كرده‌اند آن‌هايي كه در قيد و بند دين‌اند ولي دنيا را مي‌خواهند. به هر حال پيام حضرت اين است كه اگر قيامت به نحوي روشن و زلال در منظرت نباشد، هر چه مي‌خواهي بكن، چيزي جز حيوان زوزه كش نخواهي بود. چون وقتي كسي ذِكر و ذُكْرش معاد نباشد در مقابل اميال حيواني‌اش كنترلي نخواهد داشت و عملاً بُعد حيواني و قوّه‌ي واهمه او بر او غلبه مي‌كند و براي او تصميم مي‌گيرد.

---

10 - نهج‌البلاغه، ص 506 - غررالحكم، ص 64.

وقتي وَهم بر تصميمات انسان حاكم شد گرفتار خيالات واهي و غير واقعي مي‌شود، به دنبال چيزي مي‌دود كه بايد از آن فرار كند و از چيزي فرار مي‌كند كه بايد به آن نزديک شود. نمونه‌اش را شما در مردم عادي مي‌بينيد كه چقدر دلواپس رزق خود هستند. در حالي كه خداوند اندازه رزق ها را تعيين كرده است و بنا به مصلحت بنده رزق او را تعيين نموده است، به همين جهت اگر هر اندازه هم بدود بيشتر از آنچه براي او مقدر شده به دست نمي‌آورد همان‌طور كه بعضي افراد با اين‌كه خيلي هم تلاش نمي‌كنند ولي رزقشان را خدا وسيع مقدّر كرده است. اما اگر كسي دنيا را جدي گرفت، و وَهم و خيال او بر عقل او حاكم شد ديگر اين حرفها را نمي‌فهمد و خود را در راه به‌دست‌آوردن دنياي بيشتر هلاک مي‌كند. اگر زندگي دنيايي را كه چون پوست گردوي روي آب دريا است، همه حيات خود گرفتي، چون بالا مي‌رود مغرور مي‌شوي و چون پايين آيد، فرياد مي‌زني. و از اين طريق زندگي ما گرفتار غم ها و شادي‌هاي خيالي مي شود. اين قدر سخنان حضرت مهم و جدّي است كه فهميدنش يک همّت بلند را مي‌طلبد، به گفته‌ي حافظ:

فرصت شمر طريقه رندي چون راه گنج بر همه

ممكن است شيطان بگويد كه اين حرفها را نمي‌شود عمل كرد، اما امام معصوم◆ مي‌فرمايند اين دنيايي كه خدا آفريده ظرفيت عمل به چنين دستوراتي را دارد، هنر ما اين است كه به جاي تحت تأثير رسوم اهل دنيا قرارگرفتن به امام

معصوم اقتدا کنیم؛ حضرت می‌فرمایند اهل دنیا «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا»، عقلشان را از دست داده و دنیا آن‌ها را گمراه کرده است. «وَ رَکِبَتْ مَجْهُولَهَا»؛ و لذا سوار ناکجا آبادشان نموده است، هرچه بروند به جایی که جانشان راضی شود نمی‌رسند، از این راه می‌رود، می‌بیند نشد، بعد از آن راه دیگر می‌رود، باز می‌بیند نشد. همین طور زندگیش شده است پیروی از آرزوهایی که انگشت اشاره‌شان به ناکجاآباد است، آرزوهای دنیایش سوار مجهولاتش کرده به سوی جایی که نمی‌داند کجاست.

مقاصد مجهول!

سپس در ادامه وصف اهل دنیا می‌فرمایند: «سُرُوحُ عاهَةٍ بِوادٍ وَعْثٍ!»؛[11] شتران چموش تندرو در بیابان پر زحمتِ بی‌نتیجه، یعنی زندگی اهل دنیا به ظاهر تلاش است و برنامه‌ریزی ولی این تلاش بی‌ثمر است، مثل تلاش شتر چالاک در بیابانی که پاهای او در شن‌ها فرو می‌رود و نمی‌گذارد جلو برود، شما این حالت را در زندگی خودتان تجربه کرده‌اید. گاهی آن قدر در مشکلات دنیا فرو می‌رویم که شب و روزمان را نمی‌شناسیم ولی هیچ نتیجه‌ای هم نصیبمان نمی‌شود، آنقدر تلاش می‌کنیم که تنفسِ راحت در دنیا برایمان غریبه می‌شود. تلاش‌هایی با

---

11 - سروح یعنی شتر چالاک. عاهه، صفت آن شتر است و برای تأکید آمده. واد وعْث یعنی شنزار وسیع که پای انسان در آن فرو می‌رود.

انگیزه رقابت‌ها و رودربایستی‌ها، تلاش‌های طاقت‌فرسای بی‌ثمری که فقط روح انسان را خسته می‌کند و دیگر هیچ، چون در چنین شرایطی هر چه انسان به دست آورد جهت ادامه رقابت، کم است و اگر رودربایستی‌ها را ادامه دهی هر چه درآوری باز باید بیشتر درآوری، امّا اگر کمی بالاتر از این رقابت های دنیایی قدم بگذارید و دنیا را موقت ببینید و فریفته آنچه در دست اهل دنیاست نشوید. می‌بینید دیگر دنیا از چشمتان افتاد و روحتان از آن همه فشارها آزاد شد و دریچه‌های فهم عالم غیب بر قلبتان گشوده گشت. امام◆ می‌خواهند چشمِ دل ما را باز کنند، به همین جهت به ما خصوصیات اهل دنیا را نشان می‌دهند و می‌فرمایند، «سُرُوحُ عَاهَةٍ» اهل دنیا سوار شتراني شده‌اند که «وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا» خیلی تند می‌روند، خیلی با انرژی هستند اما به سوی هیچ‌ستان و «بِوَادٍ وَعْثٍ» در بیابان پرزحمت. «لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَ لَا مُسِيمٌ[12] يُسِيمُهَا»؛ براي اهل دنیا نه چوپاني هست که از بیراهه به راه آوردشان و نه چرانده‌اي که به چراشان برد. با زحمت زیاد در بیابان پر زحمت و بی ثمر دنیا همین طور می‌روند، فضایي را در زندگي خود به‌وجود آورده‌اند که ناصحان نمي‌توانند نصیحتي به آن‌ها بکنند و آن‌ها را متذکر بي‌راهه‌اي بکنند که در آن هستند، و یا راه صحیح را به آن‌ها نشان دهند. از هر هدایت

12 - المسيم يعني چوپان و شبان.

دیـني متـنفـر نـد. «وَ لَا مُسـِيمٌ يُسـِيمُهَا»؛ در فـرهـنگ آن‌ها شخصيت‌هاي دلـسوز كـه آن‌ها را بـه سبزه‌زارهاي پـر ثـمرِ معنوي راهنمـايـي كـنند جايـي نـدارد. تـعبـير مـولـوي دربـاره آنـان ايـن است كـه همه چيز دارنـد و هيچ چـيز نـدار نـد، از معنـو يـت هيچ نـدار نـد و لـي مـيتـر سند كـه امـوالـ شان را ببـر نـد و لـي از دزدان واقـعي كـه گـنا هان و وسوسه‌هاي شيطان بـا شد نـگران نـيستـند، مـيگـويـد:

مـرد دنـيـا مـفـلس است و هـــيچ او را نـيســت وز
او بـرهنه آمـد و عريـان وز غم دزدش جـگر خون

دارايـي‌هاي آن‌ها مـثل يـك مـرغ فـربـه و بـزرگ ولـي بـدون گـوشت است.

دنـيـا بـراي ا هل دنـيـا خيـلي ابـهت دارد و لـي درحقـيقـت هيچ چـيز نـيست، دنـيـا را بـا تـمام زوايـايش مـيشنـاسد ولـي از راهي كـه مـرگ بـه سراغ آن‌ها مـيآيـد غـافـلانـد.

راه مـرگ خـلق نـاپـيدا در نـظر نـايـد ، كـه آن
نـك پـيـاپـي كـاروان ها زيـن شكـاف در كـه هـست

اهل دنـيـا پـيـام‌هاي پـشت سر همـي را كـه كـاروان‌هاي مـرگ مـيآورنـد نـمـيشنـونـد. وقـتي كـسي بـا بـصيـرت و چـشم عـقل و دل بـه مـرغ بـريـان دنـيـا بـنگـرد مـي بـيـنـد ايـنـها همـه‌اش اسـتخوان است. چـون بـه واقـع زنـدگـي اهل دنـيـا يـك زنـدگـي پـر زحمت و پـر انـحرافِ بـدون هرگـونـه فـربـهيِ واقـعي است. بـه گـفـتـه‌ي مـولـوي مَـثَـل اهل دنـيـا، مـثل كـسي است كـه:

عـيب خـود يـك ذره چـشم مـي‌نـبـيـنـد گـر چـه هست او

وقت مرگش که بود صد خنده آید جانْش را زین
آن زمان داند غنی کش هم ذکی داند که بود

چشمش از دیدن عیب خود و دیدن هر حقیقتي کور است، نگران حفظ اموالش است، ولي وقتي مرگ او رسید، جان او به این‌همه ترس نیش‌خند مي‌زند، در آن وقت معلوم مي‌شود غناي واقعي در کار نیست و به واقع او یک بي‌هنر کامل بود.

سپس حضرت مي‌فرمایند: «سَلَکَتْ بِهِمُ الدُّنْیَا طَرِیقَ الْعَمَی»؛ دنیا، اهل دنیا را به راه کوري شان راند. شما نمونه اهل دنیا را در طول تاریخ ببینید. خیلي چیز مي‌دانستند اما دانایي ها و هوش‌هایشان آن ها را به سوي ظلمات و هلاکت برد، واقعاً جاي تعجب است که چرا اهل دنیا کمي بیدار نمي‌شوند؟ علتش آن است که شیطان خیلي حیله‌گر است و مي‌داند دستش را روي کجا بگذارد تا طرف نفهمد گرفتار پوچي و بي‌ثمري و ظلمت است. به همین جهت این ها یک‌بار هم به شیطان بد نمي‌گویند که چرا این حرص ها را در دل ما ایجاد کردي. مقصر اصلي را نه حرص خودشان مي‌دانند و نه شیطان. باز همان حرص و همان شیطان. اگر انسان از طریق نور شریعت الهي بصیر نشود شیطان نمي‌گذارد بفهمد از کجا شکست مي‌خورد.

امام◆ پس از آن که فرمودند: دنیا اهل خود را به راه نابینایي مي‌برد مي‌فرمایند: «وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَی»؛ و دیده‌هایشان را از دیدن چراغ هدایت پوشاند.

گرایش به دنیا چشم انسان را از نظر به نور هدایت الهي فرو مي‌بندد و از این طریق مسیر سعادت خود را گم مي‌کند. دوست را دشمن و دشمن را دوست مي‌گیرد. گفت:

حیله کرد انسان و آنچه جان پنداشت خون
در ببست و دشمن اندر حیلة فرعون ازین

اهل دنیا آنچنان از بصیرت دور مي‌شوند که آنچه را خون‌آشام آن‌ها است قوّت جان مي‌پندارند و دشمن خود را در خانه جا داده و خوشحالند که در را بسته‌اند. آن‌چنان بصیرت آن‌ها از دیدن چراغ هدایت کور مي‌شود که حتي نمي‌فهمند علت هلاکتشان چیست.

آینه‌ي عبرت

انسان مؤمن باید ببیند چرا انسان‌ها به نتیجه‌اي که در زندگي به دنبال آن هستند دست نمي‌یابند؟ ریشه‌ي این بصیرت را باید در سخنان حضرت امام الموحدین◆ جستجو کرد که اهل دنیا به جهت نظر به دنیا، از دیدن راه‌هایي که موجب ثمر بخشي زندگي است محروم مي‌شوند. گفت:

عاقل از سر بنهد این چون شنید انجام
ور نه بنهد، دیگران عبرتي گیرند از اضلال

اگر بگویي چون قبلي‌ها کردند من هم مي‌کنم پس کجا از گذشته عبرت گرفته‌اي؟ انسان مؤمن دائماً باید در حوادث روزگار متوجه جریان و حاکمیت سنن الهي باشد و از آن‌ها عبرت بگیرد تا خودش عبرت دیگران نگردد بلکه از عبرت‌ها استفاده کند. قرآن پس از آن که جریان خیانت یهود مدینه را با

پيامبرﷺ مطرح مي‌كند و اين كه آن‌ها مجبور شدند به‌دست خود خانه‌هاي خود را خراب نمايند و مدينه را ترك كنند، مي‌فرمايد: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»؛[13] اي صاحبان بصيرت، عبرت گيريد. بهترين آينه‌اي كه مي‌توان در آن نگريست و سنن الهي را در آن ديد و از آن عبرت گرفت زندگي و سرنوشت اهل دنياست، كه چگونه دور شدن از خدا آن‌ها را از ديدن چراغ هدايت كور مي‌كند و براي هلاكت خود اين‌همه انرژي صرف مي‌كنند.

جمله‌ی فوق‌العاده بيدارکننده‌اي است كه مي‌فرمايند: «وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى» اهل دنيا اصلاً انبياء و اولياء الهي و قرآن را كه نور هدايتند با آن همه روشني و صفا، نمي‌بينند، گويا خداوند پيامبري مبعوث نكرده و كتابي نازل ننموده است. همين طور گرفتار تاريكي‌هاي زندگي خود هستند و مي‌خواهند با وَهميات خود به سعادت خيالي كه تصور كرده‌اند برسند. وقتي خدا و رضايت خدا محور زندگي نبود، هزاران محور فرعي ظاهر مي‌شود كه بايد همه‌ي آن‌ها را رعايت كرد، اين كار را مي‌كنند براي جلب نظر فلان شخص، اين كار را مي‌كنند براي رعايت فلان شخص و همين طور گرفتاري هاي عجيب و غريب، هزاران بيراهه را طي مي‌كنند بدون آن كه به جايي برسند.

حضرت در ادامه در وصف اهل دنيا مي‌فرمايند: «فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا»؛ آن ها در بيراهه‌هاي دنيا

---

13 - سوره حشر، آيه 2.

سرگردان «وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا»؛ و در نعمت هاي دنيا غرق و فرو رفته اند. به جاي آن كه از شرايط به دست آمده نردباني بسازند به سوي معنويت، تمام دل و جان خود را مشغول امكانات دنيايي مي‌نمايند و هر روز خانه و دكور و لباسشان را عوض مي‌كنند. «وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً» دنيا را معبود و پروردگار خود گرفته و تمام دل خود را به آن داده اند. «فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا»؛ و دنيا بازيشان مي‌دهد، و آن ها هم به جهت هوس‌زدگي شان بازي مي‌خورند. ديگر بدبختي از اين بيشتر كه انسان بازيچه دنيا شود و از سنگ و آجر و ماشين و لباس بازي بخورد؟ مي‌فرمايند: گوش كنيد؛ آري «فَلَعِبَتْ بِهِمْ» دنيا آن ها را بازي داد، «وَ لَعِبُوا بِهَا» و آن ها هم به جهت هوس زدگي شان بازي خوردند، و آنچه بايد واقع نمي‌شد، واقع شد و آن فراموشي هدفي است كه ماوراء دنيا بايد مدّ نظر آن ها مي‌بود و تمام قلب و جان را به سوي آن سير مي‌دادند. فرمود: «وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛ و آنچه ماوراء دنيا بود فراموش كردند. ماوراء دنيا يعني غيب و قيامت، يعني نور هدايت و وَحي و قرآن و نبوت، يعني امامان معصوم، كه مجسمه‌هاي بالفعل دين هستند، همه را فراموش كردند. فراموشي غيب و قيامت، فراموشي ابديتي است كه اگر درست وارد آن شويم به تعبير قرآن: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاء بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هيچكس نمي‌داند چه چيز گرانبهايي براي

آن ها ذخيره شده كه موجب روشني چشم آن ها خواهد بود به سبب پاداش آنچه انجام مي‌دادند.

باغ سبز عشق كو بي جز غم وشادي در او بس
حالتي ديگر بود كان بي بهار و بي خزان

اهل دنيا از چنين جايي در ابديت خود محروم مي شوند. چون شيفته‌ي دنيا شدند «وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛ و از ماوراء آن محروم گشتند. به خدا پناه مي‌بريم از اين محروميت بزرگ.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بیست و نهم

دنیا؛ حجاب

رؤیت قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم

«یا بُنی!... فَإِنَّمَا أَهْلُهَا کَلَابٌ عَاوِیَةٌ ...وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا. رُوَیْداً یُسْفِرُ الظَّلَامُ کَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ یُوشِکُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ یَلْحَقَ وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّ مَنْ کَانَتْ مَطِیَّتُهُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ یُسَارُ بِهِ وَ إِنْ کَانَ وَاقِفاً وَ یَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ کَانَ مُقِیماً وَادِعاً وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ وَ أَنَّکَ فِي سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُکْتَسَبِ فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَی حَرَبٍ وَ لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا کُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ».

فرزندم! ...همانا دنیاپرستان و طالبان دنیا چونان سگهای درنده، عو عو کنان،... دنیا را پروردگار خود قرار دادند. هم دنیا آن ها را به بازی گرفته، و هم آن‌ها با دنیا به بازی پرداخته، و آخرت را فراموش کرده‌اند. اندکی مهلت ده، به زودی تاریکی بر طرف می‌شود، گویا مسافران به منزل رسیده‌اند، و آن‌کس که شتاب کند به کاروان خواهد رسید.

فرزندم بدان! آن‌کس که مرکبش شب و روز است همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن احساس کند، و همواره راه می‌پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

به یقین بدان که تو هرگز به آرزوی خود دست نخواهی یافت، و تا زمان مرگ بیشتر زندگی نخواهی کرد، و بر راه کسی می‌روی که پیش از تو می‌رفت، پس در به دست آوردن دنیا آرام باش، و در مصرف آنچه به دست آوردی نیکو عمل کن، زیرا چه بسا تلاش بی‌اندازه برای دنیا که به تاراج رفتن اموال کشانده شد. پس هر طالب رزقي به رزق دلخواه نخواهد رسید، و هر کس بدون حرص عمل کند محروم نخواهد شد.

رهايي از پوچي

امام الموحدين◆ نحوة صحيح فكركردن و صحيح عملكردن در اين جهان را به فرزندشان كه نماد همه انسان‌ها است، متذّكر مي‌شوند، تا هركس خواست زندگي خود را از بي‌ثمري برهاند، از توصيه‌ي آن حضرت استفاده كند تا حاصل فعاليت‌هايش در زندگي به پوچي و سردي نگرايد. اضطراب همه‌ي انسان‌ها آن است كه حاصل تلاششان بي‌نتيجه شود. و امام معصوم◆ نوع تفكر و نوع عملي را كه زندگي را از پوچي و بي‌ثمري در آورد، به فرزندشان و به همة انسان‌ها گوشزد مي‌كنند. اگر توصيه‌هاي آن حضرت را از اين ديد نگاه كنيم، مي‌بينيم آن‌ها به واقع غذاي اساسي جان همه‌ي انسان‌ها است. انساني كه دغدغة پوچيِ زندگي را ندارد اصلاً نمي‌تواند عظمت اين سخن‌ها را درك كند. انساني كه براي خود يک زندگي خيالي ترسيم كرده است و با خودش است، عظمت زندگي معنوي و عقلي و قلبي را كه امام

معرفي مي‌كنند نخواهد شناخت. عمده آن است كه من و شما به اين نكته برسيم كه اگر به شدت مواظب تفكر و عمل خود نباشيم، روزمره‌گي ها و پوچي ها همة فرصت‌هاي ما را مي‌رباید و حيات ما را خاموش و سرد مي‌كند. انسان‌هاي بيدار كه مي‌خواهند زندگي آن‌ها جهت‌دار باشد مسلّم دل و جان خود را به مقام حكمتِ علوي مي‌سپارند زيرا متوجه هستند؛ بي‌حكمتي و سستي و سكون و پوچي، به خودي خود همان گمراهي و سقوط است. سخناني كه ملاحظه مي‌فرماييد سخنان امام معصوم◆ است. يعني سخناني است كه حقانيت آن مسلم و نتيجه آن تضمين شده است. ما با فرضيه‌ها و تئوري هاي بشري نمي‌توانيم آينده خود را برنامه‌ريزي كنيم و با ناكامي‌هاي بزرگ روبه‌رو نشويم. ولي نگاه امام معصوم و رهنمود هاي او تضمين‌كننده‌ی آينده است. اگر سخن معصوم در دستور كار ما قرار نگيرد، هر چقدر هم با سخنان ديگر انسان‌ها، مرتبط باشيم باز هم نمي‌دانيم نتيجه اين سخن‌ها در آينده چه خواهد بود.

پس هر سخن خوبي آن چنان قابل اطمينان نيست كه بتوانيم تمام زندگي خود را در اختيار آن بگذاريم و نگران نتيجه‌ی آن نباشيم. در صورتي كه وقتي امام معصوم سخن مي‌گويد ديگر آن نگراني و دغدغه وجود ندارد كه نكند پس از مدتي معلوم شود راه درستي نبوده است. تنها نگراني ما در رابطه با توصيه‌هاي امامان معصوم، از خودمان است كه مبادا درست عمل نكنيم. اگر اين سخناني كه در اين جلسات بحث مي‌شود، سخنان امام معصوم نبود و

از يك دانشمند بزرگ بود، ما نمي‌دانستيم چقدر حق است و چه جوانبي از جنبه هاي تو در توي عالم و آدم را مدّ نظر دارد و از چه جنبه‌هايي غافل است. پس چنانچه ملاحظه فرموديد ابتدا بايد اين نكته را به قلبمان برسانيم كه منشأ اين سخنان از چه كسي است. بعد متوجه باشيم كه چه مي‌گويد.

حضرت به فرزندشان مي‌فرمايند: بسيار به ياد مرگ باش، و بدان كه مرگ با تو روبه‌رو مي‌شود، مواظب باش آن زمان تو را غافلگير نكند. با ياد مرگ پرهيزگاريت را تقويت كن. و كمر همّت ببند تا نسبت به مرگ آماده باشي و شيفتگي اهل دنيا نسبت به دنيا تو را نرباید. و پريدن اهل دنيا بر همديگر تو را تحريك نكند كه تو نيز در اين پريدن در كنار آن ها قرار گيري، خداوند دنيا را به تو معرفي كرد، و دنيا خودش را به تو نشان داد، زشتي‌ها و مصيبت‌هايش را به تو نمايانند. دنيا آن‌چنان است كه اهلش چون سگان بر روي يكديگر پارس‌كننده و درندگاني را تربيت مي‌كند كه به دريدن حريص‌اند. بر سر هم زوزه مي‌كشند، قدرتمندانشان ضعيفانشان را لگدكوب مي‌كنند، و بزرگانشان كوچكانشان را در تسخير خود قرار مي‌دهند. بعضي ازآن ها همچون چارپايانِ رها، و دسته‌اي ديگر چون چارپايانِ بسته‌اند. در كار خويش سرگردان، هدفشان پوچ و تلاششان بي‌ثمر است. اهل دنيا را نه هدايتگري است و نه حجتي، دنيا آن‌ها را به جادة تاريكي و كوري مي‌كشاند. دنيا چشم آن ها را از مناره هاي نور و هدايت برمي‌گيرد. و

سركشي آنها در دنيا آنها را به حيرت و گمراهي مي‌برد.

فرزندم! اهل دنيا در نعمتِ دنيا غرق مي‌شوند. و آن‌وقت دنيا را پروردگار خود مي‌گيرند. از كوير خشك دنيا ميوه‌هاي نجات مي‌طلبند، دنيا را ربّ خود مي‌گيرند و از رّب حقيقي غافل مي‌شوند. دنيا بازيشان مي‌دهد و آن‌ها هم بازي مي‌خورند و ماوراء دنيا را فراموش مي‌كنند.

فرار از دنيا به دنيا

در جلسه قبل تا حدّي اين موضوع مورد بررسي قرار گرفت كه امام◆ فرمودند: دنيا، اهلش را بازي مي‌دهد، آن‌ها هم بازي مي‌خورند. توجه به اين نكته از موضوعات مهم آسيب‌شناسي جامعه است. انسان گاهي تعجب مي‌كند بعضي افراد چيزهايي را قبول مي‌كنند كه اصلاً هيچ عقل عادي در شرايط عادي نمي‌تواند آن‌ها را قبول كند، اينجاست كه مي‌فهميم چطور دنيا اهلش را به‌راحتي بازي مي‌دهد.

اگر كسي دنيا برايش جدي شد و مرگ را نديد و از موقت‌بودن حيات دنيا غافل شد واقعاً بصيرت خود را از دست مي‌دهد و با اندك خيالي تحريك مي‌شود. آري! اين سخن، سخن بزرگي است كه بفهميم؛ «دنيا اهلش را بازي مي‌دهد و آن‌ها هم بازي مي‌خورند». ديدن اين مسئله، بصيرت مي‌خواهد حال كه ما آن بصيرت را نداريم لااقل دست خود را بدهيم به دست اميرالمؤمنين◆ كه آن بصيرت را در اوج خود دارند. كسي كه نسبت به دنيا و بازي‌هاي پيچيده

آن بـصيرت لازم را نـدارد بـايـد هـنر آن را داشته بـاشد كـه دستش را بـدهد بـه كـسي كـه در دنـيـا با بـصيرت حركت مـيكـند. گفت:

دست كورانه به حبل الله جز بر امر و نهي

عزيزان! مطمئن باشيد اگر با دنيا دوست شديد، اگر مرگتان را نتوانستيد تحليل كنيد، اگر افق هاي بلند روحتان را به كرانه‌هاي فوق دنيا سير نداديد؛ بين در و ديوار دنيا آنچنان له مي‌شويد كه هيچ چيز ماوراء دنيا را نمي‌توانيد بفهميد. حساب كنيد كسي را كه در وسط دريا در چنگال امواج گرفتار است. اين فرد جز به آزادشدن از چنگالِ امواج به چيز ديگري نمي‌تواند فكر كند و از آن طرف تمام اطراف او را دريا فرا گرفته. اگر كسي در چنگال دنيا قرار گرفت دنيا او را از چنگالي به چنگالي مي‌سپارد و خود آن بيچاره هم از چنگالي به چنگال ديگر دنيا پناه مي‌برد. و لذا اصلاً نمي‌تواند به بالاتر از آن فكر كند، چون افق خود را دنيا قرار داده است.

بصيرت همه‌جانبه

در قيامت مؤمنان طوري هستند كه در غرفه‌هاي[1] بهشت در مقامي بس بلند و بلندمرتبه قرار دارند،

---

1 - قرآن شرح حال اهل تقوا را در آيه 20 سوره زمر چنين توصيف مي‌فرمايد: «لَكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِّن فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعْدَ اللهِ لَا يُخْلِفُ اللهُ الْمِيعَادَ» ليكن كسانى كه از پروردگارشان پروا داشتند براى ايشان غرفه‌هايى است

اين به جهت آن است كه در زندگي دنيايي بالاتر از دنيا نشستند، بر اريكه‌هاي تفكر توحيد و عمل صالح مستقر شدند، چيزي كه در منظر اهل دنيا نمي‌گنجد.

همان‌طور كه مؤمنين در زندگي دنيايي با افقي توحيدي، بر دنيا و بر اهل آن مي‌نگرند، آن بينش برتر و بلندمرتبه‌ي توحيدي در قيامت - كه هر چيز در آن عالم صورت و جسم مي‌يابد - به صورت تخت و غرفه جلوه مي‌كند، چون اين‌ها در دنيا هم كه بودند فوق دنيا زندگي مي‌كردند، بر دنيا بودند و نه در دنيا. اما عده‌اي روز قيامت در جهنم هستند. اين‌ها همان افرادي هستند كه حالا در چنگال دنيا گرفتارند.

امامي معصوم با بصيرتي كامل به نصيحت نشسته و مي‌خواهد عصارة بصيرت و حيات خود را از طريق فرزندش به بشريت بفرمايد.

توجه به حيات ابدي و عبرت‌گرفتن از غافلانِ به قيامت و گرفتارشدگان دنيا چيزي نيست كه گفته شود تمام مي‌شود، شما هر روز در نماز مي‌گوييد «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» چون در هر روز نياز هست كه به قيامت توجه كنيد. زيرا لازم است كه انسان، دنيا را نسبت به قيامت و در مقايسه با حيات ابدي ببيند و تجزيه و تحليل كند؛ با گفتن «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» خود را در محضر خداوند، به حيات ابدي

كه بالای آنها غرفه هایی دیگر بنا شده است، نهرها از زیر آن روان است، این وعده خداست و خدا خلف وعده نمی‌کند.

مي‌كشاند. حضرت فرمودند: اهل دنيا، دنيا را پروردگار خود پنداشتند، هم دنيا آن‌ها را به بازي گرفت و هم از دنيا بازي خوردند. آخرت را كه ماوراء دنيا بود، فراموش كردند. و توجه به اين نكته نياز هر روز ما است. حال در ادامه مي‌فرمايند:

چگونگي نزديكي به قيامت

«رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ»؛

كمي تأمل كن، بگذار تا پردة تاريك حجاب دنيا كنار برود. آنگاه گويا قافلة جهانيان به قيامت رسيده و گويا محمل‌ها و شترها وارد محشر شده‌اند و آن‌كس كه بشتابد كاروان را دريابد.

هر چه بيشتر به زندگي ابدي فكر كنيم نسبت به زندگي دنيايي بيدارتر و بيناتر خواهيم بود، اين مسئله به پيري يا جواني هم ربطي ندارد، عوامل غفلت از قيامت را بايد از ذهن بيرون كرد. اين‌طور نيست كه فكر كنيم وقتي پير شديم احساس نزديك بودن به حيات ابدي را به‌دست خواهيم آورد. خير! اين‌طور نيست. وقتي نسبت به قيامت هوشيار شديد بصيرتتان نسبت به دنيا و عيب‌ها و حيله‌هاي آن ظاهر مي‌شود و در بصيرتي در راستاي بصيرت امامتان حضرت اميرالمؤمنين◆ قرار مي‌گيريد و آنچه حضرت مي‌فرمايند را حس مي‌كنيد. مي‌فرمايند: گويا محمل‌ها و شترهاي سيركننده به محشر در آن‌جا

وارد شده‌اند. انسان بصیر همین حالا خود را آن جا حس می‌کند، کسانی که هنوز در انتخاب راه صحیح دچار مشکل هستند خود را در قیامت نمی‌یابند، از طرفی انسان به اندازه‌ای که خود را در قیامت یافت به بهترین انتخاب‌ها دست می‌زند.

تنها چیزی که از بابت آن باید برای خودمان نگران باشیم نشناختن حد زندگی دنیا است. باید حد زندگی دنیا را درست بشناسیم تا خود را لگدمال امیال دنیایی نکنیم. برای رسیدن به این بصیرت و واردشدن در چنین احساسی، پیری یا جوانی فرق نمی‌کند، هرکس در این مسیر حرکت کند می‌رسد، نه هرکس پیر بشود وارد چنین احساسی می‌شود. می‌فرمایند: «یُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» کسی که سرعت بگیرد تا به قیامت برسد، می‌رسد. کسی که دائماً تلاش خود را در قیامت بیابد و جهت قلب خود را در امور زندگی متوجه قیامت کند، خود را در قیامت می‌یابد، چون قیامت یک عالَم برتر است که هم‌اکنون موجود است و امام رضا◆ فرمودند: هرکس معتقد باشد هم‌اکنون قیامت نیست از ما نیست.[2] و در همین راستا پیامبر↗ می‌فرمایند: «اَلْانَ قِيامَتي قائِم»[3] کمی به این جمله فکر کنید؛ می‌فرمایند: «همین حالا قیامتِ من قائم است» یعنی من همین حالا خودم را در قیامت می‌یابم. امیرالمؤمنین◆ هم

---

2 - توحید صدوق، ص 118 - کتاب «معاد، بازگشت به جدّی‌ترین زندگی» صفحه 157 به بعد.

3 - شرح مقدمه قیصری، سیدجلال‌الدین آشتیانی، ص 771 .

مي‌فرمايند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَازْدَدْتُ يقيناً»؛[4] اگر پرده ها عقب برود چيزي به يقين من اضافه نمي‌شود. يعني من فوق حجاب دنيا با قيامتي كه هم‌اكنون موجود است مرتبط هستم و به آن يقين دارم. پس وقتي قيامت هم‌اكنون موجود است مي‌توان همين حالا با آن زندگي كرد. آيا فقط با مردن بايد به قيامت نزديك شويم يا با انصراف از دنيا اين كار ممكن است؟ حضرت فرمودند: تو حدّ دنيا را بشناس، زياد به ياد مرگ باش، آرام‌آرام توجه نفس به عالم برتر، تو را از هم‌اكنون وارد آن عالم مي‌كند. تعبير حضرت بسيار زيبا است. مي‌فرمايند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» كسي كه به سوي قيامت سرعت بگيرد تا به آن برسد، به آن مي‌رسد. ولذا نسبت به زندگي موقت دنيا از يک طرف و نسبت به قيامت ابدي از طرف ديگر بصير مي‌گردد و ابديت خود را با عمق جان مي‌يابد. و به عبارت ديگر واقعيت‌شناس مي‌شود و خيال‌ها او را نمي‌ربايند. در ادامه مي‌فرمايند:

سير به سوي مأنوسات حقيقي

«وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيَّتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفاً وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيماً وَادِعاً».

---

4 - بحارالأنوار، ج 40، ص 153.

فرزندم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز است، همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن احساس کند، و همواره راه می‌پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه» در برهان حرکت جوهري مي‌گويد عالم ماده عين حرکت است. پس همين‌که تو در عالم ماده هستي در سير به سوي عالم قيامت مي‌باشي و اين يک حرکت تکويني است و بدون استثناء عالم و آدم در سير به سوي قيامت هستند. اما حضرت مولي‌الموحدين◆ در اين فراز در رابطه با قيامتي‌شدن به وجه ديگري اشاره دارند، مي‌فرمايند اگر جهت روحت به طرف قيامت بود، هر چند که بدن تو در اين دنيا باشد، روح تو سير خود را به سوي آن عالم دارد، اين نکته‌ي بسيار عميقي است. حقيقت ما که همان نفس ما است، هم‌اکنون مي‌تواند در قيامت باشد و اين با توجه قلبي به قيامت و عمل براساس سعادت ابدي، محقق مي‌شود.

عنايت داشته باشيد که شما در همين دنيا دو نوع رفتن به سوي قيامت داريد، يکي آن رفتن که عالم ماده در ذات و جوهر خود دارد و به تبع آن شما هم داريد به سوي قيامت مي‌رويد، که اين رفتن؛ مؤمن و کافر و انسان و حيوان و جماد ندارد. همه در حال رفتن‌اند. امّا يک رفتن ديگری هم هست که بعضي انسان‌ها در آن قرار مي‌گيرند و آن انسان‌هايي هستند که با انصراف قلب از دنيا، جهت جان خود را به سوي قيامت و ابديت سوق

داده‌اند و در این دنیا براساس حیات آن دنیایی زندگی می‌کنند. رفتن نوع دوم طوری است که اگر کسی درست سیر کند هم‌اکنون خود را با آن عالم مرتبط می‌بیند و لذا وقتی کل عالم ماده به فعلیت رسید و وارد مرتبه‌ی قیامت شد، آن افرادی که در دنیا نظر خود را به سوی قیامت معطوف داشته‌اند با چیز جدیدی برخورد نمی‌کنند. البته ائمه معصومین‌ﷺ هم‌اکنون به طور کامل در چنین مقامی هستند و در همین رابطه حضرت مولی‌الموحدین◆ فرمودند؛ «اگر پرده ها عقب برود من چیز جدیدی نمی‌بینم» یعنی بودن خود را همین حالا در محشر می‌بینند. پس حضرت در عینی که به ظاهر مقیم این دنیا هستند، راه سیر به سوی قیامت را طی کرده‌اند و به ما نیز طی‌کردن آن را توصیه می‌کنند، همان حالتی که حضرت در وصف آن می‌فرمایند: «وَ یَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ کَانَ مُقِیماً وَادِعاً» و همواره راه می‌پیماید هرچند در جای خود ایستاده باشد. اگر انسان با انصراف از دنیا جهت جان خود را به سوی قیامت انداخت و آرام‌آرام قیامتی شد و حال و هوای آنجا را به خود گرفت، جهت میل ها و احساساتش براساس آن عالم خواهد بود، او می‌یابد که مال یتیم خوردن آتش است و اگر هم در آن حدّ رشد نکرد که آن را ببیند، روحش نسبت به خوردن مال یتیم احساس خوردن آتش دارد، و در مورد سایر گناهان نیز چنین احساسی دارد، و همان‌طور نسبت به اعمال الهی شور و شوق نزدیکی به زیبایی‌ها در درونش ظهور می‌کند. چنین کسی در

همين دنيا با آن دنيا انس دارد و لذا وقتي مُرد، نه‌تنها از چيزي محروم نشده است بلكه با شدت بيشتر به مطلوب خود دست مي‌يابد. ولي اگر با دنيا مأنوس بود وقتي مرد از مأنوسات خود جدا شده است. مثلاً اگر كسي معتاد به مواد مخدر نباشد اگر مواد مخدر را از او بگيري هيچ سختي برايش پيش نمي‌آيد اما اگر از يك معتاد به مواد مخدر، مواد مخدرش را بگيرند، معلوم است كه سخت آزار مي‌بيند. آنهايي هم كه وارد قيامت مي‌شوند اگر معتاد به دنيا نباشند وقتي با مردنْ دنيا را از آن‌ها بگيرند عملاً موانع ارتباط با مأنوسات حقيقي را از جلو راه آن‌ها برداشته‌اند. اما اگر انسان معتاد به دنيا باشد با گرفتن دنيا از او، به شدّت به سختي مي‌افتد.

اميرالمؤمنين◆ به مخاطبشان چنين شعوري را مي‌دهند كه اگر خودت متوجه قيامت نشوي، بايد بداني بالأخره داري از دنيا مي‌روي و از مأنوسات دنيايي‌ات كنده مي‌شوي، حال هر چقدر زودتر از دنيا كنده شوي زودتر به مأنوسات حقيقي‌ات مي‌رسي. همان‌طور كه خود حضرت چون كاملاً از دنيا جدا شده‌اند، همين حالا قيامت را كه محل ظهور مأنوسات حقيقي جان انسان است، مي‌بينند. ما به اندازه‌اي كه از دنيا جدا بشويم قيامتي هستيم، نه به اندازه‌اي كه عمر بكنيم. چه بسيار كساني كه صد سال عمر مي‌كنند ولي اصلاً به قيامت نمي‌رسند، حتي در قيامت هم دنيايي‌اند، اين‌ها در شرايطي قرار مي‌گيرند كه اولاً: از مأنوسات دنيايي‌شان

محروم اند. ثانياً: رويي به سوي مأنوسات حقيقي ندارند و بدين جهت در عذاب بدي هستند. و بر عكس اين ها، انسان هايي اند كه در دنيا قيامتي شده اند و در نتيجه همين حالا تا آن حد كه ممكن است با مأنوسات حقيقي جانشان مرتبط مي باشند.

سير به سوي قيامت، كيفي يا كمّي؟

عمده آن است كه متوجه باشيم رسيدن به قيامت كيفي است و نه كمي، به اندازه اي كه كيفيتِ جان ما عوض شود، در قيامت خواهيم بود، نه به اندازه اي كه از سن ما بگذرد. داستان زيدبن حارثه را قبلاً عرض كردم كه حضرت امام صادق◆ نقل مي كنند كه پيامبر↗ صبح كه آمدند نماز صبح بخوانند، ديدند جواني بسيار لاغر و نحيف با چشم هايي گود در صف جماعت است، به او گفتند در چه حالي؟ گفت يا رسول الله در يقين هستم. حضرت پرسيدند: «فَماٰ حَقِيقَةُ يقِينُک؟» حقيقت يقين تو چيست؟ گفت: «يا رسول الله! در اثر يقين همواره محزونم ...نَفْسِ من به كلي از دنيا انصراف پيدا كرده است. تا جايي كه گويا اهل بهشت و آتش را مي بينم «كَاَنَّ» صداي شعله هاي جهنم را مي شنوم»[5] چنانچه ملاحظه مي فرماييد چون آن جوان جهت جان خود را از دنيا منصرف كرده بود، كيفيت نگاه او عوض شده بود هرچند كه سنّي هم نداشت و حضرت رسول خدا↗ هم فرمودند: «هَذا عَبْدٌ نَوَّرُالله قَلْبَهُ بِالْاِيمان»

---

5 - كافي، ج 2، ص 53.

اين بنده‌اي است كه قلب او را خداوند به نور ايمان نوراني كرده است. به عبارت ديگر كيفيت شخصيت او معنوي شده و نظام فكرياش را از دنيا به قيامت كشانده و تجزيه و تحليل زندگي دنيا را به قيامت وصل كرده است.

زندگي بسيار زيبايي است كه انسان، دنياي خود را به قيامت گره بزند و حضرت با توصيه‌هاي خود چنين شرايطي را براي ما برنامه‌ريزي مي‌فرمايند. و اگر كسي كوتاهي كرد در قيامت مي‌بينند كه چقدر خوب بود اين‌چنين عمل مي‌كرد. مي‌فرمايند: فرزندم! اندكي تأمل كن وقتي كه پرده‌ها عقب مي‌رود گويا محمل‌ها به صحراي قيامت آمده و مي‌تواني ببيني - و مي‌شود آن‌چنان صحنه‌اي را حس كرد- و در ادامه مي‌فرمايند: بدون شك آن كس كه با سرعت بيشتر متوجه قيامت شد زودتر به آن ملحق مي‌شود - و قيامتي بودنش را بهتر شدّت مي‌بخشد- مي‌يابد كه قيامت يافتني است و بايد در دنيا آن را يافت.

اگر گفته‌اند معاد از اصول دين است، به جهت اين است كه هم اكنون مي‌توان با آن زندگي كرد. مثل اعتقاد به توحيد كه از اصول دين است و يك حقيقت يافتني است، به طوري كه انسان موحد، سراسر عالم را آينه تجلي اسماء الهي مي‌يابد، قيامت هم به همين صورت يافتني است، همچون زيدبن‌حارثه كه با چشم دل مي‌بينند قيامت هم اكنون حاضر است و هركس در آن جا چه موقعيتي دارد. و پيامبران و ائمه‌ؑ با ديدن قيامت توصيه‌ها و

دستوراتي به ما دادند تا اولاً چشم ما را متوجه ابديت كنند. ثانياً: دنياي ما را اصلاح نمايند.

آرزوهاي دستنايافتني

در راستاي امر فوق حضرت امام‌الموحدين◆ ادامه مي‌دهند:

«وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ».

فرزندم! مطمئن باش كه به آرزوي خود نمي‌رسي و از اجل خود روي برنمي‌تابي.

انسان نبايد بيهوده اميد به برآورده شدن آرزوهاي دنيايي داشته باشد، و بخواهد در برآورده شدن آرزوها، از اجل خود فرار كند، به عبارت ديگر حضرت مي‌فرمايند زندگي آن‌طور كه تو براي خود نقشه كشيده‌اي در اختيار تو نيست كه به آن برسي، فرارکردن از آن موانعي كه مي‌خواهي از آن‌ها فرار كني برايت امكان ندارد. براي روشن شدن جايگاه سخن حضرت از خود بپرسيم آيا ما به گونه‌اي زندگي مي‌كنيم كه امشب آماده باشيم بميريم؟ آري مي‌توان احتمال داد كه امشب نمي‌ميريم. اما تمام انسان‌هايي كه امشب مي‌ميرند قبل از مردن، تصورشان چه بود؟ اين كه فرصت داريم تا ببينيم نتيجه كارهايمان چه مي‌شود. آن‌هايي كه امشب مي‌ميرند مثل ما هستند، مي‌گوييم 30 سال است كه نمرديم پس حتماً 30 سال ديگر هم نمي‌ميريم، خوب بعدش هم با همين قياس در روان خود اين‌طور معتقديم كه 60 سال است نمردم پس

حتماً تا 60 سال ديگر هم نمي‌ميريم. به طوري كه انسان غفلت مي‌كند كه در شرايط وجودي‌اش اجل با وجودش گره خورده است. فراموش مي‌كنيم جنس بشر نسبت به اين دنيا مرگ است. حضرت◆ براي توجه به اين نكته بسيار جدّي مي‌فرمايند: مطمئن باش به پايان برنامه‌هايت دست پيدا نمي‌كني. وقتي انسان با اين ديد به كارهاي خود نگاه كرد ديگر به حكم وظيفه عمل مي‌كند، نتيجه‌ی آن هرچه مي‌خواهد بشود. انسان‌ها عموماً در كارهايشان برنامه‌ريزي‌هايي دارند، اگر از آن‌ها بپرسيد برنامة شما همين بود؟ در جواب مي‌گويند: نه؛ اين مقدمه بود و برنامه بعدي نيز مقدمه خواهد بود براي برنامه‌هاي بعدي و هرگز به مرگ به عنوان عاملي كه آن‌ها را از نتيجه‌گيري نهايي جدا مي‌كند، فكر هم نمي‌كنند، ولذا با مرگ غافلگيرانه روبه‌رو مي‌شوند، بدون آن كه كارهايشان به ثمر رسيده باشد. آري دين به ما گفته است براي دنيا برنامه ريزي كن ولي همواره مرگ را پشت پرده برنامه‌هايت نزديكِ نزديك ببين. رسول خدا♂ مي‌فرمايند: «اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً»؛[6] براى دنيای خود چنان كار كن كه گويی هميشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان كار كن كه گويی فردا خواهی مرد.

اگر خواستيد بصير شويد بايد چشمي داشته باشيد كه دنيا حجاب مرگ نشود و اجل را همواره نزديک

---

6 - مجموعة ورام (تنبيه الخواطر)، ج 2، ص 234.

ببينند. حضرت مولي الموحدين◆ مي‌فرمايند يقيناً بدان آنچه تو براي دنيايت نقشه مي‌كشي به آن نمي‌رسي ولي البته آنچه خدا بخواهد به‌دست انسان انجام گيرد، اگر او صلاحيتش را داشته باشد، انجام مي‌گيرد، ولي اين ديگر برنامه خداست كه به دست شما انجام مي‌شود. يك‌وقت شما برنامه‌ريزي مي‌كنيد كه من دو سالِ اول اين كار را مي‌كنم، دوسال دوم هم اين كار را، دو سال بعد هم اين‌كار را. فرمايش حضرت در رابطه با اين نوع برنامه‌ريزي‌ها است و مي‌فرمايند: تو به آنچه براي خود در امور دنيا برنامه‌ريزي كرده‌اي نمي‌رسي، ولي اين غير از اين است كه خداوند از طريق شما برنامه‌هايش را اجرا مي‌كند و شما را با اختيار خودتان امتحان مي‌كند.

امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» اصلاً باورشان نمي‌شد كه بعد از انقلاب يك چنين جنگي پيش آيد، در مورد انقلاب هم مي‌فرمودند ما تسليم آنچه پيش مي‌آمد بوديم، سعي مي‌كردند در هر برهه از زمان وظيفه خود را درست انجام دهند، به همين جهت فرمودند: خداوند قلب مردم را متحول كرد و اين انقلاب واقع شد. و چون حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي» مواظب بودند دنيا حجابشان نشود، به برنامه‌ريزي خود اطمينان نداشتند به لطف خدا اميدوار بودند، و در نتيجه شاه رفت و آن شد كه شد، چه كسي باور مي‌كرد. هيچ‌كس فكر نمي‌كرد مسئله به اين خوبي طي شود. عظمت ايشان اين بود كه خداوند او را صالح ديد كه به‌دست اين مرد بزرگ آن چه خدا مي‌خواست، انجام شود.

امام«رضوان‌الله‌تعالي» هم بيدار بودند و لذا فرمودند 22 بهمن يوم‌الله است. يعني روز ظهور ارادة خاص خدا. امام«رضوان‌الله‌تعالي» به حكم وظيفه و به الهام الهي فرمودند حكومت نظامي را قبول نكنيد و مردم هم قبول نكردند و همه نقشه‌هاي نظام شاهنشاهي خنثي شد و مردم پيروز شدند. آيا امام«رضوان‌الله‌تعالي» به آرزوهايشان رسيدند يا به وظيفه‌شان نائل شدند؟ از امام«رضوان‌الله‌تعالي» در هواپيما وقتي از پاريس به سوي ايران در حركت بودند پرسيدند چه حالي داريد؟ فرمودند هيچي. آرزوي مورد بحث يعني برنامه‌ريزي‌هاي دنيايي. البته اگر شما از خدا بخواهيد كه خدايا من اميد دارم بندة خالص تو شوم، اين آرزوي دنيايي نيست، اين اميدواري به لطف خداست تا در دنيا الهي شويد.

راز نجات از برنامه‌هاي وَهمي

حرف حضرت مولي‌الموحدين◆ در اين فراز اين است كه شما فكر نكنيد آرزوهايتان برايتان حتمي‌الوقوع است تا در اثر اين فكر زندگيتان را وقف آرزوهايتان بكنيد و از توجه به اجل و آباداني قيامت باز بمانيد. اگر بپرسيد پس چكار كنيم؟ عرض خواهم كرد انجام وظيفة در مقابل خدا، سرمايه شما است، در آن راستا عمل كنيد و اميدوار به لطف خدا باشيد. زندگي خود را صرف وظيفة خودتان بكنيد. اگر فكر كرديد كه آرزوهاي دنيايي‌تان دست يافتني است تمام انرژي و فرصت دنيايي‌تان را صرف عملي شدن آن ها مي‌كنيد، در

حالي كه قاعده دنيا همچنان كه حضرت فرمودند آن است كه كسي به آرزوهايش نمي‌رسد. و لذا عمرش تمام مي‌شود در حالي كه به آرزوهايش دست نيافته و اين ديگر بد زندگي‌كردن است. گفت:

در تمام كارها چندين جز به كاري كه بُوَد در
عاقبت تو رفت خواهي كارهايت ابتر و نان
بلكه خود را در صفا در مَنّي او، كني دفن
خاك او گردي و مدفون تا دَمَت يابد مددها از

اگر برسي به اين نكته كه انجام تكليف و وظيفه، همه‌ی زندگي و حيات من است، ديگر آرزوهاي بلند دنيايي به صحنه‌ي زندگي شما پا نمي‌گذارد كه زندگي شما را گرفتار خود بكند. وقتي روشن شد انجام تكليف و وظيفه همه‌ی زندگي و حيات من است، خود را صرف تكليفي مي‌كنم كه خداوند برايم مقدر فرموده و اين مي‌شود سرماية عمر من و اين سرماية بسيار خوبي است.

اين‌كه حضرت◆ مي‌فرمايند: «وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ» بدان كه مطمئناً به آرزوهايت نمي‌رسي، به خاطر اين است كه اين سخن راز نجات از برنامه‌هايي است كه وَهم و خيال ما براي ما مي‌ريزند. ممكن است بپرسي پس اين‌ها كه به آرزوهايشان رسيده‌اند چه مي‌شود؟ بهتر است از خودشان بپرسيد، ببينيد آيا از نظر خودشان به آرزوهايشان رسيده‌اند كه تمام عمر خود را صرف آن‌ها كردند؟ ممكن است بنده بگويم اي كاش من هم مثل آن آقا چنين خانه‌اي داشتم، تا من هم مثل او

به آرزویم برسم، در حالي که عنايت داشته باشيد او به آرزويي که شما براي خود در نظر داريد، رسيده است، نه به آرزوي خودش، به همين جهت اگر از او بپرسيد با داشتن چنين خانه‌اي به آرزويت رسيدي، شروع مي‌کند آرزوهاي برآورده نشده‌اش را در راستاي آن خانه براي شما بشمارد. پس مي‌بينيد که او به آرزويش نرسيده، با اين که خانه‌اي دارد که به نظر شما برايش کافي است، در حالي‌که اگر اجل خود را مدّ نظر داشت گرفتار آن آرزوهاي نايافتني نمي‌شد.

غرب در ابتداي رنسانس برنامه‌ريزي کرد و اين همه تلاش نمود به اين اميد که به رفاهي برسد که امروز آن را دارد، اما مي‌بينند که به آرزوي خود نرسيده وگرنه چرا اين همه تلاش مي‌کند تا بر آدم و عالم استيلا يابد؟ چون به آن‌چه مي‌خواسته برسد، نرسيده، باز هم تلاش مي‌کند تا به آرزوهايي که مدّ نظر دارد دست يابد، فرضاً اگر پس از مدتي هم به آن برسد، باز احساس مي‌کند به آرزويش نرسيده است. مشکل آن فرهنگ اين است که با غفلت از اجل خود، سلسله‌اي از آرزوها را پشت سر هم رديف مي‌کند و فکر مي‌کند، آن آرزوها دست‌يافتني است و لذا تمام عمر خود را صرف رسيدن به آن‌ها مي‌کند چيزهايي که حضرت مي‌فرمايند دست يافتني نيست چون اهل دنيا گرفتار سلسله‌اي از آرزوهاي پشت سر هم هستند که هرگز انتها ندارد.

آرزو سازي يا وظيفه‌پردازي!

يك شاعر اسپانيولي وصيت كرده بود كه اين جمله را روي قبرش بنويسند «موفقيت زيبا است براي آناني كه موفق نشده‌اند» جملة حكيمانه‌اي است، مي‌گويد در يک زندگي دنيايي موفقيت‌ها تا در خيال است زيبا است ولي وقتي آن‌ها را به دست آوردي مي‌بيني به آنچه مي‌خواستي نرسيدي و هنوز آرزوهاي دست‌نايافته زيادي در مقابل تو خودنمايي مي‌كنند. پس واقعاً همان‌طور كه او مي‌گويد: موفقيت در يک زندگي دنيايي زيبا است اما براي آن‌هايي كه موفق نشده‌اند زيرا به مجرد آن كه به آن رسيدند مي‌يابند كه چيز ديگري مي‌خواستند، و اين جنس دنيا است. يک جوان تصور مي‌كند اگر در كنكور قبول شد به آرزوي خود رسيده است، تا موقعي در اين تصور و خيال است كه قبول نشده است، ولي وقتي قبول شد، مي‌يابد كه هرگز به آنچه تصور مي‌كرد دست نيافته و تازه اول كار است براي به‌دست‌آوردن ليسانس، و باز اگر هدف‌هايش دنيايي باشد تصور گرفتن ليسانس تا وقتي برايش زيباست، كه به‌دست نياورده است، چون بعد از گرفتن مدرك، پيدا كردن كار، ازدواج، خانه، ماشين و فرزند، همه آرزوهايي است كه در جلو او خود را مي‌نمايانند. پس در يک زندگي دنيايي موفقيت زيبا است براي آن‌هايي كه موفق نشده‌اند. نتيجه آن‌كه شما هرگز به آرزوهايتان نمي‌رسيد پس بيد خود آرزوسازي نكنيد، بلكه وظيفه پردازي بكنيد.

باید این حقیقت را به جان خود تفهیم کنیم که در معرض اجلي هستیم که هر لحظه امکان آمدنش هست و همواره آن را در روبه‌روي خود بیابیم و براساس این که آن روبه‌روي ماست براي زندگي خود تصمیم بگیریم. در این صورت است که با بصیرت کامل با موضوعات روبه‌رو مي شویم و جایگاه آن ها را در زندگي خود درست مي‌شناسیم. راستي چرا با اجل خودمان دوست نشویم و در اُنس دائمي با آن نباشیم؟ پذیرفتن اجل و مرگ مردن نیست خوب زندگي کردن است و بازیچه‌ی آرزوهاي وَهمي نشدن.

حضرت مي‌فرمایند: «وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ»؛ از اجل خودت نمي‌تواني فرار کني و آن را دور بزني و آن را تغییر دهي پس کنار اجل خود زندگي کن و آن را خوب بنگر، اگر بخواهي از آن فرار کني و براي فرار از آن برنامه‌ریزي کني، همة فرصتها را از دست مي‌دهي.

اجل؛ تنفسي زیبا

اجل بالأخره ظاهر مي‌شود و دور تو مي‌پیچد و تو را به دنیایي دیگر مي‌برد و بدون آن‌که نابود شوي از تن در مي‌آیي. حالا اگر تمام عمر کارت این باشد که از ترس مرگ فریاد بزني، در آن صورت فرصتها را از دست مي‌دهي. اما اگر کنار مرگ زندگي کني دیگر بدون آن که آن را نادیده بگیري، نه‌تنها از آن نمي‌ترسي بلکه زندگي را براساس واقعیت مرگ تنظیم مي‌کني. عرض کردم بدون این که مرگ را نادیده بگیري، زندگي خود را تنظیم

مي‌كني، و اين بي‌خيالي نسبت به مرگ نيست، اين هوشياري نسبت به آن است. با اين ديد ديگر اجل يک تنفس زيبا است. اجل مثل نفس كشيدن است كه هوايي تازه را فرو مي‌بري و هواي كهنه را پس مي‌دهي، اين دنيا را رها مي‌كني و به آن عالم بي‌كرانه سير مي‌كني، در حالي كه همواره چه در اين دنيا و چه در آن دنيا، در حال زندگي‌كردن هستي.

با مرگ نبايد قهر كرد. قهركردن با مرگ آن را از صحنه‌ی زندگي ما خارج نمي‌كند. همان‌طور كه ناديده گرفتن خدا موجب عدم حضور خدا در زندگي ما نمي‌شود. ما با ناديده گرفتن خدا، بركت و رحمت بزرگي را در زندگي خود ناديده گرفته و از دست مي‌دهيم، در مورد مرگ هم همين‌طور است، درست است كه از مرگ نمي‌توان فرار كرد ولي نه از آن جهت كه مرگ نيروي قهار و غير قابل گريزي است، بلكه از آن جهت كه لطف بزرگي است كه خدا به ما هديه كرده است تا ما را به عالمي برتر از عالم ماده سوق دهد. مثل نفس‌كشيدن است كه از آن گريزي نيست، ولي حيات ما نيز در گرو همين نفس‌كشيدن است. پس اگر كنار مرگ زندگي كنيم، افق زندگي را گسترش داده‌ايم.

در جملة بعد حضرت مولي‌الموحدين◆ پس از تذكر به آرزوهاي دست نايافتني و اجلِ غير قابل گريز مي‌فرمايند: «وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ» فرزندم تو در جاده‌ايي قرار داري كه قبل از تو كساني آن را طي كردند «فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»

پس حالا که تو هم مثل گذشتگان جاده زندگي را طي خواهي کرد، طلب و حرص خودت را در به‌دست‌آوردن دنيا پايين بياور و در راه کسب مايحتاج زندگي حريص مباش. وقتي انتهاي زندگي به اجلي ختم مي‌شود که گريز ناپذير است. وقتي آرزوهاي زندگي دنيايي دست نايافتني است، طلبت را در دنيا کم کن و از دنيا کم بخواه. با دقت در جايگاه زندگي دنيايي در کلّ زندگي، بناي تو بر اين بايد باشد که از دنيا کم بخواهي. آرزو هاي بلند بلندِ دنيايي روح بلند تو را خاکي مي‌کند و از افقي که هم‌اکنون مي‌تواند با عالي‌ترين حقايق عالم معني مرتبط شود خارج و با گرفتارشدن در خيالاتي دست نايافتني، فرصت‌ها را تمام مي‌کني. و لذا مي‌فرمايند طلب خود را در دنيا کم کن و در به دست آوردن مايحتاجِ زندگي دنيا ميانه‌رو باش. هر چيز که در ازاء يک فعاليت متوسط برايت پيش آمد تو را کافي است، نه تندِ تند، نه سستِ سست. سستي هم بد است. چون سستي و تنبلي هم حقارت مي‌آورد، مؤمن نبايد حقير بشود، بايد منظم و ميانه رو باشد.

بعضي از کارمندهاي اداره به طور طبيعي در طول هفته از صبح تا بعد از ظهر کار مي‌کنند و از بعدازظهر به بعد هم اضافه کار دارند با اين‌همه نگرانند که تورّم و خرج و مخارج بالا را چه کنند؟ در حالي که بنا به دستور اميرالمؤمنين◆ بايد نياز خود را کم کنيم نه اين‌که به دنبال نيازهاي بيشتر، کار کردن را چند برابر نماييم.

آيت‌الله‌جوادي آملي«حفظه‌الله‌تعالي» مي‌فرمودند كه فوق تورم زندگي كنيد يعني طوري زندگي را ساده كنيد كه تورم نتواند در زندگي شما تنش اساسي ايجاد كند.

حضرت اميرالمؤمنين◆ رمز و راز پديد آمدن چنين زندگي را كه انسان‌ها شب و روزشان را خرج پول در آوردن مي‌كنند، مي‌شناسند و لذا مي‌فرمايند: «فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ» با دنيا طوري برخورد كن كه طلبت از دنيا كم باشد و در راه اكتساب دنيا ميانه رو باش، نه آن‌چنان كه به فقر و سختي بيفتي، نه آن‌چنان كه تمام زندگي‌ات بشود طلب دنيا. بعد مي‌فرمايند مي‌داني چرا من به تو اين توصيه را مي‌كنم؟ «فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ» چه بسيار كساني كه دنبال يافتن مال بيشتر بودند ولي آنچه را هم كه داشتند از دست دادند، و چنين نيست كه هر طالب رزقي به آنچه مي‌خواست رسيد، و اين‌چنين هم نيست كه آن‌كس كه حريص نبود از آنچه بايد مي‌يافت، محروم شد. پس بايد نظام فعاليت خود در دنيا را نسبت به طلب مايحتاجت با مديريت خاصي دنبال كني. كه إن‌شاءالله بحث آن در جلسه آينده دنبال مي‌شود.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه سیاه،

تغییر دوز یا بیوز؟

بسم الله الرحمن الرحيم

«...وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ».

و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست نخواهی یافت، و از اجل روی نتوانی برتافت، و تو نیز در همان راهي هستی که پیش از تو افراد در آن بودند. پس در طلب دنیا آسان‌گیر و راه نیک و بدون حرص را دنبال کن، چه بسا تلاش‌ها که موجب از دست رفتن سرمایه شود، چنین نیست که با تلاش‌گري به آن رزقي که مي‌خواهد برسد، و آن‌چنان هم نیست که غیر حریص از رزق خود محروم گردد. نفس خود را از هر پستی گرامی دار، هرچند تو را بدانچه خواهانی رساند، چه آنچه را از خود بر سر این کار می‌نهی، هرگز برابر آن چیزي نیست که از دست مي‌دهي. بنده دیگری مباش در حالی که خدایت آزاد آفریده، و در آن خیري که جز به بدی به دست نیاید خیري نیست، و در آن توانگری و

رفاهي كه جز با سختی و خواری به دست آيد، خيري نيست.

دنيا و ناكامي

اگر بدانيم ما آمده‌ايم در اين دنيا، تا در بستري كه خداوند در دنيا فراهم كرده، خود را بيابيم، در اين حال هركس كه كمكمان كند تا خود را بيابيم دست بر دامنش مي‌زنيم. همچنان كه اگر اين گونه تصور كنيم كه آمده‌ايم در اين دنيا تا كه دنيا را بيابيم، دست در دامن كسي مي‌زنيم كه كمكمان كند دنيا را به‌دست آوريم، و در اين حالت است كه به پستي و حقارت و ناكامي دچار مي‌شويم. اگر برسيم به اين كه آمده ايم در اين دنيا كه خود را تغيير بدهيم تا شايسته قرب الهي شويم، دست بر دامن پيامبر خدا♂ و اميرالمؤمنين علي◆ و ساير ائمه معصومين♒ مي زنيم تا در اين راه كمكمان كنند. از خود بپرس در اين دنيا چه مي‌خواهي بكني تا بگويم سخنان حضرت در اين نامه خطاب به تو هست يا نه؟ اگر كسي به چنين بصيرتي نرسيده، كه در اين دنيا آمده است تا خود را تغيير دهد و شايسته قرب الهي گردد، اين سخن‌ها را غذاي جانش نمي‌يابد و نمي‌تواند از آن‌ها استفاده كند.

اگر كسي تصورش آن است، كه آمده است در اين دنيا كه دنيا را تغيير بدهد نه خودش را، نه از خود و نه از دين خدا و نه از پيامبر خدا♂، از هيچكدام طرفي نمي بندد. حضرت◆ روي سخنشان با

كساني است كه پذيرفته اند بايد خود را تغيير بدهند تا شايستة قرب الهي شوند، حال خطاب به چنين اشخاصي مي‌فرمايند بدان كه هرگز آرزوهاي دنيايي را به چنگ نمي‌آوري، و در اين راستا بر فرض هم كه تمام همّت خود را در به‌دست‌آوردن آرزوهاي دنيايي خود صرف كني، هيچ‌گاه به آرزوي خود نمي‌رسي، چون به اميد رسيدن به آرزوهايمان، هر تغييري كه در دنيا ايجاد كنيم خودش مقدمة تغيير بعدي خواهد بود، و تغيير بعدي مقدمة تغيير بعد، و به همين منوال تا بي‌نهايت اين تغييرات و ظهور چهره‌هاي جديد ادامه پيدا مي‌كند. آنچه انسان بايد بداند اين است كه هر جلوه‌اي از دنيا را بگيري چهره جديدي را به صحنه مي‌آورد كه آن را نداري. به عنوان مثال اگر همة ما پيراهن‌هايي از جنس كرباس كه پارچة نسبتاً خشني بود داشتيم، آن وقت پيراهن لطيف معني نداشت و همان پيراهن را لطيف مي‌دانستيم و با آن زندگي مي‌كرديم، حالا اگر بنا را بر آن گذاشتيم كه تغييري در پارچه پيراهن خود به وجود آوريم و كمي آن را لطيفتر كنيم، وقتي به پارچة لطيفتر برخورد كرديم باز با همان فكر و به دنبال تغيير آن پارچه به پارچه لطيفتري روی مي‌آوريم و بعد هم از آن لطيفتر، و دوباره از آن هم لطيفتر، حالا چه زماني به پارچة لطيفي كه مي‌خواهيم مي‌رسيم؟ مسلّم هيچ وقت، و لذا هيچ وقت در اين مسير به هدفمان نخواهيم رسيد.

تغيير خود يا تغيير دنيا؟

حضرت در همين راستا مي‌فرمايند:

«وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ»

فرزندم بدان كه يقيناً به آرزويت نمي‌رسي.

چون جنس دنيا اين است كه در هر موضوعي هزاران، هزار چهره دارد. مثلاً شما به آرايشگاه مي‌رويد تا موهايتان را كه بلند شده است كوتاه كنيد، اگر موضوع كوتاه‌كردن مو با هرچه زيباترشدن همراه شد هر طور كه مرتب كنيد، فرم ديگري در ذهنتان مي‌آيد و شما را به دنبال خود مي‌كشد، اما اگر اهل آرزوهاي دنيايي و پيروي از خيالات وَهمي نباشيد، همين‌كه موهايتان كوتاه و مرتب شد برايتان كافي است و به دنبال صورت‌هاي ديگري نيستيد كه تمام فكرتان را مشغول كند. علت اين كه گاهي انسان روي چيزهاي بي‌اهميت زياد حساس مي‌شود اين است كه فراموش كرده آمده است دراين دنيا تا خود را تغيير دهد، تمام همّتش اين شده كه بيرون را تغيير بدهد و چون دنيا هزاران هزار چهره دارد چنين شخصي هيچ گاه به آرزوي خود نمي‌رسد.

بر اساس برهان حركت جوهريِ عالم ماده، وقتي يك پديده‌اي عين حركت است، هر چقدر آن را تغيير بدهي باز هم جاي تغيير دارد. چون در ذات خود عين حركت است پس هر چه در تغيير آن قدم بگذاريم همان تغيير مقدمه‌اي براي تغيير بعدي مي‌شود. و هيچ‌وقت با ثبات و آرامش روبه‌رو نمي‌شويد.

يک حالتي در ذهن شما به عنوان آرزو رخ مي‌نمايد، حالا تلاش مي‌کنيد تا به آن برسيد. رسيدن به آن آرزويي که در ابتدا در خيال شما رخ نمايانده مقدمه‌ی ظهور يک آرزوي خيالي ديگر مي‌شود و بعد از برآورده شدن آن، دوباره آرزوي ديگر رخ مي‌نمايانند، پس هيچ‌وقت به هدفتان که برآورده شدن آرزوهاي وَهمي است، نمي‌رسيد.

حضرت◆ به عنوان جدّي‌ترين سخن در مورد دنيا فرمودند: «وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ» فرزندم يقيناً بدان تو هرگز به آرزويت نخواهي رسيد. آري مسلم انسان در زندگي دنيايي بايد برنامه‌ريزي کند و در جهت رسيدن به آن ها تلاش نمايد، ولي اين غير از پيروي از آرزوهاي دنيايي و خيالات ذهني است، آن جواني که تلاش مي‌کند در کنکور قبول شود اگر اين قبول شدن را به عنوان يک برنامه جهت زندگي خود مديريت کرد گرفتار آرزوهاي دنيايي نسبت به قبولي کنکور نمي‌شود، که اگر قبول نشد احساس شکست بکند و اگر هم قبول شد مغرور شود و آرزوهاي ديگر او را تا ناکجاآباد بکشاند. سخن حضرت◆ اين است که زندگي با آرزوها، زندگي در ناکجا آباد است، چون اصلاً قابل دسترسي نيست، آن‌کسي که قبول‌شدن در کنکور را به عنوان يک آرزو دنبال مي‌کند انتظار دارد بعد از رسيدن به آرزويش ديگر آرام شده باشد ولي مي‌بيند چنين نيست، سخن حضرت آن است که شما به آرزوي خود نمي‌رسيد ولي به قبول شدن در کنکور مي‌رسيد. اگر تصور آن جوان اين بود که با قبول شدن در

كنكور به آرزويش مي‌رسد و آرام مي‌شود، مي‌فرمايند چنين نيست. اشكال هم از اين جا پيدا شد كه خواستي در دنيا به آرزوهايت برسي، نه اين‌كه در دنيا برنامه‌هايي داشته باشي تا دنيا را بستر بندگي خود كني. نياز نيست براي مصداق سخن حضرت راهِ دور برويم. شما يك نفر از اهل دنيا پيدا كنيد كه بگويد به آرزوهايش رسيده و آرامش لازم را دارد. آن‌هايي كه كاخ و ويلا و كشتي و... دارند اگر به آرزوهايشان رسيده‌اند، چرا آرام نيستند و به دنبال داشتن بيشترند. اين جنس دنياست كه طالب آن به آرزوهايش نمي‌رسد. اگر توانستيم با توجه هرچه بيشتر به سخن حضرت، اين نكته را براي خود حل كنيم رويكرد ما به دنيا رويكرد اهل دنيا نخواهد بود و مواظب خواهيم بود به عنوان آرزو به آن نگاه نكنيم.

پس از آن كه حضرت روشن فرمودند كه دنيا جاي رسيدن به آرزوها نيست در ادامه مي‌فرمايند: «وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ»؛ و هرگز مرگ از تو روي بر نمي‌گرداند، تا تصور كني در اين دنيا تا آخر خواهي ماند و برنامه‌هاي زندگيت را محدود به دنيا كني. اولاً: دنيا جايي نيست كه بتواني در آن به آرزوهايت برسي. ثانياً: مرگ چيزي نيست كه بتواني از آن آزاد شوي، پس هيچ جايي براي اين‌كه از عمق دل به دنيا دل ببندي نيست، حالا كه فهميدي مقصدت دنيا نيست. بدان هرگز نمي‌تواني اجل خودت را برگرداني. بزرگان تعبير خوبي براي دنيا كرده‌اند؛ مي‌گويند: رسيدن به آرزوهاي

دنـيـايـي مـثـل گـرفـتـن دُم مـاهـي در آب ا سـت اولاً: بـه ا يـن راحـتـي هـا بـه‌د سـت نـمـي‌آ يـد. ثـانـيـاً: ا گـر بـا هـزاران زحـمـت آن را گـرفـتـي، بـه مـحـض ايـن‌كـه گـرفـتـي و مـي‌خـواهـي بـگـويـي گـرفـتـم، مـي‌بـيـنـي تـكـانـي خـورد و از د ستت رفت. فـقـط مـي‌تـوانـي بـگـويـي گـرفـتـم، كـه مـعـلـوم مـي‌شـود نـگـرفـتـي. گـفـت:

از ايـن سـرد آمـد ايـن كـه چـون جـا گـرم كـردي

جـنـس دنـيـا طـوري ا ست كـه نـمـي‌گـذارد در آن، جـا گـرم كـنـي. در روايـت قـدسـي داريـم كـه خـداونـد مـي‌فـرمـايـد: مـن در تـعـجـبـم كـه ايـن مـردم در ايـن دنـيـا بـه دنـبـال چـيـزي مـي‌گـردنـد كـه مـن خـلـق نـكـرده‌ام، و آن راحـتـي در دنـيـا ا ست. آن چـيـزي كـه مـمـكـن ا ست انـسـان را فـريـب د هـد ايـن ا ست كـه فـكـر كـنـد بـقـيـه اهـل دنـيـا راحـت و آرام هـسـتـنـد مـن هـم بـايـد كـاري بـكـنـم كـه بـا دنـيـاي بـيـشـتـر راحـت بـاشـم. تـصـور عـمـوم مـا ايـن ا ست كـه اگـر مـثـلاً ايـن چـيـزي را كـه ايـن شـخـص دارد داشـتـه بـاشـيـم، آرام هـسـتـيـم. پـس فـلانـي كـه آن را دارد آرام ا ست، در صـورتـي كـه ايـن‌طـور نـيـسـت. اگـر مـا هـم آن چـيـز را دا شـتـه بـا شـيـم، بـه دنـبـال نـوع بـهـتـرش هـ سـتـيـم و درنـتـيـجـه نـه او آرام ا ست و نـه مـا. يـك وقـت ا ست كـه انـسـان در دنـيـا بـا خـدا آرام ا ست، ايـن هـمـان ا ست كـه قـرآن در مـوردش فـر مـود: «أَلاَ بِـذِكْـرِ اللهِ تَـطْـمَـئِـنُّ الْـقُـلُـوبُ»؛[1] كـه ا يـن مـو ضـوعش جـدا ا ست، ا يـن هـ مـان نـكـتـه‌اي ا ست كـه عـرض شـد بـايـد در زنـدگـي دنـيـايـي، درون خـود را تـغـيـيـر داد و شـايـسـتـه‌ی قـرب بـه حـق

---

1 - سوره رعد، آيه 28.

گردید. انسان با چنین هدفي با سجده در مقابل خدا از همة گنج‌ها بیشتر چیز به‌دست مي‌آورد. چون در این حالت به جاي این که دنیا را براي تصاحب بیشترِ آن تغییر دهیم، نظرمان آن است که درون خود را تغییر دهیم و درون را شایستة قرب کنیم. مگر در سجده چه مي‌خواهي؟ تصورمان این است که خدایا من هیچم هیچ، تو همه چیزي، همه چیز. در این رویکرد صفحه جان انسان آماده مي‌شود که انوار ربوبیت الهي بر جانش سرازیر شود و از درون شکوفا گردد و لذا اظهار مي‌داري «سُبْحانَ رَبِّيَ الْاَعْلَيَ وَ بِحَمْدِهِ» یعني پروردگار بلند مرتبه‌ي من، از هر گونه نقصي منزه است و در اوج کمال مي‌باشد و من به حمد او مشغولم و ناظر بر کمالات او هستم. با زبان حال مي‌گویي: اي همه چیز بر هیچ نظر کن. از این طریق بندگي خود را تقویت مي‌کني، حال اگر بندگي کردي، خدا هم بنده‌پروري مي‌کند. وقتي خود را ندیدي، ربوبیت او را در جلوات مختلف خواهي دید، و از همه مهم‌تر، قرب او را نسبت به خود مي‌یابي، کسي که فهمید آمده است در این دنیا تا خود را تغییر دهد، ارتباط او با دنیا آنچنان مي‌شود که دیگر همّت اصلي او صرف تغییر طبیعت نمي‌گردد، تا هر روز به یک قسمت از دنیا مشغول باشد، بلکه درصدد تغییر خود است در کنار طبیعت. در چنین حالتي دائم نظرت به ماوراء این دنیاست.

وقتي دنيا مسير باشد و نه مقصد

حضرت در ادامه مي‌فرمايند: «وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ» تو داري همان مسيري را مي‌روي كه گذشتگان رفته‌اند. و به همان شكل دنيا را ترك مي‌كني كه آن‌ها ترك كردند، جوان و پير هم ندارد. هر كس بيشتر اين نكته را بفهمد شعور بيشتري دارد، نه هر كس بيشتر پير شده بيشتر متوجه اين نكته شده است. هركس با چشم بصيرت مي‌تواند ببيند كه مسيرش همان مسير حركت گذشتگان است كه امروز نيستند. اين نوع نگاه؛ بصيرت ما را نسبت به دنيا روشن مي‌كند و نمي‌گذارد دنيا حجاب ما شود و از ارتباط با خدا و توجه به ماوراء دنيا محروم شويم. از نردبان بايد گذشت تا به بام رسيد، بعد كه به بام رسيديم ديگر بايد نردبان را رها كنيم. گفت:

چون رسي بر بام هاي سرد باشد جستجوي

هركس توانست در اين دنيا از دنيا نردبان بسازد و جان خود را در ارتباط با خدا بالا ببرد ديگر نگاهش به دنيا همانند نگاهي مي‌شود كه حضرت اميرالمؤمنين◆ پيدا كردند و مي‌خواهند ما را متوجه آن نگاه بكنند.

مولوي در رابطه با اين كه بايد از دنيا جهت آباداني آخرت بهره گرفت؛ مي‌گويد:

روز مرگ اين حسّ تو نور جان داری كه يار
در لحد كاين چشمْ را هستت آن چه گور را
آن زمان كه دست و پَرّ و بالت هست تا جان

آن زمان کاین جانِ جان باقی بایدت بر جا

جدایي از حرص

پس از آن که جایگاه دنیا را روشن کردند حال میفرمایند:

«فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»

پس طلب خود را از دنیا کم کن و در به‌دست‌آوردن آن بدون آن‌که حرص بزني، میانه‌رو باش.

در دنیا از دنیا کم بخواه، اما در دنیا خدا را زیاد بخواه، حال که حقیقت دنیا را شناختي راه نجات همین است و در موقعي که همه‌ي افراد چهاراسبه میتازند که مبادا از دنیا عقب بمانند، تو اگر این مطلب را فهمیدي نجات مییابي و با آن‌ها همراهي نمیکني. مثلاً طرف فرزندش را در فلان مدرسه غیر انتفاعي بالاي شهر ثبت نام کرد تا حتماً به زعم خود در کنکور قبول شود، اگر شما هم دنیا را نشناخته باشي خودت را به هزار فلاکت میاندازي که فرزندت از فرزند او عقب نیفتد، اما اگر دنیا را شناخته باشي و این که دنیا محل برآوردن آرزوها نیست، بدون هیچ حرصي مسیر عادي زندگیات را طي میکني. عمده آن است که باید برسیم به این نکته که از دنیا کم بخواهیم. به ما میگویند این‌ها حرف‌هاي صوفي‌ها است. آیا اگر کسان دیگري از توصیه‌هاي امیرالمؤمنین◆ استفاده کردند ما که آن حضرت را امام خود میدانیم نباید از توصیه‌هاي آن حضرت استفاده کنیم؟

حضرت قبل از این نکته، سه نکته را فرمودند و بعد این نتیجه را گرفتند؛ فرمودند: اولاً: در دنیا به آرزویت نمی‌رسی، ثانیاً: اجلت را نمی‌توانی تغییر دهی، ثالثاً: تو در حال حاضر همان راهی را داری می‌روی که گذشتگان رفتند، پس از دنیا کم بخواه و حرص نزن. شما آن سه نکته را دائماً در منظر خود داشته باشید تا ببینید حرف حضرت در رابطه با عدم حرص نسبت به دنیا چه اندازه کارساز و صحیح است. اتفاقاً امروزه که همه در ولع دنیا داری هستند، هنر ما باید به نور امیرالمؤمنین◆ این باشد که از طریق آن حضرت نجات پیدا کنیم. حالا که روان اکثر انسان‌ها را ظلمات گرفته، هنر نهج‌البلاغه آن است که می‌تواند افراد را نجات دهد.

آری می‌فرمایند: «وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ» در به‌دست‌آوردن آنچه که باید به‌دست آوری میانه‌رو باش. نه آن چنان از تلاش در زندگی جدا شو که فقرت تو را بشکند، و نه آن چنان حرص بزن که همهٔ روحت گرفتار طلب دنیا گردد. هر کس باید برای خودش این مطلب را حل کند که اگر چه اندازه از این دنیا داشته باشد کافی است؟! به خود بگوید چقدر از این دنیا که داشته باشم می‌توانم ادامهٔ حیات معنوی بدهم؟! آیا این صحیح است که بگوییم هر اندازه که توانستیم به‌دست می‌آوریم و سیری نداشته باشیم؟ این‌که همهٔ عمر ما را می‌برد. مثلاً طرف حساب کند اگر یک خانه با سه اتاق داشته باشد برایش کافی است و می‌تواند به حیات معنوی‌اش

ادامه دهد. پس ديگر ربطي به او ندارد كه فلاني خانه‌اي با هشت اتاق دارد. بايد بنشينيم و براي خودمان ترسيم كنيم كه از اين زندگي اگر چقدر داشته باشيم براي حيات ابديمان مي‌تواند مقدمة خوبي باشد. به ما چه ربطي دارد كه بقيه بيشتر مي‌خواهند. وقتي آدم ها حدّ و مرز داشتن دنيا را براي خود تعيين كردند، اولاً: تا ابد انرژي‌هايشان صرف طلب دنياي بيشتر نمي‌شود. ثانياً: امكان به‌دست آوردن دنيا از بقيه گرفته نمي‌شود. حضرت اول فرمودند طلب و درخواستت را از اين دنيا كم كن، بعد در راستاي چگونگي آن فرمودند ميانه‌رو باش، نه افراط و نه تفريط.

حرص‌هاي محروميت‌آفرين

بعد براي روشن شدن مطلب و توجه به قواعد عالم مي فرمايند: «فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ»؛ چه بسيار طلب ها و درخواست ها و دنبال دنيا رفتن‌ها كه تو را به محروميت مي‌كشاند. يعني باعث مي‌شود كه حتي زندگي‌ات ربوده شود. پس در برنامه‌ريزي ميانه‌رو باش. طلبت را از دنيا كم كن و اين را بدان كه قاعدة دنيا اين است كه در بسياري مواقع طلبِ افراطي و درخواست بيشترْ تو را نسبت به آنچه هم بايد داشته باشي محروم مي‌كند. پس به گونه‌اي زندگي كن كه تمام وجودت طلب دنيا نباشد وگرنه ممكن است سرنوشت تو مانند سرنوشت آن هايي باشد كه خواستند زياد داشته باشند، ولي از همه چيز محروم شدند. چون نياز ما را در راستاي طلبِ بدون

حرص تقدير كرده اند. در راستاي همين قاعده در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ»؛

فرزندم! اين چنين نيست كه هركس به دنبال رزق خود بدود آن چه را بخواهد بيابد و اين‌چنين هم نيست كه اگر كسي ميانه‌روي كرد از داشتن مايحتاجش محروم شود.

به تعبير ديگر، برنامه‌ی جهان را خداوند اين‌چنين نريخته كه هر طالبي به هرچه مي‌خواهد برسد، و اين‌گونه هم نيست تا آن هايي هم كه در دنيا ميانه‌روي پيشه مي‌كنند از آن‌چه نياز آن ها است محروم شوند.

گاهي خداوند به انسان كمك مي كند و يك زندگي در حدّ كفاف به او مي‌دهد. ولي بعد چون خداوند دائم انسان را در شرايط مختلف امتحان كند، دريچه‌هايي از دنياداري را براي او باز مي‌كند. اين جا است كه انسان بايد سخت مواظب باشد و بداند بيشتر به دنبال دنيا دويدن موجب بيشتر به دست آوردن آن نيست، بلكه روي‌آوردن دنيا به آن فرد شرايطي است تا شخصيت او مشخص شود. به تعبير قرآن: «...لِنَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»؛[2] براي اين كه ببينيم در اين شرايط چگونه عمل مي‌كنيد. چون خداوند در شرايط جديد مي‌خواهد ما را امتحان كند، نه اين‌كه بخواهد دنياي بيشتر به ما بدهد و

---

2 - سوره يونس، آيه 14.

لذا بسياري از انسان‌ها با تلاش هاي افراطي در زندگي دنيا به دنبال محروميتشان مي‌دوند. و به همين جهت است كه اگر در هر شرايطي ميانه روي پيشه كنيد و خود را در به دست آوردن دنياي بيشتر حقير نكنيد، ضرر نمي‌كنيد.

برتر از دنيا

حضرت در همين رابطه ادامه مي‌دهند كه

«وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ»[3]

نفس خود را از پستي‌ها بزرگ بدار، و اگر با حقارت در مقابل اهل دنيا، به نتايج بزرگ دنيايي هم برسي اين كار را نكن.

بنابراين است كه ما با حفظ كرامت خود و با فاصله‌گرفتن از رذائل، شايسته قرب الهي شويم، اما اگر اين موضوع را فراموش كنيم و تلاش ما اين باشد كه دنيايمان را تغيير بدهيم، به هر پستي تن خواهيم داد تا مثلاً سر درِ خانة ما زيباتر از سر در خانه همسايه شود. چون پذيرفته‌ايم به تغيير دنياي خود بپردازيم. حضرت ما را متوجه اين خطر مي‌كنند كه مگر نيامدي خود را متعالي كني، تو بيروني و از جنس دنيا نيستي كه اين‌همه مشغول بيرون شدي. به گفته مولوي:

ويسه و معشوق هم در وين برونيها همه آفات

---

3 - مجموعه ورام ج1ص72.

پرداختن به بيروني‌ها موضوع را برعكس مي‌كند و به جاي آن كه دنيا در خدمت من باشد من در خدمت دنيا قرار مي‌گيرم. خداوند مي‌فرمايد: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّه وَكُنتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ، هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً»؛[4] اي آدم ها چرا به خداوند كفر مي‌ورزيد در حالي كه مردگاني بوديد كه زنده‌تان كرد سپس به سوي او برگشت خواهيد كرد. او خدايي است كه آنچه در زمين است براي شما خلق كرد.

خداوند در آيات فوق مي‌فرمايد: من بيرون را در خدمت شما گذاشتم، نه شما را در خدمت بيرون. مي‌گويد من زمين و آنچه در آن است را براي شما خلق كردم، نه شما را براي زمين و آسمان، و لذا نبايد خود را براي به‌دست‌آوردن اين دنيا كوچك كند. اين‌جا است كه حضرت مي‌فرمايند نفست را بزرگ بدار، و نفس از طريق ارتباط با غيب و عالم برتر از اين دنيا بزرگ مي‌ماند. اگر بداني آمده‌اي در اين دنيا كه از طريق ارتباط با عالم غيب بزرگ شوي، و بزرگي تو به اندازة قرب به آن عالم است، شخصيت خود را ديگر براي گرفتن امكانات دنيايي لگدمال و لجن مال نمي‌كني. مي‌فرمايند: «وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ» خود را بزرگ بدار و در مقابل اندك بهره دنيا حقير مشو. كساني كه از آيه و روايت مذكور غفلت مي‌كنند به هر ذلتي تن مي‌دهند و در هر شرايطي به رنگ آن شرايط در مي‌آيند. اگر به آن‌ها

---

4 - سوره بقره، آيه 28 و 29.

بگويند سرتان را بگذاريد زمين و پاهايتان را بالا ببريد تا برايتان دست بزنيم، آن كار را مي‌كنند. اگر بگويند لخت شويد و مثل حيوان ها باشيد، آن كار را مي‌كنند، چون جايگاهشان را در نظام هستي گم كرده‌اند. آن‌هايي كه قيمت خود را از كلّ هستي بالاتر مي‌دانند فقط و فقط اگر خدا يعني خالق آن‌ها بگويد سجده كن، سجده مي‌كنند. گفت:

من غلام آن‌كه نفروشد جز به آن سلطان با
من غلام آن مس همّت‌پرست كه به غير از كيميا

«مس» فقط حاضر است در مقابل يك چيز خودش را ببازد، آن هم در مقابل كيميا، تا طلا شود. مي‌گويد من غلام آن مسي هستم كه فقط اگر كيميا به آن بخورد حاضر است خودش را ببازد، چون از خودِ مادون به خود برتر سير مي‌كند. لذا در ادامه مي‌گويد: من غلام آن كسي هستم كه وجود خود را جز به آن سلطان با فضل و بخشش نمي‌فروشد. اگر من براي اين حرف بزنم كه شما بگوييد فلاني خوب حرف زد، خودم را در مقابل شما شكسته‌ام، شمايي كه مثل من مردني هستيد و هيچ نورانيتي نمي‌توانيد به من بدهيد. فقط يك وجود است كه قائم و قيّوم است و آن حضرت حق است، اگر من خود را در مقابل حضرت حق بشكنم مي‌توانم به صفات حق نزديك شوم. بايد ببينيم ما خودمان را بايد در چه چيزي فاني كنيم و در چه چيزي باقي نماييم. به قول معروف:

كام يزيد داده‌اي از بنگر كه را به قتل كه

انسان همیشه چیزي را میکُشد و چیزي را زنده میکند، مثلاً حرص را میکشیم عفت را زنده میکنیم، یا عفت را میکشیم و حرص را زنده میکنیم. سر سفرة غذا اگر با حرص غذا بخورید عملاً حرص را زنده و عفت را کشتهاید و یا بر عکسِ آن است اگر حرص را کنترل کنید. به هر صورت باید دائم این سؤال را از خود داشته باشیم «که را به قتل که خوشحال کردهاي؟». ما در مقابل چه چیزي خودمان را بازیم. حضرت میفرماید در مقابل هدیههاي دنیا خود را نباز و کوچک مکن «وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ» در مقابل هر پستي خودت را مواظبت کن «وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ» هر چند که این سبككردنْ تو را به سوي هدیههاي بزرگ دنیوي بکشاند. اگر فقیر در مقابل انسان دیگري اظهار فقر کند کار مکروهي کرده است، چون در واقع امیدش به غني مطلق کم شده است. آري یك وقت به عنوان تکلیف از شرایطي که خداوند در اختیار ما گذاشته استفاده میکنیم. این نهتنها اشکال ندارد بلکه وظیفه است. ولي عزت مؤمن به استغناء و طلب بيـنیازي نسبت به غیر خدا است، نباید در مقابل مال دنیا و اهل دنیا خود را حقیر کند. در روایت از علي◆ داریم میفرمایند: «مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ طَلَباً لِمَا عِنْدَهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ»؛[5] هرکس به طمع مال در برابر توانگری تواضع کند دو سوم دینش از دست رفته است.

---

5 - تحف العقول، عن آل الرسول، ص 217.

حضرت علي◆ در ادامه سخنانشان به امام حسن◆ مي‌فرمايند:

«فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً»

زيرا هرگز برابر آنچه از شخصيت خود مايه مي‌گذاري به دست نخواهي آورد.

آيا ارزش دارد كه بزرگي خود را كه انسانيت و خليفه‌ي الهي‌بودن است بدهي و دنيا را بگيري؟ در حالي‌كه چيزي در عوض آن كه در حدّ آن باشد نگرفته‌ای اگر تو روح بزرگ خود را ارج بگذاري با خدا روبه‌رو مي‌شوي، ولي اگر از كرامت نفس خود غفلت كني با دنيا روبه‌رو مي‌شوي كه براي هيچ‌كس پايدار نبوده است، و در نتيجه خود را داده‌ايم و پوچي و بي‌ثمري نصيب خود كرده‌ايم. روح خود را به خدا بده، حضرت رسول خدا♂ مي‌فرمايند: «فَلَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا- فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللهِ بِالدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسِيسِ»؛[6] بهائی براي شما نيست جز بهشت، به كمتر از بهشت خود را نفروشيد. مبادا با چيز ديگری خود رامعامله كنيد زيرا هركس خشنود باشد از خدا به دنيا، چيز بسيار پستی را خواسته است.

عرض شد با توجه به پيام اصلي دين، قرار است من در اين دنيا خودم را آنچنان تغيير بدهم كه شايسته قرب شوم، نه اين كه كار من تغيير دنيا باشد؛ دنيا را بايد در خدمت بگيرم، نه اين‌كه من

---

6 - بحار الأنوار، ج 75، ص 306.

در خدمت دنيا قرار بگيرم. ملائكه به من سجده كردند چون من در مقام آدميت خودْ اسماء الهي را جلوه و ظهور دادم، حالا آمده‌ام در اين دنيا كه آن شخصيت را در چنين شرايطي بنمايانم. گفت:

تو را ز كنگرهٔ عرش مي نداند كه در اين

آن وقت من چگونه خود را آنقدر پايين بياورم كه ارزش خود را در حدّ دنيا بپندارم و عمر و سرمايه معنوي خود را بدهم و دنيا را بگيرم؟

ما براي دنيا، يا دنيا براي ما؟

از دنيا كه نبايد فرار كرد ولي حيف نيست كه خود را در مقابل دنيا پست كنيم و اندازه و قيمت خود را دنيا بدانيم، خود را بدهيم و دنيا را بگيريم؟ آري اين كه دنيا را به عنوان ابزار داشته باشيم تا در راستاي اهداف مقدس خود از آن استفاده كنيم كاري است ديني و منطقي. ولي اين غير از آن است كه خود را براي به‌دست‌آوردن دنيا ذليل كنيم، و اين را كسي مي‌فهمد كه متوجه باشد دنيا براي اوست و نه او براي دنيا. شما يك انسان مؤمن براي من مثال بزنيد كه در عين نداشتن دنيا براي به‌دست‌آوردن آن به گدايي و فلاكت و سبكي افتاده باشد. ممكن است اهل دنيا از نظر خودشان بگويند فلاني سبك است چون مثل آن‌ها به دنيا نچسبيده، اما حقيقتاً آن‌هايي حقيرند كه دنياي حقير را گرفتند و كرامت نفس خود را زير پا گذاردند. حتماً عكس محمد رضا شاه در مقابل كندي رئيس جمهور آمريكا را ديده‌ايد. آنچنان در

مقابل کندي رکوع کرده بود که هرگز در مقابل خدا چنین رکوعي نمي‌کرد، به این امید که رئیس جمهور آمریکا به او اجازه دهد مدتي بیشتر شاه ایران باشد، ببینید چه چیزي داد و چه چیزي گرفت و در آخر چه شد!

انسان در زیر سایه‌ی حق محال است گرفتار حقارت شود، چون خود مادون را مي‌دهد تا چیزي بالاتر بگیرد، برعکس اهل دنیا. فرعون هم به حضرت موسي◆ گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّن ذَهَبٍ»؛[7] اگر پیامبر خدا است چرا دستبند طلا به او نداده‌اند. او فکر مي‌کرد که دستبنددا شتن کمال است و باید پیامبر خدا♂ هم مثل فرعون زندگي کند، این بینش فرعوني است. ولي حضرت موسي◆ یك عصا داشتند و یك پیراهن از جنس پشم و به تعبیر امیرالمؤمنین◆ آن قدر از علف بیابان خورده بودند که پوست شکمشان سبز شده بود. ولي از همة اغنیاء عالم خود را غني تر مي‌دانستند. گفت: «شراب خانة عالم شده است سینة ما». گفت:

خونِ غم بر ما حلال و خون هرغمي کوگِرد ما گردید،

اصلاً غم به آن معني که اهل دنیا گرفتار آن هستند، نمي‌تواند در زندگي انسان متدین حضور داشته باشد. آن‌ها اگر نگرانند، از آن جهت است که نکند از کمالات معنوي که مي‌توانند به‌دست بیاورند، عقب بیفتند، در یک حزن مقدس مي‌باشند، اشک مي‌ریزند تا راه‌هاي آسمان را به جان خود باز

---

7 - سوره زخرف، آیه 53.

كنند و لذا اين اشک با يک نشاط دروني همراه است.[8]

رمز و راز آزادگي

سپس مي‌فرمايند:

«وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً»؛

فرزندم بندة غير خدا نباش كه خدا آزادت آفريد.

قرار نيست در دنيا و براي داشتن دنيا اسير صاحبان ثروت شوي، زيرا خداوند تو را اسير ذلت‌ها و نيازهاي دنيا خلق نكرده است. ممكن است جواني بگويد من بدبختم چون هنوز كاري پيدا نكرده‌ام

---

8 - اشكي كه در شيعه هست با ناراحتي‌هاي عاطفي و احساساتي فرق اساسي دارد، اشك براي حسين◆ عامل رابطه انسان با مقاصد قدسي است و لذا نه تنها شادي و نشاط را از شيعيان نمي‌گيرد، بلكه شادي و نشاط در زندگي شيعيان موج مي‌زند. ولي نبايد آن را با لذتگرايي يكي گرفت، زيرا تفاوت زيادي است بين آن شادي كه با پرهيزكاري همراه است با آنچه امروز در غرب هست كه در آن لذتگرايي مقصد و معبود شده است. در شيعه، شور زندگي با يادآوري غمِ غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهي راه خود را از قهقهه‌هاي اهل غفلت جدا كرده و سعي دارد خود را در فرحِ حضورِ با حق حفظ كند و اشك بر حسين◆ نوعي طلب آن فرح است و آن هايي كه غم غربت در اين دنيا را مي‌شناسند مي‌فهمند حزن مقدس چه حلاوتي دارد و مواظبانند گرفتار لذتگرايي و خوشگذراني‌هاي اهل دنيا نشوند و در نتيجه از ارتباط با حقايق وجودي عالم محروم گردند.

اما اگر درست اطراف خود را بنگرد شرايط زندگي و بندگي را از او نگرفته‌اند، عمده آن است كه تنبل نباشد و فعلاً نسبت به آنچه مي‌تواند انجام دهد، كوتاهي نكند تا شرايط كار را خداوند برايش فراهم كند. خطر اين‌جاست كه فراموش كند خدا او را طوري خلق نكرده كه براي به دست آوردن كار مجبور باشد خود را ذليل صاحبان امكانات كند. گاهي خداوند مي‌خواهد تو را براي مدتي با بيكاري امتحان بكند. امام موسي كاظم◆ مدت طولاني در زندان خليفه عباسي بودند. آيا امام◆ مي‌گفتند من حالا چه كار كنم كه بيكارم؟! كار اصلي ما اين است كه در فرصتِ زندگي دنيايي، خود را آنچنان تغيير دهيم كه شايسته قرب الهي شويم، با «لا اله الا الله» گفتن و با ركوع و سجود، انسان به غيب وصل مي‌شود، و امام◆ هم در سياهچال هارون مشغول همين بودند، بيكار نبودند. خليفه بيكار بود كه دائم آجرها را روي هم مي‌گذاشت تا كاخ بسازد. گفت:

مرغ غافل مي خورد همچو اندر دام دنيا

مرغ غافل بدون آن‌كه بداند دارد از دامي دانه مي‌خورد كه محل گرفتاري و اسارت آن است. مي‌فرمايد: اهل دنيا هم همين طور هستند. هر چه بيشتر به دنيا نزديک شوند بيشتر به هلاكت نزديک شده‌اند. سرنوشت شاهان تاريخ نمونه خوبي از اين قاعده است، تمام عمر تلاش كردند براي رسيدن به آن انتهايي كه چيزي جز هلاكت نبود، چون فراموش كردند براي چه هدفي در اين دنيا آمدند. طرف

مي‌گويد بعدازظهرها كه از اداره مي‌آيم كار ندارم چه كار كنم. اين شخص اصلاً كارش را فراموش كرده است و لذا هيچ همّتي در راستاي تغيير خود انجام نمي‌دهد و هيچ برنامه‌اي در اين رابطه ندارد. خداوند گاهي به انسان‌ها لطفي مي‌كند و در نتيجه مشغله‌هاي دنيايي آن‌ها را كم مي‌كند، اين را بايد غنيمت بشمارند و در آن فرصت برنامه‌ي اصلاح خود را پي‌ريزي كنند خداوند در چنين شرايطي علاقه به مطالعه و تدبّر در متون ديني و قرآن را در قلب انسان مي‌اندازد، بايد اين را غنيمت شمرد، بعد معلوم مي شود آن فرصت در واقع بيكاري نيست، توفيق است براي ساختن زيربناي فكري و عقيدتي. دنيا دست خدا است و تمام فرصت‌ها هم براي امتحان و بروز شخصيت ما است. هر موقع از بي رزقي مُردي، آن وقت نگران باش با بي كاري چه كنم. زرنگ باشيد، اگر يك فرصتي به دست آمده كه ظاهراً كار دنيايي نداريد آن را غنيمت بشماريد. غصه نخوريد كه بعدازظهر كار دوم نداريد، اگر بعدازظهر يك كار داشتيد مي‌رفتيد پول بيشتر به‌دست مي‌آورديد و يك لوستر براي وسط اتاق مي‌خريديد، يا سقف اتاق را گچبري مي‌كرديد. يعني عملاً به بيرون مي‌پرداختيد تا بيرونتان را تغيير بدهيد و در آن حال هيچ‌وقت به درون خود نمي‌رسيديد، چون اسير هيچ‌چيز شده‌ايد. توصيه حضرت اين است كه خودت را اسير دنيا نكن، طوري زندگي كن كه چرب و شيرين دنيا تو را اسير خود نكند و در نتيجه تو در مقابل آن‌ها پست شوي. اميرالمؤمنين◆ در جاي

ديگر مي‌فرمايند: «النَّاسُ طَالِبَانِ؛ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا»؛[9] مردم دو طلب كننده‌اند؛ طلب كننده و طلب كرده شده، پس هركه طلب كند دنيا را، مرگ طلب كند او را، تا اين كه او را از دنيا بيرون ببرد، و هركه طلب كند آخرت را، دنيا طلب مي‌كند او را، تا آن‌كه رزقش را كامل به او برساند.

اين روحيه؛ آزادگي خاص به همراه مي‌آورد، چون مي‌فهمد كه اگر به دنبال دنيا ندود دنيا به دنبال او مي‌آيد. به گفته مولوي:

جمله شاهان بنده‌ي جمله خلقان مرده‌ي

عملاً هركسي بخواهد به دنبال دنيا باشد چنين است كه بايد نوكرِ نوكر خود باشد تا دنيا برايش بماند و اسير آن اشخاص و آن اشيايي است كه او مي‌خواهد آن‌ها را تملك كند. در حالي‌كه اگر دنيا را بشناسيم و ارزش آن را بفهميم هرگز به آن‌چنان روزهايي دچار نخواهيم شد، زيرا ما براي بندگي در اين دنيا آفريده شده‌ايم. از همين ديدگاه حضرت مي‌فرمايند: «وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً» بنده هيچ كس نباش زيرا خداوند تو را آزاد آفريد.

در زمان رضاخان عمامه‌هاي روحانيون را از سر آن‌ها بر مي‌داشتند و اين در حالي بود كه مردم روحانيون را به عمامه مي‌شناختند و آن‌ها را جهت

---

9 - تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص 129.

مجالس خود دعوت مي‌كردند و از آن طريق اموراتشان مي‌گذشت و لذا عمامه برداشتن از سر روحانيون مثل اين است كه از يك استاد دانشگاه مدركش را بگيرند، ديگر كسي او را به رسميت نمي‌شناسد، هر چند علم لازم را داشته باشد. مشاوران رضاخان مي‌دانستند دارند چكار مي‌كنند. مي‌خواستند از اين طريق براي روحانيون مشكلات اقتصادي ايجاد كنند. امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» در نامه‌اي به احمد آقا مي‌فرمايند: «در آن بحراني كه عمامة روحانيون را بر مي‌داشتند روزي به نانوايي رفتم كه نان بخرم، ديدم پيرمردي يك تكه نان خريده و دارد مي‌خورد، به من رو كرد و گفت: گفتند عمامه را برداريد، عمامه را برداشتم و به يك زن يتيم‌دار دادم تا براي فرزندانش پيراهن كند، فعلاً هم كه سير شدم تا ظهر هم خدا بزرگ است». امام«رحمة‌الله‌عليه» مي‌فرمايند احمد به جان تو قسم من تمام عمر حسرت آن روحيه و آن توكل را مي‌خورم. و بنده به شما عرض كنم به عزت خدا قسم؛ اگر اين شخص به غني مطلق وصل نبود، اين‌همه احساس غناء نمي‌كرد. حالا رضاخان چه چيزي را مي‌خواهد از اين شخص بگيرد؟ آخر او كه به غني مطلق وصل است، تمام عالم را ظرف حضور حضرت رزّاق مي‌بينند، نمي‌توان از كسي كه به دريا وصل است كاسة آب را گرفت و او را به مشكل انداخت. شما هم اگر به غني مطلق وصل شديد ديگر در بي‌كاري هم كار داريد. و لذا مي‌توانيد آن آزادگي را كه خداوند در شما خلق كرده محفوظ بداريد و در هيچ شرايطي بنده‌ی كسي نشويد. ممكن

است کسي بگويد بدبخت شدم چون خانه گران شد و ديگر پس‌انداز من به اندازه خريدن خانه نيست. گران‌شدن يا ارزان‌شدن خانه ربطي به ما ندارد. آن‌هايي که بايد خانه داشته باشند دارند، آن‌هايي هم که ندارند إن‌شاءالله بعداً صاحب خانه مي‌شوند. اين فکرهايي است که نمي‌گذارد شما درست زندگي کنيد. حضرت مي‌فرمايند که تو يا پذيرفته‌اي که خدا آزادت آفريده است يا نه. اگر پذيرفته‌اي، چرا اسارت اهل دنيا؟ گفت:

غير آن زنجير زلف گر دو صد زنجير باشد

مي‌گويد من زنجير شما انسان‌ها را به گردن نمي‌اندازم، من زنجير زلف دلبرم را به گردن دارم. که همان زنجير بندگي خدا است، حالا در هر شرايطي اگر دو صد زنجير هم پيش بيايد همه را پاره مي‌کنم حتي وقتي به ظاهر در اوج سختي و تنگناهاي اقتصادي باشم.

در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ»

چه خيري دارد آن خيري که جز با بدي به دست نيايد، و چه خوبي دارد آن آسايش و رفاهي که جز با دشواري ميسّر نشود.

اگر کمي فکر کنيم واقعاً مي‌پذيريم آن مال و ثروتي که به من سختي برساند خير و فايده‌اي براي من ندارد. راستي چه فايده در بر دارد آن ثروتي که مرا پست و حقير کند؟ همين‌که تمام روح من طالب اين ماشين خاص يا خانه خاص شد اول مشکلاتم

خواهد شد و همه فرصت‌هاي مرا مي‌رباید و راحتي همراه با شرّ براي من به‌بار مي‌آورد. مي‌فرمایند: این مالي که به‌دست نمي‌آید إلاّ از طریق آلوده شدن به بدي‌ها و غفلت‌ها، خیري در آن نیست. من ماشین و خانه‌اي مي‌خواهم که نه اسیر آن بشوم نه براي نگهداري آن به زحمت بیفتم، چه رسد که فرصت‌هایي که باید قلب و عقل خود را نوراني کنم همه را خرج آن نمایم. مردم طبق وعده خداوند اگر خودشان کار را خراب نکنند به اندازة رزق و نیازشان دارند.

داشتن‌هاي پر زحمت

عده‌اي دین‌داري را رها کرده و به دنبال رزق دنیایي‌اند. همان رزق را هم با بدي به‌دست مي‌آورند، عده‌اي هم در عیني که دین‌داري مي‌کنند در کنار فعالیت‌هایي که باید داشته باشند، آنچه را که خداوند براي آن‌ها مقدر کرده به‌راحتي به‌دست مي‌آورند، بدون آن‌که خود را آلوده به غفلت‌ها و گناهان بکنند. و لذا حضرت مي‌فرمایند: اصلاً آن مالي که جز با شرّ بدست نمي‌آید، خیر نیست و تو را به نتایجي که مي‌خواهي نمي‌رساند. نمونه‌اش را هم شما در اهل دنیا ملاحظه مي‌کنید که از طریق کوچک کردن خود و آلوده شدن به گناهان، یک زندگي ترتیب مي‌دهند که تازه اول مصیبت‌هاي آن‌ها مي‌شود، با همسر و فرزندانی روبه‌رو مي‌شوند که هیچ حرمتي را نگه نمي‌دارند. در ماشین آخرین مدل نشسته و تمام وسایل رفاهي هم به ظاهر برایش

فراهم است، ولي به من بگوييد اين شخص چقدر زحمت كشيده تا اين‌ها را به‌دست آورد و چقدر بايد زحمت بكشد كه اين‌ها را حفظ كند؟ آيا فرصتي براي اصلاح خود باقي گذارده، يا حالا هم كه عمري را خرج كرده تا اين ها را به‌دست آورده است از اين به بعد بايد همه‌ي فكر و ذكر خود را صرف كند تا اين زندگي را حفظ نمايد، آيا فرصتي براي تغيير خود پيدا خواهد كرد؟ انسان مؤمن سنت‌هاي الهي را مي‌شناسد و مي‌داند مايحتاج زندگي زميني‌اش به طور طبيعي و با اندك فعاليت، همراه با رعايت انصاف و رعايت دستورات شرع به طرفش مي‌آيد.

يكي از عزيزان مي‌گفت: اگر خدا مايحتاج زندگي دنيايي را مثل برگ كاهي جلو پاي من قرار داد لگد به آن نمي‌زنم ولي با آخرين سرعت هم به دنبال آن نمي‌روم. سيرة امامان ما هم اين‌گونه بوده است. و چون مي‌دانستند وسعت و يا عدم وسعت رزق در مديريت خداوند است و اگر هم از آن رزقي كه خداوند تقدير كرده ببخشند در عيني كه مفتخر به انفاق شده‌اند آن انفاق را خدا با مالي ديگر جايگزين مي‌كند، به راحتي و به مقدار زياد انفاق مي‌كردند، چون خداوند مي‌فرمايد: «قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛[10] بگو در حقيقت پروردگار من است كه روزی را برای هر كس از بندگانش كه بخواهد گشاده يا برای او تنگ

10 - سوره سبأ، آيه 39.

می‌گرداند و هر چه را انفاق کردید عوضش را او می‌دهد و او بهترین روزی دهندگان است.

می‌گویند امام◆ دو تا کیسه پول داشتند. کیسه‌اي که دینارهاي خرج سالشان در آن بود، کیسه دیگري که در آن مقداري پول بود براي نیازهایي که ممکن است پیش آید. فقیري آمد و تقاضاي کمک کرد حضرت به غلامشان گفتند که آن کیسه پول را به فقیر بده. غلام اشتباهي خرج سال امام و خانواده را به فقیر داد. طرف بعد که سکه‌هاي طلا را دید متوجه شد غیر ممکن است کسي این همه پول به فقیر بدهد. کیسه را برگرداند که آیا اشتباه نشده است؟ حضرت می‌فرمایند بله اشتباه شده اما حالا دیگر آن پول‌ها از آن توست. عرضم این جاست؛ روحي که می‌تواند اینقدر راحت ببخشد روحي است که فوق این دنیا دارد زندگي می‌کند و متوجه آخر آیه فوق است که خداوند می‌فرماید: «وَ مَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ چون رزق شما مشخص و مقدّر است پس هرچه از آن انفاق کنید خداوند آن را جبران می‌کند و او بهترین رزق دهندگان است. در راستاي این که مؤمن قدرت بخشش و انفاق دارد در شرح حال آیت الله بروجردي«رحمة‌الله‌علیه» آمده که اسکناس‌هایي را خدمت ایشان آورده بودند، در همین لحظه باد می‌وزد و پول‌ها را پخش می‌کند، طلبه‌ها جمع مي کنند تا به ایشان بدهند، با این‌که آقا جهت امورات حوزه نیاز به پول داشتند، می‌فرمایند هر کس هر چقدر پول پیش او هست مال خودش. همه این‌ها حکایت از آن دارد که این‌ها جاي دنیا را و

حدّ و اندازه آن را مي‌شناسند كه بنا نيست براي به دست آوردن دنيا سجاياي اخلاقي از جمله انفاق را زير پا بگذاريم، و چنين نيست كه براي به دست آوردن راحتي دنيا زحمت زيادي را تحمل كنيم. اگر از اين دو نكته غفلت كنيم بيخود خود را به زحمت انداخته‌ايم و از فرصت زندگي دنيايي در راستاي تغيير خود جهت شايسته‌شدن براي قرب الهي استفاده نكرده‌ايم.

اميدوارم خداوند توفيق استفاده از فرصت زندگي دنيايي را به نحو اَحسن به همه ما مرحمت فرمايد.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه سی و یکم

شغل پاک

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ وَ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْهُ وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

بپرهیز از آن که مرکب طمع‌ورزی، تو را به سوی آبشخورهاي هلاکت به پیش راند. و اگر توانستی که بین خود و خدا صاحب نعمتی را حجاب نگرداني، چنین کن، زیرا تو، روزی و بهره خود را دریافت می‌کنی، و سهم خود بر می‌داری، و مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان به دست می‌آوری، بزرگ و گرامی‌تر از فراواني است که از دست بندگان دریافت می‌داری، گرچه همه از طرف خداست.

جبران آنچه با سکوت از دست می‌دهی، آسانتر است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشك است، به محکم‌بستن دهانه‌ی آن است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از طلب چیزی که در دست دیگران است، و تلخی نا امیدی بهتر است از طلبیدن از مردم.

طمع و ناكامي

حضرت امام الموحدين◆ در اين فراز به فرزندشان مي‌فرمايند:

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ»؛

فرزندم! مواظب باش كه شتران و مركبِ طمع‌ورزي، تو را به سوي جايگاه هاي هلاكت نرانند.

انساني كه طمع به جانش افتاده، مثل كسي است كه اسير شتري شده كه عنانش را در دست ندارد، و شتر او را به دره‌اي هلاكت‌بار مي‌برد. اگر طمع عنان ما را گرفت ديگر ما به دنبال طمع خود به راه مي‌افتيم و به جاي اين كه ما عنان طمع را در دست بگيريم، طمع عنان ما را در دست مي‌گيرد و هر جا كه طمع مي‌خواهد ما مي‌رويم، نه هر جايي كه ما مي خواهيم. و مسلّم ما را به سر منزل سعادت نمي‌برد. «قناعت» يعني كنترل ميل‌هايي كه مي‌خواهند ما را به دنبال خود بكشانند و هلاك نمايند. و طمع يعني حاكميت ميل‌هايي كه مي‌خواهند ما را از هدف اصلي زندگي منصرف كنند. در نتيجه طمع يعني ويراني اهداف اصلي انسان. شما خود را امتحان كنيد، اگر با توجه به اهداف اصلي زندگي، حدّ بهره دنيايي‌تان را تعيين نكرديد، و اگر براي رسيدن به اهداف اصلي زندگي، به قناعت در دنيا روي نياوريد يک مرتبه متوجه مي‌شويد گرفتار طمعي شده‌ايد كه هيچ مرزي نمي‌شناسد و تا زير پاگذاردن همه‌ی شخصيت و انسانيت ما جلو مي‌رود. عموماً

انساني كه طمع به جانش افتاد توقفي براي خود نمي‌شناسد و اين صفت سياه همواره زندگي او را به سوي آرزوهاي خيالي جلو مي‌برد. و به تعبير ديگر همه زندگي را از او مي‌گيرد، لذا حضرت◆ آن را به «مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ» تعبير كرده‌اند، يعني جايگاه هلاكت كه تعبير بسيار زيبا و واقع‌بينانه‌اي است. هلاكت يعني بي‌ثمري. در حالي كه تصور اوليه انسانِ طمع‌زده آن است كه بيشتر داشته باشد تا زندگي او به ثمره‌ی بيشتري برسد، ولي از اين نكته غافل است كه طمع زمينه‌اي براي ثمردهي واقعي براي او باقي نمي‌گذارد.

شما يك نفر را نمي‌شناسيد كه شترِ طمع، عنان او را در دست گرفته باشد و زندگي او را جز به اضمحلال به جاي ديگري ختم كرده باشد. و برعكسِ طمع «قناعت» است و پذيرفتن آنچه خداوند براي ما مديريت كرده است. شخصي مي‌گفت: خانه كوچكي داشتيم و يك قطعه زمين. آن‌ها را فروختيم تا با پول آن دو، خانة بزرگ‌تري بسازيم، بعد طمع به جانمان افتاد كه خوب است براي آيندة فرزندانمان هم فكري بكنيم و شروع كرديم يک خانه سه طبقه ساختيم ولي در به پايان‌رساندن آن ماندیم، حالا هم خودمان اجاره‌نشين هستيم، و اجاره‌خانه مي‌دهيم، هم قسط بدهكاري‌ها را داريم، و هم خانه نداريم، و با اين وضع تا آخر هم خانه‌دار نمي‌شويم. كسي هم اين ساختمان نيمه‌كاره را از ما نمي‌خرد چون با سليقه‌ي آن‌ها جور در نمي‌آيد. حالا در نظر بگيريد اين شخص كجا زندگي مي‌كند؟ آيا

اسم اين كارها آينده نگري است يا طمع؟! اسم اين كار، همان هلاكت است كه طمع براي او به‌وجود آورد. اين قاعده را از حضرت امام‌الموحدين◆ بگيريد كه محال است كسي طمع به جانش بيفتد و سرانجامش سلامت باشد. امام عزيزِ من و شما دارد مي‌گويد: «حذر كن از اين كه شترانِ طمع، تو را به سوي دره‌هاي هلاكت بكشانند» يعني مواظب باش سوار چنين مركبي نشوي. انسان‌هايي كه طمع به جانشان افتاده است همواره احساس مي‌كنند هيچ چيز ندارند، خودِ اين طمع، همين حالا دارد آن‌ها را هلاك مي‌كند، همين طور دويدن پشت دويدن. كار پشت كار، حرص پشت حرص، نيازمندي‌ها را مي‌افزايند و طمعي را كه اين نيازمندي‌ها را افزوده است نمي‌بينند، چيزي كه حضرت مي‌بيند و لذا به ما توصيه مي‌فرمايد: اصلاً به دنبال طمع نرو و نخواه با چنين روحيه‌اي زندگي كني، زيرا اين روحيه تو را به سوي هلاكت مي‌كشاند.

راه درمان طمع

براي خارج‌كردن طمع از روح و روان خود، يک محاسبه‌اي با خود بكن و پيش خود بگو چقدر از امكانات دنيا را براي زندگي خود كافي مي‌دانم، فقط بايد به دنبال همان باشم، بقيه هرچه هست به من ربطي ندارد، هركس خواست برود از آن استفاده كند. وقتي متوجه باشيم رزّاق خدا است و طمع موجب هلاكت است، محاسبه و شرط فوق براي نجات ما از

طمع کارساز است، مضافاً که موجب سخاوت و نجات از بخل می‌شود.

شغل پاک

بعد که حضرت آثار منفي طمع را مطرح فرمودند یك جمله فوق‌العاده کارگشایي در این رابطه دارند، می‌فرمایند:

«وَ إنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ»؛

اگر می‌تواني کاري بکني که بین تو و خدا کسي واسطه نباشد که از طریق او، تو بخواهي امکانات زندگي‌ات را تأمین کني، این کار را بکن.

همه نمي‌توانند این طور عمل کنند لذا حضرت می‌فرمایند اگر مي‌تواني چنین شرایطي به وجود آوري آن را از دست نده، مثلاً در کشاورزي به روش سنّتي، فردي بین شما و خدا نیست. زمین خداست که از آن بهره مي گیرید. کسي نیست که به شما اخم و قهر کند، کسي نیست که زندگي و رزق شما به آن بند باشد و بخواهد شما را تهدید کند و به همان اندازه ذهن شما مشغول او باشد. شاید یکي از علت هایي که کشاورزي یک عمل مستحب است همین باشد. علاوه بر آن، انسان در کشاورزي بیشتر، خدا خدا می‌کند. دیگر مجبور نیست بگویید آقاي رئیس؛ فرزندانم زیاد شدند و اگر می‌شود حداقل یك گروه تشویقي به ما بدهید تا کمي فشار زندگیمان کم شود - غافل از این که از آقاي رئیس کاري بر

نمي‌آيد- آيت‌الله‌جوادي‌آملي«حفظه‌الله‌تعالي» مي‌فرمودند: اگر اين جادوگرها واقعاً مي‌توانستند كاري براي كسي بكنند، چرا براي خودشان كاري نمي‌كنند كه از فقر و فلاكتي كه عموماً گرفتار آن هستند نجات يابند؟

در بعضي از شغل‌ها انسان زياد گرفتار مردم است در حالي كه هر چقدر كمتر گرفتار مردم باشيم، به سخن امام و نتايج مربوط به آن نزديكتريم، برعكسِ بعضي شغل‌ها كه اگر مردم اخم كنند، انسان بدبخت مي‌شود، اين نوع شغل‌ها روح انسان را دائم مضطرب نگه مي‌دارند و زندگي را براي انسان تنگ مي‌كنند، هرچند درآمد آن‌ها زياد باشد، ولي به همراه خود افسردگي مي‌آورد. در كل مي‌توانيم شغل‌ها را به سه دسته تقسيم كنيم.

يكي از شغل‌هايي كه امام◆ وصف كردند كشاورزي است. آن هم كشاورزي به روش سنتي كه انسان گرفتار وام بانك و تاجري كه بايد محصول ما را بخرد نباشد.

نوع ديگر شغل‌هايي است كه مراوده دو طرفي در آن هست و طرفين مايحتاج همديگر را برطرف مي‌كنند. تعبير قرآن اين است كه دو طرف را براي همديگر تسخير كرديم همان‌طور كه زن و مرد هر دو احساس مي‌كنند نياز به هم‌ديگر دارند و در كنار همديگر بهتر به هدف مي‌رسند. زن همين كه در خدمت مرد و خانه است حس مي‌كند خودش دارد زندگي مي‌كند، مرد هم همين كه در خدمت همسرش مي‌باشد حس مي‌كند خودش دارد زندگي مي‌كند. اين نوع ارتباط را تسخير دو طرفه مي‌گويند. شغل‌هايي كه موجب رفع

مايحتاج حقيقي جامعه است از اين گونه است اعم از رفع مايحتاج جسمي و يا روحي.

نوع ديگر شغل‌هايي است كه بيشتر جهت رفع نيازهاي كاذب انسان‌ها پديد آمده است در اين نوع شغل‌ها بيشتر تسخير يك طرفه است، طرف بايد دائم نقشه بكشد تا مردم فريب بخورند و در نتيجه شغل او رونق داشته باشد. در حالي كه اگر اين اشخاص و اين شغل‌ها در جامعه نباشد مشكلي براي مردم پيش نمي‌آيد، مثل شغل‌هايي كه اميال تجملي مردم را دامن مي‌زنند، زندگي از طريق اين نوع شغل‌ها بدترين نوع زندگي است. امام◆ مي‌فرمايند اگر مي‌تواني شغلي را انتخاب كن كه غير از خدا صاحب مالي - «ذُو نِعْمَةٍ»- بين تو و خدا واسطه نباشد، كسي نباشد كه تو به او اميد داشته باشي. خودتان هم مي‌دانيد اگر انسان روحش اسير دست ديگران نباشد چقدر آزادگي مي‌آورد. عموماً ما متوجه دغدغه‌هاي فكري خودمان نيستيم ولي وقتي خداوند ما را هوشيار كند مي‌بينيم بسياري از دغدغه‌هاي فكري ما اين است كه اگر مثلاً ما را از اداره بيرون كنند چه كنيم، و يا اگر امروز كالاهاي ما را نخرند چه كار كنيم. اين دغدغه‌ها درست مثل يك زنبوري كه دائم دارد در روح ما ويزويز مي‌كند ما را مشغول خودش مي‌كند و جهت روح ما را به خودش مشغول مي‌نمايد. حال در نظر بگيريد روحي كه مقدار زيادي از زندگي‌اش اسير دستي است كه مي‌خواهد به او نان بدهد، آيا مي‌تواند آزاد فكر كند و آنچه را حق است انتخاب نمايد؟ ما به

اندازه‌اي كه اسير ويز ويز زنبور اميدِ به غير هستيم، مزه‌ي تنفس آزاد و انتخاب آزاد را نمي‌شناسيم. چه‌طور بعضي از انسان‌ها آنچنان ذهنشان مشغول غير است كه هميشه دوست دارند حرف بزنند، اگر نشد در جايي حرف بزنند به جاي ديگر مي‌روند تا بتوانند حرف بزنند، به طوري كه نمي‌دانند سكوت و آرامشِ روح چيست. عين اين مسئله براي ذهن افرادي است كه شغل آن‌ها با ضعف عقلي مردم رونق دارد. آيا اين افراد همواره نگران اين مسئله نيستند كه اگر مردم عاقل شوند ما چه كار كنيم، اين‌ها دائم براي تحريك وَهم و خيال مردم نقشه مي‌كشند و لذا هرگز به معني حقيقي، آرامشِ روح ندارند.

ما عموماً نمي‌دانيم راه ارتباط با خدا از طريق قلبي ممكن است كه آرامش كامل داشته باشد و اين قلب در صورتي به دست مي‌آيد كه اضطرابِ اخم و قهر مردم در آن نباشد و براي رسيدن به چنين قلبي حضرت مي‌فرمايند: «وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ»؛ اگر مي‌تواني طوري عمل كن كه بين تو و خدا، صاحب مال و ثروتي در ميان نباشد، چنين بكن. لازم است همين جا به دوستان اين نكته را توصيه كنم حالا كه متأسفانه ما كم و زياد اسير شغلمان هستيم، براي شغل خود به اندازه‌اي كه در آزادگي ما نقش دارد ارزش قايل شويم، نه به اندازه‌اي كه براي ما درآمد دارد. هر شغلي كه بيشتر شما را از غير خدا آزاد كند مطمئن باشيد آن شغل براي شما بهتر است و هر

شغلي كه شما را گرفتار افراد مي‌كند و مجبوريد براي جذب آن‌ها نقشه بكشيد و يا در مقابل آن‌ها تواضع بي‌جا داشته باشيد، بدانيد شغل بدي است، هرچند درآمدش بسيار زياد باشد. مثلاً شغل نانوايي طوري است كه مردم مجبورند نان بخرند به همين دليل نانوا اگر درست عمل كند مجبور نيست در مقابل مردم تواضع بي‌جا داشته باشد و يا نگران باشد كه نكند مردم فردا نان نخواهند. برعكسِ شغل‌هايي كه نتايج كارشان نياز حقيقي مردم نيست. نانوا مجبور نيست بردگي مردم را بكند تا مردم بيايند نان بخرند اما صاحبان شغل‌هاي تجملي مجبورند با تبليغات و خم و راست‌شدن در مقابل مردم زندگي كنند، اين نوع دغدغه‌هاي ذهني خسارت‌هاي زيادي براي روح و روان آن‌ها به‌بار مي‌آورد.

وقتي ما وظيفه خود ديديم كه در خدمت نيازهاي حقيقي مردم باشيم ــ چه نياز جسمي و چه نياز روحي ــ خداوند هم درون مردم را به سوي رفع آن نيازها سير مي‌دهد و ما مجبور نيستيم براي كالاي خود تبليغ فريبكارانه بكنيم، و بسياري از انرژي‌هاي روحي خود را صرف جلب مشتري نماييم و به همان اندازه هلاك شويم، چون انرژي خود را صرف غير خدا كرده‌ايم، تلاش كرده‌ايم براي مردم نيازسازي كنيم، علاوه بر اين كه اين كار يك نوع فريب است، قلبمان آن‌چنان مشغول چنين شغلي مي‌شود كه ديگر صفايي براي ارتباط با خدا برايش نمي‌ماند. عجيب است كه خداوند به طور طبيعي شغلي

که ما به راحتي بتوانيم در عين کسبِ درآمدِ مورد نياز، به‌خوبي به بندگي او مشغول شويم براي ما فراهم مي‌کند ولي حرص ما نمي‌گذارد ما آن شغل را بپذيريم يا ادامه دهيم. شما هر شغل غير حقيقي را که ملاحظه کنيد صاحبان اين شغل‌ها مجبورند روزبه روز به حرفة خودشان آرايش بيشتر بدهند شايد نظر مردم را جلب کنند، و دائم هم محصول اين شغل‌ها از مد مي‌افتد و بايد مدل جديدي بياورند تا مردم را به طرف آن کالاها بکشانند.

همان‌طور که خداوند ميل به غذا را در انسان قرار داده، ميل به دانستن حقيقت را نيز در انسان‌ها قرار داده است و لذا انبياء و اولياء و عالمان در اين راستا مورد احترام مردم‌اند، و اين‌ها به جاي اين‌که مردم را فريب دهند تا به سوي آن‌ها بيايند، مردم را بيدار مي‌کنند تا دامن حق و حقيقت را بگيرند و از ظلمات خود خارج شوند.

مي‌گويند در زماني که شيخ‌الرئيس وزير بود روزي در راه که مي‌رفت ديد کَنّاسي[1] دارد زير لب زمزمه مي‌کند «اي نفس بزرگت داشتم که اسير و ذليل کس و ناکس نباشي» شيخ الرئيس تعجب کرد که طرف شغلي به اين پستي دارد و چه ادعايي مي‌کند، مي‌گويد؛ رفتم بيخ گوش او گفتم: عجب نفس خود را بزرگ داشتي! شخص کنّاس سرش را بالا کرد و فهميد که او وزير شاه است به او گفت: «نان از شغل خسيس

---

1 - شغلي است که در قديم مستراح‌ها را خالي مي‌کردند.

خوردن به که منت شاه بردن» این جمله یک پیام بزرگ دارد و براي همین هم در تاریخ مانده است. یعني بعضي از شغل‌ها، منت وزیر و شاه و دیگران در آن است. این شغل‌ها شما را به آن آرامشي که روان و قلب شما مي‌طلبد نمي‌رساند، چون شما از طریق شغلتان به دنبال آرامشي هستید که بتوانید در گهواره زمین زندگي کنید، در حالي که اگر از این موضوع غفلت نماییم همه‌ي زندگیتان مي‌شود حفظ شغل، زیرا طوري است که هر لحظه امکان دارد از دستتان برود.

به شغل‌ها نگاه کنید. شغل‌هایي که کمتر روح را مي‌لرزاند و ارتباط با خدا را بیشتر و ارتباط با صاحبان ثروت را کمتر مي‌کند، شغل‌هاي بهتري است. فرمایش حضرت این بود که اگر مي‌تواني شغلي داشته باش که بین تو و خدا یک واسطه دیگر نباشد که بنده از یک زاویه آن را شرح دادم و براي طولاني‌نشدن بحث به همین اندازه بسنده مي‌کنم.

سپس حضرت دلیل فرمایش خود را مي‌فرمایند که:

«فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ»؛

زیرا تو آنچه را که قسمت و سهمت است مي‌یابي، بیشتر هم نمي‌یابي و آنچه سهم تو است مي‌گیري.

قاعده نظام الهي همین است که حضرت فرمودند، موقعي ما به خطا مي‌افتیم که فکر کنیم مي‌توانیم بیشتر از سهم خود به‌دست آوریم. بعضي وقت‌ها خداوند چیزي به‌دست شما مي‌دهد تا شما وسیله‌اي باشید و آن را به دیگري بدهید، تا افتخار انفاق

آن براي شما بماند و نياز آن طرف هم برآورده شود. ولي شما تصور مي‌كنيد مال خود شما است و لذا آن را به كسي نمي‌دهيد، درنتيجه خداوند آن مال را از شما مي‌سِتاند و حالا غم نداشتن آن براي شما مي‌ماند، در حالي‌كه از اول هم سهم شما نبود. مثلاً به شخصي استعداد تأسيس و مديريت يک كارخانه را مي‌دهد، خداوند اين توان را به او داد تا بستر بندگي و كمال او را از اين طريق فراهم كند. ميل ايجاد كارخانه را هم خداوند در دل او انداخت و لذا به سرعت در كار خود موفق شد، اما نه به اين معني كه همه درآمد حاصله را براي خودش بردارد، اگر متوجه اين امر شد نه تنها قلب و روانش مشغول كارخانه نمي‌شود بلكه كارش مسير سعادت دنيايي و آخرتي او خواهد شد، و اين در صورتي است كه متوجه جمله حضرت بشود كه «فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ»؛ تو فقط به آنچه سهم تو است مي‌رسي و آنچه سهم تو است را به‌دست مي‌آوري. امّا اگر اين نكته مهم را فراموش كند در آن صورت مثل قارون فكر خواهد كرد كه خداوند در مورد او مي‌گويد: «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي»؛[2] گفت آنچه به دست آورده‌ام و به من داده شده به جهت علمي بوده كه خودم داشتم و همة اين كارها را با عقل خودم كرده‌ام. اين‌جا بود كه ناگهان خداوند همان مال را از او مي‌گيرد و خود او را در زمين فرو مي‌برد، «فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ

2 - سوره قصص، آيه 78.

مِنْ فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ»؛[3] آن گاه او را با خانه اش در زمين فرو برديم و گروهی نداشت كه در برابر خدا او را ياری كنند و خود نيز نتوانست از خود دفاع كند.

پس اصل اوليه را فراموش نكنيم كه بنا به فرمايش حضرت هركس به اندازة سهم و قسمتش مي‌خورد و نه بيشتر. آري «فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ»؛ تو دريافت كننده آن چيزي هستي كه سهمت است، بقيه اش چي؟ بقيه اش مال تو نيست. هرچند در دست تو باشد.

كم ولي با بركت

«وَ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْهُ»؛ مقدار اندكي كه از طرف خداي سبحان برسد افضل و گرامي‌تر است از مال فراواني كه از دست خلق بگيري.

اگر بناست زندگي زميني بستري باشد جهت تعالي انسان به سوي عالم قدس و معنويت، مسلّم انسان در اين بستر نبايد گرفتار نيازهايي باشد كه به سختي به دست مي‌آيد، و آن نيازها همان هايي است كه خداوند براي انسان فراهم مي‌نمايد. و لذا حضرت مي‌فرمايند آنچه از طرف خدا به آساني به دست مي‌آيد اعظم و اكرم است از آن كثيري كه از طرف خلق به تو مي‌رسد. به اين نكته نيز مي‌خواهند

---

3 - سوره قصص، آيه 81.

اشاره بفرمايند كه گاهي ما در ارتباط با مردم دكّان ها و بساطها پهن مي‌كنيم و از آن طريق مردم را جذب مي‌نماييم و چيزهايي هم به‌دست مي‌آوريم ولي آنچه در رابطه با خدا به‌دست مي‌آوريم بدون آن كه لازم باشد بساط ارتباط با مردم راه بيندازيم، براي ما بهتر است. انسان اگر از بركات مسير الهي غفلت نمود تمام تلاش و فكر خود را براي جلب توجه و حيران كردن مردم صرف مي‌كند و در اين حال در بي‌بركتي كامل گرفتار مي‌شود و با همان بساط خود را هلاك مي‌كند.

مارگيري اژدها آورده در شكارش خون دل ها
از براي آنكه گويندش بسته است بر گردن

براي اين‌كه مردم به او بگويند ماشاءالله، عملاً برگردن خودش طنابي بسته و خود را خفه مي‌كند. بعضي انسان‌ها براي اينكه زندگي‌شان را از سادگي خارج كنند و نزد ديگران هيبت پيدا كنند خود را گرفتار تلاش‌هاي بي‌مورد مي‌كنند، و از بس زندگي و روحشان آشفته است فقط با آشفتگي مي‌توانند زندگي كنند. يك قاب به اين ديوار مي‌زند، يك پرنده آن‌جا نگه مي‌دارد، يك دكور آن جا، يك آكواريوم آن طرف و خلاصه روح سادگي و سلوك را از خود و اهل خانه مي‌گيرد، چون مي‌خواهد از كم فاصله بگيرد و به زياد و كثير نزديك شود، لذا فقط با آشفتگي مي‌تواند زندگي كند. اما برعكس، اگر كسي اين همه حيران خلق نباشد و حيران كردن خلق را هم نخواهد، نه لوستر مي‌خواهد، نه آكواريوم و نه قاب و نه آن‌همه دكورهاي رنگارنگ. فضائي مي‌خواهد

که بتواند با آن کم و راحتي که خدا به او مي‌دهد زندگي کند، اين زندگي هم براي خودش خوش است و هم ديگران در ارتباط با او بيشتر احساس آرامش مي‌کنند و لذا بيشتر مورد احترام بقيه است. در روايت هم داريم؛ اهل علمي که اهل حبّ دنيا و تجملات است در ايمانش متهمش کنيد.[4] يعني او را اهل علم و ايمان به‌حساب نياوريد چون اگر ايمان برقلب او نفوذ کرده بود ديگر به دنبال دنيا نبود و سردي و بي‌حاصلي دنيا را مي‌ديد و به همان قليلي که از طرف خدا به او مي‌رسيد راضي بود.

بعضي‌ها با تجملات و با به‌دست‌آوردن دنياي بيشتر و به اميد آن‌که آن‌ها را به رخ مردم بکشند و آبرو و هيبت بگيرند، زندگي خود را آلوده مي‌کنند و عملاً با کارهايشان از چشم مردم مي‌افتند.

عزت مؤمن، به سادگي است، چه رسد به عزت عالمان. چون خدايي که عين بزرگي است در اوج سادگي است نه انگشتر طلا دارد و نه ماشين آخرين مدل، اصلاً شکل ندارد تا چه رسد به اين چيزها، پس هر چه ساده‌تر، عزتمندتر. براي اهل فکر و عقل اين يك قاعده است هر چند عوام‌النّاس در توهّم خود عکس آن را تصور کنند، فرعون در مورد حضرت موسي◆ گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّن ذَهَبٍ»؛[5] پس چرا بر او دستبندهايي زرين آويخته نشده است.

---

4 - عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ◆ قَالَ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبّاً لِلدُّنْيَا فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ (بحارالأنوار، ج2 ، ص 107).

5 - سوره زخرف، آيه 53.

طرز فكر را ببينيد! اگر كسي با خدا نباشد، سادگي و آساني زندگي برايش پذيرفتني نيست، زندگي پيچيده و شلوغ را به رسميت مي‌شناسد و حضرت◆ براي نجات ما از اين انحراف مي‌فرمايند متوجه باش كه كمِ با خدا بهتر از زيادِ با خلق است.

زندگي بدون زحمت

اگر متوجه نكته اساسي فوق شويم مي‌بينيم لوازم يک زندگي ساده، خيلي راحت در اختيار ما قرار مي‌گيرد ولي براي يک زندگي گسترده بايد خيلي تلاش كنيم، گويا زندگي ساده از قبل براي ما پيش‌بيني شده ولي زندگي گسترده و پيچيده را بايد خودمان به‌وجود آوريم. آيت‌الله‌جوادي آملي«حفظه‌الله‌تعالي» مي‌فرمودند: «مؤمن براي خود اهل قناعت و براي مردم اهل فعاليت است.» نمونه‌اش هم حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي» بود از يک جهت براي خود بسيار ساده بودند و از طرف ديگر براي خدمت به مردم يك دقيقه آرامش نداشته‌اند. اميرالمؤمنين◆ چندين قنات و چاه و نخلستان درست كردند كه بعضي از آن‌ها هنوز هم پا برجاست، چون مؤمن براي خود اهل قناعت و براي مردم اهل فعاليت است، آن وقت آن اسارت‌ها از بين مي‌رود. اگر اهل فعاليت براي مردم بودي، اسير آنچه در دست مردم است نخواهي بود. وظيفه‌ی ما اين است كه در خدمت مردم باشيم، اما ارتباطمان با مردم براي رفع نيازهايمان، بايد در نهايت سادگي باشد، همان اندازه‌اي كه بدون حرص از طرف

خدا مي‌رسد و هرگز موجب آن اضطراب‌ها و پريشاني‌هايي كه اهل دنيا به آن آلوده‌اند نمي‌شود. و همان‌طور كه حضرت مي‌فرمايند آن سادگي «أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ» است از آن تجملاتي كه اهل دنيا به دنبال آن هستند تا از آن طرف اعظم و اكرم شوند.

بالاخره بايد از اين جمله‌ی فوق‌العاده راه‌گشاي حضرت، پيامي براي زندگي خود بگيريم. و با جدّيت تمام از زندگي گسترده و آشفته‌اي كه نياز به مردم را در ما زياد مي‌كند و حاصل آن هم انسانِ آشفته است، فاصله داشته باشيم.

ابتدا حضرت فرمودند: بپرهيز از اين‌كه طمع تو را به درّه هلاكت بيندازد و سپس ادامه دادند اگر توانستي كاري كني كه بين تو و خدا صاحب ثروتي در ميان نباشد، آن كار را بكن. زيرا تو فقط به آن مقداري كه براي تو تعيين كرده‌اند مي‌رسي و نه بيشتر، حالا هم مي‌فرمايند: آن مقدار كمي كه از طرف خدا به تو مي‌رسد اعظم و اكرم است از آن مقدار زيادي كه از طرف خلق به دست مي‌آوري، هر چند همه از طرف خدا است «وَ إِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْهُ». چه آن كم بدون دردسر و چه آن زياد پردردسر، ولي تفاوت آن‌ها در اين است كه اگر به كم قانع نشدي خداوند آن بيشتر را در دست مردم قرار مي‌دهد و حالا تو بدو و مردم بدو. گفت:

جان همه روز از وز زيان و سود وز بيم
ني صفا مي ماندش ني ني به سوي آسمان راه

برکات سکوت

پس از آن که آفات طمع و حرص را گوشزد نمودند و راه رهایي از آن را نمایاندند، مي‌فرمایند:

«وَ تَلَافِ يكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»؛

جبران آنچه با سکوت از دست مي‌دهي آسان‌تر است از آن‌چه با سخن‌گفتن از دست برود.

اگر در سخن گفتن کوتاه بیایي، فرض هم بگیریم در جایي از سخن‌گفتن کوتاه آمدي که نباید سکوت مي‌کردي، مي‌فرمایند جبران این کوتاهي خیلي آسان‌تر از آن ضعفي است که با گفتن پیش مي‌آید، آن‌جایي‌که باید سخن نمي‌گفتي و گفتي. ما در ازاي سکوتمان با اموري روبه‌رو مي‌شویم، همان‌طور که در ازاي سخن گفتنمان با اموري روبه‌رو خواهیم شد، حال اگر در جایي که باید سخن مي‌گفتیم سکوت کردیم و پیرو آن با مسائلي روبه‌رو شدیم که خواست ما نبود، مي‌فرمایند جبران این مسئله آسان‌تر است از جبران مسئله‌اي که وقتي باید سکوت مي‌کردیم و سخن گفتیم برایمان پیش مي‌آید. و لذا در نهایت توصیه مي‌کنند بنا را بر سکوت بگذارید تا آن‌جا که وظیفه سخن‌گفتن باشد.

آفات کثرت کلام

اشتباه و خطاي انسان از آن‌جا شروع مي‌شود که فکر مي‌کند اصل بر سخن گفتن است و اگر سکوت کند بقیه مي‌گویند او چیزي نمي‌داند. پیش خود مي‌گوید اگر سکوت کنم بعد از سکوتم با این مواجه مي‌شوم

كه مي‌گويند چيزي نمي‌داند. ولي اگر سخن بگويم بعد از حرف زدنم با اين مواجه مي‌شوم كه مي‌گويند چه چيزهايي مي‌داند. حضرت مي‌فرمايند اين تحليل كامل نيست، چون وقتي سكوت مي‌كني با چيزي مواجه مي‌شوي كه مديريت و برنامه‌ريزي بر روي آن برايت آسان‌تر است از زماني كه سخن بگويي و بعد بخواهي آب رفته را برگرداني.

حتماً عزيزان عنايت دارند كه سخن‌گفتن مثل غذاخوردن، يك شهوت است. شما زماني كه بر ميلتان حاكم شويد به اندازهٔ نيازتان غذا مي‌خوريد نه به اندازه‌اي كه حرصِ خوردن داريد. در مورد حرف زدن هم همين طور است، زماني كه بر ميلتان حاكم شديد مي‌توانيد سخن گفتنتان را كنترل كنيد. يعني اگر روح بر ميل خود حاكم شد، جهت‌گيري هاي ميل را مي‌بينند و سوار بر آن است، بعضي انسان‌ها تماماً ميل و هوس هستند، اصلاً نمي‌فهمند دارند گناه مي‌كنند، بعضي‌ها ميلشان را مي‌شناسند و مي‌دانند گناه است ولي نمي‌توانند از آن بگذرند، بعضي انسان‌ها بر ميلشان حاكم‌اند، هم مي‌دانند آن كار گناه است هم مي‌توانند خودشان را كنترل كنند، كه اين حالت؛ حالتي است كه هركس بايد خود را به آن برساند. بعضي انسان‌ها حرص سخن‌گفتن به فكرشان غالب است، وقتي طرفِ مقابل دارد سخن مي‌گويد بدون آن كه بر روي سخن او تأمل كنند، منتظرانند سخنش تمام شود و شروع كنند به حرف‌زدن، فقط از سخن‌گفتن لذت مي‌برند، همانند جواب‌دادن به ساير غرايز. عده‌اي ديگر حرص سخن‌گفتن دارند اما

احتياط مي‌كنند كه به بقيه ضربه نخورد، و عده‌اي هم اصلاً نمي‌خواهند سخن بگويند، مگر جايي كه نمي‌شود سخن نگويند. حضرت مي‌فرمايند فرزندم سعي كن تو از شخصيت‌هاي نوع سوم باشي.

اين يك مقام و بصيرت است كه انسان در باطن خود برسد به اين‌كه سكوت بهتر از سخن‌گفتن است و براي اين‌كه انسان را به چنين مقامي برسانند مي‌فرمايند: «وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»، جبران آن چه بعد از سكوت با آن روبه‌رو مي‌شوي، آسان‌تر است از جبران آن چه با سخن‌گفتن از دست مي‌دهي. مولوي در وصف خاموشي مي‌گويد:

خامشي بحر است و گفتن بحر مي جويد تو را،
از اشارتهاي ساقي سر ختم كن والله اعلم

ساقي به تو گفته است تو هيچ نگو تا من برايت بگويم.

در روايت داريم حضرت داود◆ به فرزندشان مي‌فرمودند:

«يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحِكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيراً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ، فَإِنَّ النَّدَامَةَ عَلَى طُولِ الصَّمْتِ مَرَّةً وَاحِدَةً خَيْرٌ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى كَثْرَةِ الْكَلَامِ مَرَّاتٍ، يَا بُنَيَّ لَوْ أَنَّ الْكَلَامَ كَانَ مِنْ فِضَّةٍ يَنْبَغِي لِلصَّمْتِ أَنْ يَكُونَ مِنْ ذَهَبٍ»؛[6]

---

6 - بحار الأنوار، ج 68 ، ص 278.

ای فرزند! از خنده زیاد دوری کن زیرا خنده زیاد روز قیامت، آدمیان را کوچك می‌کند. ای فرزند! همواره ساکت باش مگر در آنجائی که خیری باشد، پشیمانی برای سکوت یك بار بیشتر نیست ولی پشیمانی برای سخنِ زیاد بسیار بیشتر می‌باشد، ای فرزند! اگر سخن از نقره باشد سکوت از طلا خواهد بود.

و نیز از رسول خدا ﷺ داریم:

«لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللهِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللهِ تَقْسُو الْقَلْبَ، إِنَّ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي»؛[7]

پرحرف نباشید جز در باره ذکر الهی که پرحرفی جز در مورد ذکر خدا موجب سختی و قساوت قلب است و دورترین مردم از قرب الهی کسی است که قساوت دل داشته باشد.

آري سخن‌گفتن اولیاء از نوع دیگري است، آن‌ها حقایقي که خداوند بر قلبشان جاري کرده است براي مردم مي‌گویند. گفت:

گوش دل را یک نفس این تا بگویم با تو از

آن سخني که از قلب بر آید بر اساس مأموریتي است که خداوند برعهده انسان گذاشته و به همان اندازه هم نوراني است، ولي سخني که از خیال و وَهم ریشه گرفته و براساس غریزه گفته مي‌شود، سراسر غفلت است. اینجاست که انسان مي‌تواند جایگاه سخن‌گفتن خود را بررسي کند، آیا آماده

---

7 - بحار الأنوار، ج 68 ، ص281.

است تا خداوند حقيقتي را بر قلب او بيندازد و آن را به حكم وظيفه به مردم ارائه دهد، يا براساس غريزه هرچه به وَهم و خيال او مي‌آيد مي‌گويد، مولوي در وصف رسول خدا ﷺ مي‌گويد:

چو غلام آفتابم هم از نه شبم نه شبپرستم كه
چو رسول آفتابم به پنهان از او بپرسم به

وقتي حاكم بر سخن گفتن خود باشيم، متوجه مي‌شويم در بسياري موارد سخن گفتنمان بي‌جا است و موجب مشغوليت قلبمان شده و راه تجليات انوار معنوي به سوي قلب را بسته است. اگر سخن حضرت را مدّ نظر قرار دهيد إن‌شاالله به جايي مي‌رسيد كه قبل از گفتن هر سخني به خوبي مي‌بينيد كه حالا زمان نگفتن است، چون جهت قلب را به سوي عالم معنا كه سراسر سكوت است انداخته‌ايد و لذا نمي‌خواهيد حرف بزنيد به اين اميد كه نوري از آن عالم به قلب شما برسد. آن وقت اگر هم بايد به حكم وظيفه سخن بگوييد، سخنان پاكي كه قلب از عالم بالا گرفته ارائه مي‌دهيد. ولي وقتي حرف مي‌زنيم تا لذت ببريم، مقصد انسان آن نيست كه حقيقتي را به طرف برساند، بلكه مقصد او ارضاء نفس اماره است، برعكس آن وقتي كه عنانِ هوسِ سخن‌گفتن را به دست گرفته‌ايد. اگر هم در آن حالت سخن بگوييد مي‌خواهيد براي طرفِ مقابل حقيقتي را بگشاييد. و چون متوجه شويد شرايط مناسب نيست به‌راحتي سكوت مي‌كنيد. در همين رابطه است كه حضرت مي فرمايند با گفتن چيزي را از دست مي‌دهي كه جبران آن مشكل است، پس بهتر است تا مي‌تواني سخن نگويي، آن‌گاه

وقتي شرايط كاملاً مساعد بود بتواني آن نگفته را بگويي. در عرفان، سكوت يك مقام روحاني است كه موجب رفع حجاب قلب از آشفتگي مي‌شود. به عبارت ديگر در حالت سكوت، روح از ارتباطات عاليه خود جدا نمي‌شود. سپس حضرت براي تبيين موضوع مثالي مي‌زنند و مي‌گويند: نگه‌داري آنچه در مَشك است به محكم بستن آن است.

حالا تصورتان اين باشد كه شما هر چه بگوييد از محتواي معنويتتان كم مي‌شود، اگر شما چنين تصوري در مورد سخن گفتن داشته باشيد ببينيد چه موقع بايد حرف بزنيد. مسلّم آن‌جايي سخن مي‌گوييد كه تشنه‌اي در صحنه است و واقعاً طالب آب گواراي دانش شما است، خوب اين‌جا بايد درِ مشك را باز كرد. مي‌فرمايند: «وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ»، حفظ كردن آنچه در مشك است به محكم بستن دهانه آن است. به گفته يكي از دوستان؛ اسم سينه را صندوق سينه گذاشته‌اند، نه ميدان سينه. صندوق كه بدون «در» نمي‌شود پس بايد همواره آنچه در سينه داريم حفظ كنيم، نه اين كه همه را بيرون بريزيم. پس با اين وصف، تا مي‌توانيم بايد حرف نزنيم. اگر چه در ابتدا ممكن است مشكل باشد، ولي مطمئن باشيد اگر وارد عمل شديد، در اثر سكوت إن‌شاءالله راه رؤيت حقيقت حاصل مي‌شود. از اهميت صَمت يا سكوت همين بس كه رسول خدا ﷺ مي‌فرمايند:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتاً وَقُوراً فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ»[8]

هر گاه ديديد كه مؤمن خاموش و با وقار است به او نزديك شويد زيرا كه او كلمات حكمت‌آميز گويد.

در همين رابطه مولوي مي‌گويد:

اين زبان چون سنگ و آن چه بجهد از زبان
سنگ و آهن را مزن بر گه ز روی نقل و گاه
ز آن كه تاريك است و در ميان پنبه چون
ظالم آن قومی كه ز آن سخن‌ها عالمی را
عالمی را يك سخن روبهان مرده را شيران

پس از آن كه حضرت موضوع صمت و سكوت را كه يكي از عوامل مهم كنترل حرص و هوس است مطرح فرمودند باز به موضوع قبلي برمي‌گرداند و مي‌فرمايند:

بركات آنچه در دست تو است

«وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ»،

من حفظ آن چه را در دست خودت است بيشتر دوست دارم كه آن را داشته باشي از اين كه آنچه دست مردم است را طلب كني.

چون آنچه را خدا به انسان‌ها داده است هديه‌اي است براي ادامه زندگي صحيح كه منجر به بندگي انسان مي‌شود و آنچه در دست مردم است اگر براي من مفيد بود خدا آن را به من هم مي‌داد، همان‌طور

---

8 - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج1 ، ص 104.

که ابرو و چشم را به همه داد. انسان غني کسي است که آنچه نياز دارد داشته باشد و خداوند آنچه را که ما نياز داشته‌ايم به ما داده است، پس ما غني هستيم. زيبايي زندگي در آن است که در آنچه داريم درست بنگريم تا ببينيم چقدر عالي با ما برخورد شده است و لذا در روايت داريم وقتي خداوند خير بنده‌اي را بخواهد او را نسبت به آنچه دارد راضي مي‌کند. و اين رمز بزرگي است. اگر ديديد از پيراهن خود راضي هستيد و حسرت پيراهن مدل جديد رفيقتان را نمي‌خوريد بدانيد لطف خدا به طرف شما است و در همين راستا بايد ميل‌هاي خود را مديريت کنيم که بي‌دليل نسبت به آنچه خداوند به ما داده است بي‌رغبت نشويم. امام الموحدين◆ در همين رابطه است که مي‌فرمايند:

«حفظ آنچه در اختيار داري براي من محبوبتر است از اين که طالب آن چيزي باشي که در اختيار ديگران است» مي‌خواهند بفرمايند سعادت تو در داشتن چنين روحيه‌اي است، پس اولاً: ارزش آنچه را در اختيار داري خوب بشناس تا از آن نهايت بهره‌برداري را بکني ثانياً: مواظب باش به چيزي که خداوند براي تو مقدر نکرده است رغبت پيدا نکني که داشتن آن براي تو سعادت نيست و تو را به سوي سعادت نمي‌کشاند.

از آن طرف انساني که نيازش گسترده است انسان حقيري است هر چند اموالش زياد باشد. ممکن است شما درآمد زيادي داشته باشيد، بعد بگوييد پس چه

اشكال دارد در سال بيست تا پيراهن بخرم؟ اگر به اندازهٔ بيست پيراهن نيازمندي اشكال ندارد اما اگر سالانه به يك پيراهن نياز داري همان يك پيراهن نياز تو است و اگر به دنبال بيشتر از آن باشي خودت را از غنا به فقر و نياز گرفتار كرده‌اي. نمونه‌اش را شما در سيرهٔ بزرگان دين مي‌بينيد كه همه‌ی سعي‌شان آن بوده كه نيازشان را به دنيا زياد نكنند. اصلاً معني نداشته است كه تا پيراهنشان پاره و مندرس نشده است آن را عوض كنند. كهنه شده است! از مُد افتاده است! اين‌ها، حرف‌هاي فرهنگي است كه از دين فاصله گرفته است. كودكان هستند كه بعد از مدتي وقتي حوصله‌شان سر مي‌رود قهر مي‌كنند و مي‌گويند من ديگر اين لباس را نمي‌خواهم، چون كودك صفتي دنياي خيال‌پردازي است. اسم اين كارها نه تمدن است، نه قدرت، نه غنا، كودك‌صفتي است و دنيايي سراسر خيال‌پردازي. جملهٔ امام‌الموحدين◆ خيلي بيش از اين‌ها معنا مي‌دهد، امام مي‌فرمايند كاري كن كه آن چه به تو رسيده و در اختيار داري را حفظ كني تا چشمت به آنچه ديگران دارند نباشد. به عبارت ديگر به ما چه ربطي دارد كه افراد چه دارند و چقدر دارند. ما بايد با آن چه داريم خوب زندگي كنيم، اين غير از بُخل است، بُخل يعني با آن چه هم كه داريم زندگي نكنيم. بي‌چاره بخيل، «نه خود خورَد، نه كس دهد» با آن چه داري زندگي كن. در محلهٔ ما پيرمردي بود كه يك دوچرخه داشت، من تا ياد دارم او همين دوچرخه را داشت، زماني كه جوان بود با

دوچرخه‌اش كار مي‌كرد و كالا جابه جا مي‌كرد، بعد از مدتي كه ديگر نمي‌توانست كار كند خودش سوار دوچرخه‌اش مي شد، بعد هم كه ديگر آن قدر پير شده بود كه نمي‌توانست سوار دوچرخه شود مثل عصا هنگام راه‌رفتن آن دوچرخه تكيه‌گاهش بود. اين شخص با آنچه داشت خوب زندگي كرد. نقطه مقابل اين شخص هم يك پيمانكاري بود كه مقداري پول گرفته بود تا براي مردم ساختمان بسازد با آن پول رفت و يك ماشين مدل بالا خريد، بعد مجبور شد با پول ربا ساختمان مردم را تمام كند، و چون پول ربا گرفته بود مجبور شد ماشينش را بفروشد تا بدهكاري چند برابري را كه به‌بار آورده بود بدهد و به زندان نيفتد. من در اين فكر بودم كه اين بي‌چاره اين‌همه زحمت كشيد ولي حالا هيچ ندارد اما اگر با آن‌چه داشت خوب زندگي كرده بود و يك ماشين ارزان‌تر خريده بود به اين روز نمي‌افتاد. دقت بفرماييد چرا امام◆ مي‌فرمايند: آن‌چه را كه در دست داري حفظ كن و مورد استفاده قرار بده، آرزوي آنچه در اختيار بقيه است را مكن، نگو اگر من آن‌ها را داشتم چه مي‌كردم، فكر كن از آنچه داري چگونه بهره‌برداري كني. شما مصيبتي را كه به ملت ما وارد شد ببينيد، مگر جز اين است كه آن‌چه را خودمان داشتيم نخواستيم و به غرب اميدوار شديم و از همه‌چيز باز ماندیم، يك زماني كشاورزي ما به خوبي نياز ما را از همه جهات جواب مي‌داد، بدون آن كه وابسته باشيم ولي چون دلمان در گرو آن چيزهايي قرار گرفت كه در دست

غير بود همه چيزمان را از دست داديم، كشاورز ما هوايي شد، زمين را رها كرد به شهر آمد و كارگر شد، بعد هم زمين كشاورزي را فروخت و تاكسي خريد، آن روح آرام و آن خوداتكايي در كشاورزي را با رانندگي تاكسي توي خيابان هاي شلوغ عوض كرد. از كار كردن بر روي زمين با آن همه آرامش محروم شد، حالا بايد براي يک پاکت شير پاستوريزه در صف بايستد. خانه هم ندارد، شايد اگر تا آخر عمر كار كند نتواند خانه بخرد. اين بنده خدا چه چيزي را از دست داد؟ همهٔ آن‌چه را داشت. و چه چيزي به دست آورد؟ مي‌خواست آن‌چه را در دست غير است به‌دست بياورد، آن چه را هم كه داشت از دست داد. همه‌ي ما انسان‌ها همين‌طور هستيم ولي به شكل‌هاي مختلف. براي نجات ما از اين نقطه ضعفِ هلاككننده مي‌فرمايند: دوست دارم آن چه را در دست خودت است همان را بخواهي و از همان استفاده كني. چون اين راهي است كه خداوند به ما هديه كرده است.

«وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»، و تلخي و سوزِ يأس- يأس از اين كه بايد از آن چه در دست مردم است دل بكني- بهتر است از اين كه آن چيزها را از اين و آن بخواهي.

زيرا تا انسان چشمش به چيزهايي است كه مردم از آن طريقه به زندگي خود ادامه مي‌دهند هرگز زندگي خود را شروع نمي‌كند، دائم در اين خيال است كه اگر من هم مثل فلاني آن وسيله يا پول را داشتم مثل او خوشبخت مي‌شدم، غافل از اين كه راه

خوشبختي او در پيش خود اوست، حضرت مي‌فرمايند منصرف شدن از اين خيالات كار مشكلي است و دل خود را از امكاناتي كه در دست مردم است تلخ است ولي اين تلخي بهتر است از اين كه در آرزوي آن امكاناتي باشي كه در دست مردم است و در نتيجه هرگز زندگي را شروع نكني.

در آخر با توصيه‌اي از لقمان بحث را تمام مي‌كنم:

مي‌فرمايد: «يَا بُنَيَّ أَغْنَى النَّاسِ مَنْ قَنِعَ بِمَا فِي يَدَيْهِ وَ أَفْقَرُهُمْ مَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَ عَلَيْكَ يَا بُنَيَّ بِالْيَأْسِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَ الْوُثُوقِ بِوَعْدِ اللّه وَ اسْعَ فِيمَا فَرَضَ عَلَيْكَ وَ دَعِ السَّعْيَ فِيمَا ضَمِنَ لَكَ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّه فِي كُلِّ أُمُورِكَ يكفيك»؛[9]

ای فرزندم! بی‌نیازترین مردم کسی است که به آن چه در دست دارد قناعت کند و فقیرترین آن ها کسی است که به آن‌چه در دست مردم است چشم داشته باشد و بر تو باد که مأیوس باشی از آنچه در دست مردم است. و اعتماد تو به وعده خدا باشد. و کوشش کن در آنچه بر تو واجب شده است. رزقی که برای تو ضمانت شده به تو خواهد رسید، لازم نیست سعی بسیار در طلب آن داشته باشی. و توکّل بر خدا کن در تمام امور و کارهای خود تا تو را کفایت کند.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

---

9 - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج1 ، ص 73.

جلسه سي و دوه

دوحيه بيانۍ هۇم

بسم الله الرحمن الرحيم

« ... وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ ...»

جبران آنچه با سکوت از دست می‌دهی آسان‌تر است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشك است با محکم بستن دهانه آن است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از طلب آن که چیزی که در دست دیگران است، و تلخی نا امیدی بهتر است از درخواست از این و آن، شغل همراه با پاکدامنی، بهتر از ثروت فراوانی است که با گناهان به دست آید. خود انسان براي خود بهتر از هرکس نگهبان راز خویش است. چه بسا تلاش کننده‌ای که به زیان خود می‌کوشد. هرکس پر حرفی کند یاوه می‌گوید، و آن کس که بیندیشد آگاهی یابد. به نیکان نزدیك شو تا از آنان شوي، و از بدان دور شو تا از آنان جدا شوي.

حضرت امام الموحدين◆ در سير توصيه‌هايي كه به فرزندشان داشتند همچنان كه عرض شد مي‌فرمايند: جبران آن چه كه به جهت سكوتت پيش مي‌آيد براي تو آسان‌تر است از جبران آن چه به جهت سخن گفتن از دست مي‌دهي، و در اين رابطه به عنوان مثال مي‌فرمايند: براي اين كه محتواي ظرف خارج نشود بايد در آن را محكم بست، اشاره به آن كه انسان بايد سخن گفتن خود را كنترل نمايد تا شهوت سخن گفتن در او بميرد و در نتيجه براساس حكمت سخن بگويد.

راه نجات از فقر

سپس در راستاي رضايت نسبت به آنچه خداوند در اختيار انسان مي‌گذارد مي‌فرمايند:

«وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ».

حفظ آن چه كه در دستان توست براي من دوست داشتني‌تر است نسبت به اين‌كه آن چه در دست ديگران است طالب باشي.

حضرت؛ روحيه‌ي غنا و بي‌نيازي از غير خدا را اين‌گونه در جان ما پايه‌گذاري مي‌كنند تا بتوانيم نظرمان را به غنيّ مطلق بيندازيم. غنا براي ما يك صفت نسبي است به طوري‌كه همواره از جهتي غني هستيم و از جهتي فقير، اما غناي خداوند غناي ذاتي است. انسان در ذات خود عين نياز است پس هر چيزي را كه تصور كند به‌زعم خود مي‌تواند به وسيله‌ي آن فقر ذاتي‌اش را برطرف كند، مي‌خواهد،

غافل از اين كه فقر ذاتي را با اتصال به غني با لذّات مي توان بر طرف كرد، پس انسان حقيقتاً محتاج به غني مطلق است نه محتاج به آنچه در دست مردم است. ما فقط يك احتياج حقيقي داريم و آن اين كه از خدا محروم نباشيم، چون او غني مطلق است. بقيه غناها نسبي است، به طوري‌كه ممكن است چيزي براي كسي عامل رفع احتياج باشد و براي ديگري چنين نباشد. مثلاً اگر در قوم و ملتي كفش پوشيدن معني نداشته باشد و همه بدون كفش باشند ديگر نداشتن كفش فقر به حساب نمي‌آيد. بنابراين؛ فقري كه هركس نسبت به ديگري احساس مي‌كند فقر حقيقي نيست. فقر حقيقي، فقري است كه هركس نسبت به خدا دارد، حالا اگر احساس فقرِ نسبي در روح و روان انسان جا باز كرد و انسان خود را همواره محتاج چيزهايي دانست كه در اختيار بقيه است، دو مشكل اساسي پيش مي‌آيد. اولاً؛ از توجه به فقر حقيقيِ خود و ارتباط با غني مطلق باز مي‌ماند. ثانياً؛ هر چه هم از امور دنيا داشته باشد باز بيشتر مي‌خواهد، چون مي‌خواهد با همين امكانات دنيايي فقر خود را بر طرف كند.

تمدن غرب كه امروز زندگي سراسر ساكنان زمين را تحت تأثير خود قرار داده است، از روزي بشريت را به مشكل انداخت كه اولاً؛ رابطه خود را با خدا - به عنوان غني مطلق-قطع كرد و مدعي شد با عقل بشري مي‌تواند امور خود را مديريت كند. ثانياً؛ از آن چه در دست داشت ناراضي شد و روحيه بيشتر خواستن در آن رشد كرد. اگر شما به بشر در چند

قرن پیش که بالأخره با دین زندگی‌اش اداره می‌شد، نگاه کنید می‌بینید بسیاری از اموری که امروز مردم جهان را گرفتار خود کرده و در واقع بحران جهان امروز است، در آن زمان وجود نداشت، اَعم از بحران خانواده یا بحران محیط‌زیست و یا مشکل بیکاری و از همه مهم‌تر بحران عدم رضایت انسان‌ها از وضعی که دارند، هیچ‌کدام از این‌ها وجود نداشت. در گذشته حتی مجتهد جامع الشرایط، تمام عمرش را در خانه‌ای کرایه‌ای زندگی می‌کرد، با این حال نه خودش احساس فقر می‌کرد، نه مردم احساس می‌کردند که او فقیر است. ریشه‌ی همه بحران‌ها در این خلاصه می‌شود که انسان از آنچه خداوند در اختیار او قرار داده، ناراضی باشد و چیزی را بخواهد که در اختیار دیگران قرار گرفته است.

فرهنگ دینی به جهت داشتن توان متصل‌کردن انسان به غنی مطلق، فرهنگی است که خواستنِ غیر حقیقی را در روح انسان را می‌میراند و او را به آن‌چه که خدا در اختیار انسان قرار داده راضی می‌گرداند، و این بدین جهت است که چنین انسانی به خدا راضی است. کسی که به خدا راضی شد و به داشتن خدا خوشحال بود، با نداشتن بقیه چیزها مشکل پیدا نمی‌کند. اما بعضی‌ها که یا خدا ندارند و یا خدا داشتن را چیزی نمی‌دانند، مشکل پیدا می‌کنند. ما باید خدا را به عنوان غنی مطلق قبول کنیم، در دعاهایمان هم داریم که خدایا چون تو را داریم از همه اغنیا غنی تریم. نه این‌که خدایی را داشته باشیم که دنیا را به ما بدهد،

بلکه چون با خدا مأنوس هستیم، اصلاً مخزن همه غناها و ثروت ها را داریم، همان نکته‌اي که در آخر دعاي شریف کمیل اظهار مي‌داري که «يَا مَنِ... طَاعَتُهُ غِنًى» اي کسي‌که طاعت او غنا و دارايي است.

تمدني آرامش‌بخش

حضرت◆ به فرزندشان مي‌فرمايند آن‌چه را در دست غير است، مربوط به غير بدان و طالب آن نباش، زيرا اصلاً مربوط به تو نيست. توصيه نمي کنند فقير باش، مي‌فرمايند با آن چه در دست داري زندگي کن و راه صحيحِ زندگي تو از اين طريق است. آن چه در اختيارت هست و يا به راحتي برايت پيش مي‌آيد، راه زندگي تو از همان طريق است نبايد اين توهّم در ما ايجاد شود که آفتاب همسايه گرم‌تر است. توصيه حضرت يک تذکر نيست بلکه عامل پديدآمدن تمدني است فوق‌العاده آرامش‌بخش، تمدّني که آن چه را دارد خوب مي‌داند و نردبان تعالي خود را با آن شروع مي‌کند، از طبيعت و امکانات الهي بهترين استفاده را مي‌کند و جلو مي‌رود. يك تمدني هم داريم که آن چه را دارد خوب نمي‌داند و تلاش مي‌کند طبيعت خدا را به هم بزند تا آن را با آرزوها و هوس‌هايش هماهنگ کند. روستايي‌ها صدسال پيش آبادترين جاي دنيا را روستاي خود مي‌دانستند و به هيچ‌وجه از روستايشان جدا نمي شدند، به طوري که اصلاً دعوت به شهر را براي خود توهين مي‌دانستند و معتقد بودند بهترين وسيله‌ي کار همان خيش و گاو خودشان است. چون روحيه ديني و

راضي‌بودن به آن‌چه خدا در اختيارشان گذاشته بر روح و قلب آن‌ها حاكم بود، اما از وقتي كه وارد عالَم جديد شد و روحيه تمدن غربي در روان او سرايت كرد ديگر هيچ چيز براي او عامل آرامش نيست لذا به شهر تهران هم كه بيايد باز هم راضي نيست، مي‌خواهد به نيويورك برود، هر چند وقتي به آنجا هم رفت باز راضي نيست، همان‌طور كه ساكنان نيويورک راضي نيستند. چون در عالَم تجدد، انسان گرفتار نوعي از ارزش‌ها مي‌شود كه هر چه لوكس‌تر، بهتر. در صورتي كه فرهنگ ديني اين است كه هر چه از خدا است و به راحتي قابل دسترس است، بهتر. و لذا به جاي آن‌كه سراسر عمر به دنبال آرمان‌هاي خيالي باشد و از نظر معنويت در نهايتِ بي‌محتوايي بميرد، زندگي زميني را تبديل به راهي مي‌كند كه به طرف معنويت ابدي سير كند. او متوجه است و به اين بصيرت رسيده است كه زندگي در دنيا آنچنان سخت نيست كه انسان مجبور باشد خود را اين‌چنين گرفتار ابزارهاي پيچيده كند و به حدّ افراطي با طبيعت الهي به جنگ برخيزد و آن را ويران نمايد. حال با اين مقدمات به فرمايش حضرت بنگريد كه فرمودند: «وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ». نگهداري و بهره‌مندي از آن‌چه در نزد تو است براي من دوست‌داشتني‌تر است از اين كه طالب چيزهايي باشي كه در دست غير است. باز تأكيد مي‌كنم، عنايت داشته باشيد كه اين يك فرهنگ است مبادا دوستان اين مطلب را در حدّ يك تذكر اخلاقي محدود كنند. حكيم بزرگي چون حضرت

علي◆ استراتژي و راه‌كار كلان زندگي صحيح را تعيين مي‌فرمايند، سخني است با هدف جمع بندي شخصيت، در راستاي نگرشي بلند به عالم و آدم. سخني است كه غفلت از آن منجر به بحران در روان فرد و جامعه مي‌شود، همان چيزي كه شما امروزه آن را به خوبي در جهان احساس مي‌كنيد. در واقع توجه به سخنان حضرت موجب مي‌شود كه انسان قدرت تحليل حادثه‌ها را پيدا كند و علت بحران‌هاي جهان كنوني را درست ارزيابي نمايد.

غني‌ترين ملت

ممكن است انسان در مقابل توصيه‌هاي حضرت فكر كند توصيه‌هاي سختي است لذا حضرت ◆ در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

تلخي ناميدي از آن چه در دست مردم است بهتر است از نيازمندي به مردم.

در توصيه‌هايي كه در رابطه با نماز شده مي‌فرمايند: وقتي مي‌خواهي نماز بخواني، بايد از همه مردم مأيوس باشي يعني اگر اميد به مردم داشته باشي اصلاً حضور قلب پيدا نمي‌كني. اين جا هم حضرت مي‌فرمايند: يأس از آن چه در دست مردم است، و دلكندن از آن‌ها با آن‌كه سخت است، ولي نتايج آن بهتر است از نيازمندي به مردم. آري دل كندن از امكاناتي كه در دست مردم است كار آساني نيست ولي وقتي آفات آن را بشناسيم و متوجه

باشيم چگونه زندگي انسان را وارد دور پيچيده و بي‌ثمري مي‌كند، مي‌پذيريم كه توصيه‌ي آن حضرت يك توصيه‌ي كاربردي و بسيار مفيد است. ما در شرايط تاريخي خاصي قرار داريم كه متأسفانه اميد بسياري از ما به اين است كه ديگران با امكاناتي كه در اختيار دارند بيايند و مشكل ما را حل كنند و لذا هرگز به امكاناتي كه در اختيار داريم نمي‌نگريم، چه رسد بخواهيم خودمان آن‌ها را به كار گيريم. اين شخصيت، يك شخصيت بيمارِ تاريخي است و ما امروزه به جهت اين غرب‌زدگي در آن بيماري به‌سر مي‌بريم، و آنچنان سراپاي ما را اميد به امكانات ديگران فرا گرفته است كه جداشدن از اين فكر را تا حدّي غير ممكن مي‌دانيم، اينجاست كه حضرت مي‌فرمايند: تلخ است كه اميد خود را از امكاناتي كه يك عمر به آن چشم داشته‌ايم بركنيم، ولي خير شما در اين است. شما ابتدا بايد ببينيد با دست‌هاي خود و آنچه در اختيار داريد چه كار مي‌توانيد بكنيد و اميد خود را به آن‌ها ببنديد و در همان حدّ بررسي كنيد كه چگونه بايد زندگي خود را مديريت نماييد. در وصف حضرت عيسي◆ داريم كه ابزارهاي او، دست‌هايش، و مركب او، پاهايش و چراغ او روشنايي ماه بود. اين در جاي خود و شرايط خود يعني غِنا، و در اين رابطه او غني‌ترين انسان روي زمين است. اگر روح انسان به اين جا رسيد كه آنچه به واقع نياز دارد - حالا هركس در جاي خود - خداوند در دست او قرار داده است، انساني مي‌شود كه براي حركت و

کمال خود اصول دارد. چنین انسانی نه تنها در آرزوی داشتن امکانات دیگران نیست، بلکه در تلاش است که از امکانات خدادادی نردبانی جهت تعالی و تکامل خود و جامعه بسازد. تا ملتی چشمش به مال دیگران است از آن چه دارد نمی‌تواند استفاده کند و در طول عمرِ خود و در تاریخ خود همواره ذلیل است.

بعضی از پیرزن و پیرمردها که در خانه‌های قدیمی خود زندگی می‌کنند، چون مواظب بوده‌اند آرزوهای وَهمی وارد روح آن‌ها نشود با تمام وجود احساس می‌کنند خانه‌شان به دنیا می‌ارزد و این را اظهار می‌کنند. این بصیرت واقعاً لطف خداست که انسان بفهمد آن چه در اختیار دارد برای ادامه حیاتش کافی است. و باید ترقی و تعالی کشور را با چنین دیدی شروع کرد تا بتوان در آینده با تمدن اسلامی روبه‌رو شد. وقتی مردم بی‌خدا شدند، عقوبت بی‌خدایی این است که به آن‌چه دارند راضی نیستند، چون وقتی کسی بی‌خدا شد و از غنی محض جدا گشت، ودیگر با آن خدا به‌سر نبرد، نمی‌تواند با آن‌چه دارد زندگی کند، حتی اگر آنچه دارد همه دنیا باشد.

آفات حرص عنان‌گسیخته

در بررسی تاریخ غرب ملاحظه می‌فرمایید که غرب به بهانه‌ی ضعف‌های کلیسا و کشیشان، از نظر فکری و فلسفی به کلی به دین پشت کرد و لذا به اسم ایجاد زندگی بدون خدا و محدودکردن خدا در

باورهاي شخصي، روحيه‌اي را در بين افراد حاكم كرد كه ديگر به هيچ چيز قانع نيستند و بر اين اساس، روحيه‌ي استعمار و تجاوز به بقيه ملت‌ها شكل گرفت. حدود پنج قرن است كه غرب به جهت حرصِ عنان‌گسيخته، طفيلي ساير ملل شده و با مكيدن خون بقيه ملت‌ها زندگي را ادامه مي‌دهد. غرب چوب روشنفكرهايي را مي‌خورد كه به جاي انتقاد به دينِ تحريف شده‌ي كشيشان، اصل دين‌داري را زير سؤال بردند و در اثر تبليغات پي‌در پي كم‌كم ارتباط مردم با دينِ خدا قطع شد. بهشت فروشي كشيشان بهانه به دست روشنفكران داد، ولي به جاي آن كه بهشت فروشي را مورد انتقاد قرار دهند، دين‌داري را نشانه رفتند و نتيجه‌اش آن شد كه ديگر از آنچه خداوند در اختيار آن‌ها قرار داده بود راضي نشوند و راه ارتباط با غني مطلق را در قلب‌هاي خود بستند. اين همان سياستي بود كه روشنفكران زمان مشروطه مي‌خواستند در ايران هم پياده كنند چيزي كه شيخ فضل الله نوري«رحمة‌الله‌عليه» متوجه شد و جان خود را بر سر آن گذاشت و پيام آن خطر را به تاريخ رساند. شما از تاجگذاري رضاخان در سال 1305 به بعد مي‌بينيد كه با تلاشِ به اصطلاح روشنفكران، بي‌ديني عده‌اي از افراد جامعه را فرا گرفت، به اسم انتقاد از روحانيت، ديندار‌ي و احكامي كه پيامبر خدا♂ آورده بودند، زير سؤال رفت، ارتباط با خدا قطع شد و به شدت در دنيا خواهي حريص شدند و همه انرژي خود را در داشتن دنياي بيشتر صرف كردند و در نتيجه مشكلات خاص آن زمان

به صحنه آمد. جامعه ما هنوز که هنوز است وارث چنین طرز فکر و چنین شخصیت‌هایي است. حضرت◆ با توجه به همه این نکات مي‌فرمایند: فرزندم! حفظ و بهره‌مندي از آن چه در دست خودت هست براي من محبوبتر است از طلب و آرزوي آنچه در دست مردم است، و تلخي یأس از آنچه در دست مردم است، بهتر است از درخواست از مردم. به نظر مي‌رسد سخن حضرت کاملاً روشن است دیگر باید خودمان تصمیم بگیریم که از آن چه در اختیارمان هست خوب استفاده کنیم. و به راحتي آن لیواني را که در اختیار داریم زمین نگذاریم، به امید این که فنجان همسایه بهتر است، فرض مي‌گیریم فنجان همسایه بهتر است ولي فعلاً این لیوان در اختیار ما است و مي‌تواند نیاز ما را برآورده سازد.

عالَم عفاف اقتصادي

حضرت◆ در راستاي تقویت روحیه قناعت و عدم حرص در ادامه مي‌فرمایند:

«وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَیْرٌ مِنَ الْغِنَی مَعَ الْفُجُورِ»؛

کار با درآمد کمْ همراه با خودداري از گناه، بهتر است از درآمد زیاد همراه با گناه و بي‌پروایي.

بعضي از انسان‌ها همه مرزهاي انساني را مي‌درند تا به ثروت بیشتري برسند، و بعضي دیگر آن‌چنان به حفظ مرزهاي انساني خود اهمیت مي‌دهند که آن را با هیچ چیز عوض نمي‌کنند. این دومي ها اهل

عفت‌اند، همان‌طور که اولي‌ها اهل فجوراند. عفت را در مقابل فجور قرار دادند. مي‌فرمايند فعاليت و تلاشِ همراه با حفظ حريم انساني بهتر است از آن که ميل به ثروت، انسان را گرفتار بي‌حيايي و گناه بکند. حضرت، انسان‌ها را متوجه ارزش عالَم عفاف مي‌کنند و اين که ثروت، ارزش آن را ندارد که انسان به خاطر آن از وقار و عفاف و حياي خود بگذرد. انسان بايد طوري خود را تربيت کند که هرگز مرزهاي اصيل انساني او به جهت نيازهاي زندگي دنيايي‌اش دريده نشود وگرنه در عين اين که چيزي به دست نياورده همه چيز خود را از دست داده است. شما دقت کنيد و ببينيد بشر امروز به چه چيزي رسيده است. با توجه به سخن قبلي حضرت که توصيه فرمودند مواظب باش گرفتار نيازهاي زياد نشوي، حالا اين نکته جاي خود را باز مي‌کند که اگر نيازها زياد شد، دريدگي و فجور و بي‌پروايي زياد مي‌شود و انسان به خاطر آن نيازهاي افراطي شخصيت خود را به راحتي مي‌شکند و روحيه عفاف و حفظ حريم الهي را زير پا مي‌گذارد. آن هايي که جسورانه انسانيت خود را به ذلت مي‌کشند به جهت اين است که دارايي هاي دنيايي برايشان عظيم شده است و لذا عظمت ابعاد انساني آن‌ها برايشان کوچک مي‌نمايد. چيزي که درست بايد برعکس آن باشد. حضرت در کلام 289 نهج‌البلاغه در وصف يکي از برادران الهي خود مي‌فرمايند: «وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»؛ آنچه او را در چشم من بزرگ مي‌داشت آن بود که دنيا در چشم

او کوچک بود، ولذا همین باعث شده بود بر تمام امیال خود مسلط باشد.

انسان‌هایي که نگران ذلت و کوچکي خود نیستند عموماً کار و فعالیت را دوست ندارند و به این که طفیلي بقیه باشند بیشتر مایل‌اند تا به تلاش و فعالیت. جامعه‌اي که کار را دوست ندارد ناخودآگاه مرزهاي انسانیت در آن از بین می‌رود. چون از یک طرف انسانِ عفیف اهل کار است و از طرف دیگر اصلِ «کار» میل‌هاي سرکش را فرو می‌نشاند و موجب تقویت عفت می‌شود. حال وقتي کار از ارزش افتاد دیگر میل هاي سرکش توانا مي شوند و عفت را سرکوب مي نمایند.

امام◆ در توصیه‌ی اخیر به فرزندشان کارِ همراه با عفت را مقابل ثروتِ همراه با دریدگي و گناه‌آلودي قرار می‌دهند. به این معني که بعضي‌ها به جاي کار، به دارایي فکر می‌کنند و چنین رویکردي در رابطه با گرایش به ثروت و گناه، رویکرد فوق‌العاده دقیقي است و ما را متوجه روان‌کاوي افرادي می‌کند که چگونه وقتي نفسِ کار در تصور آن ها از ارزش افتاد روحیه‌ی ثروت‌اندوزي جاي آن را می‌گیرد. چون چنین انسان‌هایي به دست‌هاي خود اطمینان ندارند و چون خود را در به دست آوردن مایحتاج ضعیف می‌بینند، به ثروت‌اندوزي روي می‌آورند تا از آن طریق نگراني خود را از آینده جبران کنند و با چنین رویکردي، بی‌پروایي نسبت به حرام و حلال الهي شروع می‌شود. اینجاست که باید اذعان کرد سخنان علي◆ از سخن خدا

پایین‌تر و از سخن بشر بالاتر است. چه اندازه مملوّ از بصیرت است آن سخني که مي‌گويد کار با وارستگي و عفت، بهتر از دارايي با بي‌بندوباري است، چون روحيه‌ی طلب ثروت، ناخودآگاه روحيه‌ی زير پا گذاردن عفت است. البته اين غير از وقتي است که بدون آن‌که فردي طالب ثروت باشد خدا بنا به مصلحت خود امکانات دنيايي را در اختيار او قرار مي‌دهد. حتماً در زندگي با انسان‌هايي روبه‌رو شده‌ايد که به جهت نورانيتي که دارند اصلاً خدا راضي نشده است که اين افراد اسير دنيا شوند، به طوري‌که هرگز آن غنايي را که با فجور همراه است براي اين‌ها نخواسته است. در همين رابطه است که خداوند به پيغمبرش دستور مي‌دهد: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»؛[1]

و با کسانی که پروردگار شان را صبح و شام مي‌خوانند و خشنودی او را دنبال مي‌کنند همراه باش و دو ديده‌ات را از آنان برمگير به طوري‌که زيور زندگی دنيا را بخواهی. و از آن‌کس که قلبش را از ياد خود غافل ساخته‌ايم و از هوس خود پيروی کرده و اساس کارش بر زياده‌روی است، اطاعت مکن. چون چنين افرادي ممکن است اُبهت اجتماعي داشته باشند و اگر مسلمان شوند اسلام قدرت بگيرد

---

1 - سوره کهف، آيه 28.

ولي اين‌ها هيچ بركتي براي اسلام نمي‌آورند، زيرا روح ثروت‌اندوزي آن ها موجب بي‌پروايي در مقابل احكام الهي خواهد بود.

سرّ نگهدار خود باش

«وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ»؛

فرزندم! خودِ فرد بهتر از هركس نگهبان راز خويش است.

انسان بايد شخصيت و اسرار خود را در نزد خود نگهدارد تا عفت خود را در اين حيطه نيز حفظ كرده باشد. به‌همين جهت حضرت در توصيف آن برادر الهي خود كه فرمودند دنيا در چشم او كوچك بود، مي‌فرمايند: «وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً»؛[2] بيشتر اوقاتش ساكت بود. در اين‌جا هم حضرت در توصيه به فرزندشان ما را متوجه چنين صفتي مي‌كنند، تا انسان پيش از آن‌كه بخواهد با ديگران به سر ببرد با خود باشد و حافظ اسرار خود. حرف حضرت به ما اين است كه خودت نگهبان خودت باش و بيش از آن كه نظر به بقيه داشته باشي، در پهن‌دشت وجود خود سير كن تا بصيرت لازم را از ابعاد بيكرانه‌ی خود به دست آوري.

در همين رابطه اميرالمؤمنين◆ مي‌فرمايند:

«طُوبَى لِكُلِّ عَبْدٍ نُوْمَةٍ لَا يُؤْبَهُ لَهُ- يَعْرِفُ النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُهُ النَّاسُ- يُعَرِّفُهُ اللهُ مِنْهُ بِرِضْوَانٍ أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَنْجَلِي عَنْهُمْ كُلُّ فِتْنَةٍ مُظْلِمَةٍ- وَ يُفْتَحُ

---

2 - نهج‌البلاغه، كلام 289.

لَهُمْ بَابُ كُلِّ رَحْمَةٍ- لَيْسُوا بِالْبُذُرِ الْمَذَايِيعِ وَ لَا الْجُفَاةِ الْمُرَاءِينَ»؛[3]

خوشا به‌حال هر بنده گمنامی که بدو اعتناء نشود، او مردم را شناسد و مردم او را نشناسند، خدا او را به خشنودي و رضوان شناسد، آن‌ها چراغهای هدایت‌اند که هر فتنه‌ی تاریکي به برکت اینان زایل شود، و درهاي رحمت برایشان گشوده شود، نه فاش‌کننده‌ي رازند و نه در صدد جفاکاري و آزار و خودنمایي.

همچنین روایت داریم خدا دوست دارد بنده‌اش فقرش را به دیگري نگوید، این‌جا هم از جمله‌ي «وَ المَرءُ أحْفَظُ لِسِرِّه»؛ بنده این طور مي‌فهمم که شایسته است انسان تا آن‌جا که ممکن است مسائلش را پیش خود نگهدارد، چرا که هیچ کس به اندازه خود انسان سِرّ نگهدار خودش نیست، ولذا در واقع مي‌خواهند نمونه‌اي از عفت را به ما متذکر شوند که خود را نگهباني کن. به واقع این توصیه عمیقي است و باید سعي کنیم آن را مبناي شخصیت خود قرار دهیم تا رازهاي بزرگي برایمان روشن شود، همان چیزي که در حدیث مذکور بدان اشاره فرمودند که «او مردم را شناسد و مردم او را نشناسند. اینان چراغ‌هاي هدایت‌اند که هر فتنه‌ی تاریکي به برکت آن‌ها زایل شود».

حرف این است که اسرار خود را نزد خود نگه داریم اگر هم در حدّ مشاوره بخواهیم احوالاتمان

---

3 - بحارالأنوار، ج 72، ص 81 - الكافي، ج 2 ، ص 225.

را با کسي در ميان بگذاريم حدّ و مرز آن معلوم باشد. اگر انسان بتواند اسرار خود را پيش خود نگهدارد برکات زيادي برايش پيش مي‌آيد. يکي از برکات آن اين است که قدرت تحليلِ اسرار درونتان را پيدا مي‌کنيد. اگر شما در درونتان مسئله‌اي داريد درست است اگر زود آن را به بقيه ارائه داديد راحت مي‌شويد ولي متوجه باشيد در اين صورت ديگر بر روي آن متمرکز نمي‌شويد و آن را تجزيه و تحليل نمي‌کنيد تا لايه‌هاي پنهان خود را به شما بنمايانند، در حالي‌که اگر آن را سبك سنگين کنيد کم‌کم معني حقيقي آن برايتان آشکار مي‌شود که اي دل غافل، اين مسئله چه چيزهايي مي‌خواست در جان ما بنمايانند و من نمي‌دانستم. مثل اين است که براي شما مهمان بيايد و شما آن مهمان را براي همسايه بفرستيد و فکر کنيد خوب شد از دست او راحت شديد، در حالي‌که به همراه مهمان رزق خودتان هم مي‌آمد. اَسرار درون ما مهمان‌اند تا روشن شود چقدر مي‌توانيم آن‌ها را نزد خود نگه داريم. به قول آن دوستمان که مي‌گفت: «صندوقِ سينه گفته‌اند نه ميدان سينه» صندوقي هم که در نداشته باشد که صندوق نيست. حرف از اين‌ها بالاتر است، مي‌فرمايند سرّ خودت را خودت حفظ کن و تو شايسته‌تريني در اين که سرّ خود را فاش ننمايي، پس بايد مکنونات قلبي و مشکلات شخصيات را پيش خود نگهداري.

تلاش‌هاي بي‌ثمر

سپس در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ»!

چه بسيار تلاش‌كننده‌ايي كه به زيان خود تلاش مي‌كند.

چه بسيار دونده‌ايي كه به‌سوي ضرر مي‌دود. يعني انسان به صِرف تلاش و تحرك به جايي نمي‌رسد. بلكه انسان با عفت و قناعت و تفكر و حريم‌داري و حفظ اسرارِ خود، به جايي مي‌رسد. امام◆ اين چند جمله را جمع‌بندي مي‌كنند تا نتيجه‌گيري نمايند: قبلاً فرمودند تلافي آنچه با سكوت براي تو پيش مي‌آيد آسان‌تر است از جبران آنچه با سخن گفتن برايت ظاهر مي‌شود. بعد ادامه دادند كه حفظ و بهره‌برداري از آن‌چه در دست خودت هست بهتر است از آرزوي آنچه در دست ديگران است، و كارِ همراه با عفت بهتر است از ثروت همراه با فجور و ... براي حفظ اسرار انسان، خود انسان شايسته‌تر است تا اين كه اسرار خود را با بقيه در ميان گذارد و انتظار داشته باشد آن ها آن اسرار را حفظ كنند. چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد در تمام توصيه‌هاي مذكور يك نحو كنترل در ابعاد گوناگون مطرح است و لذا در جمع‌بندي مي‌فرمايند: «وَ رُبَّ ساعٍ فِيماٰ يَضُرُّهُ»؛ چه بسيار تلاش‌هايي كه انسان را به‌سوي ضرر سوق مي‌دهد. و عكس آن، چه بسيار رهاكردن‌هايي كه انسان را حفظ مي‌كند، مثل تركِ آرزوي داشتنِ آن‌چه در دست مردم است، تركِ دارايي كه همراه با بي‌بندوباري است، تركِ اين‌كه انسان سفره دلش را

براي همه پهن كند. اين‌ها به‌ظاهر يک نوع «بي‌عملي» است ولي از آن نظر که موجب جهت‌گيري روح انسان به سوي عالم معني مي‌شود يک نوع عمل‌کردن است. اي کاش با اين ديد به تلاش‌ها و تحرک‌هاي مردم نگاه مي‌کرديد تا ببينيد حضرت مولي‌الموحدين◆ ماوراء انديشه عوام چه پيشنهاد بزرگي را به انسان‌ها مي‌فرمايند. بعضي‌ها براي خود و بقيه کار درست مي‌کنند، چون ياد نگرفته‌اند با خود باشند و با خداي خود. مولوي داستان زيبايي را در مثنوي مي‌آورد که کُره اسبي همراه مادرش به طرف رودخانه مي‌رفتند تا آب بخورند. کره اسب که در حين رفتن جست و خيز بيشتري مي‌کرد تشنه‌تر بود همين که به آب رسيد سر را در آب کرد و شروع کرد به آب نوشيدن، صاحب اسب‌ها هم طبق عادت خودش شروع کرد با دهانش به آرامي سوت‌زدن به زعم اين‌که اسب‌ها بهتر آب بخورند، کرّه اسب با تعجب سرش را بالا آورد و به مادرش گفت: چرا او اين کار را مي‌کند؟!

مادر به عنوان مرشد راهْ خطاب به کرّه‌ي خود به عنوان سالکِ مبتدي گفت:

گفت مادر، تا جهان کار افزايان، بُدند
هين تو کار خويش کن زود، کايشان ريشِ خود
وقتْ تنگ و مي‌رود آبِ پيش از آن کز هِجر
شُهره کَهْريزي ست پرْ آبِ آبکِش، تا بَردَمَد از تو
آبِ خضر از جوي نطق مي‌خوريم اي تشنة غافل
ما چون آن کُرّه، هم آب سوي آن وسواس طاعن

اگر در تمدن غرب خوب تأمل کنید می‌بینید این تمدن، تمدن انفجار و بحران است، نه تمدن حکمت و آرامش. تمام برنامه‌هایش بر مبنای عجله است و همه آن‌ها حاصل غفلت از امثال سخنانی است که حضرت در این فراز مطرح فرمودند که: «چه بسیار دونده و تلاش کننده‌ای که به سوی ضرر خود می‌دود». در اسلام دستور «سِیر در زمین» داریم، یعنی بروید و نتیجه کار ملت‌هایی را که به انبیاء خود پشت کردند ببینید. در یک حرکت تاریخی- جغرافیایی ببینید چگونه کفرِ اقوام گذشته نابودشان کرد. می‌فرمایند: «أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِي الْأَرْضِ فَیَنظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ کَانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُم مَّا کَانُوا یَکْسِبُونَ»؛[4] آیا در زمین نگشته‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است، آن‌ها به مراتب از حیث تعداد بیشتر از آنان و از حیث نیرو و آثار در روی زمین استوارتر بودند ولی آنچه به دست می‌آوردند به حالشان سودی نبخشید.

این نوع سیرِ تاریخی- جغرافیایی در زمین، کار خوبی است و موجب عبرت می‌شود. این غیر از کاری است که عده‌ای با تقلید غرب انجام می‌دهند، مثلاً دانش آموزان را می‌برند، نیم ساعت این موزه را ببینند. بعد سریع یک سری به آرامگاه حافظ می‌زنند و بعد آرامگاه سعدی را هم همین‌طور

---

4 - سوره غافر، آیه 82.

ببينند، و ديگر هيچ! اين كار، سير در زمين نيست يک نوع وقت كُشي و يا تفريح است، بيشتر مي‌توان گفت همان تحرک بي‌ثمر و پر ضرر است كه حضرت ما را از آن منع مي‌كنند. مي‌فرمايند: چه بسيار دونده‌هايي كه به‌سوي ضرر مي‌دوند. چيزي كه شما در سر تا پاي تمدن غربي با آن روبه‌رو هستيد همين است. اين تمدن، تمدن عجله است و عملاً با شتابِ زياد به دور خود پيله مي‌بافند تا خود را در درون حاصل تلاش خود خفه كنند.

حجاب‌هاي پُرحرفي

در همان راستا و در يک نمونه قابل لمس مي‌فرمايند:

«مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»

كسي كه زياد حرف بزند ناخواسته ياوه مي‌گويد و گرفتار سخنان پوچ و بي‌نتيجه مي‌شود و كسي كه تفكر كند بصير مي‌شود.

به ما دستور داده‌اند از زياد سخن گفتن بپرهيزيم تا قلب ما مشغول امور واهي نشود و زمينه گرفتن معاني عاليه را از دست ندهد. عمده آن است كه روح و روان خود را گرفتار مشغوليات پوچ نكنيم. يكي از مشغوليات، كثرت كلام است كه منجر به حرف‌هاي پرت و پلا و واهي مي‌شود و زمينه‌ی تفكر را از ما مي‌گيرد و در نتيجه از بصيرت لازم محروم مي‌شويم. آن‌وقتي كه اطراف ما اين‌همه شبكه تلويزيوني و امثال آن نبود زمينه‌ی تفكر و شرايط پرورش انسان‌هاي حكيم و بصير بيشتر فراهم بود،

انسان مي‌توانست با خود باشد و به خود آيد، حالا جوانان ما آن‌چنان در محاصره انواع شبكه‌ها و سايت‌هاي اينترنتي قرار گرفته‌اند كه فرصت تفكر با خود را از دست داده‌اند. حضرت◆ در وصف آن برادر الهي خود مي‌فرمايند: «وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً»؛[5] اكثر عمر خود را ساكت بود. و در نتيجه به آن‌چنان بصيرتي رسيده بود كه چون سخن مي‌گفت: «بَذَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ»؛ بقيه از سخن وا مي‌ماندند و عطش سؤال‌كنندگان را به سيرابي تبديل مي‌كرد. در ادامه‌ي وصف برادر الهي خود مي‌فرمايند: «وَ كَانَ إِذَا غُلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ»؛ آن‌چنان از سكوت بهره برداري كرده بود كه اگر كسي در سخن گفتن گوي سبقت را از او مي‌ربود، در سكوت، كسي به پاي او نمي‌رسيد «وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ»؛ و آن‌چنان بود كه براي شنيدن حريص‌تر بود تا براي سخن گفتن. همه اين احتياط‌ها در سخن‌گفتن به جهت آن است كه شهوت سخن‌گفتن، انسان را از تفكر باز مي‌دارد و روح انسان را از سير به سوي حقايق محروم مي‌كند و لذا از افاضات الهي و نفحات رباني محروم مي‌شود. سالك واقعي بايد آنچه را بايد نگويد، نگويد و آنچه را هم بايد بگويد به مقدار ضرورت بگويد. پرگويي حجاب بين انسان و خدا مي‌شود.

---

5 - نهج‌البلاغه، كلام 289.

در روايت داريم: «أن رسول ّالله ﷺ قال لبعض أصحابه - و هو مريض -: اَبْشِر. فقالت أمه: هنيئا لك الجنة فقال رسول ّالله ﷺ و ما يدريك؟ لعله قال ما لا يعنيه أو منع ما يعنيه؟»؛[6] رسول خدا ﷺ كعب را كه يكي از اصحاب بود چند روزي نديدند، در مورد او سؤال فرمودند: عرض كردند بيمار است، حضرت ﷺ چون به عيادت او رفتند بهشت را به او بشارت دادند، مادرش گفت: اي كعب بهشت گوارايت باد، رسول خدا ﷺ فرمودند شما چه مي‌دانيد. شايد سخني كه لازم نبوده گفته است و يا سخني را كه نبايد منع مي‌كرده، منع كرده است.

در روايت ديگر داريم: «كَانَ الْمَسِيحُ ◆ يَقُولُ لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ ّالله فَإِنَّ الَّذِينَ يُكْثِرُونَ الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ ّالله قَاسِيَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ»؛[7]

حضرت مسيح ◆مي‌فرمود. سخنان شما در غير ذكر خدا زياد نباشد چون كسانى كه در مورد غير ذكر خداوند زياد سخن بگويند دل‌هاى آنان داراى قساوت و سختى است ولى متوجه نيستند.

به گفته مولوي:

هين دهان بربند از جز حديث روي او چيزي

---

6 - جامع السعادات، ج 2، ص 191.

7 - بحار الأنوار، ج 68 . ص 301.

سکوت و سخن‌گفتن روح‌ها

ما امروز با فرهنگي روبه‌رو هستيم كه تلاش مي كند خيلي حرف بزند تا اجازه ندهد ما حرف بزنيم و از اين طريق روش هاي خود را بر روان ما غالب مي‌كند. اين فرهنگ، تعقّل را از انسان مي‌گيرد زيرا كسي كه زياد حرف مي‌زند هرگز خوب فكر نمي‌كند ولي اصرار دارد ما فكر او را بپذيريم، خودشان هم نمي‌فهمند كه دارند اين‌همه حرف مي‌زنند، يا يك حرف را خيلي تكرار مي‌كنند. اين همان نكته‌اي است كه حضرت فرمودند: «مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ اَبْصَرْ»؛ هركس پر حرفي كرد ياوه‌گو مي شود و هركس فكر كرد بصير مي گردد. مولوي مي‌گويد:

خامشي بحر است و گفتن بحر مي‌جويد تو را جو

بسياري از پيام ها را بدون سخن‌گفتن مي‌توان به طرف مقابل رساند و اين همان هنر اثر گذاريِ بي‌آوا و بي هيجان است. كسي كه سكوت را شناخت مي‌فهمد روح ها روان تر از دهان ها با هم سخن مي‌گويند و آنان كه سكوت را مي‌شناسند چه اندازه در وقت و لفظ صرفه‌جويي مي‌كنند. بايد آن‌چنان كه رسم خاك است سخنان خود را آهسته بگوييم ولي اين كار نياز به تواضعي دارد همانند خاك كه در آن شائبه‌ی خودنمايي نباشد. با توجه به سخن اخير حضرت، جايگاه توصيه‌هاي قبلي در اين جلسه بهتر روشن مي‌شود كه چرا فرمود: جبران آن چه با كوتاه آمدن در سخن‌گفتن پيش مي‌آيد آسان‌تر است از آنچه با سخن‌گفتن پيش مي‌آيد. و بعد فرمودند: آنچه در

نزد خود داري همان را حفظ كن و از آن بهره‌مند شو و در حرفه و كسبْ عفت را پيشه نما و شايسته است انسان اسرار خود را نزد خود نگه دارد و نيز از تلاش‌هاي بيهوده بپرهيزد. در همه‌ی اين توصيه‌ها يک نوع شخصيت مدّ نظر است كه در همه امور با وقار عمل مي‌كند.

متأسفانه ما مزه سكوت را نچشيده‌ايم تا ببينيم چه اندازه در وقار شخصيت ما مؤثر است و چه اندازه انسان را حكيم مي‌كند. در همين راستا مي‌فرمايند: «وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»؛ كسي كه فكر كند بصير مي‌شود. عمده آن است كه ما كار را شروع كنيم، با اولين نقطه ضعفي كه در خود با آن روبه‌رو مي‌شويد و تا به حال متوجه نبوديد، مي‌بينيد هنگامي كه به ظاهر به حرف‌هاي طرف مقابل گوش مي‌دهيم ناخودآگاه خود را آماده مي‌كنيم كه جوابش را بدهيم و عملاً آن‌طور كه بايد و شايد گوش نمي‌دهيم. وقتي بنا را بر سكوت گذاشتيم و متوجه شديم چه نقص‌هايي داريم روشن مي‌شود بسياري مواقع بايد پس از گوش‌دادن سخن‌ها سكوت كنيم و نيز روشن مي‌شود در بسياري موارد حرف‌هايي مي‌زنيم براي اين كه خودمان را راضي كنيم، نه اين كه بخواهيم اگر طرف مقابل زمينه داشت راهنمايي‌هاي لازم را به او ارائه دهيم و اگر زمينه نداشت سكوت كنيم، اين روحيه‌ها راه‌هاي سير به سوي عالم معنا را بر قلب ما مي‌بندد.

تفكر، انسان را به عالم عقل وصل مي‌كند ولي سخن گفتن، انسان را به عالم خيال وصل مي‌نمايد.

اگر انسان زیاد سخن بگوید گرفتار خیال می‌شود و راه ورود هوس و وسوسه‌هاي شیطان به خوبي بر روان او باز می‌ماند. اگر کسي به عالم عقل وصل شد وقتي عقل تصدیق کرد سخن می‌گوید. به همین جهت پیامبران و ائمه‌ؑ سخنشان عقل‌پرور است و خیالشان هم تحت تأثیر عقلشان است. اگر توانستیم توصیه اخیر حضرت◆ را عمل کنیم دیگر مایل نیستیم بسیاري از سخنان را که از خیالات سرگردان مردم پدید آمده است بشنویم و دیگر خیالات مردم نمي‌توانند عمرمان را بزُبایند، چون نمي‌توانند ما را جذب کنند. اما اگر با سخن گفتن زیاد در مقام خیال ماندیم به هیچستان سفر می‌کنیم و این جا است که حتي هر وعدة دروغ هم ما را می‌زُباید.

آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چرا در دستورات دیني سفارش شده است که طولاني نخوابید؟ چون تمام مدتي که انسان در خواب است در واقع در عالم خیال است - به‌جز خواب اولیاء- کسي که طولاني بخوابد اصولاً ایمانش سست شده و فردي کند ذهن می‌شود. به همین خاطر می‌گویند که اولاً؛ زیاد نخوابید ثانیاً؛ پشت سرهم نخوابید، بیدار شوید، نمازي، عبادتي، وضویي، یعني ایجاد شرایطي که عقل در صحنه باشد. اصلاً دین مساوي است با عقلي که متصل به عالم قدس است، می‌گویند بلند شوید یك کار دیني بکنید تا نفس شما در محدوده خیالاتِ سرگردان و خواب‌هاي بي هدف متوقف نباشد، بیدار شوید سجده‌اي، نماز شبي، نماز جماعتي، تا نفس خود را از دست خیالات نجات دهید. اگر در بیداري

جمله‌اي را زياد تكرار كنيد وقتي هم مشغول كاري هستيد، ناخودآگاه همان جمله را تكرار مي‌كنيد، در موردش فكر هم نمي‌كنيد اما تكرار مي‌كنيد، اگر انسان مدتي طولاني در خيال فرو رفت و مثلاً هشت ساعت در خيال ماند ديگر به اين راحتي ها بيرون نمي‌آيد و در بي‌تفكريِ طولاني قرار مي‌گيرد و احساس بي‌تفكري هم نمي‌كند. امام مي‌فرمايد «وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ». هركس خود را از خيالات و حرف هاي پراكنده آزاد كرد، بصير مي‌شود.

بهترين بهره‌وري از دين

سپس مي‌فرمايند:

«قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ»،

فرزندم! با خوبان باش تا از آنها باشي.

از بدان جدا باش تا از آن‌ها نباشي.

نزديكي با خوبان، روان را متوجه خوبي‌ها مي‌كند و لذا حضرت به مالك اشتر مي‌فرمايند: «الْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصِّدْقِ»؛ «خود را به اهل ورع و صدق بچسبان»[8] اين‌جا مي‌فرمايند با اهل خير كه همان متدينين باشند همراه باش، بايد به فكر و فرهنگ آن‌ها نزديك شد، همان فكر و فرهنگي كه موجب خوبي خوبان شده، چون قاعده اين است كه:

مي‌رود از سينه‌ها در از ره پنهان صلاح و

---

8 - نهج‌البلاغه، نامه به مالك اشتر.

بیش از آن که انسان تحت تأثیر گفتار همنشینان باشد تحت تأثیر شخصیت آن ها قرار میگیرد و لذا سینه ها عمیقتر هم دیگر را تحت تأثیر قرار میدهند تا دهان ها.

شیطان تلاش میکند زشتي‌هاي اهل شرّ را بپوشاند و از آن طرف ضعف‌هاي جزيي مؤمنين را بزرگنمايي كند تا ما را از واردشدن در اردوگاه متدينين منصرف نمايد و اين آغاز خسارتی بزرگ است. چون بزرگترین بهره از دین وقتي است كه انسان وارد جمع مؤمنين شود و با شور آن ها به شور آيد. از آن‌جايي‌كه شيطان مي‌داند مسير اصلي ديندارى، به انجام عبادات به صورت فردي و در يک گوشه، جدا از دين‌داران نيست لذا براي شيطان سخت است كه انسان با مؤمنين به‌سر برد. نظر به ساير مؤمنين آن رويكردي است كه استعدادهاي الهي انسان را شكوفا مي‌كند و انسان را به تحرک وا مي‌دارد. زندگي‌كردن با انسان‌هاي متدين هنر مي‌خواهد و لذا شيطان نمي‌گذارد ما اين هنر را داشته باشيم. شيطان تلاش مي‌كند تا شما در جمع متدينين در جلسات مذهبي شركت نكنيد بعد شما را به مجلسي مي‌كشاند كه مثلاً فلان آقا كنسرت اجرا مي‌كند. طوري القاء مي‌كند كه گويا در جلسات مذهبي همه زانوي غم در بغل گرفته و دارند گريه مي‌كنند، و لذا نمي‌گذارد انسان از آن همه معارف بلندي كه فقط در فرهنگ ديني مطرح است، آگاهي يابد. گاهي مواقع شيطان با حيله‌هاي گوناگون ما را از همراهي با انسان‌هاي متدين و جلساتي كه اين

افراد تشكيل مي‌دهند محروم مي‌كند و به جاي آن به شركت در نشست‌هايي مي‌كشاند كه حتي اگر گناه هم در آن نباشد، كوچك‌ترين ارزشي ندارد. البته كساني كه به اسم مذهب و قت مردم را از بين مي‌برند و بهره‌اي حقيقي به آن‌ها ارائه نمي‌دهند بهانه به دست شيطان مي‌دهند.

حضرت مي‌فرمايند: فرزندم خود را به خوبان نزديک كن تا از آنان به‌حساب آيي و از اهل شرّ دور باش تا در شمار آنان در نيايي.

انسان به طور طبيعي خود را جزء هر گروهي دانست با حساسيت‌هاي آن گروه احساس يگانگي مي‌كند، پس اگر خود را از گروه متدينين دانست حساسيت‌هاي او الهي مي‌شود. وقتي انسان خود را جزء گروهي دانست كه امثال شهيد خرازي و مطهري و علامه طباطبائي‌ها«رحمة‌الله‌عليهم» در آن قرار دارند به طور طبيعي حساسيت او همان چيزهايي مي‌شود كه آن بزرگان به آن‌ها حساس بودند، شخصيت علمي و انقلابي، شخصيتي جامع در علم و عمل، نه آنچنان عمل زده و نه آنچنان علم زده و نه دور از حوادث اجتماع.

ممكن است انسان تصور كند مي‌شود در عين ارتباط با غير متدينين تحت تأثير آن‌ها قرار نگرفت و اين نيز يكي از حيله‌هاي شيطان است، چون تا حال در عمل چنين چيزي واقع نشده است، بلكه عموماً شخص با همين فكر به طرف افراد غير متدين رفته و پس از مدتي قبح كارهاي زشت آن‌ها در نظر او از بين رفته و خودش هم به آن اعمال گرفتار شده

است، فقط در صورتي نزديكي به غير متدينين با خطر همراه نيست كه انسان، با علم كامل و جهت امر به معروف، با اين افراد برخورد كند.

مولوي مثال مي‌زند، مي‌گويد تو تصور مي‌كني كه اگر از تو تعريف بكنند بر تو اثر ندارد در حالي كه اشتباه مي‌كني و اثر آن را احساس نمي‌كني، دليلش هم اين كه اگر در مورد تو بدگويي كنند ناراحت مي شوي. چون بدگويي تلخ است اثرش را متوجه مي شوي اما وقتي تعريف تو را بكنند چون شيرين است اثرش را متوجه نمي‌شوي نه اين كه اثر نكرده باشد. در مورد جلسات نامناسب و نشست و برخاست با افراد نامناسب هم همين طور است انسان اثرش را متوجه نمي شود ولي حتماً اثر دارد و در انتخاب هاي بعدي انسان، نقش خود را در صحنه‌ي زندگي او ايفا مي‌كند.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه سي و سوم

سختي هاي تكامل ساز

بسم الله الرحمن الرحيم

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ. إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً، رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ وَ إِيَّاكَ وَ الِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى»

بد خوراکی است که از حرام به‌دست آید، و ستم بر ناتوان زشت‌ترین ستم خواهد بود. جایی که مدارا درشتی به حساب آید به جای مدارا درشتی باید، بسا که دارو عامل بیماری شود و درد عامل درمان گردد، بسا اندرز دهد آن که از او اندرز نپایند، و خیانت کند کسي که جهت اندرز نزد او آیند، و بپرهیز از تکیه کردنت بر آرزوها که آن کالای احمقان است.

بعد از آنکه امام الموحدين علي◆ ما را متوجه برکات سکوت و آفات پر حرفي نمودند و نظرمان را متوجه بهره برداري هر چه بيشتر از آن چيز هايي کرد ند که خداو ند در اختيار مان قرار داده، و ارزش حرفه‌ي همراه با عفت را نسبت به ثروت همراه با گناه طرح کردند، و اين که خودمان بهتر از بقيه بايد سرّ نگهدار خود باشيم. و نيز اين که چه تلاش‌هاي زيادي که با ضرر همراه است. و نيز در راستاي کنترل وَهميات فرمودند پرحرفي انسان را به ياوه‌گويي مي‌کشاند و کم سخني و تفکر بصيرت به همراه دارد، در آخر جلسه گذشته بحث به اين‌جا

رسيد كه: فرزندم! به اهل نيكي و گروه هاي نيك نزديك شو تا از آنان شوي و از بدان فاصله بگير تا از آن ها نباشي. عمل به اين توصيه بركات فراواني پيش مي‌آورد به نحوي كه انسان خود را در اردوگاه انسان‌هايي قرار مي‌دهد كه در گرايش به خوبي ها تلاش مي‌كنند و در جمع آن ها به سرعت در كسب فضائل و معارف الهيه رشد مي‌كنند و استعدادهاي خود را باز مي‌يابد. عمده تلاش براي وارد شدن در جمع انسان‌هاي الهي است و خود را از آن ها دانستن و در جهتگيري آن ها خود را شريک كردن.

غذاي حرام حجاب ارتباط با خدا

سپس مي‌فرمايند:

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ»؛

فرزندم حال كه دانستي دونده‌هاي پر تلاش ممكن است به نتيجه نرسند، و پرگويي، هذيان‌گفتن را به همراه دارد، و فكر كردن بصيرت مي‌آورد، و حال كه به خوبان نزديك و از بدان فاصله گرفتي، بدان كه غذايي كه از حرام به دست مي‌آيد بد غذايي است.

يكي از عواملي كه به راحتي انسان را وارد اردوگاه انسان‌هاي الهي مي‌كند رعايت حرام و حلال الهي است و در آن راستا ملموس‌ترين ومهم‌ترين شكلِ رعايت حرام و حلال در خوراک و طعام خود را مي‌نمايانند و اگر انسان در اين رابطه خود را هوشيار و متعهد نگهدارد در ساير امور راحت‌تر مي‌تواند نسبت به حرام و حلال الهي از خود مواظبت

كند و هرچه بيشتر خود را در جمع خوبان عالم وارد كند.

وقتي كسي از حرام و مشتبهات اجتناب نكرد راهي به سوي خدا ندارد، و اين بي‌احتياطي نشانة گرفتاري در هوي است. ظلمت استفاده از حرام و مشتبه، قلب انسان را كدر مي‌كند و امكان ارتباط با معاني و حقايق را از بين مي‌برد. غذاي حرام جزء بدن ما مي‌شود در حالي كه آن بدن مجراي روح است. نسبت روحي كه مي‌خواهد به سوي خدا برود مثل حركت نوري است كه از شيشه عبور مي‌كند. روح از جسم آلوده به حرام مي‌گذرد و به تناسب آلودگي جسم، حركت آن به سوي خدا محقق نمي‌شود. همة اين‌ها به جهت فعّال‌بودن هوي است.

براي حفظ حساسيت نسبت به حلال و حرام بودن خوراك، بايد مواظب باشيم كه توجهات و هوشياري خود را در امور ديگر مستهلك نكنيم. ممكن است كسي تا ساعت 11 شب نماز مغرب و عشاي خود را نخواند و مشغول كار باشد و يا كارش طوري باشد كه زياد حرف مي‌زند، اين شخص عملاً ديگر نسبت به غذاي حرام نمي‌تواند حساس باشد. در حالي كه قبلاً حضرت فرمودند شغل كم درآمد و با عفت، بهتر است از شغل پردرآمد و با بي‌بندوباري و سهل‌انگاري نسبت به حرام و حلال الهي. حضرت در اين فراز از سخن خود مي‌فرمايند: اين را بدان خطري كه روبه روي توست غذا و طعام حرام است و آن بد چيزي است، پس طوري برنامه‌ريزي كن كه بتواني حساسيت خود را نسبت به آن حفظ كني.

بدترین اعمال

«وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛

و ظلم به ضعیف فاحشترین ظلم است.

دو جمله اخیر یکي در رابطه با بدترین غذا و یکي در رابطه با بدترین عمل است. شاید حضرت میخواهند بفرمایند اگر تذکرات قبلي رعایت نشود انسان گرفتار بدترین طعام ها و بدترین اعمال میشود. آن زندگي که انسان در آن مدام به این سو و آن سو بدود و فکر نکند؛ با دو مشکل مواجه میشود که بدترین مشکلها است. یکي اینکه حساسیت خود را نسبت به حرام و حلال الهي از دست میدهد. و دیگر این که خطر بزرگ ظلم به ضعیف را حس نمیکند. بعضاً متأسفانه ملاحظه کرده اید کساني را که تا جایي سقوط کرده اند که دنبال انسانهاي ضعیفي هستند تا به نحوي کلاه سر آن ها بگذارند و حق آن ها را بربایند. این دیگر رذیلت بزرگي است. این انسانها به راحتي هر تحمیلي از طرف افراد بالاتر از خود را تحمل میکنند و هیچ مقاومتي از خود نشان نمیدهند اما وقتي با انسان ضعیفي روبهرو شوند با تمام بيرحمي به او ظلم روا میدارند. اینها همة حساسیتهاي انساني را از دست داده اند و به بدترین سرنوشت گرفتار ند. حضرت میفرمایند: «وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ» ظلم به ضعیف فاحشترین ظلم است. با گفتن این که غذاي حرام بد غذایي است، و ظلم به ضعیف بد ظلمي است در واقع میخواهند ما ملاکي براي ارزیابي خود داشته باشیم، آیا توانسته ایم از این دو آفت

بزرگ بگذريم يا خداي ناكرده به جهت عملزدگي ها حساسيت خود را نسبت به حلال و حرام الهي از دست داده ايم و زشتي فوق العاده ظلم به ضعيف را درک نمي كنيم؟ اگر روشن شد اين گونه هستيم بايد بدانيم در مرحلة بسيار خطرناكي قرار گرفته ايم و در ريشه يابي آن تلاش كنيم و خود را دريابيم.

سخنان قبلي حضرت ما را از هر چه بيشتر فرورفتن در امور دنيا باز مي دارد و رمز و راز تأكيدات گذشته حضرت به اين جهت است كه تلاش افراطي در امور دنيا انسان را تا چه اندازه به هلاكت مي كشاند. شما در زندگي روزمره افراد بررسي كنيد مي بينيد ابتدا با جوابدادن به حرصي كه بر آن ها حاكم شد روزي 18 ساعت كار دنيوي مي كنند و بعد آرام آرام «يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛[1] از آن نور و حساسيت اوليه نيز خارج مي شوند. درست است كه در ابتدا نسبت به عقايد نوراني و اعمال الهي حساس نبودند كه محكوم حرص شدند ولي چون به راحتي به حرص جواب دادند «فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً»[2] آن بيماري بيش از پيش جاي خود را باز كرد. حالا كه در دنيا افتاد روز به روز كدورتش بيشتر مي شود. ريشه ي اين هلاكت را قبلاً فرمودند كه اين ها دارايي همراه با بي بندوباري را بر عفتِ با درآمد كم، ترجيح دادند و كار به

---

1 ـ سوره بقره، آيه 257.

2 - سوره بقره، آيه 10.

آن‌جا رسيد كه ديگر نه به حرام‌بودن طعام، حساس اند و نه به ظلم به ضعيف.

وقتي انسان نسبت به ظلم به ضعفا حساسيت خود را از دست داد به آخر كار خود رسيده است و خداوند فرصت ادامه كار را از او مي‌گيرد، زيرا خداوند عقاب ظلم بر ضعيفان را به تأخير نمي‌اندازد. مولوي در همين رابطه مي‌گويد:

اي كه تو از ظلم چاهي از براي خويش، دامي
گِرد خود چون كرم پيله بهر خود چَه مي‌كني،
گر ضعيفي در زمين غلغل افتد در سپاه

در آن داستان شير و خرگوش كه شير به خرگوشان ضعيف جنگل ظلم مي كرد، خرگوش زرنگ گفت؛ علت ديرآمدن من آن بود كه شيري جلو راهم را گرفت و خرگوش چاقي كه براي شما آورده بودم از من ربود و رفت در اين چاه. شير چون درون چاه نگاه كرد:

عكسِ خود را او عدوّ لاجرم بر خويش شمشيري
حمله بر خود مي‌كني اي همچو آن شيري‌كه بر

عِقاب ظالم با دست خودش انجام مي گيرد زيرا به‌كلي از بصيرت محروم مي‌گردد.

هر كه دندان ضعيفي كار آن شير غلط بين

دردهاي مسرّت‌بخش

پس از آن كه خطرات ظلم به‌خصوص ظلم بر ضعيفان را مطرح كردند مي‌فرمايند:

«إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً، رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ»؛ وقتي كه مدارا، دُرشتي حساب مي‌شود، به جاي مدارا بايد دُرشتي كرد. چه بسيار كه دوا درد است و درد دوا. همچنان‌كه گاهي از آن كسي كه انتظار خيرخواهي و نصيحت نيست، خيرخواهي مي‌رسد و برعكس آن، كسي كه بناست ناصح ما باشد به ما خيانت كند و مانع هدايت ما گردد.

آنچه در اين فراز حضرت چشم ما را به آن باز مي‌كنند عدم غفلت ما از تغيير شرايط است و اين كه نبايد تصور كرد هر چيزي در هر جايي جواب مي‌دهد، لذا مي‌فرمايند: گاهي شرايط طوري مي‌شود كه درد درمان است و همان سختي‌ها عامل حيات و نمّو انسان مي‌شود. كسي كه اين قواعد و سنن را مي‌فهمد از خدا آن راحتي را كه منجر به هلاكتش شود نمي‌خواهد، رحمت مي‌خواهد حتي در لباس سختي؛ و لذا در سختي‌ها هم لطف او را مي‌بينند و نهايت استفاده را از آن مي‌كنند. مولوي مي‌گويد:

نا خوشِ او خوش بود در جان فداي يار دل

مي‌گويد فداي آن كه دل من را مي‌رنجاند تا در جهت سعادتم قرار دهد و در نتيجه:

در بلا هم مي چشم مات اويم، مات اويم،

گاهي آدم به چنان بصيرتي مي‌رسد كه مي‌فهمد هيچ چيزي مشكل او را حل نمي‌كند، مگر يك سختي و يا يک فشار و مصيبت. همان‌طور كه بسياري وقت ها

گرسنگي درمان است، و لذا بعضي بيماري‌ها در اثر خوردن بهبود نمي‌يابد بلكه با نخوردن شفا پيدا مي‌كنند. و به همين جهت هم خداوند در بعضي بيماري ها تمايل ما را به غذا كم مي كند تا بهبود يابيم. متأسفانه بشر امروز از اين موضوع غافل است به طوري‌كه اگر نظام گوارش ما غذايي نخواست، از طريق تزريق سرم مواردي را بر بدن تحميل مي‌كنيم و درد را غير قابل علاج مي‌گردانيم. آري گاهي نخوردن ها درمان است و آن‌چه به عنوان دوا مي‌خوري درد است. زيرا متوجه نشده‌ايم در آن شرايط آن‌چه درد مي‌پنداريم درمان است. لذا بعد از آن‌كه فرمودند: جايي كه مدارا درشتي به‌حساب آيد بايد به جاي مدارا درشتي كرد. مي فرمايند: «رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً»؛ چه بسا دارو عامل درد و درد دارو به حساب آيد، اين يك اصل است در تمام نظام عالم. به عنوان مثال اگر يك غذايي با معده سازگار نبود معده اعتراض مي‌كند، اعتراض معده همان درد معده است. حالا بايد چكار كنيم؟ آيا بايد مُسكّن مصرف كنيم تا صداي اعتراض معده را خفه كنيم؟ يا بايد درد را تحمل كنيم؟ اگر درد را تحمل كرديم اولين فايده‌اش اين است كه ذهن مي‌فهمد اين درد به خاطر فلان غذايي بود كه خورده است. اگر دوباره آن غذا را خورد و درد معده دوباره شروع شد ذهن متوجه مي شود بين اين غذا و درد معده رابطه هست و آرام‌آرام ميل به آن غذا در آن فرد كم مي‌شود. دومين فايده‌اش هم اين است كه بدن در مقابل اين

درد مقاوم مي‌شود و با تمركزي كه بر آن مي‌كنند مي‌توانند درد را دفع كنند. پس با نگاه درست به آن درد، هم نسبت به علت درد بيدار مي‌شويد و هم جهت دفع درد توانا مي‌گرديد. اما اگر به جاي درمانِ درد فقط به دنبال مُسكن باشيد اصلاً فكر نمي‌كنيد كه اين درد مربوط به آن غذا است، به محض اين‌كه معده درد مي‌گيرد ذهن بدون معطلي داروي مسكن را تصور مي‌كند و انسان در آن حالت اصلاً متوجه نمي‌شود كه اين درد خودش دوا است و در نتيجه بعد از مدتي كه بدن به مسكن عادت كرد ديگر روح نمي‌تواند آن درد را بشناسد و دفع كند لذا مجبور مي‌شويم دوباره از طريق مسكن و داروهاي شيميايي نفس را به خطا بيندازيم بدون آن كه از آن درد بهره‌برداري كرده باشيم. از طرفي ميل ما به آن غذا همان ميل قبلي است و لذا دوباره همان غذا را مي‌خوريم و دوباره هم مريض مي‌شويم. عكس‌العمل بدن نسبت به پرخوري هم همين طور است و با درد معده يا سر درد و امثال آن همراه است، تا انسان به خود آيد. اين درد در واقع تنبيه خدا است كه ما روشمان را عوض كنيم و ديگر پرخوري نكنيم. اما ممكن است با مصرف انواع داروها بخواهيم مسئله را مرتفع كنيم تا نفس نفهمد پرخوري كرده‌ايم و دوباره هم پرخوري كنيم و در اين صورت هيچ گاه از پرخوري تنفر نخواهيم داشت و همين نكته هلاكمان مي‌كند، چون بدن بيداري‌اش را از دست داده است. در اين رابطه اكثر داروها براي خواب‌كردنِ هوشياري بدن است. به گفته مولوي:

حسرت و زاري كه در وقت بيماري همه
هر كه او بيدارتر پر هر كه او هشيارتر، رُخ
پس بدان اين اصل را هر كه را درد است او
بدن بيداري خود را با درد اعلام مي‌كند تا ما تغيير روش بدهيم، ولي به جاي اين كه ما نسبت به بدن تغيير روش دهيم به بدن مي‌گوييم تغيير روش بده و ديگر نسبت به اعمال غلطِ ما حساسيت نشان نده، عملاً به بدن تحميل مي‌كنيم كه هوشياريش را از دست بدهد. مثل معلمي كه دانش‌آموز درس‌خوان را از كلاس بيرون كند تا دانش‌آموزان تنبل نفهمند درس بلد نيستند. آري گاهي ما هم با طبيعت خودمان چنين برخورد عجيبي مي‌كنيم.

موضوع را از اين جهت دنبال بفرماييد كه حضرت◆ مي‌فرمايند جايگاه و پيام دردها و سختي‌ها را بشناس و لازم نيست هميشه از آن‌ها فرار كني.

دشمنان با بركت

در جمله بعدي در همان راستا مي‌فرمايند:

«وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ»؛

چه بسيار پيش آيد آن كه نصيحت مي‌كند و كارش به خير ما منجر مي‌شود، به ظاهر ناصح و خيرخواه ما نيست. و آن كه جهت اندرز و خيرخواهي نزد او روند خيانت مي ورزد.

پس تصور نكن هميشه عمل هر جفاكاري به ضرر تو تمام مي‌شود و نيز مسرور هم مباش كه هر خيرخواهي در عمل حتماً خير خواهي او براي تو نتيجه‌بخش

باشد. گاهي از سختي‌هايي فرار كرده‌ايم كه لطف بوده و گاهي به خوبي‌هايي نزديک شده‌ايم كه سختي بوده گفت:

هر كه گريزد ز خراجات خار كن غول بيابان

هركس خواست با خروج از شهر از دادن ماليات فرار كند، خاركن غول بيابان مي‌شود. حال با فشارهايي كه غول بيابان به او مي‌آورد او را برمي‌گرداند به تعادلي كه بايد پيدا مي‌كرد. يا به تعبير ديگر:

هر آن كس نياموخت ز بيموزد از گردش

اگر در مسير الهي قرار گيريم همه چيز در جهت تعالي و پرورش ما قرار مي‌گيرد، چه سختي‌ها و چه راحتي‌ها، ولي روي هم‌رفته بسيار پيش مي‌آيد آن‌كس را كه فكر مي‌كنيم ناصح و پارتي ما است، خيرخواه ما نيست و ما را گرفتار شرايطي مي‌كند كه به هلاكت ما منجر مي‌شود. برعكسِ آن‌كسي كه ظاهراً با چهرة خشنِ خود اميال ما را جواب نمي‌دهد، وسيله‌ي نجات ما خواهد بود، هرچند ما از آن گريزان باشيم. گفت:

در حقيقت دوستانت كه ز حضرت باز و

هركس ما را از تعلقات دنيايي دور كند دوست است و هر كس ما را به تعلقات دنيايي و جنبه‌هاي آلوده دنيا نزديك كند دشمن است، هر چند اين فرد در لباس پدر و مادر باشد. مثلاً اگر مسئول زندانِ اسيرانِ در دست عراق به آن‌ها بگويد از امروز فقط يك وعده غذا به شما مي‌دهم ممكن است آن‌ها در

ابتدا جا بخورند، اما بعد متوجه مي شوند اين تهديد براي آن ها بد هم نبود و به قول خودشان عجب بهشتي بود. اما اگر كسي با ظاهر خيرخواهانه به ما بگويد مي‌خواهم روزانه پنج وعده غذا به تو بدهم، بايد بدانيم اين همان ناصحِ غير ناصح است و عملاً قاتل ما است. اين جا است كه حضرت◆ مي‌فرمايند چه بسيار پيش آيد آن‌كس كه ظاهراً ناصح و خيرخواه نيست ناصح شما است، و چه بسيار آن كه از او انتظار نصيحت مي‌رفت به ما خيانت كرد.

مادراني كه با ملاك هاي ديني با فرزندان خود عمل نمي‌كنند بدون استثناء به فرزندان خود ظلم مي‌كنند. چون عاطفه‌ي مادري اگر با عقلِ دين همراه نبود، ويراني به همراه دارد. اوايل انقلاب در تلويزيون فيلم مادري را نشان داد كه خودش آمده بود پسرش را كه جزء منافقين بود معرفي كرده و حكم اعدام براي پسرش صادر شد. شبِ قبل از اعدام خواسته بود با پسرش صحبتي بكند، وقتي او را نزد فرزندش بردند به او گفته بود حكم اسلام حق است و تو بايد كشته شوي ولي توبه كن تا در آن دنيا گرفتار عذاب نباشي. پسرش با گريه و التماس به او مي‌گفت مرا از اعدام نجات بده و او مي‌گفت تو خودت خودت را از عذاب الهي نجات بده و توبه كن! در اين صحنه عاطفه مادري در كنار شريعت آمده است و لذا به فرزندش مي‌گويد توبه كن، دلم نمي‌خواهد آن دنيا در آتش بسوزي. اما آن مادري كه عقل ديني ندارد وقتي فرزندش معتاد است و دارد بقيه را هم معتاد مي‌كند وقتي مي‌خواهند

فرزندش را به مرکز بازپروري ببرند التماس مي‌کند و نمي‌گذارد، مبادا به او سخت بگذرد. حاضر است فرزندش فاسد باشد بقيه را هم فاسد کند مبادا به او سخت بگذرد، بالاخره اين شخص يا کنار خيابان مي‌ميرد يا کسي او را مي‌کشد ولي اگر انسان عقل ديني نداشته باشد همين حالا را مي‌بيند، وقتي تنها عاطفه در ميان باشد ناصحي به ميان است که عملاً خيانت مي‌کند و اين امر در هرجا عقل ديني نباشد واقع مي‌شود. در ابتداي اين فراز حضرت فرمودند: «إِذَا کَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً کَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً» وقتي مدارا درشتي به حساب آيد، در آن شرايط، سختي حکم مدارا را مي‌کند. نتيجه مي‌گيريم در بعضي مواقع سختي لازم است و مدارا محسوب مي‌شود، و سختي و فشار در آن شرايط نتيجه‌اي مي‌دهد که در شرايط عادي مدارا آن نتيجه را ظاهر مي‌کند.

اساساً ملتي که از سختي‌ها فرار کنند در سنت ادب الهي نمي‌توانند وارد شوند. زيرا ادب الهي عموماً با سختي‌هايي همراه است و بايد آن‌ها را شناخت و از آن فرار نکرد بلکه خود را براي آن آماده نمود. مثل انسان پرخوري که بايد خود را براي درد آماده کند. حضرت در اين فراز قاعده‌اي را توصيه مي‌فرمايند تا ما سختي‌ها را در جاي خود واقعيات قابل قبول به‌شمار آوريم، و از اين فکر بيرون بياييم که اصلاً سختي نبايد در جامعه باشد. ما در اسلام داريم که اگر کسي مرتکب قتل شد بهترين خدمت به خود او و بشريت اين است که حکم خدا را در مورد او جاري کنيم. به همين جهت بعد

از آن که فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى»؛[3] بر شما در قتل قصاص نوشته شده است. مي‌فرمايد: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَاْ أُولِيْ الأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ اي خردمندان در قصاص براي شما حيات هست، شايد به تقواي الهي نايل شويد. و اين سختگيري‌ها مثل قصاص قتل يا اجراي حدود براي گناهاني كه بايد حدود الهي بر آن جاري شود، جهت متعادل كردن روان فرد و جامعه است، و نبايد از آن ها فرار كرد و مانع اجراي آن ها شد، هرچند مي‌توان با اصلاح خود و جامعه مانع ارتكاب چنين گناهاني گشت كه منجر به چنين حدودي مي‌شود، ولي وقتي عملي واقع شد كه بايد حدود الهي بر آن جاري شود نبايد مانع شد.

شرايط كنترل هوس ها منجر مي‌شود كه سختي‌هاي تكويني يا حدود تشريعي در صحنه نيايد. كساني كه در اثر قارچ كچلي سرشان خارش دارد، اين قارچ‌ها روي اعصاب آن ها اثر مي‌كند و لذا تحريك مي‌شوند سر خود را بخارانند. حال اگر طرف به آن تحريك جواب دهد و سرش را بخاراند، بيشتر تحريك مي‌شود و مي‌خواهد همين‌طور سر خود را بخاراند، به طوري كه در اثر آن خاراندن پوست سرش را مي‌كَند و خون از آن جاري مي شود اما باز هم دست بر نمي دارد، راهش اين است كه در مقابل آن تحريك اوليه يا او خودش خود را كنترل كند، و يا ما دست هاي او را بگيريم و مانع اين كار شويم. حالا اگر كسي بگويد

---

3 - سوره بقره، آيه 178.

این زبان بسته را کاري نداشته باشید، این دلسوزي هیچ کمکي به او نیست چون گرفتار هوس است. بهترین راه کمک به او آن است که نگذاریم این هوس را دنبال کند، حتي اگر کار انسان در پیروي از هوس آنچنان خراب شده که براي ممانعت از ادامه کارش لازم باشد او به قتل برسد، در آن صورت بهترین خدمت به خودش و به بقیه همان قصاص است که پروردگار آدمیان فرموده است، هر چند خودِ فرد متوجه آثار مثبت آن نباشند. عین آن کسي که به جهت تحریک قارچ‌هاي کچلي سرش را میخاراند، به ظاهر دارد لذت میبرد. ولي در عمل دارد سرش را تکه‌تکه میکند. اینجاست که گفته مي شود گاهي سختگیري بهتر از مدارا است. جامعه‌ایي که ادب‌هاي الهي را نپذیرد به هلاکت‌هاي سهمگیني دچار میشود. وقتي که فقه اسلامي حکم جرمي را اعلام کرد، هیچ راهي جز اجراء آن نیست. اگر اجراء نکنیم همه‌ي جامعه را گرفتار کرده‌ایم، زیرا بعضي مواقع رحمت خدا به صورت غضب در جامعه ظهور میکند. همین‌طور که گاهي غضب خدا براي کفار به شکل رحمت ظهور میکند که به آن استدراج میگویند. خداوند میفرماید: «وَالَّذِینَ کَذَّبُواْ بِآیَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَیْثُ لاَ یَعْلَمُونَ»؛[4] و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

---

4 - سوره اعراف، آیه 182.

خداوند ملتي را كه ديگر اميد اصلاح برايشان نيست به سوي سرنوشت شومشان ميكشاند. هر چند كه خودشان به ظاهر تصور كنند امور جامعه به نفع آن‌ها دارد جلو مي‌رود.

نابينايي‌هاي نفس امّاره

حضرت◆ مي‌فرمايند فرزندم! ممكن است نزديكي به بدان ظاهراً شيرين و دوري از آن‌ها به ظاهر سخت باشد. ولي حقيقتِ موضوع چيز ديگري است. ممكن است انسان براساس وسوسه‌هاي نفس امّاره تصور كند اگر با آدم‌هاي عياش باشد بيشتر خوش مي‌گذراند. و اگر به افراد مؤمن نزديك شود هوسش برآورده نمي‌شود. ولي متوجه باش وقتي نفس امّاره به ميان باشد اين يك قاعده است كه سختي‌ها راحتي است و راحتي‌ها سختي. نفس امّاره عمق نتايجي را كه سختي هاي تكويني يا حدود شرعي پديد مي‌آورند نمي‌بيند و لذا از آن‌ها فرار مي‌كند در حالي‌كه خداوند از طريق همين سختي‌ها انسان را به تعادل مي‌آورد، حاكميت هوس انسان را از ميدان زندگيش بيرون مي‌كند. مولوي در رابطه با نقش مثبت سختي‌ها مي‌گويد:

بر نمد چوبي كه آن را بر نمد آن را نزد بر

چوب را بر آن نمد مي‌زنند تا گرد و خاك آن بيرون آيد. گاهي ميل‌هاي ضد انساني در روح ما فرو رفته است. خوب حالا بايد چوب شريعت الهي را بر آن بزنند تا آن رذائل از نمد شخصيت ما بيرون

آید و ما پاک شویم، پس در این حالت به گفته مولوي:

آن جفا با تو نباشد بلکه با وصف بدِ اندر

وقتي هوس‌ها در شخصیت ما میدان پیدا کرد براي آزاد شدن از آن ها هیچ راهي جز سختي نیست. چون مطمئن باشید هیچ وقت هوس را با نصیحت نمي‌توان به راه آورد، به همین جهت اگر کسي واقعاً فاسد شد فقط با خوف و تنبیه بدني امکان اصلاحش هست زیرا هوس با ترس و خوف فروکش مي‌کند و درنتیجه با فروکش‌کردن هوس، عقل به میدان مي‌آید، بعداً که عقلش به کار افتاد نصیحتش کن. کسي که شهوت تمام افق روحش را گرفته اگر به او بگوییم این کارها بد است و عاقبت خوبي ندارد. در آن شرایط اصلاً نمي‌شنود. فقط تنبیه چاره‌ساز است، تا نفس امّاره سر جایش بنشیند. حالا که نفس امّاره فروکش کرد زمینه نصیحت فراهم مي‌شود. امّا اگر از اول بنا را بر نصیحت بگذارید، اثر نمي‌گذارد. چون شهوت گوش طرف را نسبت به نصیحت کر کرده است. به همین جهت در اسلام اگر کسي کارش به شهوت عنان گسیخته کشید حدّش مي‌زنند. غیر واقعي‌ترین سخن این است که کسي بگوید زناکار و یا مشروبخوار را نصیحت کنید تا از کار خود دست بردارد. اصلاً در آن شرایط نفس امّاره تمام وجود آن فرد را در بر گرفته، مثل این است که به شهوت بگویید شهوت‌راني نکن یا به آتش بگویید نسوزان. مگر مي‌شود به کسي توصیه کنید از خودت خارج شو، ما باید در ابتدا کاري کنیم که آن ناخودي که تماماً خود را به جاي خود

اصلي جا زده تنبيه شود و طرف با آن احساس دوگانگي كند. بعداً به او تذكر بدهيم. اول بايد چوب را بر سر نمد بزنيد تا خاك هايش در بيايد بعداً بايد آن را جايي بگذاريد كه ديگر خاك داخلش نرود. وقتي تمام وجود يك انسان شهوت شد اصلاً چشم و گوشش، چشم و گوش شهوت است. اين جا فقط تنبيه و حدّ و تعزير الهي كارساز است، وقتي خوف در او ايجاد شد و به جاي نفس امّاره فطرت به صحنه آمد بقيه‌ي راه‌كارهاي تربيتي جواب مي‌دهد. به همين جهت بزرگان تعليم و تربيت مي‌فرمايند خوف براي رفع هوس است نه براي تعالي انسان.

هيچ‌وقت ما با تنبيه بدني كسي را اصلاح نمي‌كنيم بلكه با تنبيه بدني هوسش را خارج مي‌كنيم تا زمينة اصلاح را در او فراهم نماييم. حالا وقتي زمينه اصلاح فراهم شد به كمك دين و تذكرات ديني مي‌توان او را به سوي سعادت و كمال هدايت نمود. به همين جهت ما در اسلام توصيه نداريم كه مطلقاً كودكان را كتك نزنيد. آري بايد مواظب باشيم بيخود آن‌ها را كتك نزنيم كه موجب حقارت آن‌ها مي‌شود. ولي اگر كودكي سراسر هوس شد و بي‌حيايي را از حدّ گذراند نبايد طوري احساس امنيت داشته باشد كه فكر كند هرگز برخورد فيزيكي با او نمي‌شود، بايد در جاي خود از والدينش بترسد. اين‌جاست كه حضرت مي‌فرمايند: «إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً»؛ وقتي كه مدارا درشتي به حساب آيد و نتيجه ندهد، درشتي و سختگيري مدارا محسوب شود. به قول معروف:

هر كجا داغ بايدت چون تو مرهم نهي

گاهي كار به جايي مي‌رسد كه بايد زخم را جراحي كرد و يا بايد آن را داغ كرد. حالا اگر مرهم بگذاريد عفونت را شديدتر مي‌كنيد. چون نياز به جراحي دارد.

وقتي روشن شد كه چنين قاعده‌اي در عالم و آدم هست، در مقابل سختي‌هايي كه پيش مي‌آيد برخورد خاصي از خود نشان مي‌دهيم، چون سختي‌ها و تنبيه‌ها بستر بيداري فطرت است، خداوند مي‌فرمايد: «وَإِذَا مَسَّ الإِنسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَآئِمًا»؛[5] چون به انسان سختي يا ضرر برسد ما را مي‌خواند، چه در حالت نشسته، چه در حالت ايستاده. از اين‌جا مي‌توان نتيجه گرفت كه براي اصلاح خود بايد خود را در معرض سختي‌ها قرار داد، يا لااقل از سختي‌هايي كه خدا جهت تنبيه و اصلاح ما فراهم مي‌آورد فرار نكرد و كاري نكنيم كه احكام و حدود الهي در جامعه تعطيل شود. گاهي مصيبت‌ها از يک جهت تحفة الهي است تا جامعه يا انساني را كه از تعادل خارج شده به تعادل باز گرداند. فرارکردن از آن‌ها خود را به هلاكت نزديک‌كردن است، هنر ما بايد آن باشد كه جايگاه آن‌ها را بشناسيم تا از آن‌ها نتيجه بگيريم وگرنه گرفتار استدراج مي‌شويم. پس طلب رفاه دائمي كار عاقلانه‌اي نيست به طوري‌كه همواره به دنبال بر

---

5 - سوره يونس، آيه 12.

آورده شدن آرزوهاي نفس اماره خود باشيم و هرگز نخواهيم آن را ناكام بگذاريم.

كوته انديشي و آرزوهاي بلند

حضرت در راستاي گريز از رفاه‌زدگي هاي آرماني مي‌فرمايند:

«وَ إيـَّاكَ وَ الاِتِّكـَالَ عَلـَى الْمُنـَى فَإنَّهـَا بَضَائِعُ النَّوْكَى»

بپرهيز از آرزوهاي بلند كه آن كالاي احمقان است.

فرزندم اگر به آرزوهاي دنيايي دل ببندي و بر آن‌ها تكيه كني كار احمقان را كرده‌اي و با چيزي به سر برده‌اي كه احمقان با آن به سر برده‌اند. بعضي‌ها زندگي در دنيا را عوضي گرفته‌اند و از آن چه بايد بشوند به‌كلي غفلت كرده‌اند و لذا تمام روح و روان آن‌ها را خيالات و آرزوهاي دنيايي پر مي‌كند، به طوري‌كه مي‌خواهند در اين دنيا كاملاً راحت باشند، مثلاً كنار يک دريا چه، ويلايي چند طبقه داشته باشد كه به هر طرف خواست بچرخد. يك هلي كوپتر هم داشته باشد كه از همان جا بلند شود و هر كجا خواست برود و هيچ سختي نكشد. حضرت مي‌فرمايند در اين نوع آرزوها به سر بردن با چيزهايي كه احمقان به‌سر مي‌برند، به‌سربردن است. چنين افرادي چون سختي‌هاي طبيعي را نمي‌خواهند، اين نوع آرزوهاي دنيايي در آن‌ها سر برآورده، حالا در حد خيال آن‌ها باشد و يا واقعاً آن‌ها را به دست آورند و با آن‌ها باشند، در هر صورت

زندگي احمقانه‌اي است. حضرت◆ مي‌فرمايند حالا كه پذيرفتي گاهي سختي‌ها درمان است و نيز بعضاً آن‌هايي كه صورت نصيحت كننده ندارند و به ظاهر خشن‌اند، نصيحت‌گراند، پس فرزندم مواظب باش كه آرزوهاي بلند نداشته باشي. چون هر كس با آن چه در اختيار دارد بايد صعود معنوي خود را شروع كند. سكوي پرواز او همان چيزي است كه در دست دارد. اما اگر گرفتار آرزوهاي دنيايي شد فرصت صعود معنوي خود را صرف به‌دست‌آوردن آرزوهاي خيالي خود مي‌كند.

انسان با پذيرفتن شرايطي كه در آن قرار دارد مي‌تواند زندگي را شروع كند، ولي اگر گرفتار آرزوهاي خيالي شد هيچ وقت زندگي را شروع نمي‌كند و يك عمر به دنبال ناكجا آباد مي‌دود تا بعد كه به آن رسيد زندگي را شروع كند، بعدي كه هرگز پيش نمي‌آيد، در نتيجه بدون آن كه زندگي را شروع كند عمرش تمام مي‌شود. اگر در همين شرايطي كه هستي زندگي را شروع كني به راحتي احساس بودن خواهي كرد. به عنوان مثال؛ -آن‌هايي كه مجرد هستند يك طور حرف من را گوش بدهند و آن‌هايي كه متأهل هستند ياد مجردي خودشان بيفتند و به حرف بنده عنايت كنند- ببينيد بعضي از عزيزاني كه مجرد هستند مي‌گويند حالا نمي‌شود زندگي كرد، وقتي ازدواج كرديم زندگي را شروع مي‌كنيم، متأهل‌ها هم مي‌گويند هنوز كه زندگي را شروع نكرده‌ايم چون هنوز خانه نداريم، خانه‌دارها مي‌گويند حالا كه زندگي نمي‌كنيم وقتي براي بچه‌ها سر و ساماني دست

و پا کرديم زندگي را شروع مي‌کنيم. در حالي‌که وقتي فرزندانشان را به سر و سامان رساندند تازه با انبوهي از کارهاي دوره پيري روبه‌رو مي‌شوند، از ناتواني بدن بگير تا قديمي‌شدن خانه و از راه رسيدن نوه ها و غيره، که بايد فکري براي آن ها کرد. حالا با اين رويکرد به دنيا اين انسان‌ها چه موقع زندگي خواهند کرد و از دنيا بستري براي اصلاح خود و سير به سوي ابديت دست و پا مي‌کنند؟ اين‌ها در هيچ قسمتي از حيات خود زندگي نمي‌کنند. چون بند آرزوها هستند. عملاً اين آرزوها همه چيز را از ما گرفته است، ما را به دنبال خود مي‌کشاند تا زندگي ما را به هيچستان ببرد.

وقتي زندگي شروع مي‌شود

اما اگر بر عکسِ آن نوع رويکرد به دنيا، همين حالا که اين جا نشسته‌ايد ذهنتان را از آرزوهاي خود خالي کنيد، به‌خوبي با خودتان روبه‌رو مي‌شويد و زندگي حقيقي شروع مي‌شود، به جاي اين‌که در ناکجا آبادها به دنبال خود بگرديد، همين حالا با خودتان روبه‌رو مي‌شويد و در حالي‌که خود را مي‌پذيريد در جهت سعادت خود قدم بر مي‌داريد، و به‌راحتي از آن‌چه خداوند در اختيار شما قرار داده است، جهت رسيدن به اهداف اصيل انساني بهره برداري مي‌کنيد. زندگي فقط همين است. ديروز هم همان کاري که کرديد براي شما زندگي بود و فردا هم همان کاري که پيش مي‌آيد براي شما صورت زندگي به خود مي‌گيرد و زندگي همان کاري است که فردا

انجام مي‌دهي و در هر حالي در زندگي به سر مي‌بري، ولي اگر آرزوهاي بلند آمد و روح و روان ما را در دست گرفت همواره به دنبال زندگي خيالي مي‌دويم و هرگز زندگي نخواهيم كرد مثلاً يك دختر بگويد اگر من ازدواج نكنم زندگي نكرده‌ام يا يك پسر بگويد اگر من زن نگيرم زندگي نكرده‌ام. اين خيالات نمي‌گذارد حالا زندگي كند. بعد چي؟ بعد هم نمي‌گذارد وارد زندگي شوي. اگر توانستيد اين را بفهميد و به قلبتان برسانيد كه همين حالا مي‌توان با همين شرايطي كه در آن هستيم زندگي را شروع كرد، زندگي شروع مي‌شود و حجاب‌هاي بين شما و حقيقت فرو مي‌افتد. زندگي همين حالا پيش تو است، مواظب باش از دستت نرود.

منظور بنده از اين كه مي‌گويم آرزوي بلند نداشته باشيد به اين معني نيست كه الكي خوش باشيد، حضرت مي‌فرمايند آرزوي بلند نداشته باشيد تا افق‌هاي بلند معنوي - كه ماوراء آرزوهاي دنيايي است - از دست شما نرود. حرف اين است كه دارد فرصت ارتباط با حقيقت از دست مي‌رود. آرزوها همه‌ي عمر آدم‌ها را از بين مي‌برد و گرفتار فردا و فردا مي‌كند و از ارتباط با واقعي‌ترين واقعيات كه عبارت از عالم غيب و معنويت باشد، باز مي‌دارد. مولوي اين موضوع را به نحو زيبايي مطرح مي‌كند، مي‌گويد:

عمر من شد فديه‌ي واي از اين فرداي
هين مگو فردا كه تا از اين هم نگذرد

پريروز مي‌گفتيد بگذار فردا بيايد تا يك كاري را شروع كنم. حالا فرداي پريروز به ديروز تبديل شد، و گذشت، و هزاران فردا همين‌طور مي‌گذرد و مي‌شود ديروز و چون ما شروعِ كار را به آمدن فردا موكول مي‌كنيم هيچ وقت زندگي را شروع نخواهيم كرد. مولوي به ما توصيه مي‌كند كه:

هين مگو فردا كه فردا تا از اين هم نگذرد

اگر اميدت به فردا بود همين حالا را هم از دست مي‌دهي و فردا‌ها دائماً ديروز مي‌شود و هيچ كاري را شروع نكرده‌اي. حقيقت اين است كه اگر توانستيم از گذشته و آينده آزاد شويم با خودِ واقعي خود مرتبط مي‌شويم، همان خودي كه تا ابديت گسترده است و مي‌تواند همين حالا قيامتي فكر كند و ابديت خود را احساس نمايد. اين كه بارها به ما گفته‌اند قيامتي زندگي كنيد به همين معنا است. چون وجود حقيقي شما مجرد است و موجود مجرد از زمان و مكان آزاد است و قيامت نيز به عنوان باطن اين عالم هم اكنون موجود است، مي‌توان با بازگشت به خود حقيقي، همين حالا خود را در قيامت حس كرد. حالا حساب كن كه قيامتي زندگي كردن نه به اين معني است كه براي فردا زندگي كن، زيرا شما اگر همين حالا در قيامت بوديد ديگر فردا و فردا نمي‌كرديد، همين حالا زندگي را - آزاد از آينده‌ي وَهمي- شروع مي‌كرديد. آرزوزدگي يعني هيچ وقت در زندگي واقعي واردنشدن. وقتي تصورت اين باشد اگر ازدواج كني زندگي مي‌كني، عملاً با اين آرزو همين حالا خودت را از دست داده‌ای. تازه اگر

زندگي ما افتاد در دست آرزوهاي خيالي وقتي هم كه ازدواج كردي، يك آرزوي ديگر جلو مي‌آيد و در نتيجه همان موقع هم با داشتن همسر باز زندگي نمي‌كني. عزيزان بايد متوجه باشند يك راه بيشتر نيست و آن عبارت است از آزاد شدن از بند آرزوها، در اين صورت همين حالا كه اين جا نشسته‌ايم داريم زندگي مي‌كنيم و بدون آن كه فردا، فردا كنيم توفيق انجام وظيفه در ما پيدا مي‌شود، حتي اگر وظيفه ما آن باشد كه براي فردا برنامه‌ريزي كنيم؛ اين غير از آن است كه در فردا زندگي كنيم بلكه داريم در همين امروز وظيفه‌ي خود را انجام مي‌دهيم.

اگر شروع زندگي را به تحقق آرزوها موكول كرديد، از طرفي آرزوها هم دست‌نايافتني است، پس هيچ وقت زندگي شروع نمي‌شود و مزه‌ي بودن و با خودبودن و در نتيجه با خدابودن را نمي‌چشيد. اگر همه‌ي فكر و آرزوي شما اين بود كه خانه داشته باشيد اگر تا سي سال ديگر خانه به‌دست نياوردي تا سي سال آينده داري چكار مي‌كني؟ جز اين است كه همه اين فرصت را از دست خواهي داد؟ ملاحظه بفرماييد چه توصيه بزرگي حضرت مي‌فرمايند كه؛ «وَ إِيَّاكَ وَ الِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى» حذر كن، حذر كن از اين كه به آرزوها تكيه كني، «فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى» زيرا كه آرزوها سرمايه احمقان و كوته‌فكران است. مثل آن آقايي كه تمام قوطي واكس‌هاي خالي را كه از اول تا حالا به كفش مردم واكس زده بود در يک كيسه بزرگ نگه داشته بود و

هر جا مي‌رفت با خود مي‌برد، هر روز صبح آن‌ها را از خانه بيرون مي‌آورد و يک وانت مي‌گرفت تا آن‌ها را بياورند سرخيابان، دوباره شب همهٔ اين‌ها را به خانه برمي‌گرداند. پيش خودش خيال مي‌کرد خيلي سرمايه دارد. اما سرمايه‌هايش چيست؟ قوطي هاي واکس خالي، سرمايه‌هاي احمقانه، چون با خيالاتش خوش است، خوش است در اين که تا حالا اين‌همه واکس زده است. بعضي مواقع ما هم سرمايه‌هاي احمقانه‌ي خو را به دوش داريم، و آن عبارت است از آرزوهاي خيالي، و با آن‌ها خوشيم، بدون آن‌که متوجه شويم در اين آرزوها همه چيزمان را از دست داده‌ايم. آن‌قدر قوطي‌هاي او زياد بود که اگر پولي هم به دست مي‌آورد به يک وانت التماس مي‌کرد آن پول مختصر را از او بگيرد و قوطي‌هاي خالي او را بر گرداند به خانه، بعد مي‌رفت در دکان نانوايي التماس مي‌کرد يک تکه نان مي‌گرفت خالي مي‌خورد. ديده‌ايد که مثلاً فلان آقا مي‌گويد که من آرزو دارم که ساختمان دو طبقه‌ام را به نحو خاصي نماکاري کنم، آن وقت حاضر است سختي بکشد، گرسنگي بخورد، عبادت خود را کم بگذارد تا که ساختمانش نماکاري شود. اين فرد در حماقت دست کمي از آن واکسي ندارد، چون اين هم پس از مدتي به واقع هيچ سرمايه‌اي جز همان نما که همان قوطي‌هاي خالي است ندارد. نه عبادتي، نه دلِ نوراني، نه قلب مرتبط با خدا، همه‌چيز را از دست داده و قوطي‌هاي خالي نماي زيبا را به‌دست آورده است.

بهترين زندگي

حضرت مي‌فرمايند: ببين احمق‌ها چه دارند و با چه به‌سر مي‌برند، اگر تو با آرزوهايت زندگي كني همان خيالات را در اختيار داري. من نمي‌دانم هم‌اكنون شما گرفتار آرزوهاي بلند هستيد يا نه. بنده گاهي مي‌بينم كه غفلت از حضور در محضر حق و به‌سربردن در آينده‌ي مجهول همه چيزم را مي‌گيرد. خود را خرمن سوخته مي‌يابم. چون به فرداها مشغول شده‌ام، آينده‌اي كه هيچ هويت معلومي ندارد، و عملاً با اين كار خرمن خود را كه دارم با آن زندگي مي‌كنم آتش مي‌زنم. چون مي‌خواهم در آينده خرمني به پا كنم. آن وقت خرمن آيندة خود را دوباره آتش مي‌زنم چون هيچ وقت زندگي در «حال» را تمرين نكرده‌ام. عجيب است كه بشر بنا گذاشته «حال» خود را به اميد آينده ضايع كند. در حالي كه بهترين نوع زندگي به سر بردن در «حال» است. ممكن است بفرماييد درد را گفتي درمانش را هم بگو. اگر عنايت فرموده باشيد درمانش را هم گفتيم. و آن اين بود كه برسيد به چنين شرايطي كه متوجه باشيد آزاد از آرزوهاي بلند دنيايي همين حالا مي‌توانيد زندگي را شروع كنيد. آن‌وقت آدمي كه دارد زندگي مي‌كند، يك ساعت ديگر هم زندگي مي‌كند چون زندگي را پيدا كرده است، شما حالا مي‌رويد خانة خودتان، در چنين حالتي كاري كه بايد بكني. همان زندگي است، نگو كه اين كارها چيزي نيست و به دنبال آن باشي كه خود را در آينده مجهول پيدا كني، حالا را هم از دست مي‌دهي

و به همین نحو خود را همواره در همه‌ي صحنه‌ها از دست داده‌اي. وقتي توانستي همین حالا زندگي كني دیگر در همه صحنه‌ها با همین حالت وارد مي‌شوي و سراسر وجودت مي‌شود زندگي. نگو كه حالا ول كن بعد، نگو بعد شروع مي‌كنم، بگو بعد را ول كن همین حالا، وگرنه خواهي گفت بگذار وقتي پولدار شدم زندگي را شروع مي‌كنم.

در بین افرادي كه مي‌گویند بگذار پول دار كه شدم آن‌وقت زندگي را شروع مي‌كنم؛ چند مشكل هست: یكي این‌كه حالا را از دست مي‌دهند و فعلاً در زندگي نیستند، حالا را براي بعد لگدمال مي‌كنند و «بعد» هم كه آمد مي‌گوید بگذار بعد. در حالي كه طرف مي‌تواند همین حالا زندگي كند، كاري هم به مجرد بودن یا متأهل بودن و پولدار بودن یا بي‌پول بودن نداشته باشد. عمده آن است كه مواظب باشیم آرزوهاي دنیوي «حال» را از ما نگیرد. یك خانم مجرد همین حالا دارد زندگي مي‌كند. خودش ممكن است زندگیش را ضایع بكند و بگوید كه نه این‌ها زندگي نیست من باید این كارها را بكنم تا زندگي بكنم. یك دانشجو وقتي بگوید من وقتي فارغ التحصیل شدم زندگي مي‌كنم. همین حالا خودش را از دست مي‌دهد. متوجه باش همین حالا مي‌تواني زندگي كني. یا آن آقا یا آن خانم بگوید من وقتي دخترم را شوهر دادم زندگي مي‌كنم. نه جانم! همین حالا داري زندگي مي‌كني، آرزوهایت این حضور و این زندگي را از تو گرفته است. هر چند در راستاي حضورِ در «حال» وظیفه‌ات آن باشد كه در حدّ معتدل به فكر

آينده فرزندانت باشي ، اما بايد از حال و حضور خارج نشوي. هنر ما آن است كه عنان زندگي را در دست آرزوهاي خيالي ندهيم، محور حيات ما بايد انجام تكاليف الهي باشد تا هميشه در زندگي باشيم.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه سيءِ چهاڙه

آفات آڏاوهاءِ

دنيا ۾

بسم الله الرحمن الرحيم

«يا بُنَي... وَ إيَّاكَ وَ الاِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى. وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أنْ تَكُونَ غُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يَئُوبُ. وَ مِنَ الْفَسَادِ إضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ» فرزندم... و بپرهيز از تكيه‌كردن بر آرزو ها كه آن كالای احمقان است، و عقل وسيله‌اي جهت به خاطر سپردن و بهره بردن از تجربه‌هاست، و بهترين تجربه آن است كه تو را پند آموزد. فرصت را پيش از آن‌كه - از دست رود - و اندوهی گلوگير شود غنيمت دان. هر خواهنده و تلاشگر به مقصود نرسد و هر رفته باز نگردد. از نمونه‌هاي تباهي، نابود كردن زاد و توشه آخرت است. هر كاری را پايانی باشد و به زودي آنچه برايت مقدر شده به تو خواهد رسيد. و تجارت بي خطر نيست، بسا اندكي كه با بركتتر از بسيار است.

حضرت در فراز هاي قبل فرمودند فرزندم... با اهل خير زندگي كن تا در زمره آنان باشي و از اهل شرّ دوري كن تا از آن ها جدا باشي. بدترين غذا، غذاي حرام است و سخت ترين ظلم، ظلم به ضعيفان. و نيز فرمودند: اگر شرايط طوري است كه

مدارا به كار نيايد و درشتي محسوب شود، سختي و درشتي مدارا است. زيرا كه گاهي دوا درد است و درد دوا، همچنان كه گاهي خير از غير افراد خيرخواه پيش مي‌آيد و دشمنان بيشتر از دوستان در اصلاح ما مؤثر خواهند بود، سپس ذهن ما را متوجه نقش تخريبي آرزو كردند و فرمودند:

«وَ إِيَّاكَ وَ الاِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى»؛

حذر كن از آرزوهاي دنيايي كه آن سرمايه‌ي احمقان است.

در جلسه گذشته سعي شد تا حدّي اين نكته مهم روشن شود. بنده فكر مي‌كنم توجه به اين نكته توجه به يك نكته‌ي بسيار اساسي در زندگي است. زيرا آرزوهاي دنيايي عموم انسان‌ها را از سرمايه‌هاي حقيقي باز مي‌دارد، و آن‌ها را گرفتار وَهميات و خيالات مي‌كند و در آن حال انسان بيش از آن كه با واقعيات به سر ببرد با نيستي‌ها زندگي مي‌كند.

زندگي در عدم!

از نظر فلسفي روشن است كه خدا فقط هست و عين هستي است و وجودِ هر موجودي از هستي‌بخشي اوست و هر موجودي تا به خدا وصل است، هست. در موضوع حقيقت‌شناسي هم وقتي شما به معني واقعي هستيد كه به خدا وصل باشيد، وگرنه در هستي خيالي زندگي مي‌كنيد كه در واقع نيستي است، شايد بپرسيد مگر مي‌شود كه ما در عين اين كه داريم زندگي مي‌كنيم

نيست باشيم؟ آري، گاهي ما بدون آن كه بدانيم در نيستي‌ها به‌سر مي‌بريم. و با «وجود» مرتبط نيستيم، با «عدم» مرتبطيم. زندگي در نيستي‌ها يعني زندگي در آنچه فعلاً وجود نداريم و ما به خيالِ آن فعلاً به سر مي بريم، آن چيز هايي كه هم اكنون گذشته است و يا آن چيزهايي كه ممكن است در آينده باشند، هر دوي آن‌ها در حال حاضر نيستند. به عبارت ديگر آينده هم اكنون نيست، گذشته هم هم اكنون نيست. وقتي انسان با خيالاتي زندگي مي‌كند كه فعلاً گذشته است، پس در نيستي به سر مي برد.[1] يا وقتي انسان با خيالاتي زندگي مي‌كند كه فعلاً نيامده، باز در نيستي به‌سر مي‌برد. پس در هر دو حال انسان از طريق هستِ خود با هستِ عالم مرتبط نيست، يا در نيستي كه گذشت و يا در نيستي كه مي‌آيد به سر مي برد. آنچه فعلاً هست و هميشه هم خواهد بود خدا است، او هستِ مطلق است، هر وقت شما در «حال» زندگي كنيد هستيد و با هست خود به خدا وصل مي‌باشيد. اگر به گذشته دل ببنديد و مشغول غم ها يا شادي‌هاي گذشته باشيد و يا مشغول آرزوهاي آينده شويد شما را از هست جدا مي‌كند. در حالي كه اگر به حق وصل شديد كه عين

---

1 - البته عنايت داشته باشيد كه بعضي حادثه‌ها در عيني كه در گذشته واقع شده‌اند مثل كربلا، و يا در آينده واقع مي‌شوند مثل فرج امام زمان عج، آينه نمايش حقايق‌اند و انسان اگر خواست با آن حقايق به سر ببرد همواره نظر به آن آينه دارد كه محل نمايش سنن عالم و حقايق هستي است.

هستي است و هم اكنون هست، از زندگي در نيستي‌ها به زندگي در هستي منتقل شده‌ايد و از بركات آن كمال مطلق بهره‌مند مي‌گرديد. به همين جهت به ما دستور داده‌اند نگران گذشته و آينده نباشيد و به خدا توكل كنيد تا خدا را روبه‌روي جان خود بيابيد و از انوار پروردگارتان نهايت بهره‌برداري را بنماييد.

حضرت مي فرمايد: فرزندم آرزومداري در دنيا سرمايه احمقان است. دوستان سؤال فرمودند اگر آرزويمان عاقبت به خيري باشد اين هم شامل جمله حضرت مي‌شود؟ مسلّم نه، زيرا اين نگاه به حياتي است ماوراء به سر بردن در خيالات دنيايي، بلكه توجه به حقيقتي است كه اميدواريم آرام‌آرام در آينده رخ بنمايد و ما را به سوي خود بكشاند. عملاً انسان در اين نگاه مي‌خواهد «حال» خود را با خدا از دست ندهد. پيامبر خدا ﷺ در همين رابطه مي‌فرمايند:

«أَخْوَفَ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمُ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ لِأَنَّ اتِّبَاعَ الْهَوَى يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ طُولَ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَة»[2]

و به‌راستی ترسناك‌ترين چيزی كه از آن بر شما بيم دارم دو چيز است: يكی پيروی از هوای نفس، و ديگر آرزوی دراز، زيرا پيروی از هوای نفس انسان را از حقيقت باز دارد، و درازی آرزو آخرت را به‌دست فراموشی سپارد.

---

2 - الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج1 ، ص 236.

پس اين‌كه به ما مي‌فرمايند از آرزوها حذر كنيد منظورشان اولاً: آرزوهاي دنيايي است. ثانياً: آرزوهايي كه با وَهميات و خيالات همراه است كه از آن تعبير به «طولُ الْأمل» يا آرزوهاي دراز مي‌شود. در بسياري از روايات و دعاها آرزو به معني «طول الأمل» است. ولي گاهي هم شده است كه آرزو به معناي مقصد واقعي انسان كه همان خداوند است به كار مي‌رود و به خدا عرضه مي‌داري «يا اَمَلِي وَ بُغْيَتِي...»؛[3] اي خدايي كه آرزو و مقصد من هستي. آرزو به اين معني، يعني نظر به افقي متعالي كه هم اكنون در منظر انسان موجود است نه اين‌كه در وَهم و خيال باشد. همين‌قدر روشن شد كه اگر از طريق آرزوهاي خيالي در گذشته و يا در آينده به سر ببريم از «حال» كه قسمت واقعي حيات هركس است، باز مي‌شويم.

چگونگي احساس حضورِ قيامت در حال

ملاصدرا«رحمةالله‌عليه» مي‌گويد كساني قيامت را دور احساس مي‌كنند كه دنيايي و زمان‌زده شده‌اند. چون قيامت مرتبه عالي عالم غيب است و از نظر وجودي مرتبه عالي هر چيز مقدم بر مرتبه داني آن است، و روايات ما هم تأكيد دارد كه هم اكنون قيامت هست ولي اكثر مردم از آن محجوبانند.[4] ملاصدرا«رحمةالله‌عليه» مي‌گويد هركس به اندازه‌اي كه تزكيه كند و جنبه

---

3 - مناجات خمسه عشر.

4 - توحيد صدوق، باب ما جاء في الرُّؤيه، حديث 21، ص 118.

مجرد خود را بر جنبه مادي‌اش غالب گرداند، غيب و قيامت را هم اكنون مي‌بينند. چون غيب، فوق زمان گذشته و آينده، در «حال» است. و امام رضا◆ مي‌فرمايند: هر كس منكر آن شود كه هم اكنون بهشت و جهنم خلق شده، پيامبر و ما را تكذيب كرده و از ما نيست.[5] از اين روايت معارف با ارزشي به دست مي‌آيد، يعني قيامت هم اكنون هست و در «حال» است. براي كساني دور است كه اسير زمان هستند. و هركس به اندازه‌اي كه از زمان و مكان آزاد شده و به خدا وصل شود، قيامت برايش حاضر است. چون قيامت «حال» است. پيامبر↗ فرمودند: «اَلانَ قِيامَتي قائِم»؛[6] همين حالا قيامت من قائم است. امام الموحدين◆ فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطاء مَا ازْدَدْتُ يقينا»[7] اگر پرده ها عقب برود چيزي به يقين من اضافه نمي‌شود، يعني همين حالا حضرت در مقام رؤيت آن عالم هستند.

با اين مقدمه ملاحظه بفرماييد كه آرزو هاي دنيايي با محروم كردن ما از «حال» چه بلايي بر سرمان مي‌آورد و اگر آدم بداند چطور آرزوها حجاب حقيقت مي‌شوند، بالأخره برنامه‌ريزي مي‌كند و خود را از دست آن ها مي‌رهاند. اين طور نيست كه گرفتار گذشته و آينده شدن فقط در حدّي است كه غم گذشته را بخوريم يا در آرزوي آينده باشيم، بلكه

---

5 - همان.

6 - شرح مقدمه قيصري، سيدجلال‌الدين آشتياني، ص 771.

7 - توحيد صدوق، ص 118.

در آرزو به‌سربردن و گرفتار گذشته و آینده‌شدن به خودي خود حجاب ارتباط با حقایق است. یك وقت آدم آرزو مي‌كند یك ماشین سواري مدل بالا داشته باشد بعد به‌دست نمي‌آورد، این چیزي نیست، فوقش یك كمي غصّه مي‌خورد، ولي آرزوها شما را از اتصال به عالم غیب باز مي‌كند و این است كه گفته مي‌شود همه زندگي آدم را از او مي‌گیرد. فقط این نیست كه به فكر ماشیني هستیم كه نداریم، بلكه گرفتار حجاب‌هاي غلیظي مي‌شویم كه مانع تجلي انوار غیبي است و دیگر از آن مقامي كه در «حال» زندگي كنیم محروم مي‌شویم. به گفته مولوي:

چون شود فكرت همه ناید اندر ذهن تو فكر

وقتي انسان توانست از طریق جنبه مجرد خود ــ كه فوق زمان و مكان است ــ با مجردترین حقیقت یعني خدا مرتبط شود در واقع مشغول «حال» شده است و لذا به گفته مولوي «ناید اندر ذهن تو فكر محال» دیگر ذهن شما مشغول چیزهاي دست نایافتني نمي‌شود بلكه با واقعي‌ترین واقعیات كه هم اكنون هست - یعني خدا - مرتبط مي‌شوید. همین كه هستي، متوجه مي‌شوي خدا هست. به همین جهت گفته‌اند اگر كسي برسد به این مقام كه فقط تكلیف خود را انجام دهد این در واقع به مقام اتصال به عالم غیب و معنا مي‌رسد. حضرت◆ مي‌فرمایند با آرزوها زندگي نكن و به آن‌ها تكیه منما كه این كار، سرمایه‌ي احمقان است، چون انسان‌هاي احمق در ناكجاآباد زندگي مي‌كنند و خود را از واقعي‌ترین واقعیات محروم مي‌كنند.

آرزوها و تخريب جهتگيري‌ها

يكي از زشت‌ترين آثار فرهنگ غرب آرزوخيزي هاي افراطي است. آنگاه كه انسان تصور آرزوهاي دور و دراز كند و تمام عمر را جهت تحقق آن‌ها به پايان برساند، آيا ديگر مي تواند به عالم معنويت وصل شود؟ كسي كه تمام افق روحش اين است كه كاري بكند كه نظر بقيه را جلب كند آيا مي‌تواند قلب خود را متوجه خدا كند؟ بعضي‌ها اعتراض دارند كه چرا تلويزيون نيامده كارها و فعاليت‌هاي ما را نشان دهد، در حالي‌كه وقتي روح تا اين حدّ نظرش به مردم بود ديگر ارتباطي با حقايق معنوي و روحاني برايش نمي‌ماند، اين فرد يا افراد از نور حقيقت بسيار دور مي‌شوند و جهنم به معني دور شدن از حقيقت است، و فرداي قيامت همين دورشدن از حقيقت، صورت آتش به خود مي‌گيرد. انسان ورزش مي‌كند تا بدنش سالم و قوي بماند يك مرتبه قوه واهمه جهت اين كار را تغيير مي‌دهد، به اين فكر مي‌رود كه ورزش كنيم تا خود را بر بقيه بنمايانيم، اين‌جا ديگر جهت كار عوض شد و خيالات و جلب نظر بقيه به ميان آمد و انبوه دلهره ها روان اين بنده خدا را اشغال كرد كه چكار كنم تا رقيب هاي من روي دست من نزنند. اصلاً ببينيد يك باره كار به كجا كشيده شد، موضوع از رياضت بدن و تقويت روح و جسم به خودنمايي و انبوه دلهره‌ها تبديل شد. چه اشكالي داشت كه اين فرد به حكم وظيفه ورزش مي‌كرد و لذا همان حدّي كه ورزش مي‌كرد برايش پذيرفتني و شيرين بود. حالا اگر ورزش كند

که بر بقیه خود را بنمایانند که دیگر ورزش نمي‌کنند، جان مي‌کَنَد و لذا هرگز به نشاط مربوطه دست نمي‌یابد، بسیار پیش آمده که افراد قبل از مسابقه به جاي این که نشاط ورزش داشته باشند، دلهره شکست دارند و این که نکند شرایط طوري باشد که نتوانند خود را بنمایانند، آن وقت یك ورزشکار به من نشان بدهید که همان طور که عرض کردم براي خودنمایي به دیگران، ورزش کرده باشد و در آخر از کار خود راضي باشد. عموماً اگر بنشیني پاي صحبت آن‌ها حرفشان این است که نه آقا دولت از ورزش دفاع نمي‌کند، آقا ورزش در این کشور هیچ جایگاهي ندارد، مردم قدر ورزشکاران را نمي‌دانند، این آقا در واقع مي‌گوید چرا به من توجه نمي‌کنند و مرا مهم نمي‌دانند. یا شما یك هنرمندي را که براي خودنمایي هنرنمایي مي‌کند به من نشان بدهید که راضي باشد. چون قصد این‌ها در کارهایشان جلب نظر افراد و به‌سربردن با خیالاتي است که هرگز دست یافتني نیست و لذا احساس ناکامي مي‌کنند، این ها در آرزوهایشان دارند مي‌سوزند و بسیار از حقیقت و نشاط دورند. حالا شما بیایید از امروز این طوري ورزش کنید که باید بدنم نیرومند و بانشاط باشد، ببینید چقدر آن کار براي روان‌تان زیبا و با نشاط خواهد بود. اما وقتي بگویي ورزش مي‌کنم تا بقیه متوجه شوند بنده چه توانایي هایي دارم، هر کاري بکني یکي مي‌آید بهترش را انجام مي‌دهد. پس همیشه دلهره داري، بعدش هم که پیر مي‌شوي و دیگر نمي‌تواني آن

كارها را انجام دهي غصّه مي‌خوري. اگر پاي خودنمايي و آرزوهاي دنيايي وسط آمد، هر كاري تلخ مي‌شود و لذا حضرت فرمودند تكيه بر آرزوها سرمايه‌ي احمقان است.

عقل؛ حافظ تجربه‌ها

«وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ»

عقل براي آن است كه تجربه ها را حفظ كني و بهترين تجربه ها آن است كه تو را پند دهد.

مي‌فرمايند: هر كس از تجربه‌هايش استفاده نكرد عقل ندارد، چون زندگي بدون شكست نيست ولي اگر انسان نتوانست ناكامي‌ها و شكست‌هاي خود را درست ارزيابي كند بي‌عقل است، چون «وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ». عقل براي به خاطر سپردن و حفظ تجربه‌ها است، تا در آينده بتواند از آن‌ها استفاده كند و مسلم عقلي كه در اين‌جا مطرح است عقل منوّر به شرع است. شما چندين بار در تاريخ ملاحظه كرده‌ايد؛ ملّتي كه بي‌دين شد حتماً اسير مي‌شود، چون نوع زندگي آن‌ها طوري مي‌گردد كه طمع دشمنان را براي پيروزي بر آن‌ها بر مي‌انگيزاند، يك نمونه و يا دو نمونه هم نداريم. اين قاعده را هم در پشت كردن به حضرت علي◆ در كوفه ديديد كه معاويه را جهت پيروزي بر آن‌ها اميدوار كرد و هم در حركات دربار قاجار ديديد كه انگلستان را اميدوار كرد به راحتي در آن‌ها نفوذ كند و

سرنوشت ملت ايران را سال‌ها در دست بگيرد. بي‌مهري به شيخ فضل‌الله نوري و بي‌تفاوت شدن نسبت به شهادت ايشان، آيرون ساید و امثال او را اميد داد كه مي‌توانند رضاخان را بر اين ملّت حاكم كنند. چه عاملي جريان غربزده‌ها را اميدوار كرد كه مي‌شود آيت الله كاشاني را از صحنه تصميم‌گيري كشور حذف كرد، جز اميدواري مردم به روشنفكرهاي غربزده؟ در حال حاضر چه چيز آمريكا و امثال آن را اميد مي‌دهد كه مي‌شود با تبليغات رسانه‌اي و انواع فيلم‌هاي مستهجن جهت مردم را عوض كرد؟ جز بي‌ديني و بي‌تقوايي آن‌هايي كه تحت تأثير تبليغات آمريكا قرار مي‌گيرند؟ از پيداترين موضوعات اين است كه ما به اندازه بي‌ديني مان اسيريم. خوب، حالا نتيجه مي‌گيريم اگر يك ملتي بخواهد عزتمند شود حتماً بايد ديندار بماند و در تعالي دينداري تلاش كند و تجربه‌ي تاريخي هم اين را به ما نشان مي‌دهد ولي آيا همه از اين تجربه استفاده مي‌كنند؟ حضرت مي‌فرمايند: عقل عاملي است كه اين تجربه‌ها محفوظ بماند و فراموش نشود، و اگر عقل در صحنه نباشد شما با افرادي روبه‌رو مي‌شويد كه براي عزتمند شدن مي‌خواهند شبيه كفر شوند در صورتي كه براي عزتمند شدن بايد هر چه بيشتر به دين‌داري نزديك شوند. ببينيد با اين كه ما بارها تجربه كرده‌ايم، اما باز آن تجربه را زير پا مي‌گذاريم، چون از عقل خود درست استفاده نمي‌كنيم و فضا را براي قضاوت عقل آماده نمي‌نماييم. منافقين و ماركسيست‌ها شايع مي‌كردند كه چون امام

خميني«رحمة‌الله‌عليه»كارگر نيست درد كارگر را نمي‌داند و بايد رهبر انقلاب كارگر باشد تا درد كارگرها را بفهمد. حال در فضايي كه عقل در ميدان باشد اين سؤال مطرح مي‌شود مگر رهبران كارگران دنيا چقدر درد كارگرها را مي‌دانستند كه اين‌چنين كاخ‌هايي در شوروي و ساير كشورهاي كمونيستي ساختند؟ در شوروي رهبران به ظاهر كارگر كاخ‌هايي ساختند كه تزارهاي روس نساختند. وقتي زمينه حضور عقل در روابط بين انسان‌ها نباشد كارها با عبرت و پند از گذشته انجام نمي‌شود و زندگي عبارت مي‌شود از تكرار شكست‌ها و ناكامي‌هاي گذشته.

سپس مي‌فرمايند: «وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ»؛ حال كه عقل براي حفظ تجربه‌ها است، بهترين تجربه آن است كه به تو پند بدهد.

يعني تو در زندگي خود كارهايي را انجام داده‌اي و تجربه‌هايي نيز به‌دست آورده‌اي، حال متوجه باش بهترين چيزي كه در اثر اين تجربه‌ها بايد نصيب تو شود، پندهايي است كه مي‌تواني از تجربه‌هاي گذشته بگيري و زندگي خود را با عمق بيشتري ادامه دهي. پس اين كارهايي كه بايد انجام دهي، فقط انجام نده تا تمام شود، سعي كن از آن‌ها پند بگيري.

ما در زندگي خود نمونه‌هاي خوبي از كارهايمان داريم كه بايد از خود بپرسيم راستي آن كار را كه با آن همه انرژي مشغولش شديم آيا ارزش آن‌همه وقت‌گذاري داشت. يكي از دوستان مي‌فرمود يك قطعه زمين و مقداري پول دارم، نمي‌دانم زمين را بسازم

يا به كمک آن پول و با فروش زمين خانه‌اي بخرم. گفتم فرقش چيست؟ گفت درست است اگر خودم خانه را بسازم مطابق فکر خودم مي‌سازم ولي حقيقتش مي‌ترسم اگر مشغول ساخت و ساز شوم بعد از يکي دو سال تمام فکر من آجر و سيمان و گچ و بنّا و عمله شود و بعد نمي دانم چند سال طول مي‌کشد تا از فکر اين چيز ها درآيم و در آن حال فرصت به خود پرداختن را از دست داده‌ام. ديدم بحمدالله چشمش بيدار است و اين را مي فهمد که بسيار پيش آمده همين‌طوري که ايشان مي‌فرمود افراد گرفتار ساخت و ساز شدند و درست در همان زماني که بايد قلب خود را تربيت مي‌کردند، فرصت را از دست دادند. هرچند نمي‌خواهم حرف اين دوستمان را براي همه به‌عنوان قاعده‌ي کلي در نظر بگيريم. ولي هنر دوستمان آن بود که از تجربه‌هاي خود در امور ديگر براي اين کار پند گرفت.

دين؛ عامل شکوفايي عقل

دين آمده است تا انسان‌ها را از وَهميات و خيالات آزاد کند تا عقلشان به صحنه بيايد و بتوانند از تجربه‌ها - به‌خصوص تجربه‌هاي تاريخي- استفاده کنند. حضرت اميرالمؤمنين◆ در وصف نبوت مي‌فرمايند، کار انبياء آن است که عقل دفن شده‌ي انسان‌ها را به صحنه بياورند،[8] وقتي عقلِ واقعي

---

8 - حضرت در خطبه 1 نهج‌البلاغه مي‌فرمايند: «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول».

که همان عقل به صحنه آمده توسط شریعت است به میان آمد، مسلم انسان‌ها بهترین پندها و بهره‌ها را از زندگي خود مي‌برند. به همین جهت مي‌توان گفت انسان‌ها به اندازه پیروي از انبیاء توفیق پیدا مي‌کنند که از تجربه‌هایشان استفاده کنند. نمونه آن هم موضوعاتي است که قرآن در رابطه با فرعون و امثال او به میان مي‌آورد تا به کمک توجهي که خداوند به ما مي‌دهد از سرنوشت امثال فرعون پند بگیریم.

پس فراموش نفرمایید که عقل به اندازه نور شریعت توانا مي‌شود تا از تجربه‌ها استفاده کند. حضرت تأکید مي‌فرمایند از تجربه‌ها و حادثه‌ها پند بگیر. ببین چه کاري به چه نتیجه‌اي منجر شد و یا چه تلاش‌هایي چگونه پوچ و بي‌ثمر گشت. چه بسیار خانواده‌هاي اشرافي که با آن همه تلاشْ حاصل زندگي آن‌ها بي‌ثمر گشت، به طوري که خانه‌هاي وسیع آن‌ها محل زندگي عنکبوتان گشته، چه زمین‌هاي بایري که اطراف زندگي شما رها شده در حالي که صاحبان آن‌ها تلاش‌ها کردند تا آن‌ها را براي فرزندان خود دست و پا کنند و حتي فرزندان خانواده‌هاي دیگر را از حق خود محروم کردند تا براي فرزندان خود بیشتر و بیشتر امکانات باقي گذارند ولي تماماً ناکام ماندند. آیا نباید عبرت بگیریم هر کاري که الهي نباشد هرگز مثمر ثمر نخواهد بود؟ از یک طرف عمر ما را از ما مي‌گیرد ولي در ازاء آن‌همه تلاش، هیچ بهره‌ي حقیقي نصیب ما نمي‌کند.

عرض بنده تأكيد بر روي فرمايش حضرت است كه بايد از آنچه در روبه‌روي ما مي‌گذرد پند بگيريم و ببينيم رمز و راز با بركت بودن زندگي‌ها چيست. شما تجربه كرده‌ايد كه چگونه گاهي يک كتاب و يا يک وسيله نقليه‌ي ساده چه اندازه براي زندگي مفيد و با بركت است و برعكس، گاهي افراد يک عمر تلاش مي‌كنند تا زندگي پر زرق و برقي را براي خود فراهم كنند ولي هيچ بهره‌اي از آن نمي‌برند. ريشه‌ي آن را بايد در بازي آرزوهاي دنيايي جستجو كرد و پند گرفت كه پيروي از آرزوهاي دنيايي برعكس ظاهرش كه انسان فكر مي‌كند اگر آن‌ها را به دست بياورد به اهدافي كه دنبال مي‌كند مي‌رسد، انسان را ناكام مي‌كند. آدم بايد فكر كند چه شده است كه يك دفعه اين همه بركت در يك كار هست، ولي در بقيه كارها نيست؟ اگر راز مسئله را يافتي عملاً از حادثه‌ها پند گرفته‌اي و ديگر راه را از بيراهه مي‌تواني تشخيص دهي. مولوي در راستاي پندگيري از حادثه‌ها داستاني را در مثنوي مي‌آورد كه:

شير و گرگ و روبهي رفته بودند از طلب در
تا به پشت همدگر بر سخت بر بندند بار
هر سه با هم اندر آن صيدها گيرند بسيار و
گر چه زيشان شير نر ليك كرد اكرام و
با اين‌كه شيرِ نر ننگ داشت با آن اُبهتي كه داشت در كنار گرگ و روباه به شكار رود، ولي اكرام كرد و همراهي نمود.

چون که رفتند این در رکاب شیرِ با فَرّ و
گاو کوهی و بز و یافتند و کار ایشان
هر که باشد در پی شیر کم نیاید روز و شب او
گفت شیر ای گرگ این معدلت را نو کن ای
نایب من باش در تا پدید آید که تو چه
گفت ای شه! گاو وحشی آن بزرگ و تو بزرگ و
بز مرا که بز میانه روبها خرگوش بستان
شیر گفت ای گرگ چون چون که من باشم تو
گفت پیش آ کس خری چون پیشش آمد پنجه زد او
گفت چون دید منت از این چنین جان را
حرف شیر آن است که در زیر سایهي اُبهت من بود
که این صیدها شکار شد، حالا چرا خود را در عرض
من قرار دادهاي؟
چون نبودی فانی اندر فضل آمد مر ترا گردن
کلُّ شَیءٍ هالكٌ جز وَجْه چون نهای در وجه او،
بعد از آن رو شیر با گفت این را بخش کن از
سجده کرد و گفت :کاین چاشتْ خوردتْ باشد ای
و آن بُز از بهر میان یخنهاي باشد شه پیروز
و آن دگر خرگوش بهر شب چرهی این شاه با
گفت ای روبه تو عدل این چنین قسمت ز که
از کجا آموختی این ای گفت ای شاه جهان از
گفت چون در عشق ما هر سه را برگیر و
روبها چون جملگی ما چونت آزاریم چون تو
ما ترا و جمله پای بر گردون هفتم نه

چون گرفتی عبرت از پس تو روبه نیستی شیر

حرف مولوي پس از آوردن داستان و نتيجه‌ي آن كه بايد در مقابل خداوند عالم از خود فاني شد تا به حق باقي شوي؛ اين است كه:

عاقل آن باشد كه عبرت مرگ یاران در بلای
روبه آن دم بر زبان كه مرا شیر از پی آن
گر مرا اول بفرمودی بخش كن این را كه
پس سپاس او را كه ما كرد پیدا از پس
تا شنیدیم آن بر قرون ماضیه اندر
تا كه ما از حال آن همچو روبه پاس خود
استخوان و پشم آن بنگرید و پند گیرید
عاقل از سر بنهد این چون شنید انجام
ورنه بنهد دیگران از عبرتی گیرند از اضلال

و حرف همين است كه وقتي انسان سرنوشت امثال فرعونيان را مي‌نگرد كه با آن‌همه تلاش و رونقِ ظاهري چگونه در اوج بي‌ثمري هلاک شدند، به فكر مي‌رود پس رمز و راز نجات را بايد در پيروي از مسيري دانست كه انبياء آورده‌اند و لذا نتيجه مي‌گيرد بر اساس توصيه‌ي پيامبران:

جمله ما و من به پیش مُلك مُلك اوست مُلك او
چون فقیر آید اندر شیر و صید شیرْ خود آن
زآنكه اوپاك است بی‌نیاز است او ز نغز
هر شكار و هر كراماتی از برای بندگانِ آن شه

اين داستان روشن مي‌كند كساني در زندگي گرفتار بحران و اضمحلال نمي‌شوند كه بتوانند از

حادثه‌هاي تاريخي پند بگيرند كه چگونه ملتي كه از مسير توحيد و شريعت الهي جدا شد مضمحل مي‌شود. حضرت امام الموحدين◆ تأكيد دارند كه بايد از حادثه‌ها بينش پيدا كرد و فقط ناظر حادثه‌ها نبود.

خطر غفلت از فرصت‌ها

در ادامه مي‌فرمايند:

«بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»؛

فرصت‌ها را قبل از آن كه از دست برود غنيمت شمار تا غصه‌ي از دست‌رفتن آن، چون اندوهي گلوگير براي تو نماند.

قاعده‌اي در عالم حاكم است كه خداوند براي امتحان هركس شرايط مختلفي در روبه‌روي او قرار مي‌دهد تا بتواند توانايي‌هاي بالقوه‌ي خود را بالفعل كند و در مسير تعالي شخصيت خود قدمي جلو بيايد، ولي همان خدايي كه چنين فرصت‌هايي را در زندگي انسان‌ها پيش مي‌آورد، قاعده‌اي قرار داده كه اين فرصت‌ها دائمي نباشد و پس از مدتي ديگر ما امكان به كارگيري آن فرصت را نداريم، به همين جهت به ما گفته‌اند:

تا كه دستت مي‌رسد شو چون فُتي از پاي خواهي

آن آقايي كه گفت: مي‌ترسم اگر دو سال از عمر خود را صرف خانه‌سازي كنم، فرصت خود را از دست بدهم. متوجه است ما براي متعالي‌شدن و آزادكردن خود از خيالات و وَهميات يك فرصت محدود داريم اگر در اين فرصت به جاي تغيير خود و شايسته‌ي عالم

قرب و معني شدن، به تغيير زمين بپردازيم، دست خالي از اين دنيا مي‌رويم. هر قطعه‌اي از زندگي فرصت خاصي است براي به فعليت‌آوردن استعدادهايي خاص، و اگر از آن فرصت غفلت كنيم براي هميشه از بهره‌مندي نسبت به آن استعدادها محروم شده‌ايم و در آن بُعد ناپخته خواهيم ماند. جان و روان ما مي‌خواهد قله‌هاي معنويت را طي كند و ابعاد روحاني خود را از انوار آن عالم سيراب نمايد، حال اگر با مشغول شدن به دنيا و روزمرّگي ها بال هاي پرواز خود را شكستيم براي هميشه با سرخوردگي و افسردگي به سر مي‌بريم. گفت:

برگشاده روح بالا بال تن زده اندر زمين

روح مي‌خواهد بالا برود و دست در آغوش مقاصد عاليه خود بيندازد، تن چنگال هايش را در زمين فرو كرده است و به همين زندگي زميني دلشاد است. حالا شما مي‌خواهي چكار كني؟ اگر فرصت‌هاي ارتباط با عوالم را از دست بدهيم براي هميشه روح را كه بُعد اصلي ما است سر خورده كرده‌ايم. حضرت مي‌فرمايد: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً» فرصت‌ها را با شتاب هر چه تمام‌تر بايد چسبيد، قبل از آن كه - با از دست‌رفتن آن‌ها - با اندوهي گلوگير روبه‌رو شوي.

خود را مشغول امور فرعي مي‌كني و از صحنه‌ي اصلي زندگي خارج مي‌شوي، در حالي كه اگر مي‌خواهي فرصت‌ها را از دست ندهي بايد برعكس آن عمل كني.

تلاش‌هاي يک بُعدي

در ادامه مي‌فرمايند:

«لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يَئُوبُ»؛ فرزندم! نه آنچنان است كه هر خواهنده و طالب و تلاش‌گري به مطلوب خود برسد، و نه آنچنان است كه هر غائبي كه از صحنه رفته است باز گردد.

پس بايد دنيا را از اين زاويه نگاه كرد كه اگر تصور كني با حرص و تلاشِ بيشتر ثمره‌ي بيشتري از دنيا به‌دست مي‌آوري، اين طور نيست. همچنان كه اگر از فرصت‌ها درست استفاده نكني و به اين اميد باشي كه دوباره آن فرصت‌ها برمي‌گردند، نه اين‌چنين هم نيست، آنچه رفته است برنمي‌گردد.

نقطه ضعف انسان‌ها اين است كه با حرص زياد به دنبال دنيا مي‌دوند و نگران از دست‌رفتن فرصت‌ها براي تعالي ابعاد معنوي خود نيستند. تصور مي‌كنند فرصت اصلاح خود هميشه باقي است فعلاً بايد در به‌دست‌آوردن هر چه بيشتر اموال دنيايي تلاش كرد. غافل از اين‌كه فرصتِ محدود زندگي دنيايي بستري است براي تعالي روح و قلب، و لذا اموال دنيايي را مقصد خود مي‌گيرند و از مقصد اصلي باز مي‌مانند. حضرت جهت نجات از اين نقطه ضعف مي‌فرمايند: فكر نكن با اين تلاش‌هاي دنيايي همه آنچه مي‌خواهي به دست مي‌آوري، اين طور نيست. پس حرص نزن و به همان اندازه از دنيا كه بدون حرص و بدون از دست‌دادن ساير فرصت‌ها پيش مي‌آيد، راضي باش و بيشترين همّت خود را در راستاي تعالي قلب

و عقل خود به كار ببند كه اگر فرصت تعالي خود را از دست دادي ديگر آن فرصت بر نمي‌گردد.

غفلت از فساد حقيقي

«وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»؛

از نمونه‌هاي فساد، بر باد دادن توشه و خراب كردن قيامت است.

مسلم انسان‌ها نگران هستند كه زندگي و حاصل تلاش‌هاي آن‌ها فاسد شود، مي‌فرمايند: نوع مشخص فساد اين است كه توشه آباداني آخرت را كه همان اصلاح نفس و تقوا است از دست بدهي و در نتيجه معاد و زندگي ابدي خود را خراب كني، و به واقع بدترين ضررها همين ضرر است كه انسان حيات ابدي خود را خراب نمايد و همه فكر و ذكرش آن باشد كه در دنيا ضرر نكند و لذا در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

و بدان كه هر امري يك پايان و نهايتي دارد، به زودي آنچه براي تو مقدر شده به تو خواهد رسيد.

آنچه باعث مي‌شود نتوانيد براي قيامتتان برنامه‌ريزي كنيد طلب دنياي بيشتر است، در حالي كه هر چيزي انتهايي دارد و به آن انتها و نتيجه مي‌رسد و حرص ما آن نتيجه را تغيير نمي‌دهد، و به همين جهت حضرت تأكيد مي‌كنند به زودي آنچه برايت تقدير شده به تو مي‌رسد و خداوند تو را از جمع

بندگانش خارج نكرده كه در دنيا بدون سهم بماني و لذا نياز نيست روحيه‌ي تجارت‌منشي پيشه كني، با همان روحيه بندگي و انجام وظايف نسبت به خلق و خالق آنچه بناست به تو برسد، مي‌رسد. در ادامه در همين رابطه حضرت مي‌فرمايند:

«التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»

تجارت بدون خطر نمي‌شود و چه بسيار كم و قليلي كه داراي بركت و رشد است، نسبت به زيادي كه بي بركت است.

پس معلوم نيست با غفلت از تقدير الهي از خطراتِ از دست‌دادن مال و سرمايه مصون باشي.

زندگي ماوراء تمدن غربي

آيا حضرت◆ با تذكرات فوق مي‌خواهند ما را به ترك دنيا و فعاليت هاي اقتصادي دعوت كنند يا مي‌خواهند از حرص بي‌جا و جانكاه منصرف نمايند؟ ابتدا لازم است اين نكته روشن شود كه از نظر فرهنگ اسلامي زندگي فقط آن شكلي نيست كه فرهنگ غرب به نمايش گذارده است. آيا اين تمدن، تمدني است مطابق با نيازهاي حقيقي انسان تا كسي اشكال كند در صورت پيروي از توصيه‌هاي امام‌الموحدين◆ ما از اروپا و آمريكا عقب مي‌افتيم؟ آيا از خود نبايد بپرسيم مگر آن ها از زندگي حقيقي عقب نيفتادند؟ شهيد رجايي«رحمة‌الله‌عليه» در زمان دفاع هشت ساله مي‌فرمود: «آمريكا از اسلحه‌هاي خودش نمي‌ترسد، آمريكا از ايمان ما مي‌ترسد، كاري كنيد

آن چه آمریکا ندارد و ما داریم را از دست ندهیم.» تجربه هم نشان داد آنجا که ایمان و توکلِ رزمندگان به خدا در صحنه بود با کم‌ترین اسلحه بیشترین نتیجه به‌دست آمد و از آن طریق هیبت دشمن در هم شکسته شد. اي كاش عزيزان برنامه‌ريزي مي‌كردند و فراز و فرود دفاع مقدس هشت‌ساله را از اين نظر هم بررسي مي‌فرمودند تا ببينند چگونه رزمندگاني كه در ابتداي جنگ مهم‌ترين اسلحه سنگينشان «آرپي چي هفت» بود، به جهت توكلي كه به خدا داشتند چه نتايج درخشاني به‌دست آوردند، به طوري‌كه در همان ابتداي جنگ سرنوشت جنگ را به نفع نيروهاي اسلام تغيير دادند. اكثر كشورهاي غربي و عربي دست به دست هم دادند تا صدام حسين را به عنوان پيروز از جنگ بيرون بياورند ولي نتوانستند. يعني همان دو سه ساله اول جنگ كشورهاي عربي متوجه شدند اگر ايران را به خودش واگذارند تمام معادلات نظامي منطقه را به نفع خودش تغيير مي‌دهد. هيبت نظام اسلامي در جنگ و در همان سال‌هاي دوم و سوم جنگ نشان داده شد. مي‌خواهم نتيجه بگيرم كه فرمايش آقاي رجايي«رحمة‌الله‌عليه» بسيار صحيح بود كه ما براي نجات خود چيزي ماوراء ابزارها داريم البته و صد البته اسلام انزواي مسلمين را هرگز نمي‌خواهد. هيچ وقت، اميرالمؤمنين◆ طوري سخن نمي‌گويند كه نتيجه‌اش اين بشود كه مثلاً ما برويم يك گوشه بنشينيم سرمان را هم زير بيندازيم و ذكر بگوييم و در معادلات جهاني نقشي نداشته باشيم، ولي

حضرت◆ به ما طوري راه را نشان مي‌دهند كه متوجه باشيم اصلِ تعالي انساني در هيچ برنامه‌اي نبايد مورد غفلت قرار گيرد وگرنه با همان بحران‌هايي روبه‌رو مي‌شويم كه امروز جهان با آن روبه‌رو است. وظيفه بنده است كه عرض كنم؛ اولاً: آن چه شما با نگاه به غرب به عنوان تنها راه زندگي و تمدن و پيشرفت مي‌شناسيد، يک خطاي تاريخي است و تحت تأثير همين خطا است كه مي‌خواهيم با همان ملاک‌هاي آمريكايي از آمريكا عقب نيفتيم. مسلّم در شرايط موجود هيچ وقت نظام اسلامي آن قدر قدرت زرهي و قدرت تسليحاتي ندارد كه با آمريكا برابري كند ولي آنچنان هم نيست كه به كمک سرمايه‌ي ايمان نتواند خود را حفظ نمايد و بي‌تأثير و منفعل باشد. ثانياً: بايد به تمدن و فرهنگي غير از فرهنگ غربي فكر كرد كه نه تنها امكان زندگي بهتري را به انسان‌ها مي‌دهد، بلكه شرايطي فراهم مي‌كند كه بتوان هرچه بيشتر سخنان اميرالمؤمنين◆ را در آن شرايط عملي نمود. به من و شما انتقاد مي‌كنند؛ شما راه‌هايي را پيشنهاد نكنيد كه ملت ما عقب بيفتند! معلوم نيست ملاک اين عقب افتادن چيست؟! مگر فرهنگ غرب جلو افتاده است؟ گاهي به ما اشكال مي‌كنند كه شما مسلمان‌ها طرفدار پيشرفت نيستيد. عنايت داشته باشيد كه منظور آن‌ها از پيشرفت، پيشرفت غربي آن هم همراه با فكر و فرهنگ كفر آلود آن‌ها است و نه پيشرفت تكنولوژيک آن‌ها، زيرا خود افرادي كه به ما اشكال مي‌كنند كه شما مي‌خواهيد

جامعه را عقب بيندازيد هرگز خودشان در راستاي رشد تكنيكي جامعه قدمي برنمي‌دارند و سراپا گرفتار تقليد و مصرفند. مي‌خواهم عرض كنم اين مسئله ذهنتان را خراب نكند كه اگر در منظر ما تمدني غير از تمدن غربي ظاهر شد گمان شود در آن صورت عقب مي‌افتيم. آن نوع زندگي كه امام الموحدين◆ توصيه مي‌كنند طوري است كه ما را به‌طور طبيعي از بسياري از نيازهاي كاذب نجات مي‌دهد و آنچنان وارد زندگي مي‌شويم كه هرگز از نشاط و تحرك انساني محروم نمي‌گرديم. با چنين توجهي به سخن حضرت توجه فرماييد كه؛ فرزندم! فرصت ها را از دست نده وگرنه گرفتار غصه‌هاي گلوگير مي‌شوي، از سخنان بعدي حضرت◆ برمي‌آيد كه از دست ندادن فرصت به معني آن است كه آباداني قيامت خود و استعدادهايي كه در ابديت نياز داري، را از دست نده.

خطر فاسدكردن معاد

سپس براي اين‌كه موضوع را براي ما به خوبي روشن كنند و ما را از مهلكه‌ي حرص در دنيا نجات دهند مي‌فرمايند: «لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ»، آن طور نيست كه هركس به هر آنچه خودش در زندگي دنيايي مي‌خواهد برسد، پس فرزندم! اين‌ها كه خيلي در طلب دنيا مي‌دوند به آنچه مي‌خواهند نمي‌رسند، زيرا كه خداوند آن چيزي را كه هركس بايد بدان برسد و از آن طريق به كمال خود دست يابد براي او فراهم كرده است. پس تو، طوري تلاش كن كه قيامتت را از

دست ندهي. زيرا به طرف دنيا دويدن نتيجه‌اش رسيدن به مطلوب نيست، به همين جهت اهل دنيا هرچه هم از دنيا به‌دست مي‌آورند باز آرام نمي‌شوند، چون مطلوب خود را نيافته‌اند. پس اولاً: طلب دنياي بيشتر با ناكامي همراه است. ثانياً: با طلب دنياي بيشتر فرصتهاي از دست‌رفته جهت آباداني قيامت ديگر بر نمي‌گردد. ما چه دنيا را داشته باشيم، چه نداشته باشيم چون دنيا اصل نيست در احساس بي‌ثمري فرقي نمي‌كند. حافظ هم در اين رابطه مي‌گويد:

سوداگران عالم پندار را سرمايه كم كنيد كه سود و

حال اگر تمام انرژي انسان صرف داشتن دنياي بيشتر شد عملاً همه انرژي هاي انسان صرف نرسيدن شده است. ولي اگر متوجه شد كه زندگي دنيايي فرصتي براي آباداني قيامت است و اصل كار را در دنيا شكل دادن حيات ابدي است، به راحتي احساس مي‌كند به اصل خود رسيده است، در اين حالت دنياي بيشترداشتن و يا نداشتن، انسان را به بي‌حاصلي در زندگي زميني نمي‌كشاند، حالا يا به طور طبيعي و براساس تقدير الهي اگر بناست امكانات دنيايي بيشتري داشته باشد، برايش پيش مي‌آيد و يا برعكس؛ اگر تقدير الهي در آن نيست كه زندگي او وسعت يابد برايشان زندگي وسيع پيش نمي‌آيد، و هيچ فرقي هم نمي‌كند. شما در تجربه‌هاي خود بسياري از افراد و خانواده ها را مي‌بينيد كه زندگي‌شان مطابق دو قاعده و دو تقدير فوق است و هركدام به سلامت زندگي مي‌كنند. اگر كسي متوجه

اين مطلب شد گرفتار «مَفْسَدَةُ الْمَعاد» نمي‌شود و قيامت خود را تخريب نمي‌كند. از آن طرف ملاحظه كرديد كه انسان‌ها با غفلت از اين موضوع چگونه زندگي دنيايي و آخرتي خود را ضايع كرده‌اند، خداوند به راحتي امكاناتي در اختيار طرف قرار داده كه مي‌تواند خانه‌اي تهيه كند و زندگي كند. مي‌آيد با پولي كه در اختيار دارد اسكلت يك ساختمان سه‌طبقه را پايه‌ريزي مي‌كند و براي ادامه‌ي آن خود را بدهكار وام بانك مي‌كند. به اين اميد كه يك طبقه را خودش ساكن مي‌شود و دو طبقه را كرايه مي‌دهد و پول بانك را پرداخت مي‌كند. متأسفانه فكر نمي‌كند مگر اين نقشه‌ها آن طور كه او مي‌خواهد عملي مي‌شود؟ به آن‌هايي نگاه نمي‌كند كه با همين نقشه‌ها و طرح‌ها فعلاً خانه ندارند ولي اقساط وام بانك را هم بايد بدهند، به آن عده معدود نگاه مي‌كند كه به نظر او در اين طرح موفق بودند، غافل از اين كه آنچه به راحتي در اختيار تو است رزق تو است، بقيه رزق ديگران است. عزيزم! از اميرالمؤمنين◆ بياموز كه مي‌فرمايند: «لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ»؛ اين طور نيست كه هركس هر چه بخواهد به دست آورد، پس به دنبال خواسته‌هاي خيالي فرصت عمر را به آتش نكش. بنده نمي‌گويم در دنيا تلاش نكن بلكه حرف اين است كه طوري تلاش كن تا حيات ابديات از دست نرود، و اين نكته مهم را نيز بدان كه اگر در دنيا تمام عمرت را هم دويدي معلوم نيست به آنچه از دنيا مي‌خواهي به‌دست آوري، از آن طرف قيامتِ خود را

نيز از دست داده‌اي. پس برگرديد به جمله اول حضرت در اين بحث كه فرمودند: «وَ إيَّاكَ وَ الاِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى». فرزندم! موظب اميدوارشدن به آرزوها باش كه چگونه همه فرصتها را مي سوزاند. كه بدترين فساد، تباه كردن توشه‌اي است كه آن توشه مي‌توانست تو را به آخرت برساند، و قيامت تو را آبادان گرداند. آري! «وَ مِنَ الْفَسَادِ إضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»؛ بنده هنوز هم نگرانم كه وقتي گفته مي شود در تلاش هاي زندگي دنيا بايد مواظب بود آباداني قيامت از دست نرود، تصور كنيم حالا، حالاها فرصت داريم و لذا موضوع را جدّي نمي‌گيريم و عملاً غافل‌گير شويم، در حالي‌كه توجه به آباداني قيامت به اين معني است كه همين حالا مي‌توان با قيامت ارتباط پيدا كرد و با توجه به قيامت، زندگي دنيايي خود را تنظيم نمود. عرض شد كه حضرت امام رضا◆ فرمودند: هر كس بگويد قيامت بعداً مي‌آيد از ما نيست، يعني از نظر فكري اصلاً در مكتب اهل البيتﷺ بسر نمي‌برد. حافظ در همين رابطه مي‌گويد:

عارفان در يك دم دو عنكبوتان مگس قديد

عارفان در عين اين‌كه در عيدِ بندگي خدا قرار دارند، همين حالا در عيد حضور در عالم غيب و قيامت به‌سر مي‌برند. عارف يعني كسي كه چمشش باز است و همين حالا دو عيد دارد، يكي بندگي خدا و ديگري رؤيت آثار بندگي در قيامت. حالا عنكبوتانِ چشم‌بسته به غيب و قيامت در اين دنيا دارند مگس قديد مي‌كنند. گفت: ما بهشت نسيه از خدا

نمي‌گيريم، ما بهشت نقد مي‌گيريم. شما مطمئن باشيد همين حالا كه عملي الهي انجام مي‌دهيد از خداوندِ سريع‌الحساب جواب روحاني و معنوي آن را مي‌گيريد. آري در قيامت آن چه را كه حالا خداوند به افراد داده است به نحو كامل و با جلوه‌ي ابدي مي‌بينند.

مترقي‌ترين و فعال‌ترين انديشه‌اي است كه همين حالا آثار قيامتي اعمال را حس كند و بتواند عملش را در قيامت ارزيابي كند و اين نوع رؤيت نياز به قلبي فعّال و بيدار دارد. مسلّم كسي كه به هيچ نحو قيامت را هم‌اكنون در زندگي خود نمي‌فهمد، جان او پوسيده است. اين كه مي‌ديد رزمندگان بسيجي در جبهه چقدر خوب و با نشاط و جدّي عمل مي‌كردند، چون عمل خود را در گستره‌ي قيامت ارزيابي مي‌كردند. وقتي با آن‌ها صحبت مي‌كردي به خوبي متوجه مي‌شدي چه اندازه قيامت را نزديك مي‌بينند كه گويا در قيامت زندگي مي‌كنند. چيزي كه شما هم با رعايت توصيه‌هاي حضرت مي‌توانيد تجربه كنيد، به طوري‌كه حس خواهيد كرد همين حالا قيامت با آن گستردگي و نورانيتش روبه‌روي شماست و سخت مواظبيد با انجام اعمال خداپسندانه توشه‌اي به‌دست بياوريد كه راه شما را به قيامت هموار كند زيرا كه بدترين فساد، فسادي است كه توشه‌ي رساننده ما به قيامت را از بين ببرد كه: «وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ» زيان واقعي در دنيا همان ضايع‌كردن توشه و وسيله‌اي است كه مرا از آن قيامتِ نوراني محروم

كند. توشه‌اي كه خداوند آن را تقوا معرفي كرد و فرمود: «تَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛[9] توشه برگيريد كه بهترين توشه تقوا است.

حال اگر بخواهيد معاد خود را فاسد نكنيد بايد دنيا را اين‌طور نگاه كرد كه محل برآوردن آرزوهاي خيالي و وَهمي نباشد. و با تمام وجود به اين سخن حضرت توجه كنيم كه در ادامه جمله قبل مي‌فرمايند:

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

هر امري به يک نهايتي مي‌رسد، به‌زودي آنچه برايت تعيين شده به تو مي‌رسد.

سعي كن در اين مدت كه فرصت‌هاي زندگي يكي بعد از ديگري به نهايت مي‌رسد، خوب عمل كني. شما ملاحظه كنيد كه هر كدام در شرايط خاصي قرار داريد، و بر همان اساس امتحان مي‌دهيد، بعضي‌ها شهوت شكمشان شديد است، بعضي‌ها شهوت جنسي‌شان شديد است، بعضي‌ها شهوت جمع مالشان زياد است. بعضي‌ها شهوتِ شهرت دارند، بعضي‌ها تنبل و سست‌اراده هستند، خلاصه هركس با يك نوع فشاري كه بايد از طريق تقوي از آن بگذرد، روبه‌رو ست و حضرت مي‌فرمايند آن فرصت به انتها مي‌رسد و آنچه برايت مقدر شده به سوي تو مي‌آيد، عمده آن است كه در رسيدن به انتهاي آن فرصت، مسير تقوا را پيشه كنيم تا روسفيد بمانيم.

---

9 - سوره بقره، آيه 197.

خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان

همه ما در راه ديندارى داريم امتحان مىدهيم. خصوصيات راه ديندارى همين است كه به عنوان امتحان به انسان فشار بياورند تا معلوم شود در اين راه پاى برجا هستيم يا نه. حتماً ما را امتحان مىكنند، اگر بي دين باشيد و دنيادار كه امتحان نمىخواهد، امتحان براى كسى واقع مىشود كه در مسير ديندارى قرار دارد تا خلوص يا عدم خلوص او در شخصيتاش محقق شود. بايد سعي كنيم در اين امتحان مردانه و جانانه با زير پا گذاردن هواى نفس، رو سفيد بيرون بياييم و از بركات آن بهرهمند شويم. بعضاً با پيشآوردن زمينهى شهرتطلبي، ما را امتحان مىكنند ولي اگر انسان از امتحانبودن اين موضوع غفلت كند مىبيند شهرتطلبياش را به نام ترقي توجيه مىكند، اما اگر يك كمي ناخن بزند مىبيند اسمش را خدمت گذاشته ولي يک نوع خودنمايي است. نمي خواهم عزيزاني را كه با نيت خالص خدمت مىكنند متهم كنم، عرض من نسبت به خودمان است كه ما از مرحله و فرصت امتحان غافل نباشيم و اين كه همه ما بدون استثناء در راه ديندارى داريم امتحان مىدهيم فراموشمان نشود. بصيرت امام معصوم اميرالمؤمنين◆ ما را متوجه اين قاعده مىكند كه: «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛ هر امرى را عاقبتي است كه خيلي زود آنچه براى تو تقدير شده به تو مىرسد. يعني شما حساب كنيد اين فشارهايي كه در مسير ديندارى با آن روبهرويد

ابدي نيست. بلكه شرايطي است تا آنچه در راستاي عكس‌العملِ شما نسبت به آن شرايط بايد پيش آيد، ظاهر شود. حضرت در ابتداي همين نامه به فرزند شان فرمودند زندگي سراسر حادثه است و همواره آرامشي به مشكلي، و مشكلي به آرامشي تبديل مي‌شود، و دوباره آن آرامش به مشكلي جديد سير مي‌كند، جنس زندگي دنيايي، بستر امتحان يعني حادثه‌خيزي است، هر كس زندگي آرام مي‌خواهد اصلاً دنيا را نشناخته است. حضرت با توجه به آن حرف و نكته است كه اين جا مي‌فرمايند: هر امري يك نهايتي دارد، «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»؛ اين نكته بسيار مهم را بايد با دقت هر چه تمام‌تر بشناسيم. امورات و شرايط زندگي دنيايي هيچ كدام بقاء ابدي ندارند. پس به آن ها به صورت ابدي نگاه نكنيد وگرنه خود را در مقابل آن‌ها مي‌بازيد، يا مغرور مي‌شويد كه هميشه در آن شرايط خوب خواهيد ماند، يا مأيوس مي‌شويد كه واي تا ابد با اين شرايط بد چگونه به سر ببريم. همه‌ي مشكل اين است كه فراموش مي‌كنيم هر چيزي نهايتي دارد، و كسي بد امتحان مي‌دهد كه فكر كند آن شرايط، ابدي است. علاوه بر شرايط مختلفي كه در دنيا پيش مي‌آيد و هر كدام انتهايي دارد، كلّ دنيا هم همين‌طور است، فرصتي است بين تولد و مرگ. براي اين كه محدود بودن دنيا را درست احساس كنيد به فاصله‌ي بين گذشته تا حال نگاه كنيد؛ از روزي كه دبستان رفتيد تا حالا چقدر است؟ از آن حادثه پنجاه سال مي‌گذرد، ولي گويا

ديروز بود، يعني نيم قرن در دنيا يک لحظه است و به اين راحتي به نهايت خود رسيد و بر اساس آنچه عمل كرديم، آنچه را خدا مطابق عمل ما تقدير كرده بود به سوي ما آمد. همه شما گذشته‌هايتان را كه نگاه كنيد گويا ديروز بود. آينده‌اي را هم كه به ظاهر جلوي خود خيلي طولاني مي‌بينيم چيزي نمي‌گذرد كه تبديل مي‌شود به همان ديروز. با اين ديد و با اين تجزيه و تحليل كلّ دنيا را يک فرصت محدود ببينيد. و حرف حضرت همين است.

بصيرتِ محدود ديدن دنيا

خدمت يكي از پزشكان متخصص كه مي‌خواست بنده برايش صحبت كنم، عرض كردم؛ شغلت را چيزي نبين، اگر همه عالم هم بگويند «آقاي دكتر دست شما درد نكند، اگر شما نبوديد ما مرده بوديم»؛ تو فريب اين حرف‌ها را نخور، آري شغلت را چيزي نبين، يك تكليف عادي است، كه بايد در فرصت محدود دنيايي به بهترين نحو آن را به انجام برساني، دنيا خودش چقدر است كه شغلش باشد. قرآن مي‌فرمايد وقتي وارد عالم قيامت شديد و با آن شرايط ابدي روبه‌رو گشتيد سؤال مي‌شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»؛[10] چه مدت به عدد سالها در زمين مانديد؟ «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلْ الْعَادِّينَ* قَالَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ

10 - سوره مؤمنون، آيه 112.

تَعْلَمُونَ»؛[11] می‌گویند یك روز یا پاره‌ای از یك روز در دنیا ماندیم، از شمارشگران بپرس. جواب می‌دهد جز اندکی در زمین نبودید، کاش شما می‌دانستید.

وقتي چشمت باز شد کل دنیا را نصف روز می‌بیني، اگر رسیدیم به این که حادثه‌هاي دنیا جنس دنیاست، کوتاه بودن آن‌ها به خوبي براي ما روشن مي‌شود. دیگر بي‌کاربودن ما در مدت زمان محدودي باعث نمي‌شود که به کاري غیر از کار بندگي و آن چه خدا نمي‌پسندد دست بزنیم. یا خداي نکرده از ادامه زندگي مأیوس شده، و فکر کنیم خدا ما را فراموش کرده است. همه این‌ها به جهت آن است که نمي‌دانیم «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر حادثه و پیش آمدي سرآمدي دارد. آقایاني که فعلاً مشغول کارند یادشان هست که وقتي بي‌کار بودند فکر مي‌کردند تا آخر عمرمان بي‌کارند. ولي این طور نبود. پس آقایان و خواهراني که فعلاً بي‌کارند، بدانند که «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر امري انتهایي دارد. همین طوري که بنده و آن آقایي که فعلاً کار دارد دیدیم که بي‌کاري تمام شد. مجردي، بي خانگي و امثال این‌ها هم همین‌طور است، پس اصلاً ذهنتان را صرف این‌ها نکنید تا براي خود کابوس درست کنید. بدانید این امور قطره‌اي است در دریاي زندگي شما، یك قطره نباید اقیانوس زندگي ما را متلاطم کند.

---

11 - سوره مؤمنون، آیات 113 و 114.

بيش از اين حرفها كه بنده عرض كردم حضرت◆ در اين فرمايش خود مي‌خواهند سخن بگويند، مي‌گذاريم براي بعد. حال از اين جمله به‌راحتي عبور نكنيد كه مي‌فرمايند: «سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»، «قُدِّرَ» يعني اندازه گيري شده. مي‌فرمايند: در دنيايي كه همه چيز انتهايي دارد، به زودي آن‌چه براي تو اندازه‌گيري شده است به تو مي‌رسد. اين جمله هيچ ربطي به سرنوشت جبري ندارد، خبر از يک سنت الهي مي‌دهد، تا ما خود را براساس آن تنظيم كنيم و بازي نخوريم. آري مي‌فرمايند حادثه‌ها و اموري جهت امتحانِ تو روبه‌روي تو قرار مي‌گيرد كه آن امور پايدار نيستند بلكه شرايط موقتي هستند تا تو خود را بنمايانی و سپس در راستاي نوع عكس‌العملي كه در مقابل آن حادثه‌ها از خود نشان دادي آنچه شايسته تو است به تو مي‌رسد.

به اميد آن‌كه بهترين امتحان ها را بدهيم تا بهترين تقديرها نصيب ما بگردد.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه سي و پنجم

حدود بودن زندگي

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ، سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛

هر کاری را پایانی بود و آنچه برایت مقدر شده به زودی که به تو رسد. سوداگر به خطر افکننده خویش است، و بسا اندك که بالنده‌تر از بیش است. نه در یاور بی‌مقدار سودی بود، و نه در دوست به تهمت گرفتار. حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بیشتر، خطر را بر خود مپذیر.

حضرت امام الموحدین◆ به فرزندشان فرمودند؛ حذر کن از این‌که آرزوهاي بلند دنیایي تو را بازي دهد که این نوع آرزوزدگي، سرمایه‌ي احمقان است و فرمودند؛ عقل آن است که تجارب را براي ما حفظ کند تا دوباره گرفتار ضربه‌هایي که قبلاً خورده‌ایم نشویم. و بهترین تجربه آن است که به تو پند برساند. سپس فرمودند: قبل از آن‌که با از دست‌دادن فرصت‌ها، غصه‌ها به سراغ تو بیایند به انجام وظایف در آن فرصت‌ها مبادرت کن و فرصت‌ها را با جواب‌گویي به حرص‌هاي دنیایي از بین مبر، زیرا بسیارند کساني که طلب مي‌کنند و نمي‌یابند، و این‌طور نیست که فرصت از دست رفته باز گردد. و از جمله‌ي زیان‌ها از بین‌بردن زاد و توشة قیامت است و فاسد کردن معاد.

دوراندیشي‌هاي قلابي

سخن به اين‌جا رسيد كه مي‌فرمايند:

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»

فرزندم! هر كاري در اين دنيا نهايتي دارد، به زودي آنچه براي تو تقدير شده به تو مي‌رسد.

حضرت◆ در اين فراز متذكر مي‌شوند مواظب باش كارها و امور دنيايي را ابدي نبيني و از ابديت خود باز شوي. نكته بسيار دقيقي در اين توصيه نهفته است. زيرا عموماً ما موقعي كه در مقابل حادثه‌ها قرار مي‌گيريم چون امور دنيا را ابدي مي‌بينيم بد امتحان مي‌دهيم، در آن حالت موضع ما نسبت به آن امور موضعي منطقي نيست. مثال ساده‌اش همين دنيا است.

كساني در اين دنيا مردود مي شوند كه فكر مي‌كنند هميشه در اين دنيا هستند. كسي كه فكر كند هميشه در اين دنيا است هرگونه موضع‌گيري كه بكند آن موضع‌گيري غلط و غير واقعي خواهد بود. حتي اگر خانه بسازد غلط مي‌سازد، درس بخواند غلط درس مي‌خواند. فرزند تربيت كند غلط تربيت مي‌كند چون جهت گيري او غلط است.

اگر كسي فكر كند در اين دنيا ابدي زندگي مي‌كند، به اسم دوراندي شي، باندي شي مي‌كند. دوراندي‌شيِ واقعي يعني دنيا را محدود بگير و به ابديت خودت فكر كن. دوراندي‌شي‌هاي دنيايي محكم كردن چيزي است كه خودش بذاته محكم نيست،

رنگ آميزي ديواري است كه از پايه سست است. كودكانه‌ترين اعمال را به نام دوراندیشي انجام مي‌دهند و خيلي هم خوشحال‌اند، غافل از آن‌كه بر آب خانه ساخته‌اند. اين يك بيماري است. بله ما در امور دنيايي هم بايد دوراندیش باشيم و محكم كاري كنيم، با در نظرگرفتن محدود بودن دنيا و آباد كردن قيامت. مثلاً اگر اين ميكرفون را طوري نصب كنيم كه دائم بيفتد و خراب شود اين غلط است، بايد طوري باشد كه بتوان از آن استفاده كرد ولي اين هم اشتباه است كه چون مي‌خواهيم محكم كاري كنيم، فرصت استفاده از آن را از دست بدهيم. آري دوراندیشي خوب است اما دوراندیشي در دنيا براي امور دنيا يک معني مي‌دهد، دوراندیشي در دنيا براي قيامت معناي ديگری مي‌دهد. نبايد جاي آن‌ها عوض شود. در قرآن داريم: «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ»؛[1] آيا بر هر تپه‌ای بنايی می سازيد بيهوده و پوچ. و كاخ‌های استوار برپا مي‌كنيد به اميد آن‌كه در آن‌جا جاودانه بمانيد؟

اميرالمؤمنين◆ ذيل اين آيه مي‌فرمايند نمونة پيروي از شهوت، ساختن بناهاي محكم است. حضرت هود◆ مي‌فرمايند: اين نوع ساختمان سازي عبث و بيهوده است. چون از ترس مرگ و براي جاودان ماندن آنقدر عمرتان را صرف محكم‌كردن آن مي‌كنيد كه ديگر فرصت تعالي نمي‌يابيد. يكي از مؤمنين

---

1 - سوره شعراء، آيات 128 و 129.

هزينه‌ي ساخت دو كلاس را براي مدرسه‌اي كه كمبود كلاس داشت، به مسئولان امر داد، ولي متأسفانه آن‌ها تمام پول را به اسم محكم‌كاري صرف سيمان و ميلگِرد كف كلاس‌ها كردند و هرگز هم كلاسي ساخته نشد، مي‌خواستند به نحو افراطي محكم بسازند، آن هم روي دامنه‌ي كوه كه خود به خود محكم است. روحيه‌اي كه بخواهد پيش‌بيني احتمال خطرهاي بسيار نادر را بكند عملاً عمر خود را تماماً در دنيا مشغول مي‌كند. آري دوراندیشي خوب است ولي نه آن نوع دوراندیشي كه گمان كنيم بنا نيست بميريم و از ترس مردن همواره زندگي را بميرانيم، چون بالأخره ما در دنيايي زندگي مي‌كنيم كه بايد از آن برويم. در آيه فوق مي‌فرمايد اين نوع زندگي، زندگي پوچ است، چون از نتيجه‌ي اصلي باز مي‌مانيم به اسم دوراندیشي، از دوراندیشي واقعي محروم مي گرديم. حضرت فرمودند: «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هركاري را نهايتي است و به انتها مي‌رسد. «سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ» به‌زودي آن‌چه برايت تقدير شده به سراغ تو مي‌آيد. محدوده‌اي براي تو مشخص‌شده كه به‌زودي به سراغ تو مي‌آيد. امام◆ از طريق اين جمله مي‌خواهند به ما بصيرت خوبي بدهند تا در دنيا گرفتار تصميمات غلط و افراطي نشويم. مرگ ما تعيين شده است و از آن گريزي نيست، يا 60 ساله مي‌ميري يا 70 ساله يا 20 ساله. ولي اين‌كه در اين مدت چطوري اين فرصت را به انتها برسانيم مهم است. اگر از اين‌كه مرگ مي‌آيد غفلت كنيم،

باز مرگ مي‌آيد ولي ما غافلانه با آن روبه‌رو مي‌شويم، چون فكر كرده‌ايم ابدي هستيم.

بهترين موضع‌گيري‌ها

نوع موضع‌گيري انساني كه فكر مي‌كند در دنيا زندگي ابدي دارد به گونه‌اي است كه تمام فرصت خود را ضايع مي‌كند. كسي كه فرصتي به او بدهند ولي او فرصت را فرصت نداند، فرصت كه تمام مي‌شود عملاً تمام فرصت را ضايع كرده است. بصيرتي كه امام◆ مي‌خواهند به ما بدهند اين است كه اي آدم‌ها دقيق فكر كنيد كه شما اگر حيات دنيايي را يك حيات مقدَّر نگيريد از آن درست استفاده نمي‌كنيد. بينشي كه فرهنگ غرب به افراد مي‌دهد اين نيست كه مذكر مرگ شوند چون هر انساني مي‌داند مي‌ميرد، ولي آيا در آن فرهنگ انسان طوري زندگي مي‌كند كه متوجه باشد مي‌ميرد؟ يا متأسفانه طوري زندگي را شكل مي‌دهد كه گويا هرگز نمي‌ميرد. چون در آن فرهنگ بينش انسان‌ها نسبت به دنيا مشكل دارد نه اطلاع آن‌ها از مردنِ در دنيا. هر آدمي مي‌داند كه مي‌ميرد و امام اين را نمي‌خواهند بگويند. امام مي‌فرمايند يك طوري بينديش كه تو تقديري داري كه به انتها مي‌رسد. اگر اين‌طور فكر كردي كه اين زندگي مرزي دارد درست عمل مي‌كني. هركدام از ما قبلاً با مشكلي روبه‌رو شده‌ايم و نسبت به آن عكس‌العملي داشته‌ايم، اگر در آن مدت متوجه بوديم آن مشكل يک تقدير و انتهايي دارد و

بالاخره تمام مي‌شود طوري عمل مي‌كرديم كه فقط خوب امتحان داده باشيم وگرنه خود را مي‌باختيم.

همان‌طور كه مي‌دانيد بعضي از جوانان بي‌كارند، بعضي‌ها بي‌همسرند، بعضي‌ها بي‌خانه هستند. همه‌ي اين ها يك امر و حادثه‌اي است در زندگي، اگر انسان بداند هر حادثه‌اي در زندگي دنيا سرآمدي دارد، از همان شرايط بهترين استفاده را مي‌كند اندازه‌اي كه براي او مشخص كرده‌اند مي‌آيد و تمام مي‌شود و لذا با روبه‌رو شدن با آن حادثه، جا نمي‌خورد و حادثه او را از جا نمي‌كند، بلكه در حادثه درست عمل مي‌كند و بر قدرت زندگي‌كردن خود مي‌افزايد. در شروع دفاع مقدس هشت‌ساله و آن‌همه ويراني كه صدام براي ما ايجاد كرد، آن عده‌اي كه مي‌دانستند اين جنگ يك انتهايي دارد آن را يک فرصت دانستند و به بهترين نحو از آن استفاده كردند و اگر شهيد شدند به بهترين نحو رفتند و اگر هم شهيد نشدند به بهترين نحو ماندند و بر قدرت زندگي خود افزودند و لذا ديگر امروز از تهديدهاي آمريكا نمي‌ترسند، شايد نمي‌دانستند چه موقع و چگونه آن جنگ تمام مي‌شود. اين ها لازم نيست؛ عمده آن است كه مي‌دانستند «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر امري در اين دنيا انتهايي دارد و اين جنگ هم استثنا نيست. عده‌اي هم سال اول جنگ فكر مي‌كردند تا ابد جنگ هست و لذا از همان اول خوب امتحان ندادند، آن هايي خوب امتحان دادند كه حادثه را خوب شناختند حال يا شهيد شدند يا سرمايه روحاني افتخار رزمندگي و مقاومت را براي

خود شان خريدند. پس بايد از همه اين حادثه‌هاي تاريخي و فردي متوجه شد كه هر امري كه در زندگي ما هست يك امر موقتي است كه ما بايد در مقابل آن سرنوشت خود را رقم بزنيم و اين هم مطابق موضع‌گيري ما نسبت به آن امور تقديري براي ما رقم مي‌خورد و به سوي ما مي‌آيد. اگر انسان امور را اين‌طور ببيند و نه ابدي، ديگر اگر آن امور يك نحو راحتي براي ما به‌وجود آورد مغرور نمي‌شويم و اگر هم يك نحوه سختي پيش آورد مأيوس نمي‌گرديم، كسي كه از اين قاعده الهي غافل شد، در حادثه‌ها بدترين موضع‌گيري را مي‌كند. همين چند روز اخير؛ خانمي آمد و گريه‌كنان گفت دخترم يك سال است ازدواج كرده حالا دامادمان در يك تجارتي سود خوبي برده، بعد از آن چند ماه است ديگر به او اجازه نمي‌دهد با ما رفت و آمد كند. به دخترم گفته؛ شما از اول هم شأن ما نبوده‌ايد حالا كه نمي‌توانم طلاقت بدهم پس ديگر با خانواده‌ات قطع رابطه كن، آن‌ها جدا، ما هم جدا. اين موضع‌گيري به جهت آن است كه آقا مقداري پول به‌دست آورده و اين حادثه را ابدي پنداشته و مغرور شده است. از آن طرف مادر زن او هم فكر كرده ديگر دخترش را براي ابد از دست داده، چون از موقتي بودن حادثه غافل است، مأيوس شده است. مي‌گفت پدرش مي‌خواهد دق كند. گفتم نمي‌خواهد دق كند، منتظر باشيد تمام مي‌شود و دخترتان به شما سر مي‌زند و دامادتان هم سرش به سنگ مي‌خورد، ولي حيف كه نه شما صبر داريد و نه آن‌ها بصيرت. كسي كه تند

برود زود زمين مي خورد. اگر شوهر اين خانم مي‌خواهد دق كند به جهت آن است كه نمي‌تواند پايان حادثه را ببيند. اگر با نور سخنان اميرالمؤمنين◆ اين بصيرت را به‌دست آوريم كه هر چيزي يك انتهايي دارد گرفتار آن غرور و اين يأس نمي‌شويم. ولي اين مسلّم است؛ تقديري به سراغ آن آقا مي‌آيد كه حاصل آن بي‌بصيرتي است. آري آن‌چه براي ما مشخص شده است به ما مي‌رسد. ولي به شرطي كه بي‌جهت بي‌تابي نكنيم و بد امتحان ندهيم. مثال مرگ را دوباره يادآوري مي‌كنم. مرگ براي ما تعيين شده‌است و حتماً به ما مي‌رسد اما ممكن است وقتي سراغ ما بيايد كه كلاه ما پس معركه باشد، همان‌طور كه دفاع هشت‌ساله شرايطي براي ما بود كه بالاخره زمان تمام شدنش رسيد ولي همه در آن صحنه‌ي مقدس حاضر نشدند. واي اگر در صحنه‌هاي امتحان كلاه ما پس معركه باشد. بياييد با توجه به سخن امام الموحدين◆ تمام چيزهاي دنيايي را موقت بدانيم، تا درست عمل كنيم. وقتي كلّ چرخه‌ي حيات دنيايي موقت است زيرمجموعه‌هاي حيات دنيايي نيز موقت خواهد بود.

مخاطرات انسان‌ساز

امام◆ پس از طرح موضوع فوق مي‌فرمايند: «اَلتَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بي‌خطر نمي‌شود. اين زندگي هم كه يك تجارت است پس بي‌خطر نمي‌شود. حتماً در دل آن زندگي حادثه‌اي كه تو را بلرزاند به سراغت مي‌آيد ولي شروع نشده تمام مي‌شود. پس اولاً: زندگي

از آن جهت که یک نوع تجارت است بی‌خطر نیست ولی آن خطرات، پایدار و ابدی نمی‌باشد، ثانیاً: وقتی دنیا و امور آن موقت و ناپایدار است طوری عمل کن که همه زندگی تو در تجارت امور دنیا خلاصه نشود و ابدیت تو به مخاطره نیفتد. شما افراد زیادی را می‌شناسید که از دو مورد فوق غفلت کردند و گرفتار مخاطرات زیادی شدند. حضرت◆ بر همین اساس می‌فرمایند زندگی تجارت است پس زندگی بی‌خطر نیست ولی «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر حادثه‌ای یك جا تمام می‌شود پس نه در ضررهای دنیایی خود را ببازی، و نه نعمت‌های دنیایی را محکم بگیری، چون ما در حادثه‌ها زندگی می‌کنیم و با مخاطرات روبه‌روییم. اصلاً بیایید این نکته مهم را خوب بفهمیم که زندگی یعنی مخاطره تا چون امیرالمؤمنین◆ به جای کوتاه آمدن در مقابل خطرات به بهترین نحو در دل خطرات امتحان بدهیم.

در مسیر رسیدن به هدفِ متعالی، نه‌تنها انسان از مخاطرات نمی‌گریزد حتی به استقبال آن‌ها می‌رود چون گوهر خود را در درون این حادثه‌ها صیقل می‌دهد، گفت:

مِنْبَلم[2] بی‌زخم ناساید عاشقم، بر زخم‌ها

زندگی طوری است که اصلاً نمی‌شود انسان زخم نخورد. نمونه‌اش را هم ما در سیره‌ی پیامبرانﷺ می‌بینیم، آن‌ها با همه‌ی تهدیدی که از طرف

---

2 - منبل: افراد لاابالی که بدون درد سر نمی‌توانند زندگی کنند.

مخالفانشان مي‌شدند هيچ وقت كوتاه نمي‌آمدند و از حادثه‌ها فرار نمي‌كردند. راستي اگر امام حسين◆ از حادثه‌اي كه يزيد در كربلا براي آن حضرت ايجاد كرد، فرار مي‌كرد چگونه گوهر حسين◆ نمايان مي‌شد. اين روحيه درست برعكس روحيه‌اي است كه تمدن غربي در انسان‌ها مي‌پروراند كه با اندك مشكلي خود را مي‌بازند و گويا حادثه‌ها كابوس زندگي است. در تمدن غربي همه‌ي تلاش انسان اين است كه يك زندگي آرام و سراسر رفاه داشته باشد و همواره نگران حادثه‌اي است كه سر برسد. پدر خودشان را درمي‌آورند تا آن زندگيِ آرام را نگهدارند پس عملاً پدرشان در آمده و از آنچه فرار مي‌كردند در سراسر زندگي گرفتار آن شدند. همين حرص شديد آن ها براي آرامش يافتن، خودش يكنوع ناآرامي است. به نظر مي‌رسد آرام‌ترين زندگي را در تاريخ بشر، اولياء الهي داشتند، چون نه از آمدن حادثه‌ها و مخاطرات مضطرب بودند و نه در دلِ مخاطرات خود را مي‌باختند، بلكه هر چه از كمالات دارند در دل مخاطرات به‌دست آوردند. حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» در ابتدا يك كودك يتيم بودند با آن همه مخاطرات و حادثه‌ها، در آن شرايط تحصيل مي‌كنند و در عين حال در هيچ حادثه‌اي از حوادث زمانش نيست كه خود را در آن درگير نكند، از آوردن آيت‌الله بروجردي از بروجرد به قم و آن‌همه تلاش براي سر و سامان‌دادن به حوزه قم، تا مبارزاتي كه در زمان رضاخان داشتند و همراهي‌هايي كه با آيت‌الله‌كاشاني نمودند تا آنجا كه

خودشان در سال چهل و يک مستقيماً وارد مبارزه با شاه و اسرائيل و آمريکا و شوروي شدند، و عقب‌نشيني نکردن در هشت‌سال جنگ و کوتاه‌نيامدن در مقابل انحراف‌ها و... مي‌بينيد ايشان يک روز از حادثه‌ها فرار نکردند و گوهر الهي خود را زير سايه وظيفه شرعي به اوج کمال رساندند. نه تبعيد به ترکيه و عراق او را به عقب راند و نه مشکلات بعد از انقلاب، از فتنه‌ي بني‌صدر گرفته تا ترورهايي که منافقان در سراسر کشور راه انداختند. چون امام‌خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» مي‌دانستند معامله با خدا بي‌مخاطره نيست و آن مخاطرات نيز دائمي نمي‌باشد، و لذا هيچ کدام از اين حادثه‌ها او را نمي‌شکنند. همين‌که شاه در اوج تظاهرات مردم يك قدم عقب‌نشيني مي‌کرد و مي‌گفت صداي انقلابتان را شنيدم. امام«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» يک قدم مي‌آمدند جلو و مي‌گفتند اگر صداي انقلاب را شنيدي ملت مي‌گويند برو، پس برو. لانه جاسوسي آمريکا را دانشجويان خط امام گرفتند. امام فرمودند: اين انقلاب از انقلاب اول مهم‌تر بود، به جاي اين‌که بگويند چرا اين جوانان ما را با آمريکا درگير کردند، از کار آن‌ها استقبال نمودند و عملاً انقلاب را چند قدم جلو آوردند. اين روحيه، روحيه‌اي است که هرکس سيره اولياء الهي را بشناسد از آن استقبال مي‌کند. فرمايش امروز مقام معظم رهبري«حفظه‌الله‌تعالي» بسيار عالمانه بود. ايشان فرمودند کساني که مي‌گويند در دورة سازندگي ما به سازندگي کشور بپردازيم و کاري به آمريکا نداشته باشيم، خيلي ساده هستند.

اصلاً مگر مي شود؟ مي‌گفتند استكبار يا با تو مي‌جنگد تا تو را به زانو در آورد يا بايد از اول تسليم او شوي. مگر او مي‌گذارد ما سازندگي‌مان را بكنيم. جنس حركت هاي توحيدي و انقلابي اين است كه موحدان در كنار سازندگي، جنگ هم داشته باشند و از حادثه‌ها هراسي به خود راه ندهند. آري «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بي‌خطر نمي‌شود. زندگي يك تجارت پر مخاطره است. شما از خطر نترسيد زيرا كه جلوه‌اي از گوهر عقيده و ايمان شما در همين مخاطرات به نمايش مي‌آيد و از آن طرف وَهمي بودن شخصيت دشمنان اسلام نيز ظاهر مي‌گردد.

زندگي‌هاي تاريخ‌ساز

انساني كه از اين قاعده غافل است انتظار دارد براي انجام برنامه‌هايش هيچ مانع و مخاطره‌اي پيش نيايد و لذا در مقابل اولين مانع ناراحت و عصباني مي‌شود، كه اي واي حالا اين حادثه‌ي غير منتظره همه كارها را خراب مي‌كند. ولي زيبايي‌هاي كار در درست برخوردكردن با همين حادثه‌ها است. راستي اگر معاويه در همان ابتداي حاكميت علي◆ مزاحم آن حضرت نبود، آيا امروز تاريخ شاهد بزرگي هاي آن حضرت مي‌شد؟ درست است كه به ظاهر كارهاي معاويه و خوارج براي برنامه‌هاي آن حضرت مزاحمت ايجاد كرد ولي آن حضرت در همين مخاطرات بشر را به چشمه‌هاي هدايت ابدي متصل نمودند و تا تاريخ، تاريخ است بشر مي‌تواند از شخصيت آن حضرت

تغذیه کند. بنده در کارهاي اجرایي متوجه شدم اصلاً مخاطره جنس کار است. و مدیر آن است که مخاطره ها را به سوي اهداف خود جهت بدهد نه این که از آن‌ها فرار کند کاري که حضرت امام خمیني«رحمة‌الله‌علیه» در مقابل دفاع هشتساله انجام دادند و پایه‌هاي انقلاب را محکم نمودند.

عمده آن است که نه از حادثه‌ها نگران باشیم و نه از سکون‌ها و سکوت‌ها خوشحال، زیرا بعضي از شلوغي‌ها از سکوت‌ها بهتر است. یکي از روحانیون مي‌فرمودند: تصمیم گرفتم این ده شبي را که بنا بود منبر بروم راجع به خداشناسي صحبت کنم عموماً هم مردم گوش نمي‌دادند. ولي یك نفر بود که به ظاهر خوب گوش مي‌داد. ما هم همان یک نفر را مخاطب قرار دادیم و شروع کردیم روشن کنیم خدا جسم نیست و شکل و مکان ندارد و از این قبیل مباحث، آن آقا هم برعکس بقیه خوب گوش مي‌داد. شب دهم که شام مي‌دادند ما را هم دعوت کردند، رفتم پهلوي همان آقایي که به صحبت‌هاي من گوش مي‌داد نشستم و سر صحبت را باز کردم و در ضمن از او پرسیدم این 10 شب چه چیزي برداشت کردید؟ گفت حاج آقا! حقیقتش من از شب اول فهمیدم شما مي‌خواهید بگویید خدا نیست ولي خجالت مي‌کشید، اول گفتید شکل ندارد و جسم نیست و بعد هم گفتید مکان ندارد تا معلوم شود پس وجود ندارد!

این نکته را عرض کردم که معلوم شود چگونه بعضي سکوت‌ها خطرناکتر از اعتراض‌ها است و همان‌طور که بعضي سکوت‌ها به معني پذیرش نیست،

بعضي آرامش ها و عدم وجود حادثه‌ها در زندگي، نشانه‌ي كمال نيست بلكه در بسياري مواقع بستر غفلت است. گفت:

من چه غم دارم كه زير ويران گنج سلطاني

چرا بايد از مخاطرات كه ما را رشد مي‌دهند و نتيجه‌ي منطقي زندگي توحيدي است، فرار كنيم؟ مگر بزرگان تاريخ همه و همه در دل همين مخاطرات به گوهر اصلي انساني خود دست نيافتند؟ زندگي پيامبر خدا ﷺ همراه بود با يتيمي و سختي و چوپاني، بعد تجارت براي حضرت خديجه ؑ، آنگاه هم كه خداوند به جهت شايستگي‌هايي كه در او ديد او را به پيامبري مبعوث نمود، سرآغاز مشكلاتي بود كه يكي از آن ها انسان‌هاي عادي را از پا در مي‌آورد، تازه وقتي قدرت حضرت در مدينه تثبيت شد، در جمع‌بندي، هر 50 روز يك جنگ داشتند و هرگز از مشكلات و خطرات نهراسيدند، چون مي‌دانستند در اين راه هر حادثه‌اي پيش آيد يک نوري از انوار الهي را به همراه دارد. آرام‌ترين انسان از نظر روحيه و اين همه حادثه، اين‌ها همه نشان مي‌دهد كه بايد نوع نگرش خود را نسبت به مخاطرات زندگي عوض كنيم تا بتوانيم در مسير تاريخِ نوراني انبياء گام برداريم و تاريخ ساز شويم، نه اين كه زندگي ما منفعل كساني شود كه تاريخ را به نفع تفكر شرك‌آلود خود شكل مي‌دهند. زندگيِ همراه با دوري از حادثه‌هاي بزرگ معنوي، زندگي دروغيني است كه عمر را در زير لگد حوادث دفن مي‌كند.

شاید منظور حضرت از جملهي «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ»، پس از آن که فرمودند هر امري انتهايي دارد و آنچه براي تو تقدير شده به زودي به سوي تو ميآيد؛ اين باشد که تجارت و فروافتادن در داد و ستدهای اقتصادي با مخاطرات و ضررهايي همراه است که بيشترِ زندگي تو را مشغول ميکند و لذا بر همين سياق در ادامه ميفرمايند:

«وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»؛

چه بسا کم و قليلي که با برکت تر از زياد و کثير باشد.

پس با توجه به توصيه حضرت پيش از آن که به داشتن بيشتر دل ببنديم و خود را گرفتار مخاطرات اقتصادي گسترده نماييم، به کيفيتِ داشتنها توجه کنيم تا از آن چه داريم بهرهي لازم را ببريم. بنده کلاسي با دانشجويان فوقالعاده پرسشگر داشتم، از اول که ميرفتم کلاس اينقدر سؤال ميکردند که اصلاً نميگذاشتند درس بدهم، هر چه به آن ها ميگفتم ما آخر ترم همة کتاب را امتحان ميکنيم اصلاً گوششان به اين حرفها بدهکار نبود، هر سؤالي را که جواب ميداديم ده سؤال ديگر مطرح ميکردند و عملاً فرصت براي درسدادن بيش از نصف کتاب پيدا نکرديم، ساعت بعد همان درس را با دانشجوياني داشتم که راحت مينشستند و درس را گوش ميکردند و همة کتاب را هم براي آنها با شرح و توضيح کامل تمام کردم. وقتي امتحان آخر ترم را گرفتم، نمرات کلاس اول بسيار بالاتر بود، حتي قسمتهايي از کتاب را که درس نداده بوديم به

خوبي فهميده بودند و بعد از امتحان هم يک مجموعه‌ي فعّال مذهبي شدند. اين همان کمي است که برکتش از آن زياد بيشتر بود. بايد رمز و راز با فايده‌بودن را در چيزي ماوراء زيادکارکردن و زياد داشتن جستجو نمود و مواظب باشيم زيادکارکردن و زياد داشتن، حجاب مفيدبودن کارها نشود. بارها پيش‌آمده است که حادثه‌اي به ظاهر مانع کار و برنامه ما و شما شده ولي گويا وظيفه‌ي اصلي ما برخورد صحيح با آن حادثه بوده است. آري! «وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»؛ چه بسيار کم و قليلي که با برکت‌تر است از زياد. حضرت◆ مي‌فرمايند تو از حادثه‌هايي که به ظاهر منافع تو را به خطر مي‌اندازند نترس، گاهي آن کمي که به‌دست مي‌آوري از آن زيادي که به دنبال آن هستي، ارزشمندتر است و قدرت نموّ بيشتري دارد.

حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» و حضرت علامه طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه» دو شخصيت بسيار با برکت در تاريخ معاصر هستند. شما ببينيد هر دوي آن‌ها از نظر علمي به اسلام و مسلمين خدمت زيادي کردند اما کتاب‌ها و کلاس‌هاي امام«رحمة‌الله‌عليه» خدمت اصلي او به جامعه نبود ولي با اين‌همه، برکاتي که ايشان به جامعه رساندند فوق‌العاده بود، در صورتي که در فرهنگ علما کتاب و درس و مدرسه با برکت و کارساز است ولي زندگي امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» نشان داد که گاهي کارهايي هست که بيشتر از حتي کتاب و درس و مدرسه ارزش‌آفرين است آنچه کار امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» را با برکت کرد حادثه‌هايي بود که به ظاهر سراسر آن دردسر بود

ولي باطن آن سراسر بركت شد. به نظر بنده اگر تلاشهاي امام«رحمةالله‌عليه» نبود، زحمتهاي علامه طباطبايي«رحمةالله‌عليه» به آن‌جا نمي‌رسيد كه رسيد، و امروزه ملت نمي‌توانست از آن گنجينة بزرگ استفاده كند. امام«رحمةالله‌عليه» در تأليف كتب مفيد خيلي زحمت كشيدند اما اول، حادثه‌ها و مخاطرات، امام‌خميني«رحمةالله‌عليه» را امام‌خميني«رحمةالله‌عليه» كرد، بعد كتابهاي امام و علامه طباطبايي«رحمةالله‌عليه» و امثالهم به كار آمد. اگر ايشان خود را در حادثه‌ها نينداخته بودند بستر توجه به علم و تفكرِ ديني به اين شكلي كه امروز مطرح است، فراهم نمي‌شد. نتيجه‌اي كه بايد بگيريم همين است كه شما در ابتدا از حادثه‌ها هراس نداشته باشيد آن وقت بدانيد «وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ» چه بسيار كم و قليلي كه پر نموّتر است از زياد و كثير.

ياوران پست و دوستان غير مطمئن

سپس حضرت◆ فراز ديگري را مي‌گشايند كه:

«لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ»

نه در ياري انسانِ پست و فرومايه خيري هست و نه در دوستي دوست غير مطمئن بهره‌اي يافت مي‌شود.

براي انسان گريزي نيست كه با عده‌اي مرتبط باشد و كساني را به دوستي انتخاب كند و يا در اموری از عده‌اي كمك بخواهد. حال اگر در انتخابِ كمك كار و دوست ملاك درستي نداشته باشد به

ضررهاي غير قابل جبراني مبتلا مي‌شود. لذا مي‌فرمايند عده‌اي شخصيتاً فرومايه و تنگ‌نظرند، مرّوت و گذشت و بزرگمنشي را نمي‌شناسند اين‌ها نمي‌توانند ياوران خوبي براي تو باشند، همچنان كه افراد غير قابل اعتماد نمي‌توانند دوستان خوبي باشند، همواره انسان از جانب آن‌ها نگران است، انساني كه روحيه‌ي بزرگ و عظمتِ شخصيت ندارد نمي‌تواند منشأ خدمت و ياري به ديگران باشد زيرا منظر اين انسان دنيا است و چيزي بالاتر از دنيا نمي‌شناسد تا به خاطر آن از دنيا بگذرد. نمونه كاملِ پستي و فرومايگي را در انسان‌هاي بي‌دين مي‌توان ديد، همچنان‌كه عزت و كرامت را در اُسوه ديندار ان يعني علي◆ مي‌توان يافت. اگر اساس را بر اين نكته بگذاريم كه هرگز نمي‌توان از آدم پست و فرومايه خيري به دست آورد به راحتي اميد خود را از رجوع به چنين انسان‌هايي قطع مي‌كنيم و لذا از سختي‌هايي كه از جانب چنين افرادي پيش مي‌آيد در امان خواهيم بود، به آن‌ها كمك مي‌كنيد ولي از آن‌ها كمك نمي‌خواهيد.

در راستاي بي‌خيربودن بعضي انسان‌ها مي‌فرمايند: «وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ» در دوستيِ انساني كه قابل اطمينان نيست و اصولي محكم در زندگي ندارد، خيري وجود ندارد، و به يك معني آن كسي كه در بين مردم به خوبي و نيكوكاري شناخته شده نيست نمي‌تواند دوست قابل قبولي باشد، اگر او را به دوستي گرفتيم خطر آن‌كه مردم ما را نيز به اعمال ناشايست او متهم كنند هست و در اين رابطه ما

باید خود را ملامت کنیم و نه مردم را. در ارتباط با چنین افرادي این خطر نیز هست که ناخودآگاه ما را در صحنه‌هایي وارد کنند که گناه‌آلود است و تا بخواهیم به خود بیاییم دیگر آبرویي در بین مردم از ما نمانده است. پس چرا از ابتدا با توجه به سخن حضرت◆ متوجه چنین خطراتي نباشیم؟ بعضاً مي‌گوییم فلان شخص آدم بدي است، ولي چون زرنگ است ممکن است یك خانة خوب براي ما پیدا کند. غافل از این‌که هرگز از آدم پست خیري حاصل نمي‌شود. در این مورد انسان باید مواظب خود باشد. طوري نشود که در ارتباط با چنین افرادي آبرویش برود. ما وظیفه داریم براي آبروي خودمان خیلي حساس باشیم. حفظ آبرو واجب است. اگر من بخواهم این آقا یا خانم را با این ظاهري که اصلاً صلاح نیست در کنار من باشد، هدایت کنم و صحنه طوري باشد که آبروي خودم به خطر بیفتد، هرگز نباید چنین بکنم. آمدند شرکت تعاوني مصرف کارمندان را دادند دست آقایي که همه مي‌دانستند آنچنان که باید سالم نیست ولي خیلي زرنگ بود. فروشگاه را پر از کالا کرد تا زرنگي خود را بنمایاند بعد هم او را با کلي دزدي گرفتند. اصلاً مگر غیر این مي‌شود؟ باید بیدار بود و کمي بعد از خودنمایي او را هم دید. مگر دولت جمهوري اسلامي نمي‌خواهد کارها خوب جلو برود پس باید توصیه حضرت را در گماردن افراد رعایت کنند. به نظر من یکي از مشکلات دولت سازندگي این بود که حرصِ توسعه باعث شد که از کارگزاران غیر متّقي

استفاده کند. و لذا کشور در بدنه‌ي اداري با کارمنداني روبه‌رو شد که بعضاً هیچ تعهدي نسبت به کار خود و انجام امور مردم نداشتند. روحیه‌اي که ما فکر کنیم، آدم‌هاي سر و صدادار با هر خصوصیات اخلاقي، مي‌توانند به این مملکت خیر برسانند، حتماً غلط است. انقلاب اسلامي جوانان متعهد و کارآمدي را تربیت کرده است که باید کارها را به آن‌ها سپرد. البته باید در عین متدین‌بودن زرنگ و هوشیار بود. امیرالمؤمنین◆ مسئولیت قسمتي از سپاه را به کمیل دادند، کمیل آنقدر سادگي کرد که دشمن شبانه آمد و اسلحه‌خانه را با همه تجهیزات آن غارت کرد، صبح که لشکر بیدار شدند دیدند اسلحه ندارند! کمیل خوب است ولي کارآمد نیست. اي کاش مذهبي‌هاي ما همچون امامشان حضرت مولي‌الموحدین◆ در اوج روحیه‌ي عرفاني، زرنگ هم بودند. چرا امیرالمؤمنین◆ این اندازه باهوش، چالاک و زرنگ است؟ چرا سلمان این اندازه هوشیار است که پیشنهاد خندق کندن در جنگ خندق را مي‌دهد؟ چرا ما نباید چون سلمان باشیم.

فرمودند: نه انسان پست مي‌تواند کمک‌کننده‌ي خوبي باشد و نه انسان غیر مطمئن مي‌تواند دوست بدرد بخوري گردد. در دوستِ متهمِ بي‌آبرو خیري نیست. سپس در ادامه مي‌فرمایند:

«سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُه وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛

حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بهره‌ي بیشتر، خطر را بر خود مپذیر.

حضرت مي‌فرمایند وقتي روزگار در حدّ برآوردن مایحتاج زندگي براي تو رام است. چرا خود را براي بیشتر به‌دست‌آوردن، به مخاطرات مي‌اندازي و همه وقت خود را درگیر چنین هوسي مي‌کني؟ وقتي طوري شرایط براي انسان فراهم است که به خوبي مي‌تواند به وظائف جانبي خود برسد و همه ابعاد خود را شکوفا سازد آیا صحیح است که بُعد اقتصادي خود را از حدّ معمول بیشتر رشد دهد و از سایر ابعاد غافل شود؟ خداوند در ابتداي امر شرایطي را فراهم مي‌کند که شما در عین تأمین نیاز طبیعي زندگي، فرصت تعمق در دین و اصلاح اخلاق و ارتباط با مؤمنین و ارحام برایتان فراهم باشد، حال اگر متوجه چنین لطفي باشید آسوده از رقابت‌هاي دنیایي به زندگي مي‌پردازید و چیزي نمي‌گذرد که برکات چنین زندگي را مي‌یابید. ولي اگر انسان از این موضوع غفلت کرد خود به خود زندگي را براي خود مشکل مي‌کند و به دنبال چیزهایي مي‌رود که در ابتداي امر وظیفه او نیست، هنوز هیچ قدمي در راه تعمق در دین و اصلاح اخلاق برنداشته به فکر خانه کودکِ دو ساله‌اش مي‌افتد. بنده به دوستان عرض کردم آن خدایي که براي فرزند پدرم -که بنده باشم- در وقتش خانه فراهم کرد براي فرزند من هم به وقتش خانه فراهم مي‌کند. بنده نمي‌دانم چطور شد که خانه برایم فراهم شد ولي بالاخره فراهم

شد، پس براي فرزندم هم من نمي‌دانم چه طور فراهم مي‌شود. فعلاً كه امكان زندگي و تعالي را خداوند برايمان فراهم كرده چرا فكر و ذكر خود را به جاي ديگر ببريم، حضرت مي‌فرمايند: «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ» خودت را به خطر نيندازبراي اين كه بيشتر به‌دست آوري. بسياري مواقع به‌خوبي داريم زندگي مي‌كنيم، يك مرتبه وسوسه مي‌شويم و با دست خودمان خود را براي بيشتر به‌دست‌آوردن به دردسر مي‌اندازيم و به‌كلي جهت زندگي خود را تغيير مي‌دهيم، چون از توصيه حضرت كه مي‌فرمايند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ» روزگار را براي خود سخت مكن، غفلت مي‌كنيم.

كم‌ترين تلاش، كافي‌ترين بهره

تا زندگي در بستر طبيعي خود حركت مي‌كند ما با كمترين انرژي مي‌توانيم بهره مورد نياز خود را از آن ببريم ولي اگر انتظارات خود را از حدّ طبيعي بيشتر كرديم ديگر بايد با هزار مشكل دست و پنجه نرم كنيم. مثل استفاده از اسب يا شتر در رفع حوائج است كه اگر به آن‌ها سخت نگيريم با اندك غذايي كه به آن‌ها مي‌دهيم رام ما مي‌باشند ولي اگر انتظارات ما از آن‌ها بيشتر شد از ما رمّ مي‌كنند، حالا ما بدو و اسب يا شتر بدو، در آخر هم بايد پاي پياده بارهايمان را به دوش بكشيم. دنيا هم در بستر طبيعي‌اش همين‌طور با ما برخورد مي‌كند، اگر سخت نگيري و به همان اندازه‌اي كه در اختيار تو است و روزگار تو با آن مي‌گذرد، بسنده

كني به راحتي زندگي را در همه ابعادش به ثمر مي‌رساني و آنچنان نيست كه با مخاطره‌هايي روبه‌رو شوي كه تو را از پا در آورد. نمونه‌هايي از اين نوع زندگي را كه در عمل مطابق توصيه حضرت عمل كرده‌اند بسيار ديده‌ايد كه چقدر راحت دارند از پل صراط دنيا به سوي بهشت طي طريق مي‌نمايند.

بعضي از مؤمنين طوري زندگي را مي‌شناسند كه گويا در دنيا هيچ نيازي ندارند و همواره سعي مي‌كنند زندگي خود را با آنچه در اختيار دارند تنظيم كنند. اين افراد را مقايسه كنيد با آن هايي كه اگر رنگ ساختمانشان مورد پسندشان نبود ديگر نمي‌توانند در آن ساختمان زندگي كنند. بر عكسِ اين‌ها، عده‌اي هم به نحوي زندگي در دنيا را براي خود تعريف كرده‌اند كه اصلاً چيزي به نام رنگ اطاق در منظرشان نيست و خيلي راحت دارند از پل صراط دنيا مي‌گذرند. بعضي هم از فرط داشتن امكاناتِ افراطي، با اندك ناملايماتي كه برايشان پيش مي‌آيد زندگي برايشان تنگ مي‌شود. اگر ما توصيه حضرت را دقيقاً مدّ نظر خود قرار ندهيم و زندگي خود را به اميد داشتن امكانات بيشتر به خطر بيندازيم و در زندگي سخت بگيريم، هر اندازه هم زندگيمان وسعت پيدا بكند باز هم از آن راضي نيستيم و با تصورات خود كلاف سردرگمي براي خود مي‌سازيم كه هرگز از آن در نمي‌آييم. و اگر دقت كنيد نمونه‌هاي خوبي از زندگي‌هاي ساده و بي‌درد سر در روبه‌روي خود داريد. نگو اگر من به جاي او بودم نمي‌توانستم زندگي بكنم، ببين او چقدر راحت

مي‌تواند در اين شرايطِ به ظاهر سخت به راحتي زندگي كند، بعد از خودت بپرس چرا او مي‌تواند و من نمي‌توانم، علت آن را در عدم توجه به سخن حضرت بايد جستجو كرد و اين‌كه ما زندگي را براي خود غلط تعريف كرده‌ايم. اين‌طور نيست كه فكر كنيد افرادي كه زندگي را براي خود ساده مي‌گيرند افراد مهمي نيستند و شما مهم هستيد و نبايد مثل آن افراد ساده زندگي كنيد. بايد متوجه بود كه خداوند يك نوري به او داده كه به راحتي مي‌تواند سخن حضرت را عمل كند و آن نور را به بنده و امثال بنده نداده است.

نيازهاي وَهمي

وقتي ارتباط با غني مطلق يعني خداوند بيشتر شد محروميت هاي دنيوي براي ما محروميت حساب نمي‌شود. حضرت امام الموحدين◆ مي‌فرمايند: وقتي زندگي براي تو رام است زندگي را براي خود سخت مكن و خود را براي وسعت‌دادن به زندگي به مخاطره نينداز. فرهنگ غرب چيزهايي را كه لازمه زندگي نبود به عنوان نيازهاي زندگي وارد زندگي ما كرد. به قول يكي از دوستان اين تابلوهاي تبليغاتي چيزهايي را كه نياز مردم نيست به عنوان نياز به مردم معرفي مي‌كنند. تا مردم احساس كنند واقعاً بدون آن‌ها نمي‌توانند زندگي كنند. چون آنچه نياز طبيعي ماست ما بدون هيچ تبليغي به دنبال آن هستيم، به‌همين جهت هيچ‌وقت تبليغ نمي‌كنند كه مردم نان بخورند زيرا آنچه

نیاز طبیعي ماست ذهن ما متوجه آن هست، نیازي به تبلیغ ندارد. پس معلوم است با تبلیغات مي‌خواهند ذهن ما را متوجه چیزهایي بکنند که نیاز ما نیست. یکي از ظلم هاي وسایل ارتباط جمعي دنیا، تبلیغات سرمایه‌داران است به ملت ها و بازي کردن با وَهم و خیال مردم ساده. انتقاد کارشناسان تعلیم و تربیت اسلامي به مجموعه‌هاي تبلیغاتي جمهوري اسلامي همین است که شما چرا همطراز با فرهنگ تبلیغات جهاني شدید. تبلیغات جهاني براي حیات سرمایه‌داري، مصرف بیشتر را به مردم پیشنهاد مي‌کند. چون نظام سرمایه‌داري بدون مصرف زیاد امکان ادامه حیات ندارد. مصرف بیش از اندازه را باید با تبلیغات کاذب به روان مردم تحمیل کرد. فرهنگ تبلیغاتي آنچنان تمام زواياي روحي جامعه را اشغال کرده که اگر بنده فرمایش امیرالمؤمنین◆ را طرح کنم مي‌گویند این ما را به انزوا مي‌خواند در حالي که سؤال این است که آیا این بحث‌ها ما را به انزوا دعوت مي‌کند یا مي‌خواهد ما را از موانع رسیدن به یک زندگي پاک نجات دهد. همان کاري که قرآن در وصف رسالت انبیاء مطرح مي‌کند که پیامبران آمدند تا بارهاي سنگیني که انسان‌ها بر دوش خود نهاده بودند و زنجیرهایي که بر خود بسته بودند، را از آن‌ها بردارد. «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»؛[3] حضرت در همان فکر و فرهنگ مي‌فرمایند

---

3 - سوره اعراف، آیه 157.

فرزندم «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ» مواظب باش خود را به اميد اين كه از دنيا بيشتر به‌دست بياوري، به مشكلات مي‌اندازي و بر دوش خود بارهاي سنگيني قرار نده كه نتواني به نحو صحيح زندگي كني.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه سي و ششم

عوامل دفع لجاج با بوادار

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجِ، احْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصِّلَةِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطَفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ وَ امْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّةً»

و بپرهیز از آن که ستیزه جویی چون اسبی سرکش تو را به گرداب هلاکت در آرد. چون برادرت از تو ببُرد خود را به پیوندِ با او وادار، و چون روی برگرداند مهربانی پیش آر، و چون بخل ورزد از بخشش دریغ مدار، و هنگام دوری‌کردنش از نزدیک‌شدن، و به وقت سختگیری‌اش از نرمی‌کردن و به هنگام گناهش از عذرخواستن، کوتاه میا. چنان‌که گویی تو بنده اویی و او ولي نعمت تو. و مبادا این نیکی را آن‌جا کنی که نباید، یا در باره آن کس که نشاید. دشمن دوستت را دوست مگیر تا دوستت را دشمن نباشی، و در پندی که به برادرت می‌دهی- نیک بود یا زشت- باید با اخلاص باشی. خشم خود را اندک‌اندک بیاشام

که من جرعه‌ای شیرین‌تر از آن ننوشیدم و پایانی گواراتر از آن ندیدم.

چنان چه مستحضرید در جلسات گذشته حضرت به فرزندشان فرمودند: هر امري عاقبتي دارد و به امور دنيا به صورت ابدي ننگر و بدان كه به زودي آن‌چه براساس اعمالت براي تقدير تو شده است به سراغت مي‌آيد، و زندگي يك تجارت و مخاطره است و از مخاطره ها آن چنان فرار نكن كه تعادل بندگي از تو ستانده شود، و بسيار اتفاق مي‌افتد كه چيز كمي پر بركت‌تر از چيزهاي زياد است. در ياري كسي كه شخصيتاً انسان پستي است خيري نيست، همچنان‌كه در دوستي كسي كه قابل اطمينان نيست و متهم به بدي است، خيري نمي‌باشد.

اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا

در ادامه فرمودند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُه»؛ زندگي را در شرايطي كه رام توست، آسان بگير. «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛ و خود را براي بيشترداشتن به خطرها مينداز. با اين‌كه در باره‌ي جمله‌ي اخير در جلسات گذشته بحث شد و ما مجبوريم از آن بگذريم ولي شما مواظب باشيد در سراسر زندگي از آن غافل نباشيد. هركس كه گرفتار هلاكت در امور زندگي شد، با غفلت از اين نكته شد. آري روزگار را در شرايطي كه رام تو است آسان بگير، و خود را براي بيشترداشتن به مخاطره ها نيفكن. شايد ديده‌ايد آدم هايي را كه نمي‌توانند كاري نداشته باشند آن وقت فكر مي‌كنند

حتماً باید یک مشغله جدید در امور دنیایی برای خود درست کنند. به جای این‌که مشغله نداشتن را یک نعمت و فرصت الهی بدانند تا خود را تعالی بخشند، برای فرصت‌ها نقش معنوی قائل نیستند. حضرت می‌گویند اگر زندگی‌ات نمی‌گذرد تلاش نکن، می‌فرمایند اگر زندگی‌ات به راحتی می‌گذرد آن را آسان بگیر و خود را برای بیشتر داشتن به مخاطره نیندازد. نمی‌دانم زندگی خودتان را ارزیابی کرده‌اید یا نه که گاهی به لطف خدا فرصتی پیدا شده است تا روحتان به آسمان وصل شود، مثلاً فرصت یک سجده طولانی برایتان پیدا شده، می‌بینید بدون داشتن آن نوع دغدغه‌هایی که عموم مردم دارند، شرایط ارتباط با خدا برایتان پیش آمده است. حضرت می‌فرمایند از این فرصت استفاده کن و مواظب باش این فرصت را خراب نکنی. در حالی که اگر شیطان بر قلب و روان انسان حاکم باشد می‌گوید حالا که فرصت داری خوب است بروی سربه سر بقیه بگذاری، چون طرف نمی‌تواند از فرصتِ پیش‌آمده درست استفاده کند. مثل بعضی‌ها که نمی‌توانند ساکت و آرام باشند، مثلاً گربه از آن گوشه دارد می‌رود به دنبالش می گذارد تا آن را بترساند، چون فکر می‌کند باید یک کاری بکند لذا سربه سر گربه می‌گذارد. بشر گاهی نمی‌داند که فرصت‌ها نعمت است. امام سجاد◆ در دعای مکارم الاخلاق عرضه می‌دارند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ ارْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةٍ، وَ فَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ، وَ عِلْماً فِي اسْتِعْمَالٍ، وَ وَرَعاً فِي إِجْمَالٍ». پس از سلام و صلوات بر محمّد وآل

او، سلامتي براي بندگي، و فراغت براي دوري از دنيا، و علمي براي عمل، و ورعي در عين اجمال و ميانه‌روي، نصيب من بگردان.

حضرت تقاضا مي‌كنند: «فَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ» خدايا! فرصت و فراغتي عطا فرما جهت دوري از دنيا و اُنس بيشتر با خودت. از بهترين نعمت‌هاي خدا در طول هفته روز جمعه است، كه طبق روايات فراغت و فرصتي است براي زهد و هر چه بيشتر آزادشدن از امور دنيايي. جمعه براي يگانه شدن با خدا و دورشدن از دنياست. ترسيمي كه دين براي جمعه - به عنوان يكي از اقات فراغت- مي‌كند، مي‌گويد روز ياد خدا است، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛[1] اى مؤمنين چون براى نماز جمعه ندا داده شد، به سوى ذكر خدا بشتابيد و داد و ستد را واگذاريد، كه اين براى شما بهتر است. بعد مي‌فرمايد: «وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا» در آن فرصتْ بسيار ياد خدا كنيد. طبق مستحباتي كه دين براي آن روز تعيين فرموده معلوم مي‌شود بايد در آن فرصت در جهت تعالي روح نهايت استفاده را نمود. براى شب جمعه يک سلسله دستور و اذكار توصيه مي‌فرمايد، ظهر جمعه توصيه به اقامه نماز جمعه دارد، عصرش دعاهاي خيلي خوبي را توصيه مي‌فرمايد، چون اين روز يك فراغتي است براي زهد بيشتر نسبت به دنيا و ارتباط با

---

1 - سوره جمعه، آيه 9.

عالم معنا. بعضي‌ها هم مي‌گويند چه كار كنيم جمعه بي‌كاريم. اين ها دائم بايد به كاري از كارهاي دنيا مشغول باشند، نمي‌توانند اين ذهن را بالا ببرند و لذا مجبورند آن را در سايه‌ها مشغول كنند، مي‌گويند: امروز جمعه است، چه كار كنيم، هيچ كاري هم كه نيست، بالأخره به بهانه‌اي يک كاري براي خود مي‌تراشند تا از شرّ فراغت آن روز راحت شوند. هركس در هر سني يک طور براي خود كار مي‌سازد، بنده در سني هستم كه بيشتر چوبِ از بين‌بردن فراغت‌هايم را دارم مي‌خورم. به بعضي از دانشجويان عرض مي‌كنم مشكل اين است كه شما اكنون خود را مي‌بينيد ولي من مي‌بينم شما از 35 سالگي به بعد با خلأ هايي روبه‌رو مي‌شويد كه اگر حالا براي خود فكري نكنيد آن خلأ ها شما را از پا درمي‌آورد. و اين فراغت ها را براي به‌دست‌آوردن كمالاتي قرار داده‌اند كه به كمک آن ها مي‌توانيد در آينده ادامه حيات دهيد و با خلأ هاي روحي روبه‌رو نگرديد.

حال با اين ديد دوباره به توصيه حضرت توجه كنيد كه مي‌فرمايند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ»؛ روزگار را آسان بگير، «مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُه»؛ در شرايطي كه براي تو آرام است و مي‌تواني امورات خود را به راحتي بگذراني. يعني وقتي كه زندگي براي تو رام است همان‌طور كه هست آن را بپذير، «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛ و خود را براي توسعه افراطي به مخاطرات و مشغله‌ها نينداز، آخر ما در اين دنيا آمده‌ايم براي اين‌كه چيزي غير از آنچه

هستيم بشويم، تا بتوانيم در مقام انس ابدي با خداوند قرار گيريم. گفت:

پر گشاده روح بالا، تن زده اندر زمين

زمينِ بيشترداشتن كه ادامه همان بودن قبلي است، متعالي شدن روح كو؟ مي‌گويد اگر اموراتت مي‌گذرد، به خود سخت نگير، به فكر بيشترداشتن نباش، اين‌كه اموراتت به‌راحتي مي‌گذرد را فرصت بگير. به آسمان وجودت برس، آساني بشو، حرف بنده در شرح اين فراز تمام شد ولي مطمئن باشيد مطلب تمام نشد، در عمل متوجه اسا سي‌بودن آن خواهيد شد.

روحيه‌هاي ويران‌شده

سپس در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجِ»

و بر حذر باش از آن كه روحيه لجبازي بر تو حكومت كند.

«إِيَّاكَ» به معني الحذر الحذر است يعني سخت پرهيز كن از اين كه در تو لجبازي ها جمع شوند و سوار مركب لجبازي بشوي و ريشه تصميم‌گيري‌هايت بر اساس لجبازي‌ها باشد.

انسان بايد با بدي‌ها مخالف باشد ولي اگر شخصي مرتكب كار بدي شد اين‌طور نيست كه ما بايد سريعاً او را در جبهه مقابل خود قرار دهيم و انواع مخالفت‌ها را با او شروع كنيم و به اصطلاح پايه‌ي لجبازي با او را محكم كنيم، چون واقعاً محذورات او را نمي‌شناسيم، شايد بدي آن كار را

نمي‌دانسته، شايد مجبور بوده و بعد پشيمان شده است. عمده آن است كه ما طوري روح و روان خود را تربيت كنيم كه به دنبال جبهه سازي با ديگران نباشيم. بعضي‌ها آنقدر نسبت به اصلاح خود كوتاهي كرده‌اند كه در هر حركتي به دنبال رقيبي براي خود هستند تا در قالب رقابت با او و از لج او كاري را انجام دهند، سراسر زندگي خود را مشغول لجاجت‌ها كرده‌اند، حتي با همسر و فرزندان خود لجاجت دارند و نه رفاقت، گويا بدون درگيري با بقيه نَفَس هم نمي‌توانند بكشند، اگر مسافرت و تفريح هم مي‌رود به قول خودش براي رو كم كني مي‌رود. حالا شما حساب كنيد آيا روح و روان اين فرد هيچ بهره‌اي از آن تفريح مي‌برد؟ همه چيز را بايد در قالبي ببرد كه بتواند تفسير جناحي بكند، حتي اگر شما به عنوان يک سخن زندگي‌ساز توصيه اميرالمؤمنين◆ را در جمعي مطرح كنيد كه مثلاً حضرت مي‌فرمايند: «از لجاجت برحذر باشيد» مي‌پرسد منظورت چه كسي بود. سايه‌ي رقابت با افراد، سراسر روح او را اشغال كرده تا آن‌جا كه نمي‌تواند فكر غلط را بشناسد و خود را از آن آزاد كند. حضرت اميرالمؤمنين◆ در جاي ديگر به ما توصيه كرده‌اند به‌جاي درگيري با جاهل، جهل را بشناس و از آن دوري كن، با جهل جاهل مخالفت كن، ولي ما به دنبال درگيرشدن با جاهل هستيم.

روحيه‌اي كه در نهايت منجر به تروريسم مي‌شود از همين لجاجت‌ها ريشه مي‌گيرد، چون حالا كه راه اصلاح خود را گُم كرد ويرانگري را پيشه مي‌كند.

کسي که روحيه لجاجت خود را اصلاح نکرد، آرام آرام از تعالي خود ناميد مي‌شود و لذا با ويران کردن جامعه‌ي انسان‌ها مي‌خواهد خود را تسکين دهد. انسان لجوج همواره به فکر تخريب ارزش‌هاي انساني است، هرچند خود را طرفدار ارزش‌ها مي‌پندارد، ولي از نظر اعتقادات فردي سطحي و بي‌پايه است، آن اعتقادات و ارزش‌ها را بهانه تخريب ديگران مي‌کند. انسان لجوج نمي‌داند خانه تفکرش کجاست و وجود خود را دستخوش گسيختگي کرده، همه چيز را در جنگ و دعوا مي‌بيند بدون آن که ريشه در فرهنگ و تفکري داشته باشد.

در فضاي لجاجت، نه کسي که سخن مي‌گويد درست مي‌گويد و نه کسي که آن سخن را مي‌شنود درست مي‌شنود، همه افراد سخن‌هاي همديگر را به وَهميات خود متصل مي‌کنند و سپس نسبت به آن‌ها به قضاوت مي‌نشينند. هيچ‌کس به هيچ‌کس نمي‌تواند تذکر بدهد، در حالي که اگر روحيه لجاجت از بين انسان‌ها کنار رفت و فضاي ذهني افراد نسبت به هم‌ديگر آرام شد، شرايطِ «المُؤْمِنُ مِراثُ الْمُؤْمِن» به صحنه مي‌آيد به طوري که هرکس آينه نمايش و تذکر به ديگري مي‌شود، و هرکس وسيله هدايت ديگري مي‌گردد. جناح‌بندي‌هاي فکري و سياسي عامل مهمي در ايجاد سايه‌هاي ذهني نسبت به يکديگر مي‌شود و لذا قبل از آن‌که به سخن يکديگر گوش دهند به فکر موضع‌گيري نسبت به همديگرند و سراسر زندگي تبديل به کينه نسبت به همديگر مي‌شود. آيا در سينه‌هاي پر کينه مي‌توان سراغ نور و معنويت را گرفت؟ در

حالي كه «در سينه‌ي پركينه اَسرار نمي‌گنجد» هرگونه جناح‌بندي سايه‌اي است بر روح و روان انسان كه نمي‌گذارد نور حق به جان انسان بخورد، در اين حالت نه ضعف خود را مي‌بينيم و نه زيبايي‌هاي طرف مقابل را.

اين‌كه دين به ما توصيه مي‌كند حيات ديني خود را در زير حاكميت امام معصوم ادامه بده، براي رهايي از اين معضل است. يا مي‌فرمايند زير فرمان امام معصوم بجنگيد، چون طرف مقابلِ امام معصوم كفر محض است. بركات دفاع مقدس هشت ساله‌ي ما به آن جهت بود كه يك طرف اين جنگ مجتهد وارسته‌ي جليل‌القدري است كه خيلي روي اصلاح نفس خود زحمت كشيده تا دوستي‌ها و دشمني‌هايش براساس حق باشد و نه براساس ميل نفس امّاره. فكر مي‌كنيد به همين راحتي چنين جبهه‌اي به دست مي‌آمد؟ كه يک طرف همه انگيزه‌ها الهي و توحيدي بود و طرف مقابلش صدام و غرب بود كه مجسمه‌ي نفس امّاره‌اند.

در حالت لجبازي چشمه درونی جان انسان خشک مي‌شود و وجود انسان به برهوتي تبديل مي‌گردد كه هيچ لاله‌اي از دوست داشتنِ حقيقي در آن نمي‌روید به قول مولوي:

نه ز جان يک چشمه نه بدن از سبز پوشان
نه صداي بانک مشتاقي نه صفاي جرعه آبي در

وقتي انسان از رقابت‌هاي وَهمي و چشم و همچشمي‌ها آزاد شد، جان او زمينه پذيرش نور خداوند مي‌شود. گفت:

خانه را من روفتم از خانه‌ام پُر گشت از نور
چون خود را از محدوديت‌ها آزاد كرد قلب او زمينه تجلي نور بي حدّ اَحدي گشت. در هيچ شرايطي خود را گرفتار لجبازي‌ها نكنيد وگرنه زمينه هلاكت خود را فراهم كرده‌ايد.

آزادي از مقايسه‌ها

شما دائماً به اعمال خود بنگريد و مواظب باشيد انگيزه‌ي لجبازي‌كردن در آن ها نباشد كه در آن صورت، آن انگيزه تمام عمل شما را بي‌ثمر مي‌كند. چون وقتي پاي لجبازي وسط است نفس امّاره برنامه‌ريزي مي‌كند، نفس انسان همچون بچه شيطاني يک لحظه در خانه‌ي خودش نيست، دائم اين طرف و آن طرف مي‌پرد و نقشه مي‌كشد، يک «مَنِ» فربه براي خود مي‌سازد كه حجاب همه حقايق خواهد بود. حال اگر انسان بتواند خود را در كيفيتي قرار دهد كه گرفتار لجبازي‌ها نشود اولين نتيجه‌اش آزادشدن از مقايسه‌ها است. وقتي مقايسه‌ها وارد زندگي نشود، انسان همانی است كه هست، نه بي‌عرضه است و نه با عرضه، نه مشهور است و نه گمنام، در اين حالت سنگيني او هام از ذهن انسان برداشته مي‌شود. انساني كه با انگيزه لجبازي‌ها زندگي مي‌كند داراي فكر خسته است، اين فكر، غير ممكن است بتواند به‌درستي با خدايي كه آزاد از هر نسبتي است مرتبط شود. اگر متوجه باشيم كه در لجبازي‌ها داريم خودمان را از دست مي‌دهيم فكري براي خشكاندن سريع ريشه لجبازي‌ها خواهيم كرد. گاهي

زن و شوهر نسبت به هم لجبازي ميكنند، اگر بدانند سايه اين قهر و لجبازي چگونه راه تنفس روحاني را ميبندد، در اولين فرصت و با اندک بهانه خود را از آن خارج ميكنند. وقتي دين ميگويد اگر مسلماني با مسلماني ديگر قهر كند نمازش باطل است. منظور اين است كه چنين دلي نميتواند به خدا وصل شود، چون لگدمال لجبازيها شده است. در رقابتها و جناحبنديها انسان هركاري انجام دهد با لجبازي همراه است. آنچه جان كلام حضرت است اين كه روح بايد خود را از محدوديتها آزاد كند، و روحي كه مزه آزادي را چشيد به هيچ وجه تن به قهر نميدهد، و هرگز نميگذارد در مواجهه با افراد كار به لجبازي بكشد، چون ميداند با افتادن در اين ورطه چه بلايي بر سر جان و روان خود ميآورد. عبدالفتاح عبدالمقصود مورّخ مصري كه مؤلف ده جلد كتاب درباره اميرالمؤمنين◆ است، بهعنوان يک شخص سُنّيمذهب در باره اميرالمؤمنين◆ ميگويد: همه ميدانستند مشي عليبن ابيطالب غير از مشي و روش ديگر خلفاء بود و همه ميدانستند عليبنابيطالب روش آنها را نميپسندد ولي يک بدگويي نسبت به آنها كه منجر به دوگانگي و دوجبههشدن بشود، از زبان علي كسي نشنيد. و واقعاً اين هنر بزرگي در سيرهي آن حضرت است. به طوري كه همه بدانند ما اين آقا يا اين جريان را قبول نداريم و با اين همه يك كلمه چيزي نگوييم كه موجب جناحبندي و لجبازي شود. وقتي كه انسان ميبيند افكار اين آقا غلط است

نمي‌تواند او را قبول کند. تا اين جا اشکالي ندارد اما اگر جناح درست کرديد و پاي سايه‌هاي ذهني به ميان آمد، ديگر از اين به بعد جنگ سايه‌ها در صحنه است، شما با سايه‌ي ذهن خودتان، با سايه‌ي ذهن رقيبتان مي‌جنگيد، در حالي‌که طرف مقابل شما ممکن است امروز در موضوعي اشتباه کند و فردا آن را تصحيح نمايد. اين‌که شما يک باره نسبت به افراد با ديدن اندک لغزش از آن‌ها نسبت به آن‌ها در ذهنيت‌هاي آنچناني قرار مي‌گيريد و با او جبهه تشکيل دهيد و بناي لجبازي را بگذاريد، «عقده سخت است بر کيسه تهي»، مثل آن است که يک گره‌ي سخت بر کيسه‌ي خالي بزنيم.

همه‌ي اين حرف‌ها براي آن است که به طور جدّي و برنامه‌ريزي شده کاري کنيم که چموشي و لجبازي در زندگي ما وارد نشود، اولين کار آدم هاي موفق همين بوده است. انسانِ گرفتار لجبازي، جز به رقابت فکر نمي‌کند انگيزه‌ي حياتش فقط لجبازي است و در آن راستا عمل مي‌کند، حتي اگر ديندار کند براي روي کم کردنِ رقيب اين کار را مي‌کند. اگر بگويي دروغ بد است، مي‌گويد باشد ولي دروغ‌گويي را ادامه مي‌دهد، اما اگر بگويي از دروغ‌گويي تو دشمن استفاده مي‌کند، ديگر دروغ نمي‌گويد. با رقابت‌ها خود را از دروغ پاک مي‌کند اما نه به خاطر حقيقتِ منفي دروغ، بلکه به صِرف مقايسه از دروغ فاصله مي‌گيرد. اگر صرف لجاجت به اعمال خوب دست بزنيم معلوم نيست که با حقايق روبه‌رو شويم، چون اگر انگيزه‌ي حرکتمان لجبازي بود در سراب

زندگي مي‌كنيم و با تاريكي مي‌جنگيم، پس بايد با توجه به توصيه‌ي حضرت براي خود فكر اساسي بكنيم كه: «وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجِ» فرزندم! حذر كن از آن كه در تو مركب لجبازي و ستيزه‌جويي جمع شود.

تنفس آزاد

سپس نكاتي را كه بايد نسبت به برادران ديني رعايت كرد برمي‌شمارند و مي‌فرمايند:

«احْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ»

موارد زير را نسبت به برادرت بر خود حمل كن:

1) «عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصِّلَةِ»؛

وقتي دوري مي‌كند، نزديكي را بر خود حمل كن و خود را به پيوند با او وا دار.

2) «وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطَفِ وَ الْمُقَارَبَةِ»؛

و وقتي روي بر مي‌گرداند، تو مهرباني را بر خودت حمل كن، و خود را به نزديكي و مهرباني با او وا دار.

3) «وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ»؛

و وقتي كه بخل مي‌ورزد، تو خود را به بخشش بر او وا دار كن.

ملاحظه بفرماييد چگونه حضرت مي‌خواهند انسان از هر گونه رقابت و دوگانگي نسبت به افراد نزديك خود آزاد باشد. يك وقت در مقابل بخلي كه افراد نسبت به ما اِعمال مي‌كنند ما هم به همان نحو با

آن‌ها برخورد مي‌كنيم و عملاً خود را وارد تنگنايي مي‌كنيم كه آن افراد در آن قرار دارند. اين همان لجبازي است كه موجب ايجاد سايه‌هاي ذهني است، در اين صورت ديگر تو آزاد نيستي، وقتي مي‌گويي حالا كه او بُريد، من هم مي‌بُرم، يعني تو انتخاب آزاد نكرده‌اي، در قالبي كه او برايت ساخته انتخاب كرده‌اي، ديگر نمي‌تواني تنفس آزاد داشته باشي، و به همين اندازه ارتباط خود را با عالم غيب و معنويت قطع مي‌كني، حضرت مي‌فرمايند در اين موارد درست برعكس عمل كن، بگو اگر او مي‌بُرَد يا اگر بخل مي‌ورزد من عكس آن عمل مي‌كنم، تا از فضاي تنگ رقابت و لجاجت آزاد شوي و بتواني بهترين تصميم‌ها را بگيري و تصميماتت تحت تأثير سايه سياه لجاجت‌ها انجام نگيرد. حالا حساب كن اگر وارد ورطه هلاكتبارِ جوابگويي به دشمني‌هاي اين‌گونه افراد شُديد و قصه‌ي تو بِكش، من بِكش بين شما و افراد پيش آمد، آيا ديگر روح و رواني مي‌ماند كه به سوي آسمان قصد سفر داشته باشد؟ آن‌چنان قلب انسان خراب مي‌شود كه بوي انتخاب آزاد هرگز به جانش نخواهد رسيد.

4) «وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ»؛

وقتي دوري مي‌كند نزديک شدن را بر نفس خود حمل كن.

حضرت اميرالمؤمنين علي◆ يك موضوع را با زاويه‌هاي متفاوت نگاه مي‌كنند و بهترين برخورد را نسبت به آن به ما گوشزد مي‌نمايند. ايشان در خصوص رابطه با نزديكان و كساني كه با آن‌ها

زندگي مي‌كني، مي‌فرمايند: هر چه از تو دوري مي‌كنند، جواب دوري آن‌ها را مثل خود آن‌ها نده، بلكه بر نفس خود تحميل كن كه اين دوري را با نزديكي به آن‌ها جواب دهي.

5) «وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ»؛

و وقتي تندي و سختگيري به تو كردند، تو نرمي و برخورد آرام را نسبت به آن‌ها بر نفس خود تحميل كن.

اگر رفيق تو يا كسي كه با او مرتبط هستي با تو خشم مي‌كند، هنر تو آن باشد كه در مقابل آن نوع برخورد از خود نرمي نشان دهي، تا بتواني در راستاي چنين كارهايي گنجي بزرگ را از درون خود و از درون رفيقت بيرون كشي. قرآن در اين رابطه مي‌فرمايد: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ، ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛[2] و نيكي با بدي يكسان نيست، بدي را با آنچه بهترين است دفع كن. در آن صورت ميان تو و ميان آن كسي‌كه دشمني است دوستي برقرار مي‌شود، آن‌هم آن نوع دوستي كه با همديگر يكدل و صميمي هستيد. در آيه فوق مي‌فرمايد وقتي توانستي از افقي مسائل را بنگري كه در آن افق نيكي و بدي مساوي نيست، ديگر جواب تندي برادر و دوستت، تندي نمي‌تواند باشد؛ بلكه چيزي بالاتر از تندي او بايد از تو سر زند. آري وقتي متوجه چنين نكته‌اي شدي، حال آن تندي را با نيكوترين

---

2 - سوره فصلت، آيه 34.

برخورد پاسخ بده، که در راستاي چنين برخوردي در درون آن دشمني، دوستي گرم و صميمي ظاهر مي‌شود و اين همان گنجي است که در درون شما پنهان بود و حالا از درون هر دوي شما ظاهر شد.

گنجي که در اثر اين برخوردها از درون تو پيدا مي‌شود علاوه بر تبديل دشمني به دوستي، آزاد شدن از خشم نسبت به نزديکان است. همان کاري که اميرالمؤمنين◆ با دشمنان خود مي‌کردند، با شخص خليفه دوم با آن همه تندي‌هايي که نسبت به آن حضرت و صديقه طاهره«عليهاالسلام» روا داشت، کاري کردند که پس از آن ماجرا بارها گفت: «لَوْلا عَلِي لَهَلَکَ عُمَر»؛[3] اگر علي نبود عمر هلاک مي‌شد. و يا بارها مي‌گفت: «لا اَبْقانِي اللهُ لِمُعْضَلَةٍ لَيسَ لَها اَبُوالْحَسَن»؛[4] خداوند مرا باقي نگذارد براي حل مشکلي که در آن ابوالحسن نباشد. مولوي در همين رابطه در وصف حضرت علي◆ مي‌گويد:

تيغ حلمت جان ما را آب علمت خاک ما را
باز گو دانم که اين چون که بي شمشير کشتن

يعني اين برخورد هاي تو فوق توان بشر است، اين‌ها کار خدا است که از طريق تو ظاهر مي‌شود. پيغمبر♂ چطوري آن يهودي را در خودش ويران کردند؟ هر روز مي‌آمد خاکستري که آتش داخلش بود روي سر مبارک پيغمبر♂ مي‌ريخت، اتفاقاً مريض شد و چند روزي نتوانست به کار خود ادامه دهد، حضرت

---

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج 1، ص 18 و 141.

4 - انساب الاشراف، ص 100.

فرمودند این رفیق ما کجاست؟ گفتند مریض است، گفتند به عیادتش برویم. بیچاره وقتي متوجه شد رسول خدا♂ بالاي بسترش نشسته‌اند از خجالت سرش را از زیر لحاف بیرون نیاورد و همان‌جا مسلمان شد. آري «چون که بي‌شمشیر کشتن کار اوست»، اگر کسي روحش الهي نباشد، محال است چنین قدرتي داشته باشد گفت: «محبت از همه شمشیرهاي تاریخ برنده‌تر است، و اگر به دوستت محبت هدیه کني به استواري همه کوه‌ها رسیده‌اي»[5]

تمام این توصیه‌ها وقتي به راحتي عملي مي‌شود که ما براي خود چیزي جز بندگي در محضر پروردگار قائل نباشیم، به تعبیر مولوي باید از منیت و این که خود را «هست» به حساب آوریم آزاد شویم.

قرب، نه بالا نه پستی قربِ حق از حبسِ «هستی»
نیست را چه جای نیست نیست را نه زود و نه
کارگاه و گنج حق در غرّه‌ی هستی چه دانی
حاصل این اشکست ایشان می‌نماند هیچ با اشکست

حضرت مولي الموحدین◆ مي‌فرمایند: تو خودت را نباید در تنگنا هاي سیاه رقابت با اطرافیانت قرار دهي، این راه، راه آزادشدن از منیت‌ها است، همان‌طور که جنگ و مقابله با دشمنان خدا موجب آزادي و آزادگي مي‌شود.

عمده آن است که ما متوجه باشیم آن وقتي که اقوام نسبت به همدیگر گرفتار سایه ذهني و رقابت هاي وَهمي مي شوند و امکان زندگي سالم در

---

5 - کتاب «این است مذهب من»، مهاتما گاندي.

كنار همديگر برايشان آزاردهنده مي‌شود و در نتيجه كارشان منجر به انتخاب‌هاي ويرانگر مي‌گردد، راه نجات در سخناني است كه حضرت مولي‌الموحدين◆ پيشنهاد مي‌كنند.

آفات غفلت از وسعت انسان‌ها

6) «وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ»؛

از ديگر نكاتي كه در راستاي برخورد با برادران ديني بايد به نفس خود تحميل كني اين‌كه، در موقع گناهش عذرش را بپذير. دنبال اين نباش كه به او ثابت كني او آن گناه را انجام داده است، به دنبال آن باش كه اگر او آن را انكار كرد از او قبول كني، و يا اگر در ارتكاب آن جرم عذري براي خود آورد ، آن عذر را بپذير. با اين كار او را از گناهي كه كرده آزاد كرده‌اي و خودت نيز از اين‌كه به او به عنوان شخص مجرم نگاه كني آزاد مي‌شوي.

انسان‌ها در طول زندگي طيفي از شخصيت‌هاي متفاوت را پشت سر مي‌گذارند زيرا داراي وسعتي بيشتر از حيوان و جمادانند كه بر رويه‌ي ثابتي زندگي خود را ادامه دهند. آيا سزا است انساني كه قبلاً جرمي انجام داده و به نور پروردگار - كه مؤمنين را «يخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلي النُّور»؛ از ظلماتِ جرمِ قبلي خارج مي‌كند- باز بر گناهكاربودن او اصرار كنيم. در چشمش بياوريم، تو همان كسي هستي كه آن جرم را انجام داده‌اي. اين‌طور اسير گذشته‌ي وَهمي‌شدن چه مشكلي را حل مي‌كند، جز اين‌كه

ما را در دخمه‌ي ذهنيات فرو مي‌برد؟ جهنم از همين جا شروع مي‌شود. اصلاً اين‌ها همين حالا براي ما جهنم است، فردا پيدا مي‌شود. يك كسي كار غلطي انجام دهد، ولي حالا خودش قبول ندارد و منكر آن است، خوب دستت درد نكند كه آن كار غلط را از شخصيت خود جدا كرده‌اي، مگر ما همين را نمي‌خواهيم؟

«حَتّٰى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ»

تا آن‌جا نسبت به او مدارا كن و كوتاه بيا، كه گويا تو بنده و نوكر او هستي و او رئيس و ارباب تو.

اين همان روحيه خدمتگذاري است كه مؤمنين بايد نسبت به افراد در جامعه اسلامي در خود تقويت كنند، تا از اين طريق خود را از همه تكبرها و لجاجت‌ها آزاد نمايند. شما ببينيد حضرت امام سجاد◆ به طور غريبه در كاروان‌هايي كه به مكه مي‌روند به‌عنوان خدمتگذار شركت مي‌كنند. اين‌گونه حضرت خود را از هر گونه منيت و رقابت با خلق خدا آزاد مي‌كنند، اين حركت حضرت سجاد◆ نشانه آن است كه ايشان توصيه جدّشان حضرت اميرالمؤمنين◆ را شنيده‌اند كه در مقابل برادران ايماني طوري باش كه گويا تو بنده آن‌هايي و آن‌ها ارباب تو هستند. هركس در هر مكتب و مذهبي به جايي رسيد با اين تواضع‌ها رسيد.

مهاتماگاندي، در برخورد با دولت انگلستان وقتي نمك درياچه را در انحصار خود گرفته بود،

دستور داد بدون هيچ درگيري و بدون هر گونه دفاعي بروند و از دريا چه نمک بردارند. کتک ميخوردند ولي دفاع نميکردند و در عين حال به کار خود ادامه دادند. در اين رابطه او را زندان کردند، روش گاندي اين بود که هرگز با رقيب خود درگير نميشد، خيلي شبيه بود به آن روشي که امام خميني«رحمةالله‌عليه» ميفرمودند با سربازان شاه برخورد محبت‌آميز داشته باشيد و مردم گُل سر تفنگ آن‌ها ميگذارند، واقعاً اين کار آن‌ها را خلع سلاح ميکرد، آقاي باتمان قليچ فرمانده ارتش رژيم شاه در خاطراتش مي گويد: بزرگترين اشتباه ما اين بود که ما سربازها را برديم جلوي مردم تا که مردم از آن‌ها بترسند، مردم نه تنها از آن‌ها نترسيدند بلکه با محبت و بوسه بر سر و روي سربازان، ما را خلع سلاح کردند. همان روشي که حضرت سيد الشهداء◆ با لشگريان عمر سعد داشتند که تا آخرين لحظه آن‌ها را نصيحت ميکردند، بلکه از آتش جهنم نجاتشان دهند. اين يك روش موفق است. گاندي خودش ميگويد من به حسين اقتدا ميکنم. بالأخره وقتي گاندي را زندان ميکنند، در زندان هيچ حرف نميزند. با هيچکس جدل نميکند که چرا مرا زندان کرديد. در زندان شروع ميکند يك جفت جوراب ببافد، يك ژنرال انگليسي هم مأمور او بود که شکنجه‌اش بدهد تا حرف بزند، بدن او لخت بوده، صبح يک سطل آب روي بدنش ميريختند و شلاقش ميزدند، عصر هم يك بار همين کار را ميکردند ولي او کاملاً در سکوت بود، حالا بافتن جوراب‌ها را روز

چهاردهم تمام کرده، در حالي‌که همه منتظرند سخن بگويد، دهان را باز مي‌کند و به آن ژنرال مي‌گويد من يك خواهشي از شما دارم؛ مي‌گويد بفرماييد. گاندي مي‌گويد خواهشم اين است؛ اين جوراب‌ها را که برايتان بافته‌ام اجازه دهيد خودم پايتان کنم! مي‌گويند ژنرال بي‌چاره آنچنان دگرگون مي‌شود که جلوي گاندي، قيپه‌هاي ژنرالي خود را مي‌کَند و تماماً مريد گاندي مي‌شود. مي‌گويد از اين به بعد هر دونفرمان زنداني بريتانياي کبير هستيم. حضرت سيد الشهداء◆ در مسير خود به سوي کوفه به افرادي که حاضر نبودند آن حضرت را همراهي کنند مي‌فرمودند نزديکي‌هاي کربلا چادر نزنيد چون در روز عاشورا من کمک مي‌خواهم اگر آن نزديکي‌ها باشيد و صداي مرا بشنويد و به کمک من نياييد براي هميشه در عذاب قيامت خواهيد بود. اين‌طور حضرت محبت خود به بشريت را بر همه رفتار خود حاکم کرده بودند. اميرالمؤمنين◆ قهرمان چنين فضائلند و مايلند انسان‌ها از طريق اين فضائل حجاب‌هاي بين خود و خدا را بشکافند و آزاد از هر گونه منيت، با نور غيب و معنويت مرتبط باشند.

قلب‌هاي آزاد

ما با غفلت از چنين توصيه‌هايي مثل خروس جنگي به جان هم افتاده‌ايم، و در نتيجه تمام تنفس ديني و سير به سوي معنويت در ما از بين رفته است، بعد هم مي‌گوييم کو آثار ديندار‌ي در بين افراد؟! واقعاً اگر زندگي خود را مطابق چنين

دستوراتي قرار ندهيم، بخواهيم و نخواهيم بعد از مدتي قلبمان تاريك مي‌شود و توجه به نور الهي و عشق دينداري از قلبمان بيرون مي‌رود و به چيزهاي ديگر مشغول مي شويم، كه مايه گمراهي و ظلمات است.

ما مي‌توانيم از طريق قرآن، اهل البيتؑ را و از طريق اهل البيتؑ قرآن را بشناسيم. وقتي به جملات حضرت اميرالمؤمنين◆ توجه كنيم مي‌فهميم اين سخنان از جنس عالم معنا است و انسان را به آسمان متصل مي‌كند. در همين راستا مي توان از نهج‌البلاغه عظمت اسلام و قرآن را فهميد. انسان از كلمات و حركات آن ها مي‌فهمد كه مقام عصمت و طهارت يعني چه، مگر چگونه انسان از دست شيطان آزاد مي‌شود؟ اين كه حضرت مي‌فرمايند: طوري عمل كن كه انگيزه‌ي جدال را در درون خود بخشكاني و آن قدر در مقابل برادر مسلمانت كوتاه بيا، كه گويا تو بنده‌ي او هستي، در اين حالت ديگر ميداني براي وسوسه شيطان نمي‌ماند، شيطان زمينه مي‌خواهد. مثلاً زن و شوهرها كه با هم قهر مي‌كنند، آن آقا مي‌گويد اگر من آشتي كنم خانم فكر مي‌كند حق به جانب او بوده، پس من شروع به آشتي نمي‌كنم و فكر مي‌كند خودش دارد تصميم مي‌گيرد، آقا شيطان عجيب است، به خانم هم القاء مي‌كند مواظب باش كه اگر تو آشتي را شروع كني آن وقت آقا مي‌گويد تو چاره‌اي نداشتي و لذا حقير مي شوي و تا آخر تو سري خور خواهي بود. و از اين طريق شيطان زندگي را با آن‌همه زيبايي، به جهنم تبديل مي‌كند، چون

هر كدام مي‌خواهند بر ديگري حكومت كنند در نتيجه خود شان و زندگي را مضمحل مي‌نمايند. در حالي كه بنده يك سؤال از شما دارم، آيا اگر شما با كسي دعوا كني و عصباني شوي، و آن آقا عذر خواهي كند، آيا او كوچك مي‌شود؟ آيا احساس نمي‌كنيد با برخورد خوب او شما آب شُديد؟ آيا تا به حال شده است كسي در مقابل شما تواضع كند و شما بزرگ شوي؟ هميشه براي قضاوت در اين امور خيالات و تصورات را كه محل جولان شيطان است رها كنيد و خودتان را در نظر بگيريد. شيطان موضوع را وارونه مي‌كند، در حالي كه هيچ وقت ممكن نيست حتي در مقابل يك مسلمان عادي كوتاه بيايي و بزرگ نشوي و بر همين اساس امروز بزرگ ترين شخصيت‌ها امامان معصوم عليهم السلام هستند - با آن‌همه تواضع - و نه جباران تاريخ با آن‌همه تكبر.

اگر زن و شوهر در رابطه با هم دستورات حضرت◆ را عمل كنند بر عكسِ وسوسه شيطان، عشق را به هم‌ديگر هديه داده‌اند. همچنان‌كه هر انساني اگر براساس نظر حضرت عمل كند در قله انسانيت قرار مي‌گيرد، آري راه حل صحيح آن است كه: «احْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصِّلَةِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ»؛ در برخورد با برادرت چون از تو ببرد خود را به پيوند با او وادار كن، چون از تو روي برگرداند، مهرباني پيشه كن، و چون بخل ورزد از

بخشش كوتاه ميا، و هنگام دوري كردنش از نزديک شدن و هنگام سختگيري‌اش از نرمي و به هنگام جرمش از پذيرفتن عذر، كوتاه ميا. تا آنجايي كه گويا تو بنده او هستي و او ارباب تو.

نترس كه حقير مي شوي اين حيله شيطان است، متوجه باش آن‌هايي كه طبق دستور حضرت مولي‌الموحدين◆ عمل كردند چه عظمت و بزرگي و كرامتي نصيب خود و ديگران نمودند.

حضرت◆ در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ»؛

مواظب باش اين توصيه‌ها را در غير از جاي خود به كار نبندي.

بايد متوجه بود در اكثر انسان‌ها گوهري از انسانيت و اسلاميت نهفته است و با برخورد هاي عالي آن گوهر شكوفا مي شود ولي كسي كه تمام مرزهاي انسانيت را زير پا گذارده قصه‌اش قصه ديگري است. كسي كه معني حركات معنوي را نمي‌فهمد، برخوردهاي متعالي را درست تفسير نمي‌كند و لذا در آن شرايط توصيه‌هاي حضرت جا ندارد. هرچند بايد زود نسبت به افراد قضاوت نكرد چون بالأخره انسان‌ها گوهري فطري كه بتوانند برخورد هاي متعالي را بفهمند در خود دارند و بايد مواظب باشيد كه شيطان طوري القاء وسوسه نكند و ما را نسبت به افراد بدبين ننمايد، و درنتيجه ما اكثر افراد را شايسته برخورد هاي كريمانه نبينيم. در حالي‌كه بايد بدانيم عموماً مسلمان‌ها نسبت به برخورد كريمانه اهليت دارند،

چون در منظر خود، پيامبرﷺ و ائمه معصومينؑ را دارند و لذا معني حركاتي را كه ما به دستور ائمه معصومينؑ انجام مي‌دهيم مي‌فهمند. سپس مي‌فرمايند:

«لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَك»؛

دشمن دوستت را دوست نگير كه در اين صورت به دوستت جفا كرده‌اي.

انسان‌هاي مؤمن در انتخاب دوست و دشمن ملاك‌هاي ديني را در نظر دارند و لذا دشمنِ برادر مؤمن تو علاوه بر اين كه شايستگي تواضع و محبت ندارد، رقيب برادر ايماني تو محسوب مي‌شود، و نزديكي به او زير پا گذاردن شخصيت برادر ايماني‌ات به حساب مي‌آيد. و لذا حضرت◆ مي‌فرمايند: اگر دشمن دوستت را دوست گرفتي به دوستت جفا كرده‌اي و تواضع و محبت خود را در غير از جاي خود مصرف كرده‌اي، و در اين صورت تمايلات و گرايش‌هاي خود را درست مديريت نكرده‌اي و عملاً در رعايت حقوق به يک نحوه لاابالي‌گري و هرجايي‌بودن گرفتار شده‌اي، در اين صورت هرگز مزه محبت و دوستي را نخواهي چشيد. حضرت در راستاي تقويت دوستي‌ها و پايدار كردن محبت‌ها مي‌فرمايند:

«وَ امْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً»؛

در خير خواهي براي برادرت نهايت خيرخواهي را پيشه كن، چه او را خوش آيد و چه برايش ناخوش آيد.

بالأخره انسان در بعضي موارد ممكن است از مسير نيكي و تعادل خارج شود، آيا درست است كه وقتي برادري در مسير انحراف افتاد ديگر خيرخواهي‌ها و دلسوزي‌هاي خود را از او دريغ داريم؟ حضرت مي‌فرمايند در اين گونه موارد رابطه‌ات را با او قطع نكن، با تمام اخلاص در راه سعادت او بكوش، مي‌خواهد خوشش بيايد يا بدش بيايد، بنا نيست بدي او را تأييد كنيم ولي اگر بدي كرد خالصانه نصيحت‌اش مي‌كنيم، زيرا نه تنها اين كار او را از كار بدش منصرف مي‌كند، پيرو آن دلسوزي‌ها، صفا و صميميت گذشته شدّت مي‌يابد.

بركات فرو بردن غضب

حال در راستاي زدودن غضب از قلب مي‌فرمايند:

«وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّةً»،

فرزندم غيظ و غضب را جرعه جرعه بنوش، زيرا كه جرعه‌اي شيرين‌تر از آن ننوشيدم كه آن نوشيدن، پاياني اين‌چنين گوارا و لذت‌بخش داشته باشد.

حضرت◆ در راستاي عمل به توصيه‌هاي گذشته و جهت رفع موانع ما را متوجه اين نكته مهم مي‌كنند كه اگر بتواني غضبت را جرعه جرعه بنوشي، هيچ چيزي در نهايت نتيجه‌اش شيرين‌تر از اين نوشيدن نيست. غضب‌هاي نوشيده شده نهايتي فوق‌العاده گوارا و شيرين دارد.

جهت تعالي و سلوک اِلي الله نوع برخورد ما را با غضب پيش مي‌کشند تا متوجه شويم چگونه با غضب و عوامل ايجاد غضب برخورد کنيم. عموماً خداوند براي امتحان بنده‌اش شرايطي را فراهم مي‌کند تا به او بفهماند دنيا دست خدا است و او بايد در مقابل حادثه‌ها و پيش‌آمدها بندگي و رضايت خود را نشان دهد، انسان فکر مي‌کند دنيا دست خودش است و لذا برنامه‌ريزي مي‌کند و انتظار دارد همه برنامه‌هايش مطابق ميل او جلو برود، مثلاً شما مي‌گوييد من تا يك هفته ديگر اين ساختمان را تمام مي‌کنم بعد يك مرتبه کسی خلف وعده مي‌کند، به جاي اين‌که از شرايط پيش‌آمده راضي شويد غضب سراسر وجود شما را مي‌گيرد. به جاي اين که به فکر فرو رويد چرا مدير هستي مصلحت نديد اين کار طبق برنامه قبلي پيش رود، با غضبي که کرديد در امتحان الهي مردود شديد. ولي اگر مي‌گفتي خدايا مصلحت چيست؟ با چنين رويکردي شرايط فرو بردن غضب شروع مي‌شود و در نتيجه نکات ظريفي که فکر آن را هم نمي‌کرديد برايتان ظاهر مي‌گردد. گاهي هزار نکته مثبت و تعالي‌بخش در وقوع همان حادثه‌اي است که ما براي آن غضب کرده‌ايم. حضرت مولي الموحدين◆ مي‌خواهند با بصيرت خود ما را به آن جايي که بايد برسيم برسانند، ما که نمي‌فهميم غضب‌نکردن چه نتايج فوق‌العاده‌اي دارد، نوشيدن غضب برايمان گوارا نيست، اما او که مي‌بيند به ما مي‌فرمايد: «غضب را بنوش، من در

نهایتِ کار، چیزي شیرین‌تر از غضبي که نوشیده شود ندیده ام».

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه سي و هفتم

آذادي يا خطب

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّةً، وَ لِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ. وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا»

فرزندم! خشم خود را جرعه جرعه فرو بر كه من جرعه‌اي شيرين‌تر از آن ننوشيدم و پاياني گواراتر از آن‌كه خشم را فرو ببرم نديدم. نرمي كن با آن كه با تو درشتي كند، باشد كه به زودي نرم شود. با دشمن خويش به بخشش رفتار كن كه آن شيرين‌ترين دو پيروزي است. اگر خواستي از برادرت بِبُري، جايي براي ـ دوستي ـ او نزد خود باقي گذار كه اگر روزي بر وي آشكار گرديد، امكان برگشت داشته باشد.

حضرت به فرزند خويش فرمودند: فرزندم از سوار شدن بر شتري كه تو را به مهلكه‌هاي ستيز مي‌برد حذر كن، بعد نمونه‌هايي از ستيزه‌زدايي را مطرح كردند كه در جمع‌بندي حرف اين بود كه ارتباطت با برادرانت ارتباطي مسالمت‌آميز باشد. و فرمودند آن قدر در ارتباط با برادرت و تندي‌هايي كه مي‌كند كوتاه بيا كه گويا تو بنده‌ي اويي و او ارباب تو. تا بتوانيد در ارتباط با همديگر گنج نهفته محبت را از درون خود آشكار

نمايـيـد، زيـرا شخصيتهايـي كـه روان و قـلب خود را عرصهي رقـابتها و جدالها قـرار دادهاند بـراي خود هيچ راهي به سوي حقيقت باقي نميگذارند. كه گفت:

نـي صفـا مـي مـانـدش، نـي نـي بـه سوي آسمان راه

اگر روح انسان محل لگدِ رقابت ها گشت و كار انسان مقابله با بديها شد، ديگر انسان گرفتار خود شده است، و راه صعود به عوالم متعالي را گم ميكند، همچنانكه امكان دستيابي به فضائل عالي را از دست ميدهد.

عوامل ايجاد خشم

سپس فرمودند:

«وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَاِنّي لَمْ اَرَ جُرْعَةً اَحْلي مِنْها عاقِبَةً وَلا اَلَذَّ مَغَبَّةً»؛

فرزندم! جرعههاي خشم را بنوش كه من در عالم شيرينتر از خشمي كه نوشيده شود، از نظر نتيجه و از نظر لذت معنوي چيزي نديدهام. نه از نظر نتيجه چيزي بهتر از آن ملاحظه كردهام، و نه از جهت لذتبخش بودن.

با توجه به سخن حضرت◆ بايد زاويهاي را نسبت به خشم در درون خود باز كرد و بررسي نمود كه ما چه موقعي خشم ميكنيم و ببينيم چگونه ميتوان بر فراز خشم زندگي نمود. در اين راستا اول بايد روشن شود ما در زندگي، ارزشگذاريها را با چه ملاك و معياري اِعمال ميكنيم. چون ارزشمندشدن در دادگاه نفس اَمّاره و با داوري و قضاوت شيطان،

غير از ارزشمند شدن در دادگاه فطرت و با داوري امام معصوم◆ است. در دادگاه شيطان ارزشمندشدن با سلطه بر ديگران معني مي‌يابد ولي در داوري و قضاوت امام معصوم◆ بزرگ‌شدن آن است كه انسان بتواند خشمش را بنوشد، و متوجه باشد به واقع در اين راستا بر همة مشكلات تسلط پيدا خواهد كرد. در اين صورت ارزشمندشدن انسان طوري نيست كه مثل ارزش‌هاي دنيايي همراه با پستي و حقارت باشد، بلكه ارزشمند شدني است حقيقي.

ما عموماً وقتي خشم مي‌كنيم كه آن‌چه را پيش آمده نخواهيم، و چيزي غير از آن‌چه پيش آمده است را انتظار داريم. حال براي نجات از اين خشم بايد حادثه‌ي غير قابل انتظار را حادثه‌اي بدانيم در جهت امتحان خود، و نه اين‌كه حادثه‌اي است اتفاقي كه از دست نظام الهي در رفته است، اين نگاه، نگاه واقع‌بينانه و خوبي است. چقدر به بصيرت شما افزوده مي‌شود وقتي بدانيد هر حادثه‌اي كه براي شما پيش مي‌آيد اتفاقي نيست و از دست رب هستي در نرفته. اگر ارتباط عالم را با رب هستي بشناسيد، به راحتي قلب شما مطمئن مي‌شود كه همه چيز در قبضه مطلق حق است همچنان كه در قرآن فرمود: «وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُهَا وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»؛[1] و كليدهاى غيب تنها نزد اوست

---

1 - سوره انعام، آيه 59.

جز او کسی آن را نمی‌داند و آنچه در خشکی و دریاست می‌داند و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این‌که آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکي‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر این‌که در کتابی روشن ثبت است.

حادثه‌اي پیش آمد که یك مرتبه فرزند حضرت یعقوب◆ آن هم بهترین و دلبندترین فرزند آن حضرت یك دفعه از جلو چشم حضرت رفت. برادران آمدند و گفتند گرگ یوسف را خورد. ظاهر حادثه این است که برادران حضرت یوسف◆ گفتند، اما فرمایش پیغمبر معصوم را بنگرید که فرمود: «وَجَآؤُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَّاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ»؛[2] و پیراهنش را آغشته به خونی دروغین آوردند. یعقوب گفت بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته. اینك صبری نیکو پیشه میکنم و خدا یاري‌کننده است بر آنچه توصیف می‌کنید.

فرمود: نفس شما کار شما را براي شما آراست. حضرت یعقوب◆ موضوع را از منظري دیگر مینگرند. برادران آمدند و گفتند یوسف را گرگ خورده است ولي چون حضرت یعقوب◆ متوجه‌اند این حادثه از مدیریت خدا بیرون نیست و برادران یوسف نمي‌توانند برنامه الهي را به هم بزنند، حضرت وظیفه‌ي خود را در رویارویي با این حادثه‌ي بزرگ جستجو مي‌کردند. و لذا بعداً که خبر آوردند

---

2 - سوره یوسف، آیه 18.

بنيامين فرزند ديگر يعقوب◆ به ظاهر ظرف طلاي عزيز را سرقت كرده و در مصر او را گروگان گرفته اند، حضرت يعقوب◆ ماوراء اين حرفها مي‌فرمايند: «يَا بَنِيَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»؛[3] اى فرزندان من! برويد و از يوسف و برادرش جستجو كنيد و از رحمت خدا نوميد مباشيد زيرا جز گروه كافران كسى از رحمت خدا نوميد نمى‌شود.

چون حضرت يعقوب◆ متوجه اند؛ مديريتي بالاتر از ظاهر اين حادثه‌ها در صحنه است. مگر مسير عزيز مصرشدن حضرت يوسف◆ همين چاه نبود؟ نقشه‌هاي برادران يوسف بدون آن كه بدانند و بدون آن كه بي‌تقصير باشند، درست همان برنامه‌اي بود كه بنا بود حضرت يوسف◆ را به آن مسئوليت برساند. مي‌خواهم افق ديد حضرت يعقوب◆ را ببينيد. يك چشم اين است كه عجب! يوسف◆ رفت، يك چشم اين است كه اصلاً چي رفت؟ درست با نقشه‌ي برادران، خواب يوسف◆ شروع به تأويل گشت و تحقق خارجي آن شروع شد.

چه جاي خشم

وقتي هيچ حادثه‌اي اتفاقي نيست، پس چه جاي خشم؟ شما يك جا نمي‌بينيد كه حضرت يعقوب◆ از حادثه‌هاي پيش آمده گله كنند، چون هيچ حادثه‌اي

---

3 - سوره يوسف، آيه 87.

را از مديريت حق خارج نمي‌بينند. ناآرامي هاي حضرت يعقوب◆ مثل لابه‌ها و زاري‌هاي اولياء الهي در نيمه‌هاي شب است كه طالب رؤيت حق هستند، رؤيت يوسف◆ و اُنس با او به عنوان رؤيت جمال پيامبر خدا، مقصد حضرت يعقوب◆ است. چون كسي كه پيامبر خدا يعني حضرت يوسف◆ را با تمام وجود دوست نداشته باشد پيامبر نيست، و بهره‌اي از محبت انوار الهي نبرده است. اگر كسي زير اين آسمان، امام◆ را دوست ندارد اصلاً آدم نيست، الاّ اين‌كه امام◆ را نشناسد، آن قصه‌اش جداست. قلبي كه بر خوبان دل نبندد اصلاً قلب نيست، شما كمي روي تزكيه خودتان كار كنيد، به راحتي محبتِ مظهر عبوديت يعني فاطمه زهرا؟ به قلبتان مي‌افتد، نيرو نمي‌خواهد «آشنايي، نه غريب است كه جانسوز من است».

مسير اجراي خواب يوسف◆ كه پدر اميد داشت عملي بشود و برادران براي محقق نشدنش تلاش مي‌كردند، همان فعاليت برادران بود. پس اگر قضاي عالم اين‌چنين حساب‌شده است، چه جاي خشم؟ كدام حادثه‌اي است كه دريچه به مقصد رسيدن ما نباشد؟ فقط برادران بد امتحان دادند، ولي مسير يوسف◆ همان چاه بود و اين‌كه در مصر فروخته شود و بالأخره كار به زندان بكشد و بعد به عزيزي مصر دست يابد. مگر جز اين است كه بايد شاه خواب ببيند و كارگزاري كه يوسف◆ را مي‌شناسد قبلاً در زندان باشد و سپس شراب‌ريز سلطان شود و درباريان را به يوسف◆ كه در زندان است هدايت كند؟ درست

اين مسير، همان مسيري است كه يوسف◆ بايد طي مي‌كرد. با توجه به چنين بصيرت الهي است كه يوسف◆ در اين مسير هيچ‌جا هيچ اعتراضي ندارد. اشك يعقوب◆ هم كه عرض شد يک اشك عالي است و شايسته هر انساني است كه وقتي يار الهي‌اش را گم مي‌كند همانند آن حضرت اشک بريزد. حضرت يعقوب◆ دو تا از فرزندانشان پيغمبرند، و نظر خاص به آن دو به همين جهت است. همان‌طور كه حضرت محمد♂ چندين دختر دارند ولي يكي از آنها است كه در مقام عصمت كليه است، مي‌بينيد ازآن جهت كه حضرت فاطمه♀ ظهور بهشت است، رسول خدا♂ يک محبت خاص به آن حضرت دارند، آيا كسي هست كه بهشت را دوست نداشته باشد؟ مسلّم بر خوبي‌ها دل‌بستن عين خوبي است.

اين كه يك دفعه يوسف◆ گم شد يک چيز است، اما اين كه اين گم‌شدن عين جرياني است كه بايد واقع بشود چيز ديگر. اگر انسان به اين ديد برسد كه هر حادثه‌اي را دريچه نمايش سنتي از سنن الهي ببيند ديگر فوق خشمِ خود زندگي مي‌كند. انسان بايد بتواند قواعد و سنن ظريف جاري در حادثه‌ها را بنگرد، اين نگاهي است كه در كتاب و مدرسه به‌دست نمي‌آيد. همان‌طور كه براي ديدن شب قدر در بين شب‌ها ديد خاصي مي‌خواهد و ائمه، ما را طوري راهنمايي كرده‌اند كه از بعضي ظرائف مي‌توانيم متوجه ظرائف ديگر شويم. حضرت صادق◆ مي‌فرمايند: «مَنْ اَدْرَكَ فاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِها، اَدْرَكَ لَيْلَةَ اَلْقَدْر»؛ اگر كسي فاطمه را آن طور كه شايسته اوست، درک

كند، شب قدر را درک کرده است. حال اگر کسي «لَيْلَةَ اَلْقَدْر» را درك كند اسرار و سنن جاري در حادثه‌ها را مي‌شناسد چون ليلة القدر شب فهم سرّ اندازه‌ها و كشف اسرار است. و اين با تدبّر در شخصيت حضرت زهرا‡ حاصل مي‌شود.

با تأمل در حركات و كلمات زهراي مرضيه‡ متوجه ظرائفي از عالم وجود مي‌شويم كه آن ظرائف شعور ما را جهت درک ظرائف عالم بالا رشد مي‌دهد، چون حضرت زهرا‡ خودشان سرّاند، و با نظر به آن حضرت وارد نظر به عالم اَسرار مي‌شويم.[4]

يک وقت متوجه مي‌شويم در حال حاضر آن بصيرت لازمه را در امور نداريم، بسيار خوب ولي اين نكته از نظر شما در جاي خود محفوظ است كه «حادثه‌ها از دست خدا در نمي‌رود.» پس اگر حادثه‌اي خلاف انتظار ماست، خلاف انتظار خدا نيست و از دست خدا در نرفته است. و چون رب هستي كه بناست مرا تربيت كند اين حادثه را براي من به‌وجود آورده است، پس فروبردن خشمي كه در مقابل اين حادثه‌ي غير منتظره پيش مي‌آيد به تعبير حضرت اميرالمؤمنين◆ گواراترين جرعه‌ي زندگي است و لذا نه‌تنها پذيرفتن آن نبايد سخت باشد كه بايد براي من شيرين هم باشد، رب هستي كه بناست مرا تربيت كند اين حادثه را براي من به وجود آورده است پس اين حادثه هديه‌ي پروردگار من است و

---

4 - براي پيگيري اين مطلب به كتاب هاي «مقام ليلة القدري حضرت فاطمه‡» و «بصيرت حضرت فاطمه‡» رجوع فرماييد.

دريـچه‌اي ا ست بـراي ا جراي اراده دو ست، تـا مـن تـربـيت شوم. هنر مـا در رويـارويـي بـا حادثـه‌ها، بـه جاي اعتراض و نـاسپـا سي، خوب مـوضع‌گـيري‌كـردن ا ست. گفت:

ديگـــران را تـلـــخ مـي‌آيـــد آن ز د ست دو ست مـي گـيريم

بـ يـا يـيم بـرر سي كـ نيم در مـقـا بـل حـاد ثـه‌ها چـ طور مـوضع بـگـيريم. امـام خمـيـني«رحمةالله‌عليه» روزي كـه جنگ شـــروع شد، بـرا ساس هـ مين بـ ينش خود را نـباختـ ند و در جســتجوي ســنتي بـودنـــد كـــه در دل ايـــن حادثـــه رخ مـي‌نـمـايـانـد. ايـشان در رابـطه بـا جنگ، بـر خدا خشم نـكـرد نـد كـه چـرا در ا يـن شرايـط، جـنگ را بـه‌وجود آوردي، ولـي بـر صدام خشم كـردنـد زيـرا او مـي‌خواست اراده‌ي خبـيث خود را بـر مـلت مـا اعـمال كـنـد، آنـچه بـه مـا تـو صيه شده راضي شدن بـر قـضا ا ست و نـه راضي‌شدن بـر مـقـتضي. خشم بـر ايـن كـه چـرا ايـن حادثـه رخ داد يـك نـوع عصيـان است، ولـي خشم بـر صدام عين بـنـدگـي است. حضرت مـي‌فـرمـايـنـد: از ايـن جهت خشمت را بـنـوش كـه بـر فـضاي الـهي خشم نـداشـته بـاشي، ولـي ايـن‌كـه وظيـفـه تـو است بـر تـجاوزكـار خشم كـنـي بـحث ديـگـري است و ايـن شرط بـنـدگـي است. و بـا خشم بـر مـتجاوز در واقـع داريـد بـنـدگـي مـي‌كـنـيد، بـدون آن كـه آن خ شم بـر مـا مـ سلط شود. كـيـنـه بـر ظالـ مـان و فـا سقـان در را ستاي نـزديـكي بـه خدا بـايـد انـ جام گـيرد و چـنين كـيـنـه‌اي مـا را از پـا در نـ مـي‌آورد، زيـرا بـنـا بـه گـفـتـه حافظ:

يـا سبـو يـا خم مـي يـا يـــك كـــف خـــاك در ايـــن

در ميكدهي هستي هيچچيز بي خود و بيحساب در صحنه نيست، نمونهاش را كه بنده باره ها عرض كردهام و از يقينيات بنده است، همين دفاع مقدس 8 ساله است و اگر اين حادثهي بهظاهر زيانبار نبود امروزه بهواقع انقلاب اسلامي كه راز ماندگاري اسلام و تشيع است، موجود نبود، هر چه داريم از جنگ 8 ساله داريم. سالهاي سال مستضعفان جهان از اين چشمهي پررحمت تغذيه خواهند كرد و سرنوشت خود را به نفع خود رقم خواهند زد، هنوز بركات اين چشمه به قلب بشر معاصر نرسيده است.

پس همچنان كه ملاحظه فرموديد هر حادثهاي، همانيست كه بايد باشد. و لذا در رويارويي با آن، اظهار خشم و بيقراري جا ندارد و اگر ما در بينش خود به آن حد نرسيدهايم كه حوادث را اينچنين ببينيم و در مقابل آن هيچ خشمي به خود راه ندهيم، امام◆ ما را متذكر ميشوند و ميفرمايند مواظب باش در مقابل حوادثِ پيشبينينشده، خشمْ تو را نبلعد. بلكه سعي كن تو خشم را بنوشي.

خشم به عنوان اعتراض به حادثههاي غيره منتظره ناگهان به سراغ ما ميآيد، چون انسان در مقابل آن حادثه احساس نارضايتي ميكند، غافل از اين كه اين حادثه يک امتحان است و در اثر همين غفلت است كه خشم به سراغ انسان ميآيد و او را ميبلعد. حضرت ميفرمايند در چنين شرايطي خشم خود را بنوش، نگذار بر تو غلبه كند، بعد ميفرمايند:

هيچ نوع نوشيدني را من نديده‌ام كه به اندازه‌ي خشمي كه نوشيده مي‌شود از نظر نتيجه‌ي نهايي شيرين‌تر باشد.

خشم مقدس

قرآن ريزه‌كاري هاي تاريخي را در همين رابطه نشان ما مي‌دهد. حضرت موسي◆ كه خلاف شرع نمي‌كنند ولي چون پس از چهل روز از ميقات برگشتند و ديدند با اين‌كه در بين بني اسرائيل حضرت هارون◆ را گذاردند، اكثراً بت‌پرست شده‌اند، يك لحظه به برادرشان نهيبي زدند و ريش هاي حضرت هارون◆ را گرفتند، كه چرا مواظب گمراهي مردم نبودي، و در واقع به خاطر فاصله‌گرفتنِ بني اسرائيل از مسير توحيد، غضبناك شدند. اين خشم و غضب، خشم و غضب مقدس است چون آن حضرت براي خدا غضب كردند، زيرا به‌ظاهر حضرت هارون◆ در مقابل انحراف آن قوم هيچ اقدامي نكردند. يعني غيرت الهيِ حضرت موسي◆ موجب آن اعتراض شد، تازه وقتي متوجه شدند حضرت هارون◆ هم براي خود دلايلي داشته و مي‌خواسته‌اند دو دستگي بين قوم ايجاد نشود، و منتظر ماندند كه حضرت موسي◆ بيايند با اين‌همه حضرت موسي◆ در راستاي اين كه نكند كوتاهي از طرف خود يا برادرشان باشد براي خود و حضرت هارون«عليهماالسلام» تقاضاي غفران نمودند و عرضه داشتند: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ

وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛[5] پروردگارا من و برادرم را بيامرز و ما را در پناه رحمت خود درآور و تو مهربان‌ترين مهربانانی.

اين نوع خشم غير از مواردي است كه حضرت اميرالمؤمنين◆ مي‌فرمايند كه فرزندم! مواظب باش خشم بر تو غلبه نكند. خشم اولياء الهي خشم مقدس است و براي هرچه بهتر عملي‌شدن احكام الهي است. داستان حضرت يونس◆ را داريد، وقتي آدم حساب مي‌كند مي‌بينند كه به‌ظاهر در آن شرايط تنها راه همان بوده كه حضرت رفته‌اند، هرچند خداوند انتظار بيشتري از ايشان داشته است. وقتي حضرت مي‌بينند زحماتشان نتيجه ندارد و آن قوم آن‌قدر به كار خود ادامه دادند تا عذاب آمد، با غضب آن قوم را ترک كردند. قرآن مي‌فرمايد: «وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»؛[6] و يونس آن‌گاه كه خشمگين رفت و پنداشت كه ما بر او سخت نمي‌گيريم، تا آن‌كه در دل تاريكي‌ها ندا داد؛ «لا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

خداوند؛ كارِ حضرت يونس◆ را كه چون ابرِ بلا را ديدند و قوم خود را ترک كردند نمي‌پسندد و انتظار خداوند از حضرت اين بوده كه بماند تا پروردگارش به آن حضرت دستور بدهد كه؛ قوم خود

---

5 - سوره اعراف، آيه 151.

6 - سوره انبياء، آيه 87.

را ترک کن، و لذا او را گرفتار شکم ماهي نمود. حضرت هم متوجه موضوع شدند و در آن تاريكي ناله سر دادند؛ «لا إِلَـهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»[7] پروردگارا تو منزه از آن هستي كه من بي‌دستور تو كاري بكنم، و من در عدم اجازه از تو از ظالمين بودم. آري درست است كه آن خشم، خشمي مقدس بود و حضرت يونس◆ خشمناک بودند كه چرا آن قوم به نور هدايت الهي پشت كردند ولي بنا نبود بدون دستور خدا قوم خود را ترک كنند. ساحت انبياء عظام خيلي دقيق است، آن‌ها در اوج بندگي هستند و لذا خداوند كوچكترين ضعف آن‌ها را - كه در مورد ما ضعف محسوب نمي‌شود - مورد باز خواست قرار مي‌دهد.

از يک طرف بنا است هيچ اعتراضي نسبت به حادثه‌ها نداشت، ولي از طرف ديگر به عنوان بندگي و انجام وظيفه گاهي لازم است شمشير را تيز كني و سر دشمنان دين را قطع نمايي، منتها قربة الي الله و اين همان خشم مقدس است كه براي نفي حاكميت باطل ضرورت دارد. يك‌وقت انسان براي خدا با كسي درگير مي‌شود، ولي يك‌وقت عصباني مي‌شود و با مردم درگير مي‌شود. يك‌وقت انسان بدون آن‌كه خشمْ او را فرا گرفته باشد، خشم الهي را قربة الي الله اظهار مي‌كند، يك‌وقت خودش در چنگال خشم گرفتار است، يك‌وقت مي‌بيند الآن به حكم امر به معروف و نهي از منكر بايد براي خدا به كسي كه نسبت به احكام

---

7 - سوره انبياء، آيه 87.

الهي توهين كرده اعتراض كند. اين غير از وقتي است كه امر به معروف مي‌كنيد تا دلتان خنك شود. يك وقت مي‌گوييد: اگر امر به معروف نكنم و خشم خود را نسبت به اين كار غير الهي اظهار نكنم گناه كرده‌ام، در اين حال اصلاً در قلبت خشم به آن فرد نيست، به كار غير الهي او معترض هستي. در درون اين عمل بندگي نهفته هست. ظهور بندگي به شكل خشم، غير از آن است كه خشم قلب را اشغال كند. اگر آن خشم و غضب حضور قلب ما را از بين برد و در نماز هم كه مي‌خوانيم گرفتار آن خشم هستيم، آن خشم الهي نيست، ولي اگر براي خدا خشم كرديم براي قلب انسان توجه به حق مي‌ماند و در نماز هم احساس قرب بيشتر مي‌كند. آيا مي‌توان پذيرفت عملي كه موجب بُعد ما از خدا مي‌شود حق باشد؟ پس خشمي كه به جاي ياد خدا، خودش در قلب ما جا باز كند نمي‌تواند حق باشد. نمونه آن در كربلا است. واقعاً كربلا چيز عجيبي است. خشم خدا را براساس عبوديت ناب الهي بر سر يزيد ريختن يک كار فوق‌العاده است و اين در آخرين جمله حضرت پيدا است. تمام فرزندان و ياران را از دست دادن و ناظر اسارت زنان و كودكان بودن و با آن‌همه زخم شمشير و نيزه، آن‌وقت در محضر خداوند در آخرين جمله عرضه بدارد: «صَبراً عَلي قَضائِک... صَبراً عَلي حُكمِک...»[8] خدايا راضي‌ام به قضا و حكمي

---

8 - لهوف، ص 110 نقل از محمد صادق نخعي در كتاب «سخنان حسين‌بن‌علي◆ از مدينه تا كربلا».

كه رانده اي، بدون هيچ اعتراض، شكيبائي مي‌ورزم. معلوم است در اين قلب فقط خدا هست، پس در واقع در حركات حضرت سيدالشهداء◆ خشم خدا است كه بر يزيد ريخته مي‌شود و آن‌كس كه در صحنه است بنده‌ي خداوند است نه بنده‌ي خشم خود.

بندگي خدا يعني مسير ظهور فرمان مولا، شما وقتي ركوع و سجده مي‌كنيد امر خدا را در اعمالتان ظاهر مي‌نماييد، چون ابتدا قلبتان اين بندگي را پذيرفته است، قلب محل دريافت امر خداست و عمل شما ظهور آن امر است. در مناجات شعبانيه تقاضا مي‌كني «إلَهِي وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لاحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرا»؛ خدايا مرا از آن افرادي قرار ده كه در درون جانشان با آن ها نجوا مي‌كني كه چه اعمالي را انجام دهند، و آنها هم آشكارا همان دستور را عمل مي‌كنند. تو غضب بر يزيد را بر قلبشان مي‌اندازي، اينها آن چه تو بر قلبشان انداختي را انجام مي‌دهند. خودشان فقط تابع فرمان تو هستند، در اين مقام غضب عين بندگي است و اين نوع غضب قلب شما را اشغال نمي‌كند، بلكه بندگي خدا، فوق آن غضب، قلب را اشغال مي‌كند. امام سجاد◆ و حضرت زينب‌ﻫ در اوج مصيبت‌هاي كربلا نصف شب بلند مي‌شوند نماز شب مي‌خوانند، چون از منظر آن ها حادثه‌ي كربلا يک امتحان بود كه به بهترين نحو به انجام رسيد، تازه وقتي حضرت سجاد◆ مي‌بينند حضرت زينب‌ﻫ نشسته نماز شب مي‌خوانند به ايشان اعتراض مي‌كنند چرا نماز شب

را نشسته مي‌خوانند، چيزي نشده است. مي‌فرمايند شما را آن چنان نمي‌بينم كه قتل برادر برشما اين قدر فشار بياورد. كمي فكر كنيد، امام سجاد◆ در آن حال امام زمانِ حضرت زينب كبري‌ﷺ محسوب مي‌شوند، در واقع دارند به عمه شان مي‌فرمايند: شما كه بايد در زير سايه‌ي امام زمانتان تربيت و افراشته بشويد بنا نيست كه حتي اين قدر هم ضربه پذير باشيد. خيلي عجيب است، آيا در كربلا چيزي شده است يا نشده است؟ از منظر يک انسان الهي چيزي كه قلب را از خدا به خودش منصرف كند نشده است. چون بندگي ناب به نمايش گذاشته شده است. گريه‌ي من و شما مگر جز اين است كه وقتي به كربلا و آن همه عظمت نگاه مي‌كنيم و اشک مي‌ريزيم كه خدايا! ما از دست رفتيم، خدايا ما را مدد كن از آن راه باز نمانيم. وقتي مي‌بيني اصحاب كربلا در اوج سختي و فشارهاي همه‌جانبه چگونه بندگي مي‌كنند، اشكِ طلب اتصال به آن مقام را سر مي‌دهيد. همان گريه‌اي كه ملت ايران و آزادگان جهان در فوت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» سر دادند، آن اشک به اين جهت بود كه همه متوجه بودند يك انسان بزرگ كه در بندگي موفق بود، رفت و ما ماندیم. معلوم است كه انسان در چنين حالتي اشک مي‌ريزد. به هر حال در منظر امام سجاد◆ كربلا نمايش بندگي خداست كه به بهترين نحو انجام شد و غضبي به آن معني وجود ندارد كه قلب عزيزان را اشغال كند و آن‌ها را از بندگي خدا باز دارد. آنچه در كربلا جاري شد ظهور غضب الهي بود كه از قلب

مبارک حضرت سیدالشهداء◆ و شهداي کربلا ظاهر شد، از قلبهايي که سراسر تسليم خدا بودند.

غضبِ دين‌سوز

غضبي که قلب ما را اشغال کند اعتراض به حادثه‌ي پيش آمده است، اين نوع غضب دين ما را از ما مي‌گيرد، ولي غضبي که ظهور غضب خدا باشد اگر از ما صادر شود ظهور بندگي است، و قلب را به خدا نزديک و نوراني‌تر مي‌گرداند.

حضرت پس از توصيه‌هايي که بعداً عرض خواهم کرد، مي‌فرمايند: «وَ لَا يَکْبُرَنَّ عَلَيْکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ» ظلمي را که به تو شده است بزرگ نگير. «فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِکَ»، زيرا آن‌کس که به تو ظلم کرده در ضرر خودش و نفع تو تلاش کرده است. بعد مي‌فرمايند عزيزم! اگر کسي به ضرر خودش و نفع تو کار کرده است بايد چه طوري با او برخورد کني؟ آيا بايد کينه به او داشته باشي؟ «وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ أَنْ تَسُوءَهُ» اگر کسي تو را شاد کند جزايش، کينه و بدي نيست. ملاحظه بفرماييد اين نوع محاسبه و نگاه به ظالم و ظلم، نگاه فوق العاده‌اي است که هرگز قلب را از صفاي معنوي ذرّه‌اي خارج نمي‌کند، که بايد در جاي خود بيشتر مورد توجه قرار گيرد.

برگرديم به همان فرمايش قبلي حضرت که فرمودند: فرزندم غضب را جرعه‌جرعه بنوش که من از نظر عاقبت و نتيجه هيچ چيزي را نديدم که شيرين‌تر از نوشيدن غضب باشد. لازمه رسيدن به چنين مرحله‌اي آن است که ما حادثه‌ها را طوري

ببينيم كه گويا بايد همين طور كه واقع شده است واقع مي‌شد. به گفته‌ي حافظ:

يا صبو يا خم مي يا يك كف خاك در اين

اگر حادثه را به‌دست اهلش بدهيد، مي‌بينيد هر حادثه‌اي در اين دنيا جاي خودش است. چشم زينب‌ؑ نسبت به كربلا اين بود كه «ما رَاَيْتُ اِلّا جَميلاً». يعني از منظر آن حضرت، آن حادثه زيباترين شكل وقوع يک مأموريت بود. در چشم يزيد اين بود كه به اهل بيت پيامبرؐ ضربه زده، ولي در چشم زينب‌ؑ آن حادثه نقش ديگري غير از آنچه يزيد مي‌پندارد در تاريخ انجام خواهد داد. اگر از يكطرف برادر كسي به عنوان بزرگترين انسان در آن زمان كشته شود، از طرف ديگر فرزندانش شهيد شوند، و چندين برادر ديگرش هم شهيد شوند، بعد بگويد «ما رَاَيْتُ اِلّا جَميلاً»، آيا اين انسان اصلاً مي‌تواند آن طور كه ما به حادثه‌ها خشم مي‌كنيم، خشم كند؟ اگر از نماز شب در آن حالت، صفاي روحاني نمي‌يافت و آن نماز قدمي براي اتصال بيشتر به حق نبود، آن را نمي‌خواند. او در آن حالت هم دارد با نماز شبش با خدا معاشقه مي‌كند و لذا نمي‌تواند از آن دست بردارد.

خواست تشريعي و نظام تكويني

آنچه نبايد از آن غفلت شود تفاوت بين اعتراض به ظالمان با اعتراض به سنتهاي الهي است. بايد بين اعتراض به سنت الهي را با اعتراض به بدي بدان جدا كنيم. خداوند تشريعاً به يزيد مي‌فرمايد

ظلم نكن، از آن طرف تكويناً خودش نظامي ساخته است كه يزيد بتواند ظلم كند، پس تكويناً همين را مي‌خواسته است كه هر كس بتواند اگر خواست با اختيار خود ظلم كند، ظلم كند، و نظام عالم هم همين طور بايد باشد تا عرصه امتحان به هم نخورد. از آن طرف طبق دستور دين، تشريعاً مي‌فرمايد مردم ظلم نكنيد. ما هم بر اساس دين خدا اگر كسي ظلم كند از او متنفريم ولي اين طور نيست كه ظلمي كه اين طرف انجام مي‌دهد از دست خدا در رفته باشد. بايد متوجه بود كه خداوند جهان را طوري ساخته است كه ظالمان بتوانند ظلم كنند، و همين طور خوب است. و خداوند هرچه را خوب است اراده مي‌كند. همين خوب است كه جهاني باشد تا ظالمان بتوانند ظلم كنند، از طرفي تشريعاً فرمان داده است كه اي آدم‌ها درست است من جهان را طوري ساخته‌ام - تكويناً- كه هم بتوانيد ظلم كنيد و هم بتوانيد ظلم نكنيد، ولي دستور مي‌دهم - تشريعاً- ظلم نكنيد، حالا اگر ظلم كرديد، خداوند با آن كار بد برخورد مي‌كند و شما را عقاب مي‌نمايد. ولي تكويناً اگر نمي‌خواست شما بتوانيد ظلم كنيد كه جهان را اين طور نمي‌ساخت كه ظرفيت بدي‌كردن در آن باشد.

پس خداوند به ظالم غضب مي‌كند و قلب انسان مؤمن محل ظهور غضب تشريعي حق است. خوب، قلبي كه محل ظهور غضب تشريعي حق است، قلب بنده‌ي خدا است يا قلب رقيب انسان ظالم؟ مگر كسي مي‌تواند رقيب خدا باشد كه بخواهد رقيب بنده خدا باشد. اين

فردي كه فعلاً دارد ظلم مي‌كند نمي‌داند دارد ريشه خود را مي‌كند.

فرداي آن شبي كه يكي از سران منافقان در يک درگيري خياباني كشته شده بود- در حالي‌كه تعداد بسياري را شهيد كرده بود - با عده‌اي از دوستان خدمت آيت‌الله حسن حسن‌زاده آملي«حفظه‌الله‌تعالي» بوديم، فرمودند ديشب بسيار گريه كردم كه چرا اين جوان راه را درست تشخيص نداد تا به چنين سرنوشتي دچار شود،به كشته‌شدن او اعتراض نداشتند، غصه مي‌خوردند كه چرا منحرف شد. با اين‌كه اگر خود آقا هم تفنگ دستشان بود او را مي‌كُشتند، در عين حال گريه مي‌كنند چون دوستش دارند. محبت به اين كه اي كاش اين‌ها بد نبودند غير از محبت به بدي بدان است. چون انسان‌هاي بد رقيب ما نيستند، و ما با كسي كينه نداريم ما غصه مي‌خوريم كه چرا اين‌ها چنين مي‌كنند و عمر خود را نابود مي‌نمايند. اگر كسي زبانش را دارد گاز مي‌گيرد و مي‌جَوَد يا دهانش را باز كرده دارد انگشتانش را مي‌خورد. رقيب شما است؟ آيا در اين حالت احساس مي‌كنيد او دارد با شما لجبازي مي‌كند يا غصه مي‌خوريد چرا دارد با خودش چنين مي‌كند؟ مگر انسان‌هاي گناه كار جز اين است كه خود شان را مي‌خورند و لگدمال مي‌كنند، از نظر بينشي حكم خدا بر قلب ما اين است كه به اعمال اين‌ها اعتراض كنيم، و با دست و زبان خود غضب الهي را بنمايانيم، نه اين‌كه آن‌ها را رقيب خدا و رقيب خود بپنداريم. در همين راستا امام معصوم◆ كه

جانِ جان ماست، به ما فرموده اند مواظب باش غضبْ تو را نرباید، سعي كن غضب خود را بنوشي. تا در راستاي رويارويي با آنچه هست و نبايد باشد حضور سنن الهي و سنت امتحان از منظر تو پنهان نگردد و تو را از استحكام و كرامت شخصيت خارج ننمايد.

رقابت يا رفاقت؟

سپس حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ»،

با آن كس كه بر تو تندي و غضب مي‌كند نرمي كن، باشد كه به زودي نرم شود.

وقتي انسان تأثير دراز مدت چنين توصيه‌اي را بشناسد سعي مي‌كند با تمام وجود به آن عمل كند، آري مي‌فرمايند در مقابل تندي‌ها نرمي پيشه كن تا رقابت‌ها به رفاقت و كينه‌ها به محبت تبديل شود. زيرا در سايه محبت‌ها است كه انسان‌ها براي يكديگر مفيد هستند و هركس عامل صعود ديگري مي‌شود و استعدادها شكوفا مي‌گردد و خطاكاران به جاي اصرار بر خطا به تجديد نظر در اعمالشان تشويق مي‌شوند، و به جاي بد و خوب كردن انسان‌ها و كاشتن تخم كينه، با نرمي و محبت بين انسان‌ها، يگانگي ظاهر مي‌گردد و قلب‌ها با يگانه مطلق مرتبط مي‌گردد. به گفته مولوي:

خانه را من روفتم از خانه‌ام پر گشت از نور

در جامعه‌اي كه نرمي نسبت به همديگر فراموش شد اندك خطاها با تندترين عكس‌العمل‌ها روبه‌رو مي‌شود

و لذا هيچكس احساس امنيت نمي‌كند تا زمينه تعالي انسان‌ها فراهم گردد، دائماً كينه روي كينه و پنداري روي پندار، سراسر روح‌ها را تاريك مي‌كند. روشن است در چنين شرايطي روح و روان انسان‌ها در اوج غفلت از حقيقت، گرفتار زيركي‌هاي روباه‌گونه مي‌شود كه رقيب خود را فريب دهد. توصيه حضرت◆ اين است كه:

تو مكاني، اصل تو در اين دكان بربند و دكاني را بگشا كه راه به سوي آسمان دارد و با عالم زيباي بي‌نهايت مرتبط است، مواظب باشيد گرفتار كينه بين خود نشويد.

گور خوشتر از چنين دل آخر از گور دل خود زنده‌اي و زنده زاد، دم نمي‌گيرد تو را زين

وقتي از روحيه نرمي در مقابل تندي‌ها غفلت شد مسائل جزيي و حرف‌هاي جزيي رقيبان براي ما اهميت افراطي پيدا مي‌كند و از اصل خود باز مي‌مانيم. جامعه‌اي به سوي ابعاد متعالي خود نظر دارد كه روحيه نرمي و گذشت نسبت به همديگر در آن جاري باشد.

در ابتداي انقلاب به جهت روحيه مقابله با رژيم شاهنشاهي و درگيري با طرفداران آن رژيم، فضاي جامعه طوري ملتهب بود كه افراد با اندك خطايي مورد طعن و تندي قرار مي‌گرفتند به طوري كه نيروهاي انقلابي خيلي سريع با همديگر برخورد مي‌كردند. خلاصه روحيه‌ي تندي و التهاب بين همه حاكم بود. به قول آن دانشمند؛ هنر امام

خمینی«رحمة‌الله‌علیه» علاوه بر ایجاد انقلاب، آرامش‌دادن به فضایی بود که انقلاب به‌وجود آورده بود. چیزی که ما در افغانستان نیاز داشتیم و نیاز داریم. ما نیز هنوز خودمان آن مزه ارتباط طلاییِ نرم را در رابطه با هم نچشیده‌ایم، هنوز فضا طوری است که اگر کسی بیاید بگوید بنا نیست این‌همه به هم‌دیگر سخت بگیریم متهم به محافظه‌کاری و مصلحت‌طلبی می‌شود، غافل از این که هزاران لاله‌ی معنویت در چنین برخوردی سر بر می‌آورد.

در شرایطی که نرمی نسبت به همدیگر فراموش شود خودمان هم از خودمان می‌ترسیم در حالی که یک ملت بزرگ، که استعداد تحقق تمدن شیعه را دارد اصلاً نباید در قلبش نسبت به هم تهاجم داشته باشد، و از فضای «رُحَماءُ بَیْنَهُمْ» غفلت کند، به یک اعتبار هنوز جامعه ما رقابت‌زده است. ملت انقلابی به جای آن‌که با خود درگیر باشد باید با دشمنان کمال بشر درگیر باشد و به تعبیر قرآن «اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّار رُحَماءُ بَیْنَهُمْ»، باشد. هنوز فرهنگ چنین سخنانی که حضرت مولی الموحدین◆ متذکر آن هستند در بین ما تقویت نشده است. آن‌قدر به هم محبت نداریم که در مقابل خطای همدیگر نرمی نشان دهیم. حضرت می‌فرمایند: «لِنْ لِمَنْ غَالَظَکَ» در مقابل کسی که بر تو تندی و غضب می‌کند نرم باش و مواظب باش از تعادل و کرامت کنده نشوی، زیرا «فَإِنَّهُ یُوشِکُ أَنْ یَلِینَ لَکَ» احتمال زیاد می‌رود که در مقابل نرمی تو او هم نرم شود. و عملاً با رعایت چنین توصیه‌هایی پایه‌ی تمدن بزرگ اسلامی ریخته

مي‌شود. به تعبيري توصيه حضرت آن است كه محيط خود را محيط بي‌تشنج قرار دهيد تا هدايت ديني شروع شود. و افق هاي بلند كمالِ جامعه در منظر شما قرار گيرد. حتماً دقت كرده‌ايد كه در فضاي غفلت از نرمي هيچكس هيچ آينده‌اي نخواهد داشت، حتي آن خانواده‌اي كه تازه شروع شده است و خداوند به لطف خود محبت و مودّت لازم را در بين همسران ايجاد كرده است. مثلاً مادر عروس به دخترش مي‌گويد اگر به تو بي‌حرمتي كردند يا جوابشان را بده و يا برگرد خانه خودمان، بعد نتيجه‌اش اين مي‌شود كه سه ماه ديگر دختر پهلوي مادرش است و همه آن آينده زيبايي كه در منظر اين دو همسر بود فرو مي‌ريزد. آن مادر به ظاهر مي‌خواست دخترش سرافراز بماند ولي چون به او آموزش نداده بود كه در مقابل تندي نرمي پيشه كند، دختر خود را به يك دختر شكست خورده تبديل كرد. اگر عكسِ آن‌را دستور داده بود كه مادر! تو بنايت اين باشد كه نرمي از خودت نشان بدهي، بزرگي به نرمي است، نتيجه چيز ديگري بود. همه‌ي شما ديده‌ايد مادر بزرگ هايي كه از طريق محبت و نرمي ناملايمات زندگي را پشت سر گذارده‌اند، چگونه تاج سر خانواده‌اند، به طوري كه در آخر عمر قبله‌ي يك طايفه به حساب مي‌آيند. بالأخره توصيه‌ي حضرت، كار مي‌برد. يك فرهنگ جديد بايد در زندگي ما به وجود بيايد تا جايگاه سخن حضرت روشن شود. آن‌وقت به‌جاي اين‌كه تعجب كنيد چرا اميرالمؤمنين◆ همه را دوست دارند. برايتان اين نوع برخورد طبيعي و

متعالي مي‌شود و به زيبايي و عظمت كار حضرت پي مي‌بريد.

در اواخر عمر امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» يكي از نزديكان دفتر ايشان نامه نوشت كه آقا شما كداميك از دو خطي كه در انقلاب ايجاد شده است را حق مي‌دانيد؟ امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» در جواب نوشتند: من همه‌ي آن‌ها را مسلمان مي‌بينم، اصلاً دو تا نمي‌بينم، هرچه نگاه مي‌كنم همه را مسلمان مي‌بينم. به تعبير بنده اين دوتا هايي كه بعضي‌ها مي‌بينيد سايه‌ي خشم‌اند، من دوتايي نمي‌بينم. واقعاً خشم بين انسان‌ها مرز ايجاد مي‌كند، وگرنه بسياري از اين دوتايي ها دوتايي نيست، اين ها همه‌اش سايه‌هاي خشمي است كه بايد فرو خورده مي‌شد، و سايه‌ي تندي‌هايي است كه بايد در مقابل آن نرمي پيشه مي‌كرديم.

وقتي توفيق پذيرش توصيه حضرت نصيبمان شد انسان به جايي مي‌رسد كه در دفع اختلاف دست به انتخاب‌هاي تاريخ‌ساز مي‌زند. حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» بلند مي‌شوند مي‌روند، به ديدن آقاي شريعتمداري با آن همه مشكلاتي كه او براي انقلاب به‌وجود آورد. ولي حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» خيلي راحت مي‌توانند به ديدار ايشان بروند، در صورتي كه آقاي شريعتمداري به عنوان يک مجتهد روبه‌روي امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» ايستاد. او حزب جمهوري خلق مسلمان را راه انداخت و چقدر ضد انقلاب زير پوشش آن حزب قرار گرفت و آن قائله تبريز را در مقابل انقلاب راه انداختند، ولي امام«رحمة‌الله‌عليه» به ديدن او

رفتند و فرمودند نه تنها دست مراجع بلكه دست طلبه‌ها را هم مي‌بوسم. اين يك راه است، كه بلند مي‌شود و به خانه آقاي شريعتمداري مي‌رود، راهي كه اميرالمؤمنين◆ به همه‌ي ما آن را توصيه مي‌فرمايند. نتيجه اين مي‌شود كه اگر طرف زمينه اصلاح داشت اصلاح مي‌شود و اگر زمينه اصلاح نداشت نابود مي‌شود.

شيرين‌ترين پيروزي

حضرت مولي الموحدين◆ در ادامه مي‌فرمايد:

«وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ»؛

به دشمنت بخشش و بزرگي نشان بده كه آن شيرين‌ترين آن دو پيروزي است.

تا از طريق بخشش بر دشمنت بتواني افق‌هاي عالي انساني را به‌دست آوري و در زير سايه‌هاي دروغين خشم، عمرت لگدمال نشود. آري در مقابله با دشمنت راه فضل و بخشش را پيشه كن و كرامت از خود نشان بده، زيرا اگر پيروزي بر او براي تو شيرين است، اين نوع برخورد شيرين‌تر و پيروزمندانه‌تر است. چون با اين برخورد عميق‌ترين لايه فطري ما ارضاء و شكوفا مي‌گردد و به سرمايه‌اي دست مي‌يابد كه بسياري از انسان‌ها به آن دست نمي‌يابند. درست است كه اجازه داري در مقابل دشمني افراد برخورد تند داشته باشي و نيروي خود را مجهز كني و او را شكست دهي و بر او پيروز گردي و به غضب خود تشفّي دهي و خود را به حلاوت و شيريني پيروزي بر

دشمن برساني، ولي يک راه ديگر هم هست که آن شيرين‌تر است و آن فضل و بزرگواري است نسبت به دشمن، و تو اين دومي را انتخاب کن تا به افقي بسيار برتر دست يابي. يکي از رفقا با عصبانيت به ديگري گفت من ديگر خانه شما نمي‌آيم. آن يکي گفت: ولي من خانه شما مي‌آيم. يک‌باره فضا عوض شد، اين نوع برخورد احاطه طرف را بر خود و بر حوادث اطراف خود مي‌رساند، در چنين حالتي رقابت و هم‌سنگ‌شدن با رقيب به فضل و بزرگ منشي با رفيق تبديل مي‌شود. اين‌که حضرت مي‌فرمايند برخورد دومي و اين نوع پيروزي «أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ» در مقابل آن پيروزي که بر دشمن غلبه کني، شيرين‌تر است، چون استعدادي از انسان در اين برخورد به فعليت مي‌آيد که فوق‌العاده ثمربخش است و انسان متوجه توانايي هايي از خود مي شود که اهل قدرت هرگز متوجه آن نيستند. اين نوع برخورد از طرف شما، شما را متوجه قدرتي بالاتر از قدرت اسلحه مي‌کند، حالا براي طرف مقابل نتيجه‌اش چيست؟ همان طور که عرض کردم اگر زمينه‌اي در او باشد متحول مي‌شود، و اگر زمينه اصلاح در او نيست غضب الهي را بر او تسريع مي‌کنند.

در تاريخ اسلام داريم که محمدبن‌اسماعيل پسر برادر حضرت امام موسي کاظم◆ دعوت شد به بغداد برود و در محضر خليفه بر عليه حضرت کاظم◆ شهادت دهد. فکر مي‌کرد حضرت کاظم◆ در جريان نيستند. وقتي به بهانه‌ي تجارت مي‌آيد تا از حضرت - يعني عموي خود- خداحافظي کند، حضرت

مي‌فرمايند؛ همين‌جا در مدينه بمان. مي‌گويد قرض دارم مي‌خواهم تجارتي بكنم و قرض‌ها را اداء كنم. حضرت مي‌فرمايند من همه قرض‌هاي تو را اداء مي‌كنم. مي‌گويد مي‌خواهم خودم روي پاي خودم كار كنم، حضرت مي‌فرمايند تا آخر عمر خرج زندگي‌ات را به عهده مي‌گيرم، اين سفر را نرو، او زير بار نمي‌رود. حتي امام◆ به او مي‌فرمايند در قتل من مظلوم شركت نكن. مي‌گويد اين حرف‌ها يعني چه؟ عمو مي‌خواهم بروم تجارت كنم، و خداحافظي مي‌كند و مي‌رود. چند قدمي كه مي‌رود حضرت او را صدا مي‌زنند و مي‌گويند پس براي اين كه در راه خرجي داشته باشي اين كيسه پول را بگير. وقتي رفت اصحاب از كار امام◆ خيلي تعجب مي‌كنند، امام◆ مي‌فرمايند پدرم از پدرشان نقل كردند، تا مي‌رسانند به رسول خدا♂ كه اگر رَحِم در مقابل برخورد خوب شما بي‌محلي كند، بر خورد خوب شما موجب تنبيه خدا با او خواهد شد و همان‌طور هم شد. عرضم اين است كه ما با محبت اگر نتوانيم افراد را اصلاح كنيم خداوند از طريق محبت ما آنها را تنبيه مي‌كند و شرشان از ما دفع مي‌شود.

راهي براي برگشت

سپس در همين راستا كه بايد مرزهاي جدايي در بين شما شدت نداشته باشد مي‌فرمايند:

«وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا»؛

اگر در رابطه با برادرت کار به جدايي كشيده و تصميم داري از او جدا شوي مقداري از دوستي را باقي بگذار كه چون يک روزي مسئله برايش روشن شد جايي براي برگشت مانده باشد.

مي‌فرمايند: «إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا»، اگر روزي مسئله برايش روشن شد و معلوم گشت به خطا رفته است و خواست برگردد، تو از حالا طوري با او برخورد كن كه همه‌ي راه هاي برگشت را بين خود و او خراب نكرده باشي، به عبارت ديگر وقتي رفت نگو اين ديگر آدم نيست بگذار برود، طوري جدا شو كه جدايي مطلقي نباشد. نگو برو كه مي‌خواهم تو را اصلاً نبينم. شما در مسير اعتدالِ خود پايدار باش و از مواضع صحيح كوتاه نيا، اگر هم نمي‌تواند بماند و مي‌رود، بگذار او بِبُرَد، و حالا كه با پايداري بر مواضع خود عملاً راه جدايي با او را پيشه كردي كار را تمام شده ندان، اين احتمال را بده كه طرف پشيمان شود و بخواهد برگردد. بنده در تجربه خودم بارها با چنين مناظري روبه‌رو شده‌ام كه دو دوست به جهت كدورت‌هايي، جدا شده‌اند وقتي يكي از آن‌ها تندي نكرد چندين سال نمي‌گذرد كه اشكال‌ها روشن مي‌شود و آن كسي كه اشتباه مي‌كرد به راه برمي‌گردد و محكم‌تر از قبل هم برمي‌گردد، اگر هر دو با تندي از همديگر جدا مي‌شدند ديگر جاي چنين برگشتي نمي‌ماند. پس بايد در هر جدايي احتمال زياد بدهيد طرف متوجه خطاي خود بشود، اگر به‌كلي او

را از خود دور کردید وقتي متوجه خطاي خود شد، چه‌کار کند؟ شما که او را از خود رانده‌اید، و چون جاي برگشت نگذاشتید فکر مي‌کنید اصلاً او متوجه خطاي خود نشده است.

وقتي شما فهمیدید رفیق شما به خطا رفته یک راه این است که بدون هیچ حرفي بنا را بر جدایي بگذارید و بي سر و صدا راهتان را از او جدا کنید. یک راه هم آن است که بگویید اصلاً این آدم نیست و پس از گفتن این جمله از او جدا شوید. اما وقتي پس از چند سال طرف متوجه اشتباه خود شد جمله «اصلاً او آدم نیست» نمي‌گذارد برگردد و از این به بعد شما عامل عدم برگشت او هستید. بیایید توصیه امیرالمؤمنین◆ را بشنویم، و در آن شرایطي که به این نتیجه رسیده‌ایم باید از برادران و دوستان خود جدا شویم همه پل‌ها را در پشت خود خراب نکنیم و متوجه باشیم انسان‌ها وجودي گسترده دارند که همه آن وجود و شخصیت آن‌ها در حال حاضر ظاهر نیست و لذا براساس وجود گسترده‌ي آن‌ها با آن‌ها برخورد کنید، و جنبه‌هاي دیگر شخصیت آن‌ها را که بعداً ظاهر مي‌شود نیز مدّ نظر قرار دهید. حیف است از این توصیه بزرگ غفلت کنیم و وقتي متوجه شویم که دیگر همه راه‌هاي برگشت برادران به سوي مسیر حق را بسته باشیم.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه سي و هشتم

تلاثر براي حفظ ارتباط

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَينَكَ وَ بَينَهُ فَإِنَّهُ لَيسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَهُ وَ لَا يكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ وَ لَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ عَنْكَ وَ لَا يكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَ لَا يكْبُرَنَّ عَلَيكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ وَ لَيسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ»

فرزندم! کسی که به تو گمان نیك برد- با کرده نیك - گمانش را راست کن. و حق برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری ضایع مگردان، اگر چه آن کس که حق او را ضایع کرده‌ای برادرت نبود. و مبادا- با رفتاری که با کسان خود کنی- بدبخت‌ترین‌شان کرده باشی. در آن که تو را نخواهد دل مبند، و مبادا برادرت را در گسستن پیوند با تو عذری بود قوي‌تر از تو در بستن پیوند با او، و مبادا در بدی رساندن بهانه‌ای برایش باشد قوي‌تر از تو در نیکویی‌کردن، و ستم آن که بر تو ستم کند در دیده‌ات بزرگ نیاید، چه او در زیان خود و سود تو کوشش نماید، و پاداش آن که تو را شاد کند آن نیست که با وی بدی کنی.

امام الموحدین◆ درشرایطي که از جنگ صفین برگشته‌اند در عین این که حاکم جهان اسلام در آن

زمان هستند و مسئول امور اجرايي جامعه، اين نامه را براي فرزندشان مي‌نويسند و در آن نشان مي‌دهند كه چگونه مي‌توان اخلاق را با سياست متحد نمود. حضرت بحث را به اين جا رساندند كه فرزندم! سعي كن انگيزه هاي غضب را با نوشيدن جرعه‌هاي خشم در خودت بكشي، و از نظر نتيجه هيچ جرعه‌اي شيرين‌تر از نوشيدن غضب نيست. و در مقابل آن‌كس كه بر تو خشم و تندي مي‌كند تو نرمي نشان بده و به نهايت اين نرمي فكر كن، ممكن است همان كسي كه با تو تندي كرده در اثر برخورد نرم تو، به رفيقي صميمي تبديل شود، و از آن مهمتر تو با برخورد نرم خود توانسته‌اي تخم كينه را در درون خود و در درون طرف مقابل بخشكاني. سپس فرمودند نسبت به دشمن خودت فضل و بخشش داشته باش، و در مقابل حادثه‌اي به نام خشونتِ دشمن، تو حادثه‌اي ديگر كه بسيار بزرگ‌تر از دشمني اوست، بيافرين. خدا كمك كند انسان به جايي برسد كه بتواند در مقابل حادثه‌هايي كه پيش مي‌آيد عالي‌ترين شكلِ تكليف را انجام دهد. حضرت◆ رمز آن نوع برخورد را مشخص مي‌كنند و آن را گواراترين نوع پيروزي مي‌دانند، زيرا درست است پيروزي بر دشمن براي روح و روان انسان گوارا و آرامش‌بخش است ولي بسيار فرق است بين اين پيروزي كه براي قوه غضبيه گوارا باشد، و بين آن پيروزي كه براي فطرت گوارا است.

کشتن دشمني‌ها

سپس در ادامه فرمودند اگربه هر دليلي به اين نتيجه رسيدي که با دوست خود قطع رابطه کني، آن‌طور رابطه‌ات را قطع نکن که جايي براي برگشتنِ رفيقت نماند. همان‌طور که به ما گفته‌اند در دوستي‌ها آن چنان دلت را به دوستت نده که تمام دل را به او داده باشي، اين‌جا هم به ما مي‌گويند آن چنان پايه جدايي را مگذار که آن جدايي همه جدايي باشد و موجب خشمي پايدار گردد. اولاً: در شرايطي که چنگال‌هاي انسان‌ها به سوي همديگر دراز است امکان صعود روحاني براي هيچ‌کدام ممکن نيست. در همين راستا فرمودند: غضب خودت را بنوش و نرم خويي پيشه کن. بعد مي‌فرمايند حالا اگر جايي هست که بايد با برادرت قطع رابطه کني و هيچ راهي جز بُريدن رابطه با او نمانده، طوري اين کار را بکن که اگر بعد از مدتي چنگال‌هاي رفيقت تبديل به انگشتان محبت شد جايي براي دست‌دادنِ محبت‌آميز مانده باشد. شايد يکي از نتايج اين کار از بين بردن دشمني دشمنان است، زيرا وقتي دشمنان بهانه‌اي براي دشمني نداشتند ما مي‌توانيم مقاصد خود را جلو ببريم. نمونه‌اش برخوردي است که رسول خدا ﷺ با ابوسفيان داشتند. وقتي مکه فتح شد حضرت خانة ابوسفيان را محل امن قرار دادند و بعد هم فرمودند: «اَنْتُمُ الطُّلَقاءُ» شما را آزاد کردم و هر چه بود گذشت. زيرا به گفته مولوي:

گر شوم مشغول اشکال و تشنگان را کي توانم

اگر پیامبرﷺ تمام انرژي خودشان را به‌کار مي‌گرفتند تا ثابت کنند ابوسفیان به دروغ مسلمان شده است، حالا از آن به بعد جنگ بین رسول خداﷺ و ابو سفیان علني مي شد، آن هم در شرایطي که کارهاي بزرگ روحاني و معنوي مانده است، آیا در آن صورت براي پیامبرﷺ فرصت به انتهارساندن مأموریتشان باقي مي‌ماند؟ هنر پیامبرﷺ در آن شرایط همین بود که انگیزه مقابله ابوسفیان‌ها را با خود از بین ببرند. گفت:

آن بزرگاني که ره طي گوش بر بانگ سگان کي
رهرو پیغمبراني ره طعنة خلقان همه بادي

اگر انسان در این دنیا کار اساسي داشته باشد و معناي حقیقي خود را در زندگي کشف نماید، سعي مي‌کند راه خود را براي رسیدن به مقاصدِ متعالي هموار گرداند، حتي آن‌جایي هم که باید قطع رابطه کند راه بازگشت را براي رقیب خود باز مي‌گذارد. نباید طوري عمل کنیم که براي خود کینه‌هاي پنهان ذخیره نماییم. زیرا آن کینه‌ها بالأخره فضاي آرامش و ارتباط با حق را در ما کدر مي‌کند و محل ظهور حقایق در قلب و روان ما تنگ مي‌شود. بسیار پیش آمده که افراد در آخر عمر چون به خود مي‌آیند مي‌بینند در طول زندگي طوري عمل کرده‌اند که همة تیرها به طرف آن‌ها نشانه رفته است، حتي همسر و فرزندش به طرف او شلیك مي‌کنند. آیا چنین انساني مي‌تواند یك تنفس آرام داشته باشد؟ حضرت◆ مي‌فرمایند مواظب باش زمینة رفاقت‌هاي آینده را از بین نبري، چون در بستر رفاقت‌ها است

كه انسان زمينه رشد دارد، و در بستر دشمني‌ها و كينه‌ها روح و روان انسان مشغول همان كينه‌ها خواهد شد. به‌همين جهت حضرت سجاد◆ در دعاي مكارم الاخلاق از خداوند تقاضا مي‌كنند: «وَ أَبْدِلْنِي مِنْ بِغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَآنِ الْمَحَبَّةَ»؛ خدايا! دشمني دشمنان را به محبت تبديل فرما. مقصد ما محبت مردم نيست، محبت مردم را مي‌خواهيم كه چه كار كنيم؟ مهم اين استكه بدانيم كينه‌ها و تيرهاي دشمني، زمينة ارتباط با خدا را از ما مي‌گيرد. ما هرگز نمي‌خواهيم محبت مردم را به عنوان يک مقصد به طرف خودمان جلب كنيم، بلكه متوجه هستيم كه در شرايط كينه‌ورزي جهت الهي جانمان مختل مي‌شود. همه‌ي همت ما آن بايد باشد كه زمينه‌ي ارتباط با خدا را در زندگي خود تنگ نكنيم.

خوشبيني به‌جاي بدبيني

حضرت در راستاي ايجاد فضاي عدم خشونت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ»

و آن كس كه نسبت به تو گمان نيک دارد گمانش را تصديق كن.

اگر كسي آمد و اظهار كرد شما آدم خوبي هستي، شما حق نداريد در ذهن خود نسبت به او سوء ظن پيدا كنيد و گمان كنيد كه مي‌خواهد كلاه سرتان بگذارد. نگو شايد حيله‌گرانه رفتار كند. اگر او قصد حيله داشته باشد خداوند حيله‌اش را خنثي و او را رسوا مي‌كند. ما وظيفه نداريم رابطه‌ها را

بر مبناي بدبيني شكل دهيم، هزاران انرژي صرف مي‌كنيد كه معلوم كنيد دروغ مي‌گويد يا راست. همين وقت‌كشي‌ها مي‌شود بطلان زندگي؛ در حالي كه وظيفه ما خوش‌بيني است. ظرائف زيادي در اين توصيه حضرت نهفته است، اين درست برعكس تئوري ماكياولي است كه مي‌گويد همه آدم ها را پست و زبون بپنداريد و فكر كنيد همه در حال توطئه براي شما هستند.

شما حتماً تجربه كرده‌ايد آن‌هايي كه گرفتار خط و خطوط سياسي مي‌شوند دائماً شيطان در آن‌ها نسبت به افراد سايه ذهني درست مي‌كند و لذا هيچ‌كس را آن‌طور كه هست نمي‌بينند. هر حركتي را توطئه‌اي ضد خود به حساب مي‌آورند، طرف آمده احوالش را بپرسد مي‌گويد حتماً يك نقشه‌اي دارد. حضرت◆ درست عكس اين را به ما توصيه مي‌كنند كه: «وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيراً تَصَدَّقْ ظَنَّهُ» اگر كسي به تو گمان خير دارد گمان او را تصديق كن. نگو نكند توطئه‌اي در كار است. وظيفه ما اين است كه اجازه ندهيم شيطان ما را نسبت به گمان خير او بد بين كند. آري يك وقت هست خود آدم مي‌فهمد كه اين دارد دروغ مي‌گويد. اين‌جا ديگر نبايد به فهم و عقل خود پشت كنيم. صحبت آن است كه آدم مسلمان نبايد تحت تأثير بدبيني‌ها زندگي خودش را لگدمال كند. اين سالم‌تر است از اين كه بگوييد شايد دروغ مي‌گويد. نگذار محيط دوستي و رفاقت با احتمالات و گمان هاي بد ضايع شود. و نيز ممكن است كه حضرت بخواهند

بفرمايند اگر كسي گمان نيک به تودارد تو با اعمالت كاري كن كه گمان او تصديق شود.

دوستي‌هاي پايدار

در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَينَكَ وَ بَينَهُ فَإِنَّهُ لَيسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ»؛ حق برادرت را با اعتمادي كه بين شما هست ضايع مگردان، زيرا در آن صورت كسي را كه حقش را ضايع كرده‌اي برادرت نخواهد بود.

فضاي بحث را فراموش نفرماييد، بنا است ارتباط بين انسان‌ها سالم باشد تا بتوانند به كمک اسلام در صعود روحاني خود موفق گردند. در همان رابطه در اين فراز مي‌فرمايند: تو حق نداري حق برادرت را به اعتماد اين كه بين شما و او ارادت هست ضايع كني. اگر چنين كردي برادر او محسوب نمي‌شوي و فقط ادعاي برادري او را داري.

بعضي مواقع حق دوستي دوستان را رعايت نمي‌كنيم و از اين طريق صميميت‌ها را پاس نمي‌داريم. بنا نيست اگر دوست شما به شما اعتماد كرد در رعايت حقوق او سهل‌انگاري كنيد و حق او را به چيزي نگيريد، با اين اطمينان كه مي‌دانيد او سخت نمي‌گيرد. حضرت مي‌فرمايند: مواظب باش به صِرف اين كه شما همديگر را قبول داريد نمي‌شود حق همديگر را ضايع كنيد. بگوييم چون ما را قبول دارد سهمش را به او ندهيم. حضرت مي‌فرمايد: «فَإِنَّهُ لَيسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ»؛ اصلاً تو دوست آن

كسي نيستي كه حق او را ضايع مي‌كني، هر چند به اسم دوستي اين‌كار انجام گيرد. ولي خارج از اين ادعاها اگر دوستش بودي حق او را ضايع نمي‌كردي. نمي‌شود به صِرف ارادت بين دو نفر يكي حق آن يكي را ضايع كند هر چند در رودربايستي به روي خود نياورد.

اگر خواستيد ارتباط‌ها سالم بماند بايد حقوق رفقا را رعايت كنيد. مثلاً مي‌خواهيم به مسافرت برويم از اول بايد خرج‌ها را تقسيم كنيم، نمي‌شود يكي بيشتر خرج كند و يكي كمتر، با اين كار احساس امنيت بين رفقا ضعيف مي‌شود. وقتي اسلام مي‌فرمايد اگر مي‌خواهي به يك مسلمان پولي قرض بدهي اولاً: نوشته بگير. ثانياً مدت آن را مشخص كن. مي‌فرمايند: «يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا تَدَاينتُم بِدَينٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ»؛ اي مؤمنان چون قرضي را در مدّتي معين به كسي داديد آن را بنويسيد. و نبايد بگوييم ما كه همديگر را قبول داريم چرا براي پس‌دادن قرض زمان تعيين كنيم و رسيد بگيريم. به نظر مي‌رسد آفت ارتباط‌ها همين رودربايستي‌ها است كه امنيت بين دوستان را از بين مي‌برد، به طوري كه همه دلواپس باشند در اين مسافرت بارشان روي دوش همديگر بيفتد، در حالي كه اگر متوجه باشيم نبايد به برادر خود ظلم كنيم از اول همه مواظبانند چيزي به كسي تحميل نشود و رعايت سهم هركس مدّ نظر قرار مي‌گيرد. چه اشكال دارد كه اول هركس سهم خود را بدهد تا فشار روحي بر روي افرادي كه سهم خود را

نداده‌اند نباشد! عمده آن است که تمام سعي خود را بکنيم تا حق برادران و دوستان ضايع نشود و در عمل هم دوست همديگر باشيم و نه دشمن همديگر وگرنه در عين ادعاي دوستي در عمل به همديگر دشمني مي‌کنيم و طعم دوستي واقعي را نمي‌چشيم، زيرا شيريني دوستي وقتي خود را مي‌نمايانند که سخت مواظب باشيم کوچکترين حقي از برادر و دوست ما در رابطه با ما ضايع نگردد، يکي از دوستان ما که در تهران ساکن بود و در سفرهاي ديدار از تبعيدي‌ها در قبل از انقلاب با هم بوديم، بعد از انقلاب، اصفهان آمد سري بزند، يك ظرف شامپو که شايد يك پنجم محتواي آن باقي بود را با خود آورده بود و گفت آن روز که رفتيم سر تبعيدي‌ها شما اين را در ماشين ما جا گذاشتيد. اين مقدار شامپو ارزشي نداشت ولي از آن نظر که احترام به حق برادر خود گذاشته بود بسيار با ارزش بود.

رعايت حقوق افراد منشأ بسياري از برکات و موفقيت ها در زندگي مي شود، خطر آن جا است که دوستان به بهانه دوستي نسبت به حقوق همديگر سهل‌انگاري کنند. آدم از خود مي‌پرسد چرا اين خانواده مشکل دارد، وقتي انسان دقت مي‌کند مي‌بيند به جهت خويشاوندي و دوستي حقوق هم را رعايت نمي‌کنند، ده سال است پولي را از رفيقش گرفته است و عين خيالش نيست. نه اين که مي‌خواهد بخورد، نه! حساس نيست، حقوق افراد را مال خودش مي‌داند. اين عدم حساسيت، نسبت به حقوق رفقا و آشنايان چيز بسيار خطرناکي است، چرا نبايد

متوجه باشیم مالِ دوستان و برادران، مالِ ما نیست پس نباید نزد ما باشد و باید در اولین فرصت به آن ها باز گردانده شود؟ بزرگ و کوچک هم ندارد، نباید از محبت دیگران سوء استفاده کنیم و در تضییع حق آن ها جسور شویم. در مورد رعایت حقوق پیامبرﷺ آیه آمد که شما حق ندارید وقت و بی‌وقت بروید مزاحم آن حضرت شوید. فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛[1] کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها یت به فریاد می‌خوانند بیشتر شان نمی‌فهمند. به مسلمانان فرمود: نروید پشت در خانهٔ پیامبرﷺ و داد بزنید که پیامبرﷺ بیرون بیا کارت داریم. می‌فرماید این کارها از بی‌عقلي است و این حق شما نیست که طلب کارانه با حضرت برخورد کنید. سپس می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛[2] اگر صبر کنند تا از خانه بیرون بیايي براي آن‌ها بهتر است و خداوند غفور و رحیم است. يعني اين كار آن‌ها موجب تجلي نور اسم غفور و رحيم بر زندگي فردي و اجتماعي آن‌ها خواهد شد. اگر انسان حقوق بقیه را رعایت کند مشمول مغفرت و رحمت الهي مي‌شود.

مسئولیت‌هاي گسترده

حضرت در ادامه‌ي توصيه خود مي‌فرمايند:

---

1 - سوره حجرات، آیه 4.

2 - سوره حجرات، آیه 5.

«وَ لَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ»

اين‌طور نباشد كه اهل تو به جهت انتساب به تو بدترين خلق باشند.

طوري زندگي نكن كه مايه‌ي آبروريزي خانواده‌ات شوي. و يا به عبارت ديگر طوري عمل نكن كه وظيفة خودت را نسبت به اهل خود درست انجام نداده باشي و آن‌ها از افراد منحرف جامعه باشند. توصيه‌اي كه بزرگان دين دارند اين است كه ما بايد نسبت به تربيت فرزندان طايفه‌مان همت لازم را انجام دهيم تا آن‌ها در جامعه آدم‌هاي بدي نباشند و اين خدمت بزرگي به جامعه و آن افراد خواهد بود. در راستاي سياق بحث كه مي‌فرمود حق آشنايان و برادران خود را ضايع نكن، اين‌جا هم مي‌فرمايند: طوري عمل كن كه وابستگان تو به عنوان افراد شقي در جامعه جلوه نكنند، حالا يا به جهت اين كه در تربيت آن‌ها كوتاهي كني، يا به جهت اين كه با كارهاي خود آبرويشان را ببري. خلاصه مواظب باش كه چوب تو را اهل تو نخورند زيرا نسبت به آبروي آن‌ها مسئول هستي و نسبت به تعالي آن‌ها نيز وظيفه‌اي به عهده داري.

گاهي يكي از افرادِ يک صنف مثل صنف معلمان طوري عمل مي‌كند كه مردم نسبت به بقية معلمان بدبين مي‌شوند، اين فرد بايد متوجه باشد او نسبت به آبروي همكاران خود مسئول است. به عبارت ديگر ما مسئول حريم جمعي خودمان نيز هستيم. اگر مي‌خواهيد رهنمود حضرت اميرالمؤمنين◆ را عمل كنيد بايد حوزه اعمال خود را گسترده‌تر از

موقعيت فردي خود بنگريد، شما به عنوان افراد مذهبي اگر كاري كرديد كه ساير همفكران شما زير سؤال رفتند مسئول هستيد و وظيفه‌تان را نسبت به آن ها رعايت نكرده ايد، حضرت مي‌فرمايند وقتي مي‌خواهي مواظب خود باشي تا اين‌جاها بايد مواظب باشي. سپس مي‌فرمايند:

«وَ لَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ عَنْكَ»

رغبت نكن در كسي كه مي‌خواهد از تو دور باشد.

يكجا فرمودند تلاش كن با آشنايان قطع رابطه نكني، در جاي ديگر فرمودند اگر شرايط طوري بود كه چاره‌اي جز قطع رابطه نمانده طوري رابطه را قطع كن كه اگر طرفِ مقابل متوجه عيب خود شد، جاي برگشت باشد، حالا اين جا مي‌فرمايند: اگر كسي نمي‌خواهد با تو ارتباط داشته باشد، تو در ايجاد رابطه اصرار نداشته باش كه تازه معلوم شود جدايي شما با همديگر شديد است. يك وقت حس مي‌كنيد طرف مي‌خواهد از شما كناره گيري بكند خيلي ظريف بگذاريد كناره‌گيري كند، بدون آن كه كناره‌گيري او معلوم شود. شما بي سر و صدا و بدون طعنه و كنايه از كنار قضيه رد شويد تا قهر او ظاهر نشود، ممكن است فردا معلوم شود اين كناره‌گيري اشتباه بوده و مي‌خواهد بي سر و صدا برگردد. عرض كردم آن جا مي‌فرمايد اگر برادر تو با تو تندي كرد تو تندي و خشونت نكن كه كار به جبهه‌گيري بكشد. اين جا مي‌فرمايند اگر فردي مايل نبود ارتباط داشته باشد به او نچسب، زيرا بايد

در ارتباط با همديگر تعادلي در بين باشد و لذا در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ»؛

اين طور نباشد كه تلاش برادر تو در قطع ارتباط شديدتر باشد از انگيزه تو جهت ارتباط.

اگر بناست برادر تو قطع رابطه كند تو شروع كننده نباش. زيرا اگر امنيت ارتباط بين دوستان از بين رفت همه چيز از بين رفته است. بسياري مواقع وحشت بي‌ارتباطي با مؤمنين قلب آسودة شما را از آرامش خارج مي‌كند. اگر كسي مزة قلب آسوده را بچشد حاضر است خود را به هر آب و آتشي بزند تا آن را از دست ندهد، حتي حاضر است خود را به هر زحمتي بيندازد تا قلب رميده‌ي خود را به آرامش برگرداند. در شرح حال آن عالم بزرگوار شوشتر داريم كه؛ «يك كلمه ناخوشايند پشت سر ملامحسن فيض كاشاني گفته بود، از شوشتر حركت كرد و به كاشان آمد. وقتي مرحوم فيض‌كاشاني از پشت در خانه گفت كيستي؟ گفت «يا مُحْسِنُ قَدْ اَتاكَ الْمُسيء» اي محسنْ گناه‌كاري سراغ تو آمده است، اين كه من يك كلمه پشت سر تو حرف زدم مرا ببخشيد». چرا آن عالم اين قدر بي‌تاب است، چون مي‌داند قلب تيره چقدر درد سر دارد. همچنان كه مي‌داند قلب زلال چه نعمت بزرگي است. لذا نمي‌گذارد راحتي قلب از بين برود. حضرت مي‌فرمايد، فرزندم! اگر برادرت قطع رابطه‌اي را

دنبال مي‌كند تو در بريدن رابطه جلو نيفت. سپس فرمودند:

«وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ»

و اين طور نباش كه انگيزه‌ي بدي كردن او بيشتر و شديدتر باشد از انگيزه‌ي احسان كردن تو.

يك طوري نباشد كه با ديدن كارهاي ما انگيزه‌ي برخورد بد با ما در او قوي باشد نسبت به احساني كه بايد در مقابل بدي او انجام دهي. جدايي نبايد با بدي و بد اخلاقي همراه باشد، حتي اگر در راستاي اين جدايي همچنان از او بد اخلاقي صادر شود بايد بيش از آن از تو خوش خلقي ظاهر شود. اين‌طور نباشد كه اگر فهميدي به عنوان يک اخلاق غير صحيح او مي‌خواهد از تو فاصله بگيرد تو زودتر شروع كني به فاصله‌گرفتن، بگويي تو مي‌خواستي فردا با من قهر كني، من امروز با تو قهر مي‌كنم. آري اين‌طور نباشد.

دشمنان شادي‌آفرين

سپس به توصيه‌اي فوق‌العاده بزرگ مبادرت مي‌ورزند و مي‌فرمايند:

«وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ»

ظلم كسي كه به تو ظلم كرد را نسبت به خودت بزرگ به حساب نياور. زيرا او با

ظلمي كه مي‌كند در ضرر به خود و نفع به تو كوشش مي‌كند.

در توصيه فوق نمي‌فرمايند ظلم را ظلم نبين و يا جواب نده. مي‌فرمايند ظلم هاي دنيوي را بزرگ به حساب نياور. چرا كه او در واقع با اين كار به نفع تو كوشش مي‌كند.

خداوند إن‌شاءالله به همة ما يك چنين بصيرتي بدهد تا بفهميم هر چه نعمت داريم عموماً از آن هايي است كه مي‌خواستند به ما آزار برسانند. يك نمونه شاخص آن در سال‌هاي اخير حادثه‌ي دفاع مقدسِ هشت ساله بود، صدام مي‌خواست عزت و استقلال ما را از ما بگيرد، درست با حمله‌اي كه به كشور ما كرد عزت و استقلال ما را پايدار و محكم كرد. صاحبنظران مي‌گفتند قبل از جنگ اكثر مردم دنيا نمي‌دانستند كشوري به نام ايران اسلامي وجود دارد. در حين جنگ چشم آزادي‌خواهان دنيا متوجه ايران و تشيع و امام خميني«رحمةالله‌عليه» شد، به طوري كه در حال حاضر آزادي‌خواهان جهان به ما توصيه مي‌كنند خيلي مواظب باشيد كه درست عمل كنيد زيرا چشم همه‌ي دنيا به شماست دقت كنيد در معادلات جهاني چطور عمل مي‌كنيد. به بعضي از مسؤلان ما كه خارج كشور رفته بودند، گفتند شما را به خدا قسم مي‌دهيم كه اين دعواهاي داخلي را كنار بگذاريد، مردم ما خيلي به شما اميد دارند. اگر شما گرفتار اين اختلافات باشيد و ضعيف بشويد ما ديگر به هيچ چيز اميد نداريم. اين‌ها همه از بركات جنگ هشت ساله بود. موقعيت امروز ما را مقايسه

كنيد با روزي كه صدام خواست يک شبه انقلاب را سرنگون كند. اين يک مثال بود تا ببينيد حضرت مولي الموحدين◆ از چه موضعي مي‌فرمايند ظلم‌هاي دنيايي را كه به شما مي‌شود بزرگ به حساب نياوريد. چون شخص ظالم در آن كار به ضرر خود و به نفع شما كار مي‌كند. بررسي كنيد ببينيد ريشه موفقيت‌هايمان در كجا است، در نقشه‌ي آن‌هايي نيست كه مي‌خواستند به شما ضرر بزنند؟

آن‌هايي كه شما را از داشتن دنياي بيشتر عقب مي‌زنند تا خودشان آن را به دست آورند به چه كسي ضرر مي‌زنند و به چه كسي نفع مي‌رسانند؟ آيا آن‌ها هم مثل شما توفيق دنبال‌كردن رهنمودهاي علي◆ را دارند؟ يك وقت آدم مي‌گويد من مي‌روم به درس و كارم مي‌پردازم آن وقت از خود مي‌پرسد تكليف من نسبت به انقلاب و مردم چه مي شود و دغدغه‌ي آن را دارد كه در وظيفه‌اش نسبت به انقلاب اسلامي كوتاهي كند. ولي اگر طرفِ مقابل تلاش كرد تا شما را مجبور به نشستن پشت ميز مطالعه بكند و به زعم خود شما را منزوي نمود، آيا اين خدمت خدمت كمي است. همان‌طور كه مولوي مي‌گويد:

در حقيقت دوستانت كه ز حضرت باز و گاهي دوستان در عمل با ما دشمني مي‌كنند، گاهي هم دشمنان در عمل بدون آن‌كه بخواهند در نقش دوستان ما عمل مي‌نمايند، پس اين دشمنان عملاً ظلمي به شما نكرده‌اند. همان‌طور آن‌هايي هم كه بخواهند به شما خدمت كنند اگر ريشه پذيرش آن در درون شما نباشد كاري براي شما نمي‌توانند بكنند.

حال اگر شما بخواهید به بنده خدمت کنید، هیچکار نمي‌توانید بکنید، مگر دعايي که روحم به خدا نزديك شود. بنا نيست با جواب‌گويي به نيازهاي وَهمي به همديگر احترام بگذاريد، مثلاً يک قاب خاتم‌کاري به بنده هديه بدهيد که چه شود؟ فرهنِگ رد و بدل‌کردن کادو غير از دادن آن هديه‌اي است که مورد توجه اسلام است. اگر طرف فقير است اطعامش کن تا بندگي خدا براي او بهتر فراهم شود، از کادو بازي بي‌معني‌تر اين کاري است که تازه‌گيها از غربي‌ها تقليد مي‌کنيم و مي‌رويم گُل مي‌خريم و به همديگر هديه مي‌دهيم، آن هم گُل‌هاي گران‌قيمت. عده‌اي بروند گُل پرورش دهند و بعد عده‌اي ديگر آن را بفروشند. آن وقت شما مي‌خواهيد عيادت مريض برويد و يا جهت تبريک ازدواج آن گل‌ها را بخريد و آن‌ها هم در گلدان بگذارند و پس از چند روز که پلاسيده شد در سطل زباله بيندازند. اگر درست به اين کار نگاه کنيم مي‌بينيم چه اندازه کار لغو و پوچ است. چون انگيزه ما اظهار ارادت است و آن انگيزه چيز خوبي است ديگر به ضعف روش خود در اظهار ارادت توجه نمي‌کنيم، راستي آن انرژي و زميني که صرف پرورش گل‌ها شد نمي‌توانست به توليد محصولي قابل استفاده منجر شود و ما هم به جاي آن که گل‌ها را هديه ببريم که پس از مدتي غير قابل مصرف باشد هديه قابل استفاده‌اي ببريم؟ و يا به صِرف ملاقات و دعا جهت موفقيت طرفْ وظيفه خود را انجام دهيم؟ گاهي دعاي مؤمن براي انسان از هزاران گنج با

ثمرتر است، چرا از آن نوع ارتباطها غافل شده ايم. آيت الله احمد كربلايي استاد حسينقلي همداني «رحمة‌الله‌عليهما» كه مرد كم حرفي بوده اند بعد از درس از يكي از طلاب حاضر در جلسه تشكر مي‌كنند. اين قدر ايشان كم حرف بودند كه همه از كار استاد تعجب مي‌كنند. بعد از درس طلاب دور آن طلبه جمع مي‌شوند و مي‌گويند جريان چي بود؟ مي‌گويد نمي‌دانم. مي‌آيند خدمت مرحوم آيت الله احمد كربلايي كه حاج آقا جريان تشكرچي بود؟ مي‌گويند خود آن آقا مي‌داند. طلبه‌ها مي‌گويند او اظهار بي‌اطلاعي مي‌كند. مي‌فرمايند: ديشب در نماز شب به من دعا كردند و چون من آثار مثبت آن دعا را در قلب خود حسّ كردم متوجه شدم از جانب ايشان است، از ايشان تشكر كردم. آن آقا آن گوشة شهر دعا مي‌كند آن قدر قلب مرحوم ملا احمد كربلائي زلال است كه آثار آن دعا را حس مي‌كند، از آن مهم‌تر منشأ آن را هم مي‌يابد. در واقع اين طلبه يك كار مفيد براي استاد خودش انجام داد. بدون آن كه دسته گل يا كادو براي استاد خود ببرد. و اين دعاكردن كم كاري نيست اتفاقاً بقية كارها كار نيست.

حالا با اين مقدمه بفرماييد دشمنان شما چه كاري مي‌توانند با شما بكنند كه ظلم آن ها را براي خود بزرگ بگيريم؟ نه دوستان ما از دنيا مي‌توانند چيزي به ما بدهند كه بزرگ باشد، و نه دشمنان ما مي‌توانند چيزي از ما بگيرند كه بزرگ باشد، پس متوجه معني و جايگاه سخن حضرت باشيد كه مي‌فرمايند: ظلم هاي دنيا را بزرگ نگير. هر

چند به حکم وظیفه جهت مقابله با آن ظلم هر کاري از دستت برمي‌آيد انجام بده. اگر آن ظلم را بزرگ بگيري همين تصور، تو را خاکستر مي‌کند. مواظب باش خاکستر نشوي چون مي‌فرمايند اگر دقت کني اصلاً ظلم به تو نبوده است. بلکه تلاشي بوده در راستاي ضرر به خودش و نفع به تو، و لذا جزاي کسي که تو را خوشحال کرده بدي از طرف تو نبايد باشد. گاهي براي شما توطئه مي‌کنند، پشت سرتان حرف مي‌زنند، با شما قهر مي‌کنند، از مال دنيا محرومتان مي‌نمايند. ولي بدانيد عملاً با اين‌کارها شما را با سرعت بيشتر به بهشت نزديك مي‌کنند. و در اين دنيا هم به دنياي پاکتر نزديکتان مي‌نمايند. واي اگر ما ظلم‌هايي را که به ما مي‌شود بزرگ بينيم و از رحمت درون آن‌ها غافل شويم، چه ظلماتي براي خود درست خواهيم کرد!

قبل از انقلاب اسلامي يکي از اين رفقاي ما که حرف خدا و پيامبرﷺ را مي‌زد پنج سال زندانش کردند. بعد از انقلاب همين طور که دور هم نشسته بوديم به من گفت خوشا به حال شما که حداقل اين ليسانس را گرفتيد ما که پير شديم و کاري از پيش نبرديم. گفتم اين حرف درست نيست، بگو ببينم ليسانس را براي چه مي‌خواستي؟ اگر از نظر اقتصادي مي‌خواستي از آن استفاده کني فعلاً که تو وضعت بهتر از ما است، اگر هم از نظر معنوي مقايسه کني پنج سال در زندان علاوه بر اجر معنوي خاصي که نصيب تو شد، با بزرگاني آشنا شدي که بحمدالله از طريق آن‌ها معارف زيادي به‌دست آوردي،

پس اين‌كه مي‌گويي خوشا به حال ما علتش چيست؟ منظورم اين بود كه از نظر ظاهر نظام شاهنشاهي به او بيشتر از ما ظلم كرد ولي در واقع او به نتايج بيشتري رسيد. آيا از اين نظر شما بهتر از اين دوست سراغ داريد كه اسمش را گذاشته‌اند دشمن، كارهاي شاه فقط براي خودش ضرر داشت و آن اين‌كه هم در دنيا آبرويش رفت و هم در قيامت در عذاب ابدي است. خدمت شاه به جوانان ما بود و خيانتش به خودش، جوانان ما را از يكطرف سلحشور و اهل مبارزه كرد و از طرف ديگر اهل مطالعه نمود، هركس كه وارد مبارزه با شاه مي‌شد، از بالا به پايين اهل مطالعه و اهل تفكر مي‌گشت. آن فضا متأسفانه در حال حاضر نيست، فضايي ساخته بود تا ملتي آهنين به صحنه بيايد. همان كه آن عارف بزرگ گفت: خدايا دست تو درد نكند با اين شيطان، او همواره وسوسه مي‌كرد و من كمي مقاومت كردم و چنين شد كه مي خواستم، هر چه به دست آوردم به خاطر وسوسهٔ شيطانِ تو بود. ولي عنايت داشته باشيد نگفت دست شيطان درد نكند، گفت دست خدا درد نكند. پس دشمنان من و شما براي خود ضرر دارند. مقاله رشيديمطلق را بر عليه امام‌خميني«رحمةالله‌عليه» نوشتند تا ايشان را بي‌آبرو كنند كه امام شاعر هندي است و غيره... با نوشتن آن مقاله قم منفجر شد و مردم و طلاب اعتراض كردند. 18 دي قم به وجود آمد، در چهلم شهداي قم، مردم تبريز اعتراض كردند و بعد يزد و اصفهان، تا بالأخره به پيروزي انقلاب ختم شد. همه آن به‌جهت

مقاله‌اي بود كه مي‌خواستند ظلم خود را به حضرت امام«رحمة‌الله‌عليه» به انتها برسانند. چرا ما نبايد اين حادثه‌ها را از منظر اميرالمؤمنين◆ ارزيابي كنيم. بنده خودم را كه ارزيابي مي‌كنم بسياري از خدمت‌هايي كه به بنده شده از جانب كساني بوده كه به ظاهر خواسته‌اند دشمني كنند. پس وظيفه بنده است كه با عمق جان سخن حضرت را بپذيرم كه: «وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ» ظلم كسي را كه به تو ظلم كرده بزرگ به حساب نياور. نگو فلاني پدر من را درآورده است، هيچ‌كس نمي‌تواند پدر كسي را دربياورد، هركس خواست پدرت را در آورد «فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ» به سوي ضرر خود و نفع شما تلاش كرده و در نتيجه «وَ لَيسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ» پس جزاي آن كس كه تو را شاد كرد اين نيست كه او را بد بداني و او را شوم بشماري. چقدر نجات‌بخش است اگر حادثه‌هايي را كه به ظاهر به ضرر ما است با اين ديد نگاه كنيم. گفت:

ديگران را تلخ مي‌آيد آن ز دست دوست

بركات دفاع مقدس

مردم ما 8 سال با جهان كفر جنگيدند و عملاً 8 سال از فرهنگ طاغوت فاصله گرفتند و هشت‌سال با عطر معنويت و ايثار و شهادت زندگي كردند، با اين حال وقتي جنگ تمام شد خيلي‌ها كم و بيش به همان عادات نظام طاغوت برگشتند. حالا اگر جنگ واقع نشده بود و بعد از انقلاب شرايط به صورت عادي جلو مي‌رفت ببين چگونه مردم به طرف فرهنگ

طاغوت برمي‌گشتند. لذا حضرت♂ مي‌فرمايند: انصاف نيست جزاي آن كه تو را مسرور كرده است بد بدهي و بگويي اين مرا بدبخت كرد. مي‌گويد اين فرد به اسم دشمني بدون آن‌كه بخواهد تو را شاد كرده، درست است كه آدم بدي بود و قصد داشته به تو ظلم كند ولي ظلمي كه فكر كني چشم‌گير است از او نسبت به تو صادر نشده.

بررسي بفرماييد بسياري مواقع روحيات ما تحت تأثير تفكرات غلط، آن چنان خرد مي‌شود كه ديگر امكان زندگي نداريد و از خود نمي‌پرسيم مگر مي‌شود خداوند به چنين نتيجه‌اي راضي باشد. مي‌گويد اين مسئول اداره پدر مرا درآورد. مي‌پرسي چطور پدر تو را درآورد؟ مي‌گويد من مي‌توانستم منتقل بشوم به اصفهان نزد مادرم، من را مجبور كرد به ياسوج بروم در تنهايي و غربت. اين قدر راجع به اين مسئله فكر مي‌كند كه داغون مي‌شود و روح و روان خود را خاكستر مي‌كند. غافل از اين كه آمدي ياسوج تا استقلال شخصيت پيدا كني و بتواني فردا مرد زندگي باشي. پس بايد در ضربه‌هايي كه مي‌خوريم بيشتر خود را مقصر بدانيم وگرنه مشكلات بستر تعالي است و دشمنان بيش از ايجاد مشكلات كاري نمي‌توانند بكنند.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه سي و نهم

دفق حقيقي و غير حقيقي

بسم الله الرحمن الرحيم

«...وَاعْلَمْ يا بُنَيَّ! اَنَّ الرِّزْقَ رِزْقانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ اَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ اَتاكَ ما اَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحاجَةِ وَالْجَفا عِنْدَ الْغِنى اِنَّ لَكَ مِنْ دُنْياكَ، ما اَصْلَحْتَ بِهِ مَثْواكَ وَ اِنْ جَزِعْتَ عَلى ما تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلى كُلِّ ما لَمْ يَصِلْ اِلَيْكَ اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ »

اي فرزندم...! بدان كه رزق، دو رزق است: رزقي كه تو به دنبال آن هستي و رزقي كه آن به دنبال تو است، رزقِ نوع دوم طوري است كه اگر هم به سوي آن نروي، به سوي تو مي‌آيد. چه زشت است فروتني به هنگام نياز و ستمكاري به هنگام بي‌نيازي. دنياي تو براي تو همان قدر است كه قيامتت را اصلاح كند و اگر به جهت آنچه از دستت رفته نگران و ناراحت هستي، پس نگران باش براي همة آنچه در دست نداري. از آنچه نبوده است بر آنچه بوده دليل بگير، كه كارها شبيه يكديگرند.

دستورات دين، عامل جهتگيري به سوي عالم غيب

بعد از آن‌كه حضرت اميرالمؤمنين◆ به فرزندشان توصيه كردند، از عواملي كه تو را گرفتار خودت مي‌كند برحذر باش. مي‌فرمايند: نگراني از رزق يكي

از عوامل گرفتاري انسان به خودش و غفلت از خدا است، و در اين فراز به اين نكته مي‌پردازند.[1]

روح انسان در ذات خود، توان ارتباط با عالم غيب را داراست، چون جنسش مجرد است، به اصطلاح «روح انسان فعّال است، نه منفعل» و استعداد ارتباط با عالم غيب در آن هست، مشكل انسان گرايش‌ها و توجّهاتش به عالم مادون است كه مانع اين ارتباط شده است. هر اندازه روح انسان اسير حرص‌ها، غضب‌ها و شهوات شد، به همان اندازه ارتباطش با عالم غيب بريده مي‌شود. درست است كه جنس روح، جنس ارتباط با عالم غيب است، ولي جهتش اگر جهت ارتباط با عالم غيب نباشد، از ارتباط با عالم غيب محروم مي‌شود. تمام دستورات دين براي آن است كه اين جهتگيري را اصلاح كند و وقتي از اين زاويه به دستورات دين بنگريم بصيرت‌هاي بسياري براي نجات از حيله‌هاي شيطان و قدم در سلوك الي‌الله، در آن دستورات نهفته است.

وقتي حضرت◆ مي‌فرمايند:

«... وَاعْلَمْ يا بُنَيَّ! اَنَّ الرِّزْقَ رِزْقانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ»

---

1 - چون بحث رزق با استفاده از قرآن و روايات در كتابي جداگانه تحت عنوان «جايگاه رزق انسان در هستي» مطرح شده، سعي مي‌شود در اين‌جا به صورتي كاملاً مختصر مطرح و به مباحث بعدي پرداخته شود.

فرزندم...! بدان كه رزق، دو رزق است: رزقي كه تو به دنبال آن هستي و رزقي كه آن به دنبال تو است.

عنايت داشته باشيد اين حرف، حرف امام معصوم است، اگر عقل معمولي يا بهتر بگويم «وَهْم» آن را تصديق نكرد، بايد آن وَهْمِ عقل‌نما را عوض كرد. سخن امام معصوم از عقل قدسي نشأت گرفته است، يعني عقلي كه قواعد كلّ هستي را مي‌بيند. حالا اگر رسيديم به اين‌كه اين حرف، حرفِ امام معصوم است، نبايد بر اساس «وَهْمِ» خودمان آن را تحليل كنيم. ما معتقديم در روش تحقيق ، بايد تك‌تك حرف‌هايي را كه امام معصوم زده بگيريم و بر روي آن‌ها دقّت كنيم و ببينيم منظور آن حضرت چه بوده است. حالا اگر بياييم تمام عمرمان را صرف اين نكته بكنيم كه آيا اين حرف‌ها راست است يا نه، پس چه وقت به آن عمل كنيم؟!

خداوند در قرآن مي‌فرمايد: «ما مِنْ دابَّةٍ فِي‌الْأَرْضِ اِلاّ عَلَي‌اللهِ رِزْقُها»؛[2] هيچ جنبنده‌اي نيست جز اين‌كه رزقش بر خدا واجب است. يعني آن رزقِ حقيقي كه خداوند براي جنبنده‌ها تقدير كرده، طوري است كه خداوند براي خود واجب كرده است كه آن را به موجودات برساند. در همين رابطه حضرت مي‌فرمايند: آن رزقي كه خدا تقدير كرده است تو را مي‌جويد تا به تو برسد. البته اگر بخواهيد از اين آيه و روايات اين‌طور نتيجه بگيريد كه ما نبايد تلاش

---

2 - سوره هود، آيه 6.

بكنيم، خودِ رزق مي‌آيد، با حرف خدا و امامان معصوم‌ﷺ بازي مي‌كنيد. آري؛ آن رزق مقدّر را كسي نمي‌تواند از تو بگيرد، تلاش اضافه هم آن را اضافه نمي‌كند، ولي اين در صورتي است كه تو در شرايطي طبيعي و در تعادل انساني قرار داشته باشي. حضرت دارند با عقل آدم ها حرف مي‌زنند. مي‌گويند: خودت را ذليل رزقت نكن، نفرمودند اصلاً تحرّك نداشته باش و برنامه‌ريزي نكن و از حالت يك انسان معمولي هم خارج شو.

تحليل‌هاي غلط نسبت به فقر و ثروت

حضرت پس از توجه‌دادن به اين نكته كه رزق حقيقي به دنبال انسان مي‌دود و او را طلب مي‌كند مي‌فرمايند:

«ما اَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحاجَة»؛

چقدر زشت است در موقع نياز، انسان خود را خوار كند.

چون آن رزقي كه بناست براي تو بيايد، كه مي‌آيد و آن رزقي هم كه براي تو مقدّر نشده كه نمي‌آيد، پس چرا خود را در مقابل اهل دنيا، خوار و ذليل مي‌كني؟ با توجه به اين‌كه وقتي خود را در مقابل صاحبان ثروت سبك و ذليل مي‌كني، رزقت اضافه نمي‌شود، چه جاي چنين كاري؟! در ادامه مي‌فرمايند:

«وَالْجَفا عِنْدَ الْغِنا»؛

و چه زشت است ستمكاري به هنگام بي‌نيازي!

چون فكر كرده اي آنچه به تو رسيده است خودت به دست آورده اي، نمي‌فهمي كه آنچه به‌عنوان رزق فعلاً در اختيار توست، خداوند اين چنين مقدّر كرده تا در اين شرايط امتحان بدهي، فكر مي‌كني تو خودت آن ثروت را به‌دست آورده اي و مال تو است.

ظلم و تكبّر در موقع ثروتمندي از آن جا ناشي مي‌شود كه انسان تصوّر كند خودش اين ثروت‌ها را به دست آورده است و هر كاري دلش بخواهد مي‌تواند با آن ها انجام دهد، ولي وقتي فهميد قاعده اي در عالم جاري است و طبق آن قاعده و سنّت به او چنين ثروتي رسيده است، طور ديگري با ثروتش عمل مي‌كند.

در جامعه در رابطه با ثروت دو نوع بينشِ باطل داريم: يكي فقيري كه فكر مي‌كند به نفعش بوده است كه بيشتر داشته باشد و ديگر ثروتمندي كه فكر مي‌كند دارايي‌اش برايش بزرگي و كمال آورده.

براي اصلاح چنين افكار غلطي قرآن مي‌فرمايد: «فَاَمّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ»[3] وقتي پروردگارِ انسان، بخواهد او را امتحان كند، دو نوع برخورد با او دارد، «فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبّي اَكْرَمَنِ»؛ يا او را با ثروت محترم مي‌دارد و او مي‌گويد: پروردگارم مرا گرامي داشت «وَ اَمّا اِذا مَا ابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبّي اَهانَنِ»؛ و يا او را با محدود كردن ثروت، امتحان مي‌كند و او مي‌گويد: پروردگارم مرا سبك شمرد. خداوند پس از طرح اين

---

3 - سوره فجر، آيات 15 تا 18.

دو بينش مي‌فرمايد: «كَلّا!»؛ اين چنين نيست! «بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتيم وَ لا تَحاضُّونَ عَلي طَعامِ الْمِسْكين»؛ بلكه شما با ثروتتان بايد وسيله اكرام يتيمان و اطعام مسكينان را فراهم كنيد و نكرديد، با اين تصوّر كه فكر كرده‌ايد خداوند شما را ثروتمند كرده تا شما را بزرگ بدارد. اين فرهنگ، فرهنگ غلطي است كه فقر را نشانة خواري و غنا را نشانة بزرگي مي‌داند. اگر مي‌خواهيد دريچة معارف اهل‌البيت‌ﷺ به روي قلبتان باز شود، بايد از اين نوع تحليل‌هاي تاريكِ دنيايي فاصله بگيريد.

جايگاه دارايي‌ها

حضرت اميرالمؤمنين◆ در اين فراز باب گرانقدري را نسبت به ثروت باز نمودند كه مي‌فرمايند: «چه زشت است خواري در هنگام نياز، و ظلم هنگام ثروت» و سپس در ادامه در جمله‌اي فوق‌العاده نوراني مي‌فرمايند:

«اِنَّ لَكَ مِنْ دُنْياكَ، ما اَصْلَحْتَ بِهِ مَثْواكَ وَ اِنْ جَزِعْتَ عَلي ما تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَي كُلِّ ما لَمْ يَصِلْ اِلَيْكَ»؛

فرزندم! دنياي تو براي تو همانی است كه قيامتت را اصلاح كند و اگر به جهت آنچه از دستت رفته نگران و ناراحت هستي، پس نگران باش براي همة آنچه در دست نداري.

به ما تذكر مي‌دهند آن مقدار از ثروتِ دنيا از تو است كه مي‌تواني به كمك آن قيامت خود را اصلاح كني، بقيّه‌اش مال تو نيست و آن‌قدري هم كه بتواني

با آن قيامت خود را آباد كني برايت حتمي است و به تو خواهد رسيد.

اگر بفهميم رزقي به دنبال ماست و ما را مي‌يابد، پس ديگر در هنگام نياز جا ندارد خود را خوار كنيم. حتّي وقتي سعي مي‌كنيم مدرك بالاتر بگيريم بايد قصد ما اين باشد كه زمينه خدمت بيشتر را براي خود فراهم كنيم، ولي اگر براي به‌دست‌آوردن رزقِ بيشتر، اميدمان به مدرك بود، حتماً ناكام مي‌شويم. مگر تا حالا ديپلم شما به شما رزق داد كه حالا اميد داريد فوق‌ليسانس شما به شما رزق بدهد؟ امامِ من و شما به ما گفته‌اند رزقمان تأمين است، حالا وظيفه است ليسانس داشته باشي، يا فوق‌ليسانس آن موضوع ديگري است.

اگر تحت تأثير تهديدهاي اهل دنيا نگران از دست‌رفتن رزقمان قرار گرفتيم، نسبت به حرف امام معصوم غفلت كرده‌ايم، و واقعاً نهايت دانايي و شعور است اگر متوجه باشيم هيچ‌كس نمي‌تواند رزقي كه خداوند براي ما مقدّر فرموده است، از دست ما برباید.

حضرت در جمله‌ي اساسيِ فوق جايگاه رزق را در زندگي تعيين كردند تا زندگي ما بازيچة رزق ما نشود، بلكه رزق وسيله و ابزار وظيفه اصلي ما كه همان آباداني قيامت است، قرار گيرد.

ملاحظه مي‌كنيد كه حضرت در جمله فوق مي‌خواهند ما را متوجّه آن رزقي بكنند كه فعلاً در دست داريم و ما را نسبت به دو حالت وَهميِ گذشته و آينده، آزاد نمايند؛ نسبت به آنچه از دست داده‌ايم، و

نسبت به آنچه به دست نياورده‌ايم، و ذهن ما را نسبت به هر دوي آن‌ها آزاد كنند تا بتوانيم به وظيفة اصلي خود بپردازيم و متوجّه باشيم آنچه در دست داريم براي آباد كردن قيامت كافي است.

جايگاه رزق در زندگي

از آن جهت كه انسان متوجّه جايگاه رزق خود در زندگي نيست، باعث عملكرد هاي غلط و در نتيجه آبروريزي براي خود مي‌شود كه حضرت با توجه‌دادن ما به موضوع رزق ما را از اين ورطه مي‌رهانند. سپس فرمودند: بايد دنيا را وسيلة اصلاح امور آخرت خود قرار دهي و رزق حقيقي تو آن است كه وسيلة آباداني آخرتت قرار بگيرد. اينجاست كه احساس مي‌شود بايد با موضوع و جايگاه رزق در زندگي بيشتر آشنا شد.

بنده‌اي كه راهي كوي دوست است، اگر از بندهاي اسارت آزاد شود، دلدادگي با حق برايش آسان است. اساساً در مسير سير و سلوك مجموعه‌اي از افكار و اعمال و گرايش‌هاي غلط نمي‌گذارند انسان، سالك واقعي باشد و به سوي مقصد حقيقي سير كند. اگر افكار ما صحيح باشد و گرايش‌هاي ما متعادل گردد و اعمال ما درست شود، به خودي خود روح و قلب ما با حق مراوده خواهد داشت. پس بايد روشن شود، چه كنيم كه افكار و اعمال و گرايش‌هاي ما مانع سير و سلوكمان نشود؟

امام علي◆ در دستوراتي كه به فرزندشان مي‌دهند در واقع مي‌خواهند از آن طريق بندهاي

توقّف در دنيا و عوامل محروميت از حق را در انسان از بين ببرند. يكي از بندهاي بسيار محكم كه انسان را در دنيا متوقف مي‌كند و از بهره‌اي كه بايد در زندگي ببرد باز مي‌دارد، گرفتارشدن در رزق است و مسلّم خداوندي كه ما را براي بندگي خلق كرده - و از طرفي گرفتار رزق‌شدن، ما را از بندگي خدا باز مي‌دارد- بنا ندارد ما را در زندگيِ دنيا گرفتار رزقمان كند.

حضرت مي‌فرمايند: چه بخواهي و چه نخواهي خدا رزق تو را تأمين كرده است و آن رزق به دنبال توست تا تو را بيابد و خود را به تو برساند، پس به جاي اين‌كه همة زندگي را براي طلب رزق خود خرج كني، سير بندگي را مدّنظر داشته باش. در جايي مي‌فرمايند: «رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاَرِحْ نَفْسَكَ مِنْ طَلَبِهِ»[4] روزيِ تو، تو را طلب مي‌كند، خود را نسبت به طلب آن در زحمت مينداز.

وظيفة انسان بندگي است

پيامبران و اولياء الهي در مقام عبوديتِ محض بوده‌اند. كنار اين عبوديت، هر وقت پيش مي‌آمد كار هم مي‌كردند. اگر مي‌بينيد اميرالمؤمنين◆ نخلستان درست مي‌كردند، اين نخلستان‌ها را براي كمك به انسان‌ها احداث مي‌نمودند، ولي مي‌بينيد كه هيچ‌وقت هم دغدغة رزق نداشتند. خداوندي كه مي‌فرمايد شما را براي بندگي آفريدم - و اگر

---

4 - غررالحكم، حديث شماره 5411.

گرفتار رزق شويم از بندگي باز مي‌مانيم - پس حتماً دنيايش را طوري نيافريده است كه ما گرفتار رزق شويم، چون خداوند حكيم است و كار لغو نمي‌كند و تكليفي كه از طاقت بنده بيرون باشد، از حكيم صادر نمي‌شود. يعني هيچ‌وقت حكيم پاي مرغ‌ها را نمي‌بندد و به آن‌ها بگويد به لانه برويد! اگر گرفتار رزق دنيا شدن لازمة زندگي دنيا باشد و در نتيجه به جهت اين گرفتاري نتوانيم به بندگي بپردازيم - و آن‌وقت از طرفي فرموده است ما شما را براي بندگي خلق كرديم- پس چه موقع بندگي كنيم؟ پس معلوم مي‌شود دنيا را طوري آفريده است كه با اندك فعاليت، رزق حقيقي ما برسد و نبايد نگران رزق خود باشيم و از وظيفة اصلي خودمان، كه همان بندگي خدا است، غافل گرديم.

غم‌هاي پوچ

حضرت علي◆ در جاي ديگر در نهج‌البلاغه مي‌فرمايند: حالا كه متوجّه هستي رزق حقيقيِ تو به سوي تو مي‌آيد. «فَلا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِكَ عَلي هَمِّ يَوْمِكَ، كَفاكَ كُلُّ يَومٍ عَلَي مَا فِيهِ»؛[5] پس غمِ به‌دست‌آوردن رزقِ يك سال خود را بر امروزت تحميل مكن، كه رزقِ همان روزي كه تو در آن هستي، تو را بس است.

اگر مي‌خواهيد در زندگي كاري بزرگ‌تر از دنبال نان‌دويدن داشته باشيد، بايد اين مسئله را كه

---

5 - نهج‌البلاغه، كلمات قصار، شماره 379.

مي‌فرمايد غمِ رزق يك‌سالة خود را بر امروزت تحميل نكن، براي خود حل كنيد. هستند عدّه‌اي كه در عين ديندارى معمولي، اسير رزقند. اگر شما مي‌خواهيد كاري بزرگ‌تر از كار انسان‌هاي معمولي انجام دهيد و به بزرگي‌ها و اسرار عالم خلقت دست پيدا كنيد، بايد بتوانيد از اين انحراف مهم آگاه شويد و حقيقتاً اين جمله حضرت را مبناي كار خود قرار دهيد كه «لا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذي لَمْ يَأْتِكَ عَلَي يَوْمِكَ»؛ غم آن روزي را كه نيامده است بر روح و روان خود تحميل نكن. اميرالمؤمنين◆ رمز و راز بزرگيِ خودشان را براي ما روشن مي‌كنند، و ما با غفلت از اين موضوع، زندگي‌مان را از دست مي‌دهيم. در واقع مي‌فرمايند: يا خودت را بشناس! يا تفكّرت را بده دست من، كه خودت را به تو بشناسانم، تا بفهمي چه مشغوليات پوچي را بر زندگي خود تحميل كرده‌اي. آري؛ «كَفاكَ كُلُّ يَومٍ عَلَي ما فيه» رزق همان روزي كه تو در آن هستي، تو را بس است، براي زندگي و جهت انجام وظيفه‌ات در اين دنيا به مسائل مهم‌تري فكر كن، هر چه دقيق‌تر براي آينده برنامه‌ريزي بكن، ولي خود را اسير آرزوهاي بلند منما. مهم اين است كه امروزت را از ترس به‌دست نياوردن رزق، از دست ندهي، آن هم رزق فرداي كه هنوز نيامده است. ما انتظار داريم خداوند رزق فردايمان را كه نيامده امروز بدهد، در حالي كه او بنا دارد رزق فردا را، فردا بدهد و بنا به

فرمايش رسولخدا ﷺ اگر بنده هم عجله كند، خداوند عجله نمي‌كند «فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لا تَعْجَلُ بِعَجَلَةِ اَحَدٍ»[6] خداوند عزّوجل با عجلة بنده، عجله نمي‌كند، و همان موقعي كه بايد رزق بنده‌اش را برساند، مي‌رساند.

حضرت امام الموحدين◆ در ادامة كلام 379 نهج‌البلاغه مي‌فرمايند: «وَ لَنْ يَسْبِقَكَ اِلي رِزْقِكَ طالِبٌ، وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غالِبٌ وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ ما قَدْ قُدِّرَ لَكَ»؛ بر آنچه رزق تو است كسي نمي‌تواند سبقت بگيرد و هيچ شخصِ غالبي در اين امر بر تو چيره نمي‌شود كه رزق تو را از تو بگيرد و آنچه برايت مقدّر شده تأخير نپذيرد.

حتماً برايتان پيش آمده كه در برهه‌اي از زندگي رزقتان از طريق خاصي به شما مي‌رسيد، به ناگاه آن طريق از شما دور مي‌شود، فكر مي‌كنيد حالا صدمه مي‌خوريد، ولي بعد متوجه مي‌شويد هيچ مشكلي پيش نيامد، و طريق ديگري جلو شما باز شد و از اين به بعد راهِ يافتنِ رزقتان، از طريق جديد ممكن گرديد. بعضي‌ها فكر مي‌كنند از طريق به تنگنا انداختن رزق ما مي‌توانند به ما صدمه بزنند. حضرت علي◆ مي‌فرمايند: چنين قدرتي را خداوند در اختيار كسي قرار نداده است، حتّي آنچه برايت مقدّر شده درست همان وقتي كه مقدّر شده مي‌رسد و تأخير نمي‌افتد.

---

6 - نهج‌الفصاحه، حديث شماره 2527.

سپس حضرت در ادامه توصیه به فرزندشان می‌فرمایند:

«اِسْتَدِلَّ عَلَي ما لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كانَ، فَاِنَّ الْاُمُورَ اَشْباهُ»

دلیل بگیر و براي خود روشنگري کن، آن چیزي را که هم اکنون نداري و قبلاً داشتي، مثل آن چیزي است که از اول نداشتي، چرا که امور شبیه هم‌اند.

چون هر دوي آن ها فعلاً در دست تو نیست، و هیچ‌کدام از آنِ ما نیست. عمده آن است که انسان نظر و ذهن خود را نسبت به نداشتن‌هاي خود منصرف کند. راه‌کار علي◆ راه‌کار بسیار خوبي است که از نداشتن‌هایي که از اول نبوده و تو نگران آن نیستي، نتیجه بگیر نسبت به نداشتن‌هایي که از دست داده‌اي، و آن ها را مثل اوّلي ها قلمداد کن. به اصطلاح مردم بگو: «گیرم که از اول نداشتم» چون فرقي بین آن دو نوع نداشتن نیست، بیخود ذهن خود را مشغول نداشتن‌هایي کرده‌اي که از دست داده‌اي و لذا روح خود را لگدمال این فکرِ بیخود می‌کني و از امکان تعالي در دنیا محروم می‌شوي و بعد می‌گویي چرا ما مثل علماء و عرفاي بزرگ قلبي که بتواند با خداوند اُنس داشته باشد نداریم؟! آن بزرگان اول سخنان ائمه‌ﷺ را محور زندگي خود قرار دادند و به راحتي از خیلي چیزها گذشتند تا به اُنس با خدا رسیدند و با این کار عملاً همه‌چیز را به‌دست آوردند. در شهدا چنین خصلت‌هایي احساس می‌شد که به راحتي از دنیا و آن‌چه در آن است

گذشتند. باور بفرمایید در چهرهٔ بعضی از آنها گذشتن از دنیا کاملاً پیدا بود، چشمشان افق دیگری را میدید، آیا این ها اگر غصهٔ دنیایِ از دست رفته شان را میخوردند، چشمشان تا اینجا ها باز میشد؟ مادر یکی از شهدا میگفت: آنچنان فرزندم نظرش به جایی غیر از دنیا بود که هرچه به او نگاه میکردم او را شهید میدیدم، اصلاً نمیتوانستم او را متعلق به خودم و دنیا ببینم.

امیرالمؤمنین◆ بنا دارند افق دید و قلب ما را تا آنجا پیش ببرند که خود را دنیایی نبینیم و به جای آن که خدمتگذار دنیا شویم، دنیا را خدمتگذار خود نماییم و به آبادانی قیامتِ خود بپردازیم، آن حضرت حقایقی را دیدند و به ما هم نشان دادند، هنر ما گرفتن بصیرت از آن حضرت است.

چنانچه مستحضرید قبلاً فرمودند که باید خود را از دغدغه این که فکر کنی تو مسئول رزقت هستی آزاد کنی و زندگی خود را در بستر دنیا جهتی قیامتی بدهی. آقایانی که ازدواج کرده اند این نکته را تصدیق میکنند که از وقتی ازدواج کردند راحتتر به نیازهای زندگیشان دست یافتند. میگویند: چندین سال کار میکردیم ولی تا ازدواج نکرده بودیم چیزی در بساط نداشتیم ولی بعد از ازدواج، نمیدانیم چطور شد صاحب زندگی شدیم. اصلاً این حرفها نیست که رزق و امکانات زندگی در دست ما باشد، همان جمله بزرگان که میفرمایند: «مهمان رزق خود را با خود میآورد» در همه جا

درست است و لذا نبايد نسبت به اين موعظه‌ي مهم سرسري گذشت و عمر خود را لگدمال حرصِ طلب رزق بكنيم. ولي از آن طرف هم نبايد به اسم آن كه «رزق انسان‌ها از قبل تعيين شده» تدبّر و تعقل در امور را تعطيل كنيم و در زندگي خود و شرايط تولد فرزندان تعقل نكنيم، چون همان خدايي كه ما را نسبت به رزقِ خود مطمئن فرموده عقل هم به ما داده تا بررسي كنيم و ببينيم شرايط تربيت و تأمين چند فرزند را به ما داده است. آري نمي‌توان پذيرفت «فرزند كمتر، زندگي بهتر» ولي عكسش را هم نبايد تأكيد كنيم.

سؤال: اگر رزق فقط خوراك و پوشاك و مسكن است پس فرزندان و وسايل نقليه و پست و مقام چگونه‌اند؟

جواب: اين‌ها مي‌توانند مقدمات رزق باشند البته به شرطي كه درست از آن استفاده شود وگرنه به جاي اين كه بستر كمال باشند عامل گرفتاري در دنيا مي‌شوند. ما در قرآن داريم: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا»؛[7] مال و فرزند - قدرت- زينت زندگي دنيايي‌اند. قبل از اين آيه به پيامبرﷺ فرمود: «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا كَمَاء أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاء فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ اي پيغمبر قصه حيات دنيا را برايشان بگو، قصه زندگي دنيا مثل آبي است كه از آسمان

---

7 - سوره كهف، آيه 46.

فرو مي‌آيد و با گياهان زميني تركيب مي‌شود و پس از تر و تازه شدن، خشك مي‌شوند و باد آن‌ها را به اين طرف و آن طرف مي‌برد تا پودر گردند و تمام شوند. بعد مي‌فرمايد مال و فرزند، زينت اين دنيا هستند. حالا طبق اين آيه دنيا خودش هيچي است، پس زينتِ هيچي هم هيچي است.

«رزق» غير مال است، «رزق» مثل عمر است، فرصت است براي كمال و بندگي. مال و فرزند، ابزار است كه ما از طريق آن‌ها امتحان بدهيم، بعضي‌ها در راستاي داشتن فرزند بد امتحان مي‌دهند همان‌طور كه بعضي از طريق مال بد امتحان مي‌دهند. يكي مال دارد و شيفته‌ي آن مي‌شود، ديگري مال دارد و آن را وسيله‌اي قرار مي‌دهد تا حق را به مستحقِ آن برساند. يكي فرزند دارد و تكليفش را نسبت به فرزند انجام مي‌دهد، ديگري هم عمرش را مي‌گذارد روي فرزند. اين‌ها از طريق مال و فرزند عملاً شخصيت خود را نمايانند آن‌وقت عنايت داشته باشيد اگر طبق آيات و روايات مطرح شده، رزقِ همه انسان‌ها معين شده است پس آن‌هايي كه در داشتن فرزند به مشكل مي‌افتند، اگر فرزند هم نداشتند به مشكل مي‌افتادند. چون آنچه به عنوان وظيفه بايد انجام مي‌دادند انجام ندادند. يك وقت انسان خود را به هلاكت مي‌اندازد، يك وقت رزقش را ضايع مي‌كند، يك وقت است رزق انسان محدود است، بين اين‌ها بايد فرق گذاشت و هر كدام را درست ارزيابي كرد. حتي در يک خانواده افراد از نظر گشايش رزق متفاوتند. اين ديگر در دست پدر

خانواده نيست. وقتي براي اين فرزند مي‌خواهد تصميم بگيرد خيلي عجيب گشايشي در كار هست. در همان مورد براي آن ديگري كه تصميم مي‌گيرد آن گشايشي نيست، چون شرايط امتحان انسان‌ها متفاوت است، نه اين كه خداوند خواسته باشد يكي را به زحمت بيندازد. موضوع مشكل داشتن و نداشتن، به فرزند داشتن و نداشتن ربط ندارد، به رعايت وظايف و يا كوتاهي نسبت به انجام وظايف مربوط است. چقدر آدم سراغ داريد كه در عين ثروتمندبودن باز همان قدر مشكل دارند كه اگر فقير بودند همان مشكلات را داشتند. اين ترس‌ها بيشتر از روي بي‌توكلي است و ريشه‌اش را بايد جاي ديگر پيدا كرد. كشورهاي غربي طوري زندگي را براي خود تعريف كردند كه وجود فرزند در زندگي برايشان مزاحم شد و لذا از نظر جمعيت حالا گرفتار رشد منفي شده‌اند، و تعداد آدم‌هايي كه مي‌ميرند بيشتر از كودكاني است كه متولد مي‌شوند. از مردمي كه شرايط زندگي بدون فرزند را براي خود شكل داده‌اند، با پول و جايزه مي‌خواهند تا فرزند بياورند و اين رشد منفي را جبران كنند، غافل از اين كه آن‌ها تعريفي از زندگي براي خود كرده‌اند كه كار را به اين‌جاها رسانده و جايگاه رزق را در هستي گم كرده‌اند. مگر اصلاً مردم غرب به معني واقعي زندگي، زندگي مي‌كنند؟ آيا اين همه افسردگي نشانه ناكامي در زندگي حقيقي آن‌ها نيست؟

ما متأسفانه خيلي چيزها را از دور نگاه مي‌كنيم. اروپا را با دوربين‌هاي اروپايي‌ها مي‌بينيم و آفريقايي‌ها را هم با دوربين اروپايي ها مي‌نگريم. ولي وقتي به آيات الهي و روايات معصومين‌ﷺ مطمئن هستيم مبني بر اين‌كه رزق هركس تعيين شده است، نگاه‌مان به غرب و آفريقا تغيير مي‌كند، ديگر قحطي‌زدگي كه يك فقر فرهنگي است را با فقر اقتصادي تفكيك مي‌كنيم. و اين مربوط به مردم آفريقا نيست، هرجا تا حالا قحطي شده است، بيش از قحطي غذا، قحطي‌زدگي نقش‌آفرين بوده است. شايع كردند به جهت خشكسالي برنج كمياب خواهد شد، آن هايي كه گرفتار ضعف فرهنگي بودند برنجِ چند سال خود را يكماه خريدند و از ترس آن‌كه بعداً فرصت خوردن برنج نداشته باشند بيش از برنامه‌ي غذايي برنج خوردند. حالا اگر همه‌ي مردم كشور در چنين فقر فرهنگي بودند، كشور ما از آفريقا هم بدتر مي‌شد، و ديگر هيچ‌كس به فكر هيچ‌كاري نبود مگر اين‌كه كيسه‌ي برنجي به‌دست بياورد و بخورد كه عقب نيفتد.

اجازه بدهيد با توجه به اين‌كه موضوع رزق در كتاب «جايگاه رزق انسان در هستي» به طور مفصل مورد بحث قرار گرفته است، بحث رزق را به همين‌جا ختم كنيم.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسہ چہل

ادب حق ،

ادب دین، ادب

خلق

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»

از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با بسیار آزردن، که خردمند پند به ادب گیرد و چارپا با تازیانه خوردن. با دل نهادن بر صبر و یقین، اندوه‌ها را که به تو روی آرد از خود دور گردان.

موعظه‌پذيري

حضرت امام الموحدين◆ مي‌فرمايند: از آن‌ها نباش كه طوري قلب خود را مشغول دنيا كرده‌اند، كه ديگر موعظه روي قلبشان اثر نمي‌كند. بعضي‌ها طوري خود را مشغول امور دست و پاگير دنيا كرده‌اند كه حتي اگر چاهي جلوي پايشان باشد نمي‌توانند خود را از فروافتادن در چاه نجات دهند، اين‌ها تماماً تحت تأثير شرايطي قرار مي‌گيرند كه مي‌خواستند از آن فرار كنند. گاهي انسان آنچنان بصيرت خود را از دست مي‌دهد كه از نور فرار مي‌كند و به سوي ظلمات مي‌رود. انساني كه بصيرت خود را از دست داد و اميال نفس امّاره را عين شخصيت خود پنداشت، ديگر نصيحت و موعظه بر او مؤثر نيست، ديگر نمي‌تواند فاجعه‌هايي كه ممكن است در زندگي‌اش پيش آيد، قبل از پيش‌آمدن

رفع کند. فقط باید زمین بخورد تا بیدار شود. وقتي بيدار مي‌شود که فرصت‌هايش از دست رفته است. مثل اين‌که به جواني بگوييم دزدي‌کردن به زندان رفتن مي‌انجامد، و او بگويد من مي‌خواهم امتحان کنم. عملاً دزدي مي‌کند بعد هم چندين سال مي‌رود زندان و در نتيجه تمام فرصت رسيدن به کمال را از دست مي‌دهد. بعد هم اگر بخواهد از دزدي دست بردارد و انسان درستکاري شود، کسي از او قبول نمي‌کند. پس عملاً تمام عمر و زندگيش را از دست داد. اگر کسي از تذکرات بقيه سرباز بزند و بخواهد همه چيز را خودش تجربه کند. نتيجه اين مي‌شود که همه زندگي را از دست مي‌دهد و فرصتي براي استفاده از تجربه‌ها برايش نمي‌ماند. پس اين‌طور نيست که انسان‌ها بدون استفاده از موعظه ديگران بتوانند همه موارد زندگي را خود تجربه کنند، و لذا ضرورت استفاده از پند و موعظه در زندگي هرکس غير قابل انکار است، تا از آن طريق به کمک بصيرت بقيه بصير شوند و عاقبت کار باطل را ببينند و خود را از آثار اعمال خطرناک نجات دهند، و از نتيجه آن در فرصت‌هاي بعدی استفاده کنند. و براي هميشه زندگي را از مهلکه‌ها آزاد نمايند. همان‌طور که عده‌اي با غفلت از تذکرات اولياء خدا، بيش از حدّ اسير رزقشان هستند و با حرص و ولع دنبال رزقشان مي‌روند، اگر به پندهاي اولياء الهي گوش فرا مي‌دادند با اين همه دويدن‌ها به دنبال رزق، همه عمرشان را از دست نمي‌دادند، وقتي بيدار مي‌شوند که ديگر همه

فرصت‌ها سوخته و فقط مقداري پول دارند. ديگر روحيه و فرصتي برايشان نمانده تا بتوانند عالَم بندگي خود را بيابند و با آن زندگي كنند.

حضرت◆ مي‌فرمايند فرزندم! از آن افرادي مباش كه پند سودشان ندهد مگر وقتي به سختي‌ها افتادند. مسلم اگر توانستيم از گذشته براي آينده استفاده كنيم، انسان موعظه‌پذيري هستيم و امروزمان برايمان بي‌نتيجه نخواهد ماند. ولي اگر پوچي‌ها و هلاكت‌هاي افراد گذشته را در زندگي خود نبينيم خودمان هم در همان درّه‌هايي مي‌افتيم كه گذشتگان فرو افتادند، انسان‌هاي هوس‌زده، آنچنان فكرشان تحت تأثير هوس خود قرار مي‌گيرد كه نمي‌توانند به انتهاي كار فكر كنند. خداوند براي طرف زميني فراهم كرد كه با پولي كه در اختيار دارد چند اتاق بسازد و زندگي خود را شروع كند و آن را بستر بندگي خدا قرار دهد وآينده را با آرامش خاطر بگذراند، ولي هوس او اجازه نمي‌دهد تا به يك خانه ساده قانع شود، با ساختن خانه چند طبقه و دكوراسيون آنچناني با انبوه بدهكاري روبه‌رو مي‌شود، نه هم‌اكنون آرامش دارد و نه آينده‌اي آرامش‌بخش در انتظار اوست، و نه پس از ده سال رواني دارد كه بتواند عالَم بندگي خود را بيابد. زيرا از آن‌هايي نبود كه از گذشتگان پند بگيرد. مسلّم روز اول به اين آدم گفته‌اند اگر قناعت كني اين زمين را با پولي كه در اختيار داري مي‌تواني بسازي. و زندگي را شروع كني ولي هوس مانع پذيرفتن آن توصيه‌ها شد. به او گفته

بودند لازم نيست با بهترين كاشي و سنگ و شير آلات بار خود را سنگين كني، ولي او نشنيد و حالا آنچنان در تنگنا افتاده كه نمي‌داند چه كار كند. كسي كه نماز اول وقتش ترک نمي‌شد حالا به گرفتن ربا تن مي‌دهد، مي‌گويد مي‌دانم حرام است ولي چاره ندارم. غافل از اين كه اگر پول ربا فايده داشت كه خداوند آن را حرام نمي‌كرد، حالا نه خانه‌اش تمام شده و نه پولي دارد كه در آينده بتواند آن را تمام كند، هرچه در مي‌آورد بايد بهره پول ربا را بدهد، چون حكم هوس خود را جاي نصايح پيامبران گذاشت.

موانع تأثير وعظ

ابتدا بايد روشن شود هوس‌زدگي، نصيحت‌پذيري را در انسان از بين مي‌برد، و او را نسبت به خطرات آينده نابينا مي‌نمايد، چون «حُبُّ الشَّيء يُعْمي وَ يُصِمّ» علاقه افراطي به هر چيز انسان را كور و كر مي‌كند و بصيرت را از او مي‌گيرد، وقتي بصيرت گرفته شد هر گونه نصيحت برايش خسته كننده است. اميرالمؤمنين◆ به بعضي از اصحاب مي‌فرمودند مرا نصيحت كنيد. يا در روايت داريم كه رسول خدا✍ از جبرائيل◆ مي‌خواستند كه «يا جِبْرائيل عِظْنِي»؛[1] اي جبرائيل مرا موعظه كن. آيا حضرت از آن تذكراتي كه به ايشان مي‌دادند اطلاع نداشتند، يا نصيحت و موعظه چيز ديگري است و نقش خاص خود

---

1 - بهاء الدين خرمشاهي، پيام پيامبر، ص 546.

را دارد؟ وعظ، عامل توجه به سرمايه‌اي است كه انسان آن را دارد ولي توفيق بهره‌مندي از آن را در انسان زياد مي‌كند. اگر انسان متوجه نقش وعظ براي قلب خود شد بيش از آن كه به دنبال اطلاعات بيشتر باشد به دنبال موعظه‌هايي است كه بتواند از داشته‌هايش به خوبي استفاده كند. حضرت در همين راستا مي‌فرمايند: از آن‌ها نباش كه طالب نصيحت نباشند و به بيداري روح خود نسبت به داشته‌هايشان فكر نكنند. بعضي از دوستان مي‌فرمايند آنچه امام جمعه مي‌گويد مي‌دانيم پس چرا نماز جمعه برويم، در حالي‌كه عنايت داشته باشيد در عين اين كه بايد خطبه‌هاي نماز جمعه با محتوا باشد، ولي روحِ متذكرشدن از تذكرات معنوي با حضور در چنين مجالسي محقق مي‌شود. كسي كه روحيه وعظ‌پذيري ندارد از نماز جمعه كه يكي از بهترين بركات خداوند است خسته مي‌شود. يكي از كارهاي شيطان اين است كه بلايي سر آدم بياورد كه از تذكر و وعظ خسته شود، چون روح انسان را به روحي هوس‌آلود تبديل مي‌كند. گاهي حرصِ دانستن، ما را از حضور در جلساتي كه تذكر اخلاقي در آن مطرح است محروم مي‌كند، غافل از اين كه چنين جلساتي فطرت ما را بيدار مي‌كند تا به تعادل لازم خود دست يابيم. سرمايه‌ي تشخيص حق و عمل به حق، تحت عنوان فطرت در جان ما قرار داده شده است، بايد در جلساتي شركت كرد كه آن سرمايه را به جوشش در آورد. به اسم اين‌كه مي‌خواهيم چيزي ياد بگيريم و به دنبال جلسات علمي هستيم، خود را از بهترين

معلم يعني فطرت محروم نكنيم. حرص به ياد گرفتنِ يك كتاب، گاهي روح تذكرپذيري را از ما ميگيرد. اولياء خدا وقتي با نصيحت و موعظهي افراد روبهرو ميشدند زار زار گريه ميكردند. يك آدم عادي يك عارف بالله را نصيحت ميكرد، و او زار زار گريه ميكرد چون از طريق آن سخنان به نداي فطرت خود منتقل ميشد و به جاي نظر به گوينده به حقيقت وعظ مينگريستند و از انوار وعظ بهرهمند ميگشتند. وعظ چيز عجيبي است و واقعاً انسان را متوجه نهاييترين مقصدي ميكند كه بايد به سوي آن جهتگيري كرد.

به نظر بنده يكي از زشتيهاي تمدن غربي اين است كه توجه و وعظ و نصيحتپذيري را از جامعه گرفته است. چون اين تمدن نه متذكر فطرت انسانها ست كه تا كجا ها بايد سير كنند، و نه متوجه نقش وعظ است، روحيهاي را به انسانها القاء كرده است كه گويا انسانها مستقل از هركس ميتوانند به مقاصد خود برسند، آن هم مقاصد مادي و نفساني. شما دقت كردهايد امروزه عدهاي از نوجوانان و جوانان ما هيچ چيزي از مسائل اخلاقي و حرام و حلال را جدّي نميگيرند، چون فقط كارتن هاي خريده شده از غرب را ديدهاند كه در آنها روحيهي نصيحتپذيري مورد توجه نيست. ريشهاش آن است كه مجموعهاي از اطلاعات تكنيكي را به عنوان علم معرفي كردند و جايي براي علمي كه جان انسانها را با عالم قدس و معني مرتبط كند، نگذاردند. آقا رشته كامپيوتر رفته است، و حالا

به خوبي مي‌داند چگونه با آن وسيله كار كند، فكر مي‌كند به اندازه‌ي سيدبن طاوس«رحمة‌الله‌عليه» عالم است و مي‌پندارد حكمت عرشي كه راه ارتباط با اسماء الهي را مي‌نمايانند، به همان اندازه‌اي است كه اين آقا مي‌داند چگونه مي‌توان با كامپيوتر كار كرد، و در نتيجه خود را عالم و مستغني از هر چيز مي‌داند. در حالي كه علم به برنامه‌هاي كامپيوتر مثل اين است كه من بدانم چند تا خيابان در اين شهر هست. شما اسم و آدرس همه‌ي خيابان‌ها را هم كه بدانيد از حقيقتي پرده بر نداشتيد و به حقيقتي مرتبط نيستيد. تلويزيون كودكي را به نمايش گذاشته بود كه شماره كوپن‌ها و اجناسي را كه با آن كوپن‌ها از 4 سال پيش اعلام كرده بودند مي‌دانست. من نمي‌دانم اين چه علم و هنري است كه اولاً: بخواهيم از طريق نمايش‌دادن آن، براي كار آن كودك ارزش قائل باشيم. ثانياً: نظر مردم را مشغول چنين چيزهايي بكنيم و به عنوان ديدني‌ها آن را ببينيم. كسي از پدر اين كودك نپرسيد چرا استعداد فرزندت را چنين ضايع كردي؟ معلوم است كه اين نوع اطلاعات، اطلاعات از پوچي‌ها است، آيا وقتي ذهن‌ها متوجه اين‌گونه ديدني‌ها شد، ديگر روحيه وعظپذيري در جامعه باقي مي‌ماند؟ حالا، نه كوپنش هست و نه جنس مربوط به آن كوپن، ولي اين كودك مي‌داند با كدام كوپن سال گذشته پنير مي‌دادند و قلب خود را مشغول چنين مطلبي كرده، در حالي كه اگر اين استعداد صرف فهم نهج البلاغه مي‌شد در شاگردي مولي‌الموحدين◆،

به یک انسان حکیم تبدیل می‌گشت. این نوع ارزش‌سازي مربوط به روحیه غرب است که از عالم قدس فاصله گرفته و در حدّ محسوسات و نفس امّاره محدود شده است. مهندس کامپیوتر بودن چیز خوبي است، اما شاگردي امیرالمؤمنین◆ چیز دیگري است. فیزیولوژیست هستي، باش. تکنسین راه و ساختمان هستي، باش. پزشك هستي، باش. این‌ها هیچ ربطي به روح موعظه‌پذیري تو ندارد. موعظه‌پذیري چیز دیگري است، اگر موعظه‌پذیري را از دست دادید، خودتان را از دست داده‌اید.

علم تجربي، بشر امروز را آن چنان مغرور کرده که متأسفانه روحیه‌ي موعظه‌پذیري‌اش را از دست داده است. یك محصلي داشتم که به نظر بنده در فهم مطالب ضعیف بود ولي در حفظ کردن کتاب حافظه عجیبي داشت، یك بار وقتي داشت درس را می‌گفت، متن کتاب را نگاه کردم، اگر می‌خواست از روي کتاب بخواند بي‌غلط نمي‌خواند که حفظ کرده بود گفتم عزیزم این‌طور درس جواب نده، کُل مطلب را با فکر خودت بگو. می‌گفت: چشم آقا، ولي دوباره شروع مي‌کرد سطر به سطر به صورت حفظ کلمات و جملات کتاب را می‌گفت. یك بار یك «واو» اضافه گفت، بعد گفت آقا نه «واو»، و دوباره جمله را بدون «واو» گفت. مطالب را درست نمي‌فهمید ولي حافظه خوبي داشت، سر کلاس متوجه نمي‌شد ولي می‌رفت در خانه کتاب را حفظ می‌کرد. چنین آدمي ممکن است از نظر این تمدن انسان موفقي باشد، و اتفاقاً رشته پزشکي هم قبول شد، ولي هرگز انسان حکیمي نخواهد

شد. به او مي‌گفتم سر كلاس گوش كن: مي‌گفت به خدا من نمي‌توانم گوش كنم، شما كه درس را مي‌گوييد من هيچ چيزي نمي‌فهمم، آيا چنين فردي مي‌تواند از ظرائف عالم وجود چيزي بفهمد؟ آيا خودش و يا شرايط موجود تلاش مي‌كند تا استعدادي غير از استعداد حفظ كردن مطالب در او رشد كند؟ آيا اين افراد مي‌توانند صاحب نظر باشند و خود و ساير افراد را در شناخت راه زندگي و تشخيص حق از باطل كمك كنند؟ در فرهنگ غربي كه استعداد فهم حق از باطل مطرح نيست اين ها انسان‌هاي موفقي خواهند بود و برنامه‌ريزان جامعه خواهند شد. و اينجاست كه روح فهم وعظ فرو مي‌نشيند. عموماً آدم هايي كه توانايي حفظكردنشان خوب است، قدرت فهم‌شان معلوم نيست خوب باشد، مگر موارد قليل. شهيد مطهري«رحمة‌الله‌عليه» در كتاب تعليم و تربيت مي‌گويند؛ يك نفر روستايي رفته بود به آقا معلم روستا گفته بود ما چون سواد نداريم فكر مي‌كنيم. يعني چون شما سواد داريد و مطالب را يادداشت مي‌كنيد ديگر فكر نمي‌كنيد. بنده كسي را مي شناختم كه بدون آن كه سواد داشته باشد مي‌توانست عددهاي نسبتاً بلندي را با هم ضرب كند. اين‌ها مثال بود، آنچه بايد براي عزيزان روشن شود غروري است كه تمدن غربي براي بشر امروز به ارمغان آورده است به طوري كه فكر مي‌كند به همه امور دانا است و لذا روحيه نصيحت‌پذيري در او فرو نشسته است.

گاهي «حرص»؛ نصيحت‌پذيري را در انسان از بين مي‌برد. گاهي پول، گاهي زرنگي. قارون گفت: با

تفکر اقتصادیم توانسته‌ام این همه ثروتمند شوم پس نصیحت‌هاي حضرت موسي◆ را میخواهم چه کار؟ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ القُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا»؛[2] گفت من این ثروت‌ها را در نتیجه دانش خود یافته‌ام، آیا وی ندانست که خدا نسل‌هایی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال‌اندوزتر بودند.

حضرت میفرمایند:

«وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ»؛

فرزندم از آن افراد نباش که نصیحت و وعظ بر آن‌ها مؤثر نباشد که در این صورت روزگار، تو را تنبیه میکند.

بحث ما در این جلسه این است که چه‌کار کنیم که روحیه نصیحت‌پذیري در ما از بین نرود، زیرا حضرت میفرمایند از آن‌ها نباش که موعظه و تذکر آن‌ها را سود ندهد، مگر بعد از آن‌که به مهلکه‌ها فرو افتند. که عرض شد چنین افرادي وقتي به خود میآیند که همه فرصت‌ها را از دست داده‌اند و عملاً به خود آمدن آن‌ها برایشان حسرت و پشیماني آورده است. سپس در ادامه میفرمایند:

«فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَبِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛

---

2 - سوره قصص، آیه 87 .

عاقل با پيروي از روش هاي پسنديده، پند مي‌گيرد ولي حيوانات با ضربه و شلاق تغيير روش مي‌دهند.

حيوان با تفكر و تجزيه و تحليل تغيير رفتار نمي‌دهد، بايد در مقابل كارهايي كه نبايد انجام دهد به او ضربه زد تا طبق قاعده‌ي شرطي‌شدن، آن كار را انجام ندهد. وقتي دوباره خواست آن كار را بكند يادش مي‌آيد كه هر وقت آن كار را كرده است او را زده‌اند. حالا كه دوباره مي‌خواهد اين كار را بكند آن زدن يادش مي‌آيد و از انجام آن خودداري مي‌كند. چون در شخصيت حيوان تعقل و سنجش و موازنه و تفكر نيست. حضرت مي‌فرمايند حالا كه رفتار حيوان با كتك عوض مي‌شود، اگر كسي خواست شخصيت حيواني نداشته باشد بايد براي تغيير رفتار خود برنامه ديگري بريزد و آن عبارت است از توجه به آداب و سنت‌هاي انسان‌هاي بزرگ، و اين‌كه آن‌ها چگونه راه سعادت را با تغيير رفتار خود طي كردند.

شرط تحقق ادب حق

سه نوع ادب داريم كه اگر رعايت كنيم راه صحيح را طي كرده‌ايم: ادب حق، ادب دين، و ادب خَلق. تنظيم رابطه خود با خدا را «ادب حق» گويند، به اين معني كه رفتاري را انجام دهيم كه عمل ارتباط با خدا درست انجام گيرد. در صورت موفقيت در «ادب حق» بركات فوق‌العاده‌اي براي انسان حاصل مي‌شود. ادب دوم تصحيح رابطه بين خودمان و دين

است، و ادب سوم تصحیح رابطه بین خودمان و خلق میباشد که عموماً روي ادب نوع سوم بیشتر تأکید میشود، در حالي که اگر «ادب حق» رعایت نشود و رابطه انسان با خدا تصحیح نگردد محال است رابطه انسان با خلق درست انجام گیرد. همچنانکه اگر دل شوق ارتباط با خدا نداشت، ادب دین که راه ارتباط با خداست رعایت نمي‌شود. ادب دین عبارت است از حفظ حریم دستورات دین و به کمک این دستورات خود را به تعادل توحیدي رساندن و امیال خود را در کنترل درآوردن. خیلي‌ها آداب دیني را میخواهند رعایت کنند ولي چون هدفشان نفي نفس امّاره نیست، همین که منافعشان به خطر افتاد از دستورات دین سرباز میزنند. چون مقصد اصلي «ادب دین» را فراموش میکنند. وقتي انسان متوجه شد شرط تقرب به خدا نفي منیت و انانیت است و دین وسیله چنین کاري است نه تنها در مواقعي که امیال نفس امّاره را به دستور دین باید زیر پا گذارد ناراحت نمي‌شوند بلکه متوجه‌اند در چنین شرایطي است که یک قدم به قرب الهي نزدیک میشوند. اگر از این موضوع غفلت شود انسان‌ها تا وقتي رعایت آداب دین را میکنند که مشکلي براي نفس امّاره‌شان پیش نیاید ولي همین که مشکل پیش بیاید دستورات دین را زیر پا مي‌گذارد. ربا نمي‌خورد، اما وقتي دید زندگیش طوري گیر کرده که هیچ کار دیگري نمي‌تواند بکند، ربا هم میخورد و میل نفس امّاره را تأیید میکند و راه تقرب الهي را براي خود سدّ مینماید. چون از جایگاه آداب و

دستورات دين غفلت كرده است. و اين هم به جهت آن است كه نسبت به ادب حق و جايگاه آن حساس نيستند و به جاي قرب به حق، قرب به نفس امّاره مدّ نظرشان است. وقتي تمام مقصد انسان جلب نظر و رضايت حق است، حالا وقتي خدا مي‌گويد ربا حرام است اين را يک مژده مي‌داند تا از طريق رعايت اين دستور قدمي به قرب الهي نزديک شود، و اميدوار باشد خداوند نظر خود را از او برنگرداند، كه اين همه‌ي مقصد است. لذا شما در مناجات عزيز شعبانيه داريد كه؛ «فَلا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَكَ»؛ خدايا! من را از آن‌ها قرار نده كه نظر خود را از آن‌ها منصرف گردانده‌اي. منصرف شدن نظر خدا از انسان به اين معني است كه قلب انسان به دنيا و ظلمات دنيا مشغول شود و از زيبايي هاي نظر به خداي يگانه محروم گردد، و مؤمن هرگز چنين چيزي را نمي‌خواهد و چون راه جلب نظر خدا پشت كردن به اميال نفس امّاره است به راحتي به تخريب نفس امّاره تن مي‌دهد.

ادب حق، شرط رعايت ادب خلق

وقتي انسان متوجه بركات «ادب بين خود و حق» شد به‌راحتي «ادب بين خودش و دين» را هم حفظ مي‌كند. چون دين دستورالعمل رسيدن به قرب الهي است، دين عبارت است از افكار و عقايد پاک و آداب و اعمالي كه موانع قرب را برطرف مي‌كند و عوامل قرب را فراهم مي‌نمايد. حال با رعايت عقايد پاک، قلب در ادب قرار مي‌گيرد و با رعايت

آداب و حرکات دیني، اراده و جسم در ادب الهي قرار ميگيرند. پس از روشن شدن جايگاه ادب حق و ادب دين، جايگاه ادب خلق روشن ميشود و آنکس که حق الله را رعايت نمايد حتماً حق الناس را نيز رعايت ميکند و در غير اينصورت نميتوان به آن هايي که بدون کنترل نفس امّاره توسط دين، به ظاهر رعايت حقوق اجتماعي افراد را ميکنند در مراحل بحراني مطمئن بود. چقدر انسان ميشناسيد که قوانين جامعه را رعايت ميکنند ولي همينکه منافعشان به خطر افتاد، خلاف آن عمل مينمايند؟ شما ديديد که چون دموکراسي در الجزاير به نفع منافع آمريکا نبود خيلي راحت به کمک ديکتاتوران داخلي مردم را سرکوب کردند و به بهانه اين که ممکن است مردم کشور الجزاير راه ايران را بروند رهبران آن نهضت را به زندان انداختند. اين يک نمونه را در همهجا تعميم دهيد و فقط هم منحصر به امريکا نيست، اين يک قاعده است که حقالناس و رعايت قوانين اجتماعي و قوانين جهاني به اندازهاي است که نفس امّاره سرکوب شده باشد. اين که گفته ميشود «شاخصه آمريکا آزادي در حد منافع است، نه آزادي درحد خودِ آزادي» به اين جهت است. ماکياول حرفش اين است که آزادي و دمکراسي بهترين طعمه براي حکومت است و از آن طريق حاکمان بهتر ميتوانند منافع خود را حفظ کنند. و بر اين اساس آن ها به دموکراسي احترام ميگذارند ولي نه براي خود دموکراسي بلکه براي منافع خودشان. اين نوع روحيه آمريکا و اروپا ندارد،

هر جا ديني نباشد كه نفس امّاره را كنترل كند قصه از همين قرار است. به اروپاي بعد از رنسانس نگاه كنيد يعني از روزي كه غرب به دين پشت كرد و خواست با عقل خود جامعه را اداره كند، عملاً انساني پديد آمد كه حافظ منافع حاكمان است و بستري به نام دمكراسي و آزادي براي چنين هدفي فراهم شد، منتها نه تنها انسان در اين فرهنگ ابزار شد، بلكه دمكراسي و آزادي به مثابه يک ابزار مورد استفاده قرار گرفت. اين است كه مي‌بينيد بسيار شعار آزادي مي‌دهند، اما اين ادب را تا وقتي حفظ مي‌كنند كه نفس امّاره‌شان اجازه دهد. يک انسان غربي، آموزش ديده است تا راست بگويد ولي نه براي اين‌كه خدا دستور داده است، چون نفس امّاره‌اش حساب كرده با راست‌گفتن فعلاً راحت‌تر به منافعش مي‌رسد. ولي حتماً ديده‌ايد در وقتش چگونه حقيقت را زير پا مي‌گذارند و مردم فلسطين و حزب الله لبنان كه از سرزمين خود دفاع مي‌كنند تروريست محسوب مي‌شوند و دولت اسرائيل حق دارد آن ها را بكشد. يك ماكياوليست ممكن است راست بگويد، امّا اين راست‌گفتن براي حفظ منافع نفس امّاره است، لذا مي‌توان گفت ماكياول يعني چنگيزِ مؤدب، چنگيز قرن بيستم و بيست و يكم. يك ماكياوليست چون با راست گفتن منافع اجتماعي‌اش حفظ مي‌شود، راست مي‌گويد. جمله مشهوري برتراندراسل دارد كه خيلي چيزها را روشن مي‌كند، مي‌گويد «گوساله‌ي همسايه را نمي‌دزدم چون گاو مرا مي‌دزدند» مي‌خواهد بگويد نبايد دزدي كرد ولي با

انگيزه‌اي منفعت طلبانه. به نظر مي‌رسد او روح تجاوز به حق غير را در خود نكشته بلكه يك محاسبه‌ي دنيايي كرده است. مي‌توان گفت او دزد عاقلي است، نظرش اين نيست كه دزدي بد است، مي‌گويد ضرر دارد. پس بياييد چون ضرر دارد دزدي نكنيم و لذا آنجايي كه ضرر نداشت زير پوشش‌هاي مختلف دزدي مي‌كنند و حقوق ملت‌ها را چپاول مي‌نمايند. چون دنبال منافع هستند و نه به دنبال رعايت ادب خلق در زير پرتو رعايت ادب حق. اين جا است كه وقتي نفس امّاره در ميان است مطمئن باشيد هيچ حقي رعايت نخواهد شد، هرچند شعارهاي شديد و غليظي در راستاي حفظ حقوق اجتماع و افراد بدهند. در اين مورد خوش‌بيني عين جهالت است. رجوي رهبر منافقان خلق در اوايل انقلاب نامه‌اي به امام خميني«رحمةالله‌عليه» نوشته بود - هنوز حركت مسلحانه خود را در مقابل نظام اسلامي به راه نينداخته بودند- در آن نامه ادعاها و مظلوم‌نمايي‌هايي كرده بود، امام اصلاً جوابشان را ندادند، اين طرف و آن طرف گله كرده بود كه آيا آيت‌الله‌خميني نبايد جواب ما را مي‌دادند؟ و بعضي ديگر هم به موضوع دامن زدند. امام«رحمةالله‌عليه» در يكي از صحبت‌هايشان فرمودند: اگر يك ذره اميد اصلاح مي‌ديدم نه تنها جواب مي‌دادم بلكه بلند مي‌شدم و به سراغشان مي‌رفتم. علت نااميدي امام«رحمةالله‌عليه» از اصلاح آن‌ها آن بود كه در تمام گفتار و رفتار آن‌ها جز نفس امّاره در صحنه نبود، هرچند شعار طرفداري از خلق مي‌دادند. خوش‌بيني و دل‌رحمي در

این موارد عین جهالت و غفلت است. در همین رابطه در سوره نور داریم که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّه إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّه وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛[3] اگر ایمان به خدا و قیامت دارید باید زن و مرد زناکار را شلاّق بزنید، و در دین خدا در این راستا رأفت به خود راه ندهید. حالا اگر كسي در این موارد براي شلاق‌زدن به آن ها دلش رحم بیاید، دین ندارد، چون وقتي شهوت بر روح و روان كسي حاكم شد و تمام ابعاد شخصیت او را امیال نفس امّاره فرا گرفت تنها راه سركوب‌كردن نفس امّاره، اجراكردن حدّ خدا است و خوش‌بیني و دل‌رحمي عین غفلت است.

برتراندراسل مغز متفكر اروپا است، مي‌توان گفت تمام تفكر غرب در این صدسال اخیر در قبضه افكار راسل بوده است. وقتي او مي‌گوید، ما گوساله همسایه را نمي‌دزدیم چون گاو ما را مي‌دزدد، آیا نباید نتیجه گرفت كه سراسر این فكر و فرهنگ حاكمیت نفس امّاره است؟ آیا نباید پذیرفت هر جا ادب حق رعایت نشود، نه ادب دین رعایت مي‌شود، نه ادب خلق؟ به بهانه ضعف‌هاي كلیسا، به دین خدا پشت كردند و این‌چنین شد كه مي‌بینید. یكي از دانشمندان خودشان مي‌گوید ما مثل گرگ‌هاي گرسنه هستیم كه منتظریم یكي از خودمان خوابش ببرد و بپریم او را بدرانیم، هر چند تا سیر هستند به

---

3 - سوره نور، آیه 2.

همديگر احترام مي‌گذارند. اگر ديديد بنده نماز مي‌خوانم، دروغ هم نمي‌گويم، ولي قلباً ارتباط با خدا ندارم و عادتاً با شما ارتباط ديني دارم و حقوق شما را هم رعايت مي‌كنم، شما نمي‌توانيد به اين نوع دين‌داري مطمئن باشيد. اين هماني نيست كه دين مي‌فرمايد چون ادب ارتباط با خدا به نحو صحيح رعايت نشده است. امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» مي‌فرمايند: به جان دوست قسم، اگر شما از طريق دين، باطنتان را اصلاح نكنيد و فقط به ظاهر دين مشغول باشيد اين همان تلبيس ابليس شقي است. اگر شما باطن خودتان را اصلاح نكنيد و فقط در حد ظاهرِ دين مشغول آداب دين بشويد، در مواقع بحراني دستورات دين را زير پا مي‌گذاريد و راه سعادت خود را رها مي‌كنيد. مي‌فرمايند خود اين نقشه شيطان است كه شما را در حدّ ظاهر دين متوقف مي‌كند. اگر ديديد افراد نسبت به هم آداب ديني را رعايت مي‌كنند، و مقيد به رعايت ظاهر دين هستند تا آن‌ها را دين‌دار بدانند اين‌ها ادب دين دارند ولي از ادب حق غافلند. و اگر انسان شور ادب حق را در قلب خود به‌دست نياورد و رابطه قلبي‌اش را با خدا محكم نكند، در اولين فشار، از رعايت ظاهر دين دست برمي‌دارد، حال اگر كاسب باشد تن به ربا مي‌دهد و اگر خانم باشد در جوّ انسان‌هاي بي‌دين نسبت به رعايت حجاب كوتاه مي‌آيد.

اگر اسلام دستور مي‌دهد در مسائل اجتماعي بايد افراد را مجبور به رعايت ظاهر اسلام نمود، براي

آن نيست كه بخواهد از اين طريق افراد اصلاح شوند. بايد بر حفظ ظاهر اصرار كرد تا طرف جامعه را فاسد نكند، ولي موضوع اصلي در اصلاح انسان‌ها، ارتباط قلبي افراد با خداوند است. رعايت صحيح آداب بايد از بالا به پايين باشد، اين كه مي‌بينيد موعظه‌ها اثر نمي‌كند ريشه در غفلت از ترتيب فوق دارد. اگر جهت قلب انسان به غير حق باشد، نه به معني حقيقي و پايدار ادب خلق رعايت مي‌شود و نه ادب دين. بايد شما از اين پيش‌آمد بترسيد كه با حفظ ظاهر دين، باطن و قلب در صحنه‌ي عمل نباشد.

خودفريبي پنهان

اگر همه‌ي مردم ما مثل كشور سعودي نمازشان را اول وقت بخوانند، و در رعايت ادب دين - منهاي ادب حق- كاملاً مؤدب باشند ما نبايد احساس موفقيت كنيم. اين يك نوع بيماري اجتماعي است تا اموري را كه ريشه‌ي قدسي دارند با شرطي‌كردن افراد، در حدّ رعايت ظاهر نگهداريم، شرطي‌كردن افراد به كار عميق و فرهنگي نياز ندارد. شرطي‌كردن؛ عادت‌دادن انسان‌ها است در انجام افعالي كه ما مي‌خواهيم آن ها انجام دهند، در اين راستا مي‌شود حركات افراد جامعه را در مسير ادب خاص قرار داد بدون آن كه آن ها اين حركات را خودشان انتخاب كرده باشند. كاري كه سويسي‌ها در رابطه با افراد جامعه مي‌كنند، آنقدر حساب شده در مدرسه به دانش‌آموزان رابطه بين حركات و خطرات پيرو آن را

القا مي‌كنند كه دانش‌آموز از نظر خيالي و صورتي كه در خيال دارد دقيقاً دزدي را مساوي زندان مي‌داند، يك مثلث خيالي براي خود ساخته كه هر وقت با دزدي كسي روبه‌رو شد سريعاً آن را به پليس خبر دهد و خبرندادن برابر است با زندان‌رفتن. و دزدي كردن خودش هم برابر است با زندان‌رفتن. آنچنان در خيال خود چنين موضوعي را پذيرفته كه نمي‌تواند ماوراء آن فكر كند، مي‌گويد: هركس دزدي كرد من بايد به پليس خبر بدهم وگرنه زندان مي‌روم. چرا؟ چون هركس دزدي كرد من بايد به پليس خبر بدهم. وگرنه زندان مي‌روم اگر بپرسي آخر چرا؟ جواب مي‌دهد چون هر كس دزدي كرد من بايد به پليس خبر بدهم وگرنه زندان مي‌روم، اين را مي‌گويند انساني كه شرطي شده است. در اين حالت بالاتر از آن عمل در شخصيت اين فرد چيزي نيست، چون در شرطي‌كردن، فكر و تجزيه و تحليل را مي‌گيرند و عادت را به او القاء مي‌كنند. يكي از آقاياني كه آنجا زندگي مي‌كرد و فرزندش در همان مدارس تحصيل مي‌كرد مي‌گفت من رفتم روزنامه بخرم سكه نداشتم كه در محل مربوطه بيندازم پيش خود گفتم فردا مي‌اندازم، فرزندم تصميم گرفت به پليس تلفن بزند و كار من را خبر بدهد. شايد بفرمائيد اين تربيت خوبي است و عملاً ما را از بحران هاي اجتماع نجات مي‌دهد، ولي عنايت داشته باشيد اين نحوه تربيت، شخصيت‌دادن به افراد نيست بلكه آن‌ها را در محدوده‌ي چند عكس‌العمل متوقف كرده‌ايم. القاء اين عادت ها عامل نجات جامعه و افراد

نيست، يک نحوه کشتن انسانيت است، هر چند که جامعه توسط چنين انسان‌هاي منظم اداره بشود. حاکمان جبار از اين افراد خوششان مي‌آيد چون در اين‌گونه انضباط‌ها انسان‌ها فکر نمي‌کنند بلکه جامعه بر اساس فرمان حاکمان اداره مي‌شود، ولي چون آدم ها فکر نمي‌کنند در بحران ها نمي‌توانند تصميم بگيرند و در اولين بحران از پا در مي‌آيند و لذا راضي‌شدن به اين نظم ظاهري يک نوع خودفريبي است. به گفته انديشمندان چون به کامپيوتر برنامه مي‌دهيم تا طبق برنامه کار کند در حوادث غير مترقبه ديگر نمي‌تواند جواب بدهد. همچنين اگر به جامعه فکر ندهي، در اولين بحران مضمحل مي‌شود.

«سولژنستين» دانشمندان روسي و منتقد نظام کمونيستي که او را به آمريکا تبعيد کردند، مي‌گويد: «تا زماني که قدم به خاک غرب ننهاده بودم، هرگز توان تصور اين را نداشتم که غرب، تا چه اندازه به جهاني بي‌هدف تبديل شده است، به دنيايي که آهسته‌آهسته در مقابل خطرات رو به رويش از ناتواني براي مقابله، به رکود و تحجر مي‌گرايد... همه ما در آستانه يک انقلاب بزرگ تاريخي هستيم، سيل بنيان فکني که ملت ها را نابود کرده و دنياي نو را دگرگون خواهد ساخت».[4] در دانشگاه هاروارد خطاب به دانشجويان آمريکايي

---

4 - مقاله حقيقت، سيد ياسر جبرائيلي، روزنامه کيهان 87/5/20.

مي‌گويد: شما در شرايطي هستيد كه خيلي تلاش مي‌كنيد قدرتتان را حفظ كنيد چون مي‌دانيد در اولين ضربه همه توانتان مضمحل مي‌شود، به همين جهت تمام نيرويتان صرف حفظ اين قدرت است، چون مردمي را تربيت نكرده‌ايد كه توان تفكر در مقابل بحران‌ها را داشته باشند. پيام اصلي سخنراني او اين بود كه جهان، تك قطبي نيست و از بخش هاي همگون و متجانس تشكيل نشده است كه همه، مسير يگانه اي را دنبال كنند. اشتباه غربيان در اين است كه تمدن هاي ديگر را با نزديكي و تقرب آنها به تمدن غربي مي سنجند و مي گويند اگر ديگران به فرهنگ غربي نزديك نشوند اميدي بر آنان نيست، گنگ و ارتجاعي هستند و نبايد آن ها را به‌حساب آورد. و اين ديدگاه خطرناك است.» سولژنستين بشر غربي را موجودي ديد كه از حق روگردانده، خود را «حق» ديده و مالك همه چيز پنداشته است. او زندگي غربي را پيشرفت بدون انسانيت دانسته و دم زدن بشر غربي از «حق» را مايه «تكليف گريزي» و انسان محوري مي خواند: «در غرب پيشرفت تكنيكي وجود دارد، اما پيشرفت انسانيت همگام با آن نيست... در تمدن غربي همراه با توسعه فرهنگي و علوم، فقدان پايه هاي مهم اخلاقي جامعه نيز به چشم مي خورد. در خلال اين300 سال، تمدن غربي شاهد دوري گسترده از تكاليف و توسعه حقوق بوده است. اما انسان دو ريه دارد، نمي توان فقط با يك ريه تنفس كرد. ما بايد از حقوق و تكاليف به يك اندازه سود ببريم. تمدن غربي بر اساس اين

عقيده بنا شده كه هر فردي بايد رفتار خود را محدود كند. هركسي مي داند چه‌كار بايد بكند و چه‌كار نكند. خود قانون جلوي مردم را نمي‌گيرد. از آن زمان تنها چيزي را كه گسترش داده‌ايم حقوق بوده، حقوق، حقوق به قيمت فقدان تكليف».

اين مشكل ممكن است براي جامعه ديني ما هم پيش بيايد، چون اگر به جامعه فكر ندهيم ولي مردم به نحو شرطي و عادتي آداب ديني را انجام دهند، رعايت اين آداب جامعه را به وسيله دين نجات نمي‌دهد، چون آن آداب به ادب حق ختم نمي‌شود، آن‌وقت به آداب خلق هم ختم نمي‌شود، مگر در روايت نداريم كه به زيادي نماز و روزه و ساير اعمال مردم اعتماد نكنيم؟

حضرت صادق◆ مي‌فرمايند: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ- وَ كَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَعْرُوفِ وَ طَنْطَنَتِهِمْ بِاللَّيْلِ- وَ لَكِنِ انْظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ»؛[5]

به بسياري نماز و روزه و بسيار حج كردن و كار خير و زاري كردن مردم در شب ننگريد، به راستگوئي و اداء امانت آن‌ها بنگريد.

پس به ظاهرِ اعمال نبايد اعتماد كرد، بايد دل افراد طوري باشد كه در صحنه‌هاي حساس امانت و راستي را رعايت كنند. و وقتي انسان به چنين كمالي مي‌رسد كه قلبش در رابطه با خدا به اطمينان و آرامش رسيده باشد و اعمال او براساس

---

5 - بحار الأنوار، ج 72 ، ص 114.

اعتقادات واقعي و قلبي استوار باشد. و اگر اعتقاد ديني آن هم به صورت قلبي، در افراد ريشه نكند، نه عادت هاي ديني و نه رفتار هاي منظم اجتماعي هيچكدام در موقع نياز ثمر نخواهند داد. در اولين بحران همه‌اش به هم مي‌ريزد. ملاحظه فرموده‌ايد كه چه اندازه انرژي صرف مي‌كنيم تا قانوني را تصويب كنيم و به ادارات ابلاغ كنيم ولي نه تنها نتيجه نمي‌گيريم بلكه بعضاً نتيجه عكس مي‌گيريم. چون تا زماني كه ادارات ما ادب حق را در خود نهادينه نكرده‌اند وظيفه خود نمي‌دانند كه قوانين را اجرا كنند، به همين جهت ملاحظه مي‌شود كه نظام اسلامي در ادارات نفوذ ندارد، و همين امر موجب مي‌شود كه نمايندگان مجلس، دولت را زير سؤال ببرند و اختلاف بين دولت و مجلس پيش آيد، در صورتي كه ريشه‌ي اشكال در جاي ديگر است. اگر قوانين نظام، حافظ نظام است و اگر نظام با حفظ و اجراي قوانين زنده مي‌ماند، اگر مجريان قانون ادب حق نداشته باشند نظام نمي‌تواند دستورات خود را در جامعه جاري كند و توصيه‌هاي قانوني را، هرچند صحيح و به مصلحت مردم باشد، نمي‌تواند حاكم كند، چون روح پندپذيري را از دست داده‌اند.

حضرت مي‌فرمايند: عاقل باشيد و به جاي آن كه مثل حيوانات فشارها و تنگناها شما را ادب كند، توصيه‌ها شما را به راه بياورد، و جامعه‌اي كه عاقل شد به راحتي آثار مفيد توصيه‌ها و دلسوزي‌ها را مي‌شناسد و به خوبي آن‌ها را مي‌پذيرد. يكي از

نمونه‌هاي عقلاني جامعه ما كه همين امر ما را از مهلكه‌هاي خاصي نجات داده، فهم دشمني آمريكا است، انصافاً در اين امر مردم ما عاقل‌اند. اين عقل را ارزان به دست نياورده‌اند و چيز ساده‌اي هم نيست، عاملي است كه سالها ملت را جلو مي‌برد. چون عقل مقابله با آمريكا را از دين گرفته است، نه از تحليل‌هاي روشنفكرانه، و واقعاً مقابله با آمريكا فقط با عقل ديني ممكن است كه فوق حسابهاي دنيايي است، بالأخره بسياري از اين علم‌ها كه ما داريم به قول مولوي:

اين همه علم بناي كه عماد بود گاو و

و حيله‌هاي آمريكايي مي‌توانند از طريق همين علوم نفوذ كنند. حال حرف بنده اين است كه جامعة عاقل در تمام مناسبات همين‌طور هوشيار است كه در تجزيه و تحليل نقش آمريكا در تاريخ معاصر هوشيار است، و جامعه‌اي كه در هر سه ادبِ فوق‌الذكر رشد كند به خوبي مصلحت خود را مي‌شناسد و براساس آن عمل مي‌كند. پس ريشه‌اي‌ترين كاري كه مي‌توان جهت اصلاح درازمدت جامعه انجام داد نهادينه‌كردن ادب‌هاي سه‌گانه است و اين‌كه از ادب حق بايد شروع كرد.

مي‌فرمايند: «فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛ آداب جمع ادب است، مي‌فرمايد انسان عاقل يا جامعه عاقل ادب‌ها را مي‌پذيرد و راه و رسم صحيح را بدون فشار تشخيص مي‌دهد و از آن استفاده مي‌كند. ولي اين را هم انسان‌ها بايد بدانند اگر با بهره‌مندي از ادب‌ها،

به راه صحیح قدم نگذاشتند، با افتادن در سختي‌ها مجبور مي‌شوند روش خود را عوض كنند. مثل حيوان كه با ضربه‌هايي كه به آن مي‌زنند متوجه‌اش مي‌كنند چه كاري را بايد انجام دهد. حيوان را در مقابل عاقل آورده است، تا روشن كند هر جامعه‌اي كه در اثر رعايت ادب‌ها راه را نيابد حيواني است كه با كتك او را به‌راه مي‌آورند. در تجربه‌هاي تاريخي نيز اين موضوع تجربه شده كه جامعه گاهي در تنگناها و سختي‌ها ادب مي‌شود، چون ظرفيت ادب شدن از طريق ارتباطاتِ صحيح را از دست داده است. امروزه ما و شما پذيرفته‌ايم كه چون در پرتو فرهنگ ديني رعايت هم‌ديگر را نكرديم همه‌مان در تنگنا هستيم، چون ادب خلق را رعايت نكرديم، همه در بحران افتاديم و يادمان نرود به اين علت از رعايت ادب خلق غفلت كرديم كه ادب ديني را رعايت نكرديم، و اگر ادب دين را رعايت نكرديم چون ادب حق را رعايت نكرديم، و اين گرفتاري‌ها همان تنبيه‌هايي است كه از طريق آنِ، حيوانات را به راه مي‌آورند، چون نخواستيم با آدابي كه انبياء به ما پيشنهاد كردند زندگي را ادامه دهيم. و راه برون رفت از اين تنگناها جز برگشت به آداب ديني با تمام ابعاد آن، راه ديگري نيست.

راه نجات از افسردگي

سپس حضرت مي‌فرمايند:

«اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»؛

با دل دادن بر صبر و يقين اندوه‌هايي را
كه بر تو روي مي‌آورد از خود دور كن.

با صبري متين و عزمي استوار و با يقيني زيبا و پسنديده مي‌تواني از حاكميت غم‌ها خود را آزاد كني، حتماً شما انسان‌هايي را كه غم به سراغشان آمده مي‌شناسيد، چون نمي‌دانستند با آن چگونه مقابله كنند همان غم خُردشان كرد، در حالي كه خداوند هرگز چنين نخواسته است. لذا اميرالمؤمنين◆ مي‌فرمايند هر غمي كه داشته باشي، داشته باش، راه برون رفت از آن را بشناس تا به جاي آن كه غم‌ها خون تو را بريزند، تو خون غم‌ها را بريزي. بالأخره دنيا طوري است كه به جهت وابستگي ما به ابزارها و اسباب‌هاي دنيا و لرزان بودن آن‌ها، غم‌هايي سراغ ما مي‌آيد. نوجوان كه بوديم يك چوب بلندي برمي‌داشتيم و به عنوان اسب سوارش مي‌شديم و در خيال خودمان مي‌تاختيم، به تعبير مولوي اين به يک نحوي قصه همه انسان‌ها است كه:

جمله شان گشته سواره كاين براق ما است يا

حالا اگر اين چوبِ بي‌مقدار مي‌شكست انگار كه همه خانه و زندگي‌مان خراب شده بود. پس غم از همان كودكي با انسان هست، كمي بزرگ‌تر شديم، غم‌هايمان تغيير كرد، غم مردود شدن يا نمره كم‌آوردن به سراغمان آمد. غصّه ما اين بود كه نكند سر امتحان يادمان برود 5 به اضافه 8 مي‌شود 13. در نظر بگيريد به خاطر چه چيزي غصه مي‌خورديم؟ سر مدادمان مي‌شكست كلي غصه مي‌خورديم. چون بزرگ‌تر

شديم غم‌هاي جديدي جاي غم‌هاي گذشته را گرفت. پيش خود مي‌گفتيم نكند نتوانيم ديپلم بگيريم، پس از شش سال دبستان بايد در دبيرستان شش سال درس مي‌خوانديم تا ديپلمه مي‌شديم. كتاب‌هاي اول دبيرستان برعكس سال ششم دبستان خيلي زياد بود، اولين بار بود كه با آن‌همه كتاب روبه‌رو مي‌شديم. خلاصه ديپلم را هم گرفتيم، و غم‌هاي جديد خود را نشان دادند. عرضم اين‌جا است كه ببين غم‌ها چطوري سنگر عوض مي‌كردند، و اين نشان مي‌دهد هيچ وقت انسان بي غم نيست، خوشا به حال كسي كه غمش مربوط به چيزهايي غير از غم‌هاي دنيا است كه آن غم عين شادي و كمال است. گفت:

مراد من ز نماز اين حديث درد و فراق تو

يك وقت غم ما آن است كه سر مدادمان شكسته است، يك وقت غصه‌مان اين است كه رابطه قلبي ما با خدا كم است. يك وقت است آدم خدا را گم كرده است و غصه مي‌خورد، يك وقت مدادش گم شده و غصه مي‌خورد، اين دو نوع غم كاملاً متفاوت است. يكي مطلوبش را شناخته است و فعلاً به دنبال آن است و غمش در راستاي هر چه بيشتر نزديكي به مطلوبش است، يكي مطلوب اصلي‌اش را گم كرده و گرفتار مطلوب‌هاي وَهمي است.

همان‌طور كه عرض كردم غم هميشه هست و بايد هنر مقابله با غم‌ها را شناخت. كساني كه سال‌هايي را پشت سر گذاشته‌اند با توجه به فرمايش حضرت، مي‌فهمند اگر آن روزها راه برخورد درست با غم‌ها را مي‌شناختند چقدر خوب بود. حضرت مي‌فرمايند دو

چیز عامل دفع غم هایي است که وارد روح و روان انسان مي شود یکي اراده بر صبر و دیگري حُسن یقین. به کمك عزم و صبرِ استوار، بدون آن‌که از خود بي‌قراري نشان دهیم منتظر مي‌مانیم تا آن غم برود. این‌که بعضي از پیامبران را «اولوالعزم» مي‌گویند به جهت آن است که براي تغییر شرایط شرک به دین داري تصمیمي محکم و عزمي استوار بودند. حضرت در این فراز از توصیه شان مي‌فرمایند: اگر خواستي غم تو را نخورد، هیچ کاري نکن، صبري استوار داشته باش و در مقابل آن با اراده‌اي محکم شکیبائي پیشه کن، تا معلوم شود تو بزرگ‌تر از آن هستي که غم‌ها تو را از پاي درآورند.

در بسیاري از موارد در راستاي مسیرِ درستي که انسان انتخاب مي‌کند موانعي پیش مي‌آید تا او را از تصمیمش منصرف کنند. انسان‌هاي ضعیف در این موارد سریعاً مواضع خود را تغییر مي‌دهند، که البته در این حالت غم را پشت سر نگذاشتند بلکه غمْ آن‌ها را زیر پا گذاشت و نگذاشت آن‌ها از آن غم عبور کنند. در حالي که اگر شما در موضع صحیحِ خود شکیبائي بورزید، آن‌هایي که در مقابل عقیده و عمل صحیح شما ایستاده‌اند و از طریق وَهمیاتِ خود با شما مقابله مي‌کنند، دیر یا زود همان وَهمي که آن‌ها را به مقابله با شما واداشت، آن‌ها را به تغییر مواضع وادار مي‌کند. پس با «عزائم صبر» که شما پیشه کنید بقیه تجدید نظر مي‌کنند، تا جایي که با سخن حق شما هماهنگ مي‌شوند. در ابتدا غم شما آن بود که چرا بقیه مانع وظیفه

شما مي‌شوند، با كمي صبر و پايداري اساسي مي‌بينيد كه موانع برطرف شد و غم از صحنه جان شما رفت. نمونه‌اش را شما در روش حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» ديديد. اوايل انقلاب كه ايشان به ايران تشريف آورده بودند، ما بدنمان مي‌لرزيد كه آيا جريان‌هاي سياسي موجود و فعّال كشور برنامه‌هاي ايشان را قبول مي‌كنند. يك جوّ خاصي بود، هر گروهي مي‌گفت ما خودمان همه كاره‌ايم و تفكر ديني را به چيزي نمي‌گرفتند. ولي امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» محكم و استوار و اميدوار در عقيده حق خود پايداري كردند. در كشور غوغايي بود، دانشگاه‌ها سنگر كمونيست‌ها بود، مجاهدين خلق چه مشكلاتي درست كردند، ليبرال‌ها يك طرف مي‌كشيدند ناسيوناليست‌ها يك طرف ديگر، ولي آن‌هايي كه به دنبال حقيقت بودند از هر گروه و دسته‌اي به طرف امام«رحمة‌الله‌عليه» آمدند، زيرا ايشان در مسير حقي كه شناخته بود، بر خلاف آن همه آشوبي كه گروه‌ها به پا كردند، پايداري كرد. بايد به اين حقيقت برسيم كه صبر در مسير حق، به خودي خود راه دفع غم و رسيدن به مقصد است، و روشن است كه انسان در راستاي رسيدن هوس نمي‌تواند صبري پايدار داشته باشد، پس حتماً دشمن شما به اندازه شما صبر نمي‌كند و كوتاه مي‌آيد و مواضع خود را عوض مي‌كند. يك مدتي كه مخالفت غير منطقي خود را ادامه داد خسته مي‌شود، چون ريشه هوس در وَهم انسان است، وَهمْ برعكسِ عقل، پايدار نيست، زيرا بر اصولي استوار نيست. انسانِ گرفتار هوس دائماً

در تزلزل است. زيرا به حقيقتي پايدار تكيه ندارد، برعكس انساني كه به حق تكيه دارد، چرا كه خدا عين وجود و عين بقاء است. وقتي خدا عين وجود و عين قرار و بقاء است. پس هركس بيشتر به خدا نزديكتر است، بيشتر در بقاء و قرار است. انسان حكيم يعني كسي كه در استحكام و قرار است و حادثه‌ها صبر و آرامش او را از بين نمي‌برد و تزلزل شخصيت ندارد، منتظر مي‌ماند تا نتيجه‌ي مناسبِ هرچيزي به موقعِ خودش ظاهر شود و مقابله‌ي دشمنان او را از صبر و شكيبائي‌اش خارج نمي‌كند.

بركات يقين

حضرت مي‌فرمايند صبر و پايداري و «حُسْنِ الْيَقِينِ» مي‌توانند عامل دفع غم باشند. يقينِ زيبا، يعني يقيني كه به اوج خود رسيده و در پرتو آن انسان به مديريت مطلق الهي مطمئن است، مديريتي كه احدي نمي‌تواند بر آن غلبه كند. در چنين شرايطي چه كسي مي‌تواند مانع كار ما شود و ما را غمناك كند؟ وقتي پيامبر خدا ﷺ اعلام كردند كه من پيامبر خدا هستم حتي قوم و خويش‌هاي حضرت هم حرف ايشان را نپذيرفتند، ولي آن حضرت با همان يقين زيبا آن همه انكار را به چيزي نگرفتند و با اميدواري كامل بر حرف خود پايداري نمودند و در نتيجه تمام آن نگراني‌ها برطرف شد و چيزي نگذشت كه جزيرة العرب اسلام را پذيرفت و سخن حاكم بر روح و روان جامعه، سخن اسلام بود. حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» نيز با پيروي از رسول خدا ﷺ در دفاع

مقدسِ هشت‌ساله با تمام جهانِ كفر مقابله كردند و با صبر پايدار و يقين زيبا همه نقشه‌هاي دشمن را كه براي سرنگوني نظام اسلامي دندان تيز كرده بودند، نقش بر آب نمودند و آن صبر و يقين تمام نگراني‌هاي ايشان را برطرف نمود و دشمن را ناكام كرد. بر عكس امام خميني«رضوان‌الله‌تعالي‌عليه» صدام بود كه در آخر عمر با تمام غم‌هاي عالم روبه‌رو شد و در هيچ صحنه‌اي به نتيجه نرسيد، تا آن‌جا كه روزها در دخمه‌اي پنهان بود تا بالأخره به دست آمريكايي كه او را تشويق كرد به ايران حمله كند، افتاد و نهايتاً هم كارش به اعدام ختم شد. هركس به حكمت خدا يقين كامل نداشته باشد غم‌هاي پي در پي تا آخر او را مي‌خورد.

«حُسْنِ الْيَقِينِ»؛ يعني اعتماد كامل به نقش حكيمانه‌ي خداوند در سراسر هستي، در اين حالت هيچ حادثه‌اي - حتي حادثه‌اي كه برخلاف ميل ما است - آن قدر قدرت پيدا نمي‌كند كه ما را در غم‌زدگي و ماتم قرار دهد، در آن صورت غم‌ها ما را نمي‌خورد، ما غم‌ها را مي‌خوريم، مولوي در ترسيم چنين احوالي مي‌گويد:

باده مسكينان خورند و ما رو به محبوسان غم ده
خون غم بر ما حلال و خون هر غمي كو گِرد ما گردد

يا در ديوان شمس متذكر مي‌شود كه غم در قلبي كه با حق مأنوس است نمي‌تواند جاي بگيرد. مي‌گويد:

اي غم اگر مو شوي پيشِ در شِكرينه يقين سركه

گر چه تو خون خواره‌اي قبله ما غير آن دلبر
كانِ شِكرهاست او، مستي ره نبرد با وي آنكْ
هركه دلي داشتست بنده هركه ندارد دلي طالب
اي غم از اين جا برو رنگ شب تيره را تاب
اي غم پرخار رو، در نقل بخيلانه‌ات طعمة
دره غين تو تنگ، ميمت تنگ متاع تو را عشق
اي غم شادي شكن، پُر كز شكر آكندگي ممكن

همان‌طور كه عرض كردم همه ما به نحوي غم داريم، اما غم‌ها همه را نمي‌خورند. آدمي كه اين دو توصيه حضرت را رعايت نكند از آن‌هايي است كه غم‌ها او را مي‌خورند هر چند زرنگ و باهوش باشد. زندگي اين افراد هر چه جلو رود سايه‌ي غم‌ها غليظ‌تر مي‌شود. چون آن دو توصيه‌ي حضرت را رعايت نكردند، نه در راه حق صبري اساسي پيشه كردند، و نه يقين به حكمت الهي دارند. همه شما مي‌دانيد كه حق همين اسلام است. مشكل اين‌جاست كه در امور فردي و اجتماعي بر آن تأكيد نمي‌كنيم و در اعتقاد به وعده‌هاي آن، صبر و شكيبايي از خود نشان نمي‌دهيم. وقتي مي‌بينيم پايداري بر اسلام موجب مي‌شود كه به منافعمان لطمه بخورد كوتاه مي‌آييم، غافل از اين‌كه كوتاه آمدن همانْ و شروع غم‌ها همان. ممكن بود قبلاً هم غم داشتيم، اما آن غم قدرت نداشت ما را بخورد. بعضي از عزيزان را در جبهه مي‌شناختم كه با داشتن صبر پايدار و يقين زيبا آنچنان با روحيه عمل مي‌كردند كه بقيه به گَرد پايشان نمي‌رسيدند. وقتي متوجه مي‌شدند كه

آن کار حق است با تمام وجود میخواستند عمل کنند، ما خودمان جرأت نمیکردیم اینطور که اینها حرف ما را قبول کردهاند عمل بکنیم. در شخصیت آنها همین دو صفت یعني صبر استوار در دین و یقین نیکو جلوهگر بود. جسارت و عشق به شهادت در آنها طوري بود که فرماندهها به بنده میگفتند بگو یک کمي ترمز کنند، ولي آنها میگفتند مگر ما حق نیستیم؟ میگفتیم بله. میگفتند مگر شهادت حق نیست؟ میگفتیم بله. میگفتند: مگر تکلیف نیست که این کارها را در مسیر دفاع از اسلام انجام دهیم؟ میگفتیم بله. میگفتند: خوب میخواهیم بدون هیچ تردیدي عمل کنیم. میگفتند: مگر شهادت حق نیست؟ پس چرا طوري عمل کنیم که گویا از مرگ میترسیم؟ ما وظیفهمان را با تمام اطمینان انجام میدهیم، میخواهد بمیریم، میخواهد نمیریم. اما طوري عمل نمیکنیم که گویا از مرگ میترسیم. بنده از آن همه استواري و یقینِ آنها در تعجب بودم. الان از وضع آنها غبطه میخورم که آنها در عوالم برزخ دارند آن همه بهره میبرند و جانشان در آن عوالم در شعف کامل است و ما اینجا نشستهایم که چه موقع ظهر میشود برویم ناهار بخوریم، آنها در آنجا تنها چیزي که ندارند غم است.

نمونههایي از حُسن یقین

روحي که نسبت به حقایق عالیه به یقین رسید دیگر هیچ حادثهاي ــ حتي جنگ ــ او را اندوهگین نمیکند. به قول یکي از دوستان میفرمود ما تلاش

مي‌كنيم با هزار دليل ثابت كنيم اين مشكلات امتحان الهي است و حق است، بعضي‌ها آنچنان قبول كرده‌اند كه اصلاً معطل اين حرف‌ها نيستند، به دنبال اعمالي هستند مطابق آن يقيني كه به‌دست آورده‌اند. مي‌گوييم به اين دلايل اين آيه مي‌فرمايد كافران را فرصت مي‌دهيم تا باطن آلوده‌ي آن‌ها ظاهر شود و خداوند در اين فرصت آن‌ها را در رفاه و عيش قرار مي‌دهد، ولي به اين معني نيست كه از كار آن‌ها راضي است[6] و چون قرآن چنين مي‌فرمايد و قرآن هم حق است، پس حتماً اين وضعي كه اهل كفر دارند روي حساب است. ما بسيار به قلبمان فشار مي‌آوريم كه بفهميم قرآن اين مطلب را مي‌گويد، قرآن هم كه حق است پس اين وضع روي حساب است، ولي مي‌بينيد بعضي از اين جوانان عزيز آنچنان اين مطالب را پذيرفته‌اند كه گويا قرآن بر قلب آن‌ها نازل شده است. گاهي آن مطلبي را كه مي‌خواهيم به اين قلب چموشمان تحميل كنيم كه اي بي‌غيرت رزق دست خدا است، در به‌دست‌آوردن آن حرص نزن، بعضي‌ها به راحتي قبول كرده‌اند و لذا آن غمي كه نكند رزق آن‌ها به مشكل بيفتد به سراغشان نمي‌آيد. اين‌ها را مي‌گويند «حُسْنِ الْيَقِينِ». حضرت مي‌فرمايند: اگر غمي به سراغ تو آمد مواظب باش آن غم خود را در ذهن و قلب تو جاي ندهد و مثل خوره روح و روان تو را بخورد، با «صبر پايدار» و «حُسن يقين» آن را از خود دور گردان. اولاً؛

---

6 - اشاره به آيه182 و 183 سوره اعراف.

متوجه باش که آن غم ماندني نيست، پس زندگي را براي خود سياه مبين. ثانياً؛ متوجه باش خدايي حکيم در اين عالم مديريت مي‌کند که نمي‌گذارد حادثه‌ها هر طور خواستند بر تو ببارند و تو را از پاي در آورند. با اطمينان به حکمت الهي نگذار غم در روحت خانه کند. مثلاً مي‌گويد بگذار کنکور قبول شوم تا وضع آينده‌ام روشن شود ديگر غصه نمي‌خورم، غافل از اين که خداي تو، تو را آنچنان دست حادثه‌ها نداده که اگر کنکور قبول نشوي ديگر گرفتار سرنوشت شوم شوي. نمي‌گويم کنکور قبول نشو، مي‌گويم طوري باش که اين حادثه‌ها تو را گرفتار غم و حزن نکنند. راه نجات از غم هايي که وارد قلبت مي‌شود همان دو توصيه حضرت است وگرنه درست از همان راهي که مي‌خواستيم از غم ها راحت شويم با غم هاي قوي‌تري روبه‌رو مي‌شويم که نمونه‌هايش را عرض کردم. براي يک عده‌اي خانه و همسر و فرزند که براي آرامش بود وسيله غمزدگي مي‌شود. ماشين بخر، خانه بخر، کنکور قبول بشو، زن بگير، شوهر بکن، هر کاري مي‌خواهي بکن. اما اين‌ها را راه دفع غم‌ها مدان، راه دفع غم‌ها صبر در دين و يقين به حکم خداست. حرف حضرت◆ ابعاد عميقي دارد که إن‌شاءالله در جلسه‌ي بعد عرض خواهم کرد.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه چهل و یکم

چگونگی ذوق

سخن

بسم الله الرحمن الرحيم

«اِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيبُهُ وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْغِنَي وَ رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»

اندوه هايي كه به تو روى آرد از خود دور گردان، با دل نهادن بر شكيبايى و يقين. آن‌كس كه از ميانه‌روي و تعادل روي گرداند به ستم گراييد. يار به منزلت خويشاوند است، و دوست كسى است كه در نهان به آيين دوستى پايبند است، و هواى نفس را با رنج پيوند است. بسا نزديك كه از دور دورتر است، و بسا دور كه از نزديك نزديك‌تر. و غريب كسى است كه او را دوستى نيست. آن كه پاى از حق برون نهد راه بر او تنگ شود. هركس اندازه‌ي خود بداند آن برايش باقى مي‌ماند.

شكوفايي گنجي پنهان

حضرت به فرزندشان فرمودند:

«اِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ».

غم‌هايي را كه بر جانت وارد مي‌شود از طريق شكيبايي و صبر در راه حق و يقين به پيروزي حق، از خود دور گردان.

در واقع حضرت راه خارج شدن از غم ها را به انسان نشان مي‌دهند. اين‌طور نيست كه فكر كنيم اي كاش اين حادثه‌ها در مسير ما واقع نمي‌شد، بسياري از اين حادثه‌ها جزء نظام عالم است و بايد همين‌طور در عالم جاري باشد، تو بايد طوري عمل كني كه در مقابل اين حادثه‌ها خاكستر نشوي و غمِ پيش‌آمدن اين حادثه‌ها وجود تو را ويران نكند.

حال بايد از خود پرسيد چطور با غم هايي كه به‌طور طبيعي در زندگي هر انساني وارد مي شود برخورد كنيم تا نه‌تنها از جانب آن ها ضربه نخوريم بلكه نتايجي بزرگ نصيب خود نماييم. حضرت براي چنين نتيجه‌اي مي‌فرمايند با غم ها: «بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيقِينِ»؛ برخورد كن. يعني اولاً: عزم و تصميمي در خود به‌وجود آور كه بايد در مقابل پيش‌آمدهاي به ظاهر ناگوار، صبر و شكيبايي از خود نشان دهي. زيرا با اين‌كار گنج بزرگي كه در درون هر انساني نهفته است ظاهر مي‌گردد و آن گنج صبرِ در مقابل غم هايي است كه در هر زندگي پيش مي‌آيد، ولي به جهت برخورد غلط با آن ها بسياري از انسان‌ها و زندگي‌ها را متلاشي مي‌كند. ثانياً: «حُسن يقين» عامل ديگري است كه در كنار عامل اول تو را از فرو افتادن در طوفان غم ها مي‌رهاند، زيرا در حُسن يقين انسان خوب مي‌داند مديريت عالمِ هستي در دست حكيمي توانا است كه با ربوبيت خود

بستر تعالي انسان‌ها را فراهم مي‌كند و لذا هيچ غمي آنچنان نيست كه تو مجبور باشي خود را در مقابل آن خم كني. با به كار گرفتن چنين رهنمودي انسان با خودِ برتر خود روبه‌رو مي‌شود و به باوري از خود مي‌رسد كه هرگز قبل از هجوم غم‌ها خود را تا اين حدّ توانا نمي‌يافت.

حضرت◆ راه شكست غم را به ما آموختند تا ما در مقابل غم نشكنيم. بعد از «شكيبايي» در مقام غم‌ها آنچه بسيار مهم است «حُسْنُ الْيقِينِ» است و آن تقويت اين عقيده است كه معتقديم مدير عالم، حكيم و قادر است و مطمئناً چيزي از دست او در نرفته است، پس اين حادثه كه فعلاً ما با آن روبه‌رو شده‌ايم در مديريت ربالعالمين جايي دارد و دريچه‌ي پرورش جنبه‌ي الهي ما خواهد بود. اگر ما از اين زاويه به حادثه‌هاي ناگوار بنگريم از زاويه‌ي «حُسْنُ الْيقِينِ» به آن حادثه نگريسته‌ايم.

عالم؛ بستر تعالي انسان

يك اصلي كه بايد هميشه مدّ نظر ما باشد اين كه آيا انسان محور عالم است و عالم بايد هماهنگ انسان باشد يا عالم اصالت دارد و انسان بايد خود را فداي حادثه‌هاي عالم بداند؟ اگر بنا باشد كه يكي به گرد ديگري بگردد عالم به گرد آدم بايد بگردد و يا آدم به گرد عالم؟ خداوند در قرآن مي‌فرمايد: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الأَرْضِ

جَمِيعاً»؛[1] خداوند همانی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد. پس طبق این آیه عالم برای انسان خلق شده و لذا حادثه‌های عالم طوری است که در اصل و اساس در خدمت انسان هستند و برای نفع رسانی به انسان می‌باشند. عمده آن است که انسان‌ها طوری موضع‌گیری کنند که از چنین بستری بهره برداری نمایند و شروط بهره برداری را به وجود آورند. خداوند شروط را این‌طور مطرح می‌نمایند که: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُواْ وَاتَّقَواْ لَفَتَحْنَا عَلَيهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاء وَالأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُواْ يكْسِبُونَ»؛[2] و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گرایيده بودند قطعا برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم، ولی تکذیب کردند، پس آنان را به کیفر آنچه انجام دادند، گرفتیم.

یعنی اگر انسان‌ها در موضع ایمانی قرار بگیرند آسمان و زمین آن‌چنان مدیریت می‌شوند که در خدمت انسان‌ها خواهند بود، وگرنه ممکن است بارانی ببارد ولی بر دشت نبارد، بر بیابان بی‌آب و علفی ببارد که انسان‌ها نتوانند استفاده کنند. این آیه در راستای تجزیه و تحلیل حادثه‌ها، آیه‌ی کلیدی است. می‌گوید: اگر انسان‌ها ایمان بیاورند برکات آسمان و زمین در خدمت آن‌ها قرار می‌گیرد. چون آسمان و زمین با همه لوازمشان خلق شده‌اند

---

1 - سوره بقره، آیه 29.

2 - سوره اعراف، آیه 96.

تا بستر پروريدن انسان‌ها باشند، نه اين كه انسان خلق شده باشد كه در خدمت آسمان و زمين باشد. انسان خلق شده است كه در بندگي و عبوديتِ خداوند محكم بشود و در اين راستا نوراني گردد.

اگر بپذيريم چنانچه انسان در مسير كمال قدم برداشت زمين و آسمان در خدمت او است. حالا اگر غمي به سراغش آمد و حادثه‌اي خلاف ميل او ظاهر شد، حضرت مي‌فرمايند با عزائم صبر و حسن يقين آن غم مي‌رود چون در بستر عالم هستي به‌وجود آمده و آن عالم بستر تعالي ما است و نه بستر سركوب ما. لذا آن حادثه و آن غم با صبر و حُسن يقين به چيزي تبديل مي‌شود كه مطلوب ما است. در قرآن داريم؛ «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَونَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِّن الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يذَّكَّرُونَ»؛[3] و در حقيقت ما فرعونيان را به خشكسالي و كمبود محصولات دچار كرديم باشد كه متذكر شوند و به هوش آيند. پس معلوم است بعضي حادثه‌ها به جهت كارهاي غلط انسان‌ها است تا تغيير جهت دهند و به مسير صحيح قدم گذارند.

آري اين جهان آن‌چنان است كه اگر كسي در مسير بندگي خدا نباشد با او سر سازگاري ندارد، چون فلسفه خلقت عالم براي تعالي انسان‌ها است. وقتي عالم با آدمِ بد سر ناسازگاري گذاشت هر گوشه‌ي آن را بخواهد به نفع خود تغيير دهد گوشه‌ي ديگر ناسازگاري را آغاز مي‌كند. مثل آدمي است كه

---

3 - سوره اعراف، آيه 130.

بناست بميرد. حالا آن مرگ يا با نارسايي كليه شروع مي‌شود يا با نارسايي قلب، وقتي قلب خواست از كار بيفتد اگر آن را شوک بدهند تا به حالت عادي برگردد، كليه مي‌رود كه از كار بازايستد، چون بالأخره اين روح مي‌خواهد اين بدن را ترک كند، ديگر يا از كليه مي‌ميرد يا از مغز يا از قلب. اگر جهت روح به طرف عالم غيب رفت و خواست بميرد هر عضوي را بخواهند به تعادل بياورند يك عضو ديگر شروع مي‌كند بميرد. قرآن مي‌فرمايد فرعونيان به جهت كارهاي غير ديني شان گرفتار قحطي هاي متناوب شدند. حالا اگر بخواهند از اين گرفتاري ها نجات پيدا كنند بايد خود را تغيير دهند.

اگر انسان خود را در مقابل حادثه‌هاي عالم خم كرد ديگر نمي‌توانند ماوراء عالم زندگي كنند، برعكس، بايد با صبر و حسن يقين جهت حادثه‌ها را به نفع خود تغيير دهد. عملاً حضرت مي‌فرمايند نمي‌خواهد با غم ها درگير شوي، اگر مي‌خواهي غم ها را رفع كني، در مسير ايمان همراه با صبر و حُسن يقين قرار بگير، حادثه‌ها آن‌چنان تغيير مي‌كنند كه ديگر براي شما غم محسوب نمي‌شوند. و در زير فشار آن ها فرسايش پيدا نمي‌كند. چون هيچ‌كاري در اين عالم بي‌دليل نيست.

رمز سازگاري عالم با انسان

سپس حضرت باب نكته مهمي را باز مي‌كنند؛ مي‌فرمايند:

«مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ»

کسي که ميانه‌روي را ترک کند ستم خواهد کرد.

يکي از عوامل مهمي که انسان به خود و ديگران ستم مي‌کند و عوامل بيروني و دروني را بر ضد خود مي‌شوراند، خارج شدن از ميانه‌روي است. از جمله علت هاي ورود غم در زندگي انسان اين است که انسان مرزهاي زندگي و تصميم‌هاي خود را تعيين نکند. ما بايد اين نکته مهم را بفهميم که نظام حکيمانه‌اي که توسط خداي حکيم به‌وجود آمده براساس ميانه‌روي‌ها با ما سازگاري مي‌کند. بر اساس همين قاعده از ما انتظار هست در زندگي دنيايي مرزبندي‌هايي در ارتباط با خود و ديگران داشته باشيم که اين حالت را «قَصْدْ» مي‌گويند. مي‌فرمايند اگر کسي مرزبندي‌ها را رعايت نکرد ستم روا داشته است، اَعم از ستم به خود و يا به ديگران و يا به طبيعت و يا به دين. و لذا بايد منتظر عکس‌العمل اين ستم‌کردن‌ها باشد. بايد حدّ افکار و گرايش‌ها و اعمالمان را مشخص کنيم، از حدّ اقتصاد و خرج و دخل بگير تا حد ارتباط اجتماعي و يا برخورد با طبيعت. بايد معلوم شود چقدر بايد ارتباطات بيروني داشته باشيم، آيا در حدي که بهترين هديه حيات، يعني مثلاً عباداتمان را هم لگدمال اين نوع از ارتباط‌ها کنيم، و به دنبال زندگي بهتر 16 ساعت کار کنيم؟ حضرت مي‌فرمايند اين ستمگري است و معلوم است نتيجه ستمگري چيز مطلوبي نيست. گاهي شخص به جهت غفلت

از ميانه‌روي آن‌چنان شب و روزش كاركردن شده كه گويا كاري جز كار كردن بلد نيست، خلوت با خدا، صله رحم، مسجد، نماز جماعت، اُنس با همسر و فرزندان، همه را گم كرده. اين بنده خدا خودش را از مرز تعادل بيرون انداخته و لذا هم به خودش ستم مي‌كند هم به جامعه و اطرافيان. عكس‌العمل اين ستم، غم ها و ناكامي هايي است كه به سراغش مي‌آيد و خودش علت آن را نمي‌شناسد، چون با كارهاي افراطي بيشتر مي‌خواهد مشكل را حل كند.

دوستي‌هاي قدسي و پايدار

در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيبُهُ»؛

بدان كه دوستي كه واقعاً دوست باشد از جهتي قوم و خويش آدم محسوب مي‌شود. و دوست آن است كه در پنهان هم دوست باشد.

يكي از عواملي كه ناكامي ها و غم ها را به همراه دارد دوستي‌هاي بي‌جا است. انسان نه بايد آن‌چنان باشد كه با افراد شايسته دوستي نداشته باشد و نه آن‌كه به راحتي با هر كس طرح دوستي بريزد.

مي‌فرمايند آن‌كه دوست است واقعاً حفظش كن و او را مثل قوم و خويش خود بدان و عملاً از طريق آن دوستي صادقانه با تو داراي نسبتي خاص مي‌شود، ديگر غريبه نيست. ولي هركسي را هم در اين مقام وارد نكن، ابتدا بسنج ببين آيا او آنچنان هست

که در غیبت تو هم دوست تو باشد. یکي به این معنا که پشت سر تو هم دوست تو باشد. و دیگر این که در باطن و در عمق جان به تو تعلق خاطر داشته باشد، از نوع دوستي‌هاي مصلحتي نباشد. واقعاً کسي که بخواهد پشت سر آدم هم دوست آدم باشد، همان است که در باطن و در قلب هم دوست باشد. و اگر بخواهد در باطن هم دوست باشد باید محور دوستي‌ها امور قدسي قرار بگیرند. لذا مي‌توان نتیجه گرفت دوستي‌هاي واقعي، دوستي‌هاي عقیدتي و معنوي است، که مي‌ماند و سرمایه روح و روان انسان مي‌شود. و همواره باید مواظب بود چنین دوستي را پاس داشت و براي حفظ آن از هیچ کوششي فرو گذار نکرد. بالأخره روح انسان نیاز به ارتباط‌هاي صادقانه دارد و از طریق این نوع ارتباطات تغذیه مي‌شود. ولي به همان اندازه که بي‌ارتباطي و انقطاع از انسان‌ها چیز خوبي نیست، دوستي‌هاي احساساتي بسیار فرصت‌سوز است. حضرت متذکر مي‌شوند دوستي را که مي‌خواهي با او مرتبط باشي با این ملاک انتخاب کن که در عمق جانش با تو دوست باشد و نه از سر مصلحت‌هاي دنیایي، تا نه مثل بعضي‌ها همه را طرد کني و نه مثل بعضي‌ها بدون ملاک همه را بپذیري، هر دوي این حالات منجر به زحمت خواهد شد.

سپس مي‌فرمایند:

«وَ الْهَوَی شَرِیكُ الْعَمَی»؛

دل سپردن به هوس چشم را کور مي‌کند.

وقتي مثلاً قوه بینایي بدون کنترل عقل میدان‌دار جان انسان‌ها شد، فقط مي‌خواهد چیزهایي را ببیند

كه موجب لذتش شود، ديگر نمي‌فهمد چه چيزي را مجاز است ببيند و چه چيزي را نبايد ببيند. ميل به ديدن صورت‌هاي لذت‌بخش براي قوه بينايي ديگر جايي براي بصيرت انسان باقي نمي‌گذارد و عملاً انسان نسبت به آثار و تبعات آن نوع ديدن كور مي‌شود و لذا است كه حضرت مي‌خواهند طوري نباشد كه به جاي عقل، ميل‌ها انسان را مديريت كنند، اگر قواي ما اعم از بينايي يا چشايي يا شنوايي و يا متخيله، در اختيار هوس ما قرار گرفت، هر قوه‌اي فقط به خودش مشغول مي‌شود، لذا قوه شنوايي توسط گوش دوست دارد چيزهايي را بشنود كه لذت ببرد، و يا قوه خيال دوست دارد هر چه بيشتر صورت‌هايي را تصور كند كه موجب لذتش شود، اصلاً كاري به واقعيت مسئله و تأثيرات منفي آن صُوَر ندارد، همان نكته‌اي كه رسول خدا❐ فرموده‌اند كه «حُبُّكَ لِلشَّيءِ يعْمي وَ يصِمّ»؛[4] ميل تو به هر چيز تو را كور و كر مي‌كند.

ريشه‌ي سختي‌هاي جانكاه

در بعضي از نسخه‌هاي نهج‌البلاغه به‌جاي «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى»، آمده است «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَناء» يعني؛ هوس شريك و همراه رنج‌ها است، به اين معني كه هر وقت شما با سختي‌هاي جانكاه روبه‌رو هستيد اگر دنبال قضيه را بگيريد به يك هوسي مي‌رسيد كه منشأ آن سختي‌ها است و درنتيجه براي اين‌كه اين

---

4 - نهج‌الفصاحه، ص 438، شماره 1346.

سختي‌ها را نداشته باشيد بايد هوس خود را كنترل كنيد نه اين‌كه فكر كنيد اگر آن هوس را جواب دهيد راحت مي‌شويد. چون علاوه بر آن كه آن هوس در شخصيت انسان ريشه‌دارتر مي‌شود و از ما جوابي گسترده‌تر مي‌خواهد، زمينه به صحنه‌آمدن هوس‌هاي بعدي را نيز در زندگي به‌بار مي‌آورد. حال اگر هوس بعدي را هم برآورده كرديد، هوس بعدي مي‌آيد، و تمام زندگي را هوس‌ها و ميل‌ها اشغال مي‌كنند و همه فكر و ذكر ما را به سوي ناكجاآباد در اختيار خود مي‌گيرند. حضرت◆ مي‌فرمايند راه نجات از چنين مهلكه‌هايي اين است كه بياييم اين هوي‌ها و ميل‌ها را كنترل كنيم. زيرا شما از دست سختي‌هاي زندگي نمي‌رهيد مگر اين‌كه از دست هوس‌ها برهيد. به طوري كه اگر يك ميليارديم هوس داشته باشيد به همان اندازه رنج داريد. نبايد براي رفع سختي‌ها جواب هوس‌هايمان را بدهيم، چرا كه بنا به فرمايش حضرت «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَنَاء». هوس شريک سختي‌ها است و لذا اين هوس‌ها است كه تو را به رنج‌ها مي‌اندازد و نمي‌گذارد مسير صحيح زندگي را انتخاب كني، حالا مي‌خواهي با ادامه آن‌ها از سختي‌ها رها شوي؟

هر هوسي فقط به برآورده شدن خود نظر دارد و لذا ما را به افراط مي‌كشاند. وقتي به افراط كشيده شديم مسير خود را به طور صحيح جلو نمي‌بريم. وقتي مسير خود را به طور صحيح جلو نبرديم به مطلوب و مقصودمان نمي‌رسيم، و هر كس به مطلوبش نرسد در رنج است. از طرفي در همه‌ي

هوس‌ها منيت انسان ميدان‌دار است. و هر جا نفس انسان ملاك شد همة رنج‌ها به سراغ انسان مي‌آيد. در صورتي كه اگر حق ملاك شد، همه‌ي رنج‌ها از جان انسان مي‌رود.

جهان هستي را براساس حق ساخته‌اند و لذا جهان جوابگوي انساني است كه حق را مي‌طلبد. وقتي منيت انسان مقصد انسان شد، همه چيزها را در رابطه با منيت خود مي‌خواهد، در حالي كه عالم را اين‌گونه نساخته‌اند. اگر مثلاً براي من مهم باشد كه شما دوست من باشيد حالا اگر صرف اين دوستي براي من مهم شد همواره بدنم مي‌لرزد كه نكند شما دوستي‌تان را قطع كنيد و لذا به شدت خودم را به زحمت مي‌اندازم تا دوستي با شما را حفظ كنم. در حالي‌كه اين يک امر طبيعي است كه اين دوستي‌هاي احساساتي يک روز بيايند و يک روز بروند، حالا كه رفت بايد به خودم فشار بياورم، زحمت بكشم تا بتوانم دوستي رفته را تحمل كنم. حال اگر در زندگي خدا محور همه چيز باشد، خدا هيچ‌وقت نمي‌رود. نه‌تنها تلاش‌هاي نزديک‌شدن به حق از دست انسان نمي‌رود بلكه آن ارتباط هر چه بيشتر شديدتر و بابركت‌تر هم خواهد شد. شرطش آن است كه به جاي ميدان دادن به هوس‌ها به بندگي خدا جواب دهيم. شما تجربه كرده‌ايد كه گاهي از يك حرف ساده، از يك محروميت مختصر، آن‌چنان برآشفته و منقلب مي‌شويم كه انگار همه چيز ما را از ما گرفته‌اند. چون همه چيز ما همين عناوين و اميال شده است، وقتي همه چيز ما هوس بشود، معلوم است

وقتي هوسمان بلرزد همه چيز ما لرزيده است. اين است كه مي‌فرمايند نقش حضور هوس‌ها را در زندگي بشناس تا سختي‌هاي زندگي را درست تحليل كني. جنس هوس، آن است كه تو را در آتش پرت مي‌كند تا زندگي‌ات را پوچ كند، چون خودش هيچ و پوچ است، بازي‌هاي قوه وَهميه است.

مرغ بي هنگام و راه آتشي پُر دربن ديگ تهي

وقتي انسان با هوس‌ها زندگي كند، دائماً با پوچي‌ها زندگي مي‌كند مثل آتش زيادي كه در زير ديگ خالي از طعام شعله بكشد. از طرفي آدمِ خالي از خالي بودن خود فرار مي‌كند و از طرف ديگر چون چيزي جز پوچي نمي‌شناسد، با خالي بيشتر مي‌خواهد خالي بودنش را پر كند. ولي با خالي بودن بيشتر روبه‌رو مي‌شود. اين است كه ملاحظه مي‌كنيد چرا اهل هوس هميشه در يك لَه لَه به‌سر مي‌برند، طوري زندگي را براي خود تعريف كرده‌اند كه هرگز نمي‌توانند خود را از دست پوچي‌ها نجات بدهند. به همين جهت هيچ وقت اقناع نمي‌شوند، مثل يك آدمي است كه كف مي‌خورد، اهل هوس كفِ پندارهاي خود را مي‌خورند، هوس چنين جنسي دارد و انسان را در «عِنا» و سختي قرار مي‌دهد. حرفش اين است كه من مي‌خواهم مشهور بشوم و از اين طريق زندگي را با وَهم شروع مي‌كند و از واقعيات فاصله مي‌گيرد. نمي‌گويد من مي‌خواهم بنده خدا باشم، كه حقيقت اوست، به چيزهايي رو مي‌كند كه هيچ جايگاهي در حقيقت او ندارد و فقط در رابطه با مردم برايش پيش مي‌آيد. گفت:

گر تو خود را پيش و بستة جسمي و محرومي ز

همين كه خودت را مي‌خواهي بالا و مهم داني، تو هنوز بستة جسمت هستي. آن‌وقت همين‌طور در حالت بي‌محتوايي مي‌ماني. و عملاً زندگي قابل قبولي كه جان تو از آن سيراب شود نداري. زندگيت همين مي‌شود كه در گور هوس، به نيستي منتهي مي‌گردد، و چون هيچ بهره‌اي از كمال به دست نمي‌آورد در همان نيستي جلو مي‌رود به اميد رسيدن به حقيقتي، غافل از اين كه در جاده نيستي، جز نيستي وجود ندارد، گفت:

عمر اگر صد سال خود عود هر روزي بهانة نو

دائم هر روز تو را اين طرف و آن طرف مي‌كشد. چون در هوس به سربردن مثل با حقيقت به سربردن نيست، تا جان انسان را به محتوا بكشاند، اصلاً سير نمي‌شود. بندگي خداوند عامل به محتوا رسيدن انسان است، چون در آن حالت جهت جان به سوي خداوندي قرار مي‌گيرد كه عين معنا است. آري «عودِ هر روزي بهانة نو دهد» هوس، دائم تو را اين طرف و آن طرف مي‌كشاند ولي نمي‌گذارد كه چيزي نصيبت شود، خسته‌ات مي‌كند بدون هيچ محتوايي، خلاصه «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَناء»؛ هوس ها، رفيق رنج‌ها ست، مي‌خواهي از رنج فرار كني، ولي چون هوس را در كنترل نداري دقيقاً به همان رنجي مي‌رسي كه مي‌خواستي از آن فرار كني. اينجاست كه مي‌بينيد همه مي‌خواهند خوب باشند ولي با خلاف آنچه مي‌خواهند روبه‌رو مي‌شوند، چون به هوس خود پشت نكرده‌اند. مي‌گويد:

آب كم جو، تشنگي آور تا بجوشد آبت از بالا

بیش از آن که بخواهي از بیرون کارها را سرو سامان دهي تا به مقصد برسي، درون را درست کن تا با کمترین عمل بیشترین نتیجه را به دست آوري. میگوید مشکل اصلي میدانداري هوسهاست، تو حق را گم کردهاي در نتیجه در این کفها زندگي میکني، همینها باعث میشود که نگذارد از اسارت وَهمیات نجات پیدا کني و به حقیقت که ملایم جان انسان است برسي. وقتي هوسها جاي خود را در زندگي ما باز کرد، آرامآرام انسان پیروي از همین هوسها را زندگي به حساب میآورد. همانطوري که مگسها عموماً بر سر یك زخم جمع میشوند، خوب، وقتي روح انسان با فاصله گرفتن از خدا بیمحتوا شد، هوسها اطراف روح آلودهي او را میگیرند، و ارتباط او با هوسها میشود زندگي و از هر کاري که او را از این زندگي ظلماني جدا کند ناراحت میشود، انسان در چنین شرایطي در واقع از هوشیاري خود فرار میکند.

به دنبال ناکجاآباد

ما در موقع گرفتار شدن در چنگال امیال خود دیگر به دنبال حقیقت نیستیم، به دنبال نقشههایي هستیم که بتوانیم پیروي از امیال خود را توجیه کنیم، در نتیجه مثل گرگها به جان هم میافتیم، با تصور بهدستآوردنِ گنج، گنج حقیقي حیات را از دست میدهیم. آیا این همان زحمتي نیست که حضرت ما را به آن توجه میدهند؟ گفت:

آن چه تو گنجش تَوَهُّم زان تَوَهُّم، گنج را گم

چون مي‌خواهي با به ميدان آوردن اميال و هوس‌ها به راحتي زندگي دست يابي.

دور مي‌بيني سراب و عاشق آن بينش خود

عملاً به دنبال ناكجا آباد خواهي دويد، براي خود پنداري ساخته‌اي و مي‌دوي تا آن را به دست آوري، غافل از آن كه آنچه در خيال خود ساخته‌اي در بيرون واقع شدني نيست. جنس هوس اين است.

عين آن عزمت حجاب آن كه به تو پيوسته است

آن تصميمِ هوس‌آلود مانع آن است كه متوجه شوي داري از واقعيات زندگي دور مي شوي. آن‌وقت آدم كجا مي‌رود؟ هيچ جا. هوس اين‌طوري است كه نمي‌گذارد جايي بروي ولي همان ناكجاآبادِ خيالي را همواره جلو چشم ما مي‌آورد. مثل طلب نسيه است، از طرفي انسان فكر مي‌كند طلبكار است، از طرفي هيچ‌چيز از آن طلب در دست ندارد. طلب نسيه را هيچ‌وقت معلوم نيست به دست بياوري ولي همواره چشمِ انتظارِ ما را به سوي خودش مشغول مي‌كند. آيا اين همان زحمتي نيست كه حضرت در رابطه با هوس متذكر مي‌شوند؟

وعده‌ها بِذْهد تو را كو هزاران بار آن‌ها

مرتب مي‌گويد اين‌كار را بكن تا به مقصد برسي، بعد كه با هزاران زحمت جلو رفتي مي‌بيني هيچ خبري نشد، باز وعده‌ي تازه و بعد ناكامي جديد، روح هوس‌زده‌ي خاركن در داستان مثنوي نمي‌گذاشت كه برود و آن خارِ هوس را از جلو راهش بكند و كار را تمام كند.

مدتي فردا و فردا شد درخت خارِ او محكم

به طوري كه حالا آن هوس براي خود در نظام شخصيتي فرد، جايگاهي پيدا كرد.

خار كن در سُستي و در خار بُن در قوت و

خاركن مرتب امروز و فردا مي‌كرد و در اين مدت خار، جوان و محكم و محكم‌تر مي‌شد ولي خاركن پير و پيرتر. آري

او جوان‌تر مي‌شود، تو زود باش و روزگار خود

حضرت مي‌فرمايد: تو متوجه اين نكته باش كه هر چه با اين هوس‌ها جلو بروي، آن هوس‌ها در تفكر و زندگي تو بيشتر جا باز مي‌كنند و به سختي‌هاي عميق‌تري گرفتارت مي‌نمايند به طوري كه ديگر اصلاً نسبت به ديدن راه سعادت كور مي‌شوي. با توجه به سخنِ حضرت بايد انسان با برنامه و حساب شده و بدون آن كه طول بد هد هوس ها را از زندگي خود بيرون كند. ابتدا انسان بايد متوجه شود آن‌چيزي را كه تصور مي‌كند با ارضاء هوس‌ها به‌دست مي‌آورد، يك توهُمِ غير واقعي است، سپس به نور دستورات الهي قدرت هوس ها را ضعيف كند. چه آن‌جايي كه حضرت◆ مي‌فرمايند: «وَ الْهَوىٰ شَرِيكُ الْعَمىٰ» و چه اين جا كه مي‌فرمايند: «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَناء» مي‌خواهند بفرمايند: هوس‌زدگي همواره با ناكامي و نابينايي همراه است. حضرت علي◆ يك قاعده اساسي را به ما گوشزد مي‌كنند كه آن‌چه مي‌طلبي از طريق هوس‌ها به‌دست نمي‌آوري، گرفتار بيراهه مي‌شوي و در آن مسير با زحمت ها روبه‌رو مي گردي، چون مقصد

مورد نظرت خيالي و غير واقعي است. بر عكسِ زندگي ديني كه با بندگي خدا شكل مي‌گيرد، چون در اين زندگي نه تنها مقصد انسان واقعي‌ترين واقعيات، يعني خداست، بلكه عالي‌ترين حقايق نيز هست و به همين جهت پر نتيجه‌ترين كار همان بندگي خدا است. در بندگي خدا از آن چه كه مي‌طلبي بر خوردار مي‌شوي، زيرا:

چيست اندر خُم كه اندر چيست اندر خانه كاندر
اين جهان خُم است و خم اين جهان حجره است و

مي‌گويد تو به طرف بندگي خدا برو، آن‌وقت چيزهاي محدودي را هم كه مي‌خواهي به دست بياوري، مي‌يابي، چون وقتي شهر را داشته باشي آنچه را هم كه در خانه و حجره هست، داري. بسياري از چيزهايي كه ما در هوس‌ها به دنبال آن هستيم، حتماً به‌دست نمي‌آوريم. بسياري از چيزهايي كه فكر مي‌كنيم با بندگي خدا از آن‌ها محروم مي‌شويم درست به عكس، آن‌ها را به‌دست مي‌آوريم. امام◆ در يك كلمه قاعده‌ي بزرگي را به ما نشان مي‌دهند. كافي است ما خود را از هوس‌ها آزاد كنيم و به جاي بنده‌ي هوس، بنده‌ي خدا شويم آن وقت خودِ خداوند بالاتر از آنچه را كه ما مي‌طلبيم به ما مي‌دهد، نه‌تنها از همه رنج‌هاي اهل هوس آزاد مي‌شويم بلكه ابعادي از وجود ما از نور الهي بهره‌مند مي‌شود كه در ابتداي كار براي ما ناشناخته بود. وقتي محور زندگي خدا بشود، همه رنج‌ها چون دود به هوا مي‌رود.

غم مقدس

وقتي انسان خود را ببيند، دريچه همه‌ي هوس‌ها را به سوي خود باز كرده است، ولي وقتي خدا را در منظر خود ببيند همه راه‌هاي سعادت را به سوي خود گشوده است و اين است راز اين كه فرمودند: «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَنَاء» همراه هوس، زحمت‌ها هست. وقتي اين نكته براي جان ما روشن شد همه بندها و زلف‌هايي را كه ما را به جايي گره زده است بايد پاره كرد به‌جز زلف بندگي. خواهي گفت:

غير آن زنجير زلف گر دو صد زنجير آري،

چون با بندگي خدا از هوس آزاد مي‌شوي و پيرو آن، از سختي‌ها و فشارها آزاد شده‌اي. قصه‌ي زرنگي‌هاي كوركورانه اهل هوس قصه اين است كه آدم فكر كند كه از آتش فرار مي‌كند در حالي كه به آتشي سهمگين‌تر گرفتار مي‌شود و با نااميدي عميق‌تر روبه‌رو مي‌گردد كه دسترسي به مطلوب حقيقي يعني خدا را ناممكن مي‌سازد. اما اگر با توجه به سخن حضرت◆ توانستي جايگاه سختي‌ها را درست تحليل كني با غمي روبه‌رو مي‌شوي كه همان غم بي‌خدايي است، متوجه مي‌شوي جانت تعلق به خدا داشته اما به جهت پيروي از اميال خود به اين تعلق جواب داده نشده است، اين‌را غم مقدس مي‌گويند، و اين شروع مباركي است و به اصطلاح همان ندامتي است كه منجر به استغفار و برگشت مي‌شود. اين غم برعكس غم‌هاي اهل دنيا كه مربوط به چيزهاي وَهمي است، تعلق به چيزي دارد كه ريشه آن در جان شماست، تعلق اهل دنيا به چيزهايي است

که به ذاته ناپایدار است و لذا همواره غم آن، سایه به سایه در زندگي آن ها را دنبال مي‌کند. اگر متوجه شد خانه‌اش در حال فرسایش است و یا از مدل افتاده، با تغییر خانه موضوع عوض نمي‌شود و باز خانه‌ي جدید همان صفات خانه‌ي قبلي را خواهد داشت. ولي در غم مقدس انسان هرچه جلو برود با مقصد و مقصودي روبه‌رو مي‌شود که عین پایداري و کمال است، آیا این دو رویکرد مساوي است؟ یکي رویکرد به سوي خدا دارد و مطلوب خود را او مي‌داند و یکي رویکرد به دنیا دارد و مطلوب خود را وسایل دنیا مي‌پندارد. اینجاست که به خوبي مي‌توان به قلب خود فهماند اگر مي‌خواهي سختي‌هایت برطرف شود و روي آرامش را ببیني باید هوس‌هایت را کنترل کني و دل از دنیا برکني.

رمز آزادي از خود

شما مي‌دانید که یك «من» در پیش خود دارید، و یك «خدا» در جلوی خود. حال بدانید اگر به «منِ» تان تعلق داشته باشید با سختي‌ها هم‌آغوش هستید، چون آن را مثل یک بچه دُردانه دائم باید دل به دلش داد، در آن صورت با چیزي بي‌مزه و لوس روبه‌رویید که دائم بهانه مي‌گیرد و هر آن به یک رنگي در مي‌آید، نه میل ثابتي دارد و نه حساب و کتابي در کارش هست. پس اگر انسان به این من تعلق داشته باشد، دائم در عذاب است و نمي‌داند از دست آن چه کار بکند، اما بفرمایید بنده خدا به چه کسي تعلق دارد؟ بنده خدا یعني کسي که خود

را هیچ به حساب نمي‌آورد و تماماً به حق تعلق دارد، آیا این دو تعلق یکسان است. بي‌خود نیست که مولوي از خداوند تقاضا مي‌کند:

باز خر ما را از این کاردش تا استخوان ما

هر روز بهانه‌اي جدید، هر روز غمي نو ظهور، همسایه ماشین مي‌خرد این غصه مي‌خورد، خودش ماشین مي خرد هنوز یک روز از آن نگذشته، غم نداشتن ماشین مدل بالاتر شروع مي‌شود، نداشته باشد غصه مي‌خورد که ندارد، داشته باشد غصه مي‌خورد که چرا بهترش را ندارد، بهترش را بخرد خبر دار مي شود بهتر از آن هم به بازار آمده و این ندارد. اما کسي که در بندگي خدا وارد شد در حیطه وظیفه الهي‌اش عمل مي کند و لذا از تمام این وَهمیات آزاد است. همین که خدا از او راضي است، او شاد است و از همه این غم ها آزاد. اصلاً دیگر کم و زیاد دنیا ربطي به او ندارد، چون او مقصد خود را چیزي انتخاب کرده که کم و زیاد نمي‌شود، او - خدا - عین کمال و رحمت و لطف است.

اعظم تعلقات مربوط به «منِ» انسان است و این همه درد سر. و نابترین آزادگي ها عبودیت انسان است با آن همه آرامش. در عبودیتْ مقصد انسان حق است. اما در منّیت مقصد انسان خلق است. آیا نظر به مقصدي یگانه با آن‌همه وسعت و کمال، با نظر به مقصدي با این‌همه کثرت و امیالِ رنگارنگ یک نتیجه به بار مي‌آورد؟ روشن است اگر گرفتار «منِ» تان شدید، همواره در عذاب و لرزش هستید. اگر کسي سلام به شما بکند مي‌ترسید که نکند نقشه

برایتان کشیده است، اگر سلام نکند، میگویید چرا محل به من نگذاشت، مرا خفیف و خوار کرد. حالا اگر از مَنِ خود منصرف شوید و بنده خدا شوید، کسي سلام به شما بکند با این اطمینان که رئیس دنیا خداست طبق وظیفه جواب میدهید، چون واجب است جواب سلام را بدهید. سلام نکند به ما دستور دادهاند سلام را منتشر کن، تو سلام میکني، دیگر این که بزرگ شدي یا کوچك شدي مطرح نیست، دو وظیفه در میان است، وظیفه جواب سلام و یا وظیفه انتشار سلام. دیگر این که باید کوچكترها سلام کنند وگرنه «منِ» من میلرزد، در میان نیست، وقتي حق در زندگي ما در صحنه باشد. حق به کوچکترها فرموده به بزرگترها سلام کنند و به بزرگترها گفته به کوچکترها سلام کنند، تا سلام را منتشر کرده باشند. با این رویکرد اصلاً تمام زندگي عوض مي شود، زندگي چون آب گوارایي خواهد بود که همواره موجب خنک شدن جان میباشد، نه عامل سختيها و فشارها.

باید با تمام وجود بپذیریم پایه همه هوسها منیت انسان است و چون هوسزدگي موجب فرو افتادن در سختيها و غمهاست پس نجات از منیت و رویکرد به بندگي خدا، نجات از همه غمها است. آري ما چوب منیتمان را مي خوریم، نه چوب حادثههاي به ظاهر دردناك را. با محوریت بندگي خدا در زندگي، دیگر حادثهي دردناك کجاست؟ اصلاً حادثه دردناکي باقي نميماند. در فضاي بندگي خدا اگر مورد احترام قرار گیري بیشتر دلواپس ميشوي تا این که

محلت نگذارند، چون در احترام گذاردن‌ها کبر و عُجب و غرور سراغ انسان مي‌آيد. انسان‌هاي مؤمن احترام‌هاي شما را خدمت به خود نمي‌بينند بلكه آن را در راستاي وظيفه الهي شما تحليل مي‌كنند كه شما به خاطر خدا به آن‌ها احترام گذارده‌ايد و لذا به خودش برنمي‌دارد و به همين جهت وقتي هم به او احترام نگذاريد احترام نگذاردن شما را به چيزي نمي‌گيرد، چه رسد كه ناراحت شود، مي‌داند اين شهرت‌ها و احترام‌ها چه بلايي است براي انسان. اگر انسان گرفتار امیال خود شد كار به همين جا ها مي‌كشد كه همين طور از چهار طرف گرفتار مشكلات است.

دوستي‌ها و تولد جديد

حضرت◆ در ادامه بحث موضوعي را مطرح مي‌كنند كه فضاي روح انسان را آزاد مي‌كند تا انسان اسير ارتباطات نامناسب نگردد و ارتباطاتِ مناسب او را لگدمال نكند. مي‌فرمايند: «وَ رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ». چه بسيار افراد دوري كه از نزديكان نزديكترند و چه نزديكاني كه از دوران دورترند.

وقتي توانستيم با ملاك‌هاي ديني زندگي كنيم در عين احترام به ارحام، افرادي در زندگي ما وارد مي‌شوند كه از ارحام ما به ما نزديكتر خواهند بود و ديگر تلخي و تندي بعضي از ارحام، ما را به تنهايي و غربت دچار نمي‌كند. در زندگي ديني كساني وارد زندگي انسان مي‌شوند كه انعكاس

آرمان‌هاي بلند معنوي شما هستند، اين‌ها از هزار آشنا براي شما آشناترند. حضرت نظرشان اين است كه به حكم وظيفه و به حكم عقل به ارحام بي‌مهري نكن كه در آخرِ همين نامه متذكر مي‌شوند. ولي اين‌جا بحث، بحث عوامل انس است نه عشيره. عشيره و ارحام را حضرت مي‌فرمايند دو بال تواَند. تو با آن مي‌تواني پرواز نمايي و ابهت پيدا مي‌كني. ولي عوامل انس و عوامل از بين بردن غربت چيز ديگري است. در اين رابطه موضوع نزديكي و دوري افراد نسبت به شما بايد تعريف درستي پيدا كند وگرنه كساني را نزديك به خود مي‌دانيد كه بسيار از شما دورند و كساني را دور مي‌دانيد كه بسيار به شما نزديكند. ما بايد در هر مرحله از زندگي ارزيابي كنيم آيا دوري و نزديكي‌هاي افراد نسبت به ما درست است و سر جاي خودش مي‌باشد؟ ممكن است در دوره دبيرستان با كساني نزديك بوديد كه در دوره دانشگاه به جهت شرايط جديد بايد نزديكي آن‌ها را باز خواني كنيد و بي‌خودي بر روابط گذشته اصرار نداشته‌باشيد و يا ممكن است با تحولي كه در مباني عقيدتي شما پيدا مي‌شود نزديكي و دوري افراد با شما شكل ديگري به خود بگيرد و بتوانيد افرادي را كه تا ديروز نسبت به خود دور مي‌پنداشتيد نزديك ببينيد. بحث بر سر اين نكته نيست كه دوستي‌هاي گذشته را رها كنيد، بحث برسر تعريف درست از دوري و نزديكي‌هاست. بعضاً لطف خدا آن‌جايي شامل من شده كه متوجه شده‌ام دوستان ديروز، امروز ديگر به بنده نزديك نيستند، و

كساني وارد زندگي بنده شده‌اند كه قبلاً از آن‌ها دور بودم و به واقع اين را لطف خدا مي‌دانم، چون با تجديد نظر نسبت به رابطه با كساني كه قبلاً به همديگر نزديک بوديم، راه‌هاي خوبي جلو زندگي‌ام گشوده شد.

در بعضي موارد با تجديد نظر بر روي دوستي‌ها گويا تولد جديدي براي شما پيش مي‌آيد و تنفس شما در هواي تازه شروع مي‌شود. بنا نيست كه دل را بدون دليل به هر فردي و گروهي بسپاريم. اگر به كسي دل داديم بايد مشخص شود انگيزه اين دلدادگي چيست، حالا كه بناست من كساني را دوست داشته باشم آن‌ها چه خصوصياتي بايد داشته باشند. بعضي مواقع شما را متهم مي‌كنند كه عاطفه نداريد چون به راحتي با هركسي دوست نمي‌شويد، نبايد از اين اتهام منفعل شد، بايد پرسيد آيا آنچه دوست‌داشتني است دوست نداريم، يا دوست داشتن خود را خرج هركس نمي‌كنيم؟ آيا خوبان عالم مثل اباعبدالله◆ را دوست نداريم؟ آري اگر چنين باشد اين بي‌عاطفگي است اما مثلاً حالا يك كسي را همين طوري، چون قديم‌ها همسايه ما بوده خيلي دوست نداريم اين‌كه بي‌عاطفگي نشد. همسايه قديمي را بايد محترم شمرد ولي نمي‌شود كه دل را به هر كسي داد، دل حرم خدا است، نبايد جز خدا و خدايي‌ها

در آن جاي گيرند.[5] شايد حضرت هم همين را مي‌خواهند بفرمايند كه، گاهي نزديكان خيلي دورند، چون الهي نيستند، و گاهي دورها خيلي نزديكند چون الهي‌اند. آيا شما در دوران اخير زير اين آسمان نزديكتر از حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» به خود كسي را سراغ داريد؟ آن نزديكي كه شما را به خدا و به مقصد متعالي‌تان نزديك كرد، اين گونه افراد حقيقتاً نزديكان شما هستند. هر چند از نظر نسب دور باشند، چون نزديكي روحي با هم داريد.

آفات عبور از حق

سپس حضرت مي‌فرمايند انسان بي‌دوست هم نمي‌تواند به سر برد چون گرفتار غربت و تنهايي مي‌شود. «وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ»؛ غريب كسي است كه دوست ندارد. پس اولاً: زندگي صحيح و متعادل آن زندگي است كه انسان گرفتار غربت و بي‌رفيقي نباشد، ثانياً: هركس را نمي‌توان به دوستي برگزيد. و لذا لازم است مؤمنين با هم ارتباط معنوي داشته باشند، بايد عده اي كه صلاحيت محبت و انس دارند را به عنوان دوست برگزيد ولي نبايد بي‌دليل هر دوستي را مقدس شمرد، چون در ادامه مي‌فرمايند: «مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ»؛ كسي كه

---

5 - قال الصادق◆: «اَلْقَلْبُ حَرَمُ اللهِ فَلاتُسْكِنْ حَرَمَ اللهِ غَيرَ اللهِ» قلب حرم خداوند است، جز خدا را در آن جاي مده. (بحارالانوار، ج 67، ص 25)

از مسير حق تعدي كرد و از آن جلو افتاد، مسيرش تنگ مي‌شود. عرصه زندگي براي او سخت مي‌گردد و نمي‌تواند به نتايجي كه مي‌خواهد برسد دست يابد. پس چه در دوستيابي و چه در ديگر امور زندگي، به اميد وسعت زندگي مسير حق را ترك نكن. همه ما تجربه كرده‌ايم آن‌جايي كه به اميد به دست آوردن زندگي آسوده‌تر حق را كنار گذاشتيم زندگي خودمان را با دست خود صد پله بدتر كرديم. بعضي‌ها گفتند چون ممكن است جوانان با گرايش به ماهواره منحرف شوند برنامه‌هاي سيما را كمي جذاب مي‌كنيم و از اين طريق نسبت به بعضي از موضوعات معنوي چشم‌پوشي كردند، ولي نتيجه‌اش صد برابر بدتر شد. چون وقتي از حق عبور كنيم راه را براي خود تنگتر كرده‌ايم و در رسيدن به هدف الهي كار مشكل‌تر مي‌شود. چون كمي از حق پايين آمديم صدها مشكلِ لاينحل برايمان پيش آمد كه به زعم خود بايد كمي بيشتر از حق فاصله بگيريم تا حل شود! و بعد با هزاران مشكل روبه‌رو مي‌شويم. آن‌جايي كه يك ميلي‌متر از حق پايين آمديم، به من نشان بدهيد كه يك ميلي‌متر راحت‌تر شديم و صدها ميلي‌متر مشكل‌دارتر نشديم. به اسم توسعه و سازندگي، از عدالت كوتاه آمديم و اين وضعي شد كه شما فعلاً با آن روبه‌رويد، به طوري‌كه ديگر كارمندان ما خود را مقيد به انجام وظيفه در ازاء حقوقي كه دريافت مي‌كنند نمي‌دانند، چون مي‌گويند چرا كارمند آن اداره با همين مدرك و همين سابقه حقوق بيشتري مي‌گيرد ولي كمتر از ما كار مي‌كند.

از اين طريق همه از دولت طلبكار شدند و دولتي كه بايد از كارمند طلبكار باشد - چون حقوق مي‌دهد كه براي مردم كار كنند- بدهكار شده است. زيرا به اسم توسعه و سازندگي از عدالت غفلت شد و تفاوت طبقاتي به صورت چشمگيري ظاهر گشت. حالا اين تفاوت طبقاتي شديد موجب مي‌شود كه كاسب و صاحب كالا هر چقدر خواست قيمت كالاي خود را گران كند، چون يک عده‌اي هستند كه با پول فراوان آن كالا را بخرند و بقيه هم از داشتن آن كالا ـ اعم از ميوه و ساير مايحتاج ـ محروم باشند. در حالي كه در شرايط عادلانه اگر طرف گران‌فروشي مي‌كرد امكان فروش كالاي خود را نداشت، ميوه‌فروشي كه ميوه را برخلاف معمول دو برابر قيمتي كه باغدار مي‌دهد مي‌فروشد، تعادل اقتصادي را به هم مي‌زند، با پول بي‌حساب خريدهاي بي‌حساب صورت مي‌گيرد و با ثروت‌هاي بي‌حساب برج‌ها و ويلاها سر بر مي‌آورند، چون از حق كوتاه آمديم و توصيه اميرالمؤمنين◆ را رها كرديم. البته عنايت داشته‌باشيد كه نقد به سياست‌هاي غلط غير از نقد به اصل نظام اسلامي است كه تنها اميد همه ماست جهت برافراشته شدن پرچم حق در همه مناسبات زندگي. اين روش غلطي است كه هر چه پيش مي‌آيد زود به پاي نظام و مسئولان رده بالا بگذاريم. فضل‌بن‌عباس به عنوان فرماندار يكي از شهرها در زمان اميرالمؤمنين◆ پول‌ها را دزديد و فرار كرد ولي ما نبايد آن را به پاي اميرالمؤمنين◆ بگذاريم و از آن حضرت روي بگردانيم. آيا مي‌شود

بگوییم حضرت امیرالمؤمنین◆ درست مدیریت نکردند؟ یا باید بپذیریم در هر نظامي از این موارد هست و باید با انتقاد و برنامه‌ریزي صحیح ضعف‌ها کنترل شود. مقام معظم رهبري«حفظه‌الله» همه را توصیه به امر به معروف کردند و فرمودند نقدکردن کارها تضعیف نظام و تضعیف مسئولان به‌حساب نمي‌آید. بسیاري از انحراف‌ها که ممکن بود نهادینه شود با حساسیت‌هایي که دوستداران اسلام و انقلاب - اعم از دانشجو و طلبه و غیره - از خود نشان دادند بحمدالله مرتفع شد و باز هم با ایجاد حساسیت و تأکید روي مسائل ارزشي مي‌توان مشکلات دیگر را نیز مرتفع نمود. عظمت روح حاکم بر انقلاب اسلامي به همین است که انحراف‌ها را مي‌شناسد و نمي‌پذیرد و از این طریق اجازه نمي‌دهد نفوذي‌ها به اهداف خود برسند. چون طبق سخن حضرت که «هر وقت ما از مسیر حق دور شدیم به مشکلات بیشتر مي‌افتیم» به این نتیجه مي‌رسیم که نباید به این فکر افتاد که خوب است در مسائل ارزشي کمي کوتاه بیاییم. آري در حق و در اصول انقلاب اسلامي کوتاه نیایید، در سلیقه‌هاي خودتان تا آنجا که مي‌توانید به نفع یکدیگر کوتاه بیایید، ولي آن‌جایي که مطمئن هستید پاي سخن حق در میان است اگر کوتاه بیائیم بنا به سخن حضرت به تنگنا ها مي‌افتیم. ممکن است بگویید کمي کوتاه بیاییم تا انسان‌هاي غیر متدین و یا مرفهین بي‌درد ناراحت نشوند، مطمئن باشید به همان

اندازه به تنگنا هاي غير قابل جبران خواهيم افتاد.

بايد طبق سخن حضرت از مرز حق و حقيقت نه يک قدم عقب رفت و نه يک قدم جلو، مرز ما بايد حق باشد، اگر خواستيم از حق جلو بيفتيم به تنگنا د چار مي شويم و نتيد جه هـ مه تلاش‌هايـ مان از د ست مي‌رود.

راز پايداري

«وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»؛
كسي كه حد خود را حفظ كند، آن حدّ برايش پايدار مي‌ماند.

آري اگر كسي مرزهاي شخصيت خود را شناخت، سقوط نمي‌كند. اگر كسي حد خود را فهميد تلاش هايش از دست نمي‌رود، و برعكسْ آن‌كس كه به جهت تعدّي از حق به تنگنا مي‌اُفتد، به نتيجه نمي‌رسد. بايد از دو جمله اخير حضرت اين قاعده مهم را دريابيم كه هر كس قدر خود را نداند خود را به هلاكت مي‌اندازد. خداوند حدّ و مرزها و حقوق افراد را تعيين كرده است، بايد آن حدود رعايت شود تا حاصل كارهايمان حفظ شود. خداوند فرموده است يك مرد حق ندارد به همسرش امر كند اين ليوان آب را بده بخورم. ديگر از اين آسان‌تر؟ مي‌گويد اين حق را ندارد - بحث تفاهم بحث ديگري است- يك وقت است اصلاً اين حرف‌ها بين دو همسر نيست ولي يك وقت است خودش را طلبكار مي‌داند، مي‌گويد اين آدم اگر ندانست چنين حقي ندارد و خود را طلبكار حساب كرد، به آنچه

مي‌خواهد از طريق اين زندگي برسد، نمي‌رسد. آن‌هايي كه با خودخواهي كامل از بقيه طلبكارند بايد بدانند هيچ چيزي از آنچه مي‌خواهند حفظ كنند برايشان نمي‌ماند. خدا و پيغمبر ﷺ حقوق ما را نسبت به همديگر مشخص كرده‌اند، حق ما همان است كه خالق ما براي ما تعيين كرد، آنقدري بايد از همديگر انتظار داشته باشيم كه خداوند تعيين نموده است. اگر بنده خودم را به شما تحميل كردم، به طوري كه شما مجبور شديد در مقابل من تحقير شويد، چاهي براي خود كندم كه در موردش بايد گفت:

هر كه را مردم سجودي زهرها در جان او
در چَهِي افكنده او خود در خور شأنش نمي‌يابم

يک وقت جنابعالي به جهت وظيفه ديني به فلان آقا احترام مي‌گذاري، اين كار خوب است، به شرطي كه آن آقا متوجه باشد اين احترام به خاطر خودش نيست. به قول آقاي قرائتي؛ مردمْ نجيب هستند كه حرف‌هاي ما را گوش مي‌دهند و به ما احترام مي‌گذارند، نه اين كه ما آدم حسابي هستيم. اگر متوجه مرز خود شديم و محدوديت‌هاي خود را شناختيم، مي‌فهميم كه حقيقت و اصل ما بندگي خداست. و اين نوع برخورد با خود موجب مي‌شود كه تلاش‌هاي ما بي‌ثمر نشود و عملاً سرمايه‌دار شويم، منتها سرمايه‌دار معنوي. فرمود: «اَلْعُبُودِيةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِية»؛[6] عبوديت گوهري است كه باطنش

---

6 - مصباح‌الشريعه، ترجمه عبدالرزاق گيلاني، ص 598.

ربوبيت است. بندگي چيزي نيست كه بشود از آن فرار كرد، ما فقط بنده هستيم، رَبّ كه نيستيم. محي الدين مي‌گويد از استادم سؤال كردم كه چرا شما كمتر از شاگردانتان كرامت داريد، آخر هرچه اين شاگردان دارند از شماست؟ مي‌گويد؛ گفت: من مي خواهم بنده باشم آن ها مي‌خواهند رَبّ باشند، قدرت از آن خداست. بندگي كار ماست. حالا اگر بخواهيد به اصلتان برگرديد، بايد بندگي را محكم بگيريد، و هر كسي با ماندن در اصل خويش به حقيقت نزديک خواهد شد، پس هر چه انسان به بندگي بپردازد به اصل خود پرداخته و به همان اندازه با حقيقت مرتبط است. آب اگر در دريا رفت هرز نمي‌رود، اگر در بيابان ريخته شد هرز مي‌رود، اصل ما بندگي است. اگر به بندگي خود قانع شديم همه تلاش ما برايمان مي‌ماند زيرا حضرت◆ فرمودند: «وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»؛ هركس به اندازه‌اي كه در حدّ خود ماند، آن محدوده برايش پايدار مي‌ماند. شما در دنيا با چنين توصيه‌هايي ببينيد آيا غمي براي شما مي‌ماند؟ همان غمي كه حضرت فرمودند با عزائم صبر و حُسن يقين از خود دور كن. گفت:

خون غم بر ما حلال و خون هر غمي كو گرد ما گرديد

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه چهل و دوم

حقیقت انسان و

کبودیت

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ سُبْحَانَهُ»

هر كه اندازه خود را بداند نتيجه كارش برايش باقي مي‌ماند. و استوارترين رشته‌اى كه تو راست، رشته‌اى است كه ميان تو و خداست.

حجاب اعتبارات

امام الموحدين◆ به فرزندشان مي‌فرمايند: اگر كسي مرز خودش را بشناسد همواره نتيجه كارش برايش محفوظ مي‌ماند و نگران اين‌كه آن شرايط را از دست بدهد نخواهد بود. در اين‌جا بايد روشن شود چه عواملي باعث مي‌شود كه ما حدّمان را گم كنيم و چگونه بايد عمل كنيم كه حدّمان از دست نرود. زيرا اگر حدّ خودمان را گم كرديم و حدّ و مرزي غير از آنچه هستيم براي خود پديد آورديم همواره در اضطرابِ از دست‌دادن حد و مرز جديد هستيم. به عبارت ديگر اگر مقام حقيقي خود را گم كرديم و در جايگاهي قرار گرفتيم كه جايگاه حقيقي ما نيست، همواره در اضطراب از دست‌دادن مقام غير حقيقي خود هستيم. و اين اضطراب جهت تعالي انسان را مختل مي‌كند به طوري كه

ني صفا مي‌ماند و ني ني به سوي آسمان راه

همين‌طور كه شما وقتي مي‌خواهيد نماز بخوانيد اگر از جهات مختلف در اضطراب باشيد، نمي‌توانيد

با خدا ارتباط بر قرار کنید. اگر هم اضطراب از دست‌دادن شرایط خود را داشته باشید نمي‌توانید در هیچ جهتي با عالم غیب و سنن جاري در عالم ارتباط سالم برقرار کنید. چون خودتان را در این ارتباط از دست داده‌اید و در خودتان گم شده‌اید. پس چنانچه ملاحظه مي‌فرمائید موضوعي که حضرت مطرح مي‌فرمایند موضوع دقیق و حساسي است.

در این‌جا حداقل دو نکته باید مورد بررسي قرار گیرد، یکي توجه به چیزهایي که حدّ ما نیست و نباید در آن‌ها پا بگذاریم، دیگر این که آثار منفي پا گذاردن در جایگاهي که حدّ ما نیست چه چیزهایي مي‌تواند باشد. یک بحث این است که چه چیزهایي از حقیقت ما بیرون است و مواظب باشیم آن‌ها را حقیقت خود نگیریم، مثل زن و مرد بودن که مربوط به بدن ماست و در حقیقتِ ما نقشي ندارد. یک بحث این است که چه چیزهایي حدّ ما نیست و نباید خود را وارد آن‌ها کرد، مثل این که کسي در موضوعي اطلاع کافي ندارد و نباید وارد آن شود. هر دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد تا از آفت بي‌ثمر شدنِ فعالیت ها در امان بمانیم و نتیجه کارمان برایمان باقي بماند.

ابتدا باید روشن شود هر چیز اعتباري ربطي به حقیقت ما ندارد. این یك کلید بسیار خوبي است که خودِ ما را از ناخودِ ما جدا مي‌کند. اعتبارات آن عنوان هایي است که موجودیت‌شان در گرو شرایط مخصوص است، و اگر شرایط عوض شد، از بین مي‌روند. به عنوان نمونه جمله‌اي را حضرت در چند سطر بعد

در همين نامه دارند كه نمونه خوبي است براي روشن نمودن جايگاه اعتبارات در زندگي، حضرت مي‌فرمايند: «اِذَا تَغَيَّرَ السُّلطان تَغَيَّرَ الزَّمان»؛ وقتي حاكم عوض شود زمان عوض مي‌شود. يعني به زمان و حرف و ارزش‌هاي آن اعتماد نكن چون اين‌ها به جهت ميل و سليقه روح حاكم در زمانه پديد آمده‌اند، لذا وقتي روح حاكم بر زمانه تغيير كرد، آن آداب و رسومِ اعتباري هم از ميان مي‌روند. آري چيزهايي هست كه اگر شرايط عوض شود، چون در ذات خود حقيقتي ندارند، به خودي خود از ميان مي‌روند. و زندگي‌ها پر است از اين‌گونه اعتباريات، و اين طور هم نيست كه بتوان بدون آن‌ها زندگي كرد، بلكه حرف اين است كه مواظب باشيم آن‌ها را حقيقت نپنداريم و حقيقت خود را با آن‌ها گره نزنيم و يا خود را براساس اعتباريات تعريف نكنيم، در غير اين صورت است كه حدّ خود را نشناخته‌ايم و خودمان از دست خودمان مي‌رويم. به عنوان مثال بنده سواد خواندن و نوشتن زبان فارسي را دارم، حال اگر به كشوري رفتم كه زبانشان فارسي نيست، عملاً بنده در آن‌جا بي‌سواد به حساب مي‌آيم، چون چيزي نمي‌توانم بخوانم. پس اين سوادداشتن من در اين‌جا يك چيز اعتباري است، وقتي شرايط عوض شود حقيقتش را از دست مي‌دهد. پس سوادداربودن حقيقت ما نيست و حدّ ما محسوب نمي‌شود، حال اگر ما آن‌ها را حقيقت خود به حساب آورديم به حدّ خود اكتفا نكرده‌ايم، در نتيجه از دست مي‌رويم، چون چيزي را حدّ خود

گرفتيم كه در حقيقت ما نقشي نداشته است. همان‌طور اگر كسي قدرت بدني‌اش را جزء حقيقت خود گرفت، در شرايطي كه با يک اراده كارها انجام مي‌شود و مي‌گوييم بشو، مي‌شود، «كُنْ فَيَكُونْ»؛ آن‌جا ديگر احساس مي‌كند حقيقتي ندارد، چون چيزي را حقيقت خود گرفت كه با تغيير شرايط، حقيقت خود را از دست داد. همان‌طور كه عرض كردم زن و مرد بودن، اعتباري است، اين بدنِ دنيايي، حقيقتي در ذات انسان ندارد. زن، بدنش زن است و مَرد، هم بدنش مرد است. حقيقت انسان نه زن است و نه مرد، در قيامت شرايطي فراهم مي‌شود كه بدن هركس بر اساس اخلاق و عقايد او شكل مي‌گيرد، آن بدن شعور دارد و تكلم مي‌كند، حال اگر كسي بدن دنيايي خود را حقيقت خود به حساب آورد، به حدّ و مرز خود آگاهي نداشته و در نتيجه چون به حدّ و مرز خود اكتفا ننموده گرفتار پوچي و بي‌ثمري مي‌شود.

حقيقت انسان

هرچيزي كه با تغيير شرايط حقيقتش را از دست مي‌دهد اعتباري است. مقابل اعتباريات آن چيزهايي است كه در هر شرايطي ثابت است و به آن‌ها حقايق مي‌گويند. در مورد انسان آنچه حقيقت دارد «بندگي» اوست. يک چيز است كه در هر شرايطي در ما ثابت است، چه زن باشيم، چه مرد، چه ايراني باشيم، چه غير ايراني، چه باسواد و چه ثروتمند باشيم، چه نباشيم، و آن عبارت است از آن كه ما بنده خدائيم و خداوند هم پروردگار ما است به

همین جهت حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ سُبْحَانَهُ»؛ و استوارترین رشته‌ای که تو می‌توانی به آن تکیه کنی، رشته‌ای است که میان تو و خداست.

یکی از نکاتی که امروزه بسیار مورد نیاز است تفکیک بین اعتباریات با حقایق است، چون متأسفانه فرهنگ غربی - که جهان بشری را امروز تحت تأثیر خود قرار داده - سراسر مشغول اعتباریات و چیزهای مجازی شده و از این طریق بشریت را به خطر انداخته است. اگر بشریت زندگی خود را مشغول چیزهایی بکند که حقیقت خارجی ندارند تماماً با پوچی روبه‌رو می‌شود. برای روشن‌شدن جایگاه اعتباریات و موضوعاتی که موجودیتشان نسبی است و نه حقیقی. همیشه این مثال در ذهنتان باشد که الان موقعیت ما نسبت به طاقی که بالای سر ما است، این است که ما پایین و زیر این طاق هستیم، حال اگر رفتیم در طبقه دوم این ساختمان، ملاحظه می‌کنید آنچه بالای سر ما بود - یعنی طاق طبقه پائین- حالا زیر پای ما است، در این حالت باز ما، خودمان هستیم، اما پایین بودن ما نسبت به طاق اتاقِ طبقه پائین از میان رفت. پس پایین بودن ما نسبت به طاق طبقه اول در ذات ما هیچ حقیقتی ندارد. بلکه اصلاً بالا بودن طاق اتاقِ طبقه پائین واقعیت خارجی ندارد، آنچه واقعیت دارد آجر و گچ و آهن است، نه بالابودن و پائین‌بودن آن‌ها. آنچه حقیقت دارد این است که ما فقط خودمان هستیم. حالا اگر قد کسی بلند باشد،

اين بلندبودن قد، مربوط به بدنش است و نسبت به بقيه آدم ها بلند است و نه نسبت به زرافه، پس بلند بودن در ذات او حقيقتي ندارد، چون نسبت است و هر نسبتي حقيقت ندارد. يك حقيقت در شما هست كه به شرايط بستگي ندارد، و آن اين‌كه به اصطلاح فيلسوف‌ها شما معلوليد و يا به اصطلاح دين، شما بنده ايد و به اصطلاح ملاصدرا «رحمة‌الله‌عليه» شما عين‌الربّط به حق هستيد. شما هر كاري بكنيد يك چيز نمي‌توانيد نباشيد و آن بنده خدا بودنتان است. ممكن است همه چيز از يادتان برود حتي اسم خودتان را فراموش كنيد. اما يك چيز اصلاً ياد رفتني نيست و آن اين‌كه من منم، و خودم را درست نكرده‌ام. و اين حدّ من و شما است.

فرار از خود

حال حضرت مي‌فرمايند اگر حدّ خود را بداني و اگر بداني بنده خدا هستي، در رابطه با بنده بودنت هر چه بكني برايت مي‌ماند. «كانَ اَبْقَي لَهُ» ولي اگر به جاي بنده خدابودن و توجه به وظيفه‌هايي كه در اين رابطه داريد، مسائل ديگري مدّ نظرتان بود، به كارهايي دست مي‌زنيد كه در نهايت هيچ ثمره‌اي برايتان ندارد. از شما مي‌پرسند چرا اين‌طور عمل كرديد، مي‌گوييد چون نظر مردم اين بود. انسان به كارهايي مشغول مي‌شود كه براي او هيچ بهره‌اي نخواهد داشت، يک روز گرفتار اين مُد لباس مي‌شود، روز ديگر سخت از آن مدل فرار مي‌كند، چون آن مدل كهنه شده است، پس در

واقع از گذشته خود فرار مي‌كند و خودش گذشته خود را به عنوان يک كمال براي خود نمي‌خواهد در صورتي كه مي‌توانست لباس آراسته و تميز بپوشد با اين نيت كه يک امر مستحبي انجام داده باشد و عملاً آن كار را به بندگي خود متصل كند تا نه تنها پس از مدتي آن كار را نفي نكند بلكه همواره آن عمل براي او به عنوان وجهي از بندگي باقي بماند، چون بر اساس امور اعتباري و مدبودن و مدنبودن عمل نكرد كه نتواند آن را به حقيقت خود كه همان بندگي خدا است، متصل كند.

هر چيزي كه در رابطه با بندگي شما باشد پايه‌اش در وجود شماست و براي شما پايدار خواهد ماند، و هر چيزي كه در رابطه با بندگي شما نيست پايه‌اش در غير شما است و براي شما به عنوان يک سرمايه پايدار نخواهد ماند، بلكه در زماني كوتاه توجهي وَهمي نسبت به آن خواهيد داشت وسپس نظر شما از آن بر مي‌گردد و عملاً از گذشته‌ي خود فرار مي‌كنيد.

جمله حضرت ابعاد عميقي از موضع‌گيري صحيح را مطرح مي‌نمايانند كه «وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ» كسي كه بر حدّ و مرز خود اكتفا كند و آن را بشناسد «كَانَ لَهُ أَبْقَى»؛ گرفتار بي‌ثمري و پوچي نمي‌شود آن حدّ و مرزِ حقيقي براي او مي‌ماند و آن هم ماندني غير قابل زوال. و حدّ هركس همان بندگي اوست. بايد به خود بفهمانيم كه ما بنده‌ايم تا با پوچي و بي‌ثمري خود روبه‌رو نشويم.

عمده‌ترين عامل غفلت از مرز و حدّ خود تعريف و تمجيدهاي مردم است كه موجب مي‌شود ما فراموش كنيم چه هستيم، به من و شما مي‌گويند آقا اين خانه و اين لباس شأن شما نيست، شما خيلي مهم‌تر از آن هستيد كه مثلاً دوچرخه سوار شويد يا شأن شما بالاتر از آن است كه با مردم عادي حشر و نشر داشته باشيد و خلاصه ما را از ديدن درست خود كه بنده‌ايم و بايد چون بندگان زندگي كنيم غافل مي‌كنند. بابا خدا دوتا پا به من داده است و دو تا دست، والسلام، بقيه‌اش اضافه است. حضرت عيسي◆ فرمود: مركب من دو پايم و ابزار من دو دستم است. چيزي كه انسان‌هاي بزرگ متوجه آن بودند و مواظب بودند در هر شرايطي از آن غافل نشوند. عده‌اي مي‌آيند شروع مي‌كنند به تعريف و تمجيدكردن از شما تا ديگر شما به حدّ و مرز خود اكتفا نكنيد و طلب بيشتري داشته باشيد. طلب بيشتر، همان و از دست دادن آنچه مي‌توانيد به طور طبيعي داشته باشيد هم همان. داشتيد به خوبي زندگي مي‌كرديد و در محدوده‌اي كه خداوند برايتان مقدر فرموده بود خود را پذيرفته بوديد و به قول خودمان داشتي با همين دوچرخه بندگي‌ات را مي‌كردي بدون هيچ دغدغه‌اي، آمدند گفتند آقا شأن شما بالاتر از دوچرخه است، لااقل يک موتورسيکلت تهيه كنيد. فكر و ذهن شما را به هم ريختند، شما هم سر به هوا شدي و از آن زندگي سالمي كه منجر به نتايج پايدار و قابل قبولي مي‌شد، محروم گشتي. البته اگر نوع فعاليت شما طوري است كه نياز به

وسايل گسترده‌تري داريد نبايد از آن ها استفاده نكنيد، ولي آنجا هم بايد حدّ را نگه داشت، نه اين‌كه بي‌خود كوتاه بياييد و استعدادهاي خود را متوقف كنيد. عمده آن است كه از آن حدّي كه بايد در همان ماند جلوتر نرفت. مي‌گويند شأن شما نيست كه با داشتن مدارک دانشگاهي اين‌همه زحمت بكشي، بيشتر شما بايد دستور دهيد و بقيه كار كنند. اگر شما تحت تأثير اين حرف قرار گرفتيد اولِ پوچي و بي‌ثمري است، ولي اگر به خود تفهيم كرديم اميرالمؤمنين◆ با آن همه عظمت كفش‌هاي خود را خود شان وصله مي‌زدند از حدّ و مرز خود غفلت نمي‌كنيم و يادمان مي‌آيد كه رسول خدا ﷺ فرمودند: «اَفْضَلُ الْكَسْبِ بَيعٌ مَبْرُورٌ وَ عَمَلُ الرَّجُلِ بِيدِهِ»؛[1] بهترين كسب‌ها، معامله نيک و بدون حيله و كاري است كه انسان با دست خود انجام دهد. و لذا تحت تأثير چنين تحريكاتي قرار نمي‌گيريم كه زندگي خود را به اميد ناكجا آباد ها، هم‌اكنون ويران كنيم.

آفات بي‌هويتي

ما تا وصل به خدا هستيم و خود را در بندگي او قرار داده‌ايم در هويت حقيقي هستيم، حال چه رئيس باشيم، چه مرئوس و اگر از هويت حقيقي خود خارج شديم، هر چه باشيم هيچ نيستيم، مثل سركه‌اي است كه شيرين شود، هر اندازه هم كه شيرين شود باز

---

1 - نهج الفصاحه، حديث شماره 414.

مي‌گويند سركه‌ها خراب شده است، نمي‌آيند به عنوان شربت از آن استفاده كنند. وقتي آن‌چه را خدا به ما داده است نبينيم و براي آن ارزش قائل نباشيم، بي‌هويتي و پوچي شروع مي‌شود، مثل بنده بي مولا مي‌شويم و پوچي يعني همين، چون ديگر از حقيقت خود جدا شده‌ايم.

وقتي حقيقت ما بندگي خدا است و با نظر به حقيقتِ خود كه پروردگار هستي است، گسترده‌ترين ميدان در منظر ما گشوده مي‌شود، ديگر در هيچ شرايطي احساس خلأ و پوچي نمي‌كنيم تا بخواهيم آن نقيصه را با چيزهاي ديگر جبران كنيم، حالا خانه داشته باشيم يا نداشته باشيم، فرق نمي‌كند چون خداوند ربّ ما است و نياز ما را خودش هرطور صلاح بداند به موقعش برطرف مي‌كند.

بنده بارها به خواهران عرض كرده‌ام همسران شما پروردگار شما نيستند و اساساً بودن شما عين همسر داشتنتان نيست، اين يک توهّم است، بودن شما عين بندگي شما است كه مساوي خدا داشتن است و او را معبود خود گرفتن. البته عين اين موضوع براي برادران هم صدق مي‌كند. آري خواهران شوهر داشته باشند و براي خدا در خدمت شوهر خود باشند، در شرايط خاص يك كار مستحب است. اما هر كس خودش، خودش است. حالا اگر يك دختر تا آخر عمر شوهر نكرد و يا شرايط ازدواج برايش پيش نيامد، باز خودش، خودش است و هيچ نقيصه‌اي در حقيقت او پيش نمي‌آيد، انجام آن امر مستحب هم با امر مستحب ديگر جبران مي‌شود. نمي‌دانم چه چيزي باعث شده

است که بعضي از خواهران هويت خود را در همسر خود جستجو مي‌کنند و نه در بندگي خدا. طوري شده که اگر شوهر نداشته باشد گويا وجود ندارد. اين به جهت آن است که خود را گم کرده است. عرض من اين است که بنده‌بودن شما، حقيقت شماست و هيچ شرايطي نمي‌تواند اين را از شما بگيرد، بي‌خود خود را کم نپنداريد. بنده به کسي سفارش نمي‌کنم شوهر نکنند يا زن نگيرد بلکه مي‌گويم حاشيه‌ها برايتان اصل نشود. چون مي‌دانم بعضي از عزيزانِ ما چون نتوانسته‌اند هويت حقيقي‌شان را از فرعيات شخصيت خود جدا کنند ضربه خورده‌اند. با توجه به اين بحث اگر جوانان ما کنکور قبول نشوند باز خودشان هستند و اين احساس بي هويتي، ريشه در غفلت از شناخت حدّ خود دارد. اگر اين طور در ذهن‌ها برود که حقيقت ما عبارت از اين است که کنکور قبول شويم، حالا اگر کنکور قبول نشويم انگار خود را باخته‌ايم. اين يك فکر بسيار خطرناك است. چون در چنين فکري هر لحظه خطر بي‌هويتي، ما را تهديد مي‌کند.

آري خسران يا بي‌هويت‌شدن چيز فوق‌العاده خطرناکي است ولي طبق آيات الهي اگر انسان چهار خصوصيّت نداشته باشد در خُسران است همان چهار چيزي که خداوند در سوره والعصر متذکر آن شده است و مي‌فرمايد: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ «وَالْعَصْرِ»؛ قسم به خودِ عمر. «إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ انسان خودش را مي‌بازد. و همه خود را مي‌بازند. چه با شوهرداري، چه با زن داري، چه با

مدرك، چه بدون مدرك. همه خودشان را مي‌بازند. «إِلَّا»؛ مگر اين‌كه در اين چهار ميدان قدم بگذارد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ يكي اين‌كه به حقايق عالم اعلا - از خدا گرفته تا ملائكه و انبياء - ايمان بياورد و ديگر آن‌كه زندگي خود را براساس ارتباط با آن حقايق تنظيم كند. «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ و سوم اين‌كه در راستاي ايمان و عمل صالح، فضاي توصيه به حق بين خود و ساير انسان‌ها ايجاد كند و چهارم اين‌كه در راستاي توصيه به حق فضاي پايداري در حق را بين خود و ديگران رشد دهد. چنين كسي احساس بي‌هويتي و خسران نمي‌كند. حال اگر جواني زندگي خود را مطابق چنين خصوصياتي تنظيم كرد مي‌خواهد كنكور قبول بشود يا نشود، ازدواج بكند يا نكند، چنين انساني هرگز گرفتار بي‌هويتي و پوچي نمي‌شود و تمام تلاش‌هايش به نحو كامل برايش مي‌ماند و هر روز در كنار نتايج فعاليت‌هاي گذشته‌اش نتايج جديدي برايش پيش مي‌آيد.

اگر خود را مشغول حرف‌هاي ديگر نكنيم سخن حضرت مولي‌الموحدين◆ و سوره والعصر همه چيز را براي انسان روشن مي‌كند و جاي هيچ دغدغه‌اي باقي نمي‌گذارد، هنر ما بايد در شناخت مرزهاي خود باشد و اين‌كه اعتباريات را جزء حقيقت خود ندانيم.

همان كه قبلاً عرض شد وقتي بندگي در صحنه باشد نه جاي نگراني رزق است و نه جاي نگراني آبرو، خداوند خودش از طريقي كه مصلحت ماست رزق ما را

مي‌رساند و آبروي ما را نيز حفظ مي‌كند. عمده آن است كه متوجه شويم چگونه ديگران ما را از شأن اصلي خود كه همان بندگي خدا و خدا داشتن است خارج مي‌كنند، و تحت عنوان اين كه شأن شما اين نيست مسيري سخت فرسايشي و پوچ جلو ما مي‌گذارند. براي نجات از اين خطر فقط يک راه هست و آن فهم حدّ و مرز خود يعني فهم عبوديت خودمان است. اگر هر چيزي غير از بندگي خود را چيز بدانيم، غير واقعي را واقعي پنداشته‌ايم و لذا هر تجزيه و تحليلي در راستاي آن انجام دهيم حتماً غلط و غير واقعي است. چون بندگي ما حتماً يک واقعيت است و هر چيزي غير از بندگي براي ما حتماً غير واقعي است. پس هر چيزي غير بندگي اگر در صحنه روح ما رشد كند حتماً ما را به غلط مي‌اندازد. اگر اعمال گذشته‌ي خود را بررسي كنيم مي‌بينيم آنجايي كه انسان خودش را به عنوان بنده نديده است، هر تجزيه و تحليلي كه داشته، اشتباه بوده و هر موضعي كه گرفته غلط بوده است. غلط‌بودن يعني دامن‌زدن به چيزهاي به ظاهر افتخارآميزي كه در واقع افتخارآميز نيستند و به‌عنوان سرمايه‌ي حقيقي براي ما نمي‌ماند. به تعبيري از اعمالي نبوده كه «كَانَ أَبْقَى لَهُ» براي انسان پايدار باشد.

وقتي انسان جاي خدا مي‌نشيند

حضرت مي‌فرمايند اگر در اعتبارات، در نسبت‌ها و در كارهايي كه عين بندگي تو نيست، وارد شدي،

بدان که حاصل آن‌ها چیزي نیست که براي تو بماند. نمونه‌اش چیزهایي است که انسان در سن پیري از دست مي‌دهد - چون آن‌ها اعتباریات بود - از سواد و اطلاعات بگیر تا اسم فرزند و نوه‌ها، اکثراً از یاد انسان مي‌رود ولي ملکات انسان، یعني آن‌هایي که با جان انسان گره خورده برایش مي‌ماند. اگر مطالعه کنید که اطلاعاتتان زیاد شود اکثر آن‌ها قبل از مرگ مي‌رود، ولي اگر سواد و اطلاعات را بستري براي بندگي خدا بخواهید آن بندگي براي شما مي‌ماند. مواظب باشید براي خودتان اهمیتي جز بندگي خدا قائل نشوید تا اهمیت‌هاي اعتباري عمر ما را به سراب تبدیل نکند و خودخواهي‌ها تاریکي را وارد روح و روان ما ننماید، به طوري که جرأت کنیم به راحتي حقوق و شخصیت انسان‌ها را زیر پا بگذاریم، گویا همه باید در خدمت منافع ما باشند. همه این‌ها به جهت غفلت از بندگي است و نشناختن حدّ و مرز خود. در آن صورت انسان در جاهایي پاي مي‌گذارد که سقوط مي‌کند. قرآن مي‌فرماید: «إِنَّ اللّه لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛[2] آدم‌هاي خیالاتيِ پرفخر را خدا دوست ندارد. خداوند چنین افرادي را دوست ندارد به این معني است که آن‌ها را هدایت نمي‌کند و آن‌ها در ظلمات خود مي‌مانند. حال اگر شما براي خود خیلي اهمیت قائل شدید وارد همان شخصیتي مي‌شوید که خداوند در وصف آن‌ها

---

2 - سوره لقمان، آیه 18.

مي‌فرما يد: «مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ و به سرنو شت آن ها مي‌رسيد.

با غفلت از حدّ و مرز خود اين‌قدر براي خودمان اهميت قائل شديم كه گويا ما بايد ملاك بدي و خوبي آدم ها باشيم و عملاً جاي خدا مي‌نشينيم. در حالي‌كه دين به ما ملاك مي‌دهد كه هر چه خودت را در تواضع بيشتري نسبت به حق ديدي در قرب بيشتري نسبت به حق قرار داري. از امام نهم حضرت جواد◆ با توجه به اين كه در موقع شهادت حضرت امام رضا◆ در مدينه بودند، مي‌پرسند: يابن رسول الله چه موقع متوجه شديد كه شما امام شده‌ايد؟ حضرت فرمودند: هنگامي كه يك احساس فروتني و خضوع فوق‌العاده‌اي در برابر خداوند برايم پيش آمد. پس درجه كمال حضرت و رسيدن به مقام امامت با شدّت بندگي براي حضرت پيش آمد. حالا مقابل آن قضيه اين است كه انسان فكر كند، چيزي است، به همان اندازه نسبت به حقيقت در حجاب مي‌رود. وسوسه شيطان در القاء كبر آن وقتي پيش مي‌آيد كه توفيقات الهي را به حساب خودمان مي گذاريم. خداوند صحنه‌اي به‌وجود آورد كه ما توفيق مطالعه پي‌گير الميزان را پيدا كرديم. قضيه اين بود كه يكي از طلبه‌هاي مرحوم آيت الله علامه طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه»؛ كه رحلت كرده بود. از طريق يك جواني كه گاهي سخنان آن طلبه را از برزخ براي ما نقل مي‌كرد به ما خطاب فرمودند: شما معلمان دانشگاه و تربيت معلم چرا از اين كتاب‌ها غافليد و آن جوان به راهنمايي آن روح برزخي به كتاب‌هاي الميزان كه

در طاقچه قرار داشت اشاره کرد. شاید بنده چندین بار به تفسیر المیزان رجوع کرده بودم ولي اين مرتبه همه‌چيز عوض شد به طوري که به لطف خدا شش سال متوالي آن‌چنان علاقه‌اي در قلبم نسبت به تفسير المیزان پيدا شد که اگر کوچك‌ترين کاري باعث مي‌شد از المیزان فاصله بگيرم غم زيادي وارد قلبم مي‌شد و اين در شرايطي بود که قبل از آن مدتي بود دست و دلم به مطالعه هيچ کتابي نمي‌رفت. حالا که بنده اين دو کلمه را از المیزان بلدم آيا از خودم بوده است؟ اصلاً چه کسي اين علاقه را لطف کرد؟ آيا ظلماتي و هلاکتي بالاتر از اين مي‌شود که انسان اين توفيقات را به خود نسبت دهد؟ با توجه به چنين نکته‌اي آيا مي‌توان براي خود نسبت به بقيه امتيازي قائل شد و سايرين را تحقير نمود؟

ورود به عالَم پايداري

وقتي نسبت به بقيه براي خود امتياز قائل شديم، رابطه‌هايمان از زيبائي هاي تواضع خارج مي‌شود و همه سعي مي‌کنيم بر همديگر حکومت کنيم، نقشه مي‌کشيم چطوري بقيه را تحت اختيار خود قرار دهيم، البته موفق نمي‌شويم ولي فرصت‌هايي را که صرف چنين نقشه‌هايي کرده‌ايم، همه را از دست خواهيم داد و در آن حال هيچ راهي به سوي آسمان بر قلب و روان خود نگشوده‌ايم. آيا ما حق داريم به همديگر دستور دهيم و آيا چنين انتظاري، انتظار به جايي است که بقيه بايد به دستور ما

عمل كنند؟ ريشه همه حجاب‌هاي بين خود و خدا را بايد در چنين افكار و اعمالي جستجو كرد. بندگي حقيقتي است كه هيچ زمان و مكاني از ما جدا نيست و بايد آن را براي خود حفظ كرد. به نيويورك برويد باز بنده‌ايد به روستاي دور افتاده‌اي هم برويد باز بنده‌ايد. همه بي سواد شوند، شما بنده‌ايد. همه باسواد شوند، شما بنده‌ايد. همه پولدار شوند، يا همه بي‌پول شوند، شما بنده‌ايد. يك چيز است كه در هر حال مي‌تواند براي شما بماند و آن بندگي خدا است. حال اگر بنده بودن شما سرمايهٔ شما شد و آن را پذيرفتيد و به آن قانع شديد، چه موقع مي‌ترسيد آن سرمايه حقيقي را از دست بدهيد؟ در اين حالت اصلاً ترسِ از دست دادن مطرح نيست، پس ديگر در سراسر زندگي نگراني براي انسان نمي‌ماند، فقط اتصال به رب مي‌ماند و بس. در آن حالت به راحتي مي‌توانيد متّصل به حق شويد و ديگر چيزي در ميان نيست كه شما را به سوي خودش جذب كند، چون به جز براي بندگي خود و ربوبيت خدا، براي هيچ چيز ديگر اصالتي قائل نيستند. و لذا وارد عالَمي مي‌شويد كه عالَم پايداري است، چون به دو چيزِ پايدار نظر داريد به بندگي خود كه هيچ چيزي آن را نمي‌تواند از شما بگيرد و به رب‌العالمين كه عين بقاء و پايداري است.

پايدارترين اتصال

در راستاي امر فوق حضرت مي‌فرمايند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللّه» محكم ترين و پايدارترين رشته‌اي كه تو مي‌تواني به آن تكيه كني، رشته‌اي است كه بين تو و خدا برقرار است.

وقتي روشن شد به‌جز بندگي من و ربوبيتِ خدا همه اعتبارات است پس به واقع يك ريسمان بين ما و خدا پايدار و محكم است كه همان بندگي است. اين ريسمان وقتي وارد زندگي‌ها مي‌شود كه ما خودمان را بنده ببينيم و لاغير، و خدا را معبود ببينيم و لاغير. برعكس آن‌كس كه خود را همه كاره‌ي زندگي خود مي‌داند و به ابزارهاي دنيا، اعم از خانه و پول و مقام، خود را متصل مي كند، اين آدم به پوسيده‌ترين وسيله بين خود و آن ابزارها متوسل شده است. با چيزهايي همراه و مصاحب شده كه بر عكس نفس مجردش كه پايدار است، ناپايدار است. به گفته حافظ:

نخست موعظه‌ي پيرِ كه از مصاحب ناجنس

مصاحب حقيقي خداست و از آن جهت همجنس شماست كه شما جلوه‌اي از روح او هستيد، همان روحي كه عالي‌ترين مخلوق است و نمايش كامل انوار اوست.

ناجنس يعني آن چيزي كه هم جنس شما نباشد و شما را به خدا متصل نگرداند، خداست كه مقصد و مقصود هر كس است. و لذا غير خدا همه چيز نسبت به قلب و روان ما ناجنس است. چنانچه ملاحظه فرماييد، اكثر انسان‌ها همه چيز را براي خود مي‌خواهند، چون همه ناقص‌اند و مي‌خواهند نقص خود

را از طريق بقيه برطرف كنند، و لذا خودخواهي‌ها به صحنه مي‌آيد، فقط كساني از اين امر استثناء هستند كه متوجه شده‌اند بايد از طريق خدا نقص خود را بر طرف نمايند. رفقاي عادي شما به شما مي‌گويند: رفته بودي دلم برايت تنگ شد، چون از تنهايي خودشان ناراحت‌اند. يك وقت است ما بدون امام نمي‌توانيم زندگي كنيم چون امام جان ماست، آن درست است. و ملاقات اولياء الهي و علماء بزرگ هم در همين راستا است. ولي در بسياري موارد ما در ارتباط با بقيه مي‌خواهيم به خيالات خود جواب دهيم. چيزي كه فرهنگ مدرنيته گرفتار آن است و براي جوابگويي به آن سينما و تلويزيون را پديد آورد، و يا اين‌كه امروزه اكثراً با موبايل‌هاي خود به عنوان سرگرمي خود را مشغول مي‌كنند و از اين طريقه‌ها راه ارتباط خود را با خدا به فراموشي مي‌سپارند. حضرت مي‌فرمايند: مواظب باش با گرفتار شدن در بندهاي خيالات از آن رشته اصلي و قابل اعتمادي كه بين تو و خداوند هست محروم نشوي. با بندهاي خيال، وداع كن اما با رشته بين خود و خدا هرگز وداع نكن. اين كه به ما دستور مي‌دهند هر وقت نماز مي‌خواني طوري فكر كن كه اين آخرين نماز است و داري با نماز وداع مي‌كني، و از اين دنيا به دنياي ديگري مي‌روي به جهت حفظ همين ارتباط و بي‌اهميت‌داشتن بقيه‌ي رشته‌ها است. يك عدّه وقتي هم نماز وداع مي‌خوانند دلشان به دنيا است و رشته‌اي كه بين آن‌ها و دنيا هست، مي‌گويد خانه‌ي خوبي بود حيف بايد بگذارم و بروم.

اين‌كه نشد نماز وداع از دنيا، اين نماز رفاقت بيشتر با دنيا است. وداع يعني يأس از دنيا و مردم. به طوري‌كه ديگر دل انسان به دنيا و به مردم وصل نباشد.

فقط نگاه

تمام وجود انسان مي‌تواند نگاه به حق باشد، به طوري كه انسان خود را نبيند و حتي خداديدنِ خود را هم نبيند، فقط ديدن حق در ميان باشد. الآن شما مرا نگاه مي‌كنيد بدون آن كه نگاه كردن خود را نگاه كنيد. يك وقت شما فقط مرا نگاه مي‌كنيد و ديگر هيچ، ولي يك وقت مي‌گوييد عجب! دارم نگاهش مي‌كنم، در حالت دوم ديگر مرا نگاه نمي‌كنيد بلكه به نگاه‌كردن خود توجه داريد. شما وقتي در آينه چيزي را مي‌بينيد فقط نگاه كردن هستيد، اما وقتي متوجه خودتان هستيد كه داريد نگاه مي‌كنيد آن‌وقت ديگر به آن چيز نگاه نمي‌كنيد. پس در موقع رؤيت، نگاهتان را نگاه نمي‌كنيد. نگاه كردن، غير از نگاه را نگاه كردن است. پروانه وقتي به دور شمع مي‌گردد همين‌طور مي‌گردد و مي‌گردد تا جذب نور شود، تمام وجودش توجه به نور مي‌گردد، اصلاً وجود خود را فراموش مي‌كند. به‌همين جهت به سرعت به طرف شعله‌ي شمع مي‌رود، ناگهان با تماس با آتش و گرمي آن به خودش مي‌آيد و عقب مي‌كشد. دوباره نور را مي‌بينيد و جذب آن مي‌شود، خود را فراموش مي‌كند و به طرف شعله مي‌رود، دوباره مي‌سوزد و عقب مي‌كشد، هرچند

نزديكي به شمع با سوختن همراه است، بالأخره خود را به آتش مي‌زند، ديگر مواظب است خود را نبيند تا عقب بكشد، تمام وجودش مي شود ديدن نور، اينجاست كه قوْتِ نور مي‌شود و خودش مي‌شود آتش. انساني كه متوجه رشته بين خود و خدا شد، تمام وجودش مي‌شود نگاه به حق، ديگر هيچ رشته ديگري را به رسميت نمي‌شناسد. اگر كسي فهميد كه بنده است، يعني به خدا بند است تمام نگاهش مي شود نگاه به حق، چيزي جز حفظ اين ارتباط برايش معني ندارد. بندگيْ چيزي جز توجّه به حق نيست، عين اتصال به حق است، چون وجودش به همان بندگي و بند بودن است، وجود مستقلي ندارد، بندگي يعني عين فقر نسبت به حق. اين نور پايييني را نگاه كنيد وقتي رابطه‌اش با نور بالايي قطع شود مثلاً يك مقوا بين نور بالايي و پايييني قرار دهند، نور پايييني هيچ مي‌شود. چون همين كه به نور بالايي وصل است، وجود دارد. چون بندگي چيزي جز اتصال به حق نيست، پس وقتي مي‌خواهيم بندگي كنيم، تماماً مي شويم توجه و نظر و نگاه به حق، و انصراف از هر آنچه مي‌خواهد ما را به خود جذب كند. تمام عبادات براي حفظ اين نگاه است. گفت:

گرت هواست كه معشوق نگاه دار سرِ رشته تا

خودِ خدا به ما ياد داده كه بگو: «إيَّاكَ نَعْبُدُ وإيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ به ما ياد داده است كه چطور سرِ رشته را نگهداريم، اگر كس ديگري مي‌خواست به ما ياد بدهد ما نمي‌پذيرفتيم، اوست كه مي‌داند راه و رسم ارتباط با خودش چگونه است، حتي به پيامبران

خودش یاد داد چگونه رشته‌ي بین خود و او را پایدار نگهدارند. سوره «حمد» تحفة بزرگ خدا است، خدا در این سوره به ما یاد داده که چگونه با او حرف بزنیم، چیز عجیبي است. حالا شما در سوره حمد فقط نگاه به حق هستید، تمام مضامین این سوره دریچه نگاه به حق است. نگاه به نگاه نیست، نگاهت را نگاه نمي‌کني. اگر نگاهت را نگاه کني که به حق نگاه نمي‌کني. بنده فقط نیاز است، فقط فقر است. حالا ببین ریسماني که بین تو و اوست چه ریسماني است. یك طرفش تویي که فقط نیازي و نگاه، یك طرفش اوست که فقط غنا است و لطف و حیات و سایر کمالات. حالا «هیچ‌چیز» به «چیز» وصل شده است. در سوره حمد راه اتصال به خودش را به ما آموخته و ما را دعوت کرده که به او وصل شویم و به او بنگریم. گفت:

خود که را آمد چنین قطره را موجي تقاضا
چون تقاضا مي‌کند دریا از چه اِستادي و
اللّٰه اللّٰه زود بشتاب و بجو زان که بحر رحمت است
اللّٰه اللّٰه چون به فضلت راه سر به خاك پاي او

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه چهل و سوم

دوستیهای خیر حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ، وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَينَكَ وَ بَينَ اللهِ سُبْحَانَهُ، وَ مَنْ لَمْ يبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ. قَدْ يكُونُ الْيأْسُ إِذْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً .لَيسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»

و هركس اندازهي خود دانست آن اندازه برايش باقى ماند. استوارترين رشته و پيوندى كه براي تو هست، رشته و پيوندى است كه ميان تو و خدا هست. آن كه در كار تو نپايد، دشمنت به حساب آيد. آنجا كه طمع به هلاكت كشاند، نوميد ماندن به رسيدن مقصود ماند. نه هر رخنهاى را آشكار توان ديد و نه بر هر فرصتى توان رسيد. چه بسا بينا به خطا افتد و كور به مقصد خود رسد.

حضرت به فرزندشان فرمودند: اگر حدّ خودت را بشناسي، آن حد و مرز و موقعيت، برايت باقي ميماند، به طوري كه هر روز نگران از دستدادن موقعيت خود نيستي. سپس فرمودند: محكمترين رشتهاي كه ميتواني براي خود پايدار نگهداري و بدان اعتماد كني ارتباطي است كه بين تو و خداي سبحان ميتواند برقرار شود. زيرا بقيهي ارتباطها، اعتباري و زودگذر و موسمي است، چون يك چيز است كه حقيقت تو و عين توست و آن بندگي خدا است، و بقاي حقيقت تو به بندگي خدا است و

همين براي تو مي‌ماند. كه تا حدّي بحث آن گذشت و اين ديگر به عهده‌ي شماست كه بر روي آن تأمل بفرمائيد و مواظب باشيد اين توصيه بزرگ از صحنه قلبتان خارج نشود. اين نكته را در جان خود نهاديه كنيد كه هر ارتباطي با هر چيز ارتباط موقتي است، غير از ارتباط شما با خدا. حالا ما كاري نداريم كه بسياري از ارتباط‌ها غلط است، غلط‌بودن آن به جاي خود، آن ارتباط‌هاي صحيح هم موقت است، چه ارتباط با خانه، چه با همسر، چه با شغل، چه با مدرك، چه با اطلاعاتي كه داريد. نزديك‌ترين چيز به ما اطلاعات ما است كه در يك حادثه همه از يادمان مي‌رود - چيزي كه در سكرات مرگ براي همه پيش مي‌آيد- فقط خودمان مي‌مانيم، خودمان و ملكات و اعتقاداتمان كه عين وجود ما شده است، حتي اعتقاداتي كه عين ما نشده و تحت تأثير محيط پذيرفته‌ايم همه از يادمان مي‌رود. در روايت داريم در برزخ وقتي از بعضي‌ها مي‌پرسند «مَنْ رَبُّكَ؟» هيچ جوابي نمي‌توانند بدهند. چون آنها در قلب خود چيزي ندارند كه بگويند، به قلبشان رجوع مي‌كنند از پروردگار عالم هيچ نوري ندارند كه بروز دهند. در آن موطن قلب است كه بروز مي‌كند. از يك عده‌اي مي‌پرسند «مَنْ رَبُّكَ؟»؛ جواب درست مي‌دهند ولي وقتي مي‌پرسند از كجا مي‌گويي؟ مي‌گويد مردم مي‌گفتند. او نيز وارد عذاب مي‌شود، چون اعتقادات او آنچنان نبوده كه بين جان او و خداوند پيوند بندگي ايجاد كند. آن مطالب را در بينش اسلامي دبيرستان و معارف اسلامي دانشگاه

خوانده يا پاي منابر شنيده است، از شما هم بهتر بلبل‌زباني مي‌كند ولي به قلب نرسانده و از آن‌ها در راه بندگي خدا استفاده نكرده است. آنچه را مي‌گفته و مدعي هم بوده كه قبول دارد، به خودش رجوع نكرده تا ببيند تمام وجودش مطابق اين اعتقادات هست تا در صحنه‌اي كه فقط قلب مي‌تواند درون خود را اظهار كند، آنجا قلب او دين‌داري خود را اظهار كند؟ در قيامت دروغ‌گوها، دروغ گفتنشان را مي‌گويند، آن‌جا نمي‌توانند دروغ بگويند كه دروغ‌گو نيستند، بلكه دروغ‌گوبودنشان را اظهار مي‌دارند، چون روزي است كه حقّ هر چيز آشكار مي‌شود. آنجا دروغ‌گوها راست مي‌گويند اما دروغ‌گوبودنشان را راست مي‌گويند و اين كه دروغ مي‌گويند را مي‌گويند.

مي‌خواهيم نتيجه بگيريم، ما ارتباط با همه چيز را، دير يا زود از دست مي‌دهيم و ما مي‌مانيم و خودمان. حالا اگر آن خودي كه در صحنه آورده‌ايم توانسته است ارتباط خود را با خدا در جانش نهادينه كند، اين ارتباط برايش محفوظ مي‌ماند وگرنه در آن صحنه هيچ ارتباط ديگري در صحنه نيست و در خلأ بي‌ارتباطي و بي‌خدايي قرار مي‌گيرد.

عوامل اختلال پيوند با خدا

حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ مَنْ لَمْ يبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ»؛

فرزندم! كسي كه حريم تو را رعايت نكند و نسبت به حقوق تو بي‌مبالات باشد دشمن تو است.

حال كه بايد شرايط حفظ پيوند خود و پروردگارت را حفظ كني، مواظب عوامل مختل‌كننده آن پيوند باش. به تعبير مولوي بعضي مواقع مي شود كه مدعيان دوستي، چون تو را از مسيري كه بايد طي كني منحرف مي‌كنند و دغدغه از بين رفتن آينده ابدي تو را ندارند، دشمن تو به حساب مي‌آيند.

در حقيقت دوستانت كه ز حضرت باز و كسي كه رعايت حقوق انساني شما را نكند و شما را به چيزي نگيرد و اهداف حقيقي شما برايش مهم نباشد دشمن شماست. شما را براي خودشان مي‌خواهند بدون آن كه شخصيت و اهداف شما برايشان مهم باشد، در كارهاي خود به دنبال همراه هستند. اين ها در واقع رفيق خود شان‌اند، لذا مي‌بينيد برايشان اصلاً مهم نيست كه وقت شما را لگدمال اميال خودشان كنند، براي وقت و عمر شما حريمي باز نمي‌كنند و دغدغه‌ي به كمال رساندن شما را ندارند. مي‌گويند خيلي ارادت داريم، از آن ها بايد پرسيد اگر ارادت داري بگذار به كارم برسم، اگر ارادت داري چرا مرا بازيچه اميال خود كرده‌اي؟ آري اميرالمؤمنين◆ به واقع به پيامبر♂ ارادت داشتند، لذا بدون اجازه وارد خلوت و تنهايي آن حضرت نمي‌شدند، آيا آن كسي كه رعايت وقت و عمر شما را نكند دوست شما است؟ به او تذكر بده كه نبايد وقت يكديگر را ضايع كنيم،

اگر ديديد گوشش بدهكار اين حرف‌ها نيست، دنبال آن ريسماني را كه او بين تو و خودش ظاهر كرده است را نگير. حريم اصلي ما بندگي خدا است، پس هر كس بستر بندگي ما با خدا را رعايت نكرد دشمن ماست، تو مرز خود را بشناس. حضرت بعد از آن‌كه فرمودند: تنها ريسمان مطمئن، ريسماني است كه بين تو و خدا است. حالا مي‌فرمايند: هركس نسبت به تو بي‌مبالات باشد و جايگاه تو را رعايت نكند، دشمن تو است. نتيجه اين مي‌شود كه هركس مرز بندگي تو را لگدمال كند دشمن تو است. تعارف كه نداريم، اگر شما بنا است خانه ما بيايي و نه تنها مرا در عبادت خداوند ياري نكني بلكه از عبادت هم بازم داري، دشمن من هستي، حتي اگر يك جعبه شيريني و چندين سكه طلا هم براي من بياوري باز دشمن من خواهي بود. شخصي در موسم حج، خدمت امام حسين◆ آمد و گفت: يابن رسول الله مي‌خواهيم با هم بحث كنيم. حضرت فرمودند: «يا هَذَا أَنَا بَصِيرٌ بِدِينِي مَكْشُوفٌ عَلَي هُدَاي فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِدِينِكَ فَاذْهَبْ وَ اطْلُبْهُ مَا لِي وَ لِلْمُمَارَاة»؛[1]

اي فلان، من به دين خود آگاهم و راه هدايت براي من روشن است، اگر تو نسبت به دين خود جاهلي، پس بايد بروي ياد بگيري. ولي بنشينيم بحث كنيم يعني چه؟ حضرت نشان دادند كه اجازه نمي‌دهند همين‌طوري عمرشان صرف ميل بقيه شود.

---

1 - بحار الأنوار، ج2 ، ص 135.

هر كدام از بزرگاني كه در مسير الهي به جايي رسيدند كساني بودند كه سخت حساس بودند تا افراد اوقاتشان را از بين نبرند، حال چه به اسم دوست و چه به اسم دشمن. بالأخره يك سوال هست، اگر شما حريم همديگر را رعايت نكنيد چه خدمتي به همديگر كرده ايد كه ما اين ارتباطها را دوستي بناميم؟[2]

امنيت قلبي نسبت به همديگر

مرتاضان تبتّي گاهي در گروه هاي بيست يا سي نفره در پشت سر هم حركت مي‌كنند، بدون آن كه در طول مسير يک نفر با صحبت خود مزاحم عالَم رفيقش شود، و چون از هم انتظار ندارند كه با همديگر حرف بزنند در قلب و روان خود مشغول اين دغدغه نيستند كه نكند رفيق ما ناراحت شود كه من همچنان در كنار او در سكوت هستم، اين را مي‌گويند امنيت قلبي نسبت به همديگر. چه اشكال دارد ما سه ساعت پهلوي هم بنشينيم، من در فكر خودم باشم و نگران نباشم كه شما بگوييد اين چرا با من حرف نمي‌زند، و شما هم همين‌طور. دغدغه‌ي

---

2 - قَالَ النَّبِيُّ ♂ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى ◆ يَا رُوحَ اللهِ مَنْ نُجَالِسُ ؟ قَالَ: مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُه. پيغمبر ♂ فرموده: حواريّون بعيسى ◆ گفتند:يا روح الله !با چه كسى همنشين شويم؟ عيسى فرمود:كسى كه ديدنش خدا را بياد شما آورد، و سخن او در علم و دانشتان بيافزايد، و عمل و كردارش شما را خواهان آخرت و سراى ديگر گرداند). بحار الأنوار ج1ص 203.

اين كه ممكن است شما از سكوت من ناراحت شويد نمي‌گذارد من پهلوي شما درست زندگي كنم. اينجاست كه شما با حضور در كنار من، مزاحم من مي‌شويد. اگر نزد من آمدي، سؤال داري بپرس، من هم اگر سؤال دارم مي‌پرسم، شق سوم ندارد. چرا نمي‌گذاري نزد خودم باشم و در سيري كه بايد فكرم را جلو ببرم، زندگي را ادامه دهم؟ چطوري نمي‌گذاري فكر كنم؟ اين‌كه انتظار داري من وقتي كنار شما هستم يا حرف بزنم يا انتظار داشته باشم شما حرف بزنيد. اين يك زحمت بزرگ است كه به من مي‌دهي. چه اشكال دارد آدم‌ها كنار هم باشند ولي مزاحم هم نباشند؟ بنا نيست اين‌همه به همديگر گره بخوريم. به گفته جبران خليل جبران: «امّا در ميانه اين همراهي، اندكي جدايي بايد... دوست بداريد لكن عشق را به زنجير بدل نكنيد... از نان خود به هم ارزاني داريد، اما هر دو از يك قرص نان تناول نكنيد... امان دهيد هر يك در حريم خلوت خويش آسوده باشد و تنها... در كنار هم بايستيد، نه بسيار نزديك، كه پايه‌هاي حايل معبد، به جدايي استوارند.»[3]

انسان‌هايي كه خلوت را نمي‌شناسند عموماً مزاحم همديگرند بدون آن كه بدانند، هميشه به دنبال كسي يا چيزي هستند كه آن‌ها را از تنهايي در آورد. يا تلويزيوني باشد كه نگاه كنند، يا كسي

---

3 - كتاب پيامبر، جبران خليل جبران، ترجمه دكتر مهدي مقصودي، ص 23.

باشد كه با او اختلاط نمايند. چون با خودشان قهر و بيگانه هستند، بيشتر با بيگانه‌ها زندگي كرده‌اند و نه با خود. ريشه همه اين اشكال‌ها آن است كه خلوت بين خود و خدا را نمي‌شناسند. مولوي در خطاب به اين افراد مي‌گويد؛ يك ساعت از مردم دوري، انگار تمام غم هاي عالم جلويت را گرفته است.

ساعتي خالي بماني تو در غم و انديشه ماني

آري امكان چنين موقعيتي هست كه شما پهلوي من باشي اما باز من و شما تنها باشيم و مزاحم همديگر نباشيم و اين در صورتي است كه بنده نگران نباشم كه شما انتظار داريد با شما سخن بگويم، و شما هم نگران نباشيد كه من انتظار دارم شما با من سخن بگوئيد. اينجاست كه با حضور در كنار هم بر خلوت همديگر شليك نمي‌كنيم. چه اشكال دارد چندين روز كنار هم باشيم ولي هركس پيش خودش باشد و مزاحم ديگري نباشد؟ اصلاً خيلي نمي‌خواهد با هم باشيد، در وصف پيامبر خدا ﷺ داريم «يخْزُنُ لِسانُهُ اِلاّ عَمَّا يعْنِيهِ...»؛[4] زبان خود را جز در مواردي كه به ايشان مربوط مي‌شد، حفظ مي‌كردند. خود را از مردم مي‌پاييدند، حضرت زياد با مردم نبودند ولي هر وقت با مردم بودند خوشرو بودند، دايم قاطي مردم نبودند كه بياييد بنشينيد با همديگر حرف بزنيم. اين‌ها غفلت است، خلوت بايد داشت.

---

4 - عيون اخبار رضا◆ ج 1، ص 319.

آن رفيقي كه نمي‌گذارد من در ارتباط محكمي كه بين من و خدا برقرار است مستقر باشم، دشمن من است. پس حرف اين شد؛ محكم‌ترين رابطه‌ها، رابطه بين تو و خدا است. «وَ مَنْ لَمْ يبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ»؛ و آن‌كس كه نسبت به تو و حقوق تو بي‌مبالات باشد، دشمن توست.

دشمنان از سر حسادت مزاحمت ايجاد مي‌كنند ولي دوستان هم عمر انسان را مي‌سوزانند. حتي موقعي كه با شما قهر باشند، ذهن‌تان را مشغول مي‌كنند، چون انسان با غريبه‌ها كه قهر نمي‌كند، لذا قهر با دوستان هم يك نوع فرصت‌سوزي است. اگر مصلحتتان نيست ارتباط نزديك با همديگر داشته باشيد، رابطه‌ها را كم كنيد ولي قهر نكنيد. در يك رابطه‌ي طرفيني بزرگ‌ترين كمك من به شما اين است كه كاري كنم تا شما بتوانيد ارتباطتان را با خدايتان حفظ كنيد. كمك شما هم به من در همين حد مي‌تواند باشد. براي ارتباط قلب با خدا ابتدا معرفت به خداوند نياز است، آن معرفت را بايد در جلسات ديني كسب كرد ولي جلسات ديني نبايد مقصد بشود، خدا و ايجاد زمينه براي ارتباط با او مقصد است. در جلسه‌اي كه پيامبر خدا♂ موعظه مي‌فرمودند، عربي پس از اين كه كمي گوش داد بلند شد رفت. بعد از جلسه، صحبت از كاري شد كه آن عرب انجام داد حضرت فرمودند كار او به تقوا نزديك‌تر است چون رفت تا آن‌چه فهميد عمل كند. ارتباط با خدا برايش مقصد بود نه ارتباط با اطلاعات.

دوستان شما کساني هستند که زمينه‌ي خلوت شما را با خدا زياد کنند. چرا مي‌گويند دنيا را دوست نداشته باشيد؟ براي اين‌که دنيا ارتباط شما را با خدا قطع مي‌کند. ولي چرا مي‌گويند قرآن را دوست داشته باشيد؟ براي اين‌که قرآن کلام خدا است و متذکر اسماء الهي و سنن پروردگار مي‌باشد. همان‌طور که بايد نماز را دوست داشت، چون وسيله ارتباط انسان با خداوند است. ولي مي‌گويند دنيا را دوست نداشته باشيد براي اين‌که ارتباط ما با آن موجب دوري از خدا است. حال اگر دوستان شما همان کاري را با شما بکنند که دنيا با شما مي‌کند، بايد در دوستي آن‌ها تجديد نظر کرد. در روايت عنوان بصري حتماً توجه کرده‌ايد که حضرت صادق◆ پس از آن که تذکرات لازم را به عنوان بصري دادند فرمودند: «فَقَدْ نَصَحْتُ لَکَ وَ لاَ تُفْسِدْ عَلَي وِرْدِي»؛[5] من براي تو خير خواهي کردم، ديگر بلند شو برو و ذکر و ورد مرا با حضورت خراب نکن. و بدين شکل ائمه♒ اجازه نمي‌دادند کسي وقت آن‌ها را ضايع کند. باز در روايت داريم که اصحاب وقتي در محضر پيامبر خدا♐ بودند در آن جلسه سکوتي طولاني حاکم مي‌شد تا رسول خدا♐ هر وقت صلاح مي‌دانستند سخن بگويند، مي‌گويند انتظار اصحاب در آن جلسه مثل انتظار کسي بود که در زير درخت ميوه منتظر بماند تا ميوه‌اي از درخت برسد و خودش بيفتد. رحمت بزرگي است که آدم کنار پيامبر

---

5 - بحارالانوار، ج 1، ص 225.

خدا♂ بنشيند اما فضاي سكوت آن حضرت را ضايع نكند، انتظار هم نداشته باشد پيامبر♂ برايش اختلاط بكند. چنين صحنه‌هايي را در خدمت آيت الله بهاء الديني«رحمة‌الله‌عليه» ديديم، خدمت ايشان مي‌نشستيم و انتظار داشتيم ايشان براي ما اختلاط كنند، بعضاً ايشان متوجه بودند كه وظيفه‌شان سخن‌گفتن نيست، به ما لطف مي‌كردند وقت مي‌دادند خدمتشان باشيم ولي ايشان در فكر خودشان بودند، گاهي براي اين‌كه حوصله ما سر نرود از بريان‌هاي اصفهان سؤال مي‌كردند، چون مي‌دانستند ما از آن‌هايي نيستيم كه حوصله دو ساعت نشستن و هيچ سخن نگفتن را داشته باشيم، ده دقيقه‌اي مشغول وصف بريان‌ها مي‌شديم و ايشان دوباره در فكر مي‌رفتند. در حالي‌كه ما هنوز فكر بريان‌هاي اصفهان بوديم. اصحاب مي‌فهميدند كنار پيامبر♂ نشستن يعني چه، همين كه كسي كنار مقام رحمةٌ للعالمين بنشيند از وسوسه‌هاي شيطان در امان است، و حجاب‌هاي بين او و عالم معنا از بين مي‌رود، و يا لااقل بر اساس درجه‌اي كه دارد آن حجاب‌ها رقيق مي‌شود. نه پيامبر♂ از دست اين اصحاب اذيت مي‌شدند، و نه آن‌ها انتظار داشتند رسول خدا♂ با آن‌ها اختلاط كنند. پس از مدتي كه در محضر حضرت بودند اذن مي‌گرفتند و مي‌رفتند. پس اگر مي‌خواهيد دوستي‌هايتان دشمني به حساب نيايد، خيلي نمي‌خواهد با هم باشيد، وقتي هم كه با هم هستيد اگر سؤال داريد بپرسيد، وگرنه، ديگر كاري به كار هم نداشته باشيد. اصل مقصد شما روي زمين،

ارتباط شما با خدا است، هركسي و هركاري كه اين ارتباط را مختل كند يك نوع دشمني با شما كرده است. گفت:

در حقيقت دوستانت كه ز حضرت دور و

اگر مرزها را رعايت كنيم و افراد را مشغول خودمان نكنيم، ارتباط ها ارتباط هاي با بركتي خواهد بود. آري باز تأكيد مي‌كنم، افراد را مشغول خودتان نكنيد، بگذاريد مشغول خدا باشند همچنان كه خودتان نيز مشغول افراد نشويد.

يأسِ كارساز

حضرت در جمله بعدي مي‌فرمايند:

«قَدْ يكُونُ الْيأْسُ إِذْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً»؛

چه بسيار ناميدي از مردم كه منجر به رسيدن به مقصد مي‌شود، و چه بسيار طمع و اميدواري به مردم كه موجب هلاكت مي‌گردد.

بسيار پيش آمده آنجايي كه براي برآورده شدن حاجاتتان از وسايل در دست مردم و از خود مردم مأيوس شده‌ايد و به‌خوبي به مقصد رسيده‌ايد. و چه بسا كه به ابزارها و وسايلي كه در دست مردم است اميدوار بوده‌ايد و از مقصد خود دور شده‌ايد. همان طور كه گاهي با نپرسيدن و قلب را متوجه حضرت عليم مطلق كردن، به علومي دست مي‌يابيد كه فوق علوم موجود در كتاب و درس و مدرسه هست. به گفته مولوي:

گر نپرسي زودتر كشفت مرغ صبر از جمله پرّان

در علوم معنوي گاهي آدم مي‌گويد بروم از فلاني بپرسم، خوب است. اين شعر نمي‌خواهد بگويد آن‌چه نمي‌داني نپرس، مي‌خواهد بگويد با روش صبر و انتظار، اگر نپرسي به مطالب بالاتري دست مي‌يابي. البته اين مربوط به اهلش است و نه هركس. بعضي‌ها چون همّت فكركردن ندارند زياد سؤال مي‌كنند، در حالي كه چون فكر نكرده اگر جواب او را هم دادي نمي‌تواند بگيرد. بعضي موارد خوب است كه انسان فكر كند و پايداري در فكر، نتيجه‌اش آن مي‌شود كه «مرغ صبر از جمله پرّان تر بود».

بالأخره گاهي شرايط طوري دست به‌دست هم مي‌دهد كه از همه آنچه شما را به مقصد مي‌رساند نااميد مي‌شويد، در اين حالت ممكن است آنچه را مي‌طلبيد از همان طريق كه هيچ اميدي نداريد برايتان حاصل شود. حال فرمايش حضرت اين است كه «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً»، آن وقتي كه به چيزهايي اميدواري كه تو را در ناكامي‌ها پرت مي‌كنند، بدان كه يأس از آنچه كه بدان هيچ اميدي نداري، موجب رسيدن و عين برخورداري است. در واقع در اين موارد نفسِ قطع اميد موجب گشايش خواهد بود. آن‌جايي كه بايد اين را بفهمي كه اين ابزارها معلوم نيست تو را به مقصد برساند و بيش از حد به ابزارها ارزش دادن موجب هلاكت مي‌شود، در اين موارد فقط كافي است از آن‌ها قطع اميد كني، قطع اميد كردن همان و گشوده‌شدن راهِ رسيدن به نتيجه، همان. روايات زيادي در اين رابطه هست، از جمله اين‌كه رسول خدا ﷺ يكي از صفات

مؤمن را «الْيأْسُ مِمَّا فِي أَيدِي النَّاسْ»[6] يأسِ از آنچه در دست مردم است، مي‌دانند. از اين روايات، حداقل اين معنا حاصل مي‌شود كه از مردم مأيوس باش نه با مردم ارتباط نداشته باش، از مردم مأيوس باش يعني رسيدن به مقصدت را در الطاف خداوند دنبال كن. بعد مي‌فرمايند: اگر به مردم اميدوار شدي و مقصدت را از خدا به سوي آن ها منصرف كردي، هلاك مي‌شوي. عمده هوشياري ما اين است كه بي‌خود به هرچيز اميدوار نباشيم و آن‌جايي كه بايد اميدمان را از خلق و ساير امكانات دنيايي قطع كنيم، اين كار را انجام دهيم تا به حوائج خود برسيم.

دارايي و ناكامي

سپس مي‌فرمايند:

«لَيسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصابُ وَ رُبَّما اَخْطَأَ اَلْبَصيرُ قَصْدَهُ وَ اَصابَ الْاَعْمي رشْدَهُ»

هر رخنه و نقصي ظاهر نمي‌گردد و هر فرصتي به نتيجه نخواهد رسيد، و چه بسا بينا در رسيدن به مقصد به خطا افتد، و نابينا به مقصد رسد.

مي‌فرمايند اين طور نيست كه هر نقصي به واقع نقص حساب شود و انسان را از مقصد باز دارد و انسان را مغلوب خود كند، نمونه آن را

---

6 - بحار الأنوار، ج27 ، ص 78.

نابينا هايي مي‌آورند كه در عين نقص چشم مغلوب آن نقص نشده اند و به مقاصد عاليه‌اي كه در راستاي رشد آن‌ها ست رسيده اند. ديگر نقصي مشخص‌تر از نابينائي كه نمي‌شود. مي‌فرمايند: «وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ»؛ اين طور نيست كه هر فرصتي و هر مكاني به آن نتيجه‌اي كه مي‌خواهيم ما را برساند. همان‌طور كه هر صاحب چشمي معلوم نيست به مقصدي كه دنبال مي‌كند برسد. چه بسيار ثروت‌ها و امكانات كه موجب روسياهي افراد مي‌گردد و نه تنها به مقصدي كه بايد با اين امكانات مي‌رسيدند، نرسيدند، بلكه از مقصد خود هم بسيار دور شدند.

بايد رمز پيروزي و شكست را در چيزي غير از دارائي‌ها و نداشتن‌ها جستجو كرد و نه از نداشتن‌ها در رسيدن به مقصد مأيوس شد و نه از داشتن‌ها مغرور. چه بسيار بزرگاني كه شما فكر مي‌كنيد فقيرند در حالي كه فقرشان را خود انتخاب كرده اند و خود را غني مي‌دانند. و چه بسيار كساني كه شما فكر مي‌كنيد در راحتي و غنا هستند در حالي كه در كلاف غنا دارند هلاك مي‌شوند. چشمت را باز كن مشكل اين است كه ما عموماً حاضر نيستيم چشممان را درست باز كنيم و از ظاهر آنچه چشم‌ها را پر مي‌كند كمي عميق‌تر را نگاه كنيم. گفت:

ما شب روان كه در شب در تاج خسروان به

عين اين نگاه را كه بايد به افرادِ به ظاهر فقير انداخت و لايه‌هاي عميق‌تر زندگي آن ها را ديد، بايد با تدبّر در آيات قرآن به آيات قرآن

انداخت و كمي عميق‌تر از ظاهرِ آيات آن‌ها را نگاه كرد تا ببينيم چه اسراري را آشكار مي‌نمايند. شما اگر به ظاهر زندگي اهل دنيا نگاه كنيد ممكن است بگوييد چقدر خوب زندگي مي‌كنند. ولي اگر بنا را گذاشتيد كه كمي عميق‌تر نگاه كنيد و از ملاك هايي كه شما را در نگاه‌كردن عميق مي‌كند استفاده كرديد متوجه مي‌شويد عجب روح و روان و قلب آشفته‌اي در بين آن‌ها حاكم است، اين زندگي را با اين همه توسعه به دست آوردند كه به قلبِ آرام برسند، درست به عكسِ آن رسيدند. رمز آن را دريابد. آري نگاه كن ببين، گاهي فقط كافي است ما نگاه كنيم، اگر درست و با ملاك صحيح نگاه كنيم مي‌بينيم چه بسيار كساني كه به جاي دو چشم، چهارتا چشم دارند ولي توي چاه مي‌افتند، ولي عده‌اي هم از آن‌همه امكانات محرومند ولي چون ريسمان بين خود و خدا را محكم نگاه داشته‌اند، حتي چشم هم كه نداشته باشند، به مقصد مي‌رسند.

آيا با توجه به اين نكته مهم جا ندارد كه به نداشتن‌هاي خود فكر نكنيم و تمام همت خود را در جهت رسيدن به مقصد اصلي يعني اُنس با خدا صرف كنيم و مقدمات آن را برنامه‌ريزي نماييم؟ آيا جوانان عزيز بايد به نداشتن همسر و خانه فكر كنند و يا به داشتن راه ارتباط با خدا و بريدن طمع از آنچه در دست بقيه است؟ اين آدم‌هاي زرنگ خيلي باهوش را كه در هر فني به ظاهر از همه جلوترند ببينيد و با ديد عميق و با ملاك‌هاي صحيح به نتايج كار آن‌ها بنگريد تا عمق فرمايش حضرت

مولي‌الموحدين◆ روشن شود. باز تأكيد مي‌كنم نگذاريد ظاهر زندگي اهل دنيا - از مدرک بگير و پول و شهرت- شما را از عميق‌ديدن محروم كند، همان‌طور كه بايد مواظب باشيد تا ظاهر زندگي ساده‌ي اهل ايمان مانع ديدن روان آرام آن ها نشود. همان‌طور كه خانه‌هاي مؤمنين ظاهرش ساده و كاهگلي است ولي داخل آن باغچه و حوضي است دلگشا، خود آن‌ها هم داراي باطني هستند با گُل‌هاي هميشه بهارِ ايمان. اگر با ملاک درست نگاه كنيم بيشتر حسرت آن‌هايي را مي‌خوريم كه به ظاهر حسرت خور ندارند ولي در اين دنياي پر مشغله و در اين ظلمات قحط معنويت، به خوبي دارند زندگي مي‌كنند.

آن‌كه جان در روي او از ترش‌رويي خلقش چه

افرادي نزد آيت‌الله‌خادمي اصفهاني«رحمة‌الله‌عليه» رفته و از گراني گله كرده بودند، ايشان در جواب آن ها فرموده بودند: «خدا با ما شكمي قرار گذاشته كه ما را سير كند، پولي كه قرار نگذاشته» بناست خداوند شكم ما را سير كند، حالا اجناس گران شد كه شد، اين‌همه حرص ندارد. ممكن است بگوييد تو اين حرف‌ها را كه مي‌گويي طرفدار بازاري‌ها مي‌شوي. بسيار خوب بايد روشن شود بنده براي اين دنياي بي‌مقدار چقدر بايد حرص بخورم، شما به من بگوييد من چقدر بايد حرص بخورم، من همان قدر حرص خواهم خورد، آيا فقط بايد حرص بخورم؟ يعني هم چيزهاي گران بخرم، هم حرص آن ها را بخورم؟ شما بعضي مؤمنين را نمي‌بينيد كه چگونه با كم كردن نياز خود در اين دنياي پرمشغله و پر تورم چقدر راحت

زندگي مي‌كنند؟ آيا از گرسنگي مردند؟ يک نفر در آموزش و پرورش آمده بود حقوق خود را از اول استخدام تا بازنشستگي‌اش حساب کرده بود، که مثلاً در سال 1365 که بازنشسته شده بود، کل حقوق دريافتي او در آن سي‌سال برابر با يك ميليون و صد و هفتاد و پنج هزار تومان و دو ﷼ و ده شاهي بود، و به همه نشان مي‌داد. به نظر شما اين خيلي دقيق است يا غافل است؟ آيا اين آقا بصير است و به مقصد رسيده و يا بينايي است که سخت راه را گم کرده است. اصلاً بي‌کار بودي نشستي اين حساب‌ها را کردي؟ مي‌خواستي به جاي اين کار زندگي را بشناسي و با همان حقوق، خود را به اهداف مربوط به آن زندگي نزديک کني. اين حساب‌ها را کرد و زندگي نکرد، آيا اگر اين حساب‌ها را نمي‌کرد، زندگي نمي‌کرد؟

قيمت هر کاله داني که قيمت خود را ندداني
اين جهان پوشيده گشتي چون از اين جا مي‌روي
پيشه‌اي آموختي از بهر چنگ اندر پيشه ديني
جان جمله علم ها اين که بدانم من کيام في

اين حواس جمعي است، اما جمع چي؟ بعضي‌ها اين‌قدر در دنيا دقيق‌اند که مي‌دانند يك ساعت پيش در بازار بورس لندن يك سِنت به بهاي يك گرم طلا اضافه شده است. خيلي توي باغ‌اند! اما توي باغ چي؟

جان جمله علم ها اين که بدانم من کيام في

اين ها كمال حقيقي را گم كرده اند. گفت: «يک موي ندانست ولي موي شكافت» به اندازهي يک مو از حقيقت نميداند ولي ميتواند مو را بشكافد. كمال حقيقي آن است كه امام معصوم يعني حضرت باقر◆ براي ما ترسيم فرمودند كه: «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ- وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَة»[7] كمال و كل الكمال عبارت است از تعمق و تفقه در دين و صبر و شكيبايي در مصيبتها و نظم در خرج و دخل. در نكته آخر اين حديث شريف ميفرمايند آدم بايد زندگياش دستش باشد، خرج و دخلش اندازه داشته باشد نه افراط كند و نه تفريط، اين است آن كمال و هوشياري واقعي، ولي تيز هوشي انحرافي آن است كه ما تمام زندگيمان را گرفتار بالا و پائين رفتن دنيا بكنيم. حضرت مولي الموحدين◆ ميفرمايند افرادِ به ظاهر باهوش و بينا معلوم نيست به مقصد برسند، پس بايد به نقصها بيش از حدّ بها ندهي و از مسيري كه ميتواني در عين داشتن اين نقصها طي كني، غافل نماني.

ملاحظه بفرماييد، ابتدا فرمودند «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ اِدْرَاكاً اِذا كانَ الطَّمَعُ هَلاكاً» چه بسا ناميدي از امكانات دنيا موجب به مقصد رسيدن است، آنجايي كه طمع به امكانات دنيايي موجب هلاكت است. سپس فرمودند متوجه باش اينطور نيست كه هر نداشتني يک نداشتن واقعي و علني است، پس

---

7 - بحار الأنوار، ج 75، ص 172.

بايد در حدّ خودش دغدغه‌ي آن را داشت و نه بيشتر. حتي در بررسي ضعف كانديداها در انتخابات اين موضوع را بايد مدّ نظر قرار داد، زيرا عموماً اين‌طور نيست كه ضعف‌هاي يكي آن‌قدر زياد باشد كه امكان رساندن نظام اسلامي را به اهدافش نداشته باشد و قوت‌هاي ديگري آن‌قدر زياد باشد كه حتماً ما را به مقصد مي‌رساند، بايد به رويكردهاي كلي آن‌ها توجه داشت و نه به ضعف‌هاي جزئي آن‌ها. اگر شما در بين جامعه‌ي مسلمين، براي پيروزي اين فرد بر رقيب خود، خيلي حريص هستيد و از رقيب او خيلي متنفريد بدانيد كه پاي نفس امّاره و دنيا در ميان است، اما اگر ديديد به حكم وظيفه بدون هيچ حرص و تنفري تشخيص داده‌ايد اين فرد بهتر است، اين خوب است و بايد از خدا بخواهي كه:

اي خداي رازدانِ عيب كار بد ز ما
عيب كار نيک را بنما تا نگرديم از روش سرد

زيرا امام ما به ما ياد داده است «لَيسَ كُلُّ عَورَةٍ تَظْهَرُ»؛ نقص هر پابرهنه‌ي عرياني مانع ادامه راه نيست، «وَ لا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصابُ»؛ و امكانات و فرصت‌هاي هر صاحب فرصت و امكاني عامل به مقصد رسيدنش نمي‌باشد. «وَ رُبَّما اَخْطَأَ اَلْبَصيرُ قَصْدَهُ وَ اَصابَ الْاَعْمي‌رشْدَهُ»؛ چه بسا بينا هايي كه راه را اشتباه رفته‌اند، و چه بسيار نابينا هايي كه به مقصد رسيده‌اند. آري!

از هواها كي رهي اي ز هو قانع شده با

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه چهل و چهارم

آفت اعتماد به اسباب ما

بسم الله الرحمن الرحيم

«لَيسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ. أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ. لَيسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ. إِذَا تَغَيرَ السُّلْطَانُ تَغَيرَ الزَّمَانُ»

نه هر ضعف و نقصي بر ملا و مانع كمال شود، و نه هر امكان و فرصتي عامل رسيدن به كمال گردد. بسا كه بينا به خطا افتد و كور به مقصد خود رسد. بدی را واپس افكن، چه هرگاه خواهی توانی شتافت و بدان دست خواهی يافت. و از نادان گسستن چنان است كه به دانا پيوستن، و آن كه از زمانه ايمن نشيند، خيانت آن بيند و آن كه آن را بزرگ داند، زمانه وی را خوار گرداند. نه هر كه تير پراند به نشانه رساند. چون انديشه‌ي حاكم بر جامعه تغيير كند، زمانه دگرگون شود.

ماوراء ابزارها

حضرت مولي‌الموحدين◆ در سخنان حكيمانه‌ي خود به فرزندشان فرمودند: امكاناتي كه در اختيار انسان است تنها عوامل پيروزي او نيست و معلوم نيست او را به مقصد برساند بلكه بعضاً عكس آن واقع شده است به طوري كه بينا ها - با داشتن

ابزاري به نام چشم - نرسيدند و نابيناها رسيدند.

تكيه‌كردن بيش از حد به امكانات و ابزار ها عامل غفلت از مسبّب‌الاسباب و ناكامي در رسيدن به مقصد است. مثل آن است كه انسان قوه‌ي بينايي را كه مربوط به نفس ناطقه است به چشم نسبت دهد، غافل از اين‌كه چشم ابزار آن بينائي است، نه عامل آن.

رمز بصيرت هر انسان بصيري در توجه به همين نكته است و اين‌كه متوجه باشد رمز به مقصد رسيدن را در توجه به عواملي فوق ابزارها دنبال كند، به قول مولوي:

قوّت جبريل از مطبخ بود از الطاف خلّاق
همچنين هم قدرت اَبدال هم ز حق دان، نيي ز

عارف به جايي مي‌رسد كه تأثيرات را از ابزارها نمي‌بيند، غذا مي‌خورد اما بدن و طعام را بستري مي‌بيند تا خداوند به قدرت خودْ نفس انسان را توانايي ببخشد. انسان در اين دنيا مبتلا به غذا خوردن است وگرنه قدرت در جاي ديگر است. انسان وقتي به جايي مي‌رسد كه مي‌بيند تمام قدرتش از غيب است متوجه مي‌شود ميل به غذا براي معلوم شدن حرص يا عدم حرص بنده است. آري انسان در اين دنيا در ابتلاي غذاخوردن است و از آن گريزي نيست، اما در اين ابتلا بايد شخصيت خود را بنمايانند. مثل كسي كه در ابتلائات ديگر ـ مثل مرگ عزيزان ـ بايد شخصيت ايماني خود را نشان دهد. چون ميل به غذا داشتن و كنترل‌كردن آن ميل

کار مشکلي است، بستري است جهت امتحان‌دادن، همچنان که اگر در شرایطي باشید که هیچ جنس مخالفي نباشد راحت‌تر خواهید بود تا جایي که نامحرم باشد ولي باید خود را کنترل کنید. لذا میل به غذاخوردن را در ما قرار دادند تا ما امتحان بدهیم ولي عامل قوّتِ بدن نفس ناطقه‌ي انسان است که به مدد الهي قُوّت مي‌گیرد.

به‌هرحال توجه به حضور فعّال خداوند، ماوراء ابزارها یک بصیرت خاص مي‌خواهد. انسان در آن حالت به جایي مي‌رسد که خود و قُوّت خود را نمي‌بیند بلکه همه قدرت را تماماً از خدا مي‌بیند. وقتي انسان به‌واقع در چنین بصیرتي واقع شد حتي بدنش را بي‌غذا نگه مي‌دارد و نگران مرگ به جهت بي‌غذایي هم نیست. در شرح حال بعضي‌ها داریم که مدت زیادي بدون هیچ‌گونه اضطرابي، بدنشان را بي‌غذا نگه مي‌داشتند. از آن طرف هم مي‌دانید که بدن‌هاي بعضي از اولیاء الهي پس از مرگ باز تازه مي‌ماند، چون روح آن‌ها بر عواملي که منجر به پوسیدگي بدن مي‌شوند حاکم است و آن عوامل را در کنترل خود دارند. در این مورد نمونه‌هاي زیادي هست؛ از جمله آیت‌اللّه‌جوادي«حفظه‌الله‌تعالي» مي‌فرمودند وقتي در تهران جاده خزانه را مي‌کشیدند در حین عملیاتِ حفاري سیل آمد و آب در زیر مقبره ابن‌بابویه افتاد و بدن ایشان که چند قرن قبل در آن‌جا دفن شده بود کاملاً تازه ظاهر شد. به هر حال از همه این موارد یک نکته حاصل مي‌شود که هر اندازه روح انسان به خداوند نزدیک‌تر باشد مي‌تواند ماوراء

علل و اسبابِ مادي به كار خود ادامه دهد، در عين اين‌كه خداوند نظام اسباب و علل را جهت امر ابتلا در عالم جاري مي‌كند، و اولياء الهي هم همين نظام را با همين اسباب و علل مي‌پذيرند ولي متوجه هستند كه اسباب و علل تأثير مستقل ندارند، بلكه مظاهر فاعليت خداوند مي‌باشند. مثل آن كه بعضي مواقع خداوند ماوراء كتاب و درس شما را متوجه حقايق و معاني مي‌كند، چيزي كه مولوي متوجه است و در اين رابطه از خدا تقاضا مي‌كند.

اي خدا جان را تو كاندر آن بي‌حرف

اگر متوجه رابطه خدا با عالم بشويم، بيش از آن كه نظرمان به تأثير اسباب و علل باشد، به نقش خداوند خواهد بود. وقتي شما يک صورتي را در ذهنتان مي‌آوريد آن صورت را هر طور اراده كنيد ايجاد مي‌شود، چون رابطه آن صورت ذهني با شما، رابطه وجودي است و شما آن را به وجود آورديد و لذا دوگانگي بين شما و آن صورت ذهني نيست، مثل رابطه بين بنّا و ساختمان نيست. روح انسان به جهت وسعتي كه دارد مي‌تواند با همه عالم همان رابطه‌اي را ايجاد كند كه شما با صورت ذهني خود ايجاد كرديد، و هرچه خواست به اذن الهي ايجاد نمايد. مشكل آن است كه ما تخته‌بند بدنيم و از حاكميت بدن آزاد نشده‌ايم، ولي امام معصوم ◆ به عكسِ شير روي پرده دستور مي‌دهند آن مرتاض ياغي كه به دستور خليفه مي‌خواست شخصيت امام ◆ را خُرد كند، ببلعد، عملاً حضرت به اذن خدا شيري

ايـجاد كـرد نـد، مـثل شما كه صورت ذهـني خود را ايجاد مـيكـنيد.

بـا تـوجه بـه ايـن مقدمه و ايـنكه عامل اصلي در همهي فـعل و انـفـعالات، خداونـد است و نـه اسبـاب و وسايـل، حضرت مـيفـرمـايـند:

«لَـيسَ كُـلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُـلُّ فُـرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّـمَـا أَخْطَأَ الْـبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»؛

نـه هر نداري مغلوب است و از مقصد باز ايستاده، و نـه هر دارايـي غالب است و بـه مقصد رسيده؛ چه بـسيار تيزبـينان كه در رسيدن بـه مقصد خطا مـيكـنند و چه بـسا نـابـينـايـان كه بـه مقصد مـيرسند.

پس بـه امكـانـات دنـيـايـي اعتمادي نـيست. حتي از نـظر ظاهر هم ملاحظه كـرده ايـد كه بـعضيها در عين نـابـيـنـايـي ظاهري، در فـهم حقـايـق بـسيار موفـقـتـرنـد از بـسياري از افـرادي كه چشم دارنـد و مـيتـوانـند كـتـابهاي مـختلف را بـخوانـند و بـه راحتي بـه جلسات مـختلف وارد شونـد. رمز كـار در ايـن است كه آن نـابـيـنـاهـايـي مـوفـق شدنـد كه چيزي بـالاتـر از اسباب و علل را نـقـشآفـريـن مـيدانـستـند و لـذا از خداي بـصير، خودِ خدا را مـيخواستـند، در نـتـيـجه همه چيز پـيدا كـردنـد، گفـت:

خلاف طريـقت بـود كـاولـيـا تـمـنـا كـنـند از خدا جز

بـصير مـطـلق خدا است، از خدا خودِ خدا را بـايـد خواست، بـود و نـبود اسباب و علل مـربـوط بـه خدا است، خواست بـا اسباب و علل بـا مـا سخن بـگـويـد و

امورات ما را اصلاح كند، خواست بدون اسباب و علل. در ادامه مي‌فرمايند چه بسا نااميدي به ابزارها، رسيدن است و اميدواري به ابزارها، هلاكت. آري، «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً».

مولوي مي‌گويد:

چشم‌بند خلق جز اسباب هر كه لرزد بر سبب

اين اسباب‌ها و علل چشم‌بند هستند، چشم بصيرت تو را نسبت به نقش مسبب‌الاسباب مي‌بندند، در حالي‌كه اصحاب رسول خدا ﷺ چون براي اسباب و علل نقش اصلي قائل نبودند توانستند در مقابل كفرِ آن زمان با آن همه عِدّه و عُدّه بايستند.

پس سبب، گردان چو دُمّ تكيه بر آن كم كني

سببها مثل دُم خر بي‌ثبات است و قابل تكيه و اعتماد نيست، بايد چشم را به خداي سبب سوز و سبب ساز انداخت، و نه به سببها. و در زندگي خود زياد تجربه كرده‌ايد كه خداوند ماوراء علل و اسباب مسائل شما را حل فرموده به طوري‌كه مي‌توان گفت:

پرورد در آتش ابراهيم ايمني روح سازد بيم

در آتشي كه همه‌چيز را مي‌سوزاند ابراهيم ﷺ را پروريد و همان چيزي كه عامل بيم و ترس بود، وسيله‌ي ايمني و آرامش روح قرار داد.

از سبب سوزيش من در خيالاتش چو

اساس انصراف از دنيا در عين استفاده از آن، در رهنمود حضرت نهفته است. در چنين نگاهي است

كه دنيا و ابزارهاي آن، حجاب روح و قلب انسان نمي‌شود، چون نظرمان همواره متوجه نقش فعّال عالم معنويت است. اين يک قاعده است كه اگر نفس از اسباب و علل مادون منصرف شد، براساس ذات مجردش، به خودي خود توجهش به حقايق عالم معنا مي‌افتد. و حضرت با تذكراتي كه داده‌اند اين سير را براي ما عملي مي‌نمايند، بايد توجه نمود و همّت كرد كه پايينيها ما را از نقش بالايي‌ها غافل نكند.

شروع تنفس معنوي

سپس حضرت مي‌فرمايند:

«أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ»

فرزندم! بديها را عقب بينداز زيرا كه هر وقت مي‌توان بدان بشتابي و آن را انجام دهي.

در اين فراز دستورالعملي را مطرح مي‌فرمايند كه مثل پل بر روي آتش، انسان را از سياهچالهاي سقوط مي‌رهاند. مي‌فرمايند در هر صحنه‌اي بنايت آن باشد كه بدي را به تأخير بيندازي و بابش را باز نكني. وقت طرح و انجام آن هميشه هست، اما اگر انجام دادي و به فرصت ديگر موكول نكردي براي هميشه آن فرصت از دستت رفته است.

آنجايي كه احساس مي‌كنيد لازم است طعنه‌اي بزنيد يا باب گله‌اي را باز كنيد جمله حضرت را فراموش نكنيد و خود را كنترل نماييد، زيرا روح انسان چنانچه از درگيري با غير آزاد شود، به سوي هدف مقدس خود به‌راحتي سير مي‌كند. اگر روح انسان

گرفتار اطراف شود نمي‌تواند به تنفس معنوي خود ادامه دهد. حضرت در اين رهنمود تمام تلاششان اين است كه انسان‌ها را از بند اطرافيان آزاد كنند. يكي از عواملي كه نمي‌گذارد انسان تنفس معنوي داشته باشد آن است كه نفس امّاره برايش قبله‌سازي مي‌كند تا قبله‌ي اصلي جانش فراموش شود، و لذا باب مرافعه با دوست و همسايه و همكار در زندگي باز مي‌شود. انسان‌هاي بزرگ بر مرافعه‌سازان غالب مي‌شوند و هرگز خود را در عرض آن‌ها قرار نمي‌دهند، و اين شروع تنفس معنوي است. يک راه اين است كه اگر كسي به شما بگويد ما با تو قهريم شما هم بگويي ما هم با تو قهريم. يک راه هم آن است كه امام سجاد◆ در دعاي مكارم از خدا طلب مي‌كنند كه خدايا توفيقم عطا كن كه در مقابل آن كه با من قطع رابطه كرد، رابطه‌ام را قطع نكنم. اگر بر من بخل ورزيد، من به او ببخشم و اگر بر من جفا كرد من خيرخواه او شوم. اين نوع برخورد با اطرافيان فوق موضع گيري انسان‌هاي معمولي است، در اين موضع‌گيري اگر طرف مي‌گويد من نمي‌خواهم با تو ارتباط داشته باشم شما مي‌گويي ولي من وجهي براي اين كه با تو ارتباط نداشته باشم نمي‌يابم، خوبي‌هاي شما به من اجازه نمي‌دهد چنين برخوردي با شما بكنم. اين نوع موضع‌گيري انسان را از سطح رقيبش بالاتر مي‌برد و مواظب است خود را در عرض او قرار ندهد. قرآن در وصف خدا مي‌فرمايد: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»؛ يعني خدا در عرض كسي نيست، چون آن كسي كه زائيده مي‌شود در عرض

آن كسي است كه او را زائيده، ولي هيچ كس كُفو خدا نيست، مؤمن هم به نور «وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ»ي خداوند خود را بالاتر از اهل مرافعه قرار مي‌دهد، اين همان «تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللّه»؛ است كه به خُلْق الهي بايد متخلق شد. آري حضرت مي‌فرمايند: «أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ» شر را عقب بيندازيرا هر وقت كه بخواهي مي‌تواني بدان مبادرت ورزي. تمرين در راستاي عمل به اين رهنمود ذهن انسان را «از بديها را با بديها جوابدادن»، آزاد مي‌كند. دوستي مي‌گفت سي‌سال بود مي‌خواستم جواب يكنفر را كه در كودكي به من گفته بود؛ «چقدر زشتي» بدهم و بگويم هر چه نگاه مي‌كنم تو هم زيباتر از من نيستي، اما بحمدالله نگفتم تا برايم روشن شد كه نگفتن آن بهتر است و لذا براي هميشه از گفتن آن منصرف شدم. سي سال مزمزه كرده بود كه جوابش را بدهد، تا اين‌كه نورِ هم‌عرض‌نشدن با او به سراغش آمد. حضرت مولي‌الموحدين◆ در دل توصيه‌ي خود به دنبال چنين نتيجه‌اي براي ما هستند. البته هنر بالاتر آن است كه اصلاً از همان اول بنا بگذاريم كه ذهن خود را مشغول اين اشكال و جوابها نكنيم.

فرمودند: باب بدي و مرافعه با ديگران را باز نكن و آن را به تأخير بيندازيرا اگر وارد اين بگو مگوها شديم در زمين متوقف مي‌شويم، و ديگر تواني جهت پرواز به سوي آسمانِ معنا برايمان نمي‌ماند. گفت:

گر شوم مشغول اشكال و تشنگان را كي توانم

تشنه‌تر از همه خودم هستم که باید جانم را از طریق ارتباط با عالم بالا سیراب کنم.

توصیه‌ي حضرت موجب مي‌شود که تخم کینه‌ها نسبت به افراد در درون ما بخشکد زیرا «در سینه پر کینه اسرار نمي‌گنجد» وقتي مسائلِ جزئي را براي خود عمده نکردیم و عکس‌العمل کارهاي بدِ افراد را به تأخیر انداختیم سینه ما از کینه‌ها خالي مي‌شود. قدیمي‌ها در داستاني حکمت‌آمیز داستان دو پرنده و لاکپشتي را مي‌آورند که به جهت خشک‌شدن آبگیري که در آن زندگي مي‌کردند باید از آن‌جا مهاجرت مي‌نمودند در حالي که این کار براي لاکپشت مشکل بود، بنا شد چوبي را انتخاب کنند که لاکپشت با دهانش وسط آن را بگیرد و آن دو پرنده هم با منقارهایشان دو طرف آن را بگیرند و پرواز کنند، البته به شرطي که لاکپشت در حین پرواز سخني نگوید و هر چه هم مردم گفتند جواب را به تأخیر بیندازد. ولي در حین پروازْ لاکپشت جوابِ طعنه‌ي مردم را به تأخیر نینداخت، دهان باز کرد تا جواب دهد، از آن بالا سقوط کرد و از بین رفت، در حالي که اگر جواب مردم را به تأخیر انداخته بود به آبگیرِ با طراوتي منتقل مي‌شد. این‌ها قصّه نیست یک پیام بزرگ است که اگر مي‌خواهي با ملائکه بالا روي باید جواب بدي‌ها را به تأخیر بیندازي. لاکپشت را بردند بالا، ولي نتوانست خود را کنترل کند و در نتیجه پایيني شد. اگر با آدم هاي اطرافتان در گیر شُدید پایین مي‌مانید با آن همه نقص‌ها و محدودیت‌ها و ظلمت‌هاي مادون.

گشايشي به سوي عقل

در ادامه مي‌فرمايند:

«وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ»؛

بريدن از جاهل مساوي ارتباط با عاقل است.

هر جا و هر اندازه كه انسان از جاهل فاصله گرفت به همان اندازه گشايشي به سوي ارتباط با عاقلان نصيبش مي‌شود. حتي اگر در جلسه‌اي شركت مي‌كنيد كه موضوعات معنوي را تا سطح حسّ، پايين مي‌آورند، اگر از آن جلسه فاصله نگيري به همان اندازه خود را از بهره‌مندي نسبت به موضوعات عالي معنوي محروم كرده‌اي. با رعايت اين توصيه بسياري از مشكلات عقيدتي و معرفتي جامعه مرتفع مي‌شود، چون ما بحمدالله داراي ذخاير بسيار گرانقدر عقلي و معرفتي هستيم كه حجاب سطحي‌نگري ما را از آن‌ها جدا كرده است. جوانان ما امروزه از ارتباط با انديشه‌هاي سطحي ضربه مي‌خورند و جاهلان ميدان‌دار انديشه‌ي آن‌ها شده‌اند كساني كه موضوعات الهي را به شدت جسماني مي‌كنند. مثلاً اگر واقعه‌ي بيست و دوم بهمن را به افراد سطحي بدهيم تا تحليل كنند سراسرِ موضوع را در حدّ مسائل اقتصادي پايين مي‌آورند ولي اگر به امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» بسپاريم تا تحليل كنند مي‌فرمايند: «بيست و دوم بهمن يوم‌الله بود» و ما را متوجه اراده پروردگار در آن روز مي‌نمايند كه چگونه خداوند شرايط را به نفع مسلمانان تغيير داد. خداوند مي‌فرمايد:

«فَاذْكُرُواْ آلاءَ اللهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛[1] ياد آور نشانه‌هاي خدا باشيد تا رستگار شويد و متوجه باشيد خداوند شما را فراموش نكرده است. ولي اگر همان نشانه‌هاي خدا را به دست كسي بدهيد كه به اين امور جاهل است، در حدّ انديشه خود آن را پائين مي‌آورد. مشكل اين جا است كه افراد سطحي همه حقايق را سطحي مي‌كنند و لذا ما نبايد نسبت به فاصله گرفتن از آن‌ها غفلت كنيم و موضوع را سرسري بگيريم.

حضرت مي‌فرمايند اگر بنا را بر آن بگذاريد كه از جاهلان فاصله بگيريد با حضور عاقلانه در اموراتِ خود روبه‌رو مي‌شويد. شما با توجه به جاهلان و اعمال سطحي آن‌ها عملاً نظر عاقلان را در حجاب غوغاي جاهلان منزوي كرده‌ايد.

كودكان، جاهلانِ غير مغرض هستند، حال اگر نظر و سليقه كودكان ميداندار زندگي‌ها شد اولين ضربه را به همان كودكان زده‌ايم. فرمودند با زبان كودكان سخن بگوئيد ولي نه اين كه در حدّ كودكان موضوعات را نگه داريد و برنامه كودكي بسازيم كه آدم‌هاي بزرگ اداي كودكان را در مي‌آورند! اگر با عقل ديني و با اصولي كه دين تعريف كرده با كودكان سخن بگوئيم با جان آن‌ها مرتبط شده‌ايم و بدون آن كه جهلِ آن‌ها را تأييد كنيم، آرام آرام آن‌ها را به سوي عقل ديني سوق داده‌ايم، در اين حالت است كه مي‌توان گفت ديگر جواني مترادف

---

1 - سوره اعراف، آيه 69.

جاهلي نيست. چون در اين حالت احساسات جواني در مسير دين قرار گرفته است. و ملاحظه مي‌كنيد كه چگونه جوان متدين عاقل است، زيرا با عقل الهي دارد با شما سخن مي‌گويد و نه با احساسات جواني. ولي اگر برويم ميكروفون را بگيريم جلوي يک جوان معمولي و بپرسيم نظرتان در مورد فلان موضوع چيست، اين‌جا عملاً عقل را تقويت نكرده‌ايم، آري اگر اين كار را مي‌كردند كه لااقل از چهار جوان سؤالي را مي‌پرسيدند بعد مي‌رفتند خدمت انسان حكيمي و همان سؤال را ارائه مي‌دادند تا علاوه بر اين‌كه جواب سؤال را به طور صحيح روشن مي‌كرد، آن جوانان هم نقص‌هايشان را مي‌فهميدند، جامعه آلوده به حرف‌هاي سطحي و احساساتي نمي‌شد. انسان‌هاي سطحي- چه پير و چه جوان - در افقي نظر مي‌كنند كه جهتي به سوي عالم بالا ندارد، با خيالات و وَهميات خود به سر مي‌برند، خيالاتي كه تماماً سطحي و پوچ است. گفت:

گر هزاران‌د يک تن جز خيالات عدد انديش
گر ز صندوقي به آن سمايي نيست صندوقي

بعد از شش‌ساعت حرف‌زدن چه چيزي به‌دست مي‌آورند؟ حالا همين افراد چنان‌چه بيايند انديشه خود را در دين صرف كنند و در مسائل ديني تدبّر نمايند، در هر ساعتي از عمرشان هزاران بركت نصيبشان مي‌شود. چون يكي از صفات مؤمن آن است كه از «لغو» كناره‌گيري مي‌كند، قرآن مي‌فرمايد: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ

هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»؛[2] به راستی که مؤمنان رستگار شدند همانانی که در نمازشان فروتنند، آنانی که از بیهوده رویگردانند.

هر چیزی که برای من بهره حقیقی ندارد لغو است و به اندازه‌ای که انسان از لغو دوری کند ایمان دارد.

برای پیدا کردنِ مجالست با عقلا ابتدا قطع ارتباط با جاهلان را شروع کنیم یعنی «وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ» را عمل کنیم، تا از این همه لغوگویی و لغوگرایی نجات یابیم. تا از جاهلان و حرف‌های سطحی فاصله نگیریم اصلاً متوجه نمی‌شویم چقدر گرفتار لغو هستیم، صد جمله می‌گوئیم یکی از آن‌ها بدرد نمی‌خورد، در حالی‌که ائمه معصومین‌ﷺ در عین کم حرف‌زدن، هر سخنی که گفته‌اند یک روایت شده و سال‌های سال بشریت را تغذیه می‌کند.

راستی اگر این دعاهایی که از طریق ائمه معصوم ﷺ وارد شده، نبود و ما می‌خواستیم با خدای خود حرف بزنیم چه حرفی داشتیم که در شأن ارتباط با پروردگار عالم باشد؟ وقتی از جاهلان و سخنان لغو فاصله گرفتیم متوجه می‌شویم چه ذخیره بزرگی برای زندگی عاقلانه در کنار ما بود و از آن غافل بودیم. وقتی به‌طور صحیح متوجه جایگاه قرآن و روایات و دعا می‌شویم که زشتی سخنان لغو برایمان معلوم شود. این که عظمت دعاهای صادر شده از ائمه معصومین‌ﷺ را نمی‌فهمیم چون به دنبال

---

2 - سوره مؤمنون، آیات 1 و 2 و 3.

سخناني بلندتر از سخنان معمولي نيستيم. اين دعاها يک فيض عظيم است ولي براي کساني که سخت از پوچي و لغو گريزانند. وقتي متوجه شديم اين دعاها فيض عظيم است، با فيض عظيم الهي نبايد سرسري برخورد کرد و آن را به کاري لغو تبديل نمود. اگر از انسان فرهنگ دين - اعم از قرآن و روايات و دعا را- بگيريد حتماً با کساني روبه‌رو مي‌شويد که در جهل خود دست و پا مي‌زنند، کساني که موضوعات اصلي زندگي را گم کرده‌اند و فرعي‌ترين مسائلِ زندگي برايشان عمده شده است. امروزه جامعه جهاني اطلاعات زيادي دارد اما چون به عقل و دين منور نيست هيچ استفاده منطقي از آن ها نمي‌کند. صِرف اين که بنده اطلاعات زيادي دارم عاقل نيستم، عاقل آن کسي است که مي‌تواند جمع‌بندي کند و آن اطلاعات را به سوي هدفي متعالي جهت دهد. «عِقال» آن حلقه‌اي را مي‌گويند که به پاي شتر مي‌بندند تا او را در جايي ببندند. عقل يعني قدرت جمع‌بندي و انضباط. عقلْ ملکه‌اي است بالاتر از نگه‌داشتن اطلاعات زياد، پس در راستاي جدايي از جاهلان و جهت نزديکي به عاقلان نبايد اطلاعات زياد حجاب ما بشود و تصور کنيم جمع اطلاعات به خودي خود عقل است. بنا به فرمايش امام خميني«رحمةالله‌عليه»:

با جمع کتب نمي شود در رفع حُجب کوش نه در

بايد به دستور حضرت علي◆ عمل کرد و متوجه بود بريدن از جاهل عين اتصال به عاقل است.

بالاتر از زمانه

سپس حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»؛

فرزندم كسي كه خود را از زمانه اَمن ببيند روزگار به او خيانت مي‌كند. و كسي كه روزگار را بزرگ بپندارد او را خوار مي‌كند.

روزگار يعني نسبت شما با غير. قبلاً باب بحث تا حدّي باز شد كه شما هميشه با خودتان به‌سر مي‌بريد و شما هميشه هستيد، ولي روزگار هميشه نيست. يک روز شاه هست يک روز نيست، يک روز روي جنگ تأكيد مي شود، يک روز روي توسعه، يک روز روي ايمان مسؤولان تأكيد مي‌شود يک روز روي تخصص آن ها. يک روز بحث توسعه اقتصادي است، حتي به قيمت زير پا گذاردن عدالت، يک روز روي توسعه سياسي تأكيد مي‌شود بدون رعايت ارزش‌هاي الهي. آيا مي‌شود خود را دست اين حرف‌هاي روزگار داد و از اهداف مقدسي كه بايد در دنيا دنبال كنيم غافل شويم؟ بايد خيلي اين حرف‌ها را بزرگ نپنداشت و حرف‌هاي بالاتر از زمانه را پيدا كرد، وگرنه اگر به اين حرف‌ها اعتماد كرديم زمانه به ما خيانت مي‌كند و ما را خوار مي‌نمايد، و به اصطلاح مي‌گويند طرف از نظر سياسي بريده است. قرآن به مبارزان جنگ اُحد مي‌فرمايد: «إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الأيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ ٱللهُ الَّذِينَ آمَنُواْ وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاء ُوَّاللهُ لاَ يُحِبُّ

الظَّالِمِينَ»؛[3] اگر به شما آسیبی رسیده آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این ایام را میان مردم به نوبت می‌گردانیم تا خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند معلوم بدارد، و از میان شما شهداء و گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.

میفرماید روزگار بین مردم میچرخد، نفرمود بین مومنین میچرخد، یعني یک روز مومنان پیروز میشوند و یک روز دشمنان آن‌ها به ظاهر پیروزند. این آیه بعد از شکست در جنگ اُحد آمد تا بفرماید اگر به زمانه اعتماد کنید - حال چه به پیروزي هاي آن و چه به شکستهاي آن - خود را از دست میدهید، آنجایي هم که فکر کنید شکست شما یک موضوع جدّي است یک نوع اعتماد به زمانه است. در هر صورت به هرچیزِ روزگار تکیه کنید و فکر کنید در محل امني قرار دارید از همان نقطه ضربه میخورید، ولي اگر ماوراء قیل و قال هاي زمانه، نظرتان به سنن الهي جاري در عالم باشد موفق خواهید شد. آنچه امروز به عنوان ارزش مطرح است، چیزي نیست که خود را فداي آن کنید و بخواهید در زیر سایه آن زندگي را بگذرانید. تنها حقیقتِ قابل اعتماد آن است که من و شما بندهي خداییم و او پروردگار ماست. بقیه معادلات ناپایدارند و تکیه بر آن‌ها با ناکامي و خیانت از جانب آن‌ها همراه است. اگر به بیروني‌ها بیش از آنچه هستند

---

3 - سوره آل عمران، آیه 140.

اعتماد كرديد، درست در آن زمان كه مي‌خواهيد از آن ها بهره بگيريد با بي‌وفايي و بي‌ثمري آن ها روبه‌رو مي‌شويد. و همه چيز غير از خدا و آثار الهي اين‌چنين است، حتي آن چيزي كه شما فعلاً در زندگي خود از آن احساس امنيت مي‌كنيد.

هر چيزي از زمانه اين‌چنين است كه اولاً: اگر به آن اعتماد كني به تو خيانت مي‌كند و تو را ناكام مي‌گذارد. ثانياً: اگر آن را بزرگ بپنداري تو را خوار و حقير مي‌نمايد. حال با چشم بيدار اطراف خود را وارسي كنيد تا نه با ناكامي روبه‌رو شويد و نه با حقارت. قرآن حتي نسبت به نزديكترين نزديكان‌مان ما را هشدار مي‌دهد كه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ * إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛[4] كه اي مؤمنان اگر هوشيار نباشيد و اميدتان را به همسر و فرزندان خود دوختيد همان‌ها دشمن شما خواهند شد. زيرا كه مال و فرزند وسيله امتحان شما است تا معلوم شود به چه‌چيز بايد اعتماد كرد. مي‌فرمايد: «وَاللهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ آنچه نزد خداست اجر عظيم است و نتيجه‌اي است كه چون با آن روبه‌رو شويد احساس ناكامي نمي‌كنيد. به مال و فرزند و مدرک اعتمادكردن خيانت و خواري به همراه مي‌آورد ولي به حكم وظيفه با آن‌ها برخوردكردن موضوع ديگري است. يک زماني بعضي‌ها به مدرک پزشكي خود تكيه داشتند، با كثرت

4 - سوره تغابن، آيات 15 و 14.

فارغ‌التحصیلانِ رشته پزشکي، همان مدرکي که ده سال قبلش این‌قدر ارزش داشت یک مرتبه به شدّت کم ارزش شد و همه فکر کردند با تخصص مشکل حل مي‌شود، حالا آن‌هایي که به تخصص خود تکیه دارند چیزي نمي‌گذرد که با همان مشکلي روبه‌رو مي‌شوند که غیر متخصصین قبلاً با آن مواجه شدند، مگر این‌که متوجه باشند «وَاللهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ»؛ حال در هر شغلي که باشند با نتیجه‌ي مورد رضایتي روبه‌رو مي‌شوند. و کساني نظر به اجر عظیم دارند که هرگز نظر خود را از خدا به چیز دیگري نمي‌اندازند و بندگي خدا برایشان ارزش است، این‌ها هیچ وقت خوار نمي‌شوند.

ریشه‌ي همه مشکلات روحي را در سخن اخیر امام الموحدین◆ پیدا کنید. با خودتان خلوت کنید ببینید آیا تمام مشکلات جز این است که ما به گذران روزگار دل مي‌بندیم؟ بعضي مواقع این گروه سیاسي به میدان مي‌آید و ارزش‌هاي خاص خود را تبلیغ مي‌کند و سپس مي‌رود و گروه رقیبش مي‌آید، حال اگر کسي همه فکر و ذکر خود را صرف گروه اول کرد پس از مدتي با ناکامي و حقارت مواجه مي‌شود، چیزي که اگر فکر و ذکر خود را در عالم قدس و معنا صرف مي‌کرد، با آن مواجه نمي‌شد. وقتي در سال‌هاي اول انقلاب مردم با دولت موقت روبه‌رو شدند که نسبت به بسیاري از ارزش‌هاي انقلاب بي‌تفاوت بود فکر کردند همه چیز از دست رفت، وقتي بالأخره آن دولت رفت، همه خوشحال شدند که مشکل حل شد، ولي عده‌اي با الهام از آیه «تِلْكَ

الأيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»؛[5] متوجه بودند «شلاق عوض مي‌شود» بدين معني كه چهره ديگري از روزگار عوض شد و بايد صورت ديگري از امتحان را طي كرد، و به هيچ شرايط و زمانه‌اي نبايد به‌طور مطلق اعتماد نمود. ولي چيزي نگذشت كه با شلاق بني‌صدر روبه‌رو شديم، زمانه بني صدر طوري شد كه مردم مي‌گفتند اين برود هر چه مي‌خواهد بشود. همه اين مشكلات به آن جهت است كه زمانه و روزگار را براي خود بيش از حدّ بزرگ مي‌كنيم و از اين كه هر شرايطي بستري است جهت امتحان، غافل مي‌شويم. يک روز جنگ است، يک روز صلح، يک روز دولتي‌ها راستي‌اند، يک روز چپي‌اند، خوشا به حال آن‌ها كه ماوراء اين گرايش‌ها به حكم وظيفه در خدمت مردم هستند و انجام وظيفه را بزرگ مي‌دانند و نه روزگار را. زيرا كه «مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»؛ هركس روزگار را بزرگ دانست خوار مي‌شود. سپس در ادامه مي‌فرمايند:

«لَيسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ»؛

آنچنان نيست كه هركس تيري رها كرد به هدف بخورد.

فرزندم در راستاي آن كه نبايد به روزگار اعتماد كرد، نبايد چنين بپنداري كه همه كارها و آرزوها آن‌طور كه تو مي‌خواهي نتيجه بدهد. و وقتي به اهدافي كه دنبال مي‌كردي نرسيدي احساس يأس و شكست بكني. زيرا به صِرف عمل نبايد به دنبال

---

5 - سوره آل عمران، آيه 140.

نتيجه بود، بايد روش ما درست و عاقلانه باشد و مصلحت ما نيز در تحقق آن نتيجه باشد. فكر نكنيم چون قصد ما خير است پس بايد به آنچه ما مي‌خواهيم برسيم. اين طور نيست كه چون نيت شما خير است نتيجه كارتان هم خير باشد و كار و تلاشتان نتيجه بدهد. بايد علاوه بر نيت نتيجه‌ي كار هم خير باشد. پس نه هر تيري به هدف مي‌خورد و نه هر تلاشي به نتيجه مي‌رسد، ولي چون خداوند فرمود: «اِنَّ اللّه لا يضِيعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنِين»؛[6] نتيجه‌ي تلاش مؤمنين را خداوند از بين نمي‌برد. اكثر ما مي‌خواهيم خدا را بپرستيم ولي چون با موانع آن، از جمله با كبر و منيت و وَهميات مبارزه نمي‌كنيم به نتيجه لازم نمي‌رسيم چون علاوه بر نيت بايد بقيه عوامل را نيز به ميدان آورد.

در اين جلسه سخن حضرت اين بود كه: نه هر نقصي مانع رسيدن است و نه هر فرصت و امكاناتي عامل رسيدن. چه بسيار بيناهايي كه مقصد را گم مي‌كنند و چه بسيار نابيناهايي كه به رُشد و كمال خود دست مي‌يابند، پس به بهانه‌ي نقص‌ها و نداشتن‌ها، اميد خود را در رسيدن به كمالات واقعي سست نكن.

انجام عمل شَرّ را به تأخير انداز كه هميشه فرصت انجام آن هست، تا فضاي دوستي‌ها به كينه‌ورزي‌ها تبديل نشود.

فاصله گرفتن از جاهل، نزديكي به عاقل را به همراه دارد. پس همواره از مشغول كردن زندگي در

---

6 - سوره آل عمرن آيه 171.

کنار افراد جاهل بپرهیز و با کساني مجالست کن که تو را به یاد خدا مي‌اندازند. حتي ما حق نداریم به بهانه صله رحم زندگي خود را کنار انسان‌هاي جاهل از بین ببریم. نهایتاً وظیفه ما آن است که از ارحام خود دلجویي کنیم و اگر خواسته مشروعي دارند برآورده سازیم، کجا گفته‌اند ساعت‌ها وقت و فرصت خود را با حرف‌هاي لغو از بین ببریم و از شرایط ارتباط با عقلا محروم شویم؟

فرمودند: به چیزي بالاتر از زمانه و ارزش‌هاي زودگذرِ آن باید تکیه کرد وگرنه با ناکامي و حقارت روبرو مي‌شوي. و هر تلاشي به صِرف تلاش نتیجه‌اي را که تو مي‌خواهي به دنبال ندارد. در راستاي عدم اعتماد به زمانه مي‌فرمایند: «إِذَا تَغَیرَ السُّلْطَانُ تَغَیرَ الزَّمَانُ»؛ چون نظام فکري حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه هم تغییر مي‌کند. اگر خود را براساس زمانه ارزیابي کني و بند نافت به ارزش‌هاي حاکم بسته شد، چون زمانه بلرزد تو مي‌لرزي. چون به چیز لرزان تکیه کرده‌اي. إن‌شاءالله در جلسه آینده به فراز اخیر مي‌پردازیم.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه چهل و پنجم

روح زمانه

بسم الله الرحمن الرحيم

«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ.»

چون روح حاکم بر زمانه تغییر کند، زمانه دگرگون شود. پیش از آنکه به راه افتی بپرس که همراهت کیست، و پیش از-گرفتن- خانه، ببین که با کدام- همسایه- خواهی زیست.

نامه عزیز و گرانقدر حضرت امیرالمومنین◆ به امام حسن◆ به این جا رسید که حضرت فرمودند هر کس به زمانه اعتماد کند، زمانه به او خیانت میکند و ناکامش میگذارد، و هرکس زمانه را عظیم دارد و روي آن حساب باز کند، زمانه او را تحقیر میکند، و اساساً دنیا را آنچنان نساخته اند که همه تلاش هاي دنیایي انسان به نتیجه برسد و همه تیرهایي که رها میکند به هدف اصابت کند.

نقش روح زمانه

پس از مقدمه فوق میفرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» فرزندم! آنچنان میان مردم و حاکمیت رابطه برقرار است که چون نظامِ حاکم و عوامل قدرت تغییر کند، نظام ارزشي و روح زمانه نیز تغییر مینماید.

فرزندم چطور میخواهي به روزگار تکیه کني و بدان اصالت بدهي و شخصیت خود را در راستاي ارزش هاي مطرح در آن شکل دهي، در حالي که چون

نظامِ قدرت به هم بريزد همه ارزش‌ها تغيير خواهد كرد. بسياري از مشكلات رواني ما به اين جهت است كه خودمان را به طناب سست و لرزان مشهورات زمانه وصل كرده‌ايم.

منظور اين نيست كه اگر حاكمي برود و حاكمي بيايد زمان عوض مي‌شود، بلكه سخن اين است كه اگر نظام قدرت و روح حاكمِ بر دل و جان انسان عوض شود، ما با زمانه جديدي روبه رو خواهيم شد، به طوري كه اگر آن سلطان يک دين حقيقي و معنوي باشد، زمانه، زمانه دين و معنويت و عدالت خواهد شد، و اگر روح حاكم بر دل و جانِ مردم يک دين سطحي و بي‌روح و تشريفاتي باشد و چنين فرهنگي بر روان انسان‌ها سلطنت كند، زمان با فرصت‌طلبان مدارا مي‌كند و حتي درها به روي آن‌ها گشوده مي‌شود.

حضرت در فرمايش خود روشن مي‌نمايند ميان انتخاب و جهت‌گيري مردم و حكومتي كه دارند مناسبت وجود دارد.

مردم گاهي حكومت ظالم را بر حكومت عادل ترجيح مي‌دهند و حكومت عدل و عدالت را بر نمي‌تابند، در اين حال روح حاكم در جامعه طوري خواهد بود كه مردم را به باطل مي‌كشاند و مردمي كه از باطل پيروي كنند نعمت آزادي و انتخابِ پاک را از دست مي‌دهند و عملاً در چمبره‌ي روح حاكم بر جامعه‌ي خود عمل مي‌كنند. همچنان كه اگر مردم چنگ در حبل‌الله بزنند، روحي بر جامعه سلطنت خواهد كرد كه موجب

آرامش و قرار و وحدت خواهد بود و مردم به نظام ثبات و اقتدار مي‌رسند.

آري طبق سخن جضرت كه «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ پس وقتي روح حاكم بر دل و جان انسان‌ها تغيير كند، روح زمانه تغيير مي‌كند. و اين‌كه در بعضي از برهه‌هاي تاريخِ اجتماع ملاحظه مي‌فرمائيد همه چيز به سوي تفرقه و تزوير و نفاق است، بيش از آن‌كه بخواهيم تك تك افراد را اصلاح كنيم بايد روح زمانه را تغيير دهيم و بستري فراهم نمائيم تا انسان‌ها با بصيرت بيشتر آنچه را بايد انتخاب كنند، انتخاب نمايند.

در روايات ائمه دين‌ﷺ در مورد متفاوت بودن روح زمان نكات دقيقي مطرح است، از جمله از امام هادي◆ داريم كه حضرت◆ فرمودند: هرگاه زماني باشد كه عدل، بر جور غلبه كرد، حرام است كه گمان بد به اَحدي ببري تا آن‌كه علم پيدا كني به بدي او، و هرگاه زماني باشد كه ظلم بر عدل غلبه كند، شايسته نيست بر اَحدي كه گمان خوبي برد به اَحدي تا آن‌كه خوبي را از او ببيند.

تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو

در راستاي موضوع تغيير روح زمانه امام باقر◆ سخني دارند مبني بر اين‌كه هر زمان اقتضائات خود را دارد و به حمران كه تأكيد داشته امام در مقابل حاكمان جور قيام كنند، مي‌فرمايند: اين زمان، زماني نيست كه امام حق بتواند ظهور كند و سپس داستاني را اين‌طور نقل مي‌فرمايند:

«به‌درستي‌كه شخصي از علماء در زمان سابق بود و پسري داشت كه در علم پدر رغبت نمي‌نمود و از او سؤال نمي كرد ولي آن عالم همسايه‌اي داشت كه مي‌آمد و از او سؤال مي‌كرد و علم از او اخذ مي‌نمود، پس چون وقت مرگ آن مرد عالم رسيد فرزند خود را طلبيد و به او گفت: اي فرزندم! تو از علم من چيزي اخذ نكردي و به آن رغبت ننمودي و از من چيزي نپرسيدي ولي مرا همسايه‌ايست كه از من سؤال مي كرد و علم مرا اخذ مي‌نمود و حفظ مي‌كرد، اگر تو را به علم من احتياج شود به نزد همسايه‌ي من برو. و آن همسايه را به او شناسانيد. پس آن عالِم به رحمت ايزدي واصل شد. پس پادشاهِ آن زمان خوابي ديد و از براي تعبير خواب سؤال كرد از احوال آن عالم، گفتند فوت شد، پرسيد كه آيا از او فرزندي مانده است؟ گفتند بلي پسري از او مانده است. پس آن پسر را طلبيد چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت والله نمي‌دانم كه پادشاه از براي چه مرا مي‌خواهد و من علمي ندارم و اگر از من سؤالي كند رسوا خواهم شد، پس در اين حال وصيت پدرش به‌يادش آمد و رفت به خانه‌ي آن شخص كه از پدرش علم آموخته بود. گفت؛ پادشاه مرا طلبيده است و نمي‌دانم كه از براي چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر كرده است كه اگر به علمي محتاج شوم به نزد تو بيايم. آن مرد گفت من مي‌دانم پادشاه تو را از براي چه كار طلبيده است اگر تو را خبر دهم آنچه از براي تو حاصل شود ميان من و خود قسمت خواهي كرد؟ گفت

بلي، پس او را سوگند داد و نوشته‌اي در اين باب از او گرفت كه وفا كند به آنچه شرط كرده است. پس گفت كه پادشاه خوابي ديده است و ترا طلبيده تا از تو بپرسد اين زمان چه زمان است، تو در جواب بگو كه زمان گرگ است. چون پسر به مجلس پادشاه رفت، پرسيد: من تو را از براي چه مطلب طلبيده‌ام؟ گفت مرا طلبيده‌اي از براي خوابي كه ديده‌اي كه اين زمان چه زمان است، پادشاه گفت راست گفتي، بگو اين زمان چه زمان است؟ گفت زمان گرگ است. پادشاه امر كرد جايزه‌اي به او دادند، جايزه را گرفت و به خانه برگشت ولي به شرط خود وفا نكرد و حصّه‌اي از آن جايزه به آن شخص عالم نداد. پيش خود گفت شايد پيش از اين كه اين مال را تمام كنم بميرم و بار ديگر محتاج نشوم كه از آن مرد سؤال كنم، پس چون مدّتي از اين بگذشت پادشاه خواب ديگري ديد، و آن پسر را طلبيد، با طلبيدن پادشاه، او نسبت به عهدي كه وفا نكرده بود پشيمان شد، با خود گفت من علمي ندارم كه به نزد پادشاه روم، از طرفي چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال كنم و حال آن‌كه با او مكر كردم و وفا به عهد او نكردم، به هرحال بار ديگر مي‌روم به نزد او و از او عذر مي‌خواهم و سوگند مي‌خورم كه در اين مرتبه وفا كنم شايد كه از علم خود در اين مورد مرا تعليم كند، پس نزد آن عالم آمد و گفت كردم آنچه كردم و وفا به پيمان تو نكردم و آنچه در نزد من بود همه پراكنده شده است و چيزي در دست نمانده است و اكنون به تو

محتاج شده‌ام، تو را به خدا سوگند مي‌دهم كه مرا محروم مكن و پيمان مي‌كنم با تو و سوگند مي‌خورم كه آنچه در اين مرتبه به دست من آيد ميان تو و خود قسمت كنم، هم‌اكنون نيز پادشاه مرا طلبيده است و نمي‌دانم كه از براي چه چيز مي‌خواهد از من سؤال نمايد. عالِم بار ديگر با او شرط كرد و سپس گفت تو را طلبيده است كه باز از خوابي كه ديده است از تو سؤال كند كه اين زمان چه زماني است؟ بگو زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد، از او پرسيد از براي چه كار تو را طلبيده‌ام؟ گفت خوابي ديده‌اي و مي‌خواهي كه از من سؤال كني كه چه زمان است؟ پادشاه گفت راست گفتي، اكنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان گوسفند است. پادشاه فرمود تا صِلَه به او دادند. ولي چون به خانه برگشت متردد شد كه آيا به عهد خود با آن عالم وفا كند يا مكر كند و چيزي به او ندهد، بعد از تفكر بسيار گفت شايد من بعد از اين محتاج به او نشوم تصميم گرفت به عهد خود وفا نكند. اتفاقاً بعد از مدتي دوباره پادشاه او را طلبيد. او از خيانت خود بسيار نادم شد و گفت بعد از دو مرتبه خيانت ديگر چگونه به نزد آن عالم بروم، خودم هم علمي ندارم تا جواب پادشاه را بگويم. باز رأيش بر آن قرار گرفت كه به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسيد او را به خدا سوگند داد و التماس كرد كه باز تعليم او بكند و گفت در اين مرتبه وفا خواهم كرد و ديگر مكر نخواهم نمود، بر من رحم كن و مرا بدين حال

مگذار. آن عالِم پيمان و نوشته‌اي از او گرفت و گفت باز تو را طلبيده است تا سؤال كند از خوابي كه ديده است كه اين زمان چه زمان است، بگو زمان ترازو است. چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسيد كه براي چه كار تو را طلبيده‌ام؟ گفت مرا طلبيده‌اي براي خوابي كه ديده‌اي و مي‌خواهي بپرسي كه اين زمان چه زمان است؟ گفت راست گفتي. اكنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان ترازو است. پس امر كرد كه صله به او دادند، آن جايزه‌ها را به نزد عالِم آورد و در پيش او گذاشت و گفت اين مجموع آن چيزي است كه براي من حاصل شده است و آورده‌ام كه ميان خود و من قسمت نمايي. عالِم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودي لهذا در همان اول مرتبه عزم كردي كه به عهد خود وفا نكني، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم مي‌كند كاري بكند و نمي‌كند تو نيز اراده كردي كه وفا كني و نكردي، و اين زمان چون زمان ترازو است و ترازو كارش وفا كردن به حق است تو نيز وفا به عهد كردي، مال خود را بردار كه مرا احتياجي به آن نيست.»[1]

همچنين در رابطه با روح منفي بعضي از زمان‌ها حضرت اميرالمؤمنين◆ در خطبه سي و دوم نهج‌البلاغه مي‌فرمايند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ

---

1 - منتهي‌الآمال، انتشارات اسلاميه، تأليف شيخ عباس قمي، ج 2، ص 377و376.

مُسِيئاً وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوّاً لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا»؛ مردم! ما در روزگاری به سر می‌بریم ستیزنده و ستمکار، و زمانه‌ای ناسپاس، که نیکوکار در آن بدکردار به شمار آید، و جفا پیشه در آن سرکشی افزاید. از آنچه دانستیم سود نمی‌بریم، و آنچه را نمی‌دانیم نمی‌پرسیم، و از بلایی، تا بر سرمان نیامده، نمی‌ترسیم.

منظور عرضم از طرح این چند روایت آن است که متوجه شویم چگونه باید روح زمانه را شناخت و بر اساس روح حاکم در زمان اقدامات خود را انجام داد و این نکته را هرگز از نظر دور نداشت که نمي‌توان به زمانه اعتماد کرد.

برکات شناخت روح زمانه

روح زمان و زمانه که جهت دل و جان انسان‌ها، آن را تشکیل مي‌دهد چيزي نيست که ما بخواهيم هويت و شخصيت خود را در آن پيدا کنيم وگرنه هر روز با يک نحوه بي هويتي روبه‌رو هستيم، شناخت روح زمانه براي آن است که بدانيم در هر زمان مطابق آرمان هاي خود چه اقدامي مي‌توان انجام داد. ولي همچنان‌که قبلاً روشن شد اگر بدان اعتماد کرديم هم ناکام مي شويم و هم تحقير مي گرديم. زيرا هرگز امور بيروني نمي‌توانند تکيه‌گاه خوبي براي شخصيت ما باشند. آن‌چه تکيه‌گاه حقيقي شخصيت ما است ارتباط ما با خدا است. امور بيروني آنچنان لرزان‌اند که با يک حادثه همه‌چيز عوض

مي‌شود. در دوران اخير تجربه كرده‌ايد كه چگونه يكمرتبه يک شغل به كلي بي‌معني مي‌گردد، حال اگر افرادي كه مشغول آن شغل بودند، هويت خود را به آن گره زده بودند با بي‌هويتي روبه‌رو مي‌شوند، در حالي كه هويت اصلي آن ها مي‌توانست بندگي خدا باشد، همان چيزي كه در هيچ شرايطي دگرگون نمي‌شود.

مشكل آن است كه هويت خود را در امور اقتصادي خود جستجو كنيم. در حالي كه موضوع و رابطه‌ي انسان با نان و آب و اقتصاد ساده‌ترين قسمت زندگي انسان است و براي آن است كه بستر بندگي ما درست طي شود، وگرنه همچنان كه حضرت فرمودند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ سُبْحَانَهُ» مطمئن‌ترين رابطه، رابطه‌اي است كه بين تو و خدا مي‌تواند برقرار باشد.

حضرت مي‌فرمايند: فرزندم يادت باشد روزگار همين است كه با اندک حادثه‌اي تغيير مي‌كند و رويه‌ي ثابتي ندارد و اين‌همه دست و پا زدنِ اهل دنيا و اهل ثروت، به جهت آن است كه بر چيز غيرثابتي تكيه زده‌اند و روان آن‌ها متوجه بي‌ثباتي اين تكيه‌گاه هست ولي براي آرامش روان خود، به‌جاي آن‌كه تكيه‌گاه خود را عوض كنند، در همان تكيه‌گاه غيرثابت بيشتر فرو مي‌روند، پول بيشتر جمع مي‌كنند تا بي‌ثباتي ثروت را جبران كنند، در حالي كه انبوه چيزهاي بي‌ثبات، باز بي‌ثبات است. اما در حركات آن كسي كه فهميد رزاق خدا است و بر آن تكيه‌گاهِ پايدار دل بست، هرگز

چنين حركات افراطي را مشاهده نمي‌كنيد. خوشا به حال آن‌هايي كه اولاً: متوجه روح زمانه شدند تا در هر زماني بهترين اقدام را انجام دهند و متوجه باشند هر زماني آماده‌ي هر اقدامي نيست ولي در هر زماني بايد نسبت به نزديكي به آرمان‌هاي الهي اقدامي انجام داد. ثانياً: متوجه شدند بر زمانه تكيه نبايد كرد و نبايد از تغييرات آن غافل شد.

اهداف مقدس و همراهان ناباب!

سپس حضرت مي‌فرمايند:

«سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ»

پيش از آن كه به راه افتي بپرس كه همراهت كيست.

اهميت همراه مناسب در امور زندگي بيش از خودِ اهداف اهميت دارد. زيرا اگر در هدفي مقدس با همراهي ناباب همراه شديم آن‌چنان ارزش آن هدف را تقليل مي‌دهد كه انگيزه و شور انسان براي رسيدن به آن هدف از بين مي‌رود و بدون آن‌كه انسان در بيراهه باشد عملاً نتيجه‌ي كساني كه در بيراهه هستند نصيبش مي‌شود. وقتي متوجه شديم با آن كسي كه مي‌خواهيم در زندگي اُنس بگيريم مهم‌تر از جاده‌اي است كه بايد در آن قدم زنيم، با دقت زياد گروه و طبقه‌اي را كه بايد با آن‌ها طي مسير كرد مشخص كرده و سپس به رسيدن فكر مي‌كنيم. بسياري از گروه‌ها هستند كه در آرزوهاي خود به اهداف مقدس فكر مي‌كنند و دروغ هم نمي‌گويند ولي ساختار آن‌ها طوري است كه هرگز نمي‌توانند به آن

اهداف نايل شوند آيا مي‌توان با اين گروه‌ها به‌سر برد؟ حضرت امام خميني «رحمة‌الله‌عليه» در پيام منشور بيداري مي‌فرمايند: «آن هايي كه تصور مي‌كنند سرمايه داران و مرفهان بي‌درد، با نصيحت و پند و اندرز متنبه مي شوند و به مبارزان راه آزادي پيوسته و يا به آنان كمك مي‌كنند، آب در هاون مي‌كوبند»[2] حضرت امام خميني «رضوان‌الله‌تعالي» با اين تذكر مي‌خواهند ما رفيق طريق خود را درست تعيين كنيم و مواظب باشيم در مسير مبارزه با استكبار، همراهان رفاه‌زده و سرمايه‌دار انتخاب نكنيم وگرنه به كلي از مقصد اصلي خود باز مي‌مانيم.

عين اين مسئله در بعضي از گروه هاي سياسي هست كه شعارهاي خوبي دارند ولي گرايش‌هاي كلان آن‌ها كه به سوي ارزش هاي غربي و قدرت‌هاي غربي است نشان مي‌دهد كه رفيقان مناسبي جهت راه مقدس ما نيستند. در مورد مسائل اخلاقي و سلوكي نيز قضيه از همين قرار است، اگر افرادِ سست و تنبل و يا كند ذهن همراه ما باشند پس از سالها متوجه مي‌شويم عقب افتاده‌ايم.

همراهان ناباب نقطه‌هاي اُنس انسان را خراب مي‌كنند. بسياري از افراد زندگي را خوب شروع كردند ولي چون نسبت به ارتباطات صحيح با افراد حساس نبودند نتيجه‌ي خوبي نگرفتند. ما عموماً در فرهنگ بشري خود به تأثير مثبتِ همراهي با افراد صالح بها نمي‌دهيم، در حالي كه راه اصلي رسيدن

---

2 - منشور بيداري، تاريخ 1367/12/3.

به مقصد همان افراد بزرگي هستند كه بايد به همراهي آنان جاده زندگي را طي كنيم. زيرا گفت:

مي‌رود از سينه‌ها در از ره پنهان صلاح و

نه مي‌توان بي‌رفيق بود، و نه مي‌توان با هركس رفيق شد. آن كسي كه با هر كس رفيق است، راهي براي زندگي خود در نظر نگرفته و در نهايت با پوچي و بي‌ثمري روبه‌رو مي‌شود. رفقاي مختلف با اهداف مختلف ما را از حركت در جاده‌ي مخصوصي كه بايد طي كنيم، باز مي‌دارند. بعضي‌ها به جهت بعضي گرايش‌هاي مذهبي رفيق مذهبي دارند، و به جهت بعضي گرايش‌هاي غيرمذهبي، رفيق طاغوتي هم دارند. اين‌ها عموماً در كنار رفقاي غيرمذهبي گرفتار تحريک قوه واهمه مي‌گردند و با غلبه آن قوه به بيراهه كشيده مي‌شوند و فقط دكور مذهبي بودن را براي خود حفظ مي‌كنند و ديگر هيچ. چون اين‌ها به اندازه كافي به اين موضوع حساس نبودند كه نقش رفيق در جهت دادن به ذهن و روان بسيار مهم است، رفيق هاي متفاوت و با گرايش هاي متضاد انتخاب كردند و لذا هر كدام از رفقا او را به يک طرف مي‌كشانند و در جمع بندي در بي‌هويتي قرار مي‌گيرند. گفت:

دشمنان او را ز حسرت دوستان هم روزگارش

بعضي‌ها بدون هر احتياطي با هركس رفيق مي‌شوند، با اين نيت كه بالأخره هر كدام از آن رفقا در كاري مهارت و اطلاع دارند و به وقتش مي‌توان از آن‌ها كمک گرفت. مثلاً فلاني مي‌داند كدام مدل ماشين سواري خوب است، با او رفيق مي‌شويم براي روز

مبادا. با آن بسیجي‌ها هم رفیق مي‌شویم که هر جا نیاز به پارتي بسیجي داشتیم کمک کنند. در صورتي‌که این آدم‌ها اصلاً روزگاري برایشان نمي‌ماند چون به زعم خودشان مي‌خواهند با همه رفیق باشند در حالي که یک فرد بسیجي فرهنگ بسیجي خود را دارد، با آداب و اهداف خاص خودش، کسي هم که دلال است فرهنگ خاص خود را دارد با آداب و اهداف خاص خودش. این آدم نه مي‌تواند بسیجي باشد و نه دلال. عملاً یک شخصیت گسسته و انفجاري باید داشته باشد که آن عین بي‌معنایي است.

مي‌توان یکي از پیام‌هاي سخن حضرت را آن دانست که با همه نمي‌شود رفیق شد. چون در آن صورت عملاً چیزي از ما نمي‌ماند که رفقاي ما به ما کمک کنند. ابتدا باید مشخص باشد که بنده چه کسي هستم، چه طوري فکر مي‌کنم تا براساس آن فکر و شخصیت رفیق‌هایم را هم انتخاب کنم. این که گفته مي‌شود آدم باید همه جور رفیق داشته باشد، این رندي نیست، این از بین‌بردن عمر و به باد فنادادن زندگي است.

مي‌توان از سخن حضرت متوجه شد که بگو با چه کسي مي‌خواهي بروي تا به تو بگویم به مقصد مي‌رسي یا نمي‌رسي. در جمله قبلي فرمودند هر کس نیزه انداخت نیزه او به هدف برخورد نمي‌کند، باید شرایط به هدف رسیدن نیزه و به مقصد رسیدن خود را فراهم کرد. پس هر رونده‌اي به مقصد نمي‌رسد مگر آن که رفیق راه مناسبي داشته باشد. راستي اگر امثال علامه طباطبائي‌ها رفیقان راهي چون سید

علي قاضي«رحمة‌الله‌عليه» نداشتند به چنين مقاصد نوراني مي‌رسيدند؟ و يا اگر علامه قاضي«رحمة‌الله‌عليه» رفيق راه خود را ائمه‌ﷺ تعيين نكرده بود، هر چقدر هم تلاش مي‌كرد به چنين نتايجي مي‌رسيد؟

خانه‌هاي بي‌همسايه

حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛

قبل از اين كه از مسكن بپرسي كه اين مسكن چه خصوصياتي دارد.

از همسايه‌هايي بپرس كه در كنار تو هستند و بايد با آن‌ها همنشين باشي. زيرا نه مي‌توان درهاي خانه را به روي خود بست و از بركت اُنس با همسايگان محروم شد و در اصلاح رفتار خود از آن‌ها استفاده نكرد، و نه مي‌توان با هر همسايه‌اي اُنس گرفت.

امروزه خانه‌ها طوري شده كه اگر خانه‌ي كدورت نباشد، خانه‌ي غربت و تنهايي است، خانه‌اي كه همسايه ندارد و پنجره‌ي آن - اگر پنجره داشته باشد- به برهوت باز مي‌شود، عملاً خوابگاهي است كه افرادِ آن از هرگونه ارتباط با همديگر محرومند، چه رسد به ارتباط با همسايگان.[3]

---

3 - جهت بررسي بيشتر امر فوق رجوع شود به مقاله «ملاحظاتي در باب طرح مدينه اسلامي» از دكتر داوري در كتاب «سياست، تاريخ، تفكر» و يا رجوع شود به مباحث «تمدن‌زايي شيعه».

از جمله بلاهايي كه تمدن امروز بر سر مردم آورده به قول فرانتس فانون، انسان‌ها را نسبت به هم بيگانه كرده و تخم بيگانگي را بر روان ها پاشيده است و انسان‌ها نه‌تنها از خدا بيگانه‌اند بلكه از همسايه خود نيز بيگانه‌اند همچنان كه نسبت به خود شان نيز بيگانه‌اند و ساختارهاي اجتماعي آن ها هم براساس ادامه همان بيگانگي ها شكل مي‌گيرد. در حالي‌كه در نظام اسلامي همچنان‌كه در اين فراز ملاحظه مي كنيد به ارتباط با اطرافيان اهميت داده مي شود و در راستاي همين نكته است كه تأكيد مي‌شود بايد همسايه‌ها انسان‌هاي قابل قبولي باشند. خدا مي‌داند يک مسجد - به عنوان مركز انس افراد محله با يكديگر- چه اندازه ارزش دارد و چگونه اهل محل را از ظلماتِ از خود بيگانگي نجات مي‌دهد و چطور عامل فوق‌العاده‌اي است در اصلاح روح و رفتار جوانان ما. ما گاهي بركات اسلام را نمي‌شناسيم و لذا:

هر كه او ارزان خرد، كودكي لعلي به قرص
مرد ميراثي چه داند رستمي جان كند، مجّان

چند چيز است كه در تربيت جوانان نقش فوق‌العاده‌اي دارد: اول؛ مادري كه رفيق فرزندانش باشد. خدا مي‌داند مادري كه با فرزندان خود رفيق باشد چه بركتي است. همه‌ي مادران دلسوز فرزندانشان هستند، ولي عده‌ي كمي از مادران رفيق فرزندان خود مي‌باشند. اين رفاقت به اندازه‌ي تمام گنج هاي عالم در اصلاح رفتار كودكان ارزش دارد. از جمله عوامل ديگري كه در اصلاح روان و

رفتار كودكان و جوانان خيلي ارزش دارد، همسايه‌هاي خوب هستند، كه عامل محبت و نشاط زيادي بين انسان‌ها خواهند بود. در روايتي از رسول خدا ﷺ هست كه خدا آنقدر در مورد همسايه سفارش كرد كه فكر كردم از همديگر ارث مي‌برند. اين سخنان نشان مي‌دهد رعايت همسايه و توجه به آن‌ها منشأ بركات معنوي براي انسان خواهد بود و هرچه بستر اين ارتباط بهتر محقق شود زمينه‌ي تعالي انسان‌ها بهتر فراهم مي‌گردد و عملاً در شرايطي كه همسايه‌ها نسبت به همديگر محبت داشته باشند زمينه‌ي ارتباط بهتر شان در مسجد فراهم مي‌گردد و سرعت تعالي آن‌ها بيشتر مي‌گردد. به همين جهت در روايات ما نقش مسجد در وسعت دادن به اعمال عبادي به نحو چشم‌گيري مدّ نظر قرار گرفته است. مساجد محلي است كه متدينين همديگر را شناسايي مي‌كنند و به وجود هم دلگرم مي‌شوند، و فضاي محل با غلبه امور معنوي ادامه‌ي حيات مي‌يابد، و در اُنس مؤمنين با همديگر پريشان‌حالي موجود در دنياي غرب به جامعه اسلامي سرايت نمي‌كند.

تنهايي آزاردهنده

آري تنهايي يک معضل و بحران بزرگ زمان است، موضوع اين نيست كه فكر كنيم اگر در چهار ديواري خانه قرار بگيريم كار تمام است، خانه‌اي كه ارتباط فعال و با نشاط با بيرون خانه ندارد علاوه بر آن‌كه براي ساكنانش يک قبر است، باعث

مي شود تا بيرون خانه را به ناكسان واگذار نماييم. وقتي مي‌فرمايد به عنوان يک مسلمان بايد حقوق همسايه را ادا كني، مي‌خواهد بگويد اسلام آمد تا تو را متعالي كند يكي از لوازم متعالي‌شدن شما ارتباط با همسايه است و در گرو ارتباط با همسايه‌ها زنده و بانشاط خواهيد بود. بعضي‌ها بدون ارتباط با بقيه مي‌خواهند در عبادات فردي، نقص هاي خود را جبران كنند. اين ها در ارتباط با عالم معنا مثل يک نخ، دراز و طولاني هستند كه تا قيامت خود را كشيده‌اند اما مثل يک نخ باريک و تنها. شما مي‌دانيد كه همه به سوي عالم قيامت در حركت هستيم ولي به قيامتي مي‌رويم كه داراي حشر جمعي است، يوم‌التلاق و روز ملاقات همگاني است، مقام رويارويي با بقيه انسان‌هاست. حال اگر با بقيه بيگانه باشيم از موهبت حشر استفاده نمي‌كنيم و از بركات حضور در الطافي كه خداوند به بقيه مرحمت كرده به جهت عدم تلاش ما در راستاي ارتباط با بقيه‌ي مؤمنين، از آن الطاف محروم هستيم. شما به مردم دعا مي‌كنيد تا محدود به وجود تنگ خود تان نباشيد، انسانيت ما در رابطه با ارادت و محبت به بقيه شكوفا مي‌شود و مورد توجه خدا قرار مي‌گيرد و در حشر با ثمره آن روبه‌رو مي‌شويم. حضرت مي‌فرمايند: «... عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛ قبل از بررسي خانه، همسايه‌هاي آن خانه را بررسي كن. زيرا اگر فكر كني صِرف خانه تو را به آرامش لازم مي‌رساند اين‌طور نيست.

خلوت غير از تنهايي است، در خلوت انسان در عين ارادت و ارتباط با بقيه، با خدا اُنس دارد، ولي تنهايي يعني بدون الفت و اُنس با مؤمنين به سربردن. تنهايي يک نوع عذاب است. چون نبض وجود او براي هيچ کس نمي‌زند. اين غير از خلوت‌هاي شبانه علي◆ است که در عين حال غم فقرا و يتيمان را مي‌خورد. وقتي ارزش ارتباط با مؤمنين در جاي خود روشن شد، جاي حساسيت نسبت به همسايه‌ها روشن مي‌شود. و متوجه مي‌شويم اين نوع ارتباط‌ها ارتباط مقدسي است که جنبه‌هاي متعالي انسان را تغذيه مي‌کند. يک وقت به تقليد از غربي‌ها، مي‌گوييم برويم باشگاهِ محل، در باشگاه مي‌روند تا يا ورزش کنند و يا در باشگاه‌هاي غير ورزشي ساندويچ و بستني بخورند، ولي در اين محل‌ها همه نسبت به هم غريبه‌اند. چون بستر و انگيزه ارتباط، توحيدي نيست. ارتباط افرادِ محل در باشگاه محله غير از آن ارتباطي است که اسلام در رابطه با همسايه‌ها و هم مسجدي‌ها فراهم مي‌کند. در باشگاه محل افراد با انواع آرايش‌ها و لباس‌ها مي‌آيند تا بر يکديگر تکبر کنند. اگر من و شما هر دو داراي هدفي مقدس باشيم و بر اساس آن هدف کنار هم بياييم به همديگر عشق مي‌ورزيم ولي اگر هدفي مقدس در کار نبود نه، تواضعِ نسبت به همديگر در صحنه است، و نه عشق، و اين در حالي است که جان ما گرسنه محبت نسبت به همديگر است.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه چهل و ششم

بی تأثیری دیزدد

فرهنگ خنده

بسم الله الرحمن الرحيم

«إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكاً وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

بپرهيز از آن كه در سخنت چيزى خنده‌دار آرى، هر چند آن را از جز خود به گفتار در آرى.

آفات خنده و بي‌خيالي

حضرت پس ازآن كه ما را متوجه روح زمانه نمودند و اين كه براي تصميمات بزرگ بايد زمانه را آماده كرد، و پس از آن كه در آن راستا فرمودند علاوه بر توجه به هدف مقدس بايد به همراهان خود در آن راه نظر داشته باشي، زيرا با هر همراهي نمي‌توان به اهداف بلند دست يافت، و پس از آن كه ما را متوجه كردند بايد بستري فراهم كرد كه در اُنس با اطرافيان، مقصد خود را دنبال نمود و لذا همسايه مهم‌تر از خانه است، چرا كه در جمع مؤمنين كار جلو مي‌رود، آري پس از اين نكات مي‌فرمايند:

«إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكاً وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

فرزندم! مواظب باش از اين كه در سخن تو، سخني مسخره‌آميز نباشد، هرچند آن را از غير نقل قول كني.

براي استحكام‌بخشيدن به ارتباط مقدس با ديگران بايد ارتباط تو با افراد، همراه با مضحكه و شوخي‌هاي افراطي نباشد. چون در چنين فضايي ديگر

هيچ سخن جدّي به بار نمي‌نشيند، در حالي‌كه سخنان مقدس هميشه در بسترهاي جدّي ارزش خود را مي‌نمايانند و انسان‌ها را به تصميم‌گيري دعوت مي‌كنند. و هيچ محروميتي بزرگ‌تر از آن نيست كه انسان از سخنان و اهداف مقدس محروم باشد. امروزه فرهنگ مدرنيته در جهتي غير از جهتي كه حضرت توصيه مي‌فرمايند ره مي‌سپارد. حضرت مي‌فرمايند: حذر كن از اين كه وقتي سخن مي‌گويي سخن تو حالت بذله و شوخي و جُوك داشته باشد، در حالي‌كه بشر امروز بيشتر مي‌خواهد با بي‌خيالي و خنده، بار زندگي خود را قابل تحمل كند، و به همين جهت هرگز تجديد نظري در كار خود نمي‌نمايد. جهان مدرنِ امروز در شرايطي است كه بيش از اين كه حرف جدّي داشته باشد مي‌خواهد خود و ديگران را با حرف‌هاي خنده‌دار سرگرم كند. ابتدا آفات چنين فرهنگي را بشناسيم تا عظمت سخن حضرت برايمان روشن شود. به گفته‌ي «نيل‌پستمن» جامعه شناس امريكايي و استاد دانشگاه نيويورك: «امريكا دچار فرهنگي شده است كه ذكر و فكر عامه‌ي مردم بيشتر در سرگرمي و تفريح خلاصه شده است حتي بدون اين‌كه افكار عمومي لحظه‌اي به خود آيد. همه چيز حتي سياست و اخبار و دين همه در چنگال نمايش‌هاي تفريحي گرفتار است»[1] بعضي موارد انسان‌هاي محترمي را دعوت مي‌كنند تا بحث‌هاي جدّي مربوط به

---

1 - «زندگي در عيش، مردن در خوشي»، نيل‌پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبايي.

اجتماع را مطرح نمايند ولي مردم گوش نمي‌دهند مي‌روند يک دلقک مي‌آورند تا در قالب سخنان مسخره‌آميز آن موضوع مهم را به مردم گوش‌زد کند، غافل از اين که کسي که آلوده به بي‌خيالي شد نسبت به جدّي‌ترين مسائل زندگي‌اش هم بي‌خيال مي‌شود. مسائل جدّي را بايد با تصميم‌هاي جدّي دنبال کرد و مردم آلوده به خنده و سرگرمي هرگز نمي‌توانند تصميمات جدّي بگيرند. آقاي «نيل‌پستمن» در جمله‌اي ديگر مي‌گويد: «آن‌چه روزمره در برابر ديدگان ملت ما در جريان است چيزي نيست جز کفاره دوري جستن از خداوند، که به صورت مضحکه شدنِ زندگي براي ما ظهور کرده است» مي‌گويد اول از خدا جدا شديم بعد چون دلگرمي‌هاي مقدس را از دست داديم شروع کرديم با سرگرمي‌هاي پوچ خودمان را مشغول کنيم، حالا تمام زندگي‌مان شده است سرگرمي. در واقع اين آقاي جامعه‌شناس مي‌خواهد آفات بي‌خيالي و خنده و شوخي را در راستاي سقوط يک جامعه بيان کند. چيزي که حضرت ما را متوجه آن مي‌نمايند تا در ساختن تمدن اسلامي نسبت به آن نکته دقت لازم را بنماييم.

وقتي جامعه مايل به سخنان خنده‌دارِ افراطي شد علاوه بر آن که جديت خود را از دست مي‌دهد به بي‌محتوايي در انديشه سوق پيدا مي‌کند. کسي که مي‌خواهد حرف‌هاي خنده‌دار بزند عملاً بايد حرف‌هاي سبک و بي‌محتوا بزند تا مردم بخندند، يا بايد با حرکات خاصي خود را سبک کند مثلاً يک آدم بزرگ صداي ميمون در آورد. زيرا عموماً جوک‌ها

حرف‌هايي است كه در آن‌ها بديهيات مورد غفلت قرار مي‌گيرد و يك نحوه نمايش جهالت است. در همين رابطه حضرت صادق◆ مي‌فرمايند: «إيَّاكُمْ وَ الْمِزَاحَ فَإنَّهُ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ مَهَابَةِ الرِّجَال»؛[2] برحذر باش از شوخي، زيرا كه موجب بي‌آبرويي و سبكي انسان مي‌شود.

محروميت از جديت‌ها

اگر فرهنگ؛ فرهنگ خنده شد جامعه به جهت بي‌محتوايي و خالي‌شدن از حكمت به بحران مي‌افتد. و لذا نمي‌تواند به اهداف اساسي خود بپردازد. روحيه‌ي «حالي خوش باش» به افراد آن دست مي‌دهد، مي‌بينيد در آن صورت همه كار مي‌كنند ولي هيچ‌كس در عمق جان خود از آن چه مي‌يابد راضي نيست، جامعه بي‌خيالِ اَلكي‌خوش فكر نمي‌كند، جامعه تقليد است. ظاهرش زيبا ولي نتيجه‌ي آن ظاهرِ زيبا پوچ است. مثل رودخانه‌اي مسموم كه به ظاهر آبش صاف است ولي امكان زندگي ماهي‌ها در آن نيست. آب آن كاملاً زلال است ولي نه تنها در آن ماهي پرورش نمي‌يابد حتي اگر ماهي در آن برود مي‌ميرد. جامعه‌اي كه حكمت ندارد، نمي‌تواند به اهداف دراز مدت فكر كند. مردم در آن جامعه خانه دارند، كار مي‌كنند، ولي قدرت انتخاب ندارند، به هر راهي كه آن‌ها را ببرند مي‌روند، هر مُدي را بر افكار آن‌ها مي‌توان تحميل كرد. چيز عجيبي است، سرمايه‌داران

---

2 - الكافي، ج 2، ص 665.

امريكايي امروز اراده مي‌كنند يک چيزي در جامعه مدّ مي شود، فردا شما آن را در جامعه‌ي آمريكا مي‌يابيد. مردمِ گرفتار قهقهه، هر چيزي را كه قهقهه سازها القاء كنند مي‌پذيرند چون با خنده جذب مي‌شوند و در بي‌محتوايي زندگي را ادامه مي‌دهند، بدون هرگونه دغدغه‌اي نسبت به بي‌محتوايي خود. آيا ما حق داريم تبليغ دين را با فرهنگ مضحكه انجام دهيم؟ اگر چنين كرديم به جاي اين‌كه دين بماند مسخره‌بازي مي‌ماند و دين مي‌رود. حرف جدّي را نبايد در لباس شوخي زد وگرنه از جدّيت‌ها محروم مي‌شويم.

حضرت به فرزندشان مي‌فرمايند: وقتي مي خواهي سخن بگويي جدّي سخن بگو. زيرا سخنان جدّي را در لباس سخن‌هاي غير جدّي نمي‌توان ارائه داد. شوخي‌هاي افراطي انضباط ذهن را از بين مي‌برد و انسان را سطحي‌نگر مي‌كند، در فرهنگ مضحكه رابطه بين سخن و تصميم‌گيري گسسته مي‌شود. ديگر انسان نمي‌تواند تصميم‌هاي محكم بگيرد چون همه چيز به سرگرمي تبديل شده و آن چه در زندگي ميدان‌داري مي‌كند خيالات است و نه واقعيات، و زندگي تبديل به يک قصر خالي مي‌شود كه وقتي مي‌خواهيم به آن اسباب‌كشي كنيم مي‌فهميم سراسر سراب بوده است.

در فرهنگ مضحكه همه در خيالات زندگي مي‌كنند، چون همه دنبال اين هستند كه كسي چيزي بگويد تا همه بخندند. يكي از دلقك‌هاي مشهور دنيا در حين اجراي برنامه، يک مرتبه قلبش درد مي‌گيرد، مي‌گويد آخ قلبم! همه مي‌خندند، از درد جيغ

مي‌زند، همه مي‌خندند، مي‌گويد دارم مي‌ميرم، همه مي‌خندند و همان جا مرد. همه گفتند چقدر زيبا مرد. وقتي آمدند بالاي سرش ديدند مرده است. در حالي‌كه مردم، جدّي‌ترين حرف او را به شوخي گرفتند.

فرهنگ مضحكه حكم يک مهاجم را دارد كه تفكر و تدبّر را از جامعه مي‌گيرد و لذا در چنين شرايطي ديگر معارفي مثل قرآن و نهج‌البلاغه از صحنه‌ي زندگي رخت برمي‌بندد، و با بي‌جواب‌گذاشتن نياز فطرت به اين‌گونه معارف، روح و روان با غم عميقي روبه‌رو مي‌شود كه باز افراد در چنين شرايطي، با مستغرق‌شدن در خنده سعي مي‌كنند صداي غم جان را نشنوند. براي فرار از آن غم، مسخره بازي‌شان را با شدّت بيشتري ادامه مي‌دهند و با اين كار غمشان عميق‌تر مي‌شود. مثل مشروب خواران كه پس از خوردن مشروب چون از مستي در آمدند، قلب آن ها را غم مي‌گيرد، براي فرار از آن غم دوباره مشروب مي‌خورند. بعد كه دوباره از مستي در آمدند، حالا دو برابرِ اول غم دارند لذا دوباره مي‌روند مشروب مي‌خورند، و به همين شكل همه زندگي خود را با فرار از خود به نابودي مي‌كشانند. فرهنگ مضحكه با جامعه كاري مي‌كند كه انسان‌ها براي فرار از بي‌محتوايي خود باز به خنده و بي‌خيالي بيشتر پناه مي‌برند و هر روز با غم عميق‌تري روبه‌رو مي‌شوند و ديگر از هرگونه تصميمي جهت آينده‌ي خود فرار مي‌كنند. اين است كه بايد گفت در فرهنگ مضحكه زندگي افراد جامعه به‌كلي مي‌سوزد. حضرت

صادق ◆ در این رابطه می‌فرمایند: «لَا تَمْزَحْ فَیَذْهَبَ نُورُكَ وَ لَا تَكْذِبْ فَیَذْهَبَ بَهَاؤُكَ»[3] شوخی مکن که نورت می‌رود، و دروغ مگو که خرّمیت می‌رود.

جالب است بدانید؛ دلقک‌های دنیا که سعی می‌کنند همه را بخندانند، پر غم ترین افراد جامعه شان هستند.

تعادل در شادی‌ها

از جمله نکاتی که فوق‌العاده در اصلاح نفس مؤثر می‌باشد تعادل و مدیریت شادی‌هاست، تا از یک طرف روانِ انسان گرفتار افسردگی و غمزدگی نگردد و از طرف دیگر روحیة خوشگذرانی و بذله‌گویی در جانب افراط نیفتد تا انسان از وقار و حکمت خارج گردد.

انسانی که نتواند غمزدگی خود را کنترل کند، غم های وَهمی‌آرام‌آرام تمام روح و روان او را به تصرف خود در می‌آورد. چنین انسانی در زندگی خود از اراده‌های نقش‌آفرین محروم می‌گردد و به انسانی ناامید مبدل می‌شود، زیرا ریشه‌ی غم‌های وَهمی‌را که عدم توکل به خدا و کبر و خودبزرگبینی است، نشناخته و در نتیجه از نشاط طبیعی و متعادل که در قلب و روان هر انسانِ مؤمنی جاری است محروم می‌گردد، همان نشاطی که خداوند در وصف آن می‌فرماید:

---

3 - امالی شیخ صدوق، ترجمه کمره‌ای ص 543 ، مجلس هشتاد و یکم.

«أَلا إِنَّ أَوْلِيَاءِ ّاللهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ »[4]
آگاه باشيد كه اولياء الهي را نه بيمي است و نه اندوهي. آن هايي كه دوستي خدا و سرپرستي او را پذيرفتند ديگر نه نگران حادثه هاي آينده اند و نه غصة گذشته را مي‌خورند، در مسير ارتباط با خدا، فوق غم هاي جانكاه و شادي‌هاي افراطي زندگي مي‌كنند. چنين افرادي متصف به حكمتا ند و در استحكام شخصيت قرار دارند. انسان‌هاي حكيم همان‌طور كه در مقابل غم ها به راحتي مقاومت مي‌كنند، هرگز براي پركردن خلأ هاي زندگي محتاج شادي‌هاي افراطي و قهقهه هاي سخيف نيستند.

اسلام عزيز به همان اندازه كه از طريق عقايد عاليه، مسلمانان را از غم هاي وَهمي‌آزاد مي‌كند، در راستاي نجات از خوشگذراني‌هاي افراطي نيز توصيه هايي دارد كه حضرت در اين فراز به اين موضوع مي‌پردازند تا روشن شود وقتي وسوسة خنديدن و خنداندن در جامعه اي زبانه كشيد، ديگر بال هاي پروازگرِ انديشيدن از كار مي‌افتد.

البته عنايت داريد كه هرگز نبايد مقابل قهقهه و خندة افراطي، غم‌زدگي و افسردگي را قرار داد و تصور شود وقتي اسلام و امامان معصوم ﷺ ما را از خندة زياد برحذر مي‌دارند، مي‌خواهند ما را وارد زندگي بدون نشاطي بنمايند كه هيچ شادي و تفريحي در آن نيست. حضرت صادق◆ مي‌فرمايند؛ «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ فِيهِ دُعَابَةٌ- قُلْتُ وَ مَا الدُّعَابَةُ- قَالَ

---

4 - سوره يونس، آيه 62.

الْمِزَاح»[5] نيست مؤمن مگر كسي كه در او «دُعابة» باشد. راوي مي‌پرسد؛ دعابة چيست؟ حضرت مي‌فرمايند: «مزاح».

بحث بر سر آن است كه رواج‌دهندگان خنده و مزاح و قهقهه در جامعه، علاوه بر اين‌كه به شخصيت خود جفا مي‌كنند فضاي معنوي مخصوصي را كه بايد بين انسان‌ها حاكم باشد بي‌رنگ و ضعيف مي‌نمايند.

جهل و خندة زياد

حضرت مولي‌الموحدين◆ مي‌فرمايند: «كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَضْحَكَ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ»[6] در جا هل‌بودن انسان همين بس كه بدون دليل بخندد.

آنچه قوه‌ي وَهميه انسان را در كنترل مي‌آورد تا با اندك بهانه‌اي به خنده نيفتد قوه‌ي عاقله است و لذا انسان‌هايي كه عقل خود را رشد نداده‌اند توان كنترل خود را در خنديدن ندارند و اين را نبايد حمل بر گشاده‌رويي كرد. و اگر انسان متوجه چنين نقيصه‌اي در خود شد بايد با تدبّر در امور حِكمي‌آن را جبران كند.

آن حضرت در راستاي آن‌كه انسان بايد زيادخنديدن خود را درمان كند، مي‌فرمايند: «كَثْرَةُ ضَحِكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَه»[7] بسياريِ خنده وقار مرد را از بين مي‌برد.

---

5 - بحار الأنوار، ج 73، ص 60.

6 - تصنيف غرر الحكم و دُرر الكلم، ص 222.

7 - تصنيف غرر الحكم و دُرر الكلم، ص 222.

پس اين طور نيست كه تصور كنيم دامنزدن به خنده‌ي زياد عمل بي‌ضرري است.

رسول خدا♂ مي‌فرمايند: «كَثْرَةُ الْمِزَاحِ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ كَثْرَةُ الضَّحِكِ يَمْحُو الْإِيمَانَ وَ كَثْرَةُ الْكَذِبِ يُذْهِبُ بِالْبَهَاءِ»[8] شوخي بسيار آبرو را مي‌برد، و خنده بسيار ايمان را نابود مي‌كند، و دروغْ ارزش انسان را بر مي‌اندازد.

چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد رسول خدا♂ آثار منفي شوخي زياد را بي‌آبرويي و خندة زياد را بي‌ايماني برمي‌شمارند. آيا ما نبايد نگران بي‌ايماني خود شويم و از شرايطي كه موجب خندة زياد مي‌شود فاصله بگيريم؟

با توجه به اين‌كه انسان نبايد به دنبال كساني باشد كه او را بخندانند، حضرت باقر◆ مي‌فرمايند: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَ هُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَ لَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَ هُوَ لَكَ غَاشٌّ وَ سَتَرِدُونَ إِلَى اللّه جَمِيعاً فَتَعْلَمُون»[9] به دنبال كسي باش كه تو را بگريياند ولي خيرخواه تو باشد، و به دنبال كسي نباش كه تو را بخنداند درحالي كه خيرخواه تو نيست و عملاً به تو خيانت مي‌كند، در حالي كه همه با هم با خداوند ديدار خواهيد كرد.

---

8 - أمالي الصدوق، ص 270.

9 - مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، ص320.

وقتي افراد همديگر را سرگرم كنند

فرهنگ بذله‌گويي و خنده، احساسات را برمي‌انگيزاند و همه‌چيز را به موضوعات سرگرم‌كننده تبديل مي‌كند، و هيچ چيز جز سرگرمي‌را چيز نمي‌داند. نيل‌پستمن در همان كتاب مي‌گويد: «مردم آمريكا در هركجا كه هستند با يكديگر گفتگو نمي‌كنند، بلكه همديگر را سرگرم مي‌كنند. وقتي هدف از زندگي بي‌غمي‌شد، تلاش همه اين است كه همديگر را بخندانند، نه اين‌كه به همديگر تذكر دهند. مردم آمريكا ديگر براي همديگر حرف ندارند بلكه يكديگر را سرگرم مي‌كنند»، و مصيبت از آن‌جا بروز مي‌كند. انساني كه فكرش سطحي و فرهنگش خنده شد، چيزي و كاري جز خنديدن و خنداندن را به رسميت نمي‌شناسد. حال بگوييد در چنين فرهنگي و براي چنين مردمي پيامبران چه جايگاهي دارند؟ مردمي دَم‌دَمي‌مزاج و هر دَم‌خوش‌باش، اصلاً ثبات شخصيت ندارند تا تفكر و تعقل در حقايق برايشان ممكن شود.

نيل‌پستمن مي‌گويد: «آمريكاييان كه سرگرم‌ترين ملت جهان هستند، كم‌اطلاع‌ترين و بي‌خبرترين مردم جهان نيز هستند».

ما دوباره مي‌خواهيم تأكيد كنيم؛ در فضاي مضحكه، مذهب خصلتش را از دست مي‌دهد. يعني در فضاي شوخي و سرگرمي‌تبليغ مذهبي ممكن نيست، آنچه در آن فضا به نام مذهب ارائه مي‌شود، سرگرمي است و نه مذهب.

مشخص است که جدّي‌ترين و سنگين‌ترين حرف، حرف خدا است. خداوند در قرآن به رسولش ﷺ مي‌فرمايد: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»[10] آماده و جدّي باش که به زودي گفتاري سنگين براي تو مي‌آوريم. و به حضرت توصيه مي‌فرمايد در دل شب مشغول عبادت باش تا قدرت آمادهٔ پذيرش وَحي گردد. حال در فضاي شوخي و بذله‌گويي، آيا گوشي مي‌ماند که آن حرف‌هاي جدّي و سنگين را بشنود؟ آيا ارائه سنگين‌ترين حقايق آسماني در فضايي که انسان‌ها سر به هوا و طالب خنده و شوخي هستند، بازي‌کردن با سخنان ديني نيست؟ هرچه فضاي ارائه سخنان الهي به جديت و وقار نزديک باشد آمادگي پذيرش بيشتر است و امکان ارائه حرف‌هاي حکيمانه عملي است.

در فضاي خنده و سرگرمي، بايد هر چه را که مخاطب بر اساس ميل و هوس مي‌طلبد به او ارائه داد. يعني بايد کاري کرد که او هم اکنون خوشش بيايد. برعکس روش پيامبران که تلاش مي‌کردند بر اساس فطرتِ مخاطبان با آن‌ها گفتگو کنند و نظر آن‌ها را به افق‌هاي دوردست زندگي بيندازند.

تسليم ميل‌ها يا تسليم حق؟

قرآن در بارهٔ برخورد پيامبر اکرم ﷺ با مخالفان مي‌فرمايد:

---

10 - سوره مزمّل، آيه 5.

«...بَلْ جَاءهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُم بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَن ذِكْرِهِم مُّعْرِضُونَ».[11]

پیامبرﷺ با منطق و روش حق به سوي آن‌ها آمد ولي اكثر آن‌ها نسبت به پذيرش حق كراهت داشتند، در حالي كه اگر حق‌تعالي از ميل‌هاي آن‌ها پيروي مي‌نمود و آنچه را آن‌ها خوش مي‌داشتند پيروي مي‌كرد، آسمان و زمين و آنچه در آن بود به فساد مي‌افتاد، بلكه برعكس، بر خلاف ارضاي هوس آن‌ها؛ ما به ياد آن‌ها و بر اساس سعادت آن‌ها، پيامبران را فرستاديم و آن‌ها از سعادت خود روي‌گردان بودند.

فرهنگ انبياءﷺ بر عكسِ فرهنگ‌هاي شوخي و بذله، سعي دارد مردم را از ميل‌ها و هوس‌ها فاصله دهد و در بصيرتي عقلي و قلبي وارد كند.

در فرهنگ سرگرمي، آنچه انسان را سرگرم كند كار محسوب مي‌شود و آنچه آن‌ها را متذكر حقايق متعالي غير محسوس كند كار به حساب نمي‌آيد. آنچه آن‌ها را بيدار كند و موجب قرب به مبدأ اعلي گردد يك نحوه بيكاري است. خلوت با خدا در چنين فرهنگي معنا ندارد، ولي دور هم‌نشستن و حرف‌هاي لغوزدن و خنديدن كار محسوب مي‌شود و معنا خواهد داشت و دستگاه‌هاي عريض و طويلِ توليد خوشي و بي‌غمي و هلهله و قهقهه‌زا، دستگاه‌هاي فرهنگي به حساب مي‌آيند!

---

11 - سوره مؤمنون، آيات 70 و 71.

مي‌خواهيم بگوييم؛ زماني كه مقوله‌اي به نام شعور اجتماعي و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهاي مردم، به صورت بي‌تفاوت و يكدست قهقهه و غريو شاديهاي جمعي درآمد و در اين قالب تجلّي كرد، خلاصه؛ زماني كه شهروندِ متعهد، به انساني اَلَكي خوش و تماشاچي بي‌خيال تبديل شد و مسائل اجتماعي و امور انسان‌ها تا مرز دلقكپردازي و دلقكپروري تنزل يافت، آن‌وقت است كه مجموعة ملت در خطر است و در بحران فرهنگي قرار دارد و مرگ تدريجي، فرهنگ آن جامعه را تهديد مي‌كند، هرچند آن خنده و بذله از طريق مراكز رسمي مثل تلويزيون دامن زده شود و بينندگان زيادي نيز از آن استقبال كنند.

راستي در فرهنگ خنده و شوخي چه‌كسي آماده است بر اساس رهنمود مولي‌الموحدين◆ عليه اين پراكندگي و از هم‌گسستگي روح اجتماع كه حاصل خنده‌ي افراطي است به‌پا خيزد؟ افراد جامعه به مرور نسبت به هم بيگانه مي‌شوند و هيچ اُنس حقيقي برجاي نمي‌ماند، و همه يكديگر را فقط براي خنداندن قبول دارند و از هم هيچ‌چيزِ ديگر نمي‌خواهند چون هيچ‌چيز ديگري را نمي‌شناسند و اگر هم بشناسند، به آن اهميت نمي‌دهند.

وقتي تمام وجودِ يك فرهنگ از درون با خوره‌ي خنده و تفريح رو به نابودي است و زماني كه عناصر اصلي فرهنِگ جامعه مثل تدبّر در دين و حضور در جلسات تفكر ديني و خلوت با خود و با خدا و ارتباط علمي و حكمي با همديگر، همه و همه در

قالب لذّت و سرگرمي در آمده و بر سر سفرة مصرف به يغما مي‌رود و فراموش مي‌شود، راستي چه تدبيري بايد انديشيد و به چه‌چيز بايد توسل پيدا كرد؟ آيا زيادكردن كانال‌هاي تلويزيون و به صحنه‌آوردن دلقك‌هاي مشهور و سطحي‌كردن تفكر ديني، و لوس و تفريح‌زده‌كردن مستمعينِ بحث‌هاي ديني، و آرايش‌دادن مساجد و باج‌دادن براي دين‌دارشدن، و اين‌همه روايات در رابطه با حذر از شوخي و خندة افراطي كه از امامان معصوم‌ﷺ به ما رسيده را ناديده‌گرفتن و در اصلاح امور فرهنگي به غيرِ دين دل‌سپردن، چارة كار است؟!

حتماً متوجه شده‌ايد كه در فرهنگ شوخي و خنده و سرگرمي، قابل توجه‌ترين افراد براي نوجوانان و جوانان ما، دلقك‌ترين افرادند. و فراموش نفرماييد كساني‌كه دلقكي پيشه مي‌كنند، عموماً از نظر سطح فكر از افراد درجة پايين جامعه هستند. حال پيش‌بيني كنيد اگر افراد قابل توجه جامعه، براي نسل جوان چنين افرادي باشند، چه آينده‌اي خواهيم داشت؟

انسان‌ها در دنياي جديد -كه نوااميس الهي‌شان را رها كرده‌اند- آن‌جايي در رنج‌اند كه وسيلة‌ي خنده و سرگرمي كم باشد.

راستي چرا انديشيدن يكسره كنار گذاشته شده است؟ آيا وقتي وسوسة خنديدن و خنداندن دائم زبانه كشيد، ديگر پرهاي پروازگرِ انديشيدن امكانِ پرواز دارد؟

عده‌اي از انسان‌ها، انديشمند و با نشاط هستند. يعني انديشمندي و با نشاطي در آن‌ها جمع است، و عده‌اي هم آدميت‌شان را خنده تشكيل داده است. كساني كه دنبال خنده مي‌دوند، از حرف حكيمانه خسته مي‌شوند و ديگر هيچ حرف منطقي و مفيدي آن‌ها را جذب نمي‌كنند.

چرا وسايل ارتباط جمعي ما نبايد با زيربناي فرهنگي اهل‌بيت عصمت و طهارت‌ﷺ برنامه‌هايش را تنظيم كند تا حكيمان الهي بيشتر بدرخشند نه دلقكان؟ آيا ما حق داريم زندگي خود را در اختيار بَطّالان و مضحكه‌گراني بگذاريم كه ماوراء خنديدن و خنداندن، هيچ پيام معنوي و روحاني در اختيار ما نمي‌گذارند؟

آري! «فَإِنَّ كَثْرَةَ الضِّحْكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقيراً يوْمَ الْقِيامَةِ».[12] زيادي خنده انسان را در قيامت حقير و رها مي‌كند. نه تنها در قيامت، در دنيا هم فرهنگ خنده، شخصيت فرد و جامعه را پوچ و بي‌محتوا مي‌گرداند.

فرهنگ خنده و هيجان‌هاي بي‌هدف

توصيه‌هاي حضرت به فرزندشان موجب آزادگي روح و وسيله قرب انسان به خداوند مي‌شود. ايشان مي‌فرمايند: از اين‌كه حرفي بزني كه موجب خنده و مسخرگي شود حذر كن هر چند آن حرف را از غير نقل كني. نكته‌اي كه نبايد مورد غفلت قرار گيرد فرق

---

12 - بحار الانوار ج 68 ص 277.

بين ادخال سرور در بين مؤمنين با فضاي خنده و شوخي راه انداختن است. اينكه مؤمنين بايد همديگر را خوشحال كنند چيز خوبي است ولي معني اصلي ادخال سرور در مؤمنين اين است كه اگر بتوانيم خانه براي مؤمني تهيه كنيم تا او را از غم بي‌خانماني نجات دهيم، يا كتاب مفيدي برايش بخريم تا مشكل فكري او را مرتفع نماييم، يا در سطح پائين‌تر، چيزي بگوئيم كه از نگراني درآيد. همه‌ي اين‌ها به عنوان ادخال سرور خوب است ولي نبايد به اسم ادخال سرور فرهنگ مضحكه و شوخي را بين خودمان جاري كنيم و اسمش را ادخال سرور بگذاريم! آري يك وقت هدفها خنديدن و خنداندن مي‌شود كه حضرت ما را از اين كار نهي مي‌كنند ولي يك وقت بهلول‌وار هدفي را دنبال مي‌كنيم ولي در پوشش طنز آن كار را ارائه مي‌دهيم، اين در جاي خودش يك هنر است اما اين كار با دلقك بازي فاصله‌ي زيادي دارد.

حضرت صادق◆ در رابطه با زشت بودن كار افرادي كه وسيلة خندة بقيه مي‌شوند و به اصطلاح مضحكة مردم قرار مي‌گيرند، مي‌فرمايند:

«كَانَ بِالْمَدِينَةِ رَجُلٌ بَطَّالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ يَوْماً لَهُمْ قَدْ أَعْيَانِي هَذَا الرَّجُلُ يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ◆ فَمَا يُضْحِكُهُ مِنِّي شَيْءٌ وَ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ أَحْتَالَ فِي أَنْ أُضْحِكَهُ قَالَ: فَمَرَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ◆ ذَاتَ يَوْمٍ وَ مَعَهُ مَوْلَيَانِ لَهُ فَجَاءَ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْبَطَّالُ حَتَّى انْتَزَعَ رِدَاءَهُ مِنْ ظَهْرِهِ وَ اتَّبَعَهُ الْمَوْلَيَانِ فَاسْتَرْجَعَا الرِّدَاءَ مِنْهُ وَ أَلْقَيَاهُ عَلَيْهِ وَ هُوَ مُخْبِتٌ لَا

يَرْفَعُ طَرْفَهُ مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: لِمَوْلَيَيْهِ مَا هَذَا فَقَالا لَهُ رَجُلٌ بَطَّالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ وَ يَسْتَطْعِمُ مِنْهُمْ بِذَلِكَ قَالَ فَقُولَا لَهُ يَا وَيْحَكَ إِنَّ لِلّه يَوْماً يَخْسَرُ فِيهِ الْبَطَّالُون»؛[13]

در مدینه مردی بود بیکاره و یاوه‌گو که با حرف‌های خود مردم آن شهر را می‌خنداند. روزی به آنان گفت: این مرد یعني- «علیّ‌بن‌الحسین◆»- مرا خسته کرده و هیچ یك از کارهایم نتوانسته او را به خنده آورد، ناگزیر باید چاره‌ای اندیشم تا وی را بخندانم. روزی آن حضرت ◆ با دو نفر از غلامان خود عبور می‌کردند، آن مرد آمد و عبای آن حضرت را از دوششان کشید (و فرار کرد). آن دو غلام به دنبالش دویدند و عبا را گرفتند و به دوش حضرت انداختند. امام سر به زیر انداخته، با وقار هر چه تمام‌تر حرکت می‌کردند و چشم از زمین برنمی‌داشتند. سپس به غلامانشان فرمودند: این چه کسی بود؟ گفتند: مردی است بیکاره و دلقک که اهل مدینه را می‌خنداند و از این راه نان می‌خورد. فرمود: به او بگویید: ای وای! همانا خدا را روزی است که یاوه‌گویان و دلقکان در آن روز زیان خواهند دید.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید فرهنگ امامان معصوم‌ﷺ فرهنگ بي‌توجهي و بي‌محلي به چنين افراد است. زيرا آن‌ها متوجه‌اند اگر چنين افرادي در جامعه مورد توجه و ارزش قرار گيرند جديت انسان‌ها نسبت

---

13 - أمالي المفيد، ص 220.

به تربیت و تعالي خود مورد غفلت قرار مي‌گيرد. ولي يک وقت پيامي را در قالب طنز مي‌خواهي به مردم برساني اين يک نوع حکمت است و کار هر کس هم نيست، و لذا نبايد هرکس با اين نيت که مي‌خواهد بهلول‌وار عمل کند به چنان کارهايي دست بزند. چون اولاً: انسان‌هاي خاصي بايد اين کار را انجام دهند. ثانياً: از آن مهم‌تر در شرايط خاص بايد اين‌طور عمل کرد و نه در هر شرايطي. زيرا در هر صورت وقتي پاي خنده و مسخرگي وسط آمد جديت‌هاي انديشه قرباني مي‌شود، به قول معروف «فرهنگ مضحکه و سرگرمي هيجان‌هاي بي‌هدف و حيات بدون جديت ايجاد مي‌کند». فرهنگ قهقهه، فرهنگ هيجان‌هاي بي‌هدف است و فرهنگ بهلول‌وار فرهنگ ديگري است. با زبان مطايبه حرف‌هاي جدّي‌زدن غير از شوخي و مسخرگي و جوکپراني است. همان چيزي که بلاي امروز جهاني شده که به خنده مشغول گشته، بدون دنبال‌کردن هدفي بزرگ. مؤمن بايد خوشرو باشد ولي نه اهل قهقهه، از حضرت صادق◆ داريم «اَلْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّيطان»؛[14] اين براي يک جامعه که در صدد است اهداف بلندي را دنبال کند خيلي خطرناک است. در اروپا بعد از رنسانس که خدا و دعا را از دست داد، سرگرمي‌هاي همراه با مسخره‌گي جايگزين شد. و بدين‌صورت سرگرمي و خنده و قهقهه را به اوج خود رساندند به طوري‌که ديگر متوجه نيستند اين فرهنگ دارد همه چيزشان را از آن‌ها

14 - الکافي، ج 2، ص664.

مي‌گيرد، در حدّي كه مي‌گويند فلاني خيلي خوب است چون از اول تا آخر گفت و ما مي‌خنديديم! حضرت توصيه مي‌فرمايند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكاً»؛ حذر كن از اين كه تو در كلامت حرف‌هايي بزني كه عامل خنده و مسخرگي شود، و به اصطلاح تو بگويي و آن‌ها بخندند. خودِ حضرت در جلساتشان شاد صحبت مي‌كردند، اخمو نبودند، اصلاً دشمنان حضرت امام را متهم مي‌كردند كه چون خيلي خنده‌رو هستند به درد حكومت نمي‌خورند. حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» گاهي طوري صحبت مي‌كردند كه همه حضار مي‌خنديدند ولي هدف امام«رحمة‌الله‌عليه» يک هدف جدي بود كه در حين آن يک حرف خنده‌دار هم مي‌زدند كه خود آن خنداندن هدف خاصي را دنبال مي‌كرد.

سرگرمي يا گفتگو؟

فرهنگ غرب روحيه‌اي را پيش مي‌آورد كه خنده در آن هدف مي‌شود. فيلم و تئاترهايي ساختند كه مردم را بخندانند و سرگرم كنند تا متوجه خلأ نشاط معنوي خود نشوند، دانشمندان غربي معتقدند اين خنده دارد تمدن غرب را نابود مي‌كند.

ما با روحيه‌ي انقلابي و با جدّيتي كه جنگ و انقلاب به ما داد توانستيم تا اندازه‌ي زيادي از فرهنگ خنده و مسخرگي پيش‌آمده از غرب مصون بمانيم، ولي هر چه به غرب نزديک شديم آثار آن در زندگي‌ها بيشتر در حال ظهور است. چقدر خوب است به سخن دانشمندان غربي كه دادشان از فرهنگ سرگرمي و خنده درآمده است گوش دهيم تا بيدار

شويم و به عظمت چنين تذكراتي كه ائمه ما ﷺمي‌دهند پي ببريم. وقتي عمق فاجعه را شناختيم ارزش اين حرف معلوم مي‌شود. اگر دين‌داران كفرشناس شدند مي‌فهمند دين چه اوجي به آن ها مي‌دهد. در جلسه‌ي پيش بحث شد كه فرهنگ خنده، بي‌محتوايي را به جهان انساني وارد مي‌كند و آن غير از خنديدن عادي است. امروز روحيه‌ي عموم بشر طوري شده كه صِرف خنديدن را دوست دارند، همان چيزي كه اولياء الهي هرگز دوست ندارند، اولياء مي‌خندند ولي حاضر نيستند در جلسه‌اي بنشينند و يک كسي كاري كند تا آن‌ها بخندند. اين نوع جلسات از جهنم براي آن ها بدتر است و مسلم از آن نوع جلسات تنفر دارند، در حالي‌كه چنين فرهنگ زشتي براي عده‌اي عادي شده و نمي‌دانند چه مصيبتي بر سرشان آمده است. حضرت مي‌فرمايند حرفت را با خوشرويي بزن ولي قصدت اين نباشد كه بقيه را بخندانی.

عرض كردم فرهنگ مضحكه حكم يک مهاجم را دارد كه تفكر و مطالعه را از جامعه مي‌گيرد. جامعه‌اي كه به دنبال خنده باشد ديگر آن جدّيت‌هايي را كه براي تفكر و مطالعه نياز دارد از دست مي‌دهد، زيرا در چنين جامعه‌اي همه‌چيز به موضوعي سرگرم كننده تبديل مي‌شود. ملتي كه آلوده به فرهنگ خنده شد چيزي را غير از آنچه با آن سرگرم مي‌شود چيز نمي‌داند. سخن آقاي «نيل پستمن» را در نظر داشته باشيد كه مي‌گويد «مردم امريكا در هر جا هستند با يكديگر گفتگو نمي‌كنند بلكه همديگر را

سرگرم مي‌كنند» گاهي شما به ظاهر داريد فكر مي‌كنيد و با هم‌ديگر اختلاط مي‌نمائيد ولي اگر دقت كنيد تلاشتان اين است كه همديگر را بخندانيد. مي‌گويد: مردم امريكا براي همديگر حرف ندارند، براي همديگر سرگرمي دارند. يكوقت مردم در فرهنگي اصيل دور هم جمع مي‌شوند و سخنان حكيمانه‌ي نهج‌البلاغه را بحث كنند، اين ها حرف دارند، ولي يكوقت دور هم جمع مي‌شوند كه همديگر را سرگرم مي‌كنند، اين‌ها حرف ندارند فقط براي هم عامل سرگرمي هستند.

در تمدن غربي همان‌طور كه مست شدن با شراب انگور معقول شمرده مي‌شود، خنده و مسخرگي نيز چيز معقولي است. حضرت به فرزندشان مي‌فرمايند: حذر كن از اينكه مردم را به خنديدن واداري. زيرا دل سپردن به قهقهه كار انسان‌هاي شايسته نيست. شخصي فرموده بود: براي پارسا بودن نياز به اعمال ملال‌آور نيست، بايد از افراط‌هاي نفس اماره فاصله گرفت. ولي بعضي‌ها به بهانه آن كه دين نبايد ملال‌آور باشد دلقكي پيشه مي‌كنند. به بهانه‌ي اينكه دين و دين‌داري نبايد همراه با حزن باشد نتيجه مي‌گيرند كه اصلاً دين برود و به اسم شادبودن، دلقكي بيايد. مي‌گويند نبايد در هر روز از شهدا سخن گفت، بايد شاد بود، ولي بعد به اسم اين كه بايد شاد بود هر نوع رقاصي را مباح مي‌دانند، به اسم اين‌كه در سالگرد ظهور انقلاب مقدس اسلامي بايد با نشاط بود، رقاصي و لودگي راه مي‌اندازند، اگر بگويي در سالگرد بيست و دوم

بهمن به عنوان يوم‌الله، روزي كه خداوند لطف خاص خود را به مردم مرحمت كرد، بايد راجع به عظمت و جايگاه تاريخي انقلاب اسلامي حرف بزنيد، مي‌گويد اين ها غم مي‌آورد. چون اين ها مي‌خواهند در هر فرصتي شرايط خوردن و عياشي راه بيندازند.

بشري كه فرهنگش خنده و بي‌غمي شد غير از خنده را چيز نمي‌بيند. من و شما هم معتقديم نبايد فرهنگ ديني ملال‌آور باشد اما نبايد از اين جمله نتيجه گرفت كه بايد بي‌غمي و بي‌خيالي در صحنه بيايد. مقام معظم رهبري«حفظه‌الله» فرمودند؛ در مراسم عيد نوروز برنامه‌هايتان شاد باشد. آن‌وقت با اسم برنامه‌ي شاد، يک آدم هيكل بزرگ ريش و سبيل‌دار بيايد انگشتانش را بيندازد دو طرف دهانش و بكشد؟ اين است برنامه شاد؟ و فكر هم بكنيم اين‌ها چيزي نيست، اين كارها تحقير انسانيت است، اين كجايش تبعيت از حرف رهبري است؟ آيا اين كارها نشان نمي‌دهد فردي كه انگشتانش را دو طرف دهانش مي‌اندازد و آن را مي‌كشد، هم خودش احمق است و هم ما را احمق مي‌داند؟ چون ذهنش فقط به مضحكه عادت كرده، هيچ مطلبي را جدي و عميق نمي‌گيرد، فعلا خوش باش، بدون هيچ ثبات شخصيتي. حضرت به ما تذكر مي‌دهند كه در چنين روحياتي سقوط نكنيم و مثل انسان‌هاي وارسته، باوقار و باثبات باشيم.

فرهنگ خنده و نفي جديت‌ها

عده‌اي در جريان زندگي مثل كوه استوارند، هيچ حادثه‌اي آن‌ها را نمي‌لرزاند. و عده‌اي هم دَم‌دَمي مزاج‌اند. فرهنگ خنده و سرگرمي آدمي را دم دمي مزاج مي‌كند. امامان ما مسلم با كودكانشان شوخي مي‌كردند اما در عين حال در همان شوخي يك نحوه وقار و جديت همراه بود. حضرت اميرالمؤمنين◆ در آن جريان كه متوجه مي‌شوند نام خانواده يتيم‌داري از ليست يتيماني كه بايد به آن‌ها رسيدگي مي‌شد از قلم افتاده، مي‌روند با بچه‌هاي يتيم بازي مي‌كنند، آن‌ها را پشت خود سوار مي‌كنند تا آن كودكان كمي بخندند، آري اين بازي‌ها غير از فرهنگي است كه سراسر آن خنده است. هر پدري با كودكانش شوخي مي‌كند و بايد هم شوخي كند، ولي حرف حضرت حرف ديگري است. حضرت مي‌فرمايند كاري نكن كه شخصيتاً دلقك شوي. آيا شما در اميرالمومنيني كه بقيه را مي‌خنداند فرهنگ «حالي خوش باش» سراغ داريد يا با همه‌ي اين‌ها هيچ وقت قلب مبارک آن حضرت از حضور در محضر الهي غافل نبود؟ فرهنگ مضحكه و سرگرمي و «حالي خوش باش» اين حضور را از انسان مي‌گيرد و ثبات شخصيت را در انسان متزلزل مي‌كند و در آن روحيه تدبّر و تفكر مورد غفلت قرار مي‌گيرد. لذا صاحبنظران معتقدند امريكائيان كه سرگرم‌ترين ملت جهان غرب هستند كم اطلاع‌ترين و بي‌خبرترين مردم جهان نيز هستند به طوري كه وقتي لانه جاسوسي را دانشجويان گرفتند شصت درصد مردم امريكا خبر

نداشتند، در حالي كه كودكان دبستاني ما خبر داشتند.

ملاک خوب و بدي چيزها براي جامعه‌اي كه خنده هدف آن است، سرگرمي است. مثلاً مي‌گويند جلسه خوبي بود چون يک ساعتي سرگرم بوديم. در مورد ملكه ويكتوريا نوشته‌اند از صبح تا شب يكي مي‌آمد براي او قصه مي‌گفت و يكي هم كارش اين بود كه براي او دلقك‌بازي در آورد، باز تكيه كلامش اين بوده كه «سرگرم نشدم». يعني در آن فرهنگ هر چيزي و هر كاري جز مضحكه و سرگرمي ارزش ندارد. فرهنگ سرگرمي و خنده، آدم را از عقل به سوي احساسات و خيالات سوق مي‌دهد و چون همه چيز حول محور سرگرمي دور مي‌زند اگر در آن فضا پيام‌هاي مذهبي هم طرح شود ديگر مذهب نيست بلكه سرگرمي است.

دين و زبان مخصوص ديني

جدي‌ترين سخن، سخن دين است، و موثق‌ترين حرف، حرف خدا است ولي اگر محور جلسات سرگرمي شد، در آن جلسات هيچ حرف جدّي نمي‌توان زد، چه رسد به جدّي‌ترين حرف. اين‌جاست كه مي‌توان گفت در فرهنگ خنده و سرگرمي، مذهب خصلت خود را از دست مي‌دهد و تبديل به آداب بيرنگي مي‌شود كه هرگز نمي‌تواند قلب و روح ما را در اختيار گيرد. حتي در آن‌جايي كه بعضي از روحانيون عزيز سعي مي‌كنند براي خشک نبودن بحث‌هاي مذهبي، مطالب را با مثال‌هاي كمي خنده‌دار طرح كنند و نسبتاً هم موفق هستند، باز در آن فضا ديگر نمي‌شود سخنان حكيمانه را طرح

کرد که امثال حضرت آیت‌الله‌جوادي«حفظه‌الله‌تعالي» در جلسات خود مطرح مي‌کنند. به این معني که در فضاي طرح مطالب مذهبي همراه با کمي شوخي، حرف‌هاي متوسط مذهب را مي‌توان ارائه داد، اگر خواستید دین در لایه‌هاي عمیق‌تري مطرح شود، همین اندازه شوخي هم نباید انجام شود. زیرا به قول معروف با هر زباني نمي‌توان هر فکري را ارائه داد، و فکر حکیمانه با زبان خاص خودش مي‌تواند ظاهر شود.

همان‌طور که ملاحظه مي‌فرمایید الفاظ قرآن داراي آهنگي خاص مي‌باشد که نه شعر است و نه نثر ساده، و به همین جهت ظرفیت طرح عمیق‌ترین معارف را در خود دارد و هرگز نمي‌توان قالب الفاظ قرآن را عوض کرد و باز همان معاني را به صورت دقیق و عمیق و همه جانبه ارائه نمود. حال در نظر بگیرید در فرهنگ خنده و سرگرمي چه الفاظي در صحنه است، آیا آن الفاظ، ظرفیت طرح معارف عالیه را دارد؟ و اگر الفاظِ فرهنگ خنده، الفاظ روز جامعه شود آیا آن جامعه دیگر از اندیشه‌هاي عمیق و حکمت‌آمیز چیزي خواهد داشت؟ چنین جامعه‌اي در برخورد با سخنان حکمت‌آمیز، سریعاً خسته مي‌شود و انتظار دارد امثال آیت‌الله‌جوادي«حفظه‌الله تعالي» آسان‌تر حرف بزنند. غافل از این که اگر ایشان و امثال ایشان قالب زبان خود را عوض کنند خود به خود عمق بحث عوض مي‌شود. پس نباید به دنبال این باشید که حرف‌هاي مذهبي را آنچنان آسان کنیم که دیگر از جدیت خارج شود و در حدّ شوخي و سطحي گرایي پائین آید، زیرا در آن صورت دیگر دل و جان انسان تحت

تأثير آن كلمات قرار نمي‌گيرد بلكه فقط در حدّ ظاهر آداب ديني متوقف مي‌شود. حتما مطلع هستيد كه كشيش‌هاي دنيا در برنامه‌هاي تلويزيوني دين خود را تبليغ مي‌كنند و بعضي از آن‌ها هم به ظاهر خيلي هنرمندانه عمل مي‌كنند، در كنار صحنه‌هاي جذاب و مناظر زيبا تذكرات خود را ارائه مي‌دهند و اتفاقاً اين برنامه‌ها از برنامه‌هاي پربيننده هم هست، ولي فراموش نفرمائيد كه هرگز در اين برنامه‌ها موضوعات از حدّ تذكرات اخلاقي بالاتر نمي‌رود و فقط آن‌هايي كه آمادگي قبلي دارند تا حدّي استفاده كرده و متذكر مي‌شوند ولي آن‌هايي كه از تلويزيون انتظار سرگرمي دارند آن برنامه را نيز يک سرگرمي مي‌دانند و از مناظر و شوخي‌ها و قصه‌هاي آن كشيش سرگرم مي‌شوند، بدون آن كه بخواهند از طريق آن تذكرات تغييري در رفتار خود ايجاد كنند. گاهي هم با هنرمندي خاص و از طريق شرطي كردن افراد و تداعي معاني خيال، افراد را تحت تأثير موضوعات مورد نظر خود قرار مي‌دهند بدون آن كه عقل و قلب را نسبت به آن موضوعات آگاه كنند. در بين مسلمانان هم مثلا مي‌آييم يک آبشار مي‌كشيم، يک آهنگ خيلي سبک هم در كنار آن مي‌گذاريم بعد يک باغچه گل زيبا را نشان مي‌دهيم و يک دختر بچه زيبايي را با چادر سفيد و يک جانماز خيلي زيبا مي‌نمايانيم كه دارد نماز مي‌خواند. از اين طريق دختر شما هم هوس مي‌كند نماز بخواند. اين يک نحوه شرطي شدن است و قبلاً عرض شد اين انتخاب نيست، از اين طريق يک نوع

عادت را مي‌توان پايه‌گذاري كرد كه براي كودكان شروع بدي نيست، ولي اسم اين را نبايد تبليغ معارف دين بگذاريم، اين كار غير از به صحنه‌آوردن عقل براي تدبّر در دين است. در شرطي‌كردن‌ها عقلِ انتخاب‌گر در صحنه نيست، احساسات و خيالات در صحنه است. مثل نماز خواندن مردم عربستان سعودي است كه دولت در آن جا شرايطي ايجاد كرده كه ديگر اكثر مغازه‌داران با شرطي‌شدن، همين‌كه صداي اذان را مي‌شنوند مغازه را رها مي‌كنند و به نماز مي‌پردازند، حالا اين نماز چه تأثيري بر روح و روان آن‌ها خواهد گذاشت، از خودشان بايد پرسيد. پس با هر فني و زباني نمي‌توان هر حرفي را زد.

فرهنگ خنده و گسستگي فكري

در فرهنگ خنده و سرگرمي بايد هر چه را مخاطب مي‌خواهد به او بدهيد، نه اين‌كه هر چه حق است به او پيشنهاد كنيد، بر عكسِ فرهنگ پيامبران كه سعي مي‌كنند مردم را از آن سطحي كه هستند بالاتر آورند و از سطحي‌نگري خارج كنند. اين‌كه راديو و تلويزيون در ارائه فرهنگ ديني موفق نيست و نتيجه‌ي كارش بسيار ضعيف است به اين علت است كه فرهنگ راديو و تلويزيون فرهنگ راضي‌كردن مخاطبين و مستمعين است. مجبور است موضوعات را به شدّت سطحي كند تا بينندگان و يا شنوندگان عادي بپذيرند، چون مردم عادي عموماً به اين وسيله به عنوان عامل سرگرمي نگاه مي‌كنند و يا ما كاري

كرديم كه اين‌چنين نگاه كنند. فرهنگ سرگرمي اين است كه شما براي رضايت مخاطبتان حرف بزنيد كه بخندد و سرگرم شود و بگويد خوشم آمد. فرهنگ پيامبري اين است كه ما را از ميل‌هاي پست آزاد كند و جهت جانمان را به طرف حقايق قدسي سير دهد و اين فرهنگ با فرهنگ خنده و سرگرمي جمع نمي‌شود و حضرت مولي‌الموحدين◆ در سخن خود ما را متوجه اين نكته مي‌نمايند.

فرهنگ خنده و گسستگي تاريخي

نيل‌پستمن در كتاب «زندگي در عيش مردن در خوشي» مي‌گويد؛ «سرگرمي ما آمريكاييان را آنچنان كرده است كه همه چيز را در مورد 24 ساعت گذشته فقط مي‌دانيم، و اما در مورد شصت سال گذشته كم مي‌دانيم و در مورد شش قرن پيش هيچ چيز نمي‌دانيم». درست عكس حكيمان كه خيلي به حوادث جزئي و زودگذر توجه ندارند، ولي به نواميس و حقايق عالم توجه دارند كه از كوه‌ها قديمي‌تر و پايدارترند. اگر يادتان باشد علي◆ در اوائل همين نامه به فرزندشان مي‌فرمايند آنچنان من در كار گذشتگان تدبّر كردم كه گويا دارم با آن‌ها زندگي مي‌كنم. در واقع، فرهنگ سرگرمي و خنده، انسان را بي‌تاريخ مي‌كند و بين افراد و گذشته‌ي آن‌ها گسستگي ايجاد مي‌نمايد. و لذا در اين فرهنگ يعني وقتي انسان، انسان بي‌تاريخ شد، انسان سرگرداني خواهد بود كه هرگز نمي‌تواند براي زندگي خود تصميم‌هاي بزرگ بگيرد، چنين جامعه‌اي

عموماً گرفتار برنامه‌هاي استعمارگران خواهد ماند، انسان‌هاي بي‌تاريخ انسان‌هايي هستند كه به راحتي در مقابل تهاجم فرهنگي بيگانه مي‌لرزند، زيرا شعور سياسي جامعه و افكار عامه، تحت تأثير سرگرمي، تحليل مي‌رود و عملاً تخريب فرهنگي به معني واقعي از درون خود آن جامعه شروع شده است، البته در پوشش رشد فكري و با نقابی كه پوزخندي به لب دارد. چون همه چيز به ابزار خنده تبديل شده و هر چيزي جز خنده نفي مي‌شود. حتي اگر از رفيقت بپرسي آن سخنران چه گفت فقط از آن سخنراني شوخي‌هايش يادش مانده، گويا در آن سخنراني حرف ديگري گفته نشده، چون در منظر چنين انسان‌هايي حرف فقط آن حرفي است كه خنده‌دار باشد. و از اين طريق فرهنگ يک جامعه آسيب مي‌بينند، و به همين جهت به ما فرموده‌اند قهقهه مكروه است و خنده بايد در حدّ تبسم باشد. چون فرهنگ قهقهه، فرهنگ سرگرمي است و تبسمِ مورد قبول اسلام هم بايد در حدّي باشد كه فقط دندان‌هاي جلو پيدا شود ،در غير آن صورت حالت بي‌خيالي و مستي پيش مي‌آيد.

غفلت از مهم‌ترين نياز

وقتي تنها كارهايي كار است كه انسان را سرگرم كند، نماز و ديگر عبادات كار محسوب نمي‌شود و آن را به عنوان باري كه بردوششان است انجام مي‌دهند. و از اين طريق انسان از مهم‌ترين نيازش غافل مي‌شود.

به گفته نیل‌پستمن؛

«وقتي ملتي عنان انديشه و شعور خود را به دست روزمرّگي و سرگرمي مي‌سپارد، هنگامي كه حيات فرهنگي معنا و مفهومي نو مي‌يابد و عبارت مي‌شود از يك سلسله نمايش‌هاي شادي‌زا و خيمه شب بازي‌هاي سرگرم‌كننده، و وظيفه حراست و حفظ ارزش‌هاي فرهنگي او را سازمانهاي غول‌پيكر و عريض و طويلِ توليد خوشي و بي‌غمي و هلهله‌زا عهده‌دار مي‌شوند، زماني كه مقوله‌اي به نام شعور اجتماعي و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهاي مردم به اَشكال بي‌تفاوت و يك دستِ قهقهه و غريو شادي‌هاي جمعي در آمده و در اين قالب تجلي كرده است، خلاصه زماني كه شهروند متعهد، تماشاچي بي‌خيال مي‌شود و مسايل اجتماعي و امور جمعي انسان‌ها تا مرز پرده هاي دلقكان تنزل مي‌يابد، آن وقت است كه مجموعه‌ي ملت در خطر است و اسير بحران، و در چنين حالتي است كه مرگ تدريجي فرهنگ و زوال آن تهديدي واقعي به‌شمار مي‌آيد».

سازمان‌هاي غول پيكر دنيا مي‌نشينند انرژي و فكر صرف مي‌كنند ولي به جاي تلاش جهت رشد فكري انسان‌ها، برنامه‌هاي خنده‌زا توليد مي‌كنند و كشورهايي مثل ما هم پول ملت را مي‌دهيم و آن برنامه‌ها را مي‌خريم تا مردم خود را با اين‌گونه برنامه‌ها سرگرم كنيم . شرايط طوري شده كه اگر بگويي فرهنگ خنده براي آينده ملت خطرناك است مي‌گويد يعني گريه كنيم؟ زيرا كاري غير از خنده نمي‌شناسد كه آن كار گريه نباشد ولي خنده هم

نباشد. و اين به جهت آن است كه يک پراكندگي و از هم گسستگي و قطعه‌قطعه شدن روح اجتماعي به ميدان آمده، و به‌واقع هم به راحتي نمي‌توان آن را ترميم كرد مگر از طريق همين نوع توصيه‌هايي كه حضرت مولي‌الموحدين◆ پيشنهاد مي‌كنند. چون روح‌ها در آن فرهنگ همه از هم بيگانه مي‌شوند و با سخنان انساني قدسي و پذيرفته شده مي‌توان آن بيگانگي را به يگانگي تبديل كرد.

وقتي تمامي وجود يک فرهنگ از درون با خُوره‌ي خنده و تفريح رو به نابودي است و زماني كه عناصر اصلي فرهنِگ جامعه در قالب لذت و سرگرمي درآمده است و از ريشه در حال خشكشدن است، جز با سخنان حكيمانه‌ي انساني قدسي نمي‌توان مشكل را رفع كرد، فقط اخطارهاي اولياء الهي در چنين بحران‌هايي راه نجات را مي‌نمايانند.

الگوهاي خطرناک

خطرناك‌ترين مرحله براي هر ملت وقتي است كه شخصيت‌هايي كه به خنده و سرگرمي مشهورند جهت آموزش و هدايت و تربيت جامعه پا به ميدان گذارند، در اين حالت است كه حكيمان و اولياء الهي منزوي گشته و مردم بدون آن كه بفهمند از بركات وجودي آن‌ها محروم خواهند ماند. كساني در اين جامعه مدّ نظر افراد جامعه قرار مي‌گيرند و مورد احترامند كه كارشان برطرف‌كردن به اصطلاح، «رنج كم‌خنديدن جامعه» است. بي‌محتواترين افراد الگوي فكري و رفتاري جامعه را به آن‌ها پيشنهاد

مي‌كنند. چون نگراني مردم آن نيست كه چرا به جاي «انديشيدن»، «مي‌خندند». نگراني آن‌ها اين است كه چرا كم سرگرمند و كم مي‌خندند. زيرا «انديشيدن» يكسره كنار گذاشته شده است. بي‌محتواترين شخصيت‌ها در فرهنگ خنده و سرگرمي با ارزش‌ترين شخصيت‌ها مي‌شوند.

ممكن است عزيزان تصور كنند هميشه در جوامع عده‌اي اهل حكمت و تفكرند و عده‌اي هم اهل شوخي و بزله و حالا هم همان‌طور است. غافل از اين كه اصلاً قضيه در حال حاضر اين نيست، امروزه موضوعِ خنده و سرگرمي به عنوان يک فرهنگ و تمدن در ميان است، تمدني كه خود را تا مرز سقوط كشانده و به ديگر جوامع نيز هجوم آورده است، بحران بي‌محتوايي ملت‌ها در ميان است و اين غير از شرايطي است كه با چند نفر افراد شوخ و بذله‌گو روبه‌رو باشيم، در فرهنگ خنده و سرگرمي جهتي براي انديشه و تفكرِ ملت باقي نمي‌ماند تا جامعه را جلو ببرد. انبوهي از مردمي خواهيم داشت كه نسبت به سرنوشت خود بي‌تفاوتند، دوست دارند كف بزنند و هورا بكشند. مردمي كه به قول مهاتماگاندي اگر هزاران نفرشان بر سر ما تف كنند بهتر از اين است كه ما را تأييد نمايند. جامعه غربي چنين جامعه‌اي شده است.

عرض شد فرهنگ خنده، انديشه را از جامعه مي‌گيرد ولي خنديدن با انديشه تضادي ندارد اما اگر مقصد يک تمدني خنده شد ديگر در اين تمدن انديشيدن يكسره كنار مي‌رود، اين غير از آن است

که در عین داشتن فرهنگي متين، نشاط و شادي هم داشته باشيم. با بحثي که شد نگاهي به آشنايان و رفقا بيندازيد، ملاحظه خواهيد کرد آن‌ها دو نوع شخصيت‌اند؛ يک عده آدم‌هاي انديشمند و بانشاط، و يک عده کساني‌اند که جز خنده به چيز ديگر فکر نمي‌کنند. از نظر حضرت اميرالمؤمنين◆ اين نوع دوم، مشکل‌زا است، بايد مواظب بود انسان‌هاي نوع دوم عنان فکر جامعه را در دست نگيرند و به عنوان الگوي جوانان مطرح شوند. امام‌الموحدين◆ مي‌فرمايند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكاً»؛ مواظب باش که در سخن‌گفتن، خنده مقصدت نباشد. «وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»؛ حتي اگر اين سخنانِ خنده‌دار و سرگرم کننده را از غير خودت بگيري و نقل کني.

ممکن است عزيزان فکر کنند اگر از فرهنگ خنده و سرگرمي که مردم فعلاً طرفدار آن هستند فاصله بگيريم نتوانيم افراد زيادي را جذب کنيم. از خود بپرسيد آيا کساني که به دنبال خنده‌اند، دنبال حرف حسابي مي‌آيند يا دنبال هوس خود؟ شما مي‌خواهيد چه کساني را جذب کنيد، آيا مي‌دانيد آن‌هايي‌که به دنبال خنده‌اند اگر ميلشان را تغذيه نکنيد مي‌روند و اگر هم ميل آن‌ها را تغذيه کنيد، خدمتي به آن‌ها نکرده‌ايد؟ موضوع مثل آتش است که براي باقي ماندن دائم هيزم مي‌خواهد، بايد دائم به ميل آن‌ها رفتار کنيد تا يک وقت از دست ما ناراحت نشوند. هوس طوري است که بايد دائم جوابش را بدهي و هرگز سير نمي‌شود، فرهنگ خنده يکي از

مظاهر هوس است. ما مي‌خواهيم مردم را بخندانيم كه چه شود؟ ما در نظام اسلامي آمده‌ايم مردم را متعالي كنيم تا با نشاط باشند و از ابديتي سعادتمندانه بهرمند گردند.

بايد متوجه تذكر حضرت مولي‌الموحدين◆ به فرزندشان باشيم و آثار تخريبي فرهنگ قهقهه و خنده و سرگرمي را بشناسيم، در ضمن فراموش نكنيم فرهنگ غرب با غفلت از اين گونه توصيه‌ها، زندگي مخصوص به خود را شكل داده و بالتبع سعي در ساختن وسايلي نمود كه ساختار اصلي‌اش توليد سرگرمي و خنده است. با ساختن انواع ماشين‌ها به كارها سرعت بخشيدند و لذا اوقات زيادي برايشان باقي ماند، براي پركردن آن اوقات، وسايلي مثل تلويزيون و سينما و امثال آن‌ها به سرعت جاي خود را در زندگي آن‌ها باز كرد و هر روز به صورتي جديدتر قدرت سرگرم‌كردن بيشتر را در خود پديد مي‌آورد. هرگز نبايد از اين موضوع كه خاستگاه اصلي وسايلي مثل تلويزيون و كامپيوتر براي سرگرمي است و نه حرف جدّي، غفلت كرد، تا بفهميم چرا اين نوع دستگاه‌ها جهت كارهاي سطحي و سرگرم‌كننده اين‌چنين خوب جواب مي‌دهند و افرادي كه بخواهند در اين راستا از اين وسايل استفاده كنند با اندك فعاليتي به مقصد خود مي‌رسند ولي اگر شما بخواهيد با همين دستگاه‌ها و تكنيك‌ها اهداف عالي‌تري را دنبال كنيد، به‌خوبي جواب نمي‌دهند. همان‌طور كه شما براي اهداف خود مسجد و حوزه و حسينيه را بستري مناسب مي‌بينيد كه خيلي

زود جواب مي‌دهد، ولي اگر همان سخنراني انجام‌شده در مسجد را از تلويزيون پخش كنيد به آن شكلي كه در فضاي مسجد انسان را متأثر مي‌نمايد اثر گذار نيست، وسايلي مثل تلويزيون و كامپيوتر و سايت‌هاي اينترنتي براي بعضي برنامه‌هاي ديني جوابگوست و نه براي همه‌ي معارفي كه دين به بشر توصيه كرده است. البته اين نكته آخر بحث مفصلي را مي‌طلبد، ولي اين نكته را متذكر مي‌شود كه تكنيك هايي مثل تلويزيون و كامپيوتر از طريق فرهنگي ساخته شده كه به دنبال سرگرمي و خنده است، نبايد از اين نكته غافل شد. تعجب نكنيد چرا مسؤلان تلويزيون بحث عالمان و حكيماني چون آيت‌الله‌جوادي«حفظه‌الله» را در زمان‌هايي پخش مي‌كنند كه اوقات فعّال راديو و تلويزيون نيست. چون اين وسيله براي چيز ديگري ساخته شده و در بستر همان فرهنگ و اهداف خاص آن فرهنگ خود را مي‌نمايانند و در همان راستا انتظارها را فراهم مي‌كند. بايد براي ارائه‌ي دين به شرايط و روش هايي ماوراء وسايل موجودِ غربي نيز فكر كرد.[15]

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

---

15 - در رابطه با موضوع فوق به كتاب «فرهنگ مدرنيته و توهّم» و يا سلسله نوشتارهاي «تمدن‌زايي شيعه» مراجعه فرماييد.

جلسه چهل و هفتم

مشورت با ذناز

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ إِيـاكَ وَ مُشَـاوَرَةَ الـنِّسَـاءِ فَـإِنَّ رَأْيـهُنَّ إِلَـى أَفْـنٍ وَ عَزْمَـهُنَّ إِلَـى وَهْنٍ وَ اكْفُفْ عَلَـيـهِنَّ مِـنْ أَبْـصَـارِهِنَّ بِـحِجَـابِـكَ إِ يـاهُنَّ فَـإِنَّ شِـدَّةَ الْـحِجَـابِ أَبْـقَـى عَلَـيـهِنَّ وَ لَـيسَ خُـرُوجُهُنَّ بِـأَشَدَّ مِـنْ إِدْخَـالِـكَ مَـنْ لَا يـوثَـقُ بِـهِ عَلَـيـهِنَّ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يـعْرِفْنَ غَيـرَكَ فَـافْـعَلْ وَ لَا تُـمَـلِّكِ الْـمَـرْأَةَ مِـنْ أَمْـرِهَـا مَـا جَـاوَزَ نَـفْسَهَـا فَـإِنَّ الْـمَـرْأَةَ رَيـحَـانَـةٌ وَ لَـيسَتْ بِقَـهْرَمَـانَـةٍ وَ لَا تَـعْدُ بِـكَرَامَـتِـهَـا نَـفْسَهَـا وَ لَا تُـطْمِـعْهَـا فِـي أَنْ تَـشْفَـعَ لِـغَـيـرِهَـا وَ إِيـاكَ وَ الـتَّـغَـايـرَ فِـي غَـيـرِ مَـوْضِـعِ غَـيـرَةٍ فَـإِنَّ ذَلِـكَ يـدْعُو الـصَّحِيـحَةَ إِلَـى الـسَّقَـمِ وَ الْـبَـرِيـئَةَ إِلَـى الـرِّيـبِ»؛

بپرهيز از مشورت با زنان كه زنان سست رأي هستند، و در تصميم گرفتن ناتوان، و در پرده‌شان نگاه دار تا ديده‌شان به نامحرمان نيفتد كه در پرده بودن، آنان را از - هر گزند - نگاه دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نيست از آن‌كه بيگانه كه بدو اطمينان نداری، را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان كنی كه جز تو را نشناسند، روا دار، و كاری كه برون از توانايی زن است به دستش مسپار، كه زن گل بهاری است، لطيف و آسيب‌پذير، نه پهلوانی است كارفرما و در هر كار دلير، و مبادا گرامی داشتِ - او را - از حد بگذرانی و يا او را به طمع افكنی و به ميانجی ديگری وادار گردانی. و

بپرهیز از غیرت ورزیدن نابجا که آن درستکار را به نادرستی کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی خواند.

حضرت مولي‌الموحدين◆ در اين فراز از نامه سي و يک به فرزندشان حضرت امام حسن◆ موضوع حذر از مشاوره با زنان خاصي را در ميان مي‌گذارند و مي‌فرمايند: «إِيَاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ»؛ سپس علت آن را اين‌طور بيان مي‌کنند که «فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ» چون داوري و قضاوتشان سست و اراده‌هايشان ضعيف است.

خواهش مي‌کنم ابتدا بدون هيچ قضاوتي سعي بفرمائيد در فضاي بحث قرار گيريد تا جايگاه و خاستگاه سخن حضرت روشن شود و بتوانيد نتيجه‌ي لازم را از آن رهنمود ببريد. همين‌جا تأکيد کنم با توجه به اين‌که تمام صحبت‌هاي حضرت داراي نتايج حکيمانه است، اين فراز هم داراي نتايج حکيمانه‌اي است که از طريق آن انسان را از بيراهه‌ها آزاد مي‌کنند.

حضرت پس از سخن مذکور که إن‌شاءالله به شرح آن خواهيم پرداخت، مي‌فرمايند: «وَ اكْفُفْ عَلَيهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيهِنَّ»؛ آنان را در پرده نگه‌دار تا چشمشان به نامحرم نيفتد و براي آن‌ها پايدارتر و ماندني‌تر است که در نهايت حجاب و دور از چشم نامحرم باشند. «وَ لَيسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يوثَقُ بِهِ عَلَيهِنَّ» و برون رفتن آنان از خانه بدتر از آن نيست که نامحرمِ غير مطمئن را وارد زندگي آنان

نمايي «وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يعْرِفْنَ غَيرَكَ فَافْعَلْ»؛ و در حفظ حرمت آن ها تا آنجا بكوش كه اگر مي‌تواني كاري كني كه جز تو كسي را نشناسند، اين كار را بكن. «وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ چيزي كه از حدّ آنها سنگين‌تر است بر آن ها حمل نكن. «فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيحَانَةٌ وَ لَيسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ»؛ زيرا زنان چون گل بهاري لطيف و آسيب‌پذير هستند و نه قهرمان. «وَ لَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِغَيرِهَا»؛ مبادا در گراميداشتن او زياده‌روي كني و يا او را به طمع افكني كه بخواهد براي ديگران شفاعت كند. «وَ إِياكَ وَ التَّغَايرَ فِي غَيرِ مَوْضِعِ غَيرَةٍ»؛ و بر حذر باش از غيرت نشان‌دادنِ بي جا «فَإِنَّ ذَلِكَ يدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيبِ»؛ كه اين كار سالم را بيمار، و پاكدامن را به سوي بدگماني كشاند.

هنر اين است كه سخنان حكيمانه‌ي معصومينؑ را تا آن‌جا كه ممكن است در همان سطحي كه مطرح است بفهميم، نه اين‌كه وقتي نمي‌توان موضوع را فهميد، صورت مسئله را پاك كنيم. براي فهم اين فراز مقدماتي نياز است، و مسلّم در بستري كه قرآن به زن نظر دارد اين سخنان مطرح است و با دقت بيشتر روشن مي‌شود اين سخنان تبيين سخن خدا است.

مرد و زن داراي حقيقتي واحد

قرآن مي‌فرمايد: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ

مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيرًا وَنِسَاءً»؛[1] اي مردم، تقواي پروردگاري را پيشه كنيد كه شما را از نَفْس واحد خلق كرد و از همان نَفْس واحد، زوجش را ـ نه زنش را ـ آفريد و سپس از آن دو، زنان و مردان زيادي را گسترانيد. چنانچه ملاحظه مي‌فرمائيد طبق آيه فوق يك نَفْس است كه زن و مرد از آن خلق شده‌اند. پس زن و مرد از يك مقام و يك حقيقت هستند. هر كدام را از همان پاره‌اي كه همسرش را آفريده، آفريده است. پس وقتي كه نفس واحدي در كار است مسلم برتري يكي بر ديگري در كار نيست. و امام معصوم◆ به اين نكته كاملاً واقف هستند و بايد ما اين حرف‌ها را از گوش‌مان بيرون كنيم كه در اسلام زن و مرد از نظر ارزش در جه‌اي متفاوت دارند. اين‌ها حرف‌هاي اسلام و مسلمين واقعي نيست. حضرت امام خميني«رحمة‌الله‌عليه» در وصيتنامه الهي سياسي خود مي‌فرمايند:

«ما مفتخريم كه بانوان ما و زنان پير و جوان و خرد و كلان، در صحنه‌هاي فرهنگي و اقتصادي و نظامي حاضر، و همدوش مردان يا بهتر از آنان در راه تعالي اسلام و مقاصد قرآن كريم فعاليت دارند. و آنان كه توان جنگ دارند در آموزش نظامي كه براي دفاع از اسلام و كشور اسلامي از واجبات مهم است شركت و از محروميت هايي كه توطئه‌ي دشمنان و ناآشنايي دوستان از احكام اسلام و قرآن بر آن‌ها بلكه بر اسلام و مسلمانان

---

1 - سوره نساء، آيه 1.

تحميل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رهانده و از قيد خرافاتي كه دشمنان براي منافع خود به دست نادانان و بعضي از آخوندهاي بي‌اطلاع از مصالح مسلمين به وجود آورده بودند، خارج نموده اند».

چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد از نظر دانشمند اسلامي و يک اسلام‌شناس واقعي مثل حضرت امام‌خميني«رحمة‌الله‌عليه» اولاً؛ حضور فعال زنان در صحنه‌هاي فرهنگي و نظامي يک افتخار محسوب مي‌شود. ثانياً؛ مقابله‌ي زنان را در مقابل توطئه‌هايي كه مي‌خواهند آن‌ها را منزوي كنند يک كار بزرگ و ضروري مي‌دانند.

قرآن در آيه 21 سوره روم مي‌فرمايد: «وَ مِنْ آياتِهِ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْواجاً لِتَسْكُنُوا اِلَيهَا...»؛ يعني؛ از نشانه‌هاي حضور حضرت حق اين‌كه از جان خودِ شما، همسران شما را آفريد تا در كنار آن‌ها آرامش يابيد، همان‌طور كه در سوره آل‌عمران آيه 164 مي‌فرمايد: خداوند، رسولي از جان خودتان برايتان مبعوث كرد «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ اِذْبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ...». يعني؛ همان‌طور كه رسول‌خدا♂ جان مؤمنين است و در مقام يگانگي با روح مؤمنين قرار دارد، همسران شما نيز در اين حدّ با جان شما يگانه‌اند.

پس به عنوان يك اصل بايد فراموش نكنيم كه زن و مرد از يک نَفْس واحد خلق شده‌اند و هيچ‌كدام بر ديگري برتري ندارند.

امام صادق◆ مي‌فرمايد: «... خداوند تبارک و تعالي آنگاه كه آدم را از خاک آفريد و به ملائكه

فرمان داد تا او را سجده کنند، خوابي عميق بر او چيره ساخت، سپس مخلوقي جديد بيافريد... که وقتي به حرکت آمد، آدم از حرکت او به خود آمد، چون بدان نگريست، ديد زيباست و همانند خود اوست، جز اين که زن است ... آدم در اين هنگام گفت: خداوندا اين مخلوق زيبا کيست که من نسبت به او چنين احساسِ انس مي‌کنم؟ خداوند گفت: اين بندة من حَوّا است.»[2]

در همين روايت امام سخنان کساني را که مي‌گويند: خداوند حَوّا را از دندة پائين آدم آفريد، رد مي‌کنند، بلکه روشن مي‌نمايند که آدم ديد «همانند خود اوست».

ارزش مساوي شخصيت زن و مرد

پس از طرح اصل اول مبني بر اين که زن و مرد از نفس واحدي خلق شده‌اند و هر دو داراي گوهر واحدي هستند، اصل دومي را مي‌توان مطرح کرد که خداوند مي‌فرمايد: اگر هر کدام از آن ها عمل صالحي را انجام دهند بدون هيچ تبعيضي نتيجه کار خود را مي‌برند، که اين نشانه‌ي آن است که در اصلِ شخصيت و فهم حقيقت مساوي‌اند. به عنوان مثال اگر يك آدم مست و يک آدم هوشيار پول به گدا بدهند هر دو يك ارزش ندارد، زيرا آدم مست اصلاً در حالت انتخاب طبيعي نيست و لذا بخشش او يک بخشش اختياري به حساب نمي‌آيد. پس اگر آن دو يك عمل

---

2 - بحارالأنوار، ج 11، ص 221.

را انجام دهند چون در حين انجام بخشش، يک شخصيت و يک انگيزه ندارند عمل آن‌ها ارزش يکسان ندارد. حال اگر دو شخصيت يك عمل را انجام دهند و خداوند بفرمايد ارزشِ عملِ هر دوي آن‌ها مساوي است نتيجه مي‌گيريم که اين دو شخصيت در حقيقت و ذات خود، از نظر ارزش مساوي‌اند. خداوند در قرآن مي‌فرمايد: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ»؛[3] هرکس از زن و مرد عمل صالحي را انجام دهند، در حالي که مؤمن باشند، به هر کدام حيات طيب و پاك مي‌دهيم. حياتي که آلوده به خيالات دنيايي و اميال حيواني نباشد. طبق اين آيه خداوند مي‌فرمايد: زن و مرد هر کدام که باشند، در صورتي که مؤمن بوده و عمل صالحي انجام دهند، عملشان براي ما يك اندازه ارزش دارد. نتيجه مي‌گيريم که ارزش شخصيتشان نزد خداوند يکسان است و در ادامه مي‌فرمايد: «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ»؛[4] و حتماً با مقياس قرار دادن بهترين عمل، بقيه اعمالشان را نيز پاداش مي‌دهيم. پس با توجه به اين اصل، از اين دو آيه اين را فهميديم که زن و مرد در شخصيت و مقام، از نظر اسلام يك ميليارديم فرق ندارند. البته اگر کسي عکسِ آن را هم بگويد و بخواهد زن را برتر از مرد بداند به همان

---

3 - سوره نحل، آيه 97.

4 - سوره نحل، آيه 97.

انحراف دچار است که کسي بگويد مردان برتر از زنان‌اند. نکته سومي که نبايد مورد غفلت قرار گيرد اين‌که پيامبر خدا ﷺ مي‌فرمايند: «اَلْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدامِ الْاُمَّهاٰت»؛[5] بهشت زير پاي مادران است. اين‌جا نفرمود بهشت زير پاي زنان است. چون موضوع وظايف مادري نسبت به فرزند، يک موضوع تربيتي و معنوي است و از اين جهت ارزش خاص خود را دارد و لذا نفرمود بهشت زير پاي پدران است. حال اگر مادران نقش مادريشان را از دست دهند و با غفلت از مسئوليت مادري و تربيتي صرفاً در تأمين نيازهاي اقتصادي با پدران هم‌تراز شوند، عملاً افراد جامعه در مسيري مي‌افتند که در انتها بي‌بهشت مي‌شوند، چون مادران تربيت آن‌ها را که منجر به بهشت مي‌شد خوب انجام ندادند، نکته‌اي که در روايت فوق مورد نظر است امتيازي است که زنان از جهت مادربودن دارند و بهره‌هايي که جامعه از اين جهت از زنان خواهد برد.

محروميت از بهشت

در جامعه‌اي که زنان از وظيفة مادري خارج شوند و نقش پدري به عهده گيرند، افراد آن جامعه از بهشت محروم مي‌شوند. اين نکته را از آن جهت عرض کردم که عزيزان عنايت داشته باشند که از منظر اسلام روي‌هم‌رفته مسير حقيقي زن به کدام سمت است تا بتوان مسير غيرحقيقي او را نيز معلوم کرد.

---

5 - مستدرک‌الوسائل، ج 2، ص 628.

با توجه به اين نكته است كه ائمه اطهارؑ در توصيه‌هاي خود مي‌خواهند شرايطي فراهم شود تا بستر وظيفه‌ي مهم مادري زنان به‌خوبي فراهم گردد، و اين رسالت اجتماعي كه در چهاردیواري خانه انجام مي‌شود ضايع نگردد. اگر زنان نقش پدر را به عهده گرفتند و خانواده داراي دو پدر شد خسارت اصلي كه همان غفلت از نقش مادري است سر بر مي‌آورد. در اين راستا دو مشكل پيش مي‌آيد: يكي اين‌كه زن از مسير صحيح خود منحرف شده است و خودش براي خودش زير سؤال مي‌رود و احساس بي‌هويتي مي‌كند، مثل بسياري از زنان دنيا كه در حال حاضر خودشان براي خود مسئله هستند. مشكل دوم، اين كه جامعه از مسير تربيت ديني كه به بهشت ختم مي‌شود محروم مي‌گردد. پس اينجاست كه نقش تربيت كودكان به عهدة هيچ‌كس غير از مادران نمي‌تواند قرار گيرد. تربيت كودكان را به عهدة هركس گذاشتيد به عهدة ناكس و نااهل گذاشته‌ايد. نه مدرسه، نه استاد، نه مهد كودك، هيچ كدام، به هيچ وجه، مقامش، مقام تربيت حقيقي، كه مسير انسان را به بهشت سوق دهد، نيست. اين مادر - يعني زن- است كه بايد در مسير رسالت اصلي‌اش كه همان تربيت انسان است قرار گيرد و از اين جهت، مظهر خداست. همان‌طور كه خدا پناه روح هر انساني است، مادران پناه روح كودكانشان هستند. شخصي آمد خدمت پيامبر خداﷺ پرسيد يا رسول الله به چه كسي خدمت كنم. فرمودند به مادرت. عرض كرد بعد به چه كسي. فرمودند: به مادرت، پرسيد يا رسول الله بعد

به چه کسي خدمت کنم، فرمودند: به مادرت. مرتبه چهارم فرمودند به پدرت. مسلّم حضرت نمي‌خواهد براي زنان پارتي بازي کنند. ولي چون مقام مادر، مقام جذب روح فرزند است براي هدايت، و نظر فرزند به مادر موجب هدايت او مي‌شود، اين‌چنين افراد را متوجه مادران مي‌نمايند. مگر اين‌که مادر، پدر شده باشد که به تعبير حضرت از حالت «گُل‌بودن» به «قهرمان‌بودن» تبديل شده و به تعبير ديگر از گُل‌بودن به درخت‌بودن و ميوه‌دادن که شأن پدر است، تغيير هويت داده است. گل که نبايد ميوه بدهد، گُل بايد روح‌ها را بپروراند، نه جسم‌ها را. پس زن به اعتبار مادربودن، بهشت افراد جامعه را تأمين مي‌کند و آن‌ها را تا رسيدن به بهشت جلو مي‌برد. ممکن است مهدهاي کودک بتوانند از نظر نظمِ رفتار و گفتار کودکان ما را راهنمايي کنند ولي از آن جايي که انسان‌ها با دلشان زندگي مي‌کنند بايد مادران با دلسوزي خاص خود دل‌هاي کودکان را جهت دهند و اين کار از هيچ‌کس و هيچ‌جا به معني خاص آن بر نمي‌آيد. تربيت حقيقي انسان‌ها، مخصوص مادران است و فقط مادرانند که با غريزه‌ي مادري عمل مي‌کنند، حتي آن مادراني که مي‌خواهند با تخصص تعليم و تربيتِ خود عمل کنند بعضي جوانب را ناديده مي‌گيرند. هر چند آن تخصص در جاي خود براي جامعه مفيد است، ولي کودک مادر مي‌خواهد نه متخصص تعليم و تربيت.

مادر و ارزش‌هاي متعالي

همان‌طور كه كودک با هدايت باطني و الهي مي‌داند چگونه پستان مادرش را بمكد، اگر مادران در بستر طبيعي خود قرار گيرند به كمک همان هدايت باطني و الهي به بهترين نحو وظيفه خود را انجام مي‌دهند. اما اگر زنان ما پدر شدند، ديگر روحشان زمينه‌ي القاي هدايت‌هاي باطني را از دست مي‌دهد و كودكان آن‌ها از اساسي‌ترين ارزش كه همان تربيت مادرانه است محروم مي‌شوند، زيرا ارزش انسان‌ها به تربيت آن‌ها است و موضوعات اقتصادي فرع آن است و اساساً تربيت از مقولة ماديات نيست تا با ماديات مقايسه شود. آيا مي‌توان گفت كار مادران، وقتي مي‌توانند فرزندان خود را به بهشت بفرستند، چند ميليارد تومان قيمت دارد؟ آيا مي‌شود ارزش كار مادرانمان را با پول اندازه‌گيري كرد؟ مگر مادران ما ساختمان و ماشين‌اند؟ چون مقام مادري مقام تربيتي است، با ارزش‌هاي اقتصادي قابل اندازه‌گيري نيست. حال اگر شخصيت زن يک شخصيت اقتصادي شد، به همان اندازه از مادري خارج شده است. زنان به اندازه‌اي كه مادرند - حال چه مادر باشند، و چه مادروار در مسير تربيت جامعه قدم بردارند - در اصلْ خودشانند و قيمتشان بي‌انتهاست. ولي اگر خواستند با ارزيابي هاي اقتصادي شخصيت خود را ارزيابي كنند، سخت بي‌مقدار مي‌شوند، و در آن صورت تک‌تک افراد جامعه مسيرشان به جهنم ختم مي‌شود و از بهشت در مي‌آيند.

با این مقدمه خواستم عرض کنم؛ اولاً: حضرت مولي‌الموحدين◆ سخني نمي‌گويند كه منجر به تقليل ارزش زن شود. ثانياً: روشن شود حضرت◆ مي‌خواهند فرزندشان و همه‌ي ما نسبت به بستر تربيت كودكان يعني مادران، حساسيت كامل داشته باشيم. خداوند تأمين نياز هاي اقتصادي خانواده را در شرايط طبيعي به عهده مردان گذاشته تا بهترين شرايط براي تربيت فرزندان و روح خدمت‌گذاري در خانه، براي زنان فراهم گردد. بايد فضاي صحبت حضرت را شناخت و سعي نمود از توصيه آن حضرت نهايت استفاده را كرد، مثلاً فضاي صحبت من مشخص است. در اين فضا وقتي مي‌گويم زني كه مرد شد ارزش ندارد، يك كسي برود بگويد فلاني مي‌گويد اگر زنان ريش درآورند ديگر ارزش ندارند. سخن را اين‌طور نقل‌كردن باعث مي‌شود تا عملاً مطلب از فضاي خود خارج گردد.

مسلّم چهار نكته را حضرت در نظر دارند. 1ـ زنان و مردان از نَفْس واحد خلق شده‌اند و حقيقتشان مساوي است. 2ـ نتيجه عملشان اگر عمل صالح انجام دهند مساوي است. 3ـ مادران در نظام اسلامي مقامشان بسيار بالاست. 4ـ آنچه به واقع براي هر انساني ارزش دارد تربيت است نه اقتصاد و از اين جهت نقش زنان بسيار حساس است. با توجه به اين چهار نكته وقتي حضرت مي‌فرمايند: حذر كن كه با زنان مشورت كني، معلوم است زن در اين‌جا به معني خاص است و در شرايط خاص. چون وقتي قرآن مي‌فرمايد: «...فَاِنْ اَرَادَا فِصالاً عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ

تَشَاوُرٍ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيهِمَا...»[6] اگر پدر و مادر بخواهند با رضايت و مشورتِ يكديگر، فرزندشان را از شير بازگيرند، گناهي مرتكب نشده اند. پس مشورتكردنِ زن و مرد با همديگر در امر فوق مورد تأييد قرآن است و مي‌فرمايد: پس از اين‌كه مرد، زن خود را طرف مشورت قرار داد و هر دو به چنين نتيجه‌اي رسيدند كه فرزند خود را از شير باز گيرند، در اين حالت گناهي مرتكب نشده‌اند. پس اگر در جاي ديگر در فرمايش امام‌علي◆ داريم كه: «اِياكَ وَ مُشاوِرَةُ النِّساءِ اِلاّ مَن جُرِّبَت بِكِمال عَقلٍ»[7] بر حذر باش از مشاورة با زنان، مگر آن‌هايي كه كمالِ عقلِ آنان آزمايش شده باشد. نتيجه مي‌گيريم اولاً: آن توصيه كه به حضرت امام حسن◆ فرموده‌اند؛ توصيه‌ي مطلق به ترك مشورت با زنان نيست. ثانياً: نساء در اين روايت مثل بسياري از روايات به معني زناني است كه بيشتر جنبه شهواني زندگي را محور قرار داده‌اند، حضرت ما را از مشورت با چنين زناني بر حذر مي‌دارند.

عدم مشورت با كدام زن؟

امروز جامعة غربي در اثر ميدان‌داري ميلِ زنان هوس‌باز، در حال سقوط كامل است. و در اين سقوط زن و مرد فرق نمي‌كنند و همه سقوط خواهند كرد. پس توصيه‌ي امام براي نجات جامعه است.

---

6 - سوره بقره، آيه 233.

7 - الحياة، ج 1، ص 193.

به گفته‌ي نيل‌پستمن جامعه شناس آمريكايي؛ «وقتي در نهاد خانوادة فعلي، زنان مبدل به برده‌هاي زبون و عروسكهاي دلربا، و مردان به‌صورت اسبابِ دست زنان در مي‌آيند، عفت بخشيدن به نظام خانوادگي موفق از عهده‌ي افراد خارج است.» پس در واقع مي‌توان گفت در بسياري موارد مردم گوهر خانوادة اسلامي را از دست داده‌اند. حضرت در همان راستايي كه فرمودند خيلي بذله‌گو مباش، مي‌فرمايند با زنان هم مشورت نكن يعني مواظب باش تحت تأثير عروسكهايي قرار نگيري كه جز به ظواهر خود به چيز ديگري نمي‌انديشند و اسباب دست آن‌ها مباش. مشورت با اين نوع زنان، مرد را و زن را و جامعه را ساقط مي‌كند. سپس در همين راستا مي‌فرمايند اين‌ها رأيشان سست است و اراده‌هايشان به موضوعاتِ پايين و سطحي معطوف است. آياتي كه مي‌گويد زن و مرد از نفس واحدند و اگر عمل صالحي انجام دهند ارزش يكساني دارند، و ديني كه مي‌گويد تربيت جامعه به دست مادران است، آيا مي‌آيد بگويد اين زنان و مادران به هيچ دردي نمي‌خورند. همان اماماني كه به ما توصيه مي‌كنند در همه‌ي امور سعي كنيد رضايت مادرتان را به دست آوريد، حتي اگر سني از شما گذشته و خودتان داراي عروس و داماد هستيد اگر مي‌خواهيد مسافرت غير واجب برويد، از مادرتان اجازه بگيريد، مي‌توان گفت آن امامان مي‌گويند رأي اين مادر - به اعتباري كه زن است- پست و سست است؟! آن مكتبي كه اين‌چنين براي زن ارزش قائل است اگر

گفت مواظب باش زنان را مورد مشورت خود قرار ندهي، مسلّم منظورش زنان خاص و در شرايط خاص است. از رسول خدا♂ داريم: «مَا اَكْرَمَ النِّساءَ اِلاّ كَريمٌ وَ لا اَهانَنَّ اِلاّ لَئيمٌ»؛[8] زنان را بزرگ نمي‌دارد مگر انسان بزرگ و بزرگوار، و آنان را كوچك نمي‌شمارد مگر انسان پست و فرومايه. ولي با اين همه بايد مواظب بود مرد ها تحت تأثير عروسكان گرفتار سطحي‌نگري قرار نگيرند و آن ها سليقه‌هايشان را بر مردها تحميل نكنند. در روايت داريم؛ نگاه به چهرة پدر و مادر ثواب دارد. از طرفي فرمودند: نگاه بر خط قرآن هم ثواب دارد. يعني مثل قرآن كه داراي باطن است و نگاه به خطوط قرآن ما را متوجه جلوه‌ي آن باطن مي‌كند، پشت چهره‌ي پدر و مادر يك باطن معنوي نهفته است، و اين‌چنين والدين - كه يكي از آن ها زن است- مورد احترام هستند. حضرت اميرالمؤمنين◆ ما را از خطراتي برحذر مي‌دارند كه جوامع غير مذهبي به‌خصوص جامعه‌ي غربي گرفتار آن است، يكي از آن خطرات سرگرمي صرف و ديگر حاكميت سليقة زنانِ سطحي‌شده و شهوت‌زده است به طوري كه محور زندگي‌ها سليقه‌ي چنين زناني بشود، كافي است خانم خانه از اين دكور يا فرش خوشش نيايد، حالا آقا بايد با گرفتن وام و اضافه كاري سليقه‌ي ايشان را عملي كند، چون كاري ندارد مگر انجام آنچه را خانم، خوب يا بد مي‌داند. حضرت مي‌فرمايند به عنوان يک

---

8 - نهج‌الفصاحه، حديث شماره 1520.

اصل در زندگي هرگز رأي اين نوع زنان را نپذير، چون ما با داشتن رهنمودهاي اسلام براي كارها ملاك داريم پس هر زن و مردي كه منطبق با اسلام حرف بزند حرفش مقدس است. آيا امروز جامعة جهاني بر اساس نيازهايش توليد مي‌كند، يا بر اساس ميل اين‌گونه زنان؟ وقتي سليقه‌ي اين نوع زنان حاكم شد ديگر مسئله‌ي اصلي جامعه فراموش مي شود. بسياري از فروشگاه‌ها در صدد تهيه مُدهايي هستند كه زنان مي‌خواهند، و مردها هم بخش مهمي از اقتصاد خانه را صرف همين نوع خريدها مي‌كنند، آيا ديگر فرصت فكركردن و تعالي‌بخشيدن به خود دارند؟ فرهنگ مُد، فرهنگي است كه آن نوع زنان دامن مي‌زنند، حتي آن مدهايي كه مردها به دنبال آن هستند و از آن پيروي مي‌كنند.

اگر زنان در تعهد و تدين و مادري نباشند، همه‌ي جامعه بازيچه‌ي هوس آنان قرار مي‌گيرد. آيا تذكر حضرت براي نجات از چنين ورطه‌اي لازم نيست؟ مي‌فرمايند اين نوع زنان خودشان در انتخاب بهترين‌ها سست هستند و تحت تأثير وَهميات خود مي‌باشند، و اگر نظرآنان را وارد زندگي كردي عملاً وَهميات را وارد زندگي كرده‌اي. حرف هركس با همسرش بايد اين باشد كه من رأي دين را از شما مي‌پذيرم، خودم هم رأي دين را عمل مي‌كنم نه نظر خود را، و از اين طريق از دلسوزي‌هاي همديگر محروم نمي‌شويد.

آري فقط از اين طريق مي‌توان نسبت به همديگر دلسوزي نمود و وجود يكي مانع كمال ديگري نگردد.

و واقعاً هم فرق نمي‌كند كه زن اسباب دست هوس مرد باشد و يا مرد اسباب دست هوس زن باشد، در هر دو صورت هر دو قرباني شده‌اند.

اگر حقوق زنان نيز توسط مردان رعايت نشود باز فضاي خانه از تجلي رحمت پروردگار محروم مي‌ماند و لذا نبايد به كرامت شخصيت زن تجاوز شود، همچنان‌كه بنا به سخن حضرت نبايد به اسم رعايت زنان، گرامي‌داشتِ آن‌ها از حدّ بگذرد و ميل‌ها و سليقه‌هاي وَهمي زنانه بر سازمان خانواده و جامعه حاكم گردد. با اين مقدمات و توجه به شخصيت پذيرفته‌ي زن در اسلام و با آن مبنا بايد به هشدارهاي حضرت توجه كرد. به جهت محروميت از اين هشدارها، زندگي‌ها در جامعه جهاني امروز طوري شده كه بيشتر از نيازهايشان ابزار دارند، و بيش از آن‌كه حكمت در انتخاب‌هايشان نقش داشته باشد سليقة زنان نقش دارد، و اين‌گونه حضور زن غير از حضور زني است كه در محيط خانه مادر است و محيط را براي تربيت فرزندانش و براي صعود همسرش فراهم مي‌كند. زني كه مقام مادريش را از دست نداده، فرشته‌اي است در خانه كه سايه‌ي رحمت او سراسر جامعه را فرا مي‌گيرد. اين زن در تربيت الهي همسر و فرزندش بسيار مؤثر است و از اين طريق خدمتي شايان به جامعه‌ي خود مي‌نمايد. زنان ابتدا اين رسالت كه بايد مظهر عفت و هدايت باشند را فراموش كردند، و سپس عروس حجله‌نشين شدند. عروس حجله‌نشين كسي است كه فقط كارش نظر به بُعد شهواني زندگي است. حضرت به فرزندشان

توصيه مي‌فرمايند كه مواظب باش عروس‌هاي حجله‌نشين، تفكر تو را تحت تأثير قرار ندهند، اين زنان با زناني كه تمام دغدغه‌هايشان نجات خانواده است بسيار متفاوت‌اند.

وقتي زنان وظيفه‌ي اصلي خود را فراموش كردند، موضوع رقابت با مردان پيش مي‌آيد، وقتي رقابت پيش آمد قدرت مردان را مي‌طلبند و از اين طريق مردها را در خدمت خود مي‌گيرند و اصرار دارند نظر و سليقه‌ي آن‌ها حاكم باشد، حضرت مي‌فرمايند مواظب باش با اين نوع زنان مشورت نكني. زيرا بر خلاف ادعايشان نظراتشان سست و بي‌مايه است. حال در اين فضا و با نظر به اين زنان مي‌فرمايند سعي كن آن‌ها را در پرده و حجاب نگه داري تا نامحرم را ننگرند زيرا در پرده بودن بهتر آن‌ها را از گزندها حفظ مي‌كند، و نيز سعي كن نامحرمِ غير قابل اعتمادي به زندگي خصوصي آن‌ها وارد نشود كه ضرر آن كمتر از آن كه با آن روحيه وارد عرصه‌ي جامعه شوند نيست. پس به طور خلاصه سعي كن آن زنان و در آن فضا، كمترين ارتباط را با مردهاي غريبه داشته باشند. البته و صد البته اين غير از ارتباط ايماني و متعهدانه‌اي است كه خواهران ايماني با برادران ايماني جهت حل مسائل اجتماع دارند. هر چند در اين موارد هم در عين اين كه نبايد به اسم عدم اختلاط با نامحرم از مسئوليت‌ها شانه خالي كرد، تا آنجا كه ممكن است بايد ارتباط‌ها در حدّاقل ممكن باشد. ولي آن مردي كه به اسم عدم ارتباط با نامحرم مانع فعاليت‌هاي

فرهنگي همسرش مي‌شود، اگر ممانعت او موجب نقيصه‌اي در فعاليت هاي ديني شود بايد فرداي قيامت جواب اين ممانعت را بدهد. يک مسئله آن است که زنان بايد روحية خود را بهتر بشناسند و هر چه کمتر در معرض ارتباط با مردان غريبه باشند. مسئله ديگر آن است که مردها بايد متوجه باشند اگر خداوند اذن خروج زنان از خانه را به آن‌ها داد، آن اذن به معني ممانعت نيست. مثل اين است که به افسر راهنمايي در چهار راه اذن داده‌اند که زير نظر او و به دستور او ماشين‌ها حرکت کنند، حالا ايشان به بهانه اين که بايد به دستور من حرکت کنيد نمي‌تواند به هيچ ماشيني اجازه حرکت ندهد بلکه بايد با مديريت او حرکت ماشين‌ها انجام گيرد. مسئله سوم نوع برخورد با آن زن هايي است که حضرت در مورد شان مي‌فرمايند رأيشان سست و عزمشان ضعيف است که آن‌ها تا آنجا که ممکن است به صلاح خودشان است که کمتر در معرض ارتباط با مردان نامحرم باشند. نمونه‌ي حقانيت سخن حضرت را شما امروزه در فروشگاه‌هاي بوتيک و پاساژها مي‌بينيد، راستي اگر اينان گرفتار چنين پرسه‌هايي در اين اجتماعات نبودند به مصلحت خود و جامعه نبود، اگر نظام ارزشي جامعه طوري بود که اين نوع حضور را براي اين نوع زنان به شدّت تقبيح مي‌کرد، وضع از همه جهات بهتر نبود؟

آشفتگي روح زنان در بيرون خانه

حضرت مي‌فرمايند: باقي ماندن اين زنان در خانه براي خود آن ها موجب پايداري است، يعني اولاً: عمرشان برايشان به عنوان يک سرمايه مفيد مي‌ماند و صرف امور ناپايدار نمي‌شود که هيچ حاصلي براي آن ها نداشته باشد. ثانياً: موجب ثبات شخصيت و آرامش روح براي آن ها خواهد بود. تا آنجايي که حضرت مي‌فرمايند: اگر مي‌تواني طوري شرايط را فراهم کن که جز تو را نشناسد و جز با تو ارتباط نداشته باشد، اين کار را بکن. تا در فضاي يگانگي بين دو همسر، تمام توجه روح او به سوي تو باشد و بدون هرگونه اضطراب، به وظايفي که در خانه به عهده‌ي اوست بپردازد. چقدر خوب بود اگر به طور کلي طوري نهادهاي اجتماع را سازماندهي مي‌کرديم که فعاليت زنان همراه با اختلاط با مردان نباشد و امورات مربوط به خودشان را خودشان مديريت کنند و از طرفي شرايط طوري باشد که زنان جهت فعاليت‌هاي خود حدّاقلِ خروج از خانه را به عهده داشته باشند.

در خبر آمده بود «دولت فرانسه براي برون‌رفت از مشکلات ناشي از کارکردن زنان در خارج از منزل و فروپاشي خانواده ها ... ضمن تأکيد بر مشاغل خانگي، طرحي را به عنوان «به خانه برگرديم» اجرا نمود.»[9] زيرا شرايط بيرون خانه روي هم رفته با روحيه زنان سازگار نيست و روح آن‌ها را

---

9 - هفته‌نامه عبرت‌ها، شماره 116، هشتم، شهريور، 1387.

آشفته مي‌كند. و از صفاي مادري خارجشان مي‌نمايد و توجهشان به فعاليت‌هاي با روحيه «خدمت‌گذاري» را به فعاليت‌هاي همراه با «قدرت و رقابت» سوق مي‌دهد. حضرت فاطمه زهرا‡ بدون آن كه حضور فيزيكي فعالي در جامعه‌ي زمان خود داشته باشند مسلّم يكي از تاريخ سازترين انسان‌ها هستند به طوري‌كه وقتي حضرت مهدي†ظهور كنند مي‌فرمايند: «وَ فِي اِبْنَةِ رَسُولِ‌اللهِ لِي أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛[10] اسوه و راهنماي من در اين نهضت، دختر رسول خدا‰ است. اين سخن نشان مي‌دهد نظامنامه حكومت جهاني مهدي†مبتني بر سيره حضرت فاطمه‡ است. وقتي حضرت مولي‌الموحدين◆ مي‌فرمايند: «لَيسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يوثَقُ بِهِ عَلَيهِنَّ»؛ فكر نكن كه فقط بيرون شدن از خانه براي اين‌ها خطرناك است، اگر مردان نامحرم غير مطمئني هم وارد زندگي آن‌ها شوند خطرناك است. مي‌خواهند تا آنجا كه ممكن است روح زنان در عالَمي ديگر غير از عالَم ارتباط با نامحرمان به‌سر ببرد، تا آزاد و آرام هسته توحيدي خانه شكل بگيرد و رشد كند.

با شعار اين كه زنان بايد اجتماعي باشند و روحيه‌ي باز داشته باشند صفاي بين زن و شوهر را به‌هم مي‌زنيم و نمي‌فهميم اين شعار در همه جا و براي همه كس، شعار خوبي نيست. مثالي هست كه مي‌گويند؛ «ملا» رفت بازار ديد يك گاو آوردند تا بفروشند. صاحب گاو گفت باردار هم هست، متوجه شد

---

10 - بحارالانوار، ج 53، ص 180.

که سریعاً آن را خریدند و گران‌تر هم خریدند. فردا که براي خواستگاري دخترش آمدند، براي این‌که او را بپسندند گفت: دختر ما باردار هم هست! غافل از این که هر حرفي همه جا کارساز نیست. بعضي‌ها فکر کرده‌اند خوب است زن هم مثل مرد اجتماعي باشد و با نامحرمان اختلاط داشته باشد. مردِ حسابي همان طور که باردار‌بودن براي گاو خوب است و نه براي دختري که هنوز ازدواج نکرده، براي مرد هم خوب است اجتماعي باشد و خجالتي نباشد واجتماعي‌بودن به این معني که زنان ما بي‌پروا با نامحرمان ارتباط داشته باشند براي زنان حُسن نیست و علاوه بر این با این روش جنبه‌ي اطمینان مرد نسبت به همسرش از بین مي‌رود، و آشفتگي‌هاي شدیدي در روح زن به‌وجود مي‌آید که در نهایت موجب سقوط خانواده مي‌شود.

مرغي که خبر ندارد از منقار در آب شور دارد

ما نمي‌دانیم با این شعارهاي وارداتي از غرب چه نتیجه‌اي حاصل جامعه‌ي ما و زنان ما مي‌شود. نه زنان ما مي‌دانند چه عظمت‌هایي را از دست داده‌اند و نه مردهایمان مي‌دانند چگونه فضاي اَمن و پاک خانه از دست مي‌رود.

محرومیت بزرگ

حضرت مي‌فرمایند: اگر مي‌تواني کاري کن که غیر تو را نشناسند. این توصیه مسلّم به این معني نیست که پدر و برادر شما را هم نشناسد بلکه منظور آن است که گرفتار موضوعاتي از اجتماع

نشود كه مربوط به حوزه‌ي مردان است و از اين طريق دغدغه‌هايي وارد زندگي خصوصي شما شود كه روح زنان را آزار مي‌دهد. به همسر شما چه مربوط است كه در اداره و بازار رقيب شما چه كسي است؟ به همين جهت در ادامه مي‌فرمايند: «لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ كاري كه بيش از توانايي زنان است بر دوش آن ها مگذار. به عبارت ديگر اموري كه موجب فشار روحي به زن است بر آن‌ها وارد مكن، چون زنان مانند گُل بهاري‌اند و نه قهرمان. بر عهده‌ي مردان قرار داده كه براي زنان امنيت و آرامش روحي و جسمي فراهم آورند تا جامعه به نتايجي كه بايد از جانب زنان برسد، برسد. زيرا به همان اندازه كه بستر آرامش روحي و جسمي زن از دست رفت، به همان اندازه جامعه از بركات واقعي كه خداوند از طريق زنان به جامعه مي‌دهد، محروم مي‌شود. هرگز هنر نيست كه زنان مانند يک مرد از صبح تا بعد از ظهر در بيرون خانه كار كنند و بعد هم انتظار داشته باشيم كه بتوانند همسر خوبي براي ما و مادر مفيدي براي فرزندانمان باشند. اين يک نوع رندي است و رندها هميشه ته چاه‌اند. پس رندي نكنيد و شرايط اضطراب و ناامني روحي و جسمي را براي زنانتان فراهم ننماييد كه از بركات بزرگي محروم مي‌شويد. جامعه محل كشاكش مردان است با همان روحيه‌ي مردي و تلاش براي سود دنيايي بيشتر، و خانه محل آرامش و خدمت و ايثار است، چگونه مي‌توان خانه را از كشاكش جامعه حفظ كرد به‌جز به‌كاربردن توصيه‌هايي

که مولي‌الموحدين◆ مطرح مي‌فرمايند؟ گاهي زنان را آنچنان گرفتار مسائل اقتصادي کرده‌ايم که اگر تخم‌مرغ گران شد قلب آن‌ها به طپش در مي‌آيد. با وارد کردن زنان در امور اضطرابزا فقط زنان ضرر نمي‌کنند بلکه بيش از آن مردان ضرر مي‌کنند، چون ديگر با گُل پژمرده‌اي روبه‌رو مي‌شوند که سخت به شادابي آن نياز دارند. آقا و خانم هر دو از اداره مي‌آيند حالا آقا نشسته مي‌گويد خانم ناهار چي داريم، از اين خانم همان انتظاري را دارد که بايد از خانمي داشت که صبح تا حالا در خانه بود. آيا با اين برخوردها زنان را بايد گُل حساب کرد يا انساني آهنين؟ آيا از انسان‌هاي آهنين انتظار لطافت و عواطف بايد داشت؟ آيا با گُل به‌سربردن هر چند با درآمد کمتر، با صفاتر است يا با آهن به‌سربردن با انبوهي از ثروت؟!

اسلام لباس و مسکن و غذاي زن را به عهده مرد گذارده تا کارهاي اقتصادي روح لطيف زن را فرسايش ندهد و او همچون «گُل» براي همسر و فرزندانش شاداب بماند، زيرا جامعه سخت نياز به چنين روح‌هايي دارد تا محبت را به‌جاي خشم بنشانند. نه مردان بايد زنان را گرفتار کارهاي سنگين بکنند و نه زنان بايد از حفظ روحيه‌ي خود غفلت نمايند. تلاش و تحرک براي هر زن و مردي لازم است ولي زنان نبايد خود را در ورطه‌هاي اقتصادي - آن‌طور که روح و روحيه آن‌ها آسيب ببيند- بيندازند، که در آن صورت کمر خود را مي‌شکنند. وقتي مادران نتوانستند مادري کنند، کودکان هم

آن‌طور که باید و شاید داراي رشد متعالي نخواهند بود و عملاً به جاي عوامل گرمي محیطِ خانه مزاحم خانه‌اند و همه چیز در هم مي‌ریزد. بگذارید زنانتان چون گل بیالایند تا براي شما و فرزندانتان مفید باشند. نسبت به زنانتان انسان‌هاي منفعت‌طلب نباشید، چون باغباني باشید که نفسِ پروراندن گل و به فعلیت‌درآوردن زیبایي‌هاي آن، برایش مهم است، گل میوه نمي‌دهد ولي روح ما را تغذیه مي‌کند و لذا نفسِ پروراندن گل یک نحوه تغذیه است ولي تغذیه‌ي روحي. با چنین دیدي اگر زنان در صحنه باشند، فضاي خانه آرامش خاصي به خود مي‌گیرد که از هزاران گنج مهمتر است. بر اساس این دید است که در ادامه مي‌فرمایند؛ انتظارِ بیش از حدّ، از زن نداشته باش به طوري که طمع کند در بقیه‌ي کارها هم وارد شود، به عبارت دیگر چاخان او را نکن که تو خیلي مهم هستي، تا طمع کند در امور دیگر هم دخالت کند و بخواهد مسئولیت‌هایي را که به‌عهده‌ي او نیست به عهده بگیرد زیرا در این صورت، لطافت روحي خود را از دست مي‌دهد.

آفات غیرت‌ورزي بي‌جا

پس از طرح این نگاه به زن و توجه به نکاتي این‌چنین دقیق، زاویه‌ي دیگري را در رابطه با زن مي‌گشایند که: «إِیاكَ وَ التَّغَایرَ فِي غَیرِ مَوْضِعِ غَیرَةٍ فَإِنَّ ذَلِكَ یدْعُو الصَّحِیحَةَ إِلَی السَّقَمِ وَ الْبَرِیئَةَ إِلَی الرِّیبِ»؛ بپرهیز از غیرت نشان‌دادنِ بي‌جا که این

کار انسانِ درستکار را به نادرستي مي‌کشاند، و پاکدامن را به بدگماني مي‌خواند.

در این زاویه ما را از خطري مي‌رهانند که شیطان بعضاً ما را از برکتِ ارتباط صحیح با همسر و خواهر و مادرمان محروم مي‌کند. زنان بر اساس فطرت الهي در عفت و پاکي قرار دارند و باید شرایط بسیار بحراني باشد تا ما تصورمان از آن‌ها منفي شود. اخیراً روزنامه‌ها نوشتند خانمي به دست یکي از جوانان محله کشته شد، زیرا آن خانم با ظاهر نامناسب در کوچه و خیابان ظاهر مي‌شده، آن جوان تصور مي‌کند وقتي با این‌چنین شکل بیرون مي‌آید پس حتماً مایل به ارتباط نامشروع خواهد بود، در یکي از روزها که آن زن در خانه بوده آن جوان وارد خانه مي‌شود و تقاضاي عمل نامشروع مي‌کند که با مخالفت شدید آن زن روبه‌رو مي‌شود و آن جوان هر چه تلاش مي‌کند راه به جایي نمي‌برد، مي‌رود کارد آشپزخانه را برمي‌دارد و آن خانم را به قتل مي‌رساند. عرضم از این مثال آن است که عنایت داشته باشید به این راحتي‌ها نمي‌توان نسبت به زنان سوءظن داشت، البته آن خانم به جهت ظاهر نامناسبش در قتل خود بي‌تقصیر نیست، ولي قضاوت آن جوان هم قضاوت نادرستي بوده است. ممکن است زنان در بعضي موارد نسبت به رعایت دستورات الهي بي‌احتیاطي کنند ولي به این راحتي بي‌عفتي نمي‌کنند. حضرت مي‌فرمایند: آنچنان غیرت به خرج نده که گویا در کوچکترین ارتباط بین همسر و خواهر و مادرت با مردان غریبه آن‌ها را مجرم

به‌حساب آوري. وقتي در مورد زناني كه به ورطه‌هاي نامشروع سقوط كرده‌اند مطالعه مي‌فرمائيد متوجه مي‌شويد واقعاً در شرايطي قرار گرفته‌اند كه براي حفظ عفت خود مقاومت زيادي مي‌خواسته و متأسفانه آن‌ها از خود نشان نداده‌اند و تازه اين نوع زنان بر خلاف آنچه شيطان القاء مي‌كند، بسيار قليل‌اند. لذا بايد متوجه بود به اين راحتي‌ها زنان به اين ورطه‌ها كه ما تصور مي‌كنيم نمي‌افتند و لذا به اين راحتي‌ها هم شما نبايد غيرت به خرج دهيد، زيرا غيرت بيجا منفور است. مثلاً خانم رفته تخم مرغ و گوشت بخرد حالا تاكسي نبوده كه سوار شود نزديک ظهر است فرزندانش از مدرسه مي‌آيند، شوهرش از اداره مي‌آيد، غذا مي‌خواهند به جاي تاكسي ماشين شخصي سوار شده، برادر شوهرش ديده و به شوهرش گفته و چه بدبيني‌ها كه پيش نيامده است، محاكمه پشت محاكمه كه بايد مشخص شود چرا تاكسي سوار نشده‌اي. يا چون طرف با شوهر خواهرش كمي باز برخورد كرده - و از نظر شرعي هم به واقع شوهر خواهر همان قدر نامحرم است كه يک مرد غريبه نامحرم است- ولي حالا آقا عصباني است كه چرا جلوي شوهر خواهرت بلند خنديدي، پس من ديگر به تو اعتماد ندارم، و در نزد خود هزار فكر بي‌مورد نسبت به همسرش شكل داده است. آري! كار بدي كرده كه جلو نامحرم بلند خنديده است، ولي اگر حدّ اين نوع سختگيري‌ها مشخص نشود معلوم نيست غيرت ورزي به‌جايي باشد. مي‌فرمايند غيرت‌ورزي بيجا موجب مي‌شود كه زنان درستكار را به

نادرستي، و زنان پاكدامن را به بدگماني بكشاند. وقتي كه مرد بيخود و با غيرتورزي بيجا پناهش را از زن برميدارد خودش با دست خودش به همسرش ميگويد برو در ورطههاي ديگر. حالا اين چقدر ميتواند در مقابل وسوسههاي شيطان و پناهي كه مردان غريبه به او ميدهند، مقاومت كند؟ مظلوميت زنان از آنجا شروع ميشود كه مردان غيرت بيجا ميورزند. همانطور كه مردان بيغيرت، مردان پست و فرومايهاي هستند، و خدا مردان غيور را دوست دارد، مرداني هم كه به اسم غيرت، افراط ميكنند و در هر ارتباطي حساسيت نشان ميدهند زنان خود را اگر هم به خطر نيندازند به زحمتهاي زياد مبتلا ميكنند. نميشود با اندك خيال و احتمال، غيرت به خرج داد. حضرت ميفرمايند اگر اين كار را كردي سالمها را نيز ضايع ميكني، در يكي از تشكلهاي كاملاً مذهبي و وِلايي كه فعاليت آنها در دانشگاه كاملاً ضروري است، شوهر يكي از خواهران دانشجو گفته بود من راضي نيستم فعاليت خود را در آن تشكل ادامه دهي چون ممكن است با مرد نامحرمي صحبت كني و من ناراحت ميشوم! آيا اين غيرتورزي است يا بازيچهي شيطانشدن؟

زن و هويت جديد

چند موضوع است كه با هويتي جديد در دنياي مدرن ظاهر شده و بايد بر اساس شرايط جديد نگاه ما نسبت به آن موضوعات بازخواني شود، يكي از آنها پديدهي تكنيك است و ديگري «زن». ماشين به

عنوان يك پديده جديد قوانين جديدي را با خود به همراه آورده و كمتر از صد سال تمام چهرهي زمين را عوض كرده است كه در جاي خود بايد بحث شود و نبايد گفت تكنيک جديد همان تكنيک قديم است كه كمي پيچيدهتر شده است، نخير؛ هويت تكنيک جديد چيز ديگري است و اهداف خاصي را در بشر ميپروراند كه قبلاً به تصور بشر نميرسيد و لذا نوع انتخاب و زندگي بشر جديد يک نوع انتخاب و زندگي ديگري است.[11] زن هم در شرايط امروز با هويتي به صحنه آمده كه نميتوان گفت اين زنها با اين هويت ادامه هويت مادران ما هستند، منتها يک كمي آزادتر شدهاند، بلكه بايد با تعريفي ديگر با آن ها برخورد كرد تا جامعه از نقش آن ها استفاده كند وگرنه با تعريفي كه غرب از زنان مطرح كرده زنان ما كه از هويت گذشته خود ماندهاند، به هويت و قالبي غربي وارد ميشوند و از هويت سومي كه نه برگشت به گذشته است و نه در غالب غربي فرورفتن، باز ميمانند. براي استفاده جامعه از نقش زن در دوران جديد، يك اسلام ناب ناب نياز است، با اين برداشتهاي ساده از اسلام مشكل حل نميشود، كه از بحث اين جلسه خارج است. وقتي نهاد هاي قبلي كه زن هويت خود را در آن نهادها مييافت، بههم ريخته و ديگر آن خانهاي كه زنان در آن نان ميپختند و شير گاو و گوسفند ميدوشيدند و كره و ماست خانه را تهيه ميكردند و

---

11 - به كتاب «مدرنيته و توهّم» رجوع فرماييد.

با فضولات گاو و گوسفند سوخت زمستان را انبار مي‌كردند، همه به‌هم ريخت، ما اصرار داريم زنان در خانه چه كار كنند؟ بستري كه زن در عين وظيفه‌ي همسري براي مرد و وظيفه‌ي مادري براي كودكان، به عنوان يک عضو فعّال اقتصادي در تلاش بود، حالا به‌هم ريخته است حال بايد فكر كرد كه چگونه بايد بازسازي و تعريف شود؟ نمي‌توان همچنان ناظر حادثه بود و فكري براي باز خواني شخصيت‌ها نكرد، و بيش از همه زنان بايد هويت خود را دريابند و خود را به عنوان عضوي مفيد و فعّال بازخواني كنند و گمان نكنند اگر بعضي بارهاي زندگي قبلي از دوش آن‌ها برداشته شده تعريف قبلي براي آن ها مي‌ماند. ما در حال حاضر اجتماع را جدا از زن‌ها نمي‌دانيم. و با همه مقدماتي كه عرض شد در شرايط جديدْ زنان پا به پاي مردان نسبت به انسان‌ها وظيفه‌اي دارند كه بايد انجام دهند. و اين در حالي است كه در بعضي موارد بعضي از وظايف زنان از خانه به اجتماع آمده است و كار را براي روان زنان سخت نموده و خطر آسيب‌پذيري را براي بعضي شدّت بخشيده كه إن شاءالله بايد در ادامه‌ي بحث به اين موضوعات پرداخته شود.

سؤال: در حين بحث يک جا مي‌فرماييد آنچه حضرت مي‌فرمايند در رابطه با حذر كردن مردان از مشاوره با زنان مربوط به زنان خاصي است كه به تعبير شما زنان حجله‌نشين هستند، ولي در بعضي از قسمت‌هاي بحث كه حضرت مي‌فرمايند: كارهاي سنگين‌تر از توان زنان بر آنان تحميل نكن زيرا كه آن ها

چون گُل بهاري لطيف هستند، موضوع را به همه زنان تعميم مي‌دهيد و در آخر موضوعي را طرح مي‌كنيد مبني بر اين‌كه زنان و مردان در شرايط حاضر بايد در تعريف زن بازخواني كنند و حضور زنان در اجتماع را در حال حاضر چيز طبيعي مي‌دانيد. چگونه اين نكات را با هم‌ديگر جمع كنيم؟

جواب: همچنان كه بحمدالله متوجه شده‌ايد موضوع همان‌طور است كه فرموديد، آري ما بايد سه شخصيت از زن را در اين بحث در نظر بگيريم و بنا به شواهدي كه در حين بحث عرض كردم آنجايي كه بحثِ عدم مشاوره با زنان است را يا به اموري خاص نسبت داد ـ مثل امور حكومت و اداره كشور ـ و يا به زنان خاص كه روحيه سطحي‌نگري بر آن‌ها حاكم است، كه با توجه به ادامه سخن حضرت كه مي‌فرمايند آن‌ها سست رأي‌اند و در تصميم‌گيري ناتوان هستند، موضوع مربوط به زنان خاص مي‌شود، زيرا اين‌طور نيست كه زنان در اموري كه مربوط به خودشان است سست رأي باشند و يا در تصميم‌گيري از خود ناتواني نشان دهند. شخصيت دومي كه از زن در سخن حضرت مطرح است جنبه مثبت شخصيت زن است كه چون از سياق سخن حضرت بر مي‌آيد كه به عموم زنان تعلق دارد، ما هم آن را به عموم زنان تعميم داديم كه همان روحيه‌ي لطيف و حساس آن‌ها مي‌باشد. و اما در مورد وجه سومي كه در مورد زنان بحث شد موضوعِ شرايط جديد و فرهنگ مدرن است كه ما چه بخواهيم و چه نخواهيم بايد نسبت به آن بي‌تفاوت نباشيم و فكر مي‌كنم اگر با اصولي كه حضرت مطرح

فرمودند مبني بر حضور بيشتر زنان در خانه و لطيف بودن روحيه آن ها بتوان موضوع را با حفظ اسلام ناب در بستر صحيحي قرار داد.

مربي و آسودگي روان

همه شما قبول داريد كه روحيه‌ي حساس و عرفاني زنان نياز به آرامش و آزاد بودن از ارتباطات آشفته دارد. زيرا مربي واقعي براي اين‌كه ظرائف روح افراد تحت تربيت خود را درک كند، بايد روحي لطيف و عرفاني داشته باشد و روح لطيف اگر درگير مسائلي خشن شد، به زحمت مي‌افتد و از كار ظريفي كه به عهده دارد باز مي‌ماند. اگر تربيت از طريق روح‌هاي لطيف ممكن است بايد اين روح‌ها در كشاكش مشكلات اجتماعي گرفتار نباشد. و اگر كار ظريف تربيتي به عهده‌ي زنان با آن روح عرفاني خاص نباشد مسلّم شخصيت ديگري كه تا آن حدّ دقيق، چنين كاري را انجام دهد نخواهيم داشت. معلم و كتاب و پدر هيچ كدام آنچه را زنان انجام مي‌دهند نمي‌توانند انجام دهند. در تربيت دو چيز ضروري است؛ يكي لطافت و صفاي روح، و ديگري روحيه اُنس‌گيري. مسلّم پدري كه صبح مي‌رود و شب مي‌آيد، اگر بر فرض هم اين دو خصوصيت را داشته باشد نمي‌تواند اِعمال كند. از طرفي آن اُنسي كه روح لطيف كودک نياز دارد عموماً در روح مردان نيست. علاوه بر كودكان حتي جوانان هم آنقدر كه با مادرشان مي‌توانند تماس و انس بگيرند با پدرشان نمي‌توانند. حال اگر به چنين روحيه‌اي نياز

داريم، كه داريم، و حال كه چنين روحيه‌اي به طور فطري در زنان هست، پس همه افراد جامعه بايد سخت مواظب زنان باشند كه در گير و دار زندگي، روحيه‌ي تربيتي آنان آسيب نبينند. و حضرت علي ◆ در اين راستا به فرزندشان توصيه مي‌كنند چون پهلوانان با زنان برخورد نكن و بارهاي زندگي را بر دوش آنان مگذار.

كار وقتي مشكل مي‌شود كه زنان نيز از گوهري كه در وجودشان هست غافل باشند و در جهت رشد آن تلاش ننمايند، و نه تنها در رشد آن كوشش نكنند بلكه خود را در ورطه‌هايي بيندازند كه روحيه‌شان به روحيه‌اي مردانه تبديل شود. چون به قول خودشان مي‌خواهند از مردها عقب نيفتند! «پهلوانْ خانم»شدن كه هنر نيست، زن بودن هنر است، در زن بودن گوهر خدمت نهفته است و در پهلوان بودن قدرت، وقتي اين دو در زن جابجا شود و روحيه‌ي إعمال قدرت جاي ارائه خدمت را بگيرد، مثل اين استكه سركه‌ها شيرين، و شربت‌ها ترش شود، در اين صورت هيچكدام به كار نمي‌آيند.

در فرهنگ هاي انحرافي كمالاتي را براي زنان تبليغ مي‌كنند و ارزش مي‌نهند كه عملاً زنان را از نظر روحيه به مرد تبديل مي‌كند، و به اسم شركت زنان در مديريت جامعه از زن يک مرد مي‌سازند كه

بتوانند مثلاً یک بنگاه اقتصادي را اداره کنند.[12] در قبل از انقلاب خانم هایي را به ریاست مدارس دخترانه مي‌گماردند که روحیه‌اي مردانه داشتند، مثل مردان داد مي‌زدند، سیگار مي‌کشیدند، در سخن گفتن با نامحرم بي‌پروا بودند و راحت جلو نامحرم قهقهه مي‌زدند، اتفاقاً شوهر یکي از این مدیران همکار بنده بود، مي‌گفت: من و بچه‌ها سخت از خانم مي‌ترسیم، حالا این خانم، مدیر نمونه و موفق به حساب مي‌آمد و به دختران ما القاء مي‌کردند اگر مي‌خواهید موفق شوید باید مثل این خانم باشید که به جاي یک مرد چهار مرد است، و امیرالمؤمنین◆ درست در مقابل چنین افکاري مي‌فرمایند: «...فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ»؛ زنان چون گُل بهاري لطیفاند، و پهلوان نیستند، پس طوري با آن‌ها برخورد کن و انتظاراتي از آن‌ها داشته باش که روحیه حساس و لطیف آن ها براي آن ها باقي بماند، زیرا اگر زن به جاي چهار مرد که هیچ، به جاي صد مرد هم باشد و زن نباشد، هیچ چیز نیست، و در ظلمات بي‌هویتي هر روز یک شخصیت براي خود مي‌سازد و در آخر هم نمي‌داند کیست.

سخنان حضرت مولي‌الموحدین◆، ابداً سخنان عادي و نصیحت‌هاي موسمي و مربوط به قوم و قبیله خاص نیست، راز بقاء یک ملت است. فرهنگ حکیمانه‌اي که

---

12 - کاري که با نمایش فیلم «سال‌هاي دور از خانه» با طرح شخصیتي به نام اُشین، به نظام ارزشي ما تحمیل کردند و متأسفانه از آن طریق بعضي از دختران جوان ما هویت خود را از دست دادند.

از اسرار درست زندگي كردن پرده بر مي‌دارد و امروز با غفلت از اين سخنان جوامع بشري با بدترين بحران‌ها روبه‌رو خواهند شد. همان همكار ما كه همسرش مدير دبيرستان بود مي‌گفت در خانه ما زندگي گم شده است، خانم من با من و بچه‌ها مثل دانش‌آموزان دبيرستان دخترانه رفتار مي‌كند، مادر بودن يادش رفته است، اين است كه دائماً بايد متوجه باشيم طبق سخن حضرت◆ ما «پهلوانْ خانم» نمي‌خواهيم، كه نمي‌خواهيم، كه نمي‌خواهيم. مادري مي‌خواهيم كه داراي روحي لطيف و امكان و فرصت اُنس‌گرفتن با فرزندانش را داشته باشد.

زنان و ظرائف تربيت

كارهاي اجتماع طوري است كه اگر انسان مواظب نباشد قلب و روح او را به خودش مشغول مي‌كند و انسان را از حضور قلب در محضر خدا خارج مي‌نمايد، نمونه‌اش را در نماز تجربه مي‌كنيم، همين‌كه انسان مي‌خواهد با حضور قلب اذكار نماز را اداء كند، حادثه‌هاي روز مي‌آيد جلو و مانع حضور قلب مي‌شود، راه حل مسئله هم مشخص است، اولاً: بايد قبل از ورود در جامعه از طريق عبادات و ذكر و دعا، قلب را با عالم معنا مأنوس كرد. ثانياً: مواظب باشيم مسائل روزمرّه‌ي زندگي را اصل نگيريم، آن‌ها را امور دست دوم قلمداد كنيم، چون هدف اصلي ما بندگي خدا است و خداوند به ما

فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛[13] جن و انس را خلق نكردم مگر براي عبادت. پس از يک طرف روح را متوجه عالم معنا مي‌كنيم و از طرف ديگر مواظب هستيم تمام قلب خود را مشغول امورات اجتماعي ننماييم و آن‌ها را مسائل دست دوم زندگي خود به حساب آوريم وگرنه آنچنان قلب ما را مي‌دزدند كه در عباداتمان هرچه مي‌گرديم قلب خود را نمي‌يابيم. به جاي آن‌كه بر اساس وظيفه در اجتماع وارد شويم و كارهاي مربوطه را انجام دهيم، خودِ آن كارها هدف مي‌شوند، در حالي كه ما نسبت به آن امور تكليفي داريم و ديگر هيچ. حال با توجه به اين كه مسائل اجتماعي - به‌خصوص موضوعات اقتصادي- اين‌چنين روح و روان انسان را مي‌رباید كه به سختي به خود برمي‌گردد، اگر زنان با آن روحيه‌ي لطيف و حساس، در چنين ورطه‌هايي وارد شوند، چه بر سر روان و قلب آن‌ها مي‌آيد خودشان بهتر مي‌دانند! نمي‌گويم خواهران فعاليت‌هاي اجتماعي نداشته باشند، داشته باشند ولي به شرطي كه هزار برابر بيشتر از مردان مواظب خود باشند. چون ما مي‌خواهيم خودمان از لطافت روحي خارج نشويم تا بتوانيم عبادت خود را حفظ كنيم در حالي كه زنان علاوه بر موضوع فوق، مسئوليت اصلي‌شان طوري است كه بايد همواره در آن لطافت روحي مستقر باشند تا بتوانند فضاي اُنس و خدمت را نگه‌دارند و تربيت صحيحي را إعمال كنند.

---

13 - سوره ذاريات، آيه 56.

و از این لحاظ است که خواهران باید قیمت خود را بدانند و با اندک حادثه آن را فرو نگذارند و روح خود را زیر لگد اجرائیات و موضوعاتِ زودگذر جامعه له نکنند.

ما معلمان که مسئول تربیت روح و روان دانش‌آموزانمان هستیم نه تنها براي بندگي خدا حتي براي ارتباط صحیح با دانش‌آموزان و دانشجویان خود نیاز به روحي لطیف و حساس داریم تا روان آنها را درک کنیم، و به همین جهت وظیفه‌ي ماست که روي روح و روان خود سرمایه‌گذاري خاص بکنیم تا دقت و حساسیت لازم از دست نرود، زیرا مسئولیت تربیت و درک روان متربّي را به عهده داریم، چیزي که زنان باید بیشتر از معلمان بر روي آن حساس باشند، و لازمه چنین حساسیتي آن است که روح خود را مشغول ارتباط با نامحرم نکنند وگرنه محرم روح فرزندان و همسرشان نخواهند بود. امیرالمؤمنین◆ مي‌فرمایند: فرزندم! زنان را در معرض نامحرمان قرار نده. کاري کن که در حریم تو بمانند، اما نه در اسارت تو.

بزرگ‌ترین محبت و خدمت را همیشه پیامبران و امامان معصوم ﷺ به بشریت کرده‌اند و از جمله خدمت‌هاي آن‌ها روشن کردن جایگاه زنان است، تا از این طریق نه تنها جامعه آسیب نبیند، خودِ زنان نیز بهترین نتیجه را از زندگي خود بگیرند. آنچنان براي زنان نقشي حساس قائل‌اند که رسول خدا ﷺ مي‌فرمایند: «اَلرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمن فَمَنْ

وَصَلَها وَصَلهُ ٱللّه وَ مَنْ قَطَعَهاٰ قَطَعَهُ ٱللّه»[14] رَحِم رشته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هرکه آن را ببرد خدا از او ببرد.

مسلم است منظور از این نوع محبت به زنان صِرف انگیزه هاي شهواني نیست بلکه نظر به روح پاکي است که هویت او در اُنس و محبت و لطافت و دلسوزي است، و امیرالمؤمنین◆ از این زاویه میفرمایند باید شرایط حریم و هویت زن را حفظ کرد.

زنان و روحیهي عرفاني

محي الدینبنعربي میگوید: زنان جهت فهم و سیر عرفاني آمادگي بیشتري دارند. اگر راه را بشناسند خیلي زودتر از مردها مقامات عرفاني را طي میکنند. همینجا به خواهراني که وظیفه مادري به عهده شان نیست عرض میکنم سعي کنید استعداد عرفاني خود را به شدت رشد دهید، شرایط خود را فرصت مغتنمي بدانید که خداوند در اختیار شما گذارده است. محي الدین میگوید: یکي از استادهاي سلوکي من یک زن هشتاد و چند سالهایي بود که مثل قرص قمر بود. چیزي که بالاترش را حضرت عسکري◆ میفرمایند که «نَحْنُ حُجَجُ ٱللّه عَلَي خَلْقِهِ وَ جَدَّتُنا فاطِمَةُ حُجَّةٌ عَلَيناٰ» ما حجت خدا بر خلق خدا هستیم و جدّ ما فاطمه حجت خدا بر ما است. بحمدالله در نظام اسلامي با دمِ الهي حضرت امام خمیني«رضوانالله علیه»

14 - نهج الفصاحه، حدیث شماره 1690.

زناني تربيت شده‌اند كه بدون هيچ ادعا و سر و صدايي راه‌هايي را طي كرده‌اند كه اهل عرفان حسرت احوالات و مقامات آنان را مي‌خورند. خواهراني كه در موقعيت خاص هستند و شرايط همسرداري برايشان فراهم نيست قدر روحيه لطيف عرفاني خود را بدانند و آن را با هيچ چيز ديگر معاوضه نكنند، همان‌طور كه من و شما بعد از ماه رمضان يا بعد از زيارت خانه خدا و ائمه معصومين‌ﷺ بايد مواظب باشيم آن احوالات با آرزوهاي دنيايي ضايع نشود.

روحيه‌ي عرفاني زنان نياز به آسوده‌بودن از مشغله‌هاي اجتماعي دارد، تا هم خودشان بهره كافي ببرند، و هم همسر و فرزندان يا شاگردانشان از آن روحيه محروم نگردند. غير ممكن است، زنان در فضاي آرامش و اُنس نباشند و مردان زندگي را به سلامت طي كنند. پس نجات مردان به صفاي معنوي زنان است، زيرا آن‌جا كه «قدرت» خود را مي‌نمايانند و به خود مغرور است، آنچه كارساز و نتيجه‌بخش است، روح خدمت است و دلسوزي. حتي در شرايط عادي هم اگر چه مردان داد و بيداد مي‌نمايند و قدرت‌نمايي مي‌كنند ولي در نهايت اشك زنان است كه حرف آخر را مي‌زند، چه رسد كه اين روحيه براي اهدافي مقدس به كار گرفته شود. حالا كساني كه با اشك حكومت مي‌كنند، اگر صفاي روحاني خود را از دست بدهند احساساتِ همراه با وَهم به ميدان مي‌آيد و در اين حالت بازار تريكو فروش‌ها با پول بابا و اشك مادر رونق مي‌يابد!.

کارآیي دلِ مادران

آیا مي‌شود نسبت به حریم مقدس زنان غافل بود و نگران از دست‌رفتن همه چیز نبود؟ سخن انسان‌هاي بزرگ آن است که: ما هر چه داریم از مادرمان داریم، چون انسان‌ها بیش از آن که با عقلشان زندگي کنند با دلشان زندگي مي‌کنند، پدران سایه و بستر زندگي‌اند، دل‌ها به جایي نظر مي‌کنند که مادران نشانه رفته باشند، خوشا آن زندگي که عقل پدر و دل مادر، هر دو اهداف مقدسي را نشانه رفته‌اند. وقتي انسان‌ها با دلشان زندگي مي‌کنند و دل با اُنس تغذیه مي‌کند، حال به من بگو اگر مادر به عنوان عامل انسِ فرزند در زندگي فعّال نباشد چه کسي به کودکان راه نشان دهد و دلشان را جهت‌دهي کند؟ هر جا ملاحظه کردید که جوانان، جواناني تربیت‌پذیر نیستند، ریشه‌ي آن را در ضعف نقش مادران آن‌ها جستجو کنید. خانم کارمندي که مادري خود را در خرید انواع اسباب‌بازي‌هاي گران‌قیمت جستجو مي‌کند، عملاً مادري خود را به فرزندانش هدیه نداده، حقوق خود را به آن‌ها هدیه داده است. کودکان و جوانان ما نیاز دارند از طریق دلدادگي از کسي حرف بشنوند و هدایت بگیرند، اگر زنان آن‌طور که امام الموحدین◆ پیشنهاد مي‌کنند در شرایط خاص قرار نگیرند هیچ کس نمي‌ماند که جواب دلدادگي و طلب هدایت جوانان و کودکان ما را بدهد. در شرایط امروز که عموماً پدر و مادر در اداره هستند، معلم هم با حجمي زیاد از کتاب روبه‌روست که باید در طي یک سال

درس بدهد، حال چه کسي با جوانان اُنس بگيرد؟ وقتي مادران نتوانند نقش اصلي خود را انجام دهند، نه نتيجه کار پدران مفيد است و نه نتيجه‌ي کار معلمان. کودکان و جوانان خودشان مي‌مانند و خودشان، مثل يک علف خودرو بي‌کس و بي‌ياور و عاصي و سرکش. جواني که نتوانسته است به درون سينه مادرش راه يابد و اسرار آن سينه را با جان خود بنوشد، آرامش و تفکر را گم مي‌کند، زيرا چيزهايي هست که گفتني نيست ولي بايد نسل‌ها بدانند و آن چيزها با نفوذ در سينه مادرها و مادربزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها به دست مي‌آيد. به گفته مولوي:

اي خدا جان را تو کاندر آن بي حرف

جايي که نسل جوان بايد بدون الفاظ و کلمات سخن‌هايي را بيابند، در دوران کودکي است، آن هم با اُنس طولاني با مادر، آن‌هم مادري که صد تا کار ندارد، که يکي از آن‌ها مادري است. ما تا در جامعه‌مان کسي را نداشته باشيم که اين نسل بتواند از طريق انس طولاني، از درون سينه او و از طريق بروز احساسات حرف بگيرد، اين نسل خود را مقيد به هيچ قيدي نمي‌داند و لذا نسلي عاصي و سرگردان خواهد بود. امروز جامعه‌ي جهاني به چنين ورطه‌اي فرو افتاده و راه نجات آن هم چيزي جز تجديد نظر کلي نسبت به نقش زنان، آن‌طور که مولي الموحدين◆ مطرح مي‌کنند نيست. يعني بايد بستري فراهم کرد که وظيفه‌ي زنان در آشفتگي‌هاي زندگي لگد مال نشود. نبايد گذاشت گل‌هاي بهاري در عرصه‌ي اجرائياتِ خشک و سرد، له شوند و ما بمانيم

و کودکان سرگردان و عاصي و زنان بي‌مسئوليت و آرزو زده، و مردان بي‌مسئوليت.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه چهل و هشتم

برکات ارتباط با ارحام

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ اسْتَوْدِعُ اللهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ وَ اسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ السَّلَامُ»

و براي هر يك از خدمتكارانت كارى به عهده بگذار، و آن را بدان كار بگمار تا هر يك وظيفه‌ي خويش بگذارد و كار را به عهده‌ي ديگرى نگذارد، و خويشاوندانت را گرامى بدار كه آنان چون بال تواند كه بدان پرواز مى‌كنى، و ريشه‌ي تواند كه به آن باز مى‌گردى، و دست تو كه بدان حمله مى‌آورى. دين و دنياى تو را به خدا مى‌سپارم، و بهترين قضا را از وى براى تو درخواست دارم. امروز و هر زمان، هم در اين جهان، و هم در آن جهان، و السلام.

پايه‌هاي تمدن اسلامي

حضرت پس از ترسيم جايگاه زنان، در ادامه جهت آماده‌كردن فرزندشان براي مديريت قبيله بني‌هاشم از يک طرف، و مديريت جهان اسلام از طرف ديگر مي‌فرمايند:

«وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ »؛

فرزندم!... براي هر يک از افرادي که با آن‌ها قراردادِ کاري بسته‌اي، وظيفه‌اي تعيين کن و آن وظيفه را از او بخواه. که اين باعث مي‌شود هر يک وظيفه خود را بداند و کار را به عهده ديگري نگذارد.

وقتي در اجتماع اسلامي و با رويکرد به ساختن جامعه‌اي که همه‌ي مناسبات آن بايد بر اساس دستورات دين اداره شود، وظيفه‌ي هرکس معلوم شود، نه تنها هرکس در راستاي انجام وظيفه‌ي خود تلاش مي‌کند بلکه عملاً ارزش کار هر يک معلوم مي‌شود و آن مجموعه هر کدام از نتايج کار بقيه نيز بهره‌مند مي‌گردند، همان‌طور که قلب انسان از حاصل کار معده‌ي او بهره مي‌برد و معده از حاصل کار قلب و کبد برخوردار مي‌شود و کبد و معده از حاصل کار ريه، همه مشغول کار خود هستند ولي از حاصل کار همه‌ي اعضاء بهره مي‌گيرند. تمدن اسلامي نيز در کامل‌ترين چهره‌ي خود با اين نگاه پايه‌گذاري مي‌شود و در نتيجه آثار باشکوهي به صحنه مي‌آورد که عامل جواب‌گويي به همه‌ي نيازهاي بشر خواهد شد. اما آنجايي که هرکس خواست همه‌ي کارها به دست او باشد، هيچ‌گاه از برکات تلاش‌هاي دقيق بقيه بهره‌مند نمي شود و افراد جامعه همچون جزاير پراکنده‌اي خواهند بود که نه‌تنها نتايج کار آن‌ها بستر ظهور تمدن اسلامي نخواهد شد بلکه هيچ‌کس نمي‌داند چه‌کاره است و چه‌کار بايد بکند. چون دوچيز فراموش شده، يکي تعهد نسبت به ايجاد تمدن اسلامي و ديگري تقسيم کار و تعهد نسبت به کاري

که به دوش هرکس گذاشته شده. و این ممکن نیست مگر در آن فضایي که امیرالمؤمنین◆ با روحیه‌ي معنوي خود شکل مي‌دهند.

زیبایي‌هاي زندگي وقتي به صحنه مي‌آید که هر کس وظیفه خود را بشناسد و بداند جاي او در بناي نظام اجتماع کجاست. و هر وقت در طول تاریخ، جامعه در چنین آرایشي قرار گرفته، هرکس در آن جامعه در اوج امیدواري نسبت به آینده با آرامش تمام آب خوش از گلویش پائین رفته است، چیزي که مسلمانان در حدّ متوسطِ آن در طي قرن‌هاي گذشته در بین خود شکل دادند ـ بدون دخالت حاکمان ـ ولي با نفوذ فرهنگ مدرنیته و پشت پازدن به روابط سنتي خود، همه‌ي آن انضباطها به‌هم ریخت و متأسفانه ما امروز در شرایطي قرار گرفته‌ایم که از یک طرف از گذشته‌ي خود بریده‌ایم و از طرف دیگر به مدرنیته که خود گرفتار گسستگي است نیز نرسیده‌ایم، و این بدترین دوران تاریخي ما است، که از قاجار شروع شد و هنوز هم به سر و سامان نیامده هرچند بحمدالله با انقلاب اسلامي طلیعه‌هاي بازگشت به ساماني مطابق حیات دیني سر بر آورده است.

آري، اگر در بستري که حضرت مولي‌الموحدین◆ از اول این نامه شروع فرمودند حرکت کنیم و در تنظیم مناسبات فردي و اجتماعي مطابق آن عمل نماییم، همراه با توصیه‌ي اخیرشان منشأ تمدني بزرگ خواهیم شد.

مبارکترین اجتماع

حضرت◆ در آخرین فراز از نامه‌ي خود موضوع را با توجهي خاص به خویشاوندان مي‌کشانند، جمعي که خداوند به طور تکویني براي هر کس قرار داده تا از طریق توجه و ارتباط با آن‌ها مواظب باشد هویت اجتماعي و تاریخي‌اش گم نشود. مي‌فرمایند:

«وَ أَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»

عشیره و خویشانت را بزرگ بدار و براي آن‌ها احترامي خاص قائل شو، زیرا آن‌ها بال‌هاي تواند که به کمک آن‌ها پرواز مي‌کني و تحرک تو به آن‌ها است. آن‌ها اصل و ریشه تو هستند که به آن‌ها باز مي‌گردي و دست قدرتمند تو هستند که تو به کمک آن‌ها صولت و ابهت داري و مي‌تواني با رقیبانت مقابله کني.

یکي از هسته‌هاي توحیدي که مي‌تواند منشأ برکات براي افراد و جامعه باشد، آشنایان و خویشاوندانی هستند که به طور طبیعي به عنوان یک جمعِ مستحکم در کنار هم‌دیگر قرار دارند. چنین اجتماعاتي در عین این که نسبت به اعضاء خود و سرنوشت آن‌ها متعهدند و مواظبانند که افراد طایفه آسیب اخلاقي و اقتصادي نبینند، نسبت به جامعه بزرگ‌ترِ خود یعني شهر و کشور نیز احساس تعهد بیشتر مي‌کنند، چون مي‌دانند بر اساس آن جمعي که دارند مي‌توانند نقش‌آفرین باشند.

يكي از ملاک‌هايي که نشان مي‌دهد جامعه در تعادل است يا نه، عمق ارتباطي است که افراد با هم‌ديگر دارند. در جامعه‌ي گسسته، ارتباط‌ها سطحي و سرد و زودگذر است، مثل ارتباط مسافر و راننده است، رفاقت‌ها در جوامع گسسته در راستاي هدفي موقت و سطحي است، مثل ارتباط دو رفيق که با همديگر فيلم رد و بدل مي‌کنند تا هر کدام مشغول تماشا کردن فيلمي باشند که رفيق او براي او آورده است. ارتباط هايي غير منسجم و ناپايدار مثل ارتباط قطعه سنگ‌هاي داخل موزائيک است که در عين اين که کنار هم هستند، هر کدام يک سازي مي‌زنند و هيچ کدام هم ريشه ندارند، مثل آدم هاي غربتي، که از ريشه‌ي خود جدا شده‌اند و لذا احتمال انجام هر کار غير مسئولانه‌اي از آن‌ها مي‌رود.

آفات فردگرايي

فرهنگ غربي با روح فردگرايي خود انسجام‌هاي اصيل خانوادگي را از بين برد، انسان‌ها جزاير بيگانه‌اي شدند که در کنار هم‌ديگر قرار دارند، و چون انسان فطرتاً نياز به اُنس و ارتباط با ديگران دارد، عملاً غريبه‌ها وارد زندگي‌ها شدند و آشنايان رفتند، و طوري بين آشنايان فاصله افتاد که آن‌ها از نظر هماهنگي روحي با همديگر غريبه گشتند، با اين که اصل و ريشه آشنايان يکي است و غريبه‌ها ريشه در جاي ديگر دارند، روح هايي که بايد يکي بود، دوتا شد. آيا به‌واقع غريبه‌ها با همه‌ي هماهنگي روحي مي‌توانند جاي آشنايان را

بگيرند؟ ما اگر بركات ارتباط با آشنايان را بشناسيم و سعي كنيم در آن بستر روح ها را به همديگر نزديک نماييم، مي‌فهميم غريبه‌ها با همه‌ي ارتباط روحي كه با ما دارند، باز جاي خود دارند و جاي ارتباط با آشنايان را نمي توانند بگيرند. آري ملاک تعادل و عدم تعادل هر جامعه‌اي در ارتباط و عدم ارتباط آشنايان و خويشاوندان در آن جامعه است، مثل ميزان‌الحراره كه درجه حرارت را نشان مي‌دهد، ارتباط با قوم و خويشان و عدم ارتباط با آن‌ها ميزان تعادل و عدم تعادل روح و روان افراد جامعه است. در اين فراز نفرمودند اقوام متدين تو بال‌هاي تواند، فرمودند عشيره تو بال‌هاي تواند. در روايت داريم كه از امام پرسيدند كه بعضي از اقوام ما شما را قبول ندارند آيا با آن‌ها هم رفت و آمد كنيم؟ فرمودند: اگر مسلمان بودند دو حق بر شما داشتند: هم حق اخوت اسلامي و هم حق رَحِم. حالا فقط حق رحم دارند و به همان اندازه بايد با آن‌ها مرتبط باشيد. چون اين ارتباط، ارتباطي است كه انسان را به اصلش برمي‌گرداند. آري اگر ارحام ما مُحارب با اسلام هستند، بحثش جدا است. در جنگ‌هاي اسلام گاهي پسرعمو با پسرعمو مي‌جنگيد. ولي با اين همه بهتر است اقوام ما حتي آن وقتي كه واجب‌القتل‌اند به دست ما كشته نشوند. المنتصر پسر متوكل عباسي خدمت امام هادي◆ آمد كه پدرم به اميرالمؤمنين◆ توهين كرده حكمش چيست؟ امام فرمودند: حكمش قتل است. گفت: يابن رسول الله

مي‌خواهم آن را اجرا كنم! فرمودند: خودت آن را اجرا نكن، گفت: چرا؟! فرمودند: عمرت كوتاه مي‌شود. پذيرفت عمرش كوتاه شود ولي خودش آن كار را انجام دهد، پدرش را كشت، دو، سه ماه بعد هم خودش كشته شد. تا اين اندازه مسئله ارحام حساس است. با اين كه پدرش به فتواي امام، واجب القتل است چون يک اصل تكويني به عنوان رَحِم پشت قضيه خوابيده است، تأثير خود را به‌جا خواهد گذاشت.

بركات ارتباط با ارحام

زير بناي وجودي هر كس با قوم و خويشانش يك طوري به هم وصل است. و حضرت هم روي همين موضوع دست گذاشته‌اند. رسول خدا ﷺ در رابطه با رحم مي‌فرمايند: «الرّحم شجنة من الرّحمن فمن وصلها وصله ‌اللّه و من قطعها قطعه ‌اللّه»[1] خويشاوندي رشته‌اي از طرف خداوند است، هر كه آن را پيوند دهد خدا او را پيوند دهد و هر كه آن را ببُرد خدا او را ببُرد. همچنين حضرت مي‌فرمايند: «الرّحم معلّقة بالعرش يقول: من وصلني وصله ‌اللّه و من قطعني قطعه ‌اللّه.»[2] رَحم به عرش آويخته است و گويد هر كه مرا پيوند دهد خدا او را پيوند دهد و هر كه مرا ببرد خدا او را ببرد.

اين احاديث همه خبر از نقش تكويني قوم و خويشي در نظام هستي دارد، به همين جهت رسول

---

1 - نهج الفصاحه، مجموعه كلمات قصار حضرت رسول ﷺ ، ص 508.

2 - همان.

خدا ﷻ فرمودند: «ثلاث معلّقات بالعرش: الرّحم تقول: «اللّهمّ إنّي بك فلا أقطع» و الأمانة تقول «اللّهمّ إنّي بك فلا أختان» و النّعمة تقول: «اللّهمّ إنّي بك فلا أكفر»؛[3] سه‌چيز به‌عرش آويخته است، رَحم گويد «خدايا من به تو وابسته‌ام مرا نبرند» و امانت گويد: «خدايا من به تو وابسته‌ام در من خيانت نكنند» و نعمت گويد: «خدايا من به تو وابسته‌ام مرا كفران نكنند».

به همين جهت فقهاي بزرگوار قطع رحم را حرام مي دانند زيرا مثل بقيه‌ي گناهان در سرنوشت انسان تأثير مي‌گذارد و راه سعادت او را مي‌بندد، كسي كه با رَحِم خود قطع رابطه كند راه ارتباط با خدا را در قلب خود بسته و راه وسوسه‌ي شيطان را در قلب خود باز نموده است، به همين جهت آه اقوام و خويشان عامل توقف انسان در سير به سوي معنويات مي‌شود، كه صورت قيامتي اين توقف همان نكته‌اي است كه در روايات داريم رَحِم سر پل صراط كسي را اجازه ورود مي‌دهد كه حق او را اداء كرده است.

قطع رَحِم از جنبه‌ي اجتماعي‌اش نيز اولاً: موجب مي‌شود تا وسعت شخصيت اجتماعي انسان روشن نباشد و او را انساني منفرد و بي‌كس به حساب آورند. ثانياً: آن وقتي كه تنهايي به انسان روي مي‌آورد و رفقاي گذشته همه به دنبال كارشان هستند، كسي

---

3 - همان، ص417.

را نداشته باشند که به نحو دلگرم کننده آن تنهايي را جبران کند.

عنايت داشته باشيد که حضرت نفرمود از اقوامت پيروي کن، فقط از خدا و پيامبر و امامان معصوم‌ﷺ مي‌توان پيروي کرد، فرمودند: به آن‌ها احترام بگذار. يعني اقوام ما بدانند آن ها در نزد ما محترم هستند، تفاوت سليقه‌ها و فکرها آنجايي که خلاف شرعي در ميان نيست، نبايد عامل جدايي باشد و اين موضوع را بايد از طريق ارتباط با همديگر روشن کنيم تا معلوم شود ارزش اقوام نزد ما بيش از آن است که با اندک اختلاف فکري احترام و ارتباط با آن‌ها زير پا گذارده شود. با چنين رويکردي مسلم بين اقوام صفا و صميميت خدا دادي باقي مي‌ماند و رشد مي‌کند تا آنجايي که إن شاءالله زمينه‌ي تأثير گذاري شما بر روي آن ها فراهم مي‌گردد و شما مي‌توانيد سخن حقّي را که مي‌شناسيد به آن‌ها گوشزد کنيد تا اگر اشتباهي در زندگي آن‌ها پيش آمده اصلاح شود. فراموش نفرمائيد اگر نسبت به حقوق اقوام کوتاهي کرديد آن‌ها روز قيامت جلو شما را مي‌گيرند که چرا در مشکلات ما را ياري نکرديد. گاهي بايد به آن‌ها سر بزنيد تا اگر کدورتي بين شما هست برطرف شود. شما هر اندازه هم که توانا باشيد جاهايي هست که دست شما به آن جاها نمي‌رسد ولي دست بعضي از اقوام شما به آنجا مي‌رسد، لذا حضرت مي‌فرمايند: «وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»؛ آن‌ها دست تو هستند که بدان‌ها دفع دشمن مي‌کني و اين يک توصيه‌ي ديني است و نه

صِرف يک محاسبه اجتماعي و دنيايي. آيا پوچي و بي‌هويتي خانواده‌هايي که نسبت به همديگر غريبه‌اند را نمي‌بينيد، بنده کساني را سراغ دارم يکي از برادران در آمريکا است، برادر ديگر در هلند، يکي از آن‌ها هم در ايران. اصلا برايشان مهم نيست که کدامشان چه کار مي‌کنند، آيا فرزندان آن‌ها، آن نوع تنهايي را که فقط با عموها و دختر عمو و پسر عمو جبران مي‌شود، احساس نمي‌کنند؟ و از آن طرف آيا فرزندان آن‌ها آن شادي و نشاطي را که آدم‌ها در اثر اُنس با اقوام به دست مي‌آورند، مي‌شناسند؟ مگر رفقا مي‌توانند جاي اقوام را بگيرند؟ با توصيه‌ي حضرت و احترامي که به اقوام مي‌گذاريد شوق سر زدن به اقوام در روح و روان آن‌ها ريشه مي‌دواند. اين نوع نشاط نياز روح ما و فرزندان ما است.

درست است روح مدرنيته، روح فردگرايي و گسستن جوامع طبيعي است ولي شما نهايت تلاشتان را بکنيد که چنين روحيه‌ي ظلماني بر زندگي شما و فرزندانتان حاکم نشود، حتي در حدّ يك سر زدن موقت. قديم‌ها يکي از کارهايي که مؤمنين در ماه مبارک رمضان انجام مي‌دادند اين بود که در حين روز به اقوام خود سر مي‌زدند، در حين روز سر زدن به اقوام بود تا اولاً: به ثواب آن برسند ثانياً: روزه باشند تا ميزبان آن‌ها متحمل زحمتي جهت پذيرايي نگردد و نيز بتوانند در آن فرصت موقت به راحتي با همديگر احوالپرسي کنند. چون شرايط زندگي در گذشته توحيدي‌تر بود اين ارتباط‌ها

بيشتر انجام مي‌شد، اين ارتباط‌ها موجب مي‌گشت كه اقوام روحاً، نسبت به هم، از همديگر راضي شوند و در نتيجه زمينه‌ي صعود معنوي آن‌ها فراهم مي‌شد.

جايگاه وظيفه‌ي پدر و مادر در تربيت فرزندان

در انتهاي نامه، حضرت به فرزندشان مي‌فرمايند: «اسْتَوْدِعَ اللهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ»؛ دين و دنياي تو را به خدا مي‌سپارم. زيرا با همه اين حرف‌ها آن مبنا و اصلي كه بايد ما را رها نكند خداوند است و بايد متوجه باشيم اگر تلاش نكنيم تا خداوند نور خود را بر امورات ما بيندازد، به تنهايي به هيچ جايي نخواهيم رسيد. و تلاش ما هم بايد بيشتر تلاش قلبي باشد و نه عملي، به اين معنا كه سعي كنيم توجه قلب را از حضرت حق به جاي ديگر معطوف نداريم، و با تمام وجود و با اميد كامل، نظر كنيم، و تمام نصايح حضرت را بستري بدانيم كه امكان اين توجه و امكان اميد به حق را فراهم مي‌آورد. چاره‌ي كار خداست و از طريق او دين و دنياي هر كس از فتنه‌هاي دوران نجات مي‌يابد. در اين ديدگاه متوجه مي‌شويم بيش از آن كه در تربيت و هدايت فرزندانمان برنامه‌هاي خود را مؤثر بدانيم، خدا را مؤثر مي‌دانيم، منتها ما وظيفه‌اي نسبت به فرزندان خود داريم كه بايد انجام بدهيم، آيا مطابق آن‌چه ما مي‌خواهيم نتيجه حاصل مي‌شود يا نه، معلوم نيست. نمونه‌ي بارز آن اين كه با يک برنامه تربيتي و در يک خانه و با يک

پدر و مادر دو فرزند با خصوصیات بعضاً متضاد تربیت مي‌شوند، تا خداوند به ما نشان دهد ما کاره‌اي نیستیم. اگر شما وظیفه‌تان را انجام بدهید و فرزندانتان مورد پسند شما نباشند، چون شما وظیفه الهي‌تان را در حدّ توان انجام داده‌اید، إن‌شاءالله شما بهشتي هستید، هرچند فرزند شما جهنم برود. همان‌طور که اگر شما وظیفه‌تان را درست انجام ندهید و فرزندانتان انسان‌هاي صالحي شوند، باز شما عقوبتِ کوتاهي در انجام وظیفه را دارید، زیرا صلاح و فساد انسان‌ها در دست خدا است. نمي‌شود صالح‌شدن فرزندان را به پاي پدر و مادر گذاشت، آن‌ها فقط باید وظیفه خود را انجام دهند و بستر زندگي فرزندانشان را طوري فراهم کنند که اگر آن فرزندان خواستند خوب باشند، شرایط براي آن‌ها فراهم باشد.[4] در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین◆ وظیفه خود را نسبت به فرزندشان انجام دادند و با چنین سخنان فوق‌العاده‌اي شرایط و افقي را فراهم کردند که او در انتخاب خود بهترین‌ها را بشناسد، اما این که او توفیق پیدا کند که آن بهترین‌ها را انتخاب کند، این را باید خداوند به قلب او بیندازد و لذا در آخر مي‌فرمایند: من دین و دنیاي تو را به خدا مي‌سپارم. چون متوجه قاعده هدایت الهي هستند و این که حتي خداوند به پیامبرش مي‌فرماید: اي

---

4 - در این رابطه مي‌توانید به کتاب «تربیت اسلامي» از آیت‌الله‌محي‌الدین حائري شیرازي، رجوع فرمایید.

پيغمبر، تو نيستي كه هر كس را خواستي هدايت كني، بلكه خداوند است كه هركس را خواست هدايت مي‌كند. « إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»؛[5] در حقيقت تو هر كه را دوست دارى نمى‌توانى راهنمايى كنى ليكن خداست كه هر كه را بخواهد راهنمايى مى‌كند و او به راه‌يافتگان داناتر است. وظيفه‌ي پيامبرﷺ ابلاغ سخنان حق است[6] تا مردم اگر خواستند خوبي‌ها را انتخاب كنند از طريق آن حضرت، آن‌ها را بشناسند.

توجه به اين نكته ظريف كه حضرت تمام امور را به خدا وصل مي‌بينند، جبر نيست، بلكه توجه به نقش خداوند است در هدايت انسان‌ها و اين كه آن هدايتگر اصلي بر مبناي حكمت خود چه كسي را توفيق مي‌دهد و چه كسي را شايسته هدايت نمي‌داند، زيرا خودِ خداوند مي‌فرمايد: «وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»؛[7] يا مي‌فرمايد: «وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛[8] خداوند كافر و ظالم را هدايت نمي‌كند.

حضرت اميرالمؤمنين◆ از خانه بيرون آمدند، قنبر هم بيرون آمد. حضرت گفتند: قنبر كجا داري مي‌آيي؟ عرض كرد يا علي شما دشمن زيادي داريد،

---

5 - سوره قصص، آيه 56.

6 - خداوند مي‌فرمايد: «مَا عَلَي الرَّسول اِلاَّ الْبلاغ» وظيفه رسول خدا فقط رساندن سخن خدا است. (سوره مائده، آيه 99).

7 - سوره بقره، آيه 264.

8 - سوره آل عمران، آيه 86.

من با اين شمشير مي‌آيم بيرون كه از شما دفاع كنم. فرمودند: اگر فكر مي‌كني كه تو مي‌تواني از من دفاع كني و قضايي كه بناست جاري شود، رخ ندهد، اشتباه مي‌كني. اگر بناست قضايي جاري شود، مي‌شود. اگر هم بناست نشود، نمي‌شود، برگرد. او هم برگشت، قنبر يك وظيفه‌اي داشت كه اگر حضرت نفرموده بودند برگرد، برنمي‌گشت و وظيفه‌اش را انجام مي‌داد. اميرالمؤمنين◆ هم از جهت ديگر دارند نقش خداوند را متذكر مي‌شوند كه او هر چه بخواهد انجام بشود، مي‌شود. من وظايفي دارم، خدا هم سنني دارد. بقيه هم نسبت به من امتحان خودشان را مي‌دهند. همچنان كه حضرت تكليفشان را نسبت به فرزندشان انجام دادند بعد هم گفتند: دنيا و دينت را به خدا مي سپارم.

در ادامه مي‌فرمايند: «وَ اسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» از خداوند بهترين قضاها را امروز و هر زمان برايت مي‌خواهم، در اين دنيا و در آخرت خداوند قضاهاي خود را جاري مي‌كند، از نظر اراده‌ي پروردگار همه‌ي سنن الهي بهترين است، ولي بعضي از سنن براي انتقام از ظالمان است و لذا نسبت به ما آن قضاها بهترين نيست و از خدا مي‌خواهيم با قوانين و قضاهايي كه با ظالمان برخورد مي‌كند با ما برخورد نكند. مسلّم نمي شود از خدا بخواهيم، قضاها و سنن خود را در عالم جاري نكن! ولي مي‌توان تقاضا كرد نسبت به ما بهترين قوانينت را جاري بفرما، كه ما در زمره‌ي رحم شدگان قرار

گيريم. قضاي الهي يک چيز حتمي است و حتماً هم جاري مي‌شود، ولي ما بايد از او خيرالقضائش را بخواهيم که بهترين قضاي خود را براي حال و آينده و دنيا و آخرت ما جاري فرمايد. چيزي که حضرت مولي‌الموحدين◆ براي فرزندشان از خداوند تقاضا نمودند. و بعد از اين‌همه توصيه‌هاي کارساز، از اين طريق مسئوليت خود را انجام دادند و اصل کار را به عهده‌ي خدا مي‌گذارند، ديگر هم اضطراب ندارند که چه مي‌شود، آيا فرزندشان خوب تربيت مي‌شود يا نه؟ چون آن مربوط به خداي حکيم است، اين اضطراب‌هاي بي‌جا نمي‌گذارد شما با آرامشِ کامل دين‌داري کنيد. در حالي که اگر تکليفتان را انجام داديد ديگر هر چه خدا خواست بشود، مي‌شود.

در آخرين جلسه در شرح نامه مبارک مولي‌الموحدين◆ به فرزندشان و به همه جوانان عالم، بايد عنايت داشته باشيد که هم مي‌شود با يک نگاه سرسري به فرمايش آن امام معصوم نگاه کرد، و بهره‌هايي هم به دست آورد، بدون آن که به کمک توصيه‌هاي حضرت «عالَم» خود را تغيير دهيم، و هم مي‌شود با يک نگاه بسيار عميق به آن سخنان نگاه کرد و از منظر خود در آمد و به منظري که آن حضرت در مقابل ما مي‌گشايند وارد شد. مي‌توان با يک مرور مجدد به آنچه گفته شد، زندگي را از منظر آن حضرت نگريست و آرام‌آرام به اسراري که آن حضرت به آن‌ها پي بردند پي برد، و از

حجاب‌هايي كه عقايد و اخلاق سطحي بين ما و حقايق ايجاد كرده است، راحت شد.

مسلّم بنده هرگز حق مطلب را اداء نكردم ولي مي‌توان گفت شروعي بود كه اگر ادامه دهيد و با اين دستورالعمل فوق‌العاده، مأنوس شويد و زندگي كنيد بيش از آنچه كه تصور بفرماييد به نتيجه مي‌رسيد. حضرت صادق◆ به دو نفر از اصحاب خود مي‌فرمايند:

«شَرِّقَا وَ غَرِّبَا لَنْ تَجِدَا عِلْماً صَحِيحاً إِلَّا شَيْئاً يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْت»؛[9]

به شرق رويد و به غرب روى آوريد! آگاه باشيد به خدا سوگند علم و دانش را از روى راستى و درستى و بدون خطاء و اشتباه به‌دست نمى‌آوريد مگر از نزد ما اهل بيت.

مقايسه كنيد سخنان حضرت علي◆ را با سخنان امثال كانت و اسپنسر و كنفوسيوس و ... كه به سهم خود سخنان اخلاقي خوبي ارائه داده‌اند، ولي آيا جوانبي كه در سخنان حضرت مي‌يابيد در آن سخنان هست كه بتوان تمام لايه‌هاي وجود انسان را آماده سير الي الله كرد؟ بنده در عين احترام به آن بزرگان و اقرار به مفيد بودن سخنانشان، هرگز نمي‌توانم بپذيرم مي‌توان به كمك آن سخنان انسان كاملي شد كه در هيچ جانبي در افراط و تفريط نبود، چيزي كه به لطف الهي مي‌توان در سخنان ائمه معصومين‌ﷺ به‌دست آورد. بنده يک پيشنهاد

---

9 - بحار الأنوار، ج2 ، ص92.

دارم که اولاً: دوباره برگردید و روي سخنان حضرت تدبّر کنید. ثانیاً: از ابتدا هدف خود را در راستاي کاملشدن در همه جوانب انساني قرار دهید. تا روشن شود آن سخنان چه اندازه کارساز است. و براي بهترین کمک به دوستانتان آنها را با این سخنان آشنا نمائید.

بنده حرفهایم را زدم و رفتم. ولي بعضي از شما در حین بحث با بعضي مسائل مطرح شده درگیر نبودید و بعداً در زندگي با آنها روبهرو ميشوید، سعي کنید طوري با بحث برخورد بفرمائید که هر وقت با آن مسائل روبهرو شدید، بتوانید طبق توصیه حضرت عمل نمائید و چند قدم جلو بروید، نه این که با روبهروشدن با حادثهها دست و پاي خود را گم کنید و از زندگي عقب بمانید. گاهي با یک مصیبت اجتماعي یا فردي روبهرو ميشوید که ممکن است در ابتدا باور نکنید که آن حادثه یک مصیبت است. ولي وقتي با نگاه حضرت به موضوع مينگرید مشخص ميشود که به واقع مصیبت بوده است، حالا تحلیل این مصیبت خودش یك بصیرت ميخواهد. بهتر است در ابتدا یک بار بحثها را چند نفري به صورت مباحثه دنبال بفرمایید به این شکل که قسمتي از کتاب را مشخص کنید و در طول هفته مطالعه فرمایید و بر روي آن تأمل کنید، بعد یک روز را در هفته تعیین کنید و برداشتهاي خود را براي همدیگر بگویید تا به کمک همدیگر مطالب بهتر روشن شود و إنشاءالله قدرت تصمیمگیري در شما تقویت گردد. اگر در فهم عمیق این سخنان همت کنید

چيزهايي عجيب و عظيم به دست مي‌آوريد. مثلاً آن قسمتي كه حضرت در مورد زنان فرمودند و ما به طور مختصر روي آن بحث كرديم، ولي تا همان حدّي كه بحث شد معلوم گشت چه اندازه حضرت◆ براي نقش تربيتي زنان ارزش قائلند، حالا اگر راحت از آن سخنان مي‌گذشتيم چقدر به اين جمله حضرت كه مي‌فرمايند با زنان مشورت نكنيد ظلم مي‌شد، و بعد يكي هم بگويد نمي‌دانيم چرا اميرالمؤمنين◆ اين قدر با زنان بد هستند. با سطحي‌گذشتن از سخنان امام معصوم◆ آن اوج محبت به زن - به‌عنوان ستون تربيتي جامعه- درست برعكس نتيجه مي‌هد.

راه آزادي روح براي بندگي

وقتي عقايدمان درست شد و اخلاق و روشمان متعادل گشت، راه بندگي آسان مي‌گردد و نزديكي خدايي كه از همه چيز به ما نزديكتر است، احساس مي‌شود و مي‌توان با او به سر برد. در واقع مي‌توان گفت از طريق راهنمايي هاي حضرت گوهر آزادي براي بندگي برايمان پيدا مي‌شود. آن‌جا كه مي‌گويد؛ همه امورت را از خدا بخواه، و نگذار ابزارهاي دنيا بين تو و خدايت حجاب شوند، و آن‌جا كه مي‌گويد؛ «از آشفتگي‌هاي روزگار نهراس، قرار روزگار اين است كه جفا كند، هركس به روزگار تكيه كرد خوار مي‌شود». همه براي آن است كه حجاب‌ها بر طرف شود و خداوند در منظر ما قرار گيرد، حضرت◆ همه تَله‌هايي كه در مسير بندگي

براي ما پهن شده را مي‌شناسند و به ما خبر مي‌دهند. بنده هيچ دستگاه عرفاني به زيبايي و انسجامي‌كه اميرالمؤمنين◆ براي آزادي روحِ سالك پيشنهاد مي‌كنند، نمي‌شناسم. دستگاه‌هاي عرفاني خوبي داريم اما اين چيز ديگري است و ما را به نتايج غير قابل تصوري مي‌رساند. مشكل ما اين‌جاست كه سخنان حضرت را مانند كتب عرفانِ نظري مثل «فصوص‌الحكم» محي‌الدين و مثل «منازل السائرين» خواجه عبدالله انصاري مطالعه نمي‌كنيم، به نامه‌ي حضرت كه حاوي عميق‌ترين نكات عرفان نظري و عملي است به اندازه‌ي كتاب‌هاي عرفا هم نظر نمي‌كنيم. اگر با همان آمادگي و حوصله‌اي كه فصوص‌الحكم محي‌الدين را مطالعه مي‌كنيم با اين نامه برخورد كنيم، مسلم نتايج بيشتري مي‌گيريم، همچنان كه آن بزرگان با تدبّر در قرآن و روايات، متون عرفاني خود را تنظيم كرده‌اند. بنده از آن جهت كه به آن كتب اين‌چنين دقيق برخورد مي‌شود اشكال نمي‌بينم و آن را سنت حسنه‌اي مي‌دانم، ولي گِله‌ي من اين است كه چرا وقتي به سخنان امامان معصوم‌ﷺ مي‌رسيم مي‌خواهيم خيلي زود نتيجه‌گيري كنيم و به زواياي پنهان گرانقدرترين سخنان، يعني سخنانِ اين انسان‌هاي بزرگ نمي‌پردازيم. يكي از دوستان كه در درس فصوص‌الحكم حاضر مي‌شد، شغل خود را تغيير داد تا فرصت كافي جهت تأمل و تدبّر داشته باشد و بحمدالله نتيجه هم گرفت و با همان روحيه وارد متون روايي شد و به انوار آن‌ها دست يافت. آن‌چه موجب موفقيت آن برادر شد به‌دست‌آوردن روحيه‌اي بود كه

در متون مقدس بتواند تدبّر کند و همه‌ي حرف بنده هم همین است. از قرآن و روایات نباید انتظار کم داشت و حرف‌هاي عمیق زندگي‌ساز را در جاي دیگر دنبال کرد. بعد از آموزش گرفتن از آیات و روایات تازه از آن به بعد باید اُنس با آن‌ها را شروع کرد تا لایه‌هاي باطني آن‌ها براي ما کشف شود و بتوانند فضاي روحاني فوق‌العاده‌اي به ما ببخشند و روح بتواند به مقصد اصلي خود دست یابد.

روح انسان به خودي خود از عالم بالا است، او را گرفتار تعلقات زمین کرده‌ایم، همین که به کمک رهنمودهاي امامان معصوم‌ﷺ آن را از تعلقات آزاد کردیم، خود را در اُنس با پروردگارش مي‌یابد. روح را نمي‌خواهد بالا ببري، پائینش نکش. جنس روح قدسي است باید بندهایي که آن را به زمین چسبانده برید. نامه‌ي حضرت بندهاي اسارت روح را مي‌بُرد، تا روح خودش بالا رود. بي‌خودي خود را اسیر کرده‌ایم، اسارت‌هاي بي‌جا و بي‌نتیجه، گفت:

بال بگشا و صفیر از حیف باشد چو تو مرغي

به امید آن که توسط این نامه‌ي آزادي‌ساز، بتوانیم به‌خوبي بال بگشائیم و از شجره‌ي طوباي شریعت یک عمر نغمه‌ي بندگي سر دهیم. إن‌شاءالله.

پروردگارا! به لطف و کرمت این را از ما بپذیر و ما را از محبین خاندان عصمت و طهارت قرار بده.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

نهج الفصاحه

غرر الحكم

مفاتيح الجنان

تفسير الميزان، علامه طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه»

فرازهايى از اسلام، علامه طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمة‌الله‌عليه»

فصوص الحكم، محي الدين بن عربى

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسي«رحمة‌الله‌عليه»

الكافي، ابي‌جعفر محمدبن‌يعقوب كليني«رحمة‌الله‌عليه»

من لا يحضره الفقيه

معاد از ديدگاه، امام خميني«رضوان‌الله‌عليه»

چهل حديث، امام خميني«رضوان‌الله‌عليه»

وصيت‌نامه‌ى الهى سياسى، امام خمينى«رضوان‌الله‌عليه»

انسان‌شناسي‌در انديشة امام خميني«رضوان‌الله‌عليه»، مؤسسة تنظيم و نشرآثار امام‌خميني«رضوان‌الله‌عليه»

مثنوي معنوي، مولانا محمد بلخي

كليات شمس تبريزي، مولانا جلال الدين محمد بلخي
ديوان حافظ، شمس الدين محمد شيرازي
تفسير انسان به انسان، آيت الله جوادي آملي
زن در آينه‌ی جلال و جمال، آيت‌الله جوادی آملی
فص الحكمة عصمتيه في كلمة فاطميه، آيت الله حسن‌زاده آملی
بحران دنياي متجدد، رنه‌گنون، ترجمه ضياء الدين دهشيري
سيطرة كمّيت، رنه‌گنون، ترجمة علي‌محمد كاردان
شرح فصوص قيصری، سيدجلال الدين آشتيانی
ارشاد القلوب، ديلمی
تحف العقول، ابن شعبه حرّانی
پيامبر، جبران خليل جبران
كشف المحجوب، هجويری
جامع السعادات، ملا سلطان‌محمد گنابادی
محجة البيضاء، فيض كاشانی
نشريه سياحت غرب، مركز پژوهش‌های سازمان صدا و سيما
شهيد اول، الأربعون حديثا
نسائی، سنن كبری
مسند، احمد حنبل
شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری
عيون اخبار رضا◆، شيخ صدوق
امالی، شيخ صدوق
الإرشاد في معرفة حجج‌الله على العباد، شيخ مفيد
حميدرضا آژير، كشف اليقين
نهج الحق و كشف الصدق، علامه حلی

عوالی اللالی، ابن ابی جمهور إحسایی
مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی
تهذیب الأحکام
این است مذهب من، مهاتماگاندی
معاد یا بازگشت به جدّی‌ترین زندگی، اصغر طاهرزاده
بصیرت حضرت فاطمه(س)، اصغر طاهرزاده
جایگاه رزق در هستی، اصغر طاهرزاده
ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده
آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود، اصغر طاهرزاده
هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده
وسائل الشیعه،شیخ حرّ عاملی
شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی
مجموعة ورّام، ورّام‌بن‌ابی‌فراس
شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید
انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی«رحمة‌الله‌علیه»
لهوف، سیدبن طاوس
پیام پیامبر، بهاء الدین خرمشاهی
منتهی‌الآمال، شیخ عباس قمی
مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی(خانواده)، دکتر رضا داوری
سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظاتی در باب طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری
«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیل‌پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی
مستدرک‌الوسائل، محدث نوری

الحیاة، اخوان حکیمی
«تربیت اسلامی»، آیت‌الله‌محی‌الدین حائری شیرازی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقيح اسفار جلد 8 و 9)
- گزينشتكنولوژي از دريچه بينش توحيدي
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتي با خدا ازطريق آشتي باخود راستين
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دريچه‌اي به عالم معنا
- ده نكته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه يگانه شدن با خدا
- كربلا، مبارزه با پوچي‌ها (جلد 1و2)
- زيارت عاشورا، اتحادي روحاني با امام حسين◆
- فرزندم اين‌چنين بايد بود (شرح نامة حضرت علي به امام حسن«عليهماالسلام»نهج البلاغه، نامة 31)
- مباني معرفتي مهدويت
- مقام ليلة القدري فاطمه)
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صديقين و حركت جوهري)
- جايگاه رزق انسان در هستي
- زيارت آل يس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنيته و توهّم
- دعاي ندبه، زندگي در فردايي نوراني
- معاد؛ بازگشت به جدّي‌ترين زندگي
- بصيرت حضرت فاطمه)
- جايگاه و معني واسطه فيض
- آنگاه كه فعاليت‌هاي فرهنگي پوچ مي‌شود
- صلوات بر پيامبر♂؛عامل قدسي‌شدن روح
- هدف حيات زميني آدم
- زن، آن‌گونه كه بايد باشد